



نخست وزیران

ایران

از صدر مشروطه

تا
فروپاشی دولت بختیار

سعید قانع محمد علی علم



نخست وزیران ایران
از صدر مشروطه
تافروپاشی دولت بختیار

www.tabarestan.info

سعید قانعی - محمدعلی علمی



۱۳۹۱



سرشناسه: قانعی، سعید، ۱۳۳۵ -
عنوان و نام پدیدآور: نخست وزیران ایران از صدر مشروطیت تا فروپاشی
دولت بختیار / سعید قانعی محمدعلی علمی.
مشخصات نشر: تهران: علمی، ۱۳۹۰.
مشخصات ظاهری: ۸۳۰ ص.
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۴۰۴-۱۶۹-۳
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا.
موضوع: نخست وزیران -- ایران
موضوع: ایران -- تاریخ -- قاجاریان، ۱۱۹۳ - ۱۳۴۴ ق.
موضوع: ایران -- تاریخ -- پهلوی، ۱۳۰۴ - ۱۳۵۷.
شناسه افزوده: محمدعلی علمی، ۱۳۹۵ -
رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۰ ن ۲ ق / ۸۴ DSR
رده‌بندی دیویی: ۹۵۵ / ۰۰۹۲۲
شماره کتابشناسی ملی: ۲۴۰۹۲۵۴



انتشارات آسونه



شهر علمی

نخست وزیران ایران از صدر مشروطه تا فروپاشی دولت بختیار

سعید قانعی - محمدعلی علمی

ناشر: انتشارات علمی با همکاری نشر آسونه

تیراژ: ۱۱۰۰ نسخه

نوبت چاپ: اول

تاریخ نشر: ۱۳۹۱

چاپخانه: رامین

لیتوگرافی: صدف ۸۸۸۳۰۵۳۳

قیمت: ۲۴۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۴۰۴-۱۶۹-۳

مرکز پخش: انتشارات علمی - خیابان انقلاب - مقابل دانشگاه تهران

شماره: ۱۲۲۴ ☎ ۶۶۴۶۰۶۶۷-۶۶۴۶۵۹۷۰

فهرست مطالب

۹	ایران مشروطه
۱۹	مظفرالدین شاه و مشروطیت
۲۲	آغاز مشروطیت
۲۳	اعطای فرمان مشروطیت
۲۶	صدور فرمان مشروطیت
۲۸	تدوین قانون اساسی
۲۸	انگیزه‌های انقلاب مردمی
۳۳	نخست‌وزیران عصر مشروطیت
۳۵	نصرالله‌خان پیرنیا
۴۵	سلطان‌علی‌خان وزیر افخم
۴۹	میرزا علی‌اصغرخان اتابک اعظم
۶۱	میرزا احمدخان مشیرالسلطنه
۶۷	میرزا ابوالقاسم‌خان قراگوزلو
۷۷	حسینقلی‌خان نظام‌مافی
۸۳	جوادخان سعدالدوله
۹۱	محمدولی‌خان تنکابنی خلعت‌بری
۱۰۷	میرزا حسن‌خان مستوفی
۱۲۵	نجفقلی‌خان بختیاری

۱۳۳	محمدعلی خان علاء
۱۳۹	میرزا حسن خان پیرنیا
۱۵۱	عبدالمجید میرزا عین الدوله
۱۵۷	عبدالحسین میرزا فیروز
۱۶۷	میرزا حسن خان وثوق الدوله
۱۹۱	فتح الله خان اکبر سردار منصور
۱۹۷	سیدضیاءالدین طباطبائی
۲۲۵	مصدق و سیدضیاء
۲۲۹	احمد قوام
۲۵۲	استخراج نفت در ایران
۲۵۵	رضا خان پهلوی (سردار سپه - رئیس الوزرا شاه)
۲۶۴	انقراض دولت قاجار
۲۷۱	تاجگذاری رضا شاهی
۲۷۶	شایع توطئه بر علیه جان رضاشاه
۲۸۲	انگلیس و خیانت‌های رضاخان
۲۹۱	محمدعلی فروغی
۳۱۳	میرزا مهدیقلی خان هدایت
۳۲۵	محمود جم
۳۳۵	احمد متین دفتری
۳۶۳	رجبعلی منصور
۳۸۳	علی سهیلی
۳۹۵	محمد ساعد مراغه‌ای
۴۱۷	مرتضی قلیخان بیات
۴۲۷	ابراهیم حکیمی
۴۳۵	محسن صدر
۴۴۵	عبدالحسین هژیر
۴۶۱	علی رزم‌آرا

۴۸۱ حسین علاء
۴۹۱ محمد مصدق
۵۰۸ محمد مصدق و شش پادشاه
۵۱۳ مصدق و رضاشاه
۵۲۴ چگونگی نخست‌وزیری دوباره دکتر مصدق
۵۲۵ مصدق در شورای امنیت و دادگاه لاهه
۵۲۷ واقعه ۳۰ تیرماه ۱۳۳۱
۵۳۳ فرمان عزل دکتر مصدق
۵۳۷ آخرین روزهای زندگی مصدق
۵۴۰ فضل‌الله زاهدی
۵۵۳ تبعید زاهدی به فلسطین
۵۷۰ برکناری زاهدی
۵۷۹ منوچهر اقبال
۵۹۹ جعفر شریف امامی
۶۱۳ علی امینی
۶۲۵ امیر اسدالله علم
۶۴۹ حسنعلی منصور
۶۵۹ کاپیتولاسیون در ایران
۶۶۷ امیرعباس هویدا
۶۸۳ هویدا در گذرگاه تاریخ
۶۸۹ جمشید آموزگار
۷۱۱ غلامرضا ازهاری
۷۳۵ شاپور بختیار
۷۵۳ سوء قصد به بختیار و قاصد مرگ
۷۷۳ ضمایم و ملحقات
۷۷۵ شعرها و سروده‌هایی از شاعران بلندآوازه و انقلابی ایران

- ۷۷۵ آغاز مشروطیت و گشایش نخستین دوره مجلس شورای ملی
- ۷۷۶ نهنگ و مار
- ۷۷۷ نفرین نامه
- ۷۸۴ پادشاهان ز استبداد چه داری مقصود
- ۷۸۵ مرثیت
- ۷۸۶ سرود وطن
- ۷۸۷ مشروطه و آزادی
- ۷۸۹ خلع محمد علی شاه
- ۷۹۱ تاجگذاری احمد شاه قاجار
- ۷۹۲ نمایندگان ریاکار
- ۷۹۳ زندانی شدن شاعر
- ۷۹۶ وثوق الدوله و قرارداد ۱۹۱۹
- ۷۹۷ زنداننامه فرخی یزدی
- ۷۹۷ در گله از وثوق الدوله
- ۷۹۸ خون خیابانی
- ۸۰۲ سردار جنگل
- ۸۰۳ ختم قجر
- ۸۰۳ ختم قاجار
- ۸۰۳ چنین بود پهلوی
- ۸۰۴ تاجگذاری یا کلاه برداری
- ۸۰۵ تاجداری دگر و سیم پرستی دگر است
- ۸۱۲ تعقیب قوام
- ۸۱۴ ملت فاتح
- ۸۱۶ غلام حلقه به گوش
- ۸۱۷ جشن مشروطه پس از نیم قرن
- ۸۱۹ نهضت انقلاب اسلامی (سرآغاز نهضت)
- ۸۲۲ انقلاب سفید شاه و مخالفت آیت‌الله خمینی

۸۲۳	پیام به خمینی بت شکن
۸۲۳	دستگیری قائد و قیام اسلامی ۱۵ خرداد
۸۲۳	قیام پانزده خرداد
۸۲۵	نهضتی که دنیای اسلام را تکان داد
۸۲۷	مجری احکام قرآن آیه الله خمینی
۸۲۸	چونکه بر ما هست سلطان آیه الله خمینی
۸۲۸	آیه الله خمینی که خدایش بگزید

پیشکش " آزاده " پتہ تبرستان
www.tabarestan.info

ایران مشروطه

وقتی مظفرالدین شاه به سلطنت رسید حدود ۴۴ سال از سن او می‌گذشت و چنان بیمار بود که حکیم‌الملک پزشکی دربار چهار سال بیشتر برای او دوام قائل نبود ولی حکیم‌الملک خود بعد از دو سال فوت کرد و شاه بیمار ۱۱ سال سلطنت کرد.^۱

دوران سلطنت مظفرالدین شاه پر است از نارضایتی‌های مردم و آشوب در نقاط مختلف کشور. در سال ۱۳۲۳ هجری قمری عین‌الدوله صدراعظم بود و علاء‌الدوله حاکم تهران که قیمت قند گران شد. علاء‌الدوله به کارونسرا رفت و حکم کرد که هرچه قند در دکان سیدهاشم و سیدحسن قندی موجود است بیرون بریزند و بین مردم تقسیم کنند. تا اینجا مردم بهانه نداشتند ولی چوب زدن به سیدهاشم و سیدحسن موجب شد علمای دینی اعتراض کنند.

در همین موقع موسیو نوز (شیطان صفت) رئیس بلژیکی گمرکات در بالماسکه‌ای در تهران لباس علمای دینی ایران را پوشید - عمامه بزرگی به سر گذاشت و در مهمانی نشست و قلیان کشید و در آن وضع عکس انداخت. این عکس بدست علما رسید. علما اعتراض کرده و مردم در منزل آیت‌الله بهبهانی و آیت‌الله سنگلجی جمع شدند. سپس کار به مساجد کشید. شیخ محمد

۱. تولد مظفرالدین شاه در ۱۲۶۹ و تاجگذاری او در ۱۳۱۳ قمری بوده است.

واعظ معروف به سلطان العلماء بالای منبر رفت و زبان به اهانت به عین الدوله گشود - شیخ محمد را تعقیب کردند و او را دستگیر و در فراولخانه حیاط شاهی حبس نمودند. مردم به فراولخانه ریختند قراول‌ها دست به شلیک گذارند - سید عبدالحمید نامی که طلبه بود به قتل رسید و کار بدتر شد.

مخبرالسلطنه که جریان را بشرح فوق در خاطراتش ثبت کرده - شعر زیر را هم آنروز در خاطراتش نوشت:

«چو تیره شود مرد را روزگار همه آن کند کس نیاید بکار»

بالاخره روز ۱۸ شوال ۱۳۲۳ (= ۲۵ آذر ۱۲۸۴ خورشیدی) علما از تهران خارج شده به قم رفتند. شکایت علما نبودن عدالت خانه بود که به ستمکاری دولتیان رسیدگی کند. درباریان دو دسته شده بودند. عده‌ای می‌گفتند که عین الدوله باید شدت عمل را ادامه دهد تا غوغا بخوابد. عده‌ای با شدت عمل عین الدوله مخالف بودند و می‌گفتند باید با علمای دینی مذاکره کرد و آنها را راضی کرد.

عضدالملک - رئیس ایل قاجار که مرد محترمی بود باتفاق حاجی نظام الدوله به قم رفتند و به علما وعده دادند که عدالتخانه تشکیل خواهد شد - علما امیدوار شدند و از قم به حضرت عبدالعظیم آمدند ولی مردم هنوز در مسجد جمعه در حال تحصن بودند - عین الدوله و سپهسالار (محمد ولیخان) به عقیده خود در مورد شدت عمل پا برجا بودند. دستور داده شد مسجد را محاصره کنند و از ورود غذا برای متحصنین جلوگیری نمایند.

دولت در شهر حکومت نظامی اعلام کرد و از ساعت ۹ شب رفت و آمد ممنوع گردید - درگوشه و کنار شهر کار به زدو خورد کشید - دولت اقدام به گرفتن مظنونین کرد و این امر سبب وحشت عمومی شد. راهی که مردم جستند توسل به سفارت انگلیس بود. حاجی محمدتقی بنکدار با مقداری دیگ و دیگبر و ملزومات دیگر و

اسباب پخت و پز وارد سفارت شد. خیمه‌ها برپا کردند و دیگ‌ها را بار نمودند. از طبقات مختلف مردم به داخل سفارت آمده متحصن شدند. عنوان تحصن تقاضای عدالت خانه بود. مخبرالسلطنه در یادداشت‌های خود نوشت: «آش و پلو مهیا - باغ مصفا - مشتری بسیار - انگشت‌ها در کار.»

قیام مردم بالاخره موجب شد که شاه عین‌الدوله را عزل نماید و میرزا نصرالله‌خان مشیرالدوله - (پدر حسن مشیرالدوله و حسین مومن‌الملک) - را که به آزادی خواهی شهرت داشت صدراعظم کند و مقدمات دادن مشروطه فراهم گردد. کشمکش و تحصن برای مشروطه شش ماه طول کشید تا بالاخره شاه راضی شد و در روز یکشنبه ۱۴ جمادی‌الآخر سال ۱۳۲۴ هجری قمری (برابر با ۱۳ مرداد ۱۲۸۵ خورشیدی - ۵ اوت ۱۹۰۶ میلادی) دست خط شاه صادر شد و مردم دلگرم شده به خانه و مشاغل خود برگشتند.

بلافاصله پس از صدور دست خط - صنایع الدوله - محتشم‌السلطنه - مشیرالملک - مومن‌الملک و مخبرالسلطنه هدایت مامور شدند که نظامنامه انتخابات را تهیه کنند. نظام نامه تهیه شد و قرار شد ۶۰ نفر از تهران و ۶۰ نفر از شهرستانها انتخاب شوند و اولین مجلس دائر شود و قانون اساسی را بنویسد. نظامنامه را شاه تصویب کرد و انتخابات شروع شد. مخارج انتخابات اولین مجلس ۳۰ تومان شد وکلای دوره اول اکثر از اصناف بودند و نمی‌دانستند که مشروطه چیست. بدین جهت «شب‌ها در منزل صدیق حضرت جمع می‌شدند و درس مشروطه می‌خواندند»^۱

پس از صدور فرمان انتخابات فعالیت‌ها شروع شد. علما اعلامیه‌ها و حکم‌ها صادر کردند که مردم زودتر نمایندگان خود را انتخاب کنند. مهمترین و مؤثرترین اعلامیه‌ها مربوط به حجت‌الاسلام ملاکاظم خراسانی مرجع تقلید شیعیان در

۱. خاطرات و خطرات - از مخبرالسلطنه هدایت ص ۱۴۲.

نجف اشرف بود که مجلس شورای ملی را تأیید کرد و طی تلگرافی حکم داد که: «...بحمدالله دولت ابد آیت استدعای علمای اعلام را در اقامه مجلس محترم ملی که اصول و مواد آن قواعد محکمه دین اسلام است اجابت. لهذا اقدامات مجدّانه در انجام این امر اهم و ظایف و عمماً قریب ان شاءالله تعالی موجب قوت دین و دولت خواهد بود.»^۱



سلطان عبدالمجید عین الدوله صدراعظم قبل و نخست وزیر بعد از مشروطه
در اوایل شعبان ۱۳۲۴ وکلای تهران انتخاب شدند و بدون انتظار ورود وکلای

۱. تاریخ بیداری ایران - ناظم الاسلام کرمانی - بخش ۲ ص ۶۳.

ولایات اولین جلسهٔ مجلس را در تهران تشکیل دادند. «مخارج اولین انتخابات مجلس شورای ملی سی تومان شد.»^۱ اولین مجلس در عمارت گلستان تشکیل شد. مظفرالدین شاه در این روز با شدت بیماری با صندلی چرخ دار در مجلس حاضر شد و در حالیکه دو نفر زیر بازوی او را گرفته بودند بر تخت نشست و خطابه‌ای را که برایش تهیه نموده بودند به او دادند که قرائت کند.

شاه پیش از ایراد خطابه گفت:

«سالها در آرزوی چنین روزی بودم و خدای را شکر که به آرزوی خود رسیدم.» سپس حالت رقت با گریه به او دست داد و پس از چند دقیقه خطابه را بدین شرح قرائت نمود.

بسم الله الرحمن الرحيم

جناب اشرف صدراعظم این خطابه عین فرمایشات خودمان است. ۱۸ شهر شعبان ۱۳۲۴ امضاء

منت خدای را که آنچه در نظر داشتیم امروز بعون الله تعالی از قوه بفعل آمده و به انجام آن مقصود مهم بعنایات الهیه موفق شدیم، زهی روز مبارک و میمونی که روز افتتاح مجلس شورای ملی است. مجلسی که رشته‌های امور دولتی و مملکتی را بهم مربوط و متصل می‌دارد و علایق مابین دولت و ملت را متین و محکم می‌سازد، مجلسی که مظهر افکار عامه و احتیاجات اهالی مملکت است، مجلسی که نگهبان عدل و داد شخص همایون ماست در حفظ ودایعی که ذات واجب‌الوجود بکف با کفایت ما سپرده. امروز روزیست که بر - و داد و اتحاد مابین دولت و ملت افزوده می‌شود و اساس دولت و ملت بر شالوده محکم گزارده می‌شود، و امروز روزیست که یقین داریم رؤسای محترم ملت و وزرای دولتخواه دولت و امناء و اعیان و تجار و عموم رعایای صدیق مملکت، در اجرای قوانین

۱. خاطرات و خطرات - مخبراسلطنه هدایت - وقایع مشروطیت.

شرع انور و ترتیب و تنظیم دوائر دولتی و اجرای اصلاحات لازمه و تهیه اسباب و لوازم امنیت و رفاهیت قاطبه اهالی وطن بکوشند و هیچ منظوری نداشته باشند - جز مصالح دولت و ملت و منافع اهالی مملکت. - «البته می دانید که نیست، اساس مقدسی که به ملاحظات شخصی مشوب و مختل نشود و به اغراض نفسانی فاسد نگردد، حالا بر انتخاب شدگان است که تکلیف خود را چنانکه منظور دولت و ملت است انجام بدهند، بدیهی است که هیچکدام از شماها منتخبین انتخاب نشدید مگر بواسطه تفوق و رجحانی که از حیث اخلاق و معلومات بر اغلب از مردم داشته‌اید، و خود این نکته باعث اطمینان خاطر و قوت قلب ماست و رجاء واثق داریم که با کمال دانش و بینش و بیغرضی در این جاده مقدس قدم خواهید زد، و تکالیف خود را با کمال صداقت و درستی انجام خواهید داد.

«ولی با وجود این - چون قاطبه اهالی را مثل فرزندان خود دوست داریم و نیک و بد آنها را نیک و بد خود می دانیم، و در خشنودی و مسرت و غم و الم آنها سهیم و شریکیم، باز لازم است خاطر شما را به این نکته معطوف داریم که تا امروز نتیجه اعمال هر کدام از شماها فقط عاید به خودتان بود و بس، ولی امروز، شامل حال هزاران نفوس است که شماها را انتخاب کرده‌اند، و منتظرند که شماها با خلوص نیت و پاکی عقیدت به دولت و ملت خود خدمت نمائید و از اموری که باعث فساد است احتراز نمایید.»

پس باید کاری بکنید که در پیش خدا مسئول و در نزد ما خجسته و شرمنده نباشید. این پند و نصیحت‌ها را هیچوقت فراموش نکنید. و آنی از مسئولیت بزرگی که بر عهده گرفته‌اید غافل نباشید و بدانید که خداوند متعال ناظر حقیقی اعمال ماهاست و حافظ حق و حقانیت.

دست خدا همراه شما، بروید مسئولیتی را که بر عهده گرفته‌اید، با صداقت و درستی انجام بدهید و به فضل قادر متعال و توجه ما مستظهر و امیدوار باشید - (هیجدهم شعبان المعظم ۱۳۲۴).

پس از تشکیل مجلس شروع شد به نوشتن قانون اساسی. قانون اساسی شامل ۵۱ اصل تهیه گردید و مظفرالدین شاه آن را در ۱۴ ذیقعدہ ۱۳۲۴ (= یکشنبه ۸ دیماه ۱۲۸۵ خورشیدی - ۳۰ دسامبر ۱۹۰۶ میلادی) آن را امضا کرد.



نمایندگان دوره اول مجلس

مقدمه قانون اساسی به شرح زیر می‌باشد:

بسم الله الرحمن الرحيم

آنکه مطابق فرمان معدلت بنیان همایونی مورخه ۵ اوت ۱۹۰۶ (مطابق ۱۴ جمادی الاخری ۱۳۲۴) از برای ترقی و سعادت ملک و ملت و تشیید مبانی دولت و اجرای قوانین شرع حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله وسلم امر به تأسیس شورای ملی فرمودیم و نظر بدان اصل اصیل که هر یک از افراد اهالی مملکت در تصویب و نظارت امور عموم علی قدر مراتبهم محق و سهمند، تشخیص و تعیین اجزاء مجلس را به انتخاب ملت محول داشتیم اینک که مجلس شورای ملی بر طبق نیت مقدسه و تکالیف مجلس مزبور و حدود روابط آن نسبت به ادارات دولت است از قرار اصول ذیل مقرر می‌فرماییم.

در این هنگام - محمدعلی میرزا ولیعهد - که حاکم ایالت آذربایجان بود - بدلیل بیماری شدید شاه در آخر شوال ۱۳۲۴ هجری قمری (۲۴ آذر ۱۲۸۵) به تهران آمده بود. چون احتمال فوت شاه می‌رفت مجلسیان تقاضا کردند که ولیعهد هم قانون اساسی را امضاء کند. به همین دلیل ولیعهد و صدراعظم (میرزا نصرالله خان پیرنیا) هم پشت قانون اساسی را امضاء کردند.

چون اصل اول و دوم این قانون در وقایع آتیه ایران اثر فوق‌العاده داشته بی‌مناسب نیست که عیناً ذکر گردد:

اصل اول: مذهب رسمی ایران اسلام و طریقه حقه جعفریه اثنی عشریه است باید پادشاه ایران دارا و مروج این مذهب باشد.

اصل دوم: مجلس مقدس شورایملی که به توجه و تأیید حضرت امام عصر (عج) و مرحمت شاه شاهنشاه اسلام خلدالله سلطانه و مراقبت حجج اسلامیه کثرالله امثالهم و عامه ملت ایران تأسیس شده است. باید در هیچ عصری از اعصار مواد قانونیه آن مخالفت با قواعد مقدسه اسلام و قوانین موضوعه حضرت خیرالانام صلی الله علیه و آله وسلم نداشته باشد. و معین است که تشخیص مخالفت قوانین

موضوعه باقواعد اسلامیه بر عهدهٔ علمای اعلام ادام‌الله برکات وجود هم بوده و هست. لهذا رسماً مقرر است در هر عصری از اعصار هیئتی که کمتر از پنج نفر نباشند از مجتهدین و فقهای متدینین که مطلع از مقتضیات زمان هم باشند، به این طریق که علمای اعلام و حجج اسلام تقلید شیعه، اسامی بیست نفر از علماء که دارای صفات مذکوره باشند معرفی به مجلس شورای ملی بنمایند، پنج نفر از آنها را یا بیشتر به مقتضای عصر اعضای مجلس شورای ملی بالاتفاق یا بحکم قرعه تعیین نموده بسمت عضویت بشناسند، تا موادیکه در مجلس عنوان می‌شود به دقت مذاکره و غور رسمی نموده، هر یک از آن مواد معنونه که مخالفت با قواعد مقدسهٔ اسلام داشته باشد طرح و رد نمایند که عنوان قانونیت پیدا نکند و رأی این هیئت علماء در این باب مطاع و متبع خواهد بود، و این ماده تا زمان ظهور حضرت حجت عصر، عجل‌الله فرجه تغییر پذیر نخواهد بود.

مظفرالدین شاه در آخر قانون اساسی جمله‌ای نوشت و آرزو کرد که اعقاب او در تقویت این قانون بکوشند. حجج اسلام هم که در نجف بودند برای رفع این سوء تفاهم «که مجلس مخالف شریعت است» تلگرافاتی به تهران کردند که:

«محضر علمای اعلام... وقتی که عموم ملت اتفاق بر تأسیس مجلس شورای ملی که مایهٔ رفع ظلم و ترویج احکام شرعیه و حفظ بیضهٔ اسلام و صیانت شوکت مذهب جعفری است داشته باشند که اهم تکالیف است - بر همهٔ مسلمین موافقت آن واجب و مخالفت آن غیرمجاز است... عبدالله مازندرانی، میرزا خلیل محمد حسین، محمد کاظم خراسانی»^۱.

۱. تاریخ بیداری ایرانیان، ناظم الاسلام کرمانی - بخش ۱ - ص ۶۴۴ و بخش ۲ ص ۸۶ و ۸۸.

پیشکش " ازادہ " بہ تبرستان

www.tabaristan.info

مظفرالدین شاه و مشروطیت

پس از مرگ ناصرالدین شاه، پسر چهارمش، مظفرالدین شاه میرزا، در تبریز بر تخت شاهی نشست و پس از چهل روز که طی آن اداره کشور در دست میرزا علی اصغرخان امین السلطان بود، به تهران وارد شد. مظفرالدین شاه در ۱۲۶۹ به دنیا آمد. دو برادر بزرگترش پیش از او و در زمان حیات ناصرالدین شاه در گذشته بودند و برادر بزرگتر دیگرش، مسعود میرزا ظل السلطان نیز به سبب آنکه مادرش از خاندان پادشاهی نبود، به ولیعهدی نرسید.

مظفرالدین میرزا در سال ۱۲۷۴ یعنی در پنج سالگی به جانشینی برگزیده شد و هنگامی که بر تخت نشست، چهل و چهار سال داشت. وی بیشتر دوره جانشینی خود را در آذربایجان گذراند. شاه پس از هفت ماه میرزا علی اصغرخان امین السلطان را از جایگاه صدارت برکنار کرد و در یازدهم ذیقعده ۱۳۱۴ میرزا علی خان امین الدوله را که مردی آگاه و دانشمند بود، به جای وی برگزید. امین الدوله در پدید آوردن برخی کارخانجات کوششی زیاد داشت، وی دنباله اصلاحات میرزاتقی خان امیرکبیر و حاج میرزا حسین خان سپهسالار را گرفت. به آهنگ پیشرفت فرهنگ، انجمنی برپا کرد، به برپایی مدارس پرداخت و به وضع کشور سروسامان بخشید.

چون گمرکات کشور نابسامان بود، برای اداره آن اقدام به آوردن یک مستشار بلژیکی به نام موسیو نوز کرد و وزارت دادگستری را تا اندازه‌ای سروسامان بخشید.

اشراف بدخواه که از اصلاحات خشنود نبودند و بیشتر از هواداران امین السلطان به شمار می‌رفتند، شاه را وادار کردند که او را از کار برکنار کرده دیگر باره امین السلطان را برسرکار آورد. وزارت امین السلطان از ۱۳۱۶ تا ۱۳۲۱ به درازا کشید و از سوی مظفرالدین شاه به اتابک اعظم نامبردار گردید.

امین السلطان بازیچه دست روسها بود و با اینکه هوش و فراستی بسنده داشت، آن را در راه بهبود وضع کشور به کار نمی‌برد. پولی را که امین الدوله به زحمت گردآورده بود، در اندک مدتی به باد داد و به مفتخوران بخشید و از راه وام خارجی وسایل سفر شاه را به اروپا فراهم آورد. در این موقع دولت به اعتبار ازدیاد درآمد گمرکات از بانک شاهی درخواست وام کرد، ولی این درخواست پذیرفته نشد. روسها که قصد داشتند به هر راهی که شده ایران را نیازمند خود سازند، آمادگی خویش را برای دادن این وام اعلام داشتند.

بانک استقراضی روس مبلغ بیست و دو میلیون و نیم روبل معادل با سه میلیون و چهارصد و سی و نه هزار لیره انگلیسی به دولت وام داد، مشروط بر اینکه ایران پانصد هزار لیره‌ای را که به بانک شاهنشاهی بدهکار بود، از محل مزبور بپردازد تا بانک روس بتواند بستانکار منحصر به فرد ایران باشد. همچنین قرار بر این شد که درآمد گمرک ایران به جز گمرکات بنادر خلیج فارس وثیقه این وام باشد.

سپس پیمان داده شد که چنانچه درآمد گمرکی به گونه‌ای مرتب پرداخت نشود، دولت روسیه اداره گمرکات را مورد بازرسی و در صورت لزوم تحت اداره خود قرار دهد. پس از این وام‌گیری، دولت ایران در سال ۱۳۱۸ توسط بانک شاهنشاهی مبلغ سیصد و چهار هزار و دویست و هشتاد و یک لیره از حکومت هند وام گرفت و درآمد شیلات دریای خزر و درآمد پستخانه و تلگرافخانه و گمرکات خلیج فارس را به پیوست اهواز و محمره (خرمشهر) تضمین آن وام قرار داد. اما به جای آنکه این وامهای سنگین صرف اصلاحات و آبادی کشور شود، خرج دو سفر بی نتیجه شاه به فرنگستان گردید.



مظفرالدین شاه تاجار

موسیو نوز، مستشار بلژیکی که خدمتگزار دولت ایران بود، به جای آنکه از ارباب خود پشتیبانی کند و منافع دولت ایران را حفظ نماید، هوادار روسها شد و روسها آن اندازه از او پشتیبانی کردند تا آنکه به وزارت گمرکات ایران رسید. مظفرالدین شاه با وجود گرفتن آن همه وام، همیشه به پول نیاز داشت و به همین انگیزه با دلی آسوده به دادن امتیازات ادامه می داد، زیرا کسانی که امتیاز می گرفتند ناچار بودند مبالغ هنگفتی به کیسه شاه بریزند. از جمله این امتیازات ننگین، امتیاز نفت جنوب بود که در صفر ۱۳۱۶ به داری انگلیسی داده شد (مه ۱۹۰۱ میلادی برابر با ۱۲۷۹ خورشیدی). در سال ۱۳۲۰ باز دولت روسیه وامی دیگر به مبلغ ده میلیون روبل به ایران داد که کشور را بیش از پیش زیر نفوذ اقتصادی آن دولت درآورد، و مظفرالدین شاه این پول را صرف سفر دوم خود به فرنگستان کرد.

آغاز مشروطیت

عین الدوله در رسیدن به صدارت ابتدا با آزادیخواهان و علما و کسانی که در عزل امین السلطان کوشیده بودند از در دوستی و ملاطفت درآمد اما کمی بعد چون مردی خودخواه و جاهل و از مصالح کشور بیخبر بود طریق استبداد پیش گرفت و چون مظفرالدین شاه هم حکومت غالب ولایات ایران را به استثنای اصفهان که در دست برادر بزرگترش ظل السلطان بود به پسرانش سپرده و ایشان نیز از هیچ گونه تعدی به مردم خودداری نداشتند.

روزبه روز نفرت عامه از عین الدوله و کسان و نزدیکان شاه و طرز معاملات ایشان افزایش یافت و در این میان طرفداران امین السلطان هم مردم و علما را به مخالفت با عین الدوله تحریک می کردند به خصوص که عین الدوله زمام امور شرعی و عرفی را تاحدی در اختیار حاجی شیخ فضل الله نوری از علمای بسیار متنفذ طهران گذاشته بود و جمعی دیگر از علما از این بابت راضی نبودند.

عده‌ای از اصلاح‌خواهان و ناراضیان از اوضاع در اواخر سال ۱۳۲۲ انجمنی مخفی برای مشروطه‌کردن ایران تشکیل دادند و از علمای طهران آقا سید محمد طباطبائی که همواره در بیداری مردم سعی داشت با خیالات ایشان کمال همراهی را ظاهر نمود و چون در اوایل سال ۱۳۲۳ نسخه‌هایی از عکسی از مسیونوز رئیس بلژیکی گمرک به دست و عاظ و علما افتاد که در آن نوز عمامه بر سر گذاشته و عبا بردوش گرفته بود. این موضوع را به عنوان توهین بر اسلام بهانه کردند و بر سر منبرها به حکومت وقت حمله بردند و در این کار آقا سید عبدالله بهبهانی که از عین‌الدوله رنجیده بود پیشقدم معترضین شد اما عین‌الدوله اعتنائی به این هیاهو نکرد بلکه روزبه روز بر اقتدار نوز افزود و برای آنکه دست قیام‌کنندگان به شاه نرسد مظفرالدین شاه را به اسم معالجه روانه فرنگستان نمود به این ترتیب تا برگشتن شاه از فرنگ مخالفین بالنسبه آرام نشستند.

اما عین‌الدوله که از اقدامات علما و مخالفت تجار بر سرگرانی قند با مسیونوز به غضب آمده بود حتی پس از مراجعت شاه از فرنگ در رجب ۱۳۲۳ بنای بد رفتاری با این دو طایفه را گذاشت و مصمم شد که قدرت خود را به ایشان بنماید لیکن در همان اوان از ولایات خبرهایی دایره به بد رفتاری بعضی از حکام نسبت به روحانیون رسید و چون علاءالدوله حاکم طهران هم چندتن از تجار را به چوب بست مخالفین عین‌الدوله و علمای طهران که در رمضان ۱۳۲۳ با یکدیگر بر ضد او اتحاد کرده بودند در شانزدهم شوال همین سال به حضرت عبدالعظیم (ع) رفتند و خصومت بین ایشان و عین‌الدوله علنی گردید و انقلاب شروع شد.

اعطای فرمان مشروطیت

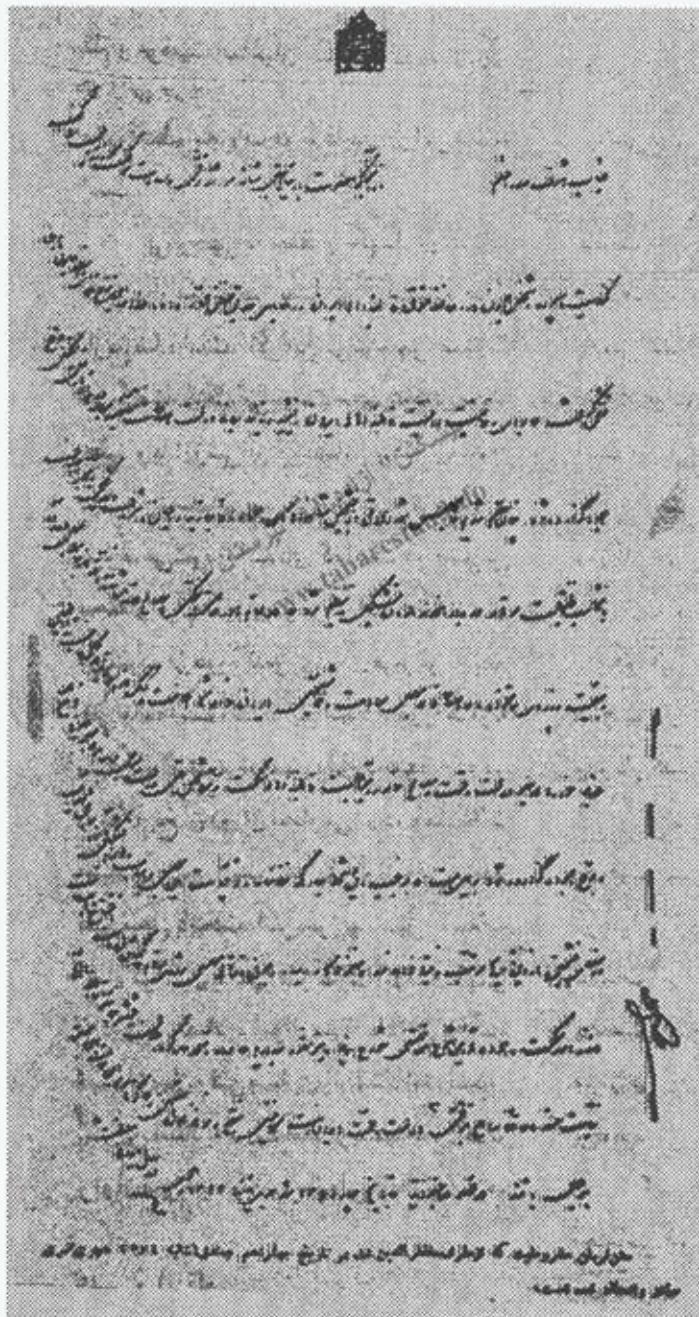
بعد از مدتی گفتگو بین مهاجرین و دربار بالاخره علما در ۱۶ ذی‌القعدة ۱۳۲۳ به احترام تمام به طهران برگشتند و به فرمان شاه قرار شد که مستدعیات ایشان را با

تأسیس عدالتخانه عین الدوله برآورده کند. این پیش‌آمد که درحقیقت شکست عین الدوله بود، مردم را برضد او جری‌تر کرد و درخواست عدالتخانه و مشروطیت علنی شد و اولین فتح این جماعت عزل علاءالدوله از حکومت استبداد در پایتخت بود.

عین الدوله بعد از برگرداندن علما باز رفتار خود را تغییر نداد بلکه به توقیف بعضی از روزنامه‌ها و تبعید جمعی از آزادی‌خواهان پرداخت از آن جمله سیدجمال‌الدین اصفهانی را که مشهورترین و عاظم مشروطه‌خواهان بود به قم روانه نمود و بعضی دیگر را هم به کلات فرستاد و با کمال استبداد اجرای امرشاه را در تأسیس عدالتخانه به تأخیر انداخت و زلفت و آمد را در شبها بر مردم پایتخت سخت گرفت و چون مظفرالدین شاه هم در این ایام در بستر بیماری و از اوضاع به کلی بیخبر بود صدراعظم هرچه می‌خواست می‌کرد.

بر اثر فشار عین الدوله و استبداد او مردم باردیگر به هیجان آمدند و این بار در مسجد جامع طهران اجتماع کردند و علناً عزل عین الدوله و اجرای فرمان تأسیس عدالتخانه را از شاه خواستند.

عین الدوله برای پراکنده کردن مجتمعیین مأمورین نظامی به اطراف مسجد فرستاد و در کشمکش بین دو طرف دو تن از آزادیخواهان کشته شدند. علما به قم رفتند و تجار و جمعی از مردم پایتخت به سفارت انگلیس تحصن جستند. عاقبت شاه عین الدوله را معزول کرد و میرزانصرالله خان نائینی مشیرالدوله را که وزیر امور خارجه بود به جای او صدارت داد و در چهاردهم جمادی‌الثانی ۱۳۲۴ فرمان مشروطیت صادر گردید و در ۱۸ شعبان همان سال اولین مجلس شورای ملی ایران تشکیل و قانون اساسی تدوین شد و شاه آن را در ۱۴ ذی‌القعدة امضاء کرد و پنج روز پس از آن فوت نمود.



The image shows a page of handwritten Persian text in a cursive script, likely a constitutional document. At the top center, there is a small, dark, square emblem or seal. The text is written in a dense, flowing cursive style. On the right side, there is a large, prominent signature or name. The text appears to be a formal document, possibly a constitution or a set of laws, given the context of the page number and the header. The handwriting is consistent throughout, with some variations in ink density and line thickness. The overall appearance is that of a historical document.

متن دستنویس فرمان مشروطیت

صدور فرمان مشروطیت

برکناری عین الدوله و روی کار آمدن مشیرالدوله و میانجیگری دولت انگلیس پرده‌ای را که بین شاه و ملت وجود داشت، به کنار زد و حقیقت حال را بر او روشن کرد. شاه که هم مهربان و دلبسته به پیشرفت کشور بود و هم ترسو و بزدل، درخواست بست نشینان سفارت را پذیرفت و تسلیم شرایط آنان شد. خواست مردم در ابتدای امر، برپایی عدالتخانه بود و اگر عین الدوله تسلیم می‌شد، کار به همانجا پایان می‌یافت، ولی سرسختیهای او از یک سو و نیرو گرفتن آزادی خواهان از سوی دیگر انگیزه شد که پناهجویان واپسین جرف خود را به زبان آورند و آن عبارت بود از گشودن دارالشورای ملی.

بر اثر پافشاری مردم، فرمانی که از آن به فرمان مشروطیت تعبیر می‌شود، خطاب به میرزا نصرالله خان نائینی مشیرالدوله صادر شد.

بخشی از متن فرمان شاه:

... چنان مصمم شدیم که مجلس شورای ملی از برگزیده شدگان شاهزادگان و علما و قاجاریه و اعیان و اشراف و ملاکین و تجار و اصناف به انتخاب طبقات مرقومه در دارالخلافه تهران تشکیل و تنظیم شود که در مهام امور دولتی و مملکتی و مصالح عامه، مشاوره و مذاقه لازم را به عمل آورده به هیأت وزرای دولتخواه ما در اصلاحاتی که برای سعادت و خوشبختی ایران خواهد شد، اعانت و کمک لازم را بنمایند و در کمال امنیت و اطمینان، عقاید خود را در خیر دولت و ملت و مصالح عامه و احتیاجات قاطبه اهالی مملکت به توسط شخص اول دولت به عرض برسانند. بدیهی است که به موجب این دستخط مبارک، نظامنامه و ترتیبات این مجلس و اسباب و لوازم تشکیل آن را موافق تصویب و امضای منتخبین از آن تاریخ مرتب و مهیا خواهد نمود که ...

قصر صاحبقرانیه چهاردهم جمادی دوم ۱۳۲۴.

پس از صدور این فرمان، عضدالملک، رئیس ایل قاجار، برای ترتیب بازگشت علما به قم رفت و بازرگانان نیز جهت بازگشت آنان، پولهایی ارسال داشتند. مردم سفارت نشین نیز از روز جمعه نوزدهم جمادی دوم آغاز به تخلیه سفارتخانه نمودند. شهر تهران یکسره چراغان گردید، علما با درشکه و کالسکه به تهران بازگشتند و گوسفندان فراوانی در جلوی ایشان قربانی شد. مشیرالدوله فرمان داد تا عمارت بهارستان را برای گشایش مجلس آماده کنند. ولی نظر به اینکه تخلیه عمارت مزبور با اشکالاتی روبرو بود، قرار بر این شد که مجلس نخست را در مدرسه نظام وابسته به کاخ گلستان برگزار کنند.

روز شنبه ۲۷ جمادی دوم ۱۳۲۴، مجلس بی‌نماینده با حضور پانصد تن از علما و شاهزادگان و بیش از چند هزار نفر از مردم که در بیرون گردآمده بودند، گشایش یافت و چون شاه بیمار بود، عضدالملک را به نمایندگی از سوی خود به مجلس فرستاد و وی مجلس را به نام شاه گشود. پس از او صدراعظم سخنانی ایراد نمود و سپس ملک‌المتکلمین به نمایندگی از سوی مردم با خطابه‌ای از این اقدام سپاسگزاری کرد. انتخابات تهران روز پنجشنبه ۲۳ ماه رجب آغاز شد و روز ۱۲ شعبان به پایان رسید. روز یکشنبه هژدهم شعبان سه ساعت به غروب مانده، مجلس شورای ملی در عمارت گلستان گشوده شد. فراخوانده شدگان در ساعت مقرر در تالار موزه کاخ گلستان گردآمدند.

شاه بیمار و رنجور را که واپسین روزهای عمر خود را می‌گذرانید، به زحمت به مجلس آوردند و بر روی کرسی سلام نشانند و این واپسین کرسی نشینی او بود. پس از انجام پیش‌درآمدهای کار، شاه با صدای ناتوان و لرزان خود چنین اظهار داشت: «مدت ده سال است که آرزوی فرا رسیدن این روز را داشته‌ام و بحمدالله به مقصود خود رسیدم.» آنگاه حالت تأثیری به او دست داد، حلقه‌ای اشک در چشمان بی‌فروغش پدیدار شد و با دست لرزان خود پاکتی را به دست نظام‌الملک داد و

گفت این سخنرانی ماست، بخوان. پس از آنکه سخنرانی به پایان رسید، مراسم نیز پایان یافت.

تدوین قانون اساسی

تدوین قانون اساسی در ابتدا با مشکلاتی روبرو شد، بدین معنی که عده‌ای از فرصت‌طلبان کوشش داشتند قانون را به سود خود تنظیم کنند، آزادیخواهان واقعی می‌خواستند قدرت ملی را از آن خود سازند و درباریان مایل بودند که قدرت در وجود شاه متمرکز شود و مجلس به صورت یک هیأت رایزنی درآید. سرانجام آزادیخواهان پیروز شده قانون مزبور را در ۵۱ اصل تنظیم کردند.

روز یکشنبه ۱۴ ذی قعدة قانون اساسی به امضای شاه رسید و محمد علی میرزای ولیعهد نیز که در آن موقع به سبب کسالت پدرش در تهران می‌زیست، به پیروی از پدر خود آن را امضاء کرد.

پس از بازگردانده شدن قانون به مجلس، نمایندگان یکدیگر را در آغوش گرفته بوسیدند و برخی از زیادی شادی به گریه افتادند و شهر تهران سراسر چراغان شد.

انگیزه‌های انقلاب مردمی

از زمان صدارت امیرکبیر و گشایش مدرسه عالی دارالفنون، ملت ایران که به زیانهای دوعهد نامه گلستان و ترکمانچای پی برده بود، اندک‌اندک به حقوق خود آشنا شده از خواب غفلت بیدار گردید. پیوند با اروپا و مغرب‌زمین و خواندن جراید و کتب خارجی و یا ترجمه آنها مردم ایران را با روش اندیشه توده‌های باخترزمین آشنا کرد. انتشار افکار آزادیخواهانی چون سید جمال‌الدین اسدآبادی مشهور به افغانی و آقا شیخ هادی نجم‌آبادی و ملکم‌خان ناظم‌الدوله و خواندن جرایدی مانند

روزنامه قانون و حبل‌المتین و اختر که در خارج منتشر می‌شد، انگیزه‌های بیداری مردم ایران را فراهم آورد و موفقیت مردم ایران در لغو قرارداد رژی و ایستادگی در برابر نیروی ناصرالدین شاه و امین‌السلطان این مسأله را برای آنان روشن ساخت که از راه یگانه‌شدن و همراه بودن می‌توانند با ستم و جور جنگیده دادگری را در کشور برقرار سازند.

ناصرالدین شاه زنده بود، به انگیزه نیرویی فراوان که داشت، ملت را جرأت اقدامی علیه وی نبود. پس از کشته شدن ناصرالدین شاه، حکومت مظفرالدین شاه که پادشاهی بی اراده و بیمار بود، به مردم ایران فرصت داد که به گرفتن آزادی و احقاق حق خود برخیزند و ستمگرانی چون میرزا علی‌اصغرخان اتابک و عین‌الدوله را از پیش پای خود بردارند و حکومت قانون را که گزینش اراده ملت است، در سراسر کشور استقرار بخشند. از این جهت شماری پیش افتاده مردم را به خیزش علیه استبداد ترغیب کردند.

مردم هم به ندای ایشان لبیک گفته فداکارانه برخاستند و با نثار جان و ایثار خونهای بسیار سرانجام توانستند مشروطیت و دموکراسی یعنی حکومت مردم بر مردم را به جای حکومت خودکامه‌ای که سده‌هایی دراز ملت ایران را در زیر فشار خود رنج می‌داد، برقرار سازند.

اقدامات امین‌الدوله برای تعیین میزان دخل و خرج مملکتی و تنظیم بودجه و جلوگیری از رشوه و مفتخواری و تأسیس عدلیه مخصوصاً محدود ساختن مواجب و مستمریات اطرافیان شاه موجب تحریک دشمنی ایشان شد و اعوان امین‌السلطان هم که برای برگشتن او دست و پا می‌کردند آتش را دامن می‌زدند تا آنکه شاه در ۱۳۱۶ امین‌الدوله را از کارها برکنار نمود و امین‌السلطان را از قم به طهران احضار و به صدارت برقرار کرد.

صدارت دوم امین‌السلطان در عهد مظفرالدین شاه از ۱۳۱۶ تا ۱۳۲۱ طول کشید و در این دوره که او به لقب اتابک اعظم نیز ملقب شد، حال بدبختی و

بیچارگی و نکبت در ایران چندین برابر از سابق بیشتر گردید، چه امین‌السلطان به جای آنکه برای بی‌پولی و پریشانی احوال کشور از طریق اصلاحات داخلی و بریدن دست دزدان و رشوه‌خواران چاره‌ای بیندیشد دست به کار استقراض از خارجه زد چنان‌که در ۱۳۱۸ و ۱۳۲۰ دو فقره قرض منحوس از دولت روسیه کرد و عواید گمرک شمال ایران را برای استهلاک این قرض‌ها در حقیقت در اختیار روس‌ها گذاشت و مستشاران بلژیکی حکم مأمورین روسیه را در اداره گمرک و تجارت پیدا کردند و نوز تا آنجا قدرت پیدا نمود که در ۱۳۲۱ وزیر گمرک ایران شناخته شد. اما پولی که از وجه این قرض‌ها عاید گردید همه صرف پرداخت مواجب مفتخواران و دو سفر بی‌نتیجه شاه به هندوستان (در ۱۳۱۸ و ۱۳۲۰) گردید دو دیناری از آن به خیر و صلاح مملکت خرج نشد. غیر از این دو قرض که از روسیه بود در ۱۳۱۸ قرض دیگری نیز از انگلیس شد و در مقابل آن عایدات شیلات بحر خزر و پستخانه و تلگرافخانه و گمرکات فارس و خلیج به گرو این دولت رفت و به این ترتیب بهترین راه درآمد کشور که باید از آن زندگانی کند در دست خارجی‌ان قرار گرفت و تسلط اجانب بیش از پیش توسعه پیدا کرد.

خرابی وضع مالیه و سفرهای بیهوده و بلهوسانه شاه و حرکات خودخواهانه و بلا رویه امین‌السلطان بالاخره باعث اعتراضات شدید مردم شد و چون همه این اوضاع را از اتابک می‌دانستند در عزل او به روحانیون طهران فشار آوردند ایشان هم در جمادی الاخری ۱۳۲۱ عزل او را جداً از شاه خواستند. مظفرالدین شاه امین‌السلطان را منفصل و سلطان مجید میرزا عین‌الدوله را به جای او صدراعظم نمود.

سوء قصد به جان محمدعلی شاه در روز هشتم اسفند ۱۲۸۶ (۲۷ فوریه ۱۹۰۸) فرصت مناسبی به دست محمدعلی شاه داد تا در مقابل مجلس بایستد و مشاوران روسی او هم که مجلس را مانع بزرگی در راه تحمیل سیاست‌های استعماری خود

در ایران می دانستند سرانجام محمدعلی شاه را وادار کردند مجلس را به توپ ببندد و نمایندگان آن را بازداشت و تبعید نماید. این واقعه روز ۱۴ خرداد ۱۲۸۶ (۲۳ ژوئن ۱۹۰۸) رخ داد و علاوه بر بازداشت و تبعید آیت الله سید عبدالله بهبهانی و آیت الله سید محمد طباطبایی و عده ای از آزادیخواهان و طرفداران مشروطه، عده دیگری از آزادیخواهان، از جمله ملک المتکلمین و میرزا جهانگیرخان شیرازی مدیر روزنامه صوراسرافیل در باغشاه به دار آویخته شدند.



محمدعلی شاه در آغاز سلطنت

کودتای محمدعلی شاه به قیام آزادیخواهان در سراسر ایران، بخصوص آذربایجان و گیلان و اصفهان انجامید. در این میان قوای روس برای حمایت از محمدعلی شاه وارد آذربایجان شدند (اردیبهشت ۱۲۸۸ - آوریل ۱۹۰۹) و کشتی‌های جنگی انگلیس نیز در خلیج فارس موضع گرفتند (خرداد ۱۲۸۸ - ژوئن ۱۹۰۹) مجاهدین گیلان و آذربایجان و سواران بختیاری در اواسط تیرماه ۱۲۸۸ (اوایل ژوئیه ۱۹۰۹) به طرف تهران حرکت کردند و بعد از پیوستن به یکدیگر در اطراف تهران روز ۲۲ تیرماه به تهران حمله ور شدند و روز ۲۴ تیر (۱۵ ژوئیه ۱۹۰۹) تهران را به تصرف خود درآوردند.

محمدعلی شاه و شاهزادگان و طرفداران استبداد به سفارت روس پناهنده شدند و مجلسی تحت عنوان «هیئت عالی» که از طرف مشروطه‌طلبان برای اداره امور مملکت تشکیل شده بود روز ۲۵ تیر (۱۶ ژوئیه ۱۹۰۹) محمدعلی شاه را از سلطنت خلع و پسر دوازده ساله او سلطان احمد میرزا را به سلطنت برگزید. مجلس عالی همچنین عضدالملک بزرگ خاندان سلطنتی قاجار را به نیابت سلطنت تعیین کرد و سلطنت پادشاه جدید به طور رسمی از اول مرداد ۱۲۸۸ (۲۳ ژوئیه ۱۹۰۹) آغاز گردید.

نخست وزیران عصر مشروطیت

از آغاز تا انقراض مشروطه

نگین " آزاده " به تبرستان
www.tabarestan.info

پیشکش " آزاده " به تبرستان
www.tabarestan.info

نصرالله خان پیرنیا

اولین صدراعظم عصر مشروطیت در ایران میرزا نصرالله خان پیرنیا ملقب به (مشیرالدوله) است. او از نوادگان مرشد نائینی می باشد و این خانواده منتسب به (پیر نائین) هستند که اعقاب پسری خود را (پیرنیا) و اعقاب دختری خود را (پیرزاده) نامیده اند. از فرزندان ایشان حسن خان پیرنیا (مشیرالدوله) نیز نخست وزیر و پسر دیگرش حسین خان پیرنیا (مؤتمن الملک) رئیس مجلس شورای ملی بود که از تمام این خاندان به نیکی نام برده می شود. نصرالله خان و فرزندان او در پیشبرد مشروطیت و تنظیم قانون اساسی نقش فعال و به سزائی داشته اند و در زمان حکومت خود همیشه سعی می کردند تا از مشروطیت پشتیبانی کنند.

میرزا نصرالله مشیرالدوله یک بار در زمان مظفرالدین شاه قاجار و برای بار دوم در زمان محمدعلی شاه صدراعظم شد.

اولین صدراعظم دوره مشروطه

وقتی مظفرالدین شاه فرمان رئیس الوزرائی مشیرالدوله را صادر کرد او هیئت وزیران خود را به شرح زیر معرفی کرد:

میرزا احمدخان مشیرالسلطنه وزیر عدلیه
میرزا ابوالقاسم ناصرالملک وزیر مالیه

میرزا محمدعلی خان علاءالسلطنه وزیر خارجه

سلطان علی خان وزیر افخم وزیر داخله

میرزا محمودخان علاءالملک وزیر علوم

نظام‌الدین مهندس الممالک وزیر معادن و طرق و شوارع

مهدیقلی خان مخبرالسلطنه وزیر تجارت

دبیرالدوله وزیر لشکر معاون وزارت جنگ

کامران میرزا نایب‌السلطنه، وزارت جنگ

حاج محتشم‌السلطنه اسفندیاری، معاون نخست‌وزیر

شاه در روز پنجم اوت سال ۱۹۰۶ (۱۴ مرداد ۱۲۸۵ شمسی) فرمانی به شرح زیر به عنوان مشیرالدوله صدراعظم صادر نمود:

«جناب اشرف صدراعظم. از آنجا که حضرت باری تعالی جل شأنه سررشته ترقی و سعادت ممالک محروسه ایران را به کف با کفایت ما سپرده و شخص همایونی ما را حافظ حقوق قاطبه اهالی ایران و رعایای صدیق خودمان قرار داده، لذا در این موقع که رأی و اراده همایونی ما بدان تعلق گرفت که برای رفاهیت و امنیت قاطبه اهالی ایران و تشیید و تأیید مبانی دولت، اصلاحات مقتضیه به مرور در دوایر دولتی و مملکتی به موقع اجرا گذارده شود، چنان مصمم شدیم که مجلس شورای ملی از منتخبین شاهزادگان و علما و قاجاریه و اعیان و اشراف و ملاکین و تجار و اصناف به انتخاب طبقات مرقوم در دارالخلافت تهران تشکیل و تنظیم شود که در تمام امور دولتی و مملکتی و مصالح عامه مشاوره و مذاقه لازم را به عمل آورده و به هیئت وزرای دولت خواه ما در اصلاحاتی که برای سعادت و خوشبختی ایران خواهد شد اعانت و کمک لازم را بنماید و در کمال امنیت و اطمینان عقاید خود را در خیر دولت و ملت و مصالح عامه و احتیاجات قاطبه اهالی مملکت

به توسط شخص اول دولت به عرض برسانند که به صحه همایونی موشح و به موقع اجرا گذارده شود. بدیهی است که به موجب این دستخط مبارک نظامنامه و ترتیبات این مجلس و اسباب و لوازم تشکیل آن را موافق تصویب و امضای منتخبین از این تاریخ مرتب و مهیا خواهید نمود که به صحه ملوکانه رسیده و به عون‌الله تعالی مجلس شورای مرقوم که نگهبان عدل ماست افتتاح و به اصلاحات لازمه امور مملکت و اجرای قوانین شرع مقدس شروع نماید و نیز مقرر می‌فرمائیم که سواد دستخط مبارک را اعلان و منتشر نمائید تا قاطبه اهالی از نیات حسنه ما که تماماً راجع به ترقی دولت و ملت ایران است کما ینبغی مطلع و مرفه‌الحال مشغول دعاگویی این دولت و این نعمت بی‌زوال باشند. در قصر صاحبقرانیه به تاریخ چهاردهم شهر جمادی‌الثانی ۱۳۲۴ هجری در سال یازدهم سلطنت ما.

بعد از صدور این فرمان، که با دستخط دیگری در تأیید این مطلب که مجلس شورای فوق‌الذکر از «منتخبین ملت» تشکیل خواهد شد، تکمیل شد متحصنین سفارت انگلیس را ترک گفتند و علما و همراهانشان که در راه سفر عتبات در قم متوقف شده بودند به تهران بازگشتند. اولین دوره مجلس شورای ملی که از نمایندگان طبقات مختلف انتخاب شده بودند روز چهاردهم مهرماه ۱۲۸۵ هجری شمسی (۱۶ اکتبر ۱۹۰۶) در کاخ گلستان در حضور مظفرالدین شاه افتتاح شد.

نخستین قانون اساسی ایران نیز در مدتی کمتر از سه ماه پس از افتتاح اولین دوره مجلس شورای ملی تدوین شد و مظفرالدین شاه روز هشتم دی ماه ۱۲۸۵ (۲۹ دسامبر ۱۹۰۶) یعنی فقط ده روز قبل از فوتش آن را امضا کرد.

در تنظیم نخستین قانون اساسی ایران شتاب زیادی به کار رفت و بسیاری از مطالب مهم (که بعداً در متمم قانون اساسی به آن اضافه شد) از قلم افتاد، زیرا مظفرالدین شاه سخت بیمار و در شرف موت بود و بیم آن می‌رفت که پس از مرگ

او محمدعلی میرزا به وعده‌های پدر وفا نکند. این نگرانی‌ها به جا بود، زیرا مظفردالدین شاه روز ۱۸ دی ماه سال ۱۲۸۵ درگذشت و جانشین او بنای ناسازگاری با آزادیخواهان را گذاشت.



میرزا نصرالله‌خان مشیرالدوله اولین رئیس‌الوزرای مشروطیت

با درگذشت مظفردالدین شاه و سلطنت محمدعلی شاه، مشیرالدوله هم از مقام صدرات کناره گرفت. میرزا نصرالله‌خان در بیست‌سالگی پس از ورود به تهران به خدمت وزارت خارجه درآمد. ابتدا به (مصباح‌الملک) لقب گرفت و بعد به (مشیرالدوله) ملقب شد. پس از مدتی که وزیرخارجه بود فرمان صدرات عظمی برایش صادر گردید.

ناظم‌الاسلام کرمانی درباره او می‌نویسد: مشیرالدوله در اوایل عمر که از نائین به

تهران جلای وطن کرد، نزد عبدالوهاب نصیرالدوله خدمت می‌کرد. اجداد او پیرنیا و پیرزاده از بزرگان عرفان بوده و همچنین نسب آنها به پیرنائین می‌رسید.

علی شعبانی درباره او چنین می‌نویسد: میرزانشیرالدوله خان در جوانی کسب و کاری نداشت ولی خواهرش خوش خط بود و تحریرات او را در تهران به فروش می‌رسانید. تدریجاً کارش بالا گرفت. وقتی دختر مشکوةالملک را خواستگاری کرد او را هم شأن خود ندانستند بلکه با پادرمیانی نایب‌الوزاره این کار انجام شد. چند سال بعد وضع او طوری شد که دختران علاءالدوله قاجار و آصف‌السلطنه قاجار نوه دختری مظفرالدین شاه را برای پسرانش حسن و حسین گرفت و دخترش را به پسر علاءالملک داد که وقتی از او جدا شد با مفخم‌الدوله ازدواج کرد و سفیر ایران در آمریکا شد. با این‌که مشیرالدوله در تأسیس مجلس زحمات زیادی کشید ولی نتوانست با مجلس کار کند و به میل خود از صدارت کناره گرفت.

مهدی بامداد می‌نویسد: مشیرالدوله مدت شش ماه در زمان مظفرالدین شاه و مدت دو ماه در زمان سلطنت محمدعلی شاه صدراعظم بود. وقتی اطلاع یافت که محمدعلی شاه قصد احضار اتابک را برای صدراعظمی از اروپا دارد به بهانه کسالت، از کار کناره‌گیری کرد. مرد خوش‌نام و زرنگی بود، مانند چوب پنبه‌ای بود که همیشه روی آب قرار می‌گرفت.

اولین وزیری که به مجلس آمد مخبرالسلطنه هدایت بود که میرزا نصرالله خان مشیرالدوله نخستین صدراعظم مشروطه به او چنین نوشته بود: شما به مجلس بروید و از طرف دولت به مجلس بگوئید که دولت بیست کرور تومان قرض دار است و با دولتین روس و انگلیس مذاکره کرده که از آنها پنج کرور تومان قرض بگیرد که با مجموع قروض سابق ۲۵ کرور تومان می‌شود و دولتین روس و انگلیس دستور پرداخت قروض را به بانک شاهی و بانک انگلیس داده‌اند و محتاج رأی و اجازه مجلس است. سپس مخبرالسلطنه شرایط قروض را که یک چهارم آن صدی هفت و گروگان آن نزد روس‌ها گمرکات شمال و نزد انگلیس‌ها تلگراف‌خانه و پست‌خانه

بود اعلام داشت که با همه و اعتراض و مخالفت نمایندگان مجلس روبرو شد. همین امر موجب گردید که بانک ملی تشکیل شود و مملکت از قرض بیگانگان نجات پیدا کند.



مجلس شورایی ملی در میدان بهارستان

مشیرالدوله همچنین به مجلس نوشت: وزراء مسئول ذات اقدس همایونی هستند هر وقت وجود آنها لازم باشد در مجلس خودشان یا معاونشان حاضر خواهند شد. در سال ۱۹۰۱ میلادی امتیاز استخراج نفت جنوب به داری انگلیسی واگذار شد. چون میرزا نصرالله خان مشیرالدوله وزیر خارجه بود پانصد سهم ممتاز به او داده شد. پس از فوتش دارائی او را به بیست و پنج میلیون تومان تخمین زده‌اند. بعضی‌ها هفت میلیون گفته‌اند چون از ثروت او حتی پسران و تنها

دخترش هیچ وقت سردرنیاوردند. مشیرالدوله بیشتر مقامات و دارائی خود را از قبل امین السلطان پیدا کرده بود معهذا وقتی اتابک او را برای وزارت خارجه دعوت کرد معذرت خواست و در کابینه شرکت ننمود. پس از کشته شدن امین السلطان محمدعلی شاه از او خواست که نخست وزیری را قبول کند ولی نپذیرفت.

احمد عبدالله پور در کتاب زندگی نخست وزیران ایران چنین می نویسد: میرزا نصرالله خان مشیرالدوله به علت این که خیلی خوش خط بود میرزا ابراهیم خان نایب الوزراء والی آذربایجان او را همراه خود به تبریز می برد که در ضمن سرپرستی فرزند او را هم می پذیرد. پس از مدتی دختر یکی از بستگان میرزا ابراهیم را می گیرد و بعد از فوت میرزا ابراهیم کفالت عمیال و اولاد او را عهده دار می شود و همه را از تبریز به تهران می آورد. میرزا سعیدخان وزیر امور خارجه میرزا نصرالله خان را به وزارت خارجه می آورد و به سمت منشی مخصوص استخدام می کند.

به علت خوش خدمتی لقب (مصباح الملکی) از یحیی خان مشیرالدوله دریافت می دارد. در زمان صدارت اتابک کفیل وزارت خارجه شد. پس از قتل ناصرالدین شاه در کابینه امین السلطان وزیر لشکر گردید و بعد وزیر خارجه شد که فرزندان خود را از فرنگستان خواند که میرزا حسن خان به ریاست بایگانی و میرزا حسین خان را به ریاست کابینه در وزارت خارجه منصوب نمود. قانون اساسی در زمان سلطنت مظفرالدین شاه تهیه گردید و مشیرالدوله صدراعظم ایران شد. در زمان تاجگذاری محمدعلی شاه صدراعظم ایران بود که فقط دو ماه دوران ریاستش دوام کرد. مشیرالدوله اولین نخست وزیر دوره مشروطیت در پاسخ سعدالدوله نماینده مجلس که پرسیده بود، در دولت مشروطه باید وزراء مسئول باشند مگر ما دولت مشروطه نیستیم؟ گفته بود، دولت به شما مشروطه نداده است. مجلس فقط جهت مورد قوانین است.

ولی حاج امین الضرب در پاسخ مشیرالدوله گفت: (ما خودمان را رسماً مشروطه می دانیم و حقوقی که داریم هیچ کس نمی تواند از ما پس بگیرد مگر با خون ملت.

همین گفتگوها موجب شده که مشیرالدوله از سمت صدراعظمی استعفا کند. سلطانعلی وزیرافخم وزیر کابینه او نخست وزیر شد و در حقیقت اولین کابینه‌ای بود که نخست وزیر و وزیران پذیرفتند در مقابل مجلس مسئول و جوابگو باشند. خانم زهرا شجیعی در کتاب نخبگان سیاسی چنین می نویسد: انعکاس نهضت سیاسی اصلاح طلبی و جنبش تاریخی و ملی ایرانیان به منظور تغییر نظام حکومت را برای اولین بار در انتخاب زمامداران می توان مشاهده کرد. مظفرالدین شاه بر اثر فشار آزادیخواهان، عبدالمجید میرزا عین الدوله را عزل کرد و میرزانصرالله مشیرالدوله وزیر خارجه کابینه قبلی را به سمت ریاست وزراء منصوب نمود. مشیرالدوله که نقش میانجی بین دولت و آزادیخواهان را به عهده داشت و مورد اعتماد ملیون بود عضدالملک رئیس ایل قاجار را مأمور ساخت که به قم مسافرت کرده موافقت روحانیون را جلب کند و وعده همه گونه تقاضاهای آنها را اعلام دارد. ضمناً برای تعیین خط مشی سیاسی دولت برای قبول درخواست آزادیخواهان مجلسی مرکب از رجال مشروطه خواه تشکیل داد که نتیجه این مشاوره تغییر نظام حکومتی ایران و تشکیل مجلس شورای ملی مرکب از نمایندگان طبقات مختلف مردم بود. اعضای کمیسیون مشاوره نظر خود را به دولت اعلام و ضمناً یادآور شدند که جریانات اخیر و خواست بست نشینان تنها برکناری اتابک اعظم نبوده بلکه خواستار فرمانی از طرف شاه مبنی بر اعطای حکومت مشروطه می باشند. با این طرز یک هفته بعد از انتصاب مشیرالدوله به ریاست وزرائی از طرف مظفرالدین شاه فرمان مشروطیت در روز ۱۴ مرداد ۱۲۸۵ خورشیدی برابر با ۱۴ جمادی الثانی ۱۳۲۴ (۱۵ اوت ۱۹۰۶) صادر گردید. بدین ترتیب نهال آزادی پس از مبارزه‌ای که بیش از دو سال با خون ملت آبیاری شده بود ریشه گرفت. مجلس شورای ملی در تاریخ ۱۴ مهرماه ۱۲۸۵ (۱۷ اکتبر ۱۹۰۶) توسط مظفرالدین شاه افتتاح شد. به دنبال آن مشیرالدوله قانون اساسی را در ۸ دی ماه ۱۲۸۵ خورشیدی به توشیح شاه و ولیعهد رسانید و برای تصویب به مجلس برد.

وقتی مظفرالدین شاه در ۱۸ دی ماه ۱۲۸۵ فوت کرد و محمدعلی میرزا ولیعهد به سلطنت رسید، مشیرالدوله هیئت وزیران را کتیباً به مجلس معرفی کرد و چون رئیس دولت و وزیر جنگ در جلسه حضور نداشتند مورد اعتراض نمایندگان قرار گرفتند. به طور کلی محمدعلی شاه نسبت به مشیرالدوله خوشبین نبود و سلطانعلی وزیرافخم را به سمت صدراعظم معرفی کرد.

چنین گفته شده که هنگام تاجگذاری محمدعلیشاه، مشیرالدوله تعمداً تاج شاهی را پس و پیش بر سر او گذاشت. محمدعلی شاه هم از سنگینی تاج به مشیرالدوله شکایت داشت و پاسخ مشیرالدوله به شاه این بود «قربان به سر شما سنگینی می‌کند!» یکی از اقدامات به یادماندنی میرزا نصرالله خان پیرنیا، کمک و یاری او در تأسیس مجلس شورای ملی بوده است.

مشیرالدوله در روز ۲۱ شهریور سال ۱۲۸۶ به طور ناگهانی در تهران فوت نمود. چون بعد از کشته شدن اتابک در میدان بهارستان در روز هشتم شهریور و پیشنهاد نخست‌وزیری از طرف محمدعلی شاه به او و عدم قبولی مشیرالدوله این مرگ مشکوک اتفاق افتاد و موجب بروز شایعات فراوانی شد که درستی و نادرستی آن تا به حال روشن نگردیده است.

پیشکش " آزاده " یه تبوستان
www.tabarestan.info

سلطانعلی خان وزیر افخم

سلطانعلی خان (وزیر بقایا) نخستین نخست‌وزیری بود که وقتی به مجلس راه یافت و فرمان شاه را به اطلاع مجلسیان رساند، نمایندگان مجلس با آن مخالفت کردند و به او رأی عدم اعتماد دادند، به همین علت دومین نخست‌وزیر مشروطه بعد از مدت بسیار کوتاهی از این سمت برکنار گردید. او یکی از درباریان زمان قاجار بود که مادرش از نوه‌های ابراهیم خان ظهیرالدوله قاجار به شمار می‌رفت. همچنین باید گفت که او همراه با مظفرالدین شاه قاجار بعد از کشته شدن ناصرالدین شاه از تبریز به تهران آمد و چون تمام حساب‌های مظفرالدین شاه در زمان ولیعهدی به او واگذار شده بود از این نظر به او (وزیر بقایا) گفته می‌شد.

هیئت دولت وزیر افخم:

- محمدعلی خان علاءالسلطنه - وزیر خارجه
- میرزا ابوالقاسم خان قراگوزلو (ناصرالملک) - وزیر مالیه
- عبدالحسین میرزا فرمانفرما - وزیر عدلیه
- مهدیقلی خان مخبرالسلطنه - وزیر معارف و علوم
- نظام‌الدین خان مهندس الممالک - وزیر فوائد عامه و تجارت
- کامران میرزا نایب‌السلطنه - وزیر جنگ

وزیرافخم که عنوان (صدراعظم محلل) را داشت برای مدتی کوتاه به عنوان صدر اعظم در این پست قرار گرفت و نتوانست کار عمده‌ای انجام دهد. از جمله کسانی که در اوایل مشروطیت فرمان صدارت عظمی گرفت میرزا سلطانه‌علی وزیرافخم بود. وقتی مشیرالدوله با محمدعلی شاه اختلاف پیدا کرد و از نخست‌وزیری استعفا نمود محمدعلی شاه به فکر افتاد که میرزا علی اصغرخان اتابک را که در زمان جدش ناصرالدین شاه صدارت عظمی را برعهده داشت دوباره به این منصب منصوب کند، ولی او در اروپا به سر می‌برد و تا خود را به تهران رساند، زمانی نسبتاً طولانی وقت لازم داشت، به همین جهت فرمان صدارت برای وزیرافخم صادر شد. چون اتابک از سفر برگشت فرمان به نام اتابک صادر گردید و وزیرافخم پس از مدت حدوداً چهل روز از این مقام برکنار گردید.

علی شعبانی درباره او چنین می‌نویسد:

استعفای ناگهانی مشیرالدوله، شاه جوان ایران را غافلگیر ساخت و هیچ‌گونه جانشینی برای او پیش‌بینی نشده بود. ناچار وزیرقاپا به این سمت تعیین شد تا اتابک از راه رسید. وزیرافخم در جوانی از اطرافیان مظفرالدین میرزا ولیعهد در تبریز بود که وقتی به سلطنت رسید او را جزو همراهان خود به تهران آورد. ضعف وزیرافخم طوری بود که قدرت اتابک را آشکارتر می‌ساخت و محمدعلی شاه که می‌خواست مشروطیت را از بین ببرد، اتابک را فراخواند، ولی با ترور او تمام برنامه‌هایش بهم ریخت.

او اولین نخست‌وزیری است که از طرف مجلس معزول شد. وقتی وزیرافخم شخصاً به مجلس آمد و وزراء را معرفی نمود ضمن نطقی گفت: امروز ملت باید بداند که دولت و ملت با هم یکی است و باید دستان خود را در دست یکدیگر بگذارند و همه با هم کارکنند تا مملکت رو به آبادانی قرار بگیرد.

سید حسن تقی‌زاده در مجلس به مراجعت اتابک حمله کرد و گفت او صدراعظم دوران استبداد بوده و برای نخست‌وزیری دوره مشروطیت به ایران می‌آید. با وجود

این مجلس نخست وزیری وزیر افخم را تأیید نکرد. به همین جهت بعضی از مورخین می‌گویند وزیر افخم سرپرست دولت بود نه صدراعظم. چون مجلس مخالفت محمدعلی شاه را احساس کرد، صنیع الدوله رئیس مجلس چنین گفت: موافق قانون اساسی که امروز در دست ما است ما فقط می‌توانیم به وزراء ایراد وارد آوریم. تقصیر هر کدام که مدلل شد رأی عزل او خواسته خواهد شد. پس از این گفته رئیس مجلس و نمایندگان خواستار عزل وزیر افخم از سمت خود شدند که رأی عدم اعتماد به ایشان داده شد و بدین ترتیب دومین کابینه زمان مشروطیت خیلی زود از کار برکنار شد.



سلطانعلی خان وزیر افخم

مجله پژواک چاپ هلند می‌نویسد:

سلطانعلی خان وزیر افخم از رجال عصر ناصری و از درباریان مؤثری بوده که همواره مقامی داشته است. او فرزند محمدخان سالارالملک و نوه دختری میرزا

ابراهیم خان ظهیرالدوله قاجار می باشد. در نوجوانی غلام‌بچه دربار بود و در جوانی پیشخدمتی شاه و نیابت آجودانباشی به او محول گردید. سپس مأمور وصول مالیات در آذربایجان شد که در این مقام به او درجه سرتیپی و حمایل شیروخورشید داده شد. بعد حاکم خلخال گردید و در رفع فتنه طایفه شاطرانلو و شاهسون اقدامات مؤثری کرد. در زمان سلطنت مظفرالدین شاه وزیر بقایا نام گرفت و حکومت یزد جزو کار او شد. بعداً لقب وزیر افخمی گرفت. در کابینه‌های مختلف وزیر بود و صدراعظم ایران گردید که در روز ۲۹ اسفند ۱۲۸۵ هیئت وزیران خود را به مجلس معرفی کرد. در کوتاه‌مدت با رسیدن اتابک از سفر محمدعلی شاه و آیت‌الله بهبهانی و آیت‌الله طباطبائی و ضمیم‌الدوله رئیس مجلس نقشه برکناری او را کشیدند که مجلس رأی عدم اعتماد به او داد، ولی محمدعلی شاه او را وزیر دربار کرد که این شغل برای او جذابیتی نداشت، برای اینکه در سال ۱۲۹۷ به دنبال قتل پسر بزرگش در یک ماجرای عشقی زندگی را ترک کرد. او از مالکین بزرگ بود که در زنجان و خمسه و کرمان زمین و خانه و مستغلات فراوانی داشت.

میرزا علی اصغر خان اتابک اعظم

وقتی میرزا ابراهیم خان فوت نمود، لقب (امین السلطان) پدرش که از ناصرالدین شاه گرفته بود به علی اصغر خان داده شد که به مقام صدارت رسید. میرزا علی اصغر خان اتابک پسر آقا ابراهیم از اهالی سلماس بود. او را از نواده‌های (زال) ارمنی می‌دانند که بعداً مسلمان شد. از آبدارخانه ناصرالدین شاه خود را به ریاست ضرابخانه و گمرکات و خزانه رسانید. روزی که ناصرالدین شاه ترور شد او با مقام صدراعظمی در کنارش قرار داشت به طوری جنازه شاه را با کالسکه به تهران آورد که هیچ‌کس متوجه قتل شاه نگردید.

همچنین وقتی ولیعهد به سلطنت رسید با این‌که قسم خورده بود تا زنده است امین السلطان صدراعظم او خواهد بود، ولی علی اصغر خان امین الدوله را به صدراعظمی برگزید و خانواده امینی جانشین خاندان (آل اتابک) شدند. با قدرت گرفتن محمدعلی شاه بار دیگر اتابک را که در زمان جدش ناصرالدین شاه صدراعظم بود را به نخست‌وزیری برگزید تا به وسیله او بتواند، پادشاهی خود را به ثبوت برساند. در مدت صدارتش امتیاز کشتیرانی در رود کارون، تأسیس بانک و استخراج معادن را در سال ۱۳۰۶ قمری و انحصار توتون و تنباکو را در سال ۱۳۰۷ به انگلیس‌ها واگذار کرد.

هیئت دولت امین السلطان:

اتابک رئیس الوزراء و وزیر داخله

کامران میرزا نایب السلطنه و مستوفی الممالک وزیر جنگ

میرزا محمد علی خان علاء السلطنه وزیر خارجه و بعداً وزیر عدلیه

میرزا ابوالقاسم ناصر الملک وزیر مالیه

مخبر السلطنه هدایت وزیر معارف و علوم

میرزا مهدی خان وزیر هما یون وزیر تجارت

حاج محتشم السلطنه اسفندیاری معاون رئیس الوزرا و کفیل وزارت داخله.

او یکی از نخست وزیرانی بود که در دوره استبداد و مشروطیت در مقام نخست وزیری قرار گرفت، امین السلطان ملقب به «اتابک» بود. مردی خود ساخته که در دوران استبداد تمام کارهای ناصرالدین شاه را زیر نظر داشت و در زمان مشروطیت، محمد علی شاه قاجار ناچار شد فرمان صدارت عظمی را برای او صادر کند. بازی های سیاسی اش موجب شد تا هنگام خارج شدن از مجلس در میدان بهارستان به ضرب گلوله ای که به او اصابت شد از پای درآید.

حسین قلی خان نظام مافی در خاطرات خود می نویسد:

وقتی جنازه ناصرالدین شاه در تکیه دولت بود شاه و امین السلطان صدراعظم بر سر جنازه پادشاه آمدند. مظفرالدین شاه قرآنی از جیب خود درآورد و قسم خورد که تا من شاه هستم تو صدراعظم و مختار مطلق خواهی بود. چون صدراعظم از میرزا علی اصغر خان امین الدوله وحشت داشت و احتمال می داد که صدراعظم شود از شاه خواست که او را به عنوان پیشکار ولیعهد به آذربایجان بفرستند... امین الدوله از این کار خیلی عصبانی شد و کینه صدراعظم را به دل گرفت و همراه عده ای از علماء و درباریان درصدد برآمدند که وسایل برکناری امین السلطان را فراهم کنند. صورتی نزد فرمانفرما دیدم که چهل هزار تومان خرج پیشرفت این مقصود شد. عریضه های مجهول به طرق مختلف نزد شاه فرستاده می شد.

به این مضمون: - آماجی مظفر چون تو مردی نداری چارقد زانه به سرکن. چهار روز دیگر صدراعظم زنجیر به گردن تو خواهد بست و در جایی تو را حبس خواهد کرد و تو را خواهد کشت - مجملاً با این وسایل شاه را وادار کردند که دست خط عزل امین السلطان را صادر کند و او اجازه خواست که به قم برود. وزرای مختار انگلیس و روس هم از شاه خواسته بودند که جان و مال امین السلطان حفظ شود. حسین قلی خان نواب نایب شرقی سفارت انگلیس همراه او تا قم رفت.



میرزا علی اصغر خان اتابک

شیخ هادی نجم آبادی که شاهد ترور اتابک در میدان بهارستان بود می نویسد:
 هنگامی که شب اتابک از مجلس خارج شد من جلوی سکوی مجلس ایستاده
 بودم، اتابک با آیت الله بهبهانی همراه بود. در این موقع تسبیح آیت الله بهبهانی به

زمین افتاد، ایشان خم شد که تسبیح را بردارد در نتیجه اتابک چند قدمی پیش افتاد، هنوز قدم به خیابان نگذاشته بود که صدای تیری بلند شد و چند نفر خاکستر به هوا پاشیدند. به طوری که تاریکی شب و گردوغبار مانع دیدن شد و همه پا به فرار گذاشتند. فردای آن روز به خانه حیدرخان (برادر عباس آقا صراف تبریزی قاتل اتابک) رفتیم دیدم که از طرف پلیس محاصره است. به خیابان ناصر خسرو نزدیک دکان شیخ حسین کتاب فروش که پاتوق مجاهدین بود رفتیم. حسن آقا برادر قاتل را به من سپرد که پنهانش کنم و من هم او را به منزل میرزا ابراهیم منشی زاده رساندم. اما او بعد از مدتی دچار جنون شد و خود را کشت. بعدها حیدرخان برادر دیگر قاتل اتابک به من گفت پس از صدور رأی حوزه مخفی اجتماعيون درباره ترور اتابک، عباس آقا برای کشتن اتابک معین شد و برادرش حسن آقا همراه او رفت چنانچه برادرش تصادفاً نتوانست کاری انجام بدهد او کار را تمام کند. هدف قرارداد اتابک در روز روشن محال بود زیرا همیشه دو جوان قفقازی مسلح به تفنگ دو طرف کالسکه او حرکت می کردند به همین جهت من از حمام جنب آنجا خاکستر زیادی تهیه کردم و هنگام تیراندازی عباس آقا به هوا پاشیدم تا گردوغبار مانع شناختن قاتل گردد. ولی او هنگام فرار دست پاچه شده راه را عوضی رفت و چون مردم درکنار او می دویدند خیال کرد که او را شناخته اند برای این که دستگیر نشود خود را کشت.

علی شعبانی در کتاب هزار فامیل چنین می نویسد:

میرزا علی اصغر خان اتابک پسر آقا ابراهیم و نوه زال ارمنی از اهالی سلماس بود که بعداً مسلمان گردید. وقتی دستش به آبدارخانه ناصرالدین شاه بند شد و تدریجاً رئیس صندوقخانه و ضرابخانه و باغات و قنات و گمرکات و خزانه گردید و امین السلطان لقب گرفت و پس از این که غزل خدا حافظی را بخواند تمام مناصب و لقب دهان پرکن (امین السلطان) به یکی از ده پسرانش (میرزا علی اصغر خان) سپرده شد. با این که اتابک در لندن به مخبر رویتگر گفته بود خانواده ام از من شروع شده ولی از پدرش ابراهیم شروع شده بود که با ناصرالدین شاه در ارتباط بود. او جد

رحمت اتابکی سفیر سابق بود که مدتی در کابینه دکتر اقبال وزیر کشور گردید. در زمان ناصرالدین شاه او آنقدر قدرت یافت که این مضمون را برای شاه و صدراعظمش فرستاد:

صدراعظم شاه ایران است، گوئی نیست هست

شاه تنها اسم و عنوان است، گوئی نیست هست

تا وقتی ناصرالدین شاه قدرت داشت نان امین السلطان و اطرافیانش توی روغن بود. گرفتاری او از روزی شروع شد که میرزارضا کرمانی ناصرالدین شاه را هدف گلوله قرار داد. آن وقت مظفرالدین میرزا پس از سی و هفت سال ولیعهدی که با صبر ایوب آن را تحمل کرده بود جانشین پدر شد و صدراعظم وقت را تثبیت کرد. تدریجاً کودتای خزنده علیه اتابک شروع شد و در حقیقت جنگ ترک‌ها و فارس‌ها درگرفت و سرانجام میرزاعلی اصغرخان امین الدوله (جد دکتر امینی) صدراعظم ایران شد و دولت و دربار را از (آل اتابک) تصفیه نمود و امینی‌ها جای آنها را گرفتند، او هم نظیر نوه‌اش دکتر امینی مثل موم در دست همسرش قرار داشت. اتابک پس از عزل به قم رفت و در خانه مجللی سکونت نمود و با بذل و بخشش برضد امین الدوله اقداماتی کرد و به سفر دور دنیا رفت و باردیگر از محمدعلی شاه فرمان صدارت گرفت.

طبق اسناد سیاسی وزارت خارجه انگلستان گزارش نماینده سیاسی آن کشور به لندن چنین بوده است: میرزاعلی اصغرخان امین السلطان (اتابک اعظم) از نخست وزیرانی بود که موافقین و مخالفین زیادی داشت.

تقی زاده در مجلس شورای ملی به او (خائن السلطان) لقب داده بود. هنگامی که از اروپا باز می‌گشت و می‌خواست در بندر انزلی از کشتی پیاده شود تظاهراتی علیه او صورت گرفت. جریان به مجلس شورای ملی اطلاع داده شد. رئیس مجلس در این باره رأی گرفت از نود و چهار نفر نماینده هفتاد و هفت نفر موافق و چهار نفر مخالف و سیزده نفر ممتنع بودند. به همین جهت دستور داد که هیچ‌کس مزاحم او نشود و

به کشور بازگردد. پس از چندی از طرف محمدعلی شاه به سمت صدراعظم انتخاب گردید. در مجلس ضمن معرفی وزراء گفت: «امروز عصر نوینی را آغاز می‌کنیم. از این پس دولت و ملت در راه منافع مشترک این کشور همکاری خواهند کرد. من اصرار نمودم که همه وزیران کابینه باید سوگندنامه‌ای در زمینه همکاری با مجلس شورای ملی امضاء کنند و همه وزراء در حضور شاه سوگندنامه‌ای امضاء کردند و خودم هم آن را مهر نمودم با این طرز نباید به صداقت و صمیمیت این جانب نگران باشید.»

رئیس مجلس صنیع‌الدوله می‌گفت اگر اتابک استعفا کند من هم کنار خواهم رفت. سید عبدالله هم می‌گفت تحریکات زیر سر سعدالدوله است. اگر اتابک کنار برود مجلس منحل خواهد شد. اتابک می‌خواست شاه و مجلس را زیر کنترل داشته باشد. گویا انجمن‌های سری از دربار پول می‌گرفتند. انتشار داده شد که اتابک با شاه و سفارت روس تباری کرده و هدفش این است که مجلس را تحت کنترل درآورد و با کمک رئیس مجلس می‌خواهد موجبات دریافت وام از روسیه را فراهم سازد. اتابک تفوق انکارناپذیری بر غالب رهبران مجلس و روحانیون بزرگ به دست آورده بود. اگر زنده می‌بود مسلماً شاه را وادار می‌کرد که با مجلس همکاری کند.

تقی‌زاده با او مخالف بود و وقتی استیضاح عده‌ای از وکلا از اتابک مطرح شد گفت از وزیران دعوت نشده تا اینجا به آنها تملق گفته شود باید وزراء اوضاع روز مملکت را برای وکلاء بازگو کنند و ما باید درباره سیاست روز از دولت سؤال کنیم. ممکن است آنها اعتراف کنند که نمی‌توانند سیاستی را که ما تجویز می‌کنیم اجرا کنند، در آن صورت باید استعفا بدهند و بروند. من از دولت می‌پرسم که چرا بی‌نظمی در کشور حکمفرماست؟

سعدالدوله که می‌خواست رئیس‌الوزراء یا رئیس مجلس شود اظهار داشت اتابک برای خود برنامه‌هایی دارد و خواهان سقوط حکومت او بود. صنیع‌الدوله رئیس مجلس هم گفت قتل اتابک بر اثر تحریکات ارتجاعی و به خصوص اقدامات

سعدالدوله بوده است. افکار عمومی با ترور اتابک موافق بود و قاتل را ناجی می دانست. اتابک اعظم قبل از ترور به شاه نوشته بود که باید قانون اساسی را کاملاً اجرا کند و شاه هم تأیید کرده بود ولی وقتی اتابک ترور شد مجلس به شاه چنین تلگراف کرد: (از آنجائی که اتابک اعظم به سه پادشاه خدمت بسیاری کرده است و یک چنین جنایتی نتیجه دسایس صاحبان اغراض شخصی می باشد لازم می آید که شاه به آن توجه کامل فرمایند و مرد مقتدری را به وزارت داخله منصوب فرمایند که نظم و آرامش را در کشور برقرار سازد.)

محمدعلیشاه هم در جوابش چنین نوشت (ما خدمات او را به سه پادشاه نمی توانیم فراموش کنیم و محرکین این جنایات ظالمانه مجازات خواهند شد.) صنیع الدوله رئیس مجلس گفت برنامه قتل او هم تنظیم شده بود و اگر همراه اتابک از مجلس خارج می شد حتماً به قتل می رسید. به همین جهت تصمیم به استعفا از سمت ریاست مجلس گرفت و احتشام السلطنه به جای او رئیس مجلس شد. محمدعلی شاه مشیرالدوله را به صدراعظمی انتخاب کرد که سعدالدوله هم وزیر خارجه شد. شایعات چنین بود: انجمن سری اتابک را کشته و بودجه اش از طرف سپهدار - فرمانفرما - علاءالدوله - امیربهادر جنگ - نایب السلطنه و سعدالدوله تأمین شده است.

مستشارالدوله صادق می نویسد: دو سه سال آخر سلطنت مظفرالدین شاه میرزا علی اصغرخان امین السلطان که با لقب (atabek اعظم، ملقب شده بود با وجود مشکلات خارجی مجبور به استعفا گردید و از شاه مرخصی گرفت و چهارسال در سفر اروپا و ژاپن بود. در این مدت مشروطیت در ایران مستقر گردید و محمدعلی شاه به سلطنت رسیده بود. اطرافیان از شاه می خواستند که اتابک را بخواهد غافل از این که مشارالیه ظرف چندسالی که در خارج بوده با مجامع مشروطه خواه تماس یافته و به شدت مخالف رژیم استبدادی گشته است. وقتی به انزلی رسید، انجمن ولایتی رشت مانع ورود او شده بود. من به تلگرافخانه رفتم و

دستور مجلس را ابلاغ کردم که مانع ورود اتابک نشوند. من به دیدنش رفتم گفت در موقع صدارت روزی سفیر روس به منزلم آمد و از من تعهداتی خواست که گفتم مخل استقلال ایران است. گفت می‌دانید نتیجه این امتناع چه خواهد بود؟ گفتم می‌دانم و قبل از این که شما به سفارت برسید استعفا نامه خود را حضور شاه می‌فرستم به همین جهت به خارج سفر کردم.

در همه جا مهربانی‌های انگلیس‌ها مرا متعجب کرده بود زیرا در دوره صدارت متهم به روس‌فیلی بودم. سفیر انگلیس در ژاپن به من گفت ما جزئیات مذاکرات شما با سفیر روس را از طریق تلگرافات رمز فهمیدیم. وقتی مقاومت شما را دیدیم دستور رسید که همه جا نسبت به شما مهربانی کنیم. حالا هم قول شرف می‌دهم که همه جا به استحکام مبانی مشروطیت کمک کنیم. وقتی اتابک بار دیگر صدراعظم شد سعی نمود که محمدعلی شاه را به رعایت اصول مشروطیت متقاعد کند. من به او گفتم چرا به مجلس نمی‌آئید.

اتابک گفت با شاه در مذاکره هستم و اگر موافقت کرد بدون تأخیر به مجلس خواهم آمد، اگر موافقت نکرد آمدن من به مجلس چه فایده دارد. بدون تأمل از ایران می‌روم. دو سه روز بعد اتابک اطلاع داد که چون اختلاف با شاه رفع شده به مجلس خواهد آمد. فردای آن روز به مجلس آمد و بین مجتهدین قرار گرفت و شرحی راجع به اهتمامات خود بین دولت و مجلس بیان کرد. یک ساعت از شب رفته بود جلسه خاتمه یافت. اتابک با علماء از مجلس بیرون رفت. انتشار یافت که اتابک را با گلوله زدند. ناصرالملک و صنیع‌الدوله مبهوت شده بودند. من به سوی در خروجی رفتم. مستوفی‌الممالک را که بسیار وحشت کرده بود، دیدم. در میدان بهارستان دیدم جنازه قاتل اتابک روی زمین افتاده است سپس به خانه اتابک رفتم نعش او را روی فرش گذارده بودند. مردی بیش از همه ناله و شیون می‌کرد. این مرد از مجلس تا خانه اتابک در کالسکه بود. بعدها شنیده شد که انگشتر و ساعت اتابک را او ربوده.

دکتر فریدون آدمیت هم می نویسد: (امین السلطان) عامل تفوق سیاست روس به انگلیس در ایران بود. به همین جهت انگلیسی‌ها به شدت با او مخالف بودند و کینه‌اش را به دل داشتند.

مخبرالسلطنه می نویسد: از (اورنگ) شنیدم که در (ادسا) محمدعلی میرزا را ملاقات کرده و گفته بود که دو نوبت بر قتل اتابک تأسف خورده و گفت خبط کردم. عباس میرزا اسکندری در مقدمه کتاب (آرزو - تاریخ مفصل مشروطیت ایران) چنین نوشته: انجمن آدمیت یکی از هسته‌های مرکزی انقلاب مشروطیت ایران بود. یکی از اقدامات اعضای انجمن این بود که پس از مراجعت اتابک به ایران به او نزدیک شوند تا پیشنهادات آنها مورد قبول قرار گیرد و اتابک هم پذیرفت. محمدعلی شاه از این موضوع مطلع گردید و وسیله موقرالسلطنه (پسرعموی شمس‌الدین امیرعلائی) موجبات قتل اتابک را فراهم ساخت. دیری نپایید که موقرالسلطنه هم وسیله مشروطه‌خواهان به دارآویخته شد.

دبیرالسلطان در موقع فوت نزد (اورنگ) اقرار به مداخله در قتل اتابک نموده و خواسته بود که در جبران آن چاره کند.

همچنین به نقل از محمود محمود (پهلوی سابق) می نویسد: نقشه کشتن میرزا علی اصغرخان اتابک و بمب انداختن در خانه علاءالدوله و سوء قصد به محمدعلی شاه را حیدرخان عمو او غلی کشید و پیروان او اجرا کردند، این کارها با نظر و تصویب سید حسن تقی‌زاده انجام می گرفت.

امین السلطان (atabak اعظم) چون میرزا محمود حکیم‌الملک را رقیب سرسخت خود می دانست او را حاکم گیلان کرد چون نزدیک بود که به کمک انگلیسی‌ها به جای امین السلطان صدراعظم گردد.

حکیم‌الملک نیز هنگام رفتن به رشت میرزا مطلب‌خان مستشارالوزارا را همراه خود برد و به شوخی گفت (اگر مرگ می خواهی بیا گیلان). پس از دو ماه و اندی مستشار درگذشت. دو روز بعد هم حکیم‌الملک فوت کرد. معروف شد که اتابک

شخصی را به گیلان فرستاده و آن شخص توسط آشپز حکیم‌الملک غذا آن دونفر را مسموم کرده است.

ادوارد براون هم نوشته که رقیب حکیم‌الملک که امین‌السلطان بود او را با وسائلی کشته است.

محمدحسن خان اعتمادالسلطنه در یادداشت‌های روزانه خطی خود (درسال ۱۳۰۰ قمری) می‌نویسد: امین‌السلطان، نمی‌دانم طاعون مضرش خوانم و یا وبای هند، بلائی بود که به جان دولت و ملت افتاد و ایران را به بادفنا داد.

دکتر عزت‌الله همایونفر درباره اتابک چنین می‌نویسد: در دوران گذشته به خصوص در دوران قاجارها، صدراعظم «نخست‌وزیر» دارای قلمدان مخصوصی بود و (جبهه)^۱ به این قرار که وقتی کسی به مقام صدارت می‌رسید. طی تشریفات جبهه صدارت را تن او می‌کردند و قلمدان و مهر صدارت را به او تحویل می‌دادند و در موقع معزولی باید آن قلمدان و آن مهر را پس بدهد و از پوشیدن جبهه هم خودداری نماید.

وقتی مظفرالدین‌شاه نسبت به میرزا علی اصغرخان اتابک بدگمان می‌شود و مخالفین اتابک شاه را به صدور فرمان عزل او تشویق می‌کنند یکی از دوستان اتابک به ملاقاتش می‌رود و به او می‌گوید که مراقب مخالفین باش زیرا آنها شاه را تشویق می‌کنند تا فرمان عزلت را صادر کند.

اتابک در جواب گفته بود که: «آن قلم‌نی، که با آن فرمان عزل اتابک صادر می‌شود هنوز نی‌اش در نیستان نروئیده» و چند روز بعد که بنا به پیش‌بینی آن دوست فرمان عزل اتابک صادر می‌شود، اتابک شرحی به آن دوست می‌نویسد که: «دوست عزیزم، پیش‌بینی آن جناب درست بود زیرا از قرار معلوم فرمان عزل من با قلم آهنی رقم خورده است».

احمد عبدالله پور می نویسد: میرزا ابراهیم پدر علی اصغرخان امین السلطان، فرزند زال جدش از ارامنه سلماس بود. او در خانه میرزا گورگین خان گرجی شاگردی می کرد که امیر سلیمان خان اعتضادالدوله او را به ارک سلطنتی برد و پس از ختنه مسلمانش کرد و جزو غلامان سلیمان خان درآمد. پدر او نزد عمویش اسکندر آبدارباشی ولیعهد (ناصرالدین شاه) کار می کرد و وقتی ناصرالدین شاه به تهران آمد ابراهیم خان را همراه آورد که در ارک سلطنتی کفشدوزی می کرد. میرزا علی اصغرخان مدعی بود که از نواده های لاجین خان است که در جنگ های عباس میرزا با روسیه خدمات شایانی به دولت ایران نموده و خدماتش مورد تقدیر کتبی عباس میرزا قرار گرفته است.

پدر میرزا علی اصغرخان در زمان امیرکبیر سقاباشی دربار بود و با شاه رابطه نزدیک پیدا کرد و ثروت فراوانی جمع نمود. در سفر به خراسان فوت کرد و میرزا علی اصغرخان جانشین او شد و خیلی از مشاغل دولتی و درباری را زیر نظر داشت. همچنین واسطه ارتباط شاه با سفارتخانه ها شد و موجبات انعقاد قرارداد استفاده از سفیدرود و ساختن راه شوسه انزلی به روس ها را فراهم ساخت که بعداً خودش چنین گفته است: «فی الحقیقه ملتفت نشدم چه غلط بزرگ و سهو عظیمی کردم».

سرانجام در زمان ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه و محمدعلی شاه صدراعظم ایران گردید و منابع مهمی از کشور را به خارجیان سپرد. با این که صدراعظم زمان استبداد بود محمدعلی شاه او را برای صدراعظمی در نظر گرفت که نمایندگان مجلس بسیار ناراحت شدند. اتابک در جهت آرزوی محمدعلی شاه برای تعطیل مجلس کوشش ها نمود و عده ای از نمایندگان را مجبور به استعفا کرد. علمای دینی را به جان هم انداخت که حتی کسروی نوشت: «او را از اروپا برای براندازی مشروطه خواسته بودند».

سرانجام در میدان بهارستان در هشتم شهریور ماه سال ۱۲۸۶ شمسی هنگامی

که از مجلس خارج می شد با گلوله ای که از طرف عباس آقا صراف تبریزی خالی شد به قتل رسید و اولین نخست وزیر بود که خونش میدان بهارستان را رنگین کرد. محمدعلی شاه قاجار بعد از مرگ اتابک اعلام کرد که اتابک به سه پادشاه قاجار خدمت کرده است. قتل او به سیاست خارجی و همچنین محمدعلی شاه نسبت داده شده است، ولی در واقع حقیقت هیچ گاه معلوم نشد.

میرزا احمد خان مشیر السلطنه

پدر میرزا احمد خان، محمد مشیر نظام بود که در دستگاه مظفرالدین شاه (ولیعهد) کار می‌کرد، احمد خان مشیر السلطنه در آمل متولد شد و بعد با پدرش به شهر تبریز رقت و در آنجا دوران کودکی و نوجوانی اش را گذراند او چند بار وزیر و نخست‌وزیر گردید و با محمد علی شاه دوستی و عطفی نزدیک داشت که پس از خلع شاه قاجار به سفارت عثمانی گریخت و به آنجا پناهنده شد. ولی قبل از پناهندگی همراه علاءالدوله سوار کالسکه بود که هدف چند گلوله قرار گرفت که آسیبی جدی به او نرسید. آخرین کابینه احمد خان با رأی مجلس سقوط کرد و از آن به بعد دیگر به طرف سیاست نرفت.

اعضای کابینه:

وزیر جنگ - کامران میرزا نایب السلطنه - مستوفی الممالک - امیربهداد جنگ.
وزیر مالیه - میرزا محمد علی خان قوام الدوله - صنیع الدوله وزیر خارجه - میرزا جوادخان سعد الدوله - میرزا محمد علیخان علاء
وزیر عدلیه - میرزا حسن خان پیرنیا (مشیرالدوله) - نظام الملک - محتشم السلطنه
- مشیرالملک
وزیر پست و تلگراف - مخیرالدوله

وزیر تجارت - محمدتقی خان مجدالملک - مفاخرالملک - مخبرالسلطنه
 وزیر فوائد عامه - نظام‌الدین خان مهندس‌الممالک - مؤتمن‌الملک پیرنیا.
 میرزا احمدخان مشیرالسلطنه پس از ترور اتابک از طرف محمدعلی شاه به
 صدارت رسید. چون مجلس در انتخاب او دخالت نداشت از همان روزهای
 نخست بین او و مجلس روابط خراب شد. به همین جهت می‌گفت (مجلس خوب
 است به شرط این که وکلا در کارهای سیاسی مداخله نکنند) و این تقریباً همان
 حرفی بود که محمدعلی شاه می‌زد.

در کابینه مشیرالسلطنه محمدعلی شاه به مجلس چنین نوشت (این مجلس
 برخلاف مشروطیت است و هرکس بعد از این از فرمایشات ما تجاوز کند مورد تنبیه
 و سیاست خواهد بود) در همین دولت بود که محمدعلی شاه به شدت با مجلس
 درافتاد.

مهدی بامداد می‌نویسد: میرزا احمدخان منشی‌باشی چون در زمان ولیعهدی
 مظفرالدین‌شاه در تبریز منشی‌گری او را انجام می‌داد معروف به (منشی‌باشی) شد.
 در سال ۱۳۰۰ لقب مشیرالسلطنه به او اعطا گردید. شاه از او بد می‌گفت ولی
 ولیعهد علاقه داشت که همراهش باشد. وقتی خواهر قوام‌الدوله را به زنی گرفت
 کارش خوب شد و مدتی والی گیلان گردید. او از رجال دوره ناصرالدین‌شاه و از
 نزدیکان مظفرالدین‌شاه بود.

از سال ۱۳۲۵ قمری چهاربار نخست‌وزیر شد و افرادی نظیر مستوفی‌الممالک -
 صنیع‌الدوله - حسن مشیرالدوله - مؤتمن‌الملک در دولت او شرکت داشتند. در
 کابینه او بود که محمدعلی شاه قلدری می‌کرد ولی پس از خلع محمدعلی شاه از
 سلطنت به سفارت عثمانی (ترکیه) پناهنده شد. پس از تشکیل هیئت‌مدیره ۱۲
 نفری و پایان انتخابات دوره دوم مجلس شورای ملی عفو عمومی اعلام کرد لیکن
 امیربهادر جنگ - سعدالدوله - مشیرالسلطنه مستثنی شدند ولی پس از گرفتن تأمین
 مشیرالسلطنه از سفارت بیرون آمد گوشه‌گیری اختیار نمود.



میرزا احمدخان مشیرالسلطنه

روزی که علاءالدوله کشته شد، مشیرالسلطنه هم سوار کالسکه بود و از خیابان شاپور می‌گذشت و هدف چند گلوله قرار گرفت و مجروح شد ولی از معرکه جان سالم بدر برد.

علی شعبانی درباره او چنین می‌نویسد: میرزا احمدخان مشیرالسلطنه متولد آمل و بزرگ شده تبریز بود. او فرزند میرزا محمد مشیرنظام بود که با کمک ابوی در تبریز در دستگاه ولیعهد (مظفرالدین میرزا) راه یافت و سال‌ها بعد مانند اطرافیان ولیعهد سر از تهران درآورد و با بزرگان وصلت کرد و از نردبان ترقی بالا رفت. بعد از وصلت با خانواده قوام‌الدوله لقب مشیرالسلطنه به او داده شد.

چون محمدعلیشاه او را شخصاً انتخاب کرده بود با کارشکنی مجلسیان روبرو

بود و سرانجام پس از دوماه جنگ و جدال مجلسیان دماغ دولت مشیرالسلطنه را به خاک مالیدند. با این ترتیب از چهار نخست وزیر صدر مشروطه اولی (مشیرالدوله) به میل خود و دومی (وزیرافخم) به میل شاه و سومی (اتابک) به میل مردم و چهارمی (مشیرالسلطنه) به میل مجلس برکنار شدند. این انتخاب محمدعلی شاه مجلس را از او خیلی ناراضی ساخت.

در حقیقت انتخاب مشیرالسلطنه اعلان جنگ محمدعلی شاه به مجلس بود. محمدعلی شاه شخصاً مستبد بود و نمی توانست تحمل کند که با نمایندگان مردم بر سر سفره حکومت شریک باشد. محمدعلی شاه بر خلاف پدرانش فقط یک زن دائمی داشت و این زن می خواست بستگان خود را به حکومت برساند و مرتب به محمدعلی شاه نیش می زد که یک موی شاه شهید در تنش نیست. سرانجام شاه تحت تأثیر وسوسه های ملکه مجلس را به توپ بست. افراد هزار فامیل در سفارت خانه ها پناه جستند و یا با وساطت بزرگان و ریش سفیدان فامیل نجات یافتند. تنها کسانی از قبیل ملک المتکلمین واعظ و صوراسرافیل روزنامه نویس که جزو هزار فامیل نبودند به دار مجازات آویخته شدند. ملکه با مشیرالسلطنه و امیربهادر اتحاد سیاسی داشت و آنها هم از فرمان او خارج نمی شدند.

مردم می گفتند: ما مردها باید لچک به سر کنیم که یک زن یعنی ملکه ایران اداره کننده مملکت شده است. همین روش ها موجب شد که محمدعلی شاه از خواب بیدار شده و با این که چندماه قبل تصمیم به قتل ناصرالملک را داشت وقتی عرصه از هر طرف بر او تنگ شد و مجلس مشیرالسلطنه را عزل کرد وی دست به سوی ناصرالملک دراز کرد تا از لندن به تهران بیاید و کشتی طوفان زده را نجات دهد. مجلس با کابینه مشیرالسلطنه موافق نبود. زیرا او را نخست وزیری می دانست که آلت دست محمدعلی شاه بود.

احتشام السلطنه چنین می نویسد: از روز اول برای پذیرفتن این کابینه آماده نبود ولی به خاطر شاه قبول کرد. سرانجام رأی گرفته شد و ۸۴ نفر از نمایندگان به کابینه

مشیرالسلطنه رأی کی بود دادند و پس از ۳۴ روز کابینه مشیرالسلطنه سقوط نمود. محمدعلی شاه در دور دوم نخست وزیری مشیرالسلطنه مجلس شورای ملی ایران را به توپ بست از این جهت او را صدراعظم دوره استبداد صغیر لقب داده اند. محمدعلی شاه به مشیرالسلطنه فرمان (صدراعظمی) و به امیربهادر وزیر جنگ لقب (سپهسالاراعظم) داد. بعد از او ناصرالملک به عنوان نخست وزیر تعیین شد، ولی چون او در اروپا اقامت داشت سعدالدوله وزیر خارجه کارهای دولت را سرپرستی می کرد که بعد نخست وزیر شد.

پیشکش "آزادہ" بہ تبرستان

www.tabarestan.info

میرزا ابوالقاسم خان قراگوزلو

ابوالقاسم خان از نواده‌های ناصرالملک همدانی بود که در سال ۱۲۸۲ قمری در همدان متولد شد. او پس از تحصیلات مقدماتی در ایران به انگلستان فرستاده شد و از دانشگاه آکسفورد فارغ‌التحصیل گردید. پس از مراجعت به ایران لقب (ناصرالملک) به او داده شد و در چند کابینه وزیر شد تا سرانجام به مقام رئیس‌الوزرائی رسید. با محمدعلی‌شاه درافتاد که او را در کاخ سلطنتی به زنجیر بست و می‌خواست بکشد که نماینده سفارت انگلستان به دیدن شاه رفت و خواستار آزادی او شد و از تهران به انگلستان رفت. بعد از فوت عضدالملک از طرف مجلس شورای ملی به عنوان نایب‌السلطنه انتخاب گردید و به ایران آمد و وقتی احمدشاه به سن قانونی رسید از کار کناره‌گیری نمود. یک فرزندش داماد تیمورتاش بود که وقتی تیمورتاش مغضوب گردید دخترش را طلاق داد و دختر دیگرش همسر حسین علاء شد که او سال‌ها نخست‌وزیر ایران گردید. فرزند دیگرش هم مدت‌ها رئیس تشریفات دربار محمدرضا پهلوی بود.

هیئت دولت ناصرالملک

وزیرمالیه: ناصرالملک نخست‌وزیر

وزیرداخله: غلامرضا آصف (آصف‌الدوله)

وزیر خارجه: میرزا حسن خان (مشیرالدوله)

وزیر جنگ: میرزا حسن خان (مستوفی الممالک)

وزیر عدلیه: مهدیقلی هدایت (مخبر السلطنه)

وزیر تجارت: میرزا حسین خان پیرنیا (مؤمن الملک)

وزیر علوم و معارف و سرپرست فواید عامه: مرتضی قلی خان (صنیع الدوله). ناصرالملک در کابینه امین السلطان وزیر مالیه بود. کراراً در حضور هیئت دولت اصرار می کرد که هیئت دولت باید با مجلس روش صداقت داشته باشد و یا استعفا کند و کنار برود. به همین جهت خود از وزارت استعفا کرد تا این که امین السلطان هم هنگام بیرون رفتن از مجلس کشته شد. بعضی آن قتل را به تحریک درباریان و برخی آن را به آزادیخواهان نسبت دادند. مجلس از محمدعلی شاه خواست که رئیس الوزراء تعیین کند. شاه مشیرالدوله و ناصرالملک را خواست و به آنها تکلیف کرد ولی هر دو استدعای معافی کردند. سرانجام مشیرالدوله انتخاب گردید که حکومتش فقط دو ماه دوام یافت. اکثریت مجلس به ناصرالملک اظهار تمایل کرد. محمدعلی شاه ناصرالملک را خواست و با حالت تغیر و آشفتگی به او تکلیف رئیس الوزرای را نمود ولی ناصرالملک التماس کرد که او را معاف کند. بالاخره با پافشاری شاه پذیرفت و گفت پس اجازه بدهید آنچه در خیر و صلاح سلطنت است عرض کنم. شاه جوابی نداد و به اتاق خود رفت و بعد از نیم ساعتی برگشت و دست خطی مبنی بر ریاست وزرائی به او داد و با تغیر گفت: گفتگو لازم نیست برو مشغول کار باش...

ناصرالملک تا خواست حرف بزند شاه عصبانی شد دست خط را گرفت و ریزریز کرد و به وزیر دربار گفت: برو به مجلس بگو ناصرالملک را خواستم او قبول نمی کند حال خود دانید. عضدالملک و چند تن از بزرگان که حاضر بودند مانع شده و از شاه خواستند تا ناصرالملک را به اتاق برده گفتگو کنند. رئیس مجلس احتشام السلطنه هم حاضر شد، او گفت اگر ناصرالملک قبول نکند ریشه قاجارکنده

خواهد شد. ناصرالملک پذیرفت ولی اسباب چینی درباریان علیه او ادامه داشت. در مسجد سپهسالار اجتماعی شد که خواستار تبعید سعدالدوله - امیربهادر و اقبالالدوله شدند. شاه دستور داد که مسجد به توپ بسته شود. وزیر داخله دست خط شاه را نزد ناصرالملک آورد که از اجرای آن خودداری و از سمت خود استعفا کرد و از شاه خواست مجلسی تشکیل و در این باره مشاوره شود. مجلسی از درباریان و وزراء تشکیل شد و همه آن را رد کردند و صورت جلسه را به اطلاع شاه رساندند. شاه رئیس الوزراء و وزراء را احضار کرد و گفت این رأی نامربوط چیست؟ ناصرالملک عرض کرد تکلیف وزراء اطاعت است اما چون قسم خورده‌اند که اقدامی خلاف مصلحت نمایند در این موقع به توپ بستن مسجد و ستیزه با مردم صلاح نیست.

محمدعلی شاه گفت: اگر وزیر من هستید با توپ جواب مردم را بدهید والا به جهنم بروید. رئیس الوزراء گفت به جهنم رفتن بهتر از نقض قسم و اقدام به کاری است که برای شاه و دولت عاقبت وخیم دارد، و مرخص شدند.

در شهر غوغائی برپا گردید. مأمورین به خانه ناصرالملک رفته و او را قهراً به دربار بردند. هنگام ورود به باغ گلستان حاجب الدوله جلوی او را گرفته و گفت حسب الامر توقیف هستید. دو سه مرتبه او را به قهوه خوردن دعوت کردند، قبول نکرد. او را به اتاق تاریکی بردند. شاه برایش پیغام داد که آنچه لازمه خیانت بود انجام دادی بعد از نماز تو را خواهم کشت. ولی با مداخله چرچیل نماینده سفارت انگلیس از کشتن او منصرف شد که ناصرالملک عازم فرنگستان گردید.

ابراهیم صفائی می نویسد: (ناصرالملک) از املاک وسیع خود خیری بر جای نگذاشت و چیزی به رفاه عمومی اختصاص نداد. در نامه‌ای به آیت الله طباطبائی نوشت: مردم ایران استحقاق مجلس و قانون را ندارند. زیرا در ایران مایه هرج و مرج و خرابی و عدم امنیت و هزاران مفسد اجتماعی می باشند. خود او هنگام

نیابت سلطنت، دوره دوم مجلس را منحل ساخت. نیابت سلطنت او با استبداد محمدعلی شاه برابری می‌کرد. ناصرالملک (کتابچه قانون) را برای ناصرالدین شاه تهیه کرده بود. وی آن قدر به اقامت در اروپا ادامه داد تا به عنوان نایب‌السلطنه انتخاب شد و به تهران آمد.



میرزا ابوالقاسم خان ناصرالملک

مخبرالسلطنه می‌نویسد:

محمدعلی شاه نظر خوبی به کابینه ناصرالملک نداشت. من هم وزیر بودم. شاه وزراء را به کاخ انگلستان خواست. آنها را مورد عتاب و خطاب قرار داد و گفت: حالا برای من وزراء معین می‌کنند و صورتاً هم حق داشت گفت بروید پی کارتان... مرخص شدیم. ناصرالملک در اتاق حاجب‌الدوله حبس شد. وزراء در اتاق

امیربهادر توقیف. معلوم شد علاءالدوله هم در آبدارخانه توقیف است و محکوم به اعدام شد و عضدالملک هم برای حفظ او در آبدارخانه منتظر عفو ملوکانه. به امیربهادر گفتم ناصرالملک نشانهایی از دولت انگلیس دارد و به سراغ او خواهند آمد. گفتم برای ناصرالملک خطری نیست. شب چرچیل شرفیاب شد که به شاه گفته بود ما باید تقصیر ناصرالملک را بدانیم تا اگر خیانتی کرده نشانهای خودمان را پس بگیریم. علاءالدوله و ناصرالملک مرخص شدند. ناصرالملک همراه نماینده‌ای از سفارت انگلیس عازم فرنگستان شد.

عضدالملک مردی موقر و متین بود و در امور کشور دخالت زیادی نمی‌کرد ولی ناصرالملک که مردی تحصیل کرده و سیاستمداری به نام بود در کلیه امور دخالت داشت و چون می‌خواست با قدرت امور کشور را اداره کند با انجام انتخابات تشکیل مجلس مخالفت می‌ورزید. بیش از چهار سال کارها را اداره کرد تا احمدشاه به سن بلوغ رسید و از نیابت سلطنت کناره گرفت و عازم اروپا گردید. پس از بازگشت به ایران در سن ۶۴ سالگی درگذشت.

دنیس رایت درباره ناصرالملک چنین می‌نویسد:

اولین ایرانی که در دانشگاه آکسفورد پذیرفته شد (ابوالقاسم خان قراگزلو) بود که بعداً به ناصرالملک معروف شد. عطش زیادی به کسب علم و دانش داشت و در رشته‌های گوناگون درس می‌خواند. در زبان انگلیسی آن قدر مسلط بود که (اتلوشکسپیر) را به زبان فارسی ترجمه کرد. وقتی به تهران بازگشت با صدای بلند ترجمه‌های روزنامه‌های انگلیسی را برای شاه می‌خواند. در مسافرت‌های ناصرالدین‌شاه و مظفرالدین‌شاه جزو همراهان بود. وقتی در ایران وزیر مالیه شد دوست قدیم او (اپرینک رایس) از تهران نوشت او محبوبیت زیادی ندارد زیرا (چون رشوه نمی‌گرفت او را احق می‌خواندند و چون به کسی رشوه نمی‌داد او را بدجنس می‌دانستند) با فشار ادواردگری وزیر خارجه انگلیس با بی‌میلی از لندن به تهران بازگشت تا به عنوان (نایب‌السلطنه) خدمت کند تا احمدشاه به سن قانونی

برسد. با وجود قبول این سمت علاقه‌ای به آن نداشت و بلافاصله بعد از قبول شتابزده به اروپا رفت و احمدشاه را به حال خود گذاشت.

سرپرسی سایکس که سال‌ها در ایران خدمت کرده بود او را مردی روشنفکر و در مرتبه‌ای بالاتر از همه معاصرین خود می‌دانست و می‌گفت مردی فسادناپذیر، بی‌غرض و بی‌توقع بود. خصوصیات فکریش موجب انزوا و دورماندش از جامعه شد که مردم او را به درستی درک نکرده و ارزشی که شایسته آن بود برایش قائل نشدند. البته قاطعیت و قدرت لازم را برای مواقع حساس نداشت ولی باید گفت تنها دولت‌مرد ایرانی زمان خود بود که شایستگی خدمت به کشورش را داشت.

میرزاهدی خان شقاقی می‌نویسد: "آزاده" روشنفکر
 ابوالقاسم ناصرالملک از نواده‌های محمودخان ناصرالملک همدانی است که در سال ۱۲۸۲ قمری متولد شد. در مدت نیابت سلطنت هیچ کرامتی از امور لشکری و کشوری از ایشان دیده نشد. هرکس به ایشان حاجتی آورد قانون اساسی را سبب قرار داده جواب گفتند که اختیاری برای ایشان نمانده است. ماهی دوازده هزار تومان مقرری برای نایب‌السلطنه تعیین شد و همیشه در فرنگ به سر برده فقط بستگان خود را به مقاماتی می‌رسانید. به محض تاجگذاری احمدشاه ناخوشی را بهانه قرار داده مهاجرت به فرنگستان را اختیار نمود.

بیچاره عضدالملک در مدت نیابت سلطنت بیش از پانزده هزار تومان از دولت مأخوذ نداشت. متجاوز از نود هزار تومان هزینه پذیرائی افراد و مخارج سفره و انعامات او گشت.

ناصرالملک با مشروطیت و تشکیل مجلس موافق نبود، کراراً گفته و نوشته بود برای این که ایران جهت این کار آماده گردد و ملت امور را اداره کند باید برای این کار قبلاً ملت را آماده ساخت. در حالی که هم اکنون در ایران نمی‌توان یکصد نفر را پیدا کرد که از تشکیلات اداری و طرز حکومت‌های دول اروپا آگاهی و بصیرت داشته باشند. اول باید ملت را برای حکومت آماده ساخت و بعد به این نغمه‌ها پرداخت،

فعالاً وسایل کار موجود نیست، نتیجه‌ای که خواهد داد پیداشدن یک عده زیادی فضول است.

ناصرالملک هم وقتی (نایب‌السلطنه) شد و به اروپا رفت، رئیس‌الوزراء و هیئت وزیران مرتب به او تلگراف می‌کردند که چه موقع به ایران مراجعت خواهد کرد که جوابی داده نمی‌شد که نمونه‌هایی از آن چنین است: غیاب والا حضرت اقدس دولتین را به این نگرانی بیشتر سوق داده که حکومت مقتدری در مرکز نیست تا مسئولیت امور را جداً برعهده بگیرد. البته در غیاب والا حضرت کابینه هر نوع جدیت نشان بدهد رفع نگرانی آنها را نخواهد کرد. از چهل روز قبل تشریف‌فرمائی والا حضرت را استدعا کردیم. دولت انگلیس از مراجعت والا حضرت مأیوس است. اول مساعدتی که باید والا حضرت بکنند اطمینان دادن از مراجعت است. والا حضرت اقدس را به نام ایرانیت و انسانییت قسم می‌دهیم بالصراحه درباب مراجعت خود تکلیف ما را معین فرمایند.

حسین علی قراگزلو فرزند ناصرالملک در اوج اقتدار تیمورتاش با «ایران تیمورتاش» ازدواج کرد ولی وقتی تیمورتاش به زندان افتاد او را طلاق داد. ایران تیمورتاش سال‌ها بعد از شهریور ۲۰ روزنامه رستاخیز را در تهران منتشر می‌کرد و سرانجام زندگی در پاریس را ترک کرد.

دکتر غنی می‌نویسد: خانم ایران تیمورتاش در سال ۱۳۲۱ درباره سوانح زندگی خود چنین نقل کرده است: «در آن بحبوحه اقتدار و ریاست مطلقه پدرم، من از مدرسه دیپلم گرفتم. در جشن مدرسه پدرم و تمام رجال آن روز حضور داشتند. همه افتخارات در اطراف من بود. نطقی ایراد کردم که زمین و زمان مرا تحسین کردند و مورد غبطه همه بودم. دختر جوان و زیبا و ثروتمندی که پدرم هم مقام اول را در ایران داشت. درس خوانده هم بودم. هر کس فکر می‌کرد مرا برای خودش و پسرش و یا برادرش بگیرد. بالاخره در بین خواستگاران، پدرم حسینعلی قراگزلو پسر نایب‌السلطنه را پذیرفت که جوان ۲۷ تا ۲۸ ساله‌ای بود که تازه از آکسفورد

دیپلم گرفته بود. جوانی ثروتمند، زیبا و همه چیز تمام... پدرم موقع صیغه عقد گفت من در انتخاب شوهر تو نهایت دقت را به کار بردم تا جایی که ظواهر امر و عوامل سعادت رعایت گردد. شوهر تو جوان و زیبا و از معروفترین نجبای ایران و پسر نایب السلطنه‌ای ثروتمند می‌باشد. ظواهر امر این است که باید سعادت‌مند باشی. ولی سعادت مشروط به هیچ شرطی از این شروط نیست. من نمی‌توانم آینده را پیش‌بینی کنم. این ازدواج یکی از شوم‌ترین ازدواج‌های دنیا شد.

وقتی تیمورتاش به حبس افتاد حسینعلی خان کارمند سفارت ایران در لندن بود. عریضه‌ای به رضاشاه نوشت که ما دو قرن خدمتگزار دولت بوده و صاحب شرافت و حیثیت خانوادگی هستیم. تیمورتاش با اقتداری که داشت به زور دختر خود را به من قبولاند و مرا ننگین ساخت. حالا موقعی رسیده که من این لکه ننگ را از حیثیت اجتماعی خود بشویم و می‌خواهم او را طلاق بدهم. رضاشاه عصبانی شد و پرخاش کرد که عجب مردم بی‌حیا و بی‌شرمی هستند. چطور تیمورتاش دختر خود را به جبر به شما داده؟

به هر حال طلاق صورت گرفت و این دختر از حمایت شوهر هم محروم شد و سعی اش این بود که به پدر خدمتی کرده لااقل او را در زندان ببیند و این امر مستلزم چه خون‌جگرها و گاهی فضاحت‌ها بود؟ خدا می‌داند.

حسینعلی قراگزلو فرزند ناصرالملک در مقدمه کتاب (اتللو) چنین می‌نویسد:
پدرم در سال ۱۲۹۳ در ۵۸ سالگی عازم اروپا گردید. شبی در حضور جمعی صحبت از اشعار ویلیام شکسپیر شاعر معروف انگلیس بود یکی از حضار گفت ترجمه آثار او به زبان فارسی امکان‌پذیر نمی‌باشد ولی ناصرالملک با این نظر موافق نبود و از راه آزمایش شروع به ترجمه کتاب مزبور نمود و بعداً این کتاب را تمام کرد و سپس به ترجمه کتاب (بازرگان وندیک) پرداخت. و پنج سال بعد از فوتش به توصیه حسین علاء داماد او ترجمه‌ها به هنرپیشه روسی داده شد که با همکاری

گروهی از هنرمندان و نویسندگان ایرانی نمایشنامه اتللو به روی صحنه آمد. نوشین هنرپیشه معروف نیز نقشی در این نمایشنامه داشت.

ناصرالملک سپس به تصحیح این دو ترجمه پرداخت و اولین نسخه آن در سال ۱۲۹۶ به خط میرزا عیسی خان فیض تهیه گردید ولی در زمان حیات پدرم این دو ترجمه چاپ نشد ولی خوشوقتم که این دو ترجمه بعداً با کمک پرفسور هانری ماسه رئیس زبان‌های شرقی پاریس و با همکاری برخی از دانشمندان ایرانی به چاپ رسید.

ناصرالملک ۴۶ ماه نایب‌السلطنه بود و در سال ۱۳۰۶ در سن ۶۴ سالگی در تهران درگذشت.

پیشکش "آزادہ" بہ تبرستان

www.tabarestan.info

حسینقلی خان نظام مافی

حسینقلی خان قزوینی ملقب به (نظام السلطنه) فرزند شریف خان که از رجال معروف زمان قاجاریه بود. در جوانی حاکم بوشهر شد و چندی بعد به حکومت چهارمحال بختیاری و خوزستان ارتقاء یافت، از همان اول بختیاری ها با او درگیر شدند ولی سرانجام او توانست حکومت را به نفع خود قبضه نماید و تمام سعی و کوشش در این بود که املاک و زمین های مردم آن دیار را از دستشان بیرون بیاورد و به املاک خود بیفزاید.

او بعد از اینکه نخست وزیر شد، یک جلد قرآن مجید را به مجلس برد که آن را محمدعلی شاه مهر کرده بود و در آنجا قول داد تا به تمام اصول مشروطیت وفادار بماند، از اینرو مجلسیان هم سوگند خوردند تا زمانی که پادشاه به مشروطیت احترام بگذارد از او حمایت کنند.

هیئت دولت:

نظام السلطنه مافی - رئیس الوزراء و وزیر مالیه

آصف الدوله - وزیر داخله

میرزا حسن خان مشیرالدوله - وزیر خارجه

ظفر السلطنه و مستوفی الممالک - وزیر جنگ

مخبرالسلطنه - مؤیدالسلطنه وزیر عدلیه

صنیع الدوله وزیر فواید عامه و سرپرست وزارت علوم و اوقاف

قائم مقام کاشی - وزیر تجارت

او فرمان صدارتش را از محمدعلی شاه گرفت و قول داد که همواره با محمدعلی شاه همکاری نزدیک داشته باشد. ولی وقتی تندروی‌های شاه قاجار را دید و متوجه شد که خودسرانه اشخاص را می‌گیرد و حبس می‌کند و با نمایندگان مجلس سرسازش ندارد از سمت صدراعظمی مستعفی شد. به‌طورکلی از او و برادرزاده‌اش رضاقلی خان مافی که نخست‌وزیر دولت مهاجرت گردید و بستگان آنها که شغل و مقاماتی داشته‌اند به میان‌رویی و صلح‌جوئی یاد می‌شود. او از نخست‌وزیران ثروتمند و از مالکان بزرگ بوده است. هرکجا نظام‌السلطنه حکومت داشت به تهیه املاک و باغ‌ها می‌پرداخت. از این‌رو ثروت فراوانی به دست آورد. یک‌بار هم عنوان سعدالملک و امتیازات او را سلب کردند. بعدها وزیرداخله و وزیر تجارت و وزیر عدلیه شد. مدتی پیشکار محمدعلی میرزا ولیعهد بود و در تبریز حکومت می‌کرد و واقعه قتل جعفرآقا شکاک را به او نسبت می‌دهند. زیرا در میهمانی منزل او به گلوله بسته شد. این امر را به او نسبت داده‌اند که به دستور محمدعلی میرزا این کار صورت گرفته، برای اینکه جعفرآقا شکاک از اشرار منطقه بود. بعدها نظام‌مافی بعد از سقوط ناصرالملک از جانب محمدعلی شاه به عنوان صدراعظم انتخاب گردید. او بعد از فرمان صدارتش به اتفاق هیئت دولت خود به مجلس رفت و قرآنی را همراه داشت که محمدعلی شاه آن را مهر کرده بود، قسم یاد کرد تا به مشروطیت وفادار باشد. وکلا هم پشت همان قرآن را مهر و امضاء نمودند و سوگند یاد کردند تا مادامی که شاه حقوق ملت را رعایت و قانون اساسی را محترم شمارد به اصل سلطنت او خیانت نکنند.

اعتمادالسلطنه در یادداشت‌های خود نوشته: وقتی حاکم فارس بود به حسام‌السلطنه خیانت کرد و تا حسام‌السلطنه حاکم کرمانشاه گردید حکم کرد که او

را تحت الحفظ به کرمانشاه بردند و در روزنامه‌ها اعلان شد که لقب سعدالملکی از او سلب گردیده، ولی بعد خود را به امین سلطان نزدیک کرد و به مقامات بالایی رسید. در ایام حکمرانی در خوزستان و بختیاری املاک زیادی برای خود و اعقابش دست‌وپا نمود. مدتی در دولت‌های مختلف سمت وزارت داشت و وقتی محمدعلی میرزا ولیعهد در آذربایجان بود و در سفر مظفرالدین‌شاه به اروپا عنوان نیابت سلطنت را داشت و به تهران آمد، نظام‌السلطنه همه کاره آذربایجان گردید. به دستور محمدعلی شاه جعفرآقا شکاک رئیس ایل شکاک را به خانه خود دعوت کرد که ناگهان عده‌ای مسلح به آنجا ریخته جعفرآقا شکاک را کشتند و با این که آنها از اشرار بودند این کار برای نظام‌السلطنه بدنامی به بار آورد و کشتن کسی را که امان یافته بود خلاف جوانمردی دانسته‌اند به همین جهت برادر او اسماعیل خان سمیتقو یاغی گردید.



میرزا احمدخان مشیرالسلطنه

وقتی اتابک در تهران به قتل رسید می‌خواستند او را صدراعظم کنند ولی چون والی فارس بود و اقامتش در آن منطقه لازم به نظر رسید از این کار خودداری کردند ولی محمدعلی شاه پس از عزل ناصرالملک او را به صدارت برگزید که در کابینه‌اش میرزا حسن خان مشیرالدوله - مخبرالسلطنه هدایت - صنیع‌الدوله و مؤتمن‌الملک عضویت داشتند.

فوت یگانه فرزندش میرزا حسن مافی که پس از تحصیل در لندن به تهران آمده و در ۲۲ سالگی به طور ناگهانی درگذشت او را به کلی فرسوده ساخت. کوشش او همواره این بود که بین محمدعلی شاه و مجلس آشتی برقرار کند و بر اثر همین اقدامات بود که محمدعلی شاه به قرآن شوگند خورد که در حفظ اساس مشروطیت بکوشد ولی وقتی بمبئی به سوی کالکتکه محمدعلی شاه پرتاب شد خودسرانه دستور تعقیب عده‌ای را داد که منجر به استعفای نظام‌السلطنه گردید. وی در مدت پنج‌ماه و چندروز صدارت نقش حکومت (آشتی ملی) را داشت. چنانچه بعد از کناره‌گیری او از صدارت و تشکیل دولت جدید این روش آشتی جویانه پایان یافت و محمدعلی شاه مجلس را به توپ بست.

مهدی بامداد می‌نویسد: حسینقلی خان مافی که ابتدا به (سعدالملک) و بعد نظام‌السلطنه مافی ملقب گردید پسر شریف‌خان قزوینی یکی از رجال معروف دوره قاجاریه می‌باشد. تولدش در سال ۱۲۴۸ و فوتش در سال ۱۳۲۶ قمری بوده است. خود او نوشته است که در جوانی جزء منشیان حسام‌السلطنه پسر عباس میرزا نایب‌السلطنه فاتح هرات بوده است. به همین جهت حسام‌السلطنه موقعی که والی فارس بود او را به سمت حاکم بوشهر فرستاد. مدتی حاکم یزد شد و متصدی گمرکات بنادر - خلیج فارس و بعد هم حاکم زنجان شده است. در سفری که با ناصرالدین شاه به قم می‌رود ملقب به (نظام‌السلطنه) می‌شود و بعد به حکومت خوزستان و بختیاری و چهارمحال منصوب می‌گردد. اعراب بنی‌کعب و بختیاری‌ها با او مخالفت کرده و او را راه ندادند. ولی با ترتیباتی مسلط شد و حکومتش در آن

منطقه سه سال طول کشید.

رضا قلی خان نظام السلطنه مافی که بعدها والی فارس و لرستان شد و دولت موقت را در کرمانشاه تشکیل داد، برادرزاده او است. مدتی سمت والی در نقاط مختلف کشور را داشت و چون در حفظ انتظام کشور کوشش بسیار کرد ناصرالدین شاه به او چنین نوشت: «نظام السلطنه نوکر با غیرت و شجاع و اهل شمشیر است. آفرین بر نظام السلطنه.»

بعد از فوت یگانه پسرش، از هرگونه فعالیت سیاسی کنار کشید و لقب و شئون دولتی را به برادرزاده اش رضاقلی خان مافی (نظام السلطنه ثانی) سپرد. به نوشته علامه دهخدا ایل مافی که در اطراف قزوین ساکن بودند از ۵۰۰ خانوار تشکیل می شد و شاخه ای از ایل کرد هستند. به فرمان شاه عباس صفوی از کوهستان راوندوز ساوجبلاغ کوچانیده شدند و در قزوین و شهرری ساکن گردیدند. فوت فرزند تحصیل کرده و ۲۲ ساله اش که تازه از انگلستان آمده بود به کلی او را ناتوان کرد. او در سن ۷۸ سالگی در تهران درگذشت.

پیشکش "آزاده" به تبرستان

www.tabarestan.info

جواد خان سعدالدوله

میرزا جواد پسر حاج میرزا جبار ناظم‌المهام ژنرال قنسول در بغداد و مدیر روزنامه (وقایع اتفاقیه) بود و همچنین عضو تلگرافخانه شد و با دختر مخبرالدوله ازدواج کرد. به علت بد رفتاری با زنش از طرف مخبرالدوله از تلگرافخانه اخراج شد و به وزارت خارجه رفت. در اوایل سلطنت مظفرالدین‌شاه وزیر مختار ایران در بلژیک بود، می‌گویند پایه ثروت او از خرید اسلحه‌ای بود که مظفرالدین‌شاه در فرنگستان توسط او انجام داد او در بغداد متولد گردیده و پدرش یکی از تاجران تبریزی بود، او ضمن تحصیلات مقدماتی خود زبان فرانسه را یاد گرفت و کتاب (هدایة‌السفرا) را ترجمه نمود. سعدالدوله از جمله کسانی است که برای تنظیم تلگراف (مورس) به روسیه رفت و بعداً در تلگرافخانه مدتی به خدمت اشتغال داشت. او در تبریز مدرسه‌ای شبیه به مدرسه دارالفنون تأسیس کرد که بعضی از رجال آن دوره از شاگردان این مدرسه بودند. همچنین میرزا جوادخان در وزارت خارجه شروع به کار کرد و پس از طی دوره خدمت سفیر ایران در بلژیک شد که مظفرالدین‌شاه در سفر به آن کشور میهمان او بود.

در مراجعت به ایران از تهران به نمایندگی مجلس انتخاب شد و به علت نطق‌های تندی که می‌کرد به (پدر ملت) معروف شد و نقش مهمی در کارهای پارلمانی داشت. در زمان سلطنت محمدعلی‌شاه وقتی وزیرخارجه شد کارمندان

وزارت خارجه علیه او شورش کردند که او ناچار به استعفا شد، ولی مجدداً وزیر خارجه شد و بعد از مدت کوتاهی به صدراعظمی انتخاب گردید. سعدالدوله هر موقع در ایران با مشکلی روبرو می شد و احتمال می داد جانش به خطر بیفتد در یکی از سفارتخانه های بیگانه متحصن می شد.

وقتی ناصرالدین شاه به فرانسه رفت سعدالدوله رئیس نمایندگی ایران در پاریس گردید و یک بار هم احمدشاه می خواست فرمان رئیس الوزرائی او را صادر کند که سفیر عثمانی و شارژ دافر آلمانی نزد پادشاه رفته و او را مجبور کردند که فرمان او را لغو نماید. از آن پس او دیگر دنبال کارهای سیاسی نرفت و تا آخر عمر کتاب هائی را که از فرانسه آورده بود را به فارسی ترجمه کرد و همچنین از عمده کارهایش فرهنگ (فرانسه - فارسی) است.

هیئت دولت سعدالدوله

سعدالدوله - رئیس الوزراء و سرپرست وزارت خارجه

عبدالحسین میرزا فرمانفرما - وزیر داخله

مستوفی الممالک - وزیر جنگ

حاج امیرنظام - وزیر مالیه

مشیرالدوله - وزیر عدلیه

مخبرالدوله - وزیر پست و تلگراف

مؤتمن الملک - وزیر علوم و اوقاف

مهندس الممالک - وزیر فواید عامه

سعدالدوله یکی از نخست وزیران تقریباً پرتلاش ایران بود که سال ها در خارج از کشور خدمت کرد و با اوضاع و پیشرفت های اروپا از نزدیک آشنا بود، سعدالدوله که دوران صدارت عظمایش با قلدری های محمدعلی شاه توأم بود و با این که در مجلس لقب (پدر ملت) را گرفته بود صدراعظم دوران محمدعلی شاه گردید.

جمعی از مورخین نوشته‌اند که سعدالدوله از طرف محمدعلی شاه عنوان کفیل نخست‌وزیر را داشت و نخست‌وزیر نشد برای این که مسئله روشن شود متن فرمان محمدعلی شاه درباره ریاست وزرائی سعدالدوله را در اینجا از نظر خوانندگان محترم می‌گذرانیم:

در این موقع که اراده سنیه ملوکانه برای ترقیات مملکت و پیشرفت امور دولت به تمدید کابینه وزرا صادر شده و برای ریاست مجلس وزراء تعیین و انتخاب یک نفر از چاکران امین و مجرب و خدمتگزاران صدیق مهذب لازم است که به روابط امور مملکت و مسائل مهمه دولت بصیر و آگاه باشد لهذا سعدالدوله را که به زیور عقل و کیاست متجلی و از امور داخله و خارجه به طوری که مکنون ضمیر مرحمت تأثیر ملوکانه است انتخاب فرموده که به ضمیمه وزارت جلیله خارجه به مهام امور مملکت و انجام مقاصد دولت متصدی شده تا مکنونات خاطر مرحمت مظاهر ما را به طوری که از عهده کفایت معزی الیه برآید در کلیه امورات دایر بر این مقام به ظهور و بروز برساند و خاطر همایونی را قرین رضایت‌مندی بدارد.

شهر ربیع‌الثانی ۱۳۲۷ - شاه

در آن زمان وزیر تجارت، عین‌الدوله بود که او را معزول و به یزد تبعید نمود ولی از حبس فرار کرد و خود را به کنسولگری انگلیس رساند و در آنجا مدتی را گذراند تا پس از مدت شش ماه به تهران آمد و از حوزه تهران وکیل مجلس گردید. در اوایل خیلی کارش بالاگرفت ولی بعد به علت تحریکاتی علیه صنایع الدوله رئیس مجلس از مجلس اخراج شد. و بعد از مدتی در کابینه مشیرالدوله وزیر خارجه شد ولی به واسطه اعتراض اعضای وزارت خارجه برضد او معزول گردید و چون تمام ملیون برضد او بودند در سفارت هلند متحصن شد. در زمان محمدعلی شاه، اول به وزارت خارجه رفت بعد به عنوان کفیل وزراء و بعد رئیس‌الوزراء شد. پس از فتح تهران مدت‌ها از تهران تبعید و در پاریس به سر برد.

ممتحن الدوله شقاقی در کتاب (رجال وزارت خارجه) درباره او چنین می‌نویسد:



میرزا جواد سعدالدوله

میرزا جوادخان سعدالدوله در سال ۱۲۶۲ در بغداد تولد یافته و در تهران تحصیلات مقدماتی را فرا گرفته و فرانسه آموخته به نحوی که توانسته است کتاب (هدایة السفرا) را از فرانسه به فارسی برگرداند. زیرا فرانسه را نزد (مسیوبه نه زک) فرانسوی یاد گرفته بود. در سن ۱۹ سالگی در وزارت خارجه استخدام گردید. چون در این موقع دولت انگلیس سیم تلگراف را از هندوستان به ایران کشیده بود و طریقه (مورس) معمول شده بود. وزارت خارجه سعدالدوله را برای فراگیری تلگراف مورس به روسیه فرستاد و او هم به زودی آن کار را فرا گرفته و به ایران بازگشت و بلافاصله به ریاست تلگرافخانه تبریز و حوزه آذربایجان مأمور شد و مدت ۱۲ سال در تبریز ماندگار شد که مدرسه‌ای شبیه دارالفنون به همت او ایجاد گردید که بسیاری از شاگردان آن مدرسه به مقامات بسیار بالا رسیدند. وقتی وزارتخانه‌ای برای تلگراف تأسیس شد مخبرالدوله به آنجا منصوب شد و با

سعدالدوله در افتاد که به تهران آمد و با وساطت میرزا محمدخان مجدالملک فیما بین آنها رفع کدورت شد و حتی دختر مخبرالدوله به عقد سعدالدوله درآمد. ولی خیلی زود کار به طلاق کشیده شد. در مدت دامادی مخبرالدوله ریاست نمایشگاه ایران در فرانسه را برعهده گرفت که با حضور ناصرالدین شاه افتتاح شد. پس از مراجعت به خدمت در وزارت خارجه ادامه داد. در زمان وزارت خارجه مشیرالدوله لقب (سعدالدوله) به او داده شد. هنگامی که یحیی خان مشیرالدوله امتیاز راه آهن حضرت عبدالعظیم را گرفت که به وسیله مهندسین بلژیکی دایر شده بود، سعدالدوله با عنوان سفیر ایران در بلژیک عازم بروکسل شد.

مظفرالدین شاه در هنگام سفر به اروپا در محل سفارت خانه‌ای که سعدالدوله تأسیس کرده بود اقامت کرد. همچنین پس از ۱۲ سال اقامت در بلژیک تعدادی از بلژیکی‌ها را برای اداره گمرک و پست استخدام نمود ولی مسیو نوز بلژیکی که گمرک را اداره می‌کرد با او اختلاف پیدا کرد.

سعدالدوله در دولت عین‌الدوله وزیر امور خارجه شد و این وزارتخانه را سر و صورتی داد، ولی تحریکات مسیونوز بلژیکی موجب شد که او را در اتاق وزارت توقیف و به یزد تبعید کنند و خیالات دیگری هم برایش داشتند که وقتی آگاه شد از دارالحکومه یزد گریخت و به فنسولخانه انگلیس رفت و تحصن اختیار نمود.

وقتی عین‌الدوله معزول و نصرالله خان مشیرالدوله صدراعظم گردید سعدالدوله به تهران احضار و به نمایندگی مجلس شورای ملی از تهران انتخاب گردید. به علت نطق‌های تند به (ابوالملة) معروف شد. نفوذ او که مردم کالسکه‌اش را روی دست می‌بردند موجب شد که صنیع‌الدوله پسر مخبرالدوله که رئیس مجلس بود به قدری به پروپای او پیچید که سعدالدوله ناچار به استعفا گردید.

کناره‌جویی او محمدعلی شاه را به خیال انداخت که او را به طرف خود جلب کند. وزارت خارجه را به او تفویض نمود. وزارت او چهل روز طول کشید که اعضای وزارت خارجه علیه او شوریده و او را مجبور به استعفا کردند. چون تحریکات علیه

او ادامه داشت این بار به سفارت هلند متحصن گردید. مدت هفت ماه هم در آنجا متحصن بود و کتابی تحت عنوان (آزادی چه چیزی است) تألیف نمود.

بعد از کودتای محمدعلی شاه از تحصن خارج شد. مدتی وزیر خارجه و سرانجام صدراعظم شد که سپهدار اعظم از گیلان و بختیاری ها از اصفهان با اردوی خود عازم تهران شدند و با این که سعدالدوله می کوشید تقاضای آنان را در اجرای اصول مشروطیت قبول کند موافقت حاصل نشد تا این که محمدعلی شاه و ملازمانش به سفارت روس پناهنده شدند و سعدالدوله هم برای تحصن به سفارت هلند رفت و از آنجا عازم سویس گردید و سه سال در آنجا بود.

ناصرالملک نایب السلطنه او را به تهران خواست ولی با بلوغ احمدشاه سعدالدوله در تهران ماند و کاری نداشت و مشغول تنظیم کتاب فارسی به فرانسه بود. او می گفت اداره کردن هر کار به سه عامل بستگی دارد (عقل - علم - جرئت).

علی شعبانی در کتاب ۱۰۰۰ فامیل درباره سعدالدوله می نویسد:

میرزا جوادخان از تاجرزادگان تبریز است که از نواده های حاج صفرعلی خوئی است که تیمچه (حاج صفرعلی) در تبریز به نام او می باشد. اول کسی که از این خانواده قدم به سیاست گذاشت میرزا یوسف مستشارالدوله بود که جد خانواده (صادق) می باشد. میرزا جوادخان با خانواده هدایت وصلت کرد و موقعیت فامیلی خود را برای بلندپروازی هایش آماده ساخت ولی چون کافی نمی دانست به سفارت بلژیک راه یافت و با دختر سفیر بلژیک که گل سرسبد خانم های تهران بود روی هم ریخت و سرانجام وزیرمختار ایران در بلژیک شد. اما همانطوری که از گردش ایام می آید، سعدالدوله پارتی های خود را یکی پس از دیگری از دست داد. مستشارالدوله از گردونه سیاست خارج شد. دختر مخبرالدوله را طلاق داد. میانه او با دختر سفیر بلژیک به هم خورد و با اعمال نفوذ مسیونوز بلژیکی که عملاً وزیر گمرکات ایران بود، از وزارت تجارت معاف شد. ولی چون با عین الدوله درافتاد لقب (پدر ملت) را گرفت. محمدعلی شاه او را برای صدراعظمی انتخاب کرد که با

خلع محمدعلی شاه او هم از سیاست کناره گرفت.

مورخ الدوله سپهر درباره صدور فرمان ریاست وزرائی مجدد سعدالدوله از طرف احمدشاه چنین می نویسد:

عصر روزی یکی از درباریان مقرب احمدشاه که در جمعیت مخفی آلمان عضویت دارد دوان دوان خود را از قصر فرح آباد به تهران رسانیده و به نگارنده اطلاع داد که بعد از ظهر امروز ولینگ وزیر مختار انگلیس با شارژ دافر روسیه بدون اجازه قبلی متفقاً حضور احمدشاه شرفیاب شده و با فشار و تهدید خواستار استعفای مشیرالدوله از نخست وزیری و نصب سعدالدوله و بستن مجلس و توقیف جرائد و اخراج صاحب منصبان سوئدی و سپردن ژاندارمری به کلنل مریل آمریکائی و طرد دیپلمات های آلمانی و عثمانی از ایران شدند. ضمناً اضافه کرد که در این ساعت مشیرالدوله رئیس الوزراء و مؤتمن الملک رئیس مجلس در فرح آباد حضور شاه هستند و اگر جلوگیری نشود فردا سعدالدوله با اختیاران تامه در مقام صدارت جلوس خواهد کرد. نگارنده چون (کاردرف) را در سفارت آلمان پیدا نکردم به منزل رئیس ژاندارمری رفتم و در آنجا اکثر افسران سوئدی از مستشار ژاندارمری و نظمی را جمع آوری نموده و به مشاوره پرداختم. بعضی از صاحب منصبان سوئدی می گفتند با قوه قهریه همین امشب شاه را دزدیده به خارج خواهیم برد. چند نفر می خواستند وزراء مختار روس و انگلیس را توقیف و تبعید کنند. عقیده مرا پرسیدند گفتم چنین مسئولیتی را قبول نمی کنم باید هر طوری است شارژ دافر آلمان را پیدا کرده تا به این جا بیاید و تصمیم گرفته شود... ساعت ۱۰ شب به اتفاق کاردرف و عاصم بیک سفیر کبیر عثمانی مجدداً به منزل رئیس ژاندارمری آمدم و بعد از مذاکرات طولانی مقرر شد به حضور شاه شرفیاب شوند و حتی اگر شاه خواب است او را بیدار کنند تا هر طور شده ناسخ دست خط صدارت سعدالدوله را صادر کنند. بعد از نصف شب هر دو دیپلمات به فرح آباد رسیدند. موثق الدوله وزیر دربار با صدای هیاهو از خواب پرید و سراسیمه با پای بی جوراب

و زیرشلواری سفیر عثمانی و شارژ دافر آلمان را پذیرفت و مجبور شد شاه را از خواب بیدار کند. خلاصه دو نماینده متحدین اروپای مرکزی تا سه ساعت ونیم بعد از نصف شب حضور شاه بودند و موفق شدند نقشه کودتای سعدالدوله را نقش بر آب کنند.

تقی زاده درباره سعدالدوله چنین می نویسد:

وقتی به تهران وارد شدم همه روزه به تماشای مجلس می رفتم ولی عضو مجلس نبودم. میرزا جوادخان سعدالدوله معرکه می کرد. او نفوذ عجیبی داشت و می خواست رئیس مجلس شود. او اهل تبریز بود و مردم را جلب کرده بود. کار او شبیه دکتر مصدق بود. مردم گفته های او را تعقیب می کردند. هر کس با او مخالفت می کرد می گفتند اینها آلت خارجی هستند. او مدتی تلگرافچی تبریز شد. تلگرافچی ها نوکر مخبرالدوله وزیر تلگراف بودند. آنقدر مقرب شد که مخبرالدوله دخترش را به او داد. آدم تندمزاج و بد دهنی بود. دختر مخبرالدوله را خیلی اذیت می کرد ولی او را طلاق نمی داد. سعدالدوله رابه چوب بستند تا طلاق داد. آن وقت دشمن خونی شد با این طایفه. سعدالدوله سفیر ایران در بلژیک شد. می گفتند از آنها توقع دریافت پول داشت چون نظرش تأمین نشد با آنها مخالفت کرد. با عین الدوله در افتاد که او را زنجیر کرد و به یزد تبعید نمود. در مجلس طوری حرف می زد که رئیس از او عاجز شده بود از مجلس قهر کرد و رفت و بعد رئیس الوزرای محمدعلی شاه شد.

سعدالدوله در تاریخ ۲۴ آذر سال ۱۳۰۸ در تهران درگذشت.

محمدولی خان تنکابنی خلعت بری

محمدولی خان ساعدالدوله خلعت بری در مناطق کوهستانی تنکابن متولد گردید و از سن ۱۲ سالگی وارد خدمت نظام گردید که بعدها به او لقب (سردار اکرم) داده شد. او امتیازات معادن نمک و نفت و تلگرافخانه و ضرابخانه و گمرکات را در دست داشت و با این اوصاف ثروتمند شد و جزو بزرگترین ملاکین عصر خود گردید.

او در چند کابینه سمت وزارت یافت. وقتی محمدعلی شاه با آزادیخواهان در افتاد مجاهدین را در قزوین و مناطق شمالی جمع آوری نمود و به تهران حمله کرد و با همکاری سردار اسعد بختیاری تهران را فتح نمود و موجبات فرار محمد علی شاه را فراهم ساخت که به سفارت روس پناهنده شد. سپهسالار تنکابنی که موجبات عزل محمدعلی شاه و سلطنت احمدشاه را فراهم ساخته بود خود را (تاج بخش) می نامید و چندبار به صدارت رسید. وقتی مورد حمله نمایندگان مجلس قرار گرفت با قهر عازم گیلان شد و قصد داشت به اروپا برود ولی به خواهش نایب السلطنه مراجعت کرد و به کار ادامه داد. در واقعه کودتای ۱۲۹۹ زندانی گردید و سیدضیاء قصد داشت او را بکشد. ولی چون عمر کابینه اش وفا نکرد از زندان آزاد گردید و دیگر گرد کارهای دولتی نگشت و در املاک وسیع خود به عمران و آبادی پرداخت. وقتی رضاشاه اقتدار یافت و مأمورین مالیه برای وصول مالیات به او

مراجعه نمودند به اتاق خواب خود رفت و در سن ۸۱ سالگی با گلوله خودکشی کرد. همچنین در زمان حیات القابی از قبیل (امیراکرم - سرداراکرم - نصرالسلطنه - سردارمعظم - سپهداراعظم - سپهسالاراعظم) به او داده شد. خانواده خلعت بری که مخصوصاً در منطقه تنکابن شهرت فراوان دارند از بستگان او هستند که چون اجداد خود را حامل خلعت برای حضرت علی می دانستند (خلعت بری) ملقب شدند.

هیئت دولت سپهدار تنکابنی در چند کابینه

سپهسالار: رئیس الوزراء و وزیر جنگ و گاهی هم وزیر داخله
 وزیر داخله: سردار اسعد بختیاری - مستشارالدوله - وثوق الدوله.
 وزیر خارجه: صارم الدوله - ناصرالملک - علاءالسلطنه - معاون الدوله - محتشم السلطنه.
 وزیر عدلیه: وثوق الدوله - مشیرالدوله - فرمانفرما - علاءالملک - ممتازالدوله - سردار منصور - قوام السلطنه.
 وزیر مالیه: یمن الملک - وثوق الدوله - معاون الدوله
 وزیر معارف و اوقاف: صنیع الدوله - حکیم الملک
 وزیر پست و تلگراف: ممتازالدوله - سردار منصور رشتی (اکبر) - معاون الدوله - معتمد خاقان.
 وزیر تجارت و فوائد عامه مشیراعظم - شکرالله خان معتمد - مشیرالدوله
 وزیر علوم - ممتازالملک - علاءالسلطنه

فتو دال بزرگی که محمد علی شاه را ساقط کرد

میرزا محمد ولی خان خلعت بری (سپهسالار تنکابنی) از جمله نخست وزیران مقتدر ایران بود که بزرگترین خدمت او به مشروطیت قیام علیه محمد علی شاه و لشگرکشی از گیلان و مازندران به تهران بود که با همکاری سردار اسعد و ایل

بختیاری، محمدعلی شاه را از سلطنت خلع نموده و احمدشاه را به سلطنت رسانید. فردمبارز و رشیدی بود که صاحب مکتب فراوانی در گیلان و مازندران و قزوین گردید و دهات زیادی داشت که یکی از فئودال‌های بزرگ عصر خود به شمار می‌رفت.

ابراهیم صفائی می‌نویسد: محمدولی خان سپهسالار فرزند ساعدالدوله تنکابنی در مناطق کوهستانی تنکابن متولد گردید. پدر و اجداد او از فرماندهان و جنگجویان شجاع بودند. از ۱۲ سالگی وارد خدمت نظام شد، وقتی به درجه سرتیپی رسید به او لقب (سرداراکرم) داده شد و حاکم رشت و تنکابن گردید و به علت ابراز شجاعت در مأموریت‌های مختلف به او (نصرالسلطنه) لقب دادند. مدتی رئیس ضرابخانه و وزیر خزانه و گمرک و حاکم گیلان گردید. برای انجام تشریفات به استقبال شاه به قفقاز رفت و در مراجعت شاه سرداری خود را به او بخشید و ملقب به (سردار معظم) شد. در آبادی گیلان و مازندران کوشش زیادی کرد و املاک فراوانی به دست آورد. مدتی در آذربایجان حاکم بود و از طرف پادشاه شمشیر مرصع به او اعطا شد. چندین بار وزیرپست و تلگراف شد و در هنگام فرماندهی فوج‌های قزوین و گیلان و مازندران به (سپهسالار اعظم) ملقب گردید.

برای امنیت پایتخت با آزادیخواهان درافتاد که آقانجفی او را تکفیر کرد و به علت شکایت آزادیخواهان در ایام حاکمیت گیلان مدتی خانه‌نشین شد. بعدها شروع به همکاری با آزادیخواهان نمود و با محمدعلی شاه درافتاد. او توانست گروهی مجاهد را در سراسر شمال آماده کرده برای تصرف پایتخت حرکت کند. سردار اسعد بختیاری نیز نیروی زیادی آماده نمود و عازم تهران گردید. نیروی سپهسالار قزوین را تصرف نمود و نیروی سردار اسعد هم قم را متصرف شد. در قم رابطه سپهسالار و سردار اسعد با اعزام رابطینی تحکیم یافت و قوای دو طرف در بادامک ۱۰ کیلومتری علی‌شاه عوض به هم ملحق گردیده در تیرماه ۱۲۸۸ شهر تهران را متفقاً فتح نموده و یکسر به بهارستان رفته حوضخانه مجلس را محل کار

خود قرار دادند. تقاضای آنها خلع محمدعلی شاه از سلطنت استبدادی بود. محمدعلی شاه از ترس به سفارت روس پناهنده شد. چون سپهسالار از حیث سن و سال و مقام از سرداراسعد بزرگتر بود سرپرست کشور شد. لیاخوف به بهارستان آمده شمشیر خود را به سرداراسعد تحویل داد و تسلیم گردید و او هم شمشیر را مجدداً به کمر او بست و به ریاست قزاقخانه منصوبش ساخت. به دنبال شاه (سعدالدوله) صدراعظم و مخبرالدوله هم به سفارتخانه‌ها پناهنده شدند. با خلع محمدعلی‌شاه از سلطنت، سپهسالار وزیر جنگ و سرداراسعد وزیر داخله شد. بعداً سپهسالار صدراعظم گردید و پس از چندی بین او و سرداراسعد اختلاف افتاد و کابینه ساقط گردید.



ولی خان تنکابنی

هر دو از طرف مجلس به نمایندگی انتخاب شدند. مجلس اول و دوم برای کرسی های خالی هرکس را که میل داشتند به نمایندگی انتخاب می کردند. سپهسالار مدت ها خانه نشین بود و به وضع املاک خود رسیدگی می کرد. یک بار که برای جشن مشروطیت از او دعوت کرده بودند در پاسخ نوشت (بنده کسی هستم که حیات مجلس و مشروطه از من یادگار است و حالا وضع به ترتیبی است که میل رویت و رفتن به این مجلس را نکردم. یقین است که از این اشاره در آینده همگی خواهند دانست که پایه آزادی و مشروطیت به کجا بند است).

سپهسالار تنکابنی بزرگترین مالک زمان خود بود. بیش از هزار نوکر و خدمه و سوار داشت. به علت قرض فراوان برای املاک خود و فشار طلبکارها، از جمله بانک ها و وصول مالیات روز ۲۷ شهریور ۱۳۰۵ در باغ بیلاقی خود در تیغستان در ۸۱ سالگی با دو گلوله به زندگی خود پایان داد. و به موجب وصیتنامه ای بدون تشریفات در امامزاده صالح تجریش به خاک سپرده شد. فطرتاً مستبد بود ولی در استقرار رژیم پارلمانی و مبارزه با استبداد سهم به سزائی داشت. برای اعدام شیخ فضل الله نوری پافشاری نمود، در قتل صنیع الدوله متهم شد. ثروت او حین فوت حدود ۲۰ میلیون تومان برآورد گردید.

ابراهیم فخرائی درباره سپهسالار می نویسد:
تمایل باطنی سپهسالار نسبت به آزادیخواهان تبریز و تلگراف شماتت آمیزش به محمدعلی شاه توجه انقلابیون را جلب کرد و او را برای رهبری جنبش انتخاب نمودند...

روزنامه نسیم گیلان درباره او چنین سرود:

زیمن مقدم سعد سپهدار	شده گیلان دگر باره پرانوار
نگهدارت خداوند جهاندار	همیشه باد مداح تو اشرف

سپهدار مردی عصبی مزاج و تندخو و بی پروا بود. املاک زیادی داشت و بیشتر

ثروتش را از راه اجاره ضرابخانه به دست آورد. اگر همه نسبت‌هایی که به فرزند او امیراسعد می‌دادند صحیح نباشد، لااقل استبداد و فعال مایشائی او قابل انکار نیست. سهام الدوله حاکم فارس را به چوب بست، عارف شاعر ملی را دستور داد کتک بزنند، به شکرالله خان کیهان گفته بود (می‌میری یا بکشم).

به هر حال سپهسالار پس از فتح تهران یک‌بار وزیر جنگ و سه بار رئیس‌الوزراء شد. امیربهادر، در واقعه حمله او و مجاهدینش به تهران، خواب خود را چنین تعبیر کرده بود که سربریده سپهسالار رادر تهران به نمایش خواهد گذاشت. ولی بارسیدن سپهسالار و مجاهدین به تهران، از شهر گریختند. حتی مشیرالسلطنه و قوام‌الدوله و چند تن از اطرافیان پرچم عثمانی و روشن را بالای عمارت خود برافراشتند.

عبدالصمد خلعت بری دربار (سپهسالار تنکابنی) چنین می‌نویسد: در همان سالی که ناصرالدین شاه تاجگذاری کرد در قریه (اشتاج) از بلوک دو هزار تنکابن متولد شد. از ۱۲ سالگی با درجه سرهنگی وارد خدمت نظام شد که این درجه به صورت ارث به او رسیده بود. در خدمات نظامی بسیار رشید و جسور و شجاع بود. در هیچ جنگی قدم به عقب نگذاشت و خودش هم می‌نویسد: «هرگز نترسیدم و قدم به عقب نگذاشتم. قبل از واقعه جنگی خیلی احتیاط می‌کردم. اما وقتی داخل می‌شدم دیگر پرهیز نمی‌کردم. تا حال همه جا موفق بودم.»

وقتی سپهسالار قزوینی تصدی امور قشون را به عهده داشت، هنگام دیدن سان از سپهسالار تنکابنی ایراد گرفت و او هم عصبانی شد و با شمشیر به سوی او حمله برد. ناصرالدین شاه دستور داد تا به خاطر این گستاخی چشم‌های او را کور کنند ولی با وساطت ساعدالدوله شاه او را بخشید ولی در مقابل دویست هزار تومان جریمه گرفت. ولی بعداً سپهسالار قزوینی به خاطر رشادت‌های سپهسالار تنکابنی به او درجه سرتیپی داد.

در زمان تزار چون عده‌ای از ترکمن‌ها به خاک روسیه گریختند سپهسالار وارد

خاک ترکمنستان روس شد و چند تن افسر روسی را اسیر گرفت که در آن موقع این کار سروصدای زیادی کرد. در اواخر سلطنت مظفرالدین شاه امتیاز بهره‌برداری معادن نمک - نفت - تلگراف‌خانه - گمرکات و چند راه در اختیارش بود. املاک زیادی در تصرفش بود که به آبادی و عمران آنها می‌پرداخت.

سپهسالار دو روز قبل از فوت مظفرالدین شاه مرگ او را خواب دیده و این را برای دوستانش نقل کرده است. سپهسالار که از آذربایجان با محمدعلی میرزا روابطی داشت با او همکاری می‌کرد. یک بار هم همراه گروهی از رجال مملکت شرحی به محمدعلی شاه نوشتند که از اساس مشروطیت حمایت کند و محمدعلی شاه هم پاسخ داد «ما هم مجلس را موجب سعادت و نیکیختی و ترقی دولت و ملت می‌دانیم» و در مجلس هم قسم‌نامه امضاء شد که به مشروطیت وفادار بماند. سپهسالار هم امضاء کرد و وفادار ماند.

وقتی محمدعلی شاه با مشروطیت مخالفت می‌کرد سپهسالار تنکابنی با آزادیخواهان همکاری می‌کرد و با ستارخان و باقرخان هم پیمان شده بود. سید یعقوب شیرازی و میرزا حسین رشیدی در تنکابن به او پیوستند. در رشت آزادیخواهان تبریز و قفقاز گرد آمدند و کمیته‌ای به نام ستارخان سردار ملی تحت عنوان (کمیته ستار) تشکیل دادند که معزالسلطان، حاج حسن اسکندانی، آقاگل اسکندانی و لیکوف گرجی، یپریم خان ارمنی، میرزا حسین خان کسمائی، میرزا محمدعلی تربیت در آن عضو بودند و همه با سپهسالار همکاری می‌کردند و سپهسالار را به گیلان خواستند.

سپهسالار از طرف محمدعلی شاه به عنوان یاغی اعلام شد و تمام القاب او را لغو کردند. او برای حفظ مشروطیت اقدام کرد و یک روزنامه محلی درباره‌اش چنین سرود:

روشن و پاینده باد نام سپهدار باقی و پاینده باد نام سپهدار

سپهسالار عازم قزوین گردید و پس از تصرف این شهر قصد تصرف تهران را با

کمک بختیاری‌ها داشت که از طرف سفارت انگلیس او را از حمله به تهران برحذر داشتند. او هم پاسخ داد من به وظیفه ملی خویش عمل می‌کنم و دولت امپراتوری هم به وظیفه خود عمل کند. نمایندگان روس و انگلیس نزد سپهسالار و سردار اسعد رفتند ولی آنها قبول نکرده به سوی تهران حرکت نمودند. محمدعلی شاه به لیاخوف دستور داد که مجلس و شهر را بمباران کند ولی آنها وارد تهران شدند و امور شهر را به دست گرفتند و محمدعلی شاه به سفارت روس پناه برد.



ستار خان و باقر خان

سپهسالار می‌نویسد: «ما روز قبل به شاه پیغام داده بودیم. فی الحقیقه خیلی بی‌غیرتی فرمودند و نام ننگی تا قیامت برای خود گذاردند.»
 هنگامی که سپهسالار تنکابنی از منطقه شمال با مجاهدین عازم فتح تهران بود به محمدعلی شاه چنین تلگراف کرد:

«در این مدت غلام به وظیفه دولت خواهی و شاه پرستی آنچه لازمه بقاء سلطنت و سعادت مملکت بود عرض کردم بدبختانه هیچکدام ذره‌ای اثر نبخشید و بلکه از تأویلات سوء خائنین منتج نتیجه‌ای نگردید و بالاخره ناچار بر این شدم محض

خلاصی این یک مشت ملت خانمان سوخته از فشار ظلم و رهائی شاه از چنگ گرگان درنده به تأییدات الهی حرکت کرده و آنچه در قوه دارم جهاد فی سبیل الله نمایم و به فضل الهی و توجه خاصه حضرت ولیعصر (ع) بر عالمیان خلوص نیت خود را ثابت و جزای خائنین را بدهم. خادم ملت - محمّدولی».

پس از فرار محمّدعلی شاه، سپهسالار قصد قبول کار نداشت ولی بدو وزیرجنگ در کابینه موقت بدون صدراعظم شد و بعد هم خود ریاست وزرائی را پذیرفت و اصرار به تشکیل مجلس داشت که ظرف یک ماه ونیم ۶۲ نماینده انتخاب گردیدند. در این مجلس سپهسالار خطابه افتتاحیه شاه را خواند.

در مجلس دوم برای ۶ نفر از کسانی که بیش از همه در برقراری مشروطیت زحمت کشیدند تقدیرنامه‌هایی به اتفاق آراء تصویب شد که بر روی الواح طلائی نوشتند و به آنها اعطا شد که لوحه مربوط به سپهسالار چنین است:

ذیقعه ۱۳۲۷ نمره ۶ مجلس شورای ملی

از فداکاری‌ها و مجاهدات غیرتمندانه حضرت محمّدولیخان سپهدار اعظم و رؤسا و افراد مجاهدین که ممدّ آزادی ایران از قید اسارت و رقیب ارباب ظلم و عدوان گردید و از مشاق و متاعبی که برای یافتن سعادت استقلال ایران تحمل فرمودند تشکرات صمیمی عموم ملت ایران را تقدیم می‌نمایم و تأییدات الهی را در تکمیل اقداماتی که در راه آزادی و آسایش ملت ایران کرده‌اند برای آن وجود محترم از خداوند مسئلت می‌نمایم.

رئیس مجلس شورای ملی - محمّدصادق مستشارالدوله

سپهسالار پس از یک‌سال رئیس‌الوزرائی از کارکناره گرفت و به عنوان نماینده به مجلس رفت و در یادداشت‌هایش نوشت که «بحمدالله از شر این ریاست وزرائی آسوده شدم».

وقتی ناصرالملک نایب‌السلطنه شد برای بار دوم سپهسالار را به قبول ریاست وزرائی دعوت کرد. پس از چندی سپهسالار به صورت قهر به رشت رفت ولی در اثر

بازگشت محمدعلی میرزابه ایران و تصویب قانون حکومت نظامی برای مقابله با محمدعلی شاه به تهران بازگشت و کارش به استعفا کشید. پس از استعفای او صمصام السلطنه رئیس الوزراء شد که قوای از بختیاری و مجاهدین را به جنگ محمدعلی میرزای فرستد.

وقتی سپهسالار خانه نشین می شود چنین می نویسد:

«من صبر را شعار خود قرار داده‌ام و پیر شده‌ام. اگر هم مردم به جهنم حداقل از این زندگی خلاص می شوم. حالا که خدمت به ملت نتیجه اش این شده هر چه زودتر مردن بهتر.»

پیشکش آزادانه "ایرستان" www.tabarestan.info

مستشارالدوله صادق می نویسد: من در کابینه سپهسالار وزیر کشور بودم. یفرم خان ارمنی قفقازی رئیس شهربانی هر روز صورتی می آورد که اشخاصی را بازداشت کنم زیر بار نمی رفتم. نایب السلطنه و رئیس الوزراء می گفتند باید به مصلحت اندیشی یفرم خان اهمیت داد والا خدمت دولت را ترک گفته از ایران خواهد رفت. من گفتم نمی توانم به میل یک ارمنی آثار شیست که معلوم نیست به چه نیت می خواهد در تهران انقلاب راه بیاندازد موافقت کنم. خود دانید و یفرم خان. من استعفا می کنم. از من استمالت شد و استعفای خود را پس گرفتم. در همین موقع مؤتمن الملک از مجلس شورای ملی نامه ای نوشت که نیرالسلطان درباب حکومت مازندران آقای رئیس الوزراء را استیضاح کرده است.

من دیدم که این استیضاح باید از وزیر کشور باشد که آمادگی خود را برای جواب اعلام کردم. ناگهان رئیس الوزراء عصبانی شده به درشکه چی خود دستور داد که از سمت رشت برو اروپا... به سرعت خود را به املاک خویش در گیلان رسانید. با اصرار نایب السلطنه و سالار ملی و سردار ملی پس از چند روز مراجعت کرد و کابینه خود را ترمیم نمود که در کابینه جدید من شرکت نداشتم. من این را توطئه ای می دانستم تا محمدعلی شاه بدون مانع وارد کشور بشود. از طرفی رئیس الوزراء

می خواست دست یفرم خان برای هر کاری باز باشد.

سیدعلی محمد دولت آبادی می نویسد: بعد از سه ماه که اکثریت مجلس از سپهدار و دولت او نگهداری کرد و از قصورات او در سوء جریان انتخابات و دخالت های نامشروع در سایر وزارتخانه ها اغماض نمود یک نفر از وکلای بی طرف در صدد استیضاح برآمد، راجع به اغتشاش مازندران چون می دانست که اکثریت رأی اعتماد خواهند داد استیضاح را مسترد داشت. اما عصر همان روز سپهدار اعظم با کالسکه چاپاری عازم قزوین شد تا از آنجا به فرنگستان برود. شاید تصور می کرد که بارفتن او تهران به هم می خورد ولی این طور نشد. بعد از چند روز عده ای به آنجا رفته گفتند مرتجعین قوتی گرفته و باز هم محمدعلی میرزابه خیال ایران افتاده است و از او خواستند که استعفا نکند تا نایبی تعیین شود و پس از سی چهل روز مسافرت و معالجه مراجعت کند. وکلاء قبول کردند و نایب السلطنه هم همین مطلب را تلگراف کردند. جواب گفتند که قانون اساسی را در زمان محمدعلی میرزا نوشته اند و در این قانون اختیاراتی به دولت داده نشده و با این بی اختیاری من نمی توانم کار کنم ولی اگر اختیاراتی به هیئت دولت داده شود که بتوان مملکت را منظم نمود من هم می آمم والا می روم فرنگستان تا پنجاه روز در غیبت من محتشم السلطنه نایب من می باشد. وکلا از این که اختیاراتی به هیئت دولت بدهند امتناع داشتند. ولی اختیار وزراء را به سپهدار دادند که با نظارت نایب السلطنه انتخاب کند. سپهدار اعظم هم به نایب السلطنه تلگراف کرد مگر مرا اکثریت انتخاب کرده که اطمینان آنها سلب شده باشد؟ من به اکثریت واقعی نمی گذارم، اطمینان از شما که نایب السلطنه می باشید می خواهم. نایب السلطنه هم جوابی دادند که بالاخره به تهران بازگشت و به کار ادامه داد.

بین سپهسالار و ناصرالملک نایب السلطنه مکاتبات مفصلی می شود. وقتی احمدشاه به سلطنت رسید و شاه به علت حرکت قشون روس به سمت تهران قصد رفتن به قم را داشت سپهسالار می نویسد: من او را منصرف کردم و گفتم چرا فرار

می‌کنید، مفسدین میل داشتند شاه را فراری بدهند.

با دریافت لقب (سپهسالار اعظم) تا مدتی سمت وزیر جنگ را داشت و خودش نوشته است (بنده را دروغی سپهسالار اعظمی داده‌اند) تا این که برای بار سوم رئیس‌الوزراء شد.

درباره احمدشاه می‌نویسد: شاه جوان قدری مالیخولیا در خاطرش خطور می‌کند. من زیاد نصیحت می‌کنم ولی نمی‌پذیرد. گاهی از میکرب می‌ترسد. کار نمی‌کند تنبل است.

سپهسالار دیگر از ۷۰ سالگی کار قبول نمی‌کرد و به عمران و آبادی می‌پرداخت. در کودتای ۱۲۹۹ بازداشت شد و اموالش را غارت کردند و قصد قتلش را داشتند. هنگام گوشه‌نشینی چنین می‌نویسد:

«از شدت غم و غصه امروز می‌خواستم انتحار کنم باز از خدا ترسیدم».

مرگ ساعدالدوله فرزند رشید او خیلی ناراحتش کرد. مشهور است که در شکارگاه لشکرک قهوه‌ای نوشید و سوار اسب شد و گیج خورد و به زمین افتاد و اسب او را روی زمین کشید و مرد. او لایق‌ترین اولادش بود.

خودکشی سپهسالار نوعی اعتراض نسبت به اعمال رضاشاه و مأمورین دولت بود که به املاک و ثروت او چشم دوخته بودند.

در یادداشت‌های او چنین دیده شده است:

کلبه‌ای کاندرو نخواهی ماند سال عمرت چه ده چه صد چه هزار

سید ابوالحسن علوی درباره سپهسالار می‌نویسد:

در اوایل مشروطیت پسرش (امیراسعد) آخوند مجاهدی را چوب زد و ریش بیچاره را برید که موضوع در مجلس هیجانی ایجاد کرد. پس از عزل محمدعلی شاه اول شخص ایران شد و باعث اختلاف بین ملیون گردید. وقتی کابینه‌اش تشکیل گردید دستور داد سهام‌الدوله حاکم سابق فارس را چوب بزنند. همچنین دستور داد

عارف شاعر را کتک بزنند چون برضد او شعر گفته است. بعد از ظل السلطان اول متمول ایران بود.

مهمترین کار سپهسالار تنکابنی خلع محمدعلی شاه می باشد که قسم نامه زیر را امضاء کرده و در تاریخ به یادگار مانده است:

بسم الله الرحمن الرحيم

به شهادت کلام الله مجید ما پنج نفر امضاءکنندگان ذیل هم عهد و هم قسم شده و در پیشرفت مصالح ملک و ملت و اساس اصول مشروطیت با کمال اتحاد ساعی و با دوستان هم دوست و با دشمنان هم دشمن بوده و با یاری خداوند متعال اسباب استحکام و استقلال ایران را فراهم بکنیم.

غره ذی القعدة ۱۳۲۸

محمودلی (سپهسالار) - مستشارالدوله صادق - اسمعیل ممتازالدوله - مصمصام السلطنه -

علیقلی سردار اسعد بختیاری.

مهدی بامداد می نویسد: محمودلی خان دارای القابی از قبیل (امیراکرم، نصرالسلطنه، سردارمعظم، سپهداراعظم، سپهسالار اعظم) بود که از نواده های ولی خان سرتیپ تنکابنی است. در سال ۱۳۱۰ قمری امور ضرابخانه به او سپرده شد که مخالفین خصوصاً امین الضرب با او درافتاد. طبق نوشته اعتمادالسلطنه یکبار شاه درزگنده میهمان سپهدار شد. در زمان سلطنت مظفرالدین شاه برای اولین بار وزیرگمرکات گردید.

ادوارد براون درباره او نوشته است که «در زمان چند شاه حکمران بوده و توانگرترین مرد ایران است که در گیلان اهتمام زیادی در راه سازی کرد.»

او در حقیقت محمدعلی شاه را از بالای تخت به زیر کشید و احمدشاه را به سلطنت رسانید. در آن موقع اول شخص ایران بود که ظاهراً رئیس ملیون بود ولی باطناً علیه آنها اقدام می کرد. چندبار رئیس الوزراء شد و در مدت بیکاری به عمران

و آبادی املاک خود می پرداخت. در تصرف املاک مخصوصاً خالصجات اقداماتی می کرد که مورد ایراد قرار گرفت و در سن ۸۱ سالگی خود را با طپانچه کشت.

بستگان و اولادش از آن نظر که خود را از فرزندان یکی از اصحاب حضرت علی می دانستند که حامل خلعت های آن حضرت بودند خود را (خلعت بری) می دانند. عمیدی نوری (که خانم انیس الدوله نوه سپهسالار همسر او بود) می گفت در مراسم تاجگذاری رضاشاه، سپهسالار تنکابنی هم شرکت کرده بود. وقتی رضاشاه چشمش به او افتاد جلو آمد و چون همواره به او (عمو) خطاب می کرد گفت خیلی خوشحال هستم که شما در این مراسم شرکت کرده اید.

سپهسالار ضمن تبریک به رضاشاه گفت: «در تاریخ معاصر ایران دو تن توانسته اند از خطه مازندران (تاج) را به دست بیاورند. یکی من بودم که محمدعلی شاه مستبد را با کمک بختیاری ها از سلطنت خلع کرده و تاج را به احمدشاه بخشیدم. دیگری شما هستید که در سایه لیاقت (تاج) را گرفته و سلطنت را در خانواده خود موروثی نموده اید. از خداوند برای شما توفیق روزافزون در خدمت به ملک آرزو می کنم.»

حسین مکی درباره خودکشی سپهسالار چنین می نویسد:

روز ۲۷ تیرماه ۱۳۰۵ چند نفر در عمارت بیلاقی زرگنده به دیدن سپهسالار تنکابنی (خلعتبری) رفته بودند. مشارالیه پس از چند دقیقه گفتگو با آنان به اندرون خانه رفته و بعد از صرف ناهار خانم خود را خواسته و مراسله ای را که قبلاً نوشته بود به او می دهد و سپس جلو آینه رفته و برای این که تیرش به خطا نرود چند تیر به پیشانی خود خالی می کند و بلافاصله کشته می شود. چند لحظه بعد وقتی بستگانش وارد اتاق می شوند جنازه را غرق در خون مشاهده می نمایند. از قراری که گفته شد ضمن تشریح خدمات شرحی به عنوان وصیت نامه نوشت و خواست که

او را در مقبره ساعدالدوله فرزندش در امامزاده صالح دفن کنند.
 مجاهدات او در راه آزادی و استقرار مشروطیت فراموش شدنی نیست. کارهای
 عمرانی زیادی انجام داد. ظاهراً علت انتحار این بود که چون طبق قرارداد ۱۹۲۱
 تمام اموال و دارائی بانک روس به ایران واگذار شده بود و دولت هم برای وصول
 مطالبات خود فشار می‌آورد او هم که کارهای عمرانی زیادی انجام داده و
 نمی‌توانست قروض خود را بپردازد دست به انتحار زد. ولی بعضی از بستگانش
 می‌گویند رضاشاه قصد دستگیری او را داشت که خودکشی کرد.
 بزرگ امید می‌نویسد:

به علت سمتی که در وزارت مالیه داشتم اقدام برای وصول مالیات از سپهسالار
 تنکابنی کردم. او چون فاتح تهران و صدراعظم بود می‌گفت رئیس‌الوزراء که نباید
 مالیات بدهد. در این امر پافشاری کردم.
 وقتی میلسپو مالیه کشور را اداره می‌کرد مهندس الممالک برای تصفیه مالیات
 سپهسالار مأمور شد روزها سپهسالار را ملاقات و راجع به شرایط مالیات مذاکره
 می‌نمود. روزی که آخرین تقاضای سپهسالار را میلسپو پذیرفته بود،
 مهندس الممالک آمد که مژده بیاورد. پیشخدمت رفت در اتاق و به او آمدن مأمور
 میلسپو را خبر داد. ایشان عصبانی شدند و فریاد برآوردند که دست از سر من
 برنمی‌دارند و گلوله طپانچه را در مغزش خالی کرد و در سن ۸۱ سالگی جان باخت.

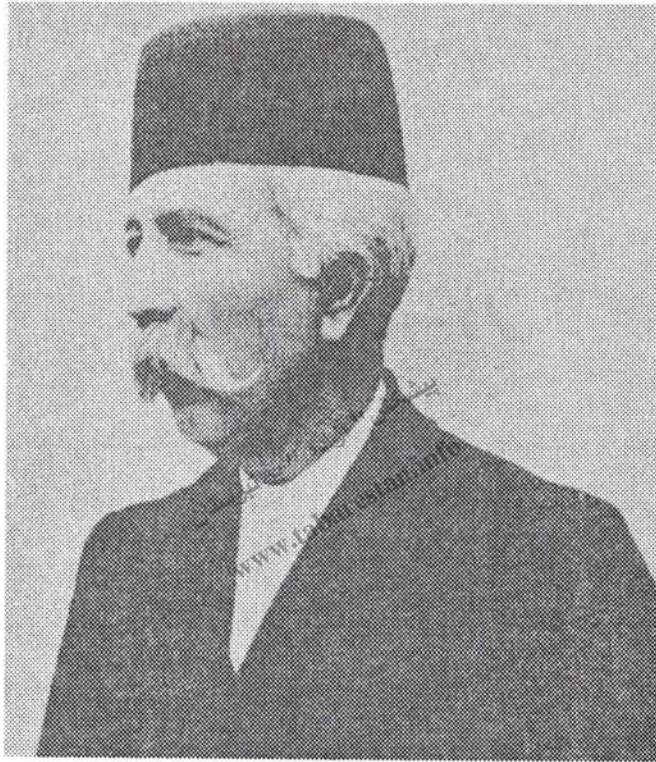
پیشکش "آزادہ" بہ تبرستان
www.tabarestan.info

میرزا حسن خان مستوفی

حسن مستوفی ملقب به (مستوفی الممالک) دومین نخست وزیر دوران سلطنت پهلوی هاست، که قبل از آن نیز پنج بار در دوران قاجاریه به عنوان رئیس الوزراء تعیین شده بود و در دوران بحرانی اشغال ایران در جنگ اول جهانی نیز سمت نخست وزیری ایران را داشت. حسن مستوفی در سال ۱۲۵۲ هجری شمسی در تهران متولد شد.

میرزا حسن مستوفی الممالک هنگامی تولد یافت که پدرش ۶۱ ساله بود. مادرش شکرخانم کردستانی بود. در منزل تحت تعلیم و تربیت خاص قرار گرفت و در ۹ سالگی به فرمان ناصرالدین شاه به مستوفی الممالک ملقب گردید. بعداً برای مطالعه به اروپا رفت و مدت ۷ سال در کشورهای مختلف ماند. پس از مراجعت به ایران جمعیتی به نام (انسانیت) تشکیل داد که ریاست با او و معاونت با دکتر محمد مصدق بود که نوه عموی یکدیگر هستند. در کابینه های مختلف وزیر شد تا خود رئیس الوزراء گردید و ۱۲ بار کابینه تشکیل داد.

اولین کابینه اش در ۱۱ مرداد ۱۲۸۹ شمسی به مجلس دوم معرفی گردید. آخرین کابینه اش در ۲۴ شهریور ۱۳۰۵ (در زمان رضاشاه) به مجلس معرفی شد. در دوره های ۱ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ به نمایندگی مجلس انتخاب گردید. در دوره پنجم به ریاست مجلس انتخاب شد که قبول نکرد.



میرزا حسن خان مستوفی الممالک

پدرش میرزا یوسف مستوفی الممالک که سال‌ها وزیر مالیه و مدتی نیز صدراعظم ناصرالدین شاه بود، هنگامی که پسرش ۸ ساله شد از ناصرالدین شاه درخواست کرد که عنوان مستوفی الممالک به فرزند خردسال او داده شود. ناصرالدین شاه این تقاضا را پذیرفت و میرزا حسن خان مستوفی از هشت سالگی مستوفی الممالک شد. پدر میرزا حسن خان، چهار سال بعد درگذشت و ناصرالدین شاه که نسبت به او تعلق خاطری پیدا کرده بود علاوه بر لقب مستوفی الممالک مقام وزارت مالیه را نیز به این کودک دوازده ساله داد و میرزا هدایت‌الله وزیر دفتر خود را به عنوان نایب او مأمور رسیدگی به کارهای مالیه نمود. میرزا هدایت‌الله در سال ۱۲۷۱ هجری شمسی درگذشت و میرزا حسن خان مستوفی الممالک که جوانی ۱۹

ساله بود اداره امور مالیه را به دست خود گرفت.

پس از قتل ناصرالدین شاه در سال ۱۲۷۴ و اوائل سلطنت مظفرالدین شاه، امین الدوله صدراعظم جدید که می خواست سر و صورتی به وضع مالیه کشور بدهد ناصرالملک را به وزارت مالیه برگزید، و مستوفی الممالک که حاضر نبود در مقامی پایین تر از وزارت کار کند راهی اروپا شد و در حدود ده سال در اروپا زندگی کرد. بعد از مشروطیت و در اوائل سلطنت محمدعلی شاه، به دعوت امین السلطان (اتابک اعظم) که از طرف محمدعلی شاه به سمت رئیس الوزراء تعیین شده بود به ایران بازگشت و چون فقط پست وزارت جنگ در کابینه خالی بود به سمت وزیر جنگ منصوب گردید. در روز معرفی او به مجلس اتابک به قتل رسید و مستوفی الممالک در دو کابینه بعدی نیز به سمت وزارت جنگ معرفی شد تا اینکه بعداً به وزارت مالیه انتخاب گردید.

مستوفی الممالک ۳۷ ساله بود که به مقام نخست وزیری رسید. مسافرت های متعدد به اروپا او را فردی آزاده بار آورده بود که به حیثیت خود خیلی علاقه نشان می داد. برای اجرای برنامه های خود اولین کابینه را از وزرای نسبتاً جوان تشکیل داد که اکثراً سنشان از چهل سال کمتر بود و به زبان های خارجی آشنائی داشتند. تنها فرد مسن کابینه فرمانفرما بود که به علت بستگی با شاه به عضویت کابینه درآمد. در حقیقت نخستین کابینه مستوفی الممالک را باید از کابینه های تحصیل کرده و جوان دوره مشروطیت دانست.

او در زمان سلطنت احمدشاه مدتی وزیر دربار بود. چند دوره نماینده مجلس شد و یکبار هم به ریاست مجلس انتخاب شد ولی هیچگونه جلسه ای را اداره ننمود. همچنین در روز ششم شهریور ماه سال ۱۳۱۱ هنگامی که در ضیافت نهار منزل سردار فاخر حکمت شرکت داشت در آنجا سگته کرد و در سن ۵۹ سالگی درگذشت. مستوفی در هنگام فوت ثروت فراوانی داشت که به او ارث رسیده بود. مستوفی از شخصیت های نادر زمان خود بود که مورد احترام همگان بود.

هیئت دولت مستوفی الممالک در چند کابینه

- وزیر داخله: عین الدوله - ادیب السلطنه سمیعی - فرمانفرما - منصورالملک - احتشام السلطنه - عماد السلطنه فاطمی.
- وزیر خارجه: محتشم السلطنه - حسینقلی نواب - علاء السلطنه - محمدعلی فروغی - معاون الدوله - مشاور الممالک (مسعودانصاری).
- وزیر جنگ: فرمانفرما - قوام السلطنه - غلامحسین خان صاحب اختیار - سپهسالار تنکابنی - سردار سپه - ذکاء الملک فروغی.
- وزیر مالیه: محتشم السلطنه - صنیع الدوله - حکیم الملک - وثوق الدوله - نصرالملک هدایت - بهاء الملک قراگوزلو
- وزیر عدلیه: دبیرالملک - محتشم السلطنه - مخیر السلطنه - علاء السلطنه - ممتازالدوله - ذکاء الملک فروغی - منصور السلطنه عدل - وثوق الدوله - علی اکبرداور.
- وزیر پست و تلگراف: شهاب الدوله - نصرالملک هدایت - مستشارالدوله - مشیراعظم (اتابکی)
- وزیر تجارت و علوم و اوقاف: مهندس الممالک - مخیر السلطنه - حکیم الملک - علاء السلطنه.
- وزیر معارف: محتشم السلطنه اسفندیاری - حکیم الملک - محمدتدین - نصیرالدوله بدر.
- وزیر فوائد عامه: شهاب الدوله - مهندس الممالک.

عبدالله پور چنین می نویسد: میرزا حسن مستوفی فرزند میرزا یوسف آشتیانی ملقب به (مستوفی الممالک) مورد احترام و اعتماد طبقات مختلف مردم بود. از خانواده های قدیمی که چندین نسل آن در دوران قاجار صاحب مقام و منصب مستوفی گری بوده اند از قبیل میرزا کاظم و میرزا یوسف و میرزا حسن که دارای

اخلاقی نیکو و وارستگی و درستی و حسن اخلاق و سلوک با مردم بوده‌اند. میرزایوسف سه سال قبل از مرگ ناصرالدین شاه به صدارت رسید. میرزا حسن خان وقتی پدرش صدراعظم شد ۱۲ سال بیشتر نداشت اما ناصرالدین شاه به پاس زحمات پدرش او را گرامی داشت و به علت احترامی که دربار برای او قائل بود بعد از ترور ناصرالدین شاه در دربار به کار ادامه داد.

میرزایوسف هنگامی که صدراعظم بود عصمت‌الملوک خواهر معیرالممالک را برای فرزند خود خواستگاری کرد و حاج میرزا حسن آشتیانی و زین‌العابدین امام جمعه مراسم عقد را انجام دادند. در نارنجستان مجلس جشنی تشکیل یافت و ناصرالدین شاه نیز از این وصلت خرسند بود. میرزا حسن خان وضع مالی خوبی داشت و گاه‌گاهی برحسب موقعیت به شاهان قاجار هدایائی می‌داد. همراه دوستعلی خان معیر برای شرکت در نمایشگاهی به اروپا رفت و مدت ۷ سال در اروپا به سر برد. پس از مراجعت در کابینه اتابک وزیر جنگ شد و در چند کابینه این سمت را حفظ کرد. کراراً وزیر و نخست‌وزیر شد و پس از ۶۰ سال زندگی به طور ناگهانی درگذشت. دارای ۸ پسر و تعداد زیادی دختر بود و ثروت زیادی از خود به جای نهاد.

مستوفی‌الممالک در ۹ سالگی لقب مستوفی را گرفت و ناصرالدین شاه چنین فرمانی به او داد:

«محض اظهار مرحمت و به پاس حقوق و خدمات لائقه پدرش

مستوفی‌الممالکی را به او هدیه فرمودیم.»

مستوفی‌الممالک در سال ۱۲۸۹ هجری شمسی، در اوائل سلطنت احمدشاه برای اولین بار در سن ۳۷ سالگی به نخست‌وزیری منصوب گردید و در اولین کابینه خود نیز بیشتر وزیرانش را از جوانان تحصیل کرده انتخاب نمود. از جمله وزیران او قوام‌السلطنه بود که به وزارت جنگ منصوب شد و حسینقلی نواب وزیر خارجه و حکیم‌الملک وزیر مالیه و دبیرالملک وزیر عدلیه‌اش بودند. مهمترین واقعه دوره

اول ریاست وزرایی مستوفی الممالک گذراندن قانون خلع سلاح افراد غیرنظامی از مجلس بود، که به دنبال آن قوام السلطنه وزیر جنگ کابینه به ستارخان و باقرخان که با مجاهدین مسلح خود در پارک اتابک اقامت داشتند اخطار کرد سلاحهای خود را تحویل بدهند.

ستارخان و باقرخان از اجرای این دستور خودداری نمودند و در نتیجه با حمله قوای دولتی به پارک اتابک ۱۸ تن از مجاهدین مقتول و چهل تن مجروح شدند و سرانجام سلاحهای خود را تسلیم کردند. در این ماجرا خود ستارخان هم از ناحیه پا مجروح شد و باقرخان دستگیر و زندانی گردید.

مستوفی الممالک پس از شش ماه صدارت به علت مخالفت‌هایی که در مجلس با دولت او می‌شد استعفا داد.

مستوفی الممالک برای دومین بار در پایان عمر مجلس دوم به نخست‌وزیری انتخاب شد و انتخابات مجلس سوم مشروطه را انجام داد. دومین دوره نخست‌وزیری مستوفی الممالک مصادف با آغاز جنگ اول جهانی بود. مستوفی الممالک از احمدشاه خواست که برای مصون ماندن ایران از عواقب این جنگ اعلان بیطرفی بنماید و احمدشاه نیز ضمن صدور فرمانی درباره بیطرفی ایران در جنگ به حکام ولایات نیز دستور اکید داد که از هر اقدامی که ناقض بیطرفی ایران باشد اجتناب نمایند. ولی دول متخاصم بیطرفی ایران را محترم نشمردند و ایران صحنه تاخت و تاز قوای روس و انگلیس و عثمانی گردید. دوره دوم نخست‌وزیری مستوفی الممالک نیز بیش از هفت ماه دوام نیافت و مجلس میرزا حسن خان مشیرالدوله را به جانشینی وی برگزید.

مستوفی الممالک برای سومین بار در بحبوحه جنگ به نخست‌وزیری انتخاب شد. دوره سوم نخست‌وزیری او که از مرداد ماه سال ۱۲۹۴ آغاز شد مصادف با پیشروی قوای روس به طرف تهران بود. مستوفی الممالک در صدد انتقال پایتخت به اصفهان برآمد، ولی با مداخله انگلیسی‌ها که در جنگ اول جهانی متحد روسیه

بودند، نیروهای روس در کرج متوقف شدند و انتقال پایتخت به اصفهان منتفی گردید. در سومین دوره نخست‌وزیری مستوفی‌الممالک برای نخستین بار در ایران یک دولت مخالف دولت مرکزی در کرمانشاه تشکیل گردید. ریاست این دولت که از طرف آلمانی‌ها و عثمانی‌ها حمایت می‌شد با نظام‌السلطنه مافی بود و اعضای دولت او عبارت بودند از حاج عز‌الممالک اردلان، سیدحسن مدرس، ادیب‌السلطنه سمیعی، میرزا قاسم صوراسرافیل، محمدعلی فرزین و سالار نظام (فرزند نظام‌السلطنه). دوره سوم نخست‌وزیری مستوفی‌الممالک نیز در این وضع بحرانی بیش از شش ماه به‌طول نینجامید و در اواخر سال ۱۲۹۴ جای خود را به عبدالحسین خان فرمانفرما داد.

چهارمین دوره نخست‌وزیری مستوفی‌الممالک، که بعد از پایان جنگ اول جهانی آغاز شد بر اثر قحطی و مشکلات ناشی از جنگ با ناکامی همراه بود و مستوفی‌الممالک بعد از صد روز صدارت با اصرار استعفا داد. مستوفی‌الممالک چندین سال از کار حکومت کناره‌گرفت تا اینکه دو سال بعد از کودتای ۱۲۹۹ برای پنجمین و آخرین بار در دوران قاجاریه، به نخست‌وزیری منصوب شد. در پنجمین دوره نخست‌وزیری او سردار سپه (رضاشاه بعدی) وزیر جنگ و ذکاء‌الملک فروغی وزیر خارجه بودند، ولی چند ماهی از دوره جدید نخست‌وزیری او نگذشته بود که با مخالفت‌های شدید مجلسیان روبه‌رو شد و سرانجام مدرس به‌عنوان اعتراض به «رویه دولت در سیاست خارجی» کابینه مستوفی‌الممالک را استیضاح کرد. دفاع از سیاست خارجی دولت را فروغی به‌عهده گرفت، ولی خود مستوفی‌الممالک هم بعد از سخنان مفصل و مستدل فروغی نطق کوتاهی ایراد کرد و ضمن آن این جمله معروف خود را گفت که «وضعیات امروزه طوری است که اشخاصی امثال من دخالتشان در امور چندان پیشرفتی ندارد و متأسفانه و بدبختانه در این مملکت اشخاصی می‌خواهند که داخل کار بشوند و آجیل‌هایی بگیرند و آجیل‌هایی هم بدهند... من نه می‌گیرم و نه می‌دهم و اصراری هم به ماندن ندارم...»

مستوفی الممالک پس از استعفا از نخست‌وزیری در دوره پنجم مجلس شورای ملی از تهران به وکالت انتخاب شد و در مهر ماه سال ۱۳۰۴ پس از استعفای مؤتمن‌الملک از ریاست مجلس، نمایندگان او را به ریاست مجلس انتخاب نمودند، ولی مستوفی الممالک در آن شرایط حساس که مسئله انقراض قاجاریه مطرح بود، احتمالاً برای ابراز حق‌شناسی به قاجاریه از قبول ریاست مجلس امتناع نمود و در جریان رأی‌گیری برای انقراض قاجاریه، در روز نهم آبان ۱۳۰۴ هم از دادن رأی خودداری کرد.

با وجود چنین سابقه‌ای، رضاشاه پس از انجام مراسم تاجگذاری در اردیبهشت ماه سال ۱۳۰۵، تیمورتاش وزیر دربار خود را مأمور ملاقات و مذاکره با مستوفی الممالک و دعوت او به مقام نخست‌وزیری نمود. مستوفی الممالک پس از مدتی تردید و تأمل دعوت رضاشاه را پذیرفت و رضاشاه در صدور فرمان نخست‌وزیری او درنگ نکرد. رضاشاه به استثنای وزارت جنگ که تصدی آن را به فروغی نخست‌وزیر مستعفی محول نموده بود، مستوفی را در انتخاب وزیران کابینه‌اش آزاد گذاشت و مستوفی (که طبق دستور قبلی رضاشاه درباره لغو اعقاب و عناوین دیگر عنوان مستوفی الممالک را نداشت) کابینه خود را با عضویت دو تن از نخست‌وزیران سابق: فروغی به‌عنوان وزیر جنگ و حسن وثوق (وثوق‌الدوله) وزیر مالیه به رضاشاه معرفی نمود. بعد از افتتاح مجلس ششم در تیرماه ۱۳۰۵ مستوفی طبق سنت پارلمانی استعفا داد، ولی مجدداً با رأی تمایل مجلس مأمور تشکیل کابینه شد و کابینه جدید را با تغییراتی به مجلس معرفی کرد. در مجلس دکترا مصدق که به نمایندگی تهران انتخاب شده بود با عضویت دو نخست‌وزیر سابق در کابینه به مخالفت برخاست، ولی مجلس با اکثریت آراء به دولت رأی اعتماد داد. از وقایع مهم ششمین دوره نخست‌وزیری مستوفی الغاء کاپیتولاسیون، و انحلال تشکیلات وزارت عدلیه و تشکیل سازمان دادگستری جدید ایران بود که داور وزیر عدلیه کابینه مستوفی با گرفتن اختیاراتی از مجلس آن را انجام داد.

ابراهیم صفائی درباره او می نویسد:

حسن مستوفی سالها در اروپا تحصیل و مطالعه می کرد که مظفرالدین شاه در سفر دوم خود به اروپا از او خواست که به ایران بیاید. به همین جهت پس از استقرار مشروطیت به ایران آمد و برای نخستین بار در کابینه اتابک وزیر جنگ شد و در چند کابینه همین سمت را داشت. مدتی هم وزیر دربار احمدشاه بود. بعد از برکناری سپهسالار تنکابنی صدراعظم ایران گردید و قوام السلطنه را وزیر جنگ کابینه خود کرد. صنیع الدوله موقعی که وزیر مالیه کابینه او بود ترور شد.

هنگام انتخاب نایب السلطنه برای احمدشاه او شانس زیادی داشت ولی با انتخاب ناصرالملک خود را از سیاست کنار کشید ولی باز هم در زمان سلطنت احمدشاه رئیس الوزراء شد. در جنگ بین الملل اول بی طرفی ایران را اعلام نمود. پس از مدتی فترت، مقدمات افتتاح مجلس سوم را فراهم ساخت. با گشایش مجلس کنار رفت ولی پس از چندی برای بار سوم از او خواستند که رئیس الوزرائی را بپذیرد. به علت ورود قشون خارجی به ایران و نزدیک شدن آنها به تهران تصمیم گرفت پایتخت را به اصفهان منتقل کند. به علت نیامدن قشون خارجی به تهران این تصمیم به هم خورد و او را متهم به همکاری با آلمانی ها کردند که از کار کنار رفت. پس از چندی برای بار چهارم رئیس الوزرائی به سراغ او رفتند و این بار موجبات انتخابات دوره چهارم را فراهم ساخت. سال قحطی معروف پیش آمد که زحمات فراوان کشید.

به علت خستگی زیاد از کار کنار رفت و از تهران به نمایندگی مجلس انتخاب شد. گاهی به مجلس می آمد. برای پنجمین بار رئیس الوزراء شد. در مجلس پنجم وکیل مجلس بود که مؤتمن الملک می دید مسئله خلع قاجاریه مطرح است به همین جهت از ریاست کناره گرفت و مجلس به ریاست مستوفی الممالک رأی داد. او هم در جلسات مجلس شرکت نمی کرد و تدین به سمت نایب رئیس جلسه را اداره کرد. بعد از افتتاح مجلس دوره ششم در زمان سلطنت رضاشاه با عنوان (جناب

اشرف) برای ششمین بار و آخرین بار رئیس الوزراء شد.

متن فرمان رضاشاه دربارهٔ نخست وزیری مستوفی الممالک چنین است:

با تأییدات خداوند متعال - ما پهلوی شاهنشاه ایران

نظر به حسن اعتماد و اطمینانی که به مراتب کفایت و کاردانی و لیاقت جناب اشرف میرزا حسن خان مستوفی حاصل است لهذا معزی الیه را به صدور این فرمان به سمت ریاست الوزرائی منصوب و قریب افتخار فرمودیم که به اقتضای عوالم دولت خواهی به مراسم خدمتگزاری پرداخته در حسن جریان امور مهمه مملکتی لازمه دقت و مراقبت را معمول دارد.

به تاریخ هیجدهم بهمن یکهزار و سیصد و پنچ - شاه در سال ۱۳۰۵ مستوفی بر اثر استیضاح نمایندگان مجلس تصمیم به استعفا گرفت ولی به دستور رضاشاه و رأی مجلس به کار خود ادامه داد. بعد به علت تصویب مقررات استخدامی، کارمندان هم او را استیضاح کردند که مستعفی و خانه نشین شد. هیچ نسبت سوءاستفاده به او داده نشده است. ثروت فراوان او موروثی بود. دور از تجمل و ساده و با تقوی زندگی می کرد. به مردم خیلی مساعدت می نمود. فرزندانش اکثراً معلم سرخانه داشته فارسی و فرانسه می آموختند. به حکومت پارلمانی و آزادی مطبوعات اعتقاد داشت. با هیچ یک از سیاست های خارجی مربوط نبود. تفریحش شکار و بازی شطرنج بود.

نمایندگانی نظیر دکتر مصدق همواره از او حمایت می کردند. او هم توانست در آغاز سلطنت رضاشاه از خیلی تندروی ها جلوگیری کند. کراراً هم از مقام نخست وزیری استعفا کرد ولی با اصرار رضاشاه و حمایت اکثریت نمایندگان مجلس به کار ادامه داد و سرانجام هم به اصرار و پافشاری خود از کارکناره گرفت. از جمله شخصیت های خوشنام و برجسته ای هم که برای نخست وزیری مورد تمایل قرار گرفت مؤتمن الملک پیرنیا بود که رضاشاه هم او را خواست و به او اصرار کرد که نخست وزیری را بپذیرد ولی قبول نکرد و در اثر اصرار نمایندگان به قبول پست

نخست وزیری وعده داد که فقط سعی خواهد کرد مستوفی الممالک را به قبول نخست وزیری آماده کند که همین کار را هم انجام داد.

ملک مدنی نماینده ملایر می نویسد:

وقتی سردار سپه شاه شد از مستوفی الممالک خواست نخست وزیر بشود. او گفت من پیرشده ام. رضاشاه گفت دلم می خواهد لااقل مدت شش ماه نخست وزیر دوران سلطنت من باشید. مستوفی الممالک قبول کرد و کابینه ای از رجال قدیم تشکیل داد و پس از یک سال استعفای خود را تقدیم شاه نمود. پرسیدند به نظر شما چه کسی برای نخست وزیری خوب است؟ مستوفی گفت شاه همه را خوب می شناسند.

شاه گفتند مخبر السلطنه چطور است؟ مستوفی گفت نظر بنده هم همین بود منتها نخواستم به شاه عرض کرده باشم.

به هر صورت این پدر و پسر که یکی در زمان ناصرالدین شاه و دیگری در زمان قاجار و پهلوی صدراعظم ایران بوده اند در تاریخ معاصر از شخصیت های نیکنام به شمار می روند و انصافاً خانواده مستوفی الممالک اکثراً خوشنام می باشند.

حمید نیری در کتاب زندگی نامه مستوفی الممالک می نویسد:

جدااعلای خاندان مستوفی الممالک آقامحسن نام داشت. او جد بزرگ خانواده های (مستوفی الممالک - وثوق الدوله - قوام السلطنه - دکتر محمد مصدق - دکتر متین دفتری - دفتری ها - میکده ها و دادورها) بود. از محترمین آشتیان به شمار می رفت که کریم خان زند در زمان سلطنت چندی در آشتیان به آقامحسن پناهنده شده و تحت حمایت او قرار گرفته بود و به همین جهت کریم خان با سه فرزند محسن خان که آثار ذکاوت در ناصیه آنها آشکار بود آشنا شد. وقتی کریم خان زند به سلطنت رسید در سرنوشت این سه جوان و بستگان آنها تأثیر به سزائی داشت و به هر سه نفر مقام و منصب بخشید. و بعداً هم در دربار قاجار صاحب مقام شدند.

لقب (مستوفی الممالکی) به این خانواده داده شد که در حقیقت وزیر دارائی

مملکت بودند. میرزا کاظم آشتیانی فرزند میرزا محسن سه فرزند داشت که ارشد آنها میرزا حسن مستوفی الممالک دوم و پدر میرزا یوسف و جد حسن خان مستوفی الممالک بود.

نصرالله انتظام درباره لقب (آقائی) مستوفی الممالک چنین نوشته است: درباره وجه تسمیه (آقا) برای مستوفی الممالک معمرین چنین گفته‌اند: هنگامی که محمدشاه قاجار مثل اغلب ولیعهدان اسماً سمت ایالت آذربایجان را داشت و قائم مقام فراهانی پیشکار و مربی ولیعهد بود روزی ولیعهد جمعی از کودکان همسن خود را به ناهار دعوت می‌کند که چون بدون اجازه قائم مقام بود برای این که ولیعهد را گوشمالی دهد از پذیرایی می‌مانان خودداری می‌کند و ولیعهد دچار سرشکستگی می‌گردد ولی میرزا حسن مستوفی (جد مستوفی‌ها) مدعوین ولیعهد را به خانه خود می‌برد و از آنها پذیرایی می‌کند که به پاس این خدمت ولیعهد همواره آقائی او را می‌ستاید و او را (آقا) می‌نامد. وقتی محمدشاه به سلطنت رسید همواره مستوفی را (آقا) خطاب می‌کرد و شاهان بعدی قاجار نیز همین روش را تعقیب کردند.

میرزا حسن مستوفی الممالک از ادب و احترام خاصی بین بزرگان برخوردار بود. گذشت او درباره اتابک و وساطتش نزد پهلوی برای نصرت الدوله فیروز از آن جمله بود. وقتی وارد تالار مجلس شورای ملی می‌شد با صدای بلند (سلام) می‌کرد. رضاشاه که در مقابل همه رجال گردنکشی داشت وقتی با مستوفی الممالک روبرو می‌شد منتهای احترام را به جای می‌آورد. در سال آخر عمر مستوفی الممالک میانه رضاشاه با او به هم خورد و دستور داد اسمش را از دفتر مدعوین به سلام حذف کنند تا دیگر چشمش به چشم او نیفتد تا مبادا رفتاری را که با دیگران می‌کرد قادر به انجام آن نباشد.

سردار اسعد بختیاری در سرچنازه مستوفی الممالک می‌گفت: «شاه می‌فرمودند برای من میسر نیست اگر آقا از من تقاضائی بکند بتوانم خواهش او را رد کنم» وقتی

هم خلع قاجار در مجلس مطرح بود سردار سپه از مستوفی الممالک خواست که نزد او برود و در مجلس نباشد که با سلطنت پهلوی مخالفت کند و به او گفت نمی‌خواهم شما را جزو مخالفین ببینم.

مستوفی الممالک می‌گفت من به هیچ چیز ناصرالدین شاه غبطه نمی‌خوردم جز مرگش که کاش انسان غفلتاً بمیرد.

از وقایع جالب این که یک رئیس مجلس در منزل رئیس دیگر مجلس فوت نمود. یعنی مستوفی الممالک در منزل سردار فاخر حکمت به طور ناگهانی سکنه کرد و درگذشت. البته آن موقع مستوفی الممالک رئیس مجلس نبود و سردار فاخر هم هنوز به ریاست مجلس انتخاب نگردیده بود.

در این باره دکتر مهدی ملکزاده چنین می‌نویسد:

روز ششم شهریور ماه ۱۳۱۱ مستوفی الممالک در منزل سردار فاخر برای صرف ناهار دعوت داشت. این جانب مدت بیست سال از هرکس دیگر به ایشان نزدیکتر بودم و اغلب از حالات روحی و جسمی این مرد شرافتمند آگاه می‌شدم. مستوفی زمانی طولانی به مرض اتساع معده مبتلا بود. یک روز به منزل من تشریف آوردند فشار خون ایشان را امتحان کردم همچنین قلب را که هردو طبیعی بود. می‌گفت ناصرالدین شاه نزدیک به ۷۰ سال در کمال سلامت زندگی کرد و یک ثانیه مرد، من هم آرزومند چنین مرگی هستم.

چند روز بعد مکتوبی از سردار فاخر به من رسید که ناهار به منزل ایشان در امامزاده قاسم بروم. وقتی رفتم صاحب اختیار - صولت‌الدوله قشقائی - محتشم‌الدوله - ناصرالسلطنه و حسین آقا پسر مستوفی آنجا بودند. مرحوم مستوفی الممالک دچار دل درد شدیدی شده بود، دوائی برای تسکین دادم که آرام شد. بعضی از داروها را برای خود مفید نمی‌دانستند و می‌گفتند که ممکن است موجب سکنه شود. در این موقع در اطراف سکنه‌های مختلف بحث شد. مستوفی

روی نیمکتی نشسته بود و بنده در مقابل. ناگاه دیدم که قدری خم شده‌اند، اول تصور کردم می‌خواهند چیزی را از زمین بردارند، لیکن با کمال تأسف مشاهده شد که حالت سکنه دست داده و تمام بدن به پائین خم شده که بنده و محتشم‌الدوله ایشان را گرفته روی زمین خوابانیدیم. صولت‌الدوله بیش از همه بی‌تابی می‌کرد و مثل ابربهار می‌گریست و می‌گفت بی‌پدر شدم. حقیقتاً هم راست می‌گفت زیرا هنوز جسد مستوفی را به خاک نسپرده بودند که مأمورین نظمیه هنگام تدفین او را دستگیر کردند.

فوراً جریان را به تیمورتاش وزیردربار خبردادیم. بلافاصله عده زیادی در منزل سردار فاخر اجتماع کرده نعش را در اتومبیل گذارده به اختیاریه بردند و با احترامات زیادی در مقبره مستوفی به خاک سپردند. خدمات این مرد به ایران و ایرانیان فناناپذیر بود و فقدان ضایعه‌ای بزرگ محسوب شد. مستوفی‌الممالک در سن ۵۹ سالگی فوت کرد و تعداد فرزندانش را ۲۳ نفر نوشته‌اند.

نکته مهم این است که در روز تشییع جنازه مستوفی دستور بازداشت صولت‌الدوله قشقائی و ناصر قشقائی صادر و در همان جا دستگیر می‌شوند و بعداً لایحه سلب مصونیت آنها به مجلس تقدیم که بدین شرح تصویب می‌شود. (مجلس شورای ملی اجازه می‌دهد که آقایان اسماعیل خان قشقائی و ناصرخان قشقائی را دولت مورد تعقیب قرار داده و پس از تکمیل اکتشاف و چگونگی مطلب، مراتب را به استحضار مجلس شورای ملی برساند).

خاطره‌هایی از مستوفی‌الممالک

مستوفی‌الممالک هنگامی که وزیر دربار قاجار بود برای احمدشاه کلاسی دایر کرد که آموزش‌های لازم را به او بدهند. معلمین عبارت بودند از: مزین‌الدوله - ذکاءالملک فروغی - کمال‌الملک - مشارالممالک - سالارلشکر و صادق‌السلطنه. ولی احمدشاه به آنها می‌گفت: خداوند مرا برای سلطنت درست نکرده است.

مجید مهران در مجله آینده مورخ اسفند ۱۳۷۱ گفتگوی خود را با محمد مستوفی الممالکی فرزند مستوفی الممالک که اخیراً فوت کرده چنین منتشر ساخته است:

محمد مستوفی الممالکی که هم شباهت صوری به پدر خود داشته و هم (آقائی) و صفات نیک دیگر پدر را واجد بوده مطالب زیر را برایم نقل کرد:

وقتی پدرم مرد، رضاشاه بعضی از فرزندان آن مرحوم را احضار کرد و به عنوان تسلی خاطر خطاب به ما چنین گفت: فکر نکنید که پدرتان را از دست داده‌اید هر وقت کاری داشتید دفتر من به روی شما باز است می‌توانید مراجعه کنید. وقتی پانزده سال داشتم شنیدم شیخ الملک اورنگ قیم‌من، خانه پدرمان واقع در چهارراه گلوبندک را فروخته و باید به خانه تازه سازی در ناحیه سلسبیل نقل مکان کنیم. آن خانه نه تنها یادگار پدر ما بود بلکه از نظر معماری ارزش داشت. در عالم نوجوانی به فکرم رسید از دوست پدرم صاحب‌اختیار استمداد کنم. لذا (نوغانی) را که او به پدرم یادگار داده بود برداشتم و به نزاورفتم و گفتم خانه پدری ما را بدون رضایت ما فروخته‌اند و من خریدار را با این نوغان خواهم کشت و زیربار این معامله ناجوانمردانه نخواهم رفت. خریدار باید از روی جنازه من وارد این منزل شود. صاحب اختیار لبخندی زد و گفت این حرف‌های بی‌جگانه چیست؟ متأسفانه کاری از من ساخته نیست و معامله‌ای است قطعی که انجام شده است. ولی به مناسبت سفارشی که شاه کرده بود به دفتر مخصوص نزد شکوه‌الملک رفته و گفتم با شاه کار خصوصی دارم. هر چه شکوه‌الملک اصرار کرد که کار شما چیست طفره رفتم زیرا می‌دانستم اگر از موضوع مطلع شود مانع ملاقات خواهد شد. بالاخره ناچار شد مراتب را به عرض برساند. اندکی بعد اجازه ملاقات داده شد. شاه با تعجب از من پرسید چه اتفاق افتاده که به ملاقات من آمده‌ای؟ ماجرا را گفتم. زنگ زد و به شکوه‌الملک دستور داد هم‌اکنون شیخ‌الملک را می‌خواهی و به او می‌گوئی هرطور شده این معامله را به هم بزند تا بچه‌های مستوفی در خانه خود بمانند. شکوه‌الملک

به او تلفن زد که بلافاصله اورنگ هراسان به دیار آمد و تا مرادید رنگش پرید، وقتی پیغام شاه را شنید گفت از دست من کاری ساخته نیست مگر این که به مختاری رئیس نظمی بگوئید خریدارخانه را بخواهد و اتمام حجت کند. به همین نحو عمل شد و خریدارخانه (طوعا و کرها) معامله را اقاله کرد. این خانه در اختیار ورثه مستوفی الممالک ماند که از خانه‌های زیبای دوره مظفری است.

موضوع دیگر مربوط به باغ دلگشای ونک می باشد که محمد مستوفی می گفت بدبختانه قسمت‌هایی از آن از دست وراثت به درآمده و علی اکبر بهمن آن را خریداری کرده بود تا این که محمد مستوفی با تک تک مالکین تماس می گیرد و به هر قیمتی است این باغ را می خرد و بهتر از روزاول آن را نگهداری می کند.

موضوع دیگر میز تحریر مستوفی الممالک است که محمد مستوفی الممالکی نقل می کرد که از اشخاصی شنیدم که میز تحریر زیبای مستوفی الممالک در دست سپهد بختیار است. در بحبوحه قدرت بختیار نزد رئیس سازمان امنیت رفته و پیشنهاد خرید میز پدرم را کردم. بختیار گفت با وجود روابطی که پدر شما با خانواده ما داشت فروش میز تحریر برای من مقدور نیست و در یکی از دهات دوردست بختیاری است لذا به ازای آن یک اتومبیل شورلت آخرین سیستم به شما می دهم. من اصرار می کردم که میز پدرم را می خواهم شما به جای آن به من اتومبیل می دهید. این دو باهم قابل مقایسه نیست ولی فایده‌ای نبخشید.

وقتی تیمور بختیار از کشور خارج شد به کسان خود اطلاع می دهد که میز تحریر مستوفی الممالک را به فرزند او محمد مستوفی بدهند و این میز تحریر دوباره به خاندان مستوفی بازگشت. درباره صولت الدوله قشقائی می گفت او در موقع دفن پدرم گفت خیال نکن تو تنها بی پدر شدی ما هم پس از او بی یار و یاور شده ایم. همان وقت ادیب السلطنه سرداری (رادسر) معاون شهربانی به صولت الدوله می گوید شما همراه من بیائید. از همان جا او را به زندان بردند.

محمد مستوفی می گفت وقتی اوایل سلطنت رضاشاه پدرم رئیس الوزراء شده

بود شنید که شاه به رئیس بلدیة سیلی زده است. پدرم روز بعد به دربار می‌رود و عصائی به شاه می‌دهد. رضاشاه می‌گوید من هنوز آن قدر پیر نشده‌ام که احتیاج به عصا داشته باشم. پدرم می‌گوید این عصا را برای این آورده‌ام که دست خود را در تنبیه متخلفین آزرده نفرمائید.

مجله وحید چنین می‌نویسد: محمد مستوفی الممالکی می‌گفت: زمانی که علیه مالکین یوسف‌آباد (ورثه مستوفی الممالک) در دادگستری اقامه دعوا شد، ارسال خلعت بری به من تلفن کرد و گفت من می‌خواهم وکالت شما را قبول نموده و در دادگستری از دعوائی که علیه شما شده است دفاع کنم. خلعت بری گفت من قصد دریافت حق الوکاله ندارم زیرا حق الوکاله خود را سال‌ها پیش گرفته‌ام. او گفت وقتی محصل مدرسه آمریکائی بودم موقعی که چند آمریکائی در جستجوی زمین مناسبی برای مدرسه بودند، زمین بهجت‌آباد را انتخاب کردند. من به عنوان مترجم همراه آمریکائی‌ها به کویر رفتیم تا در آنجا مستوفی الممالک را که برای شکار رفته بود ببینیم. وقتی از جریان مستحضر شد دست خطی به محضر دار نوشت که مباشرش سند معامله را امضاء کند. آمریکائی‌ها معادل پولی که با مباشر موافقت کرده بودند نقد تقدیم کردند. مستوفی یک دسته از پول‌ها را که دویست تومان بود به من داد. من نمی‌پذیرفتم اما صاحب اختیار غفاری که کنار مستوفی نشسته بودند با اشاره به من فهماندند که پول را بگیر و دست‌آقا را ببوس، من هم همین کار را کردم، پس از آن مستوفی بقیه پول را همانطوری که در چمدان بود به متولیان مدرسه داد و گفت این پول را هم صرف ساختمان بکنید.

آمریکائی‌ها از این عمل مستوفی دچار تعجب شدند و از من جریان را پرسیدند به آنها گفتم که آقا زمین مدرسه را برای تربیت فرزندان ایران بخشیده‌اند. وقتی به تهران بازگشتم و جریان را برای مادرم (خانم محترم السلطنه) تعریف کردم گفت خدا خرج سفرت را برای تحصیل رساند. با همان پول مرحمتی مستوفی الممالک عازم انگلستان شدم و به تحصیل حقوق پرداختم.

ششمین و آخرین دوره نخست وزیری مستوفی یک سال به طول انجامید و مستوفی الممالک که احساس می کرد دیگر نخست وزیر قدرت و اختیاری ندارد به بهانه لغو تصمیمات هیئت دولت درباره حقوق کارمندان از طرف مجلس از مقام خود استعفا داد. رضاشاه با استعفای او مخالفت کرد، ولی مستوفی اصرار ورزید و با این عمل برای همیشه از صحنه سیاست ایران خارج شد.

مستوفی الممالک در سال ۱۳۱۱ در سن ۵۹ سالگی درگذشت و ۲۳ اولاد ذکور و ۱۱ انث از خود باقی گذاشت.

نجفقلی خان بختیاری

نجفقلی خان بختیاری معروف به (صمصام السلطنه) فرزند حسینقلی خان ایلخانی بختیاری که در سال ۱۲۶۷ قمری متولد گردید. هنگامی که حاکم اصفهان بود محمدعلی شاه فرمانفرما را حاکم اصفهان کرد ولی صمصام السلطنه به او پیغام داد و از رفتن به اصفهان انصراف حاصل نمود. بعد از فتح تهران و سقوط محمدعلی شاه، چون سردار اسعد قدرت زیادی یافت، صمصام السلطنه وارد کابینه شد و پس از چندبار وزارت به نخست‌وزیری رسید. در کابینه او بود که روس‌ها به ایران اولتیماتوم دادند.

وقتی محمدعلی شاه برای رسیدن به تاج و تخت از روسیه به ایران آمد و حملاتی را شروع نمود، او طی اعلامیه‌ای برای دستگیری و اعدام محمدعلی شاه ۲۵ هزار تومان جایزه معین کرد.

هنگامی که احمدشاه فرمان عزل او و نخست‌وزیری وثوق‌الدوله را صادر کرد زیربار نرفت و گفت عزل نخست‌وزیر و وزراء با مجلس است و تا عمر داشت خود را رئیس‌الوزرای ایران می‌دانست.

صمصام السلطنه که اولین نخست‌وزیر از ایل بختیاری می‌باشد در سن ۸۲ سالگی درگذشت و در تخت پولاد اصفهان در مقبره خانوادگی بختیاری به خاک سپرده شد.

هیئت دولت صمصام السلطنه

وزیر داخله: قوام السلطنه - محتشم السلطنه

وزیر جنگ و سرپرست شهربانی: سردار محتشم بختیاری

وزیر خارجه: وثوق الدوله - علاء السلطنه

وزیر مالیه: ذکاء الملک - حکیم الملک - معاون الدوله

وزیر عدلیه: مشیر الدوله - محتشم السلطنه - ممتاز الدوله

وزیر پست و تلگراف: دبیر الملک - معاضد السلطنه - مستشار الدوله

وزیر علوم و اوقاف: علاء السلطنه - مستشار الدوله

اولین شخصی که از ایل بختیاری به مقام نخست وزیری رسید نجفقلی خان بختیاری ملقب به (صمصام السلطنه) بود. با این که فرمان نخست وزیری خود را از احمدشاه در غیاب مجلس گرفته بود هنگامی که شاه او را معزول ساخت گفت عزل و نصب نخست وزیر با مجلس است و شاه چنین حقی را ندارد و تا زنده بود خود را نخست وزیر ایران می دانست.

مورخین در این باره چنین می نویسند:

احمدشاه همواره برای انتخاب نخست وزیران از مجلس رأی تمایل می خواست ولی در سه مورد این اصل رعایت نشد. یکی درباره صمصام السلطنه که هنگام فترت و نبودن مجلس شورای ملی، احمدشاه فرمان عزل او و انتصاب وثوق الدوله را صادر نمود. به همین جهت صمصام السلطنه تا افتتاح دوره چهارم مجلس شورای ملی خود را رئیس الوزراء می دانست و فرمان عزل را غیرقانونی اعلام می نمود. جریان چنین بود:

احمدشاه به صمصام السلطنه فشار می آورد که استعفا کند. او می گفت مملکت مشروطه است و باید مجلس رأی عدم اعتماد بدهد و تا زمانی که مجلس تشکیل شده من نخست وزیر هستم. او سالیان دراز خود را نخست وزیر می دانست.

ملک الشعراء بهار می نویسد: در کابینه صمصام السلطنه تصویب نامه ای صادر

شد که اسباب کدورت شاه را فراهم ساخت. بدگویی به احمدشاه و شهرت این که پول دوست است به سمع شاه رسید و به صمصام السلطنه تغیر کرد که این تصویب نامه به ضرر مملکت است و استعفا کنید. صمصام السلطنه گفت استعفا نمی دهم شما مرا معزول کنید. در هیئت وزراء جریان را به رفقا گفت. از طرف دولت به نظمیه و قزاقخانه دستور داده شد که حکومت نظامی موقوف و رفت و آمد آزاد و الغای کاپیتولاسیون و لغو امتیازات لیانازوف تصویب شد. این اخبار شاه را متوحش ساخت. از دربار به صمصام السلطنه تلفن شد که شاه می فرماید شما نخست وزیر نیستید و استقامت شما در مقابل اراده شاه عواقب وخیم دارد. همان ساعت از دربار به نظمیه تلفن شد که حکومت نظامی برقرار باشد تا دولت جدید انتخاب شود و به اداره روزنامه ایران تلفن شد که فردا روزنامه را منتشر نسازند و اخبار هیئت وزراء را چاپ نکنند. شاه فوراً وثوق الدوله را احضار کرد و ریاست وزرائی را به او تکلیف نمود و او هم دوروزه وزرایش را معرفی کرد. ولی اعضای دولت صمصام السلطنه خود را غیرمستعفی می دانستند. مدرس در رأس مخالفین صمصام السلطنه بود که همراه حاج آقا جمال اصفهانی و سید محمد امام جمعه و جمعی دیگر از روحانیون و بازاری ها و مدیران جراید در حضرت عبدالعظیم متحصن شده بودند و پس از عزل صمصام السلطنه، شاه کالسکه فرستاد و علماء را از تحصن خارج نمود.

درباره صمصام السلطنه این شعر را سروده اند:

گویند نزد شه رفت صمصام بختیاری

لب از حرارتش خشک، اشک از دو دیده جاری

شه گفت چیست مقصود، گفت اختیار خواهم

خندید زیر لب شه، گفت اختیار داری.

مهدی بامداد درباره او چنین می نویسد: نجفقلی خان بختیاری در سال ۱۲۶۷

قمری متولد شد. او فرزند حسینقلی خان ایلخانی بختیاری بود که در سال ۱۲۹۹ به

قتل رسید. او برادر حاج علیقلی خان سردار اسعد می باشد که پس از فوت محمدحسین خان سپهدار مدتی رئیس ایل بختیاری بود. او بود که در ظاهر به اشاره سردار اسعد برادر خود، ایل بختیاری را در محرم سال ۱۳۲۷ قمری به تصرف اصفهان امر داد و پس از ورود ضرغام السلطنه به اصفهان و فتح آن شهر با هزار سوار صمصام السلطنه حاکم اصفهان گردید.



نجفقلی خان صمصام السلطنه

محمدعلی شاه عبدالحسین میرزا فرمانفرما شوهرخواهر خود را به حکومت اصفهان برگزید ولی به علت پیام صمصام السلطنه از رفتن به اصفهان منصرف شد. سرانجام سردار اسعد بختیاری با هزار سوار به تهران آمد که پس از فتح تهران و تسلط بختیاری ها، صمصام السلطنه داخل کابینه شد و چندبار نخست وزیر گردید.

منجمله کابینه‌ای که اولتیماتوم روسیه را در سال ۱۳۲۹ قمری پذیرفت. نامبرده بعدها بسیار متمول شد. در کابینه‌های مختلف سمت وزارت را داشت و سه بار نیز وزیر جنگ شد.

موضوع مهمی که در کابینه صمصام السلطنه روی داد قبول اولتیماتوم روس‌ها و رد آن از طرف مجلس بود که جریان چنین است: وقتی محمدعلی شاه با همکاری دو تن از برادرانش (شعاع السلطنه و سالارالدوله) برای تصاحب تاج و تخت اقدام کردند و با تصرف بابل و شاهرود و قسمی از ترکمن صحرا قصد تصرف کرمانشاه و تهران را داشتند محمدعلی شاه تا رسیدن به تهران سپهسالار تنکابنی را که رئیس‌الوزراء بود مأمور اداره کشور کرد که نمایندگان مجلس به سپهسالار بدبین شدند و ناچار استعفا کرد و صمصام السلطنه مأمور تشکیل کابینه گردید.

وقتی حمله محمدعلی شاه و برادرانش دفع شد، شوستر مستشار مالی ایران برای وصول مالیات‌های معوقه شعاع السلطنه و سالارالدوله اقدام کرد که نماینده دولت تزاری به وزارت امور خارجه ایران اعتراض نمود که شعاع السلطنه تبعه دولت روسیه است و املاکش در گرو بانک استقراضی روس می‌باشد و دولت باید از املاک مزبور رفع تعرض کند. ضمناً قزاقان روسی نیز به محل املاک رفته ژاندارم‌ها را خلع سلاح کرده خود به پاسداری مشغول شدند.

صمصام السلطنه جلسه دولت را تشکیل داد و پیشنهاد روس‌ها را پذیرفت که باید شوستر از تعقیب موضوع خودداری کند ولی در مجلس سروصدا بلند شد که صمصام السلطنه کابینه را ترمیم نمود تا سروصدا را بخوابد. فردای ترمیم کابینه دولت روس اولتیماتومی مبنی بر سه اصل برای دولت صمصام السلطنه فرستاد و ۴۸ ساعت مهلت داد. سه اصل عبارت بودند از:

اخراج شوستر آمریکائی

پرداخت خسارت لشگرکشی روس‌ها به ایران

استخدام اتباع خارجه با اجازه دولتین روس و انگلیس.

صمصام السلطنه با مؤتمن الملک رئیس مجلس موضوع را مطرح کرد و از نمایندگان خواستار رسیدگی به این امر شد. مجلس اولتیماتوم روس‌ها را رد کرد ولی سفارت روس اعلام کرد ظرف چندروز قوای مسلح خود را از تبریز ورشت و قزوین به تهران خواهد فرستاد که این امر منجر به استعفای نخست‌وزیر هیئت دولت شد. ولی مجلس نپذیرفت و قرار شد کمیسیونی از طرف مجلس تعیین تا با دولت موضوع را بررسی کنند.

چون نایب السلطنه (ناصرالملک) و دولت صمصام السلطنه با اولتیماتوم موافق بودند ناصرالملک دوره دوم مجلس را منحل نمود و پیرم خان رئیس نظمیہ را مأمور بستن مجلس کرد. درباره دستگیری محمدعلی شاه صمصام السلطنه اعلامیه زیر را منتشر ساخت:

(برحسب رأی مجلس مقدس اعلام می‌شود کسانی که محمدعلی میرزا را اعدام یا دستگیر نمایند یکصد هزار تومان به آنان داده می‌شود. کسانی که شعاع السلطنه را اعدام یا دستگیر نمایند بیست و پنج هزار تومان به آنها داده می‌شود. کسانی که سالارالدوله را اعدام یا دستگیر نمایند بیست و پنج هزار تومان به آنها داده می‌شود و نیز اخطار می‌شود که اگر داوطلبان خدمات مزبور بعد از انجام خدمت کشته شدند مبلغ‌های فوق‌الذکر به همان نسبت به ورثه آنها داده خواهد شد و این مبلغ در خزانه دولت موجود است و بعد از انجام خدمت نقداً به آنها پرداخته می‌شود. محل امضاء رئیس الوزراء).

هنگامی که رضاشاه اقتدار یافت سردار اسعد بختیاری از نزدیک‌ترین افراد او به شمار می‌رفت، او سمت وزارت جنگ را برعهده داشت. به دنبال واقعه گردنه شلیل و اعدام چندتن از سران بختیاری سردار اسعد هم بازداشت شد و گروهی از بختیاری‌ها به زندان افتادند.

بعد از شهریور ۲۰ بختیاری‌ها به فعالیت پرداخته و در مقام‌های مهمی مثل استانداری و سناتوری و نمایندگی مجلس قرار گرفتند.

بعد از ازدواج محمدرضا شاه پهلوی با ملکه ثریا باردیگر بختیاری‌ها همه‌کاره مملکت شدند و هنگامی که تیمور بختیار در رأس ساواک بود اغلب بختیاری‌ها نقش حساسی در کشور پیدا کردند. وقتی سپهبد بختیار علیه شاه قیام کرد گروهی از بختیاری‌ها مورد سوءظن قرار گرفتند که ناگهان تنی چند از آنان در روزنامه‌ها تیمور بختیار را تقبیح کردند. آخرین بار وقتی شاپور بختیار نخست‌وزیر شد باردیگر نام بختیاری‌ها بر سر زبان‌ها افتاد و اگر رژیم سقوط نمی‌کرد و حکومت دکتربختیار طولانی می‌شد مسلماً نقش بختیاری‌ها در کشور زیادتر می‌گردید.

از میان بختیاری‌ها دوتن به نخست‌وزیری رسیدند. صمصام‌السلطنه و شاپور بختیار که هیچ‌کدام استعفا نکردند.

سلیمان بهبودی درباره نخست‌وزیری صمصام‌السلطنه چنین می‌نویسد:

تا شخص در زمان احمدشاه هرج و مرج را ندیده باشد نمی‌تواند وضع قبل از کودتا را تصور کند. واقعه‌ای نقل می‌کنم شاید تاحدی وضع آن روزها را روشن کند. یک روز کسبه و بازاری‌ها مشغول کسب و کار خود بودند غفلتاً روی بام بازار بزاها صدای چند تیر تفنگ بلند شد و چند نفر هم در بازار فریاد زدند آهای مردم ببندید! کسبه بازار فوراً دکان‌های خود را بستند. مردم که برای خرید در بازار بودند شروع به فرار کردند. پس از چند دقیقه از داخل گلدسته‌های مسجدشاه صدای چند تیر بلند شد و جمعیت زیادی به داخل مسجد ریخته با داد و فریاد جنازه جوانی را که معلوم نبود از کجا پیدا کرده بودند و لقمه‌نانی جویده در دهان او گذاشته بودند آوردند در شبستان مسجد. بلافاصله خطبای هوچی بالای منبر رفتند و برضد دولت سخنرانی کردند. در این موقع شخصی روی منبر رفت و فریاد کرد: مردم، تنها کسی که می‌تواند به هرج و مرج و گرسنگی خاتمه دهد، صمصام‌السلطنه است. صمصام‌السلطنه که معلوم شد قبلاً در همان جا بوده یا این که او را از هوا آوردند، با چند تفنگچی بختیاری که او را محاصره کرده بودند در آنجا حضور یافت. تا آمد بین مردم عده‌ای فریاد زنده باد صمصام‌السلطنه را بلند کردند. از بین جمعیت، یکی

رفت روی پله اول منبر و فریاد زد آقای صمصام السلطنه، شاه شما را از فرح آباد احضار فرمودند. ایشان می خواستند مراجعت کرده و خدمت شاه بروند. شخص دیگری رفت روی منبر و فریاد زد: آقای رئیس الوزراء حالا که شما این سمت را قبول کرده و خدمت شاه می روید به ما قول بدهید اوضاع را اصلاح کرده و مردم را نجات بدهید. صمصام السلطنه گفت: اطمینان داشته باشید. صمصام السلطنه با این شیوه رئیس الوزراء شد و مدت ها هم بر سرکار بود!

صمصام السلطنه در سال ۱۳۴۹ قمری در ۸۲ سالگی در تهران درگذشت و در تخت پولاد اصفهان در مقبره خانوادگی خود به خاک سپرده شد.

محمد علی خان علاء

محمد علی خان علاء معروف به (علاء السلطنه) از نژاد ترکمن بود و در تبریز متولد شد که بعد از مرگ پدرش از بغداد به تهران نقل مکان نمود و در وزارت خارجه مشغول به کار شد. او سال‌ها با عنوان نماینده سیاسی ایران در عراق و قفقاز و انگلستان به مأموریت رفت و مدتی هم وزیر خارجه شد که سرانجام نخست‌وزیر گردید. به او لقب (پرنس) داده شد. در مدت هفت ماه که نخست‌وزیر بود امتیاز راه آهن جلفا را به روس‌ها و امتیاز راه آهن خرمشهر را به انگلیس‌ها داد. او آخرین بار در سن ۸۵ سالگی نخست‌وزیر گردید.

ناصرالملک و علاء السلطنه دوستی نزدیکی با یکدیگر داشتند. از اینرو دختر خود را به پسر حسین علاء (نخست‌وزیر دوران پهلوی) داد. همسر علاء السلطنه خواهرزاده علی خان امین الدوله بود. او چهار پسر داشت و همه تحصیل کرده بودند که نمونه آن حسین علاء می‌باشد. علاء السلطنه در سال ۱۳۱۵ شمسی در تهران درگذشت.

هیئت دولت علاء السلطنه

رئیس‌الوزرا و وزیر امور خارجه: علاء السلطنه

وزیر جنگ: مستوفی الممالک

وزیر خارجه: وثوق الدوله - مشاورالملک

وزیرداخله: عین الدوله - مستشارالدوله

وزیر علوم و اوقاف: مشیرالدوله - حکیمالملک

وزیر فواید عامه و تجارت: مؤتمنالملک پیرنیا

وزیر مالیه: محتشم السلطنه اسفندیاری - قوام السلطنه

وزیر عدلیه: ممتازالدوله - میرزارضاخان ارفع الدوله

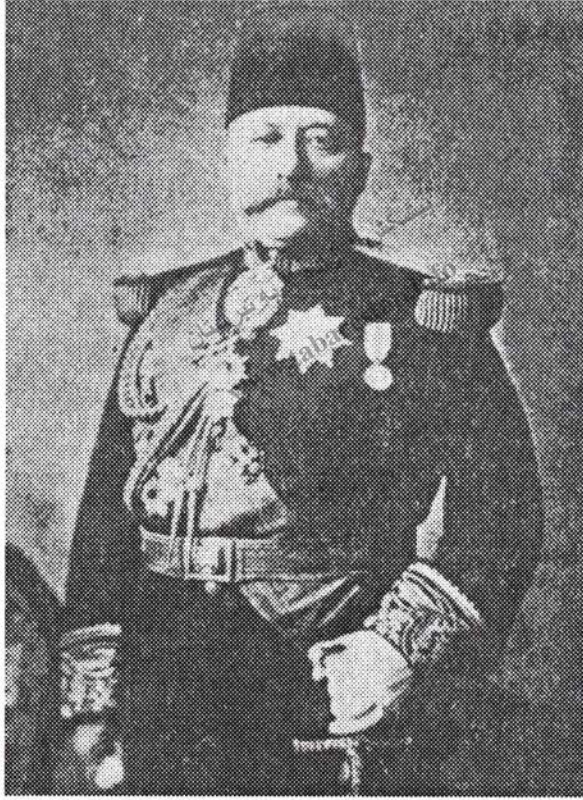
وزیر پست و تلگراف: مستشارالدوله

مهدی بامداد درباره او چنین می نویسد:

علاء السلطنه از محارم اتابک بود و به خصوص با رجال انگلستان واسطه او به شمار می رفت به همین جهت به دریافت لقب پرنس نایل شد. به تقلید از بیسمارک که آن همه خدمت به آلمان کرد و چنین لقبی یافت، در ایران نیز علاء السلطنه - ملکم خان - ناظم الدوله - میرزارضاخان ارفع الدوله - مفخم الدوله لقب پرنسی یافتند. علاء السلطنه ۷ ماه نخست وزیر ایران بود. او امتیاز راه آهن جلفا را به روس ها داد ولی چون مورد اعتراض انگلیس ها قرار گرفت امتیاز راه آهن خرمشهر به خرم آباد را هم به انگلیس ها داد.

علی شعبانی می نویسد: علاء السلطنه فرزند میرزا ابراهیم مهندس بود که جزو اولین دسته محصلین اعزامی توسط عباس میرزا از آذربایجان به اروپا فرستاده شد و در رشته مهندسی راه فارغ التحصیل گردید. ولی خدمت در وزارت خارجه را ترجیح داد. خانم عظمت السلطنه دختر مجدالملک به عقد او درآمد. در مدتی که سفیر ایران در انگلستان بود بالرد سلیسبوری نخست وزیر انگلیس روابط صمیمانه ای داشت و توانست نشان بندجوراب را از انگلیسی ها برای مظفرالدین شاه بگیرد و در عوض مظفرالدین شاه لقب (پرنس) را به او داد. کابینه اش نمونه یک کابینه فامیلی بود. خود او رئیس الوزراء و حسین علاء پسرش معاونت پدر را برعهده داشت. اغلب وزراء با هم نسبت خانوادگی داشتند.

در این کابینه که ۸ وزیر داشت دو جفت برادر عضویت داشتند (وثوق الدوله وزیر خارجه، قوام السلطنه وزیرمالیه) و (مشیرالدوله وزیر علوم و برادرش مؤتمن الملک وزیر فوائد عامه) و میرزا حسن مستوفی که با قوام و وثوق الدوله و علاء نسبت داشت، وزارت جنگ را عهده دار بود.



محمد علی خان علاء السلطنه

در دوره هفت ماهه نخست وزیری او دو واقعه مهم اتفاق افتاد. اول این که احمد شاه به سن قانونی رسید و تاجگذاری کرد و چون ناصر الملک دیگر سمتی نداشت علاء السلطنه هم مرخص شد. واقعه مهم دیگر وقوع جنگ اول بین الملل بود که مستوفی الممالک امور کشور را اداره می کرد. بعد از خاتمه جنگ بین الملل بار دیگر علاء السلطنه نخست وزیر شد که این بار دامنه انقلاب کمونیستی در روسیه

توسعه می‌یافت و شعار خود مختاری و تجزیه گیلان و مناطق شمالی به گوش می‌رسید و احساس می‌شد که یک دولت قوی باید روی کار بیاید که عین الدوله وارد میدان گردید.

مجله پژوهاک ایران چاپ هلند چنین می‌نویسد:

میرزا محمدعلی خان علاء السلطنه نخست وزیر زمان احمدشاه قاجار از مردان سیاسی و دیوانی نامدار دوره قاجاریه است. وی فرزند میرزا ابراهیم مهندس از اهالی خوی و از تربیت یافتگان دوره عباس میرزا نایب السلطنه می‌باشد که رشته مهندسی را نزد افسران فرانسوی آموخته بود. میرزا محمدعلی خان هنگام تحصیلات مقدماتی، صرف و نحو عربی و حسن خط را آموخت و اندکی هم زبان فرانسه نزد پدر فراگرفت. در آغاز جوانی در سال ۱۲۷۰ هجری به اتفاق پدرش که کارپرداز اول دولت ایران در بغداد شده بود به بغداد رفت و سه سال در این شهر به تکمیل تحصیلات پرداخت. در سال ۱۲۷۴ هجری با سمت ناظم آجودانباشی به استخدام وزارت امور خارجه درآمد. در سال ۱۲۷۶ مأمور کارپردازی بمبئی شد و بیش از ده سال در این مقام بود. سپس کارپرداز دولت در بغداد شد. در سال ۱۳۰۰ به عنوان نایب کنسولی ایران در تفلیس مأمور گردید. پس از دو سال سرکنسول ایران شد و لقب معین الوزراء گرفت. در سال ۱۳۰۷ هجری قمری که ملکم خان از مقام وزارت مختار ایران در لندن عزل شد بنا به پیشنهاد امین السلطان به لندن رفت و لقب علاء السلطنه را گرفت. پس از انقلاب مشروطیت و برکناری عین الدوله که میرزا نصرالله خان نائینی به صدارت برگزیده شد بنا به تمایل مظفرالدین شاه جهت رضایت دولت انگلستان علاء السلطنه که سال‌ها در لندن مأموریت داشت و از سیاست انگلستان آگاه بود برای تصدی وزارت خارجه به تهران احضار شد. او در کابینه‌های مشیرالدوله و وزیرافخم و اتابک اعظم وزیر امور خارجه بود و پس از کشته شدن اتابک مدتی خانه نشین شد تا این که مشیرالدوله به صدراعظمی انتخاب و او هم مجدداً به وزارت امور خارجه منصوب گردید. بعد از بمباران مجلس توسط

محمد علی شاه از سمت خود استعفا داد. پس از فتح تهران و تشکیل کابینه سپهدار تنکابنی باز هم وزیر خارجه شد و خلع محمد علی شاه را به وزیران امور خارجه جهان تلگراف کرد. احمد شاه در زمان صدارت او تاجگذاری کرد.

در سال ۱۳۳۴ قمری باردیگر به زمامداری دعوت شد ولی نتوانست کابینه اش را معرفی کند و مستعفی شد. اما در سال ۱۳۳۵ باز هم به نخست وزیری برگزیده شد. در این زمان علاء السلطنه که مردی فرتوت و ناتوان بود و حافظه و حواس درستی نداشت گاهی در جلسات هیئت دولت به خواب می رفت. در این کابینه لایحه تشکیل نیروی مسلح انگلیس در ایران، که به نام تفنگ چیان جنوب خوانده می شد مورد تصویب قرار گرفت. مسائل مربوط به انقلاب روسیه و مشکلات کمبود ارزاق و قحطی و مرگ و میر مردم تهران دولت را مجبور به استعفا کرد.

میرزا مهدی خان مشیر الملک پسر بزرگ میرزا محمد علی خان علاء السلطنه بود. هنگامی که پدرش وزیر مختار ایران در لندن بود نامبرده سمت نیابت سفارت ایران را در لندن بر عهده داشت. مدتی مستشار سفارت و سرانجام وزیر مختار ایران گردید. پس از مرگ پدرش لقب علاء السلطنه به او اعطا گردید.

ممتحن الدوله شقاقی درباره او چنین می نویسد:

میرزا محمد علی خان علاء السلطنه نژادش ترکمن ولی تولدش در تبریز بود. پسر میرزا ابراهیم خان مهندس می باشد که پس از مرگ پدر از بغداد به تهران آمد و کارمند وزارت خارجه شد. مدتی نایب الحکومه گیلان گردید و ندانسته دزدی از تبعه روس را حکم قتل داد که معزول گردید و بعدها کارگذار تفلیس شد. مدتی در عراق مأموریت داشت و ۵ سال در بغداد ماند و بعداً به قفقاز رفت و ۱۲ سال در این مأموریت ماند. در سال ۱۳۰۶ با لقب معین الوزاره به سفارت لندن مأموریت یافت و ۱۶ سال مقیم لندن بود. مدتی وزیر خارجه و سرانجام صدراعظم ایران شد.

پیشکش "آزادہ" بہ تبرستان

www.tabarestan.info

میرزا حسن خان پیرنیا

میرزا حسن خان پیرنیا ملقب به (مشیرالدوله) که پس از لغو القاب و عناوین دوران قاجاریه از طرف رضاشاه نام خانوادگی پیرنیا را برای خود انتخاب کرد، از نخست وزیران معروف دوران مشروطیت است که چهاربار به مقام نخست وزیری انتخاب شده و با اینکه مجموع چهار دوره نخست وزیری او بیش از پانزده ماه نبوده در مقاطع حساسی زمام امور کشور را در دست داشته است.

میرزا حسن خان مشیرالدوله پسر میرزا نصرالله خان مشیرالدوله اولین نخست وزیر مشروطیت است. وی در سال ۱۲۹۱ هجری قمری در تبریز متولد شده و پس از انجام تحصیلات مقدماتی، برای تحصیلات عالی به روسیه رفته و در مدرسه نظام و سپس مدرسه حقوق سن پترزبورگ تحصیل کرده است. میرزا حسن خان پس از خاتمه تحصیلات در روسیه و آموختن زبانهای روسی و فرانسه به عنوان «آتاشه» یا وابسته سفارت ایران در پایتخت روسیه استخدام شد و هنگامی که پدرش به وزارت خارجه منصوب گردید به ایران احضار و در سمت رئیس دفتر پدرش در وزارت خارجه مشغول کار شد.

انقلاب مشروطیت در همین زمان به نقطه اوج خود رسید و پس از ماجرای تحصن مشروطه طلبان در سفارت انگلیس، مظفرالدین شاه میرزا نصرالله خان مشیرالدوله را که در سمت وزارت خارجه با دیپلماتهای خارجی مقیم تهران به

خصوصاً وزیرمختار انگلیس روابط نزدیکی برقرار کرده بود، به سمت رئیس‌الوزراء تعیین نمود تا با جلب رضایت انگلیسی‌ها به غائله خاتمه بدهد. مشیرالدوله با گرفتن فرمان مشروطیت از مظفرالدین شاه موجبات بازگشت علمای مهاجر به تهران و خروج متحصنین از سفارت انگلیس را فراهم ساخت و پسرش میرزا حسن‌خان که تازه از مظفرالدین شاه لقب «مشیرالملک» گرفته بود در تدوین نظامنامه انتخابات و قانون اساسی (که بخش عمده آن ترجمه و اقتباس از قانون اساسی بلژیک بود) نقش مهمی ایفا نمود.

بعد از اعلام مشروطیت، میرزا حسن‌خان مشیرالملک که بعد از مرگ پدر در سال ۱۲۸۶ شمسی وارث لقب مشیرالدوله شد، به ترتیب در کابینه‌های مختلف سمت وزارت عدلیه و امور خارجه و معارف و تجارت و علوم و اوقاف را داشت و در بعضی از این مقامات مانند وزارت عدلیه و وزارت خارجه در چند کابینه مختلف انجام وظیفه نمود تا اینکه سرانجام در اسفندماه سال ۱۲۹۳ شمسی برای اولین بار با رأی تمایل مجلس به سمت رئیس‌الوزراء انتخاب گردید.

مهمترین کار مشیرالدوله در اولین دوره نخست‌وزیری مذاکره با دولتین روس و انگلیس برای تخلیه ایران از قوای اشغالی آنها و لغو اختیارات فوق‌العاده مسیو مرنار بلژیکی رئیس کل گمرک ایران بود. انگلیسی‌ها به واسطه سرسختی مشیرالدوله در تخلیه ایران از قوای انگلیس نسبت به او نظر مساعدی نداشتند و در مجلس هم، با اینکه به اتفاق آراء به نخست‌وزیری مشیرالدوله اظهار تمایل کرده بود، از آغاز دومین ماه زمامداری تحریکاتی علیه او آغاز گردید که به استعفای مشیرالدوله از ریاست دولت انجامید. مدت زمامداری مشیرالدوله در اولین دوره نخست‌وزیری او پنج‌ماه روز بود.

میرزا حسن‌خان مشیرالدوله برای دومین بار پس از بازگشت احمدشاه از سفر اروپا در بهار سال ۱۲۹۹ شمسی، به دنبال جنجال بر سر قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس و استعفای وثوق‌الدوله، به نخست‌وزیری منصوب شد. در کابینه جدید

مشیرالدوله برای نخستین بار چهار نفر به مقام وزارت منصوب شدند، که از آن جمله دکتر محمد مصدق (مصدق السلطنه) وزیر جدید عدلیه بود. هنگامی که مشیرالدوله برای دومین بار به نخست‌وزیری منصوب شد انتخابات دوره چهارم مجلس شورای ملی در جریان بود و اولین تدبیر او برای اینکه دولت را از قید تعهدات ناشی از قرارداد ۱۹۱۹ رها سازد موقوف ساختن اجرای این قرارداد به نظر مجلس آینده بود. مشیرالدوله در این دوره از زمامداری خود با مشکلات بزرگ دیگری هم مواجه بود که از جمله مهمترین آنها می‌توان به قیام میرزا کوچک خان جنگلی در گیلان و قیام شیخ محمد خیابانی در تبریز اشاره نمود. مشیرالدوله در هر دو مورد برای حل مشکل از طریق مسالمت‌آمیز سعی فراوان نمود، ولی نتیجه‌ای نگرفت. با اعزام مخبرالسلطنه به تبریز غائله خیابانی سرکوب و خود او کشته شد، ولی قوای اعزامی به رشت از عهده جنگلیها برنیامد و این مشکل تا پایان دوره دوم زمامداری مشیرالدوله برجای ماند. از سوی دیگر انگلیسی‌ها که از تعلیق قرارداد ۱۹۱۹ ناراضی بودند بنای کارشکنی و مخالفت با مشیرالدوله را گذاشتند و مشیرالدوله ناچار روز سوم آبان ۱۲۹۹ از کارکناره گرفت.

مشیرالدوله برای سومین بار، یازده ماه پس از کودتای ۱۲۹۹ با رأی تمایل اکثریت قریب به اتفاق نمایندگان مجلس، به نخست‌وزیری منصوب شد. در کابینه جدید مشیرالدوله که روز سوم بهمن ۱۳۰۰ شمسی به مجلس معرفی شد، سردار سپه (رضاخان) وزیر جنگ، سردار معظم خراسانی (تیمورتاش) وزیر عدلیه، حکیم‌الملک وزیر خارجه و مدیرالملک وزیر مالیه بودند. احمدشاه بعد از رأی اعتماد مجلس به دولت مشیرالدوله عازم اروپا شد و میدان برای ترکتازی سردار سپه مهیا گردید.

مداخلات سردار سپه در کار دولت منجر به استعفای مشیرالدوله از مقام نخست‌وزیری گردید، ولی احمدشاه در پاسخ استعفای تلگرافی مشیرالدوله مصرانه از او خواست از استعفا منصرف شده به کار خود ادامه دهد. مشیرالدوله

پس از دریافت تلگراف شاه از استعفا منصرف شد ولی در مقابل تحریکات سردار سپه دوام نیاورد و بعد از چهار ماه و نیم زمامداری از کارکناره گیری کرد. مشیرالدوله برای چهارمین و آخرین بار روز ۲۶ خرداد سال ۱۳۰۲ با رأی تمایل مجلس و فرمان احمدشاه به نخست وزیرى رسید و بار دیگر به ناچار رضاخان سردار سپه را به وزارت جنگ خود برگزید. در چهارمین حکومت مشیرالدوله، مصدق السلطنه وزیر خارجه، ذکاءالملک فروغی وزیر مالیه و حکیم الملک وزیر عدلیه بودند. مهمترین وظیفه چهارمین دولت مشیرالدوله انجام انتخابات مجلس پنجم بود، زیرا با اوضاعی که پیش آمده بود چنین به نظر می رسید که مجلس پنجم مجلس سرنوشت سازی خواهد بود. رضاخان هم که متوجه اهمیت موضوع بود و نقشه هایی در سر داشت، به وسیله نظامیان تحت فرمان خود در کار انتخابات مداخله می کرد.

در این میان احمدشاه هم برای بار سوم به فکر مسافرت به اروپا افتاد و تلاش مشیرالدوله برای انصراف شاه از مسافرت در این موقعیت حساس به جایی نرسید. مشیرالدوله که خود را حریف سردار سپه نمی دید تصمیم گرفت به نفع قوام السلطنه از کارکناره گیری کند و احمدشاه را هم به صدور فرمان نخست وزیرى قوام السلطنه راضی کرده بود، که سردار سپه متوجه قضیه شد و قوام السلطنه را به بهانه اینکه مشغول توطئه ای علیه او بوده و قصد ترور او را دارد توقیف کرد. مشیرالدوله برای آزادی قوام السلطنه به احمدشاه متوسل شد، ولی تنها کاری که احمدشاه توانست برای قوام السلطنه انجام دهد جلب رضایت رضاخان برای تبعید او به اروپا بود. مشیرالدوله که احساس می کرد دیگر کاری از او ساخته نیست و بعد از رفتن شاه از ایران رضاخان کارها را قبضه خواهد کرد، در اواخر مهرماه ۱۳۰۲ استعفای خود را تقدیم احمدشاه نمود. احمدشاه با اکراه استعفای او را پذیرفت و چون دیگر کسی در آن شرایط آماده قبول مسئولیت نبود روز سوم آبان ۱۳۰۲ فرمان نخست وزیرى سردار سپه را صادر نموده و عازم اروپا شد.

او بعد از کناره‌گیری از نخست‌وزیری داوطلب هیچ کار دولتی نشد و به تألیف کتاب (تاریخ ایران باستان) پرداخت که از خدمات برجسته او می‌باشد. یکی دیگر از کارهای برجسته او، نگارش کتاب داستان‌های ایران قدیم با ذکر مدارک و نتیجه سنجی و استنباطات است. دیگر از آثار او کتاب حقوق بین‌الملل است که در سال ۱۳۱۹ قمری به چاپ رسید.

هیئت دولت مشیرالدوله در چند کابینه

وزیرمشاور: مستوفی الممالک - مؤتمن الملک

وزیرجنگ: مستشارالدوله - حشمت الدوله

وزیرخارجه: مصدق السلطنه - معاون الدوله - حکیم الملک - مشارالسلطنه

وزیر مالیه: ذکاءالملک فروغی - محمود جم - مشارالسلطنه - مخبرالسلطنه

وزیر عدلیه: ذکاءالملک - حکیم الملک - عبدالحسین تیمورتاش - مصدق السلطنه

وزیر معارف: حکیم الدوله - نیرالملک - حکیم الملک

وزیر پست و تلگراف: اعتلاء السلطنه - نصرالملک - احمد پیرنیا (اعتلاء السلطنه)

- رضاقلی هدایت (نیرالملک)

وزیر تجارت و فواید عامه: نصرالملک هدایت - ادیب السلطنه سمیعی -

اعتلاء السلطنه.

ناظم الاسلام می‌نویسد: مشیرالدوله در زمان صدارتش به خوبی سلوک کرد. کسی را معدوم ننمود، خانه‌ای را آتش نزد. وطن فروشی ننمود. با خارجه ساخت و باخت نداشت. آثار بدی از خود به جای نگذاشت.

مشیرالدوله از اولین کسانی است که سراپرده مشروطیت را بلند نمود و مدت ۱۰ سال برای تنظیم کتاب تاریخ ایران باستان زحمت کشید. مشیرالدوله نخست‌وزیری مقتدر در مقابل خارجی‌ها بود چنان که این نامه را به وزیر مختار انگلیس در تهران نوشته است:



میرزا حسن خان پیرنیا

آقای وزیر مختار این حقیقت را ناچارم به شما تذکر دهم که اگر قدرت عظیم بحریه انگلیس را از پشت سر شما بردارند و قوه ضعیف کشور ایران را هم از من بگیرند و آن وقت شخصیت مشیرالدوله و مارلینک را در دو کفه ترازو بگذارند معلوم نیست که سنگینی کفه ترازو به طرف شما متمایل شود. بنابراین شخص مشیرالدوله به شخص مارلینک اجازه نمی دهد که چنین رفتار خشن و پرشده را داشته باشد.

مشیرالدوله

یکی از بزرگترین آثار مشیرالدوله، مراسله او با آقای مارلینگ وزیرمختار انگلیس در خصوص قرارداد ۱۹۰۷ است که مشیرالدوله سخت با آن مخالف بود. این نامه مشیرالدوله موجب رضایت عموم آزادیخواهان ایران شد.

۲۵ رمضان ۱۳۲۵ - ۲ نوامبر ۱۹۰۷

مراسله آن جناب مورخه ۱۵ شعبان ۱۳۲۵ مطابق ۲۴ سپتامبر ۱۹۰۷ حاوی و متضمن سواد قسمتی از قرارداد منعقدہ بین دولتین انگلیس و روس راجع به ایران و مشتمل بر یک مقدمه و پنج ماده وصول بخشید. در جواب باکمال توقیراظهار می‌دارم و خاطر نصفت مظاهر آن جلالت‌مآب نیز تصدیق خواهند فرمود که قرارداد فوق‌الذکر چون مابین دولتین انگلیس و روس انعقاد یافته لهذا مواد آن قرارداد فقط تعلق به خود دولتین مذکور که امضای آن را نموده‌اند خواهد داشت و دولت ایران نظر به استقلال تامه‌ای که به موهبت الهی داراست تمام حقوق و آزادی خود را بدان واسطه استقلال مطلقه متصرف است و از هر نفوذ و اثری که نتیجه هر قسم قرارداد منعقدہ بین دو یا چند دولت دیگر راجع به ایران بوده باشد کاملاً مطلقاً مصون و آزاد می‌داند و در خصوص مناسبات و روابط دوستانه خود با دول متحابه برای تشدید و استحکام مبانی و داد و دوستی بر طبق مواد و شرایط معاهدات مقدسه و اصول درهای باز، هرگونه کوشش و اهتمامی خواهد نمود اما راجع به قروض نیز واضح است که دولت ایران بدون هیچ منقصتی، تعهدات مربوط به قرارداد آن قرضه را مرعی خواهد داشت.

اقامت چندین ساله مشیرالدوله در خارج او را به کلی مغایر با تربیت اشراف و اطرافیان دستگاه سلطنت بارآورده بود. او مردی قانون‌دان، آشنا به حقوق اجتماعی مردم و واقع‌بین بود. شخصیت بارز میرزا حسن‌خان را باید در قانون‌دانی و قانون‌پرستی او دانست. او به علت تحصیلات در رشته حقوق، به خوبی متوجه اهمیت قانون و اصول و پرنسیب در جوامع مرفقی شده بود.

مستوفی‌الممالک می‌گوید: تأسیس مدرسه سیاسی اثر فکر میرزا حسن‌خان

پیرنیا (مشیرالدوله) پسر میرزا نصرالله خان مشیرالدوله بود. مدرسه علوم سیاسی در حقیقت پایه و مرکز اساسی دانشکده حقوق امروزی است. دوره این مدرسه ابتدا چهارسال بود ولی بعدها به آن اضافه شد.

علی شعبانی می نویسد: میرزا حسن خان مشیرالدوله که هم علم سیاست را در فرنگستان خوانده و هم زیردست پدرش میرزا نصرالله خان مشق سیاست کرده بود با استفاده از علوم نظری و تجربی معجونی درآمده بود. در گرماگرم مبارزات مردم و دربار هردو سو را از خود خشنود می ساخت. در اوج رقابت های روس و انگلیس در ایران هم نشان (سن ژرژ) انگلستان و هم نشان (عقاب سفید) روسیه را داشت و جزو بازیگران سیاست به شمار می رفت.

حسن مرسلوند درباره او چنین می نویسد:

پدر او در تحصیل فرزندانش کوشش فراوان داشت. ابتدا شیخ لطفی از طلاب مدرسه مروی را برای تعلیم ادبیات به آنها انتخاب نمود. سپس حسن پیرنیا را عازم مسکو نمود که مدرسه نظام (کادکسی کرپوس) و مدرسه حقوق مسکو را دید. پس از پایان تحصیلات در سفارت ایران در مسکو مأموریت یافت. سپس به تهران احضار و منشی گری پدر را عهده دار شد. با تأسیس مدرسه علوم سیاسی به تربیت گروهی از جوانان ایرانی پرداخت و به گفته ناظم الاسلام کرمانی (مشیرالدوله و مؤتمن الملک) دو شخص عالم و متمدن بودند که فضلا و دانشمندان را تربیت کردند که نقش مهمی در مشروطیت داشتند.

این دوبرادر با حمایت پدر خود در تهیه و تنظیم قانون اساسی و اصول مشروطیت خیلی تلاش کردند. در کابینه سپهسالار تنکابنی مشیرالدوله وزیر عدلیه شد و دست به اصلاحاتی زد. او مدت شش ماه در منزل نشست و قوانین و تشکیلات و اصول محاکمات را تدوین نمود.

صدرا لاشراف می نویسد: وقتی مشیرالدوله این اصول را تدوین نمود با مخالفت شدید علمای طراز اول مواجه شد. نزد سید حسن مدرس رفتیم. هشت ماده از اصول

پیشنهادی علما را در ابتدای قانون نوشته و با این طرز قوانین مزبور به تصویب نهایی خود رسید.

مستوفی الممالک درباره خدمات مشیرالدوله چنین گفته است: همواره یکی از ارکان سیاست دولت بوده و در اکثر کابینه‌ها شرکت داشته و چندبار رئیس‌الوزراء شده زیرا طرف اعتماد رجال کشور بود و همه به دانش و تجربه‌اش معتقد بودند و نظریات سیاسی‌اش را تصدیق داشتند. به هر صورت می‌توان گفت مشیرالدوله مردی با تقوا و صحیح‌العمل بوده است. به طوری که ملک‌الشعراء بهار می‌نویسد: هنگامی که مشیرالدوله رئیس‌الوزراء بود سردار سپه وزیر جنگ کابینه‌اش می‌کوشید کابینه او سقوط کند و خود زمام امور را به دست گیرد. در کابینه چهارم مشیرالدوله سردار سپه موافقی به هیئت دولت می‌آمد که می‌خواست دستوراتی بدهد تا وزراء اطاعت کنند.

سردار سپه پس از دستگیری قوام‌السلطنه به وسیله دو نفر از امرای ارتش به برخی از وزراء پیغام داد اگر استعفا نکنند چنین و چنان خواهم کرد. سرانجام مشیرالدوله مستعفی شد و سردار سپه رئیس‌الوزراء گردید. مشیرالدوله از دوره سوم تا پنجم نماینده مجلس بود. با این که در لیست انتخابات رضاشاه قرار داشت حاضر به قبول نمایندگی نشد. در سال ۱۳۰۶ مجلس به زمامداری او ابراز تمایل کرد ولی نپذیرفت چون می‌دانست که فقط ماشین امضاء خواهد بود.

در دوران قاجار شش نفر لقب مشیرالدوله یافته‌اند. که عبارتند از میرزا جعفرخان تبریزی - میرزا حسن خان قزوینی (سپهسالار اعظم بعدی) حاج میرزا یحیی خان قزوینی (برادر سپهسالار اعظم) که با خانم عزت‌الدوله خواهر ناصرالدین‌شاه و همسر سابق امیرکبیر ازدواج کرده بود. - میرزا حسن خان تبریزی که بعداً به وزارت خارجه و وزارت عدلیه رسید.

وضع خانوادگی مشیرالدوله پیرنیا

فرزند ارشد مشیرالدوله داود پیرنیا بود که در زمان نخست‌وزیری قوام‌السلطنه

مدتی معاون نخست‌وزیر و رئیس بازرسی نخست‌وزیری شد. در سویس در رشته حقوق تحصیلات عالی کرد و در مراجعت به ایران به کار قضائی پرداخت. او بنیانگذار کانون وکلای دادگستری بود.

داود پیرنیا زبان‌های فرانسه و انگلیسی و آلمانی و ایتالیائی می‌دانست. در نواختن پیانو استاد بود. اطلاعات وسیعی در ادب فارسی داشت و دارای نثری توانا بود و برنامه گل‌های جاویدان، رنگارنگ، یک شاخه گل و برگ سبزرادیو ایران از یادگارهای اوست. از دیگر خدمات برجسته داود پیرنیا ایجاد اداره احصائیه وزارت دادگستری است. پسر دیگر او هرمز پیرنیا مدت‌ها رئیس تشریفات دربار محمدرضاشاه پهلوی بود که با دختر مؤتمن‌الملک (دختر عمویش) ازدواج کرد. باستانی پاریزی در این باره می‌نویسد:

در بیست فرسنگی اصفهان و سی و پنج فرسنگی یزد، زیارتگاهی است به نام مصلی که امروز مراد و مرجع اهالی نائین است و مردم را به آن اعتقادی است. در این بارگاه عارفی روی در نقاب خاک کشیده که «میرعبدالوهاب» نام داشت و درویشی بی‌خویش و عارفی حقیقت‌اندیش بود. حاجی عبدالوهاب از عرفای سلبیه نوریخشیه بود که خلافت را از میرمحمدتقی شاهی یافته بود.

معروف است هنگامی که عباس میرزا نایب‌السلطنه همراه پسرش محمدمیرزا عازم کرمان بوده‌اند در نائین توقف می‌کنند. (پیرنائین) پیش‌بینی می‌کند که محمد میرزا به سلطنت می‌رسد. وقتی محمدشاه به سلطنت رسید دستور داد مقبره باشکوهی برای (پیرنائین) بسازند. او پدر بزرگ نصراله‌خان مشیرالدوله نخستین صدراعظم مشروطه می‌باشد که فرزندانش حسن پیرنیا (مشیرالدوله) و حسین پیرنیا (مؤتمن‌الملک) رئیس مقتدر مجلس ایران بودند. برادر دیگرشان علی در جوانی درگذشت.

مشیرالدوله در مدت زندگیش، نشان‌های زیر را دریافت کرد:

نشان اقدس حمایل درجه اول از احمدشاه - نشان تاج درجه اول ایران - نشان

عقاب درجه اول و نشان درجه اول سنت جورج از انگلستان - نشان لژیون دونور با حمایل درجه اول از فرانسه - نشان گیوم دولاسو درجه اول از هلند - نشان مجیدیه درجه اول از عثمانی - نشان سنت مایکل از انگلستان.

مشیرالدوله مرد درستکار و وطن خواهی بود که در تاریخ ۲۹ آبان ماه ۱۳۱۴ شمسی در منزل شخصی خود در خیابان منوچهری در سن ۶۳ سالگی به علت سکت قلبی درگذشت و در امامزاده صالح تجریش در مقبره خانوادگی خود به خاک سپرده شد.

پیشکش "آزادہ" بہ تبرستان
www.tabarestan.info

عبدالمجید میرزا عین الدوله

عبدالمجید میرزا پسر سلطان احمد میرزا فرزند چهل و هشتم فتحعلی شاه قاجار می باشد که مادرش صیغه بوده است. او از بدو خدمت وارد دربار قاجار گردید و لقب (عین الدوله) به او داده شد. مورد توجه مظفرالدین شاه بود. یک بار هم به علت علاقه به سلطنت مظفرالدین شاه خبر فوت ناصرالدین شاه را به او داد که امیرنظام گروسی دستور داد به او چند توسری بزنند.

او هنگام قیام مردم برای گرفتن مشروطیت، صدراعظم ایران بود که متحصنین در سفارت انگلیس خواستار استعفای عین الدوله شدند. ولی پس از استقرار مشروطیت باز هم سر و کله اش در کابینه ها پیدا شد تا احمد شاه به او فرمان صدارت داد. عین الدوله با محمدعلی شاه مخالف بود و می خواست شعاع الدوله فرزند دیگر مظفرالدین شاه را به سلطنت برساند. عین الدوله از رجال مستبدی بود که مورد حمله آزادیخواهان قرار داشت، با روحانیون در افتاد و طبق دستور او در حمله به حرم حضرت عبدالعظیم، میرزا مصطفی آشتیانی کشته شد.

وقتی محمدعلی شاه مجلس را به توپ بست عین الدوله والی و فرمانده قشون آذربایجان بود که پس از سرکوبی آزادیخواهان و شکست محمدعلی شاه، برای تحصن به مجلس رفت.

هیئت وزیران عین‌الدوله

عبدالمجید میرزا (عین‌الدوله): رئیس الوزراء و وزیر جنگ

وزیر مشاور: مستوفی الممالک

وزیر داخله: عبدالحسین فرمانفرما - قوام السلطنه

وزیر خارجه: محتشم السلطنه - علاء السلطنه

وزیر مالیه: امیر نظام همدانی - مشار الملک

وزیر عدلیه: سردار منصور رشتی - مخبر السلطنه

وزیر پست و تلگراف و فوائد عامه: امین الملک (اسماعیل خان مؤدب السلطنه)

وزیر علوم و اوقاف: حکیم الملک - وثوق الملک

وزیر جنگ: مشیرالدوله

وزیر فوائد عامه: مؤتمن الملک

بعضی از مورخین عین‌الدوله را که صدراعظم دوره استبداد و مشروطه بود، از سرکردگان رژیم استبدادی دانسته‌اند که ظلم و شقاوت بسیار کرده است ولی می‌توان گفت برخلاف اغلب رجال وقت، رنگ خارجی نگرفت و به هیچ‌یک از دول خارج و یا سفارتخانه‌ها بستگی نداشت. نه به سفارتخانه‌ای رفت تا محصن شود و نه پرچم سفارتخانه‌ای را بالای خانه‌اش برافراشت. وقتی هم در دوره استبداد صغیر مستبدین شکست خوردند، عصازنان به بهارستان رفت تا او را هرگونه که می‌خواهند مجازات کنند. املاک وسیع خود را به دولت بخشید، برخلاف رجال عصر قاجار حرمسرا نداشت. تنهایک زن انتخاب کرده بود که از بیماری درگذشت. عین‌الدوله به حرمت آن زن دیگر ازدواج نکرد و با یگانه فرزندش ساخت. در بحبوحه جنگ بین‌الملل اول و در سال قحطی قسمت اعظم دارائی خود را صرف خرید گندم و آرد نمود و آن را مجاناً بین خبازان تهران توزیع کرد تا قوت لایموت مردم فراهم باشد و با این طرز عده زیادی را از مرگ نجات داد. با این که قرار بود دولت بهای گندم‌های عین‌الدوله را بدهد ولی هرگز به این تعهد

عمل نکرد و در روزهای آخر عمر باقی مانده دارائی عین الدوله از طرف طلبکاران به یغما رفت. عین الدوله بسیار خوش خط بود و در خط نسخ با عبدالمجید درویش خطاط معروف برابری می کرد.

محمدعلی شاه وقتی مجلس را به توپ بست مخبرالسلطنه استاندار آذربایجان را عزل و عین الدوله را به جای او گمارد و منصب فرماندهی نظامی را هم به او داد تا آزادبخواهان را سرکوب کند. پس از فتح تهران عین الدوله برخلاف دیگران که به سفارتخانه ها رفته و متحصن شدند، به مجلس رفت و گفت من وسیله داشتم که در سفارتخانه ها پناهنده شوم ولی این ننگ را نتوانستم بر خود هموار کنم ولی به ملت ایران و مجلس شورای ملی پناهنده می شوم تا هرگونه رفتاری را که خواهان آن باشند با من به عمل آورند. سران مشروطیت که چنین اقدامی را از طرف عین الدوله دیدند او را مورد عفو قرار دادند. بعداً هم دوبار نخست وزیر شد. بعد از کودتای ۱۲۹۹ از کارها کناره گرفت.

عین الدوله می خواست محمدعلی میرزا را از ولایتعهدی خلع کرده فرزند دیگر شاه ملک منصور شعاع الدوله را به عنوان ولیعهد تعیین کند به همین جهت محمدعلی میرزا با او رابطه خوبی نداشت.

هنگامی که مردم ایران برای گرفتن مشروطیت اقدام می کردند عین الدوله صدراعظم ایران بود و مخالفت می کرد و متحصنین در سفارت انگلیس خواستار استعفای او بودند که مظفرالدین شاه پس از سه سال و اندی او را عزل کرد و میرزانصرالله خان مشیرالدوله را به جای او منصوب نمود. ولی همین عین الدوله مخالف مشروطیت و فرد مستبد پس از عزل محمدعلی شاه به حکومت فارس منصوب شد که تقی زاده مخالفت کرد و فرمان حکومتش لغو گردید ولی باز هم پس از چندی سرورکله اش در کابینه ها پیدا شد تا این که در کابینه محمدعلی خان علاءالسلطنه وزیر کشور شد و پس از کناره گیری او بار دیگر صدراعظم ایران گردید. دوبار نخست وزیر ایران شد که هر بار کابینه اش چند ماه بیشتر دوام نکرد.



عین‌الدوله

عجب این است که مظفرالدین‌شاه به خاطر حمایت از آزادیخواهان صدر مشروطه عین‌الدوله را به علت مخالفت با مشروطیت به خراسان تبعید نموده بود ولی در دوران مشروطیت فرمان صدارت به او داده شد. عین‌الدوله از درباریان خشن، سختگیر، طماع و خوش‌خط بود. در دستگاه مظفرالدین‌میرزا ولیعهد در تبریز، نایب اصطلب و بعد (میرآخور) شد.

ناصرالدین شاه در سفر دوم خود که از اروپا برمی‌گشت به شدت بیمار شد که خیلی از درباریان از حیات او قطع امید کرده بودند. عین الدوله خبر مرگ شاه را به مظفرالدین شاه میرزا ولیعهد داد تا خود را برای سلطنت آماده کند. ناصرالدین شاه که از خبر مزبور آگاه گردید نسبت به ولیعهد خشمگین شد و به امیرنظام گروسی پیشکار ولیعهد دستور داد عین الدوله را توسری بزنند.

در زمان صدارت عین الدوله بود که هیأتی از طرف دولت انگلستان به ریاست کلنل ماکماهان برای تحدید حدود و تقسیم آب رودخانه هیرمند به ایران آمده بودند و طی قراردادی به حقوق ایران لطمه خورد که با این قرارداد به واسطه نبودن آب قسمت بزرگی بر کویرهای ایران افزوده شد.

عین الدوله می‌خواست بیشتر کارها را در دوره صدارت خود با زور و قلدری پیش ببرد. از بزرگترین مخالفین او محمدعلی میرزا و امین السلطان بودند.

مخبر السلطنه هدایت می‌نویسد: لجاج و عناد عین الدوله مقدمات آشوب را در کشور ایجاد کرد. عین الدوله دستور داد آقانجفی را از اصفهان به تهران آوردند. آقا سید عبدالله بهبهانی وساطت کرد ولی عین الدوله نپذیرفت. مسیو نوز در بالماسکه عمامه به سرگزارده و عکس برداشته بود که بهانه به دست علما داد و فریاد و اشریعتا بلند شد. شیخ محمد واعظ روی منبر به عین الدوله اهانت کرد، او را به قراول‌خانه سلطنتی بردند که اهالی به آنجا ریختند ولی تیراندازی شد و یک طلبه مقتول گردید.

علماء برای عدالتخانه اقدام کردند و در حضرت عبدالعظیم متحصن شدند و عین الدوله دستور داد در حرم به آنها حمله کردند و میرزا مصطفی آشتیانی در آنجا شهید شد و حکومت نظامی برقرار گردید و مردم به سفارت انگلیس رفتند و تحصن کردند. دیگرها به راه افتاد و می‌گفتند ما مشروطه می‌خواهیم. در نتیجه عین الدوله استعفا کرد و مشیرالدوله جانشین او شد و فرمان عدالتخانه از طرف شاه صادر گردید.

ادوارد براون می نویسد: «عین الدوله از اشراف کهنه پرست، بی سواد، پرافاده و متکبر بود. بیگانگان را تخطئه می کرد. به مسیونوزیلژیکی چندین سمت داد که از آن جمله مدیرکل گمرکات، وزیرپرست و تلگراف، خزانه دارکل، رئیس اداره گذرنامه و عضو شورای مالی دولتی می باشد.»

احمد عبدالله پور می نویسد: میرزا عبدالمجید فرزند سلطان عبدالمجید میرزا نوه فتحعلی شاه در تهران متولد شد. برای تحصیل وارد مدرسه دارالفنون گردید ولی به علت کاهلی از مدرسه اخراج شد و به تبریز نزد ولیعهد فرستاده شد تا در آنجا به کسب علم و دانش و فنونی مشغول گردد ولی در آنجا چنان هنرنمایی کرد که به کتابت و نامه نگاری معروف گردید و حسن شهرت او موجب خوشوقتی ناصرالدین شاه شد و لقب (عین الدوله) را به او اعطاء نمود. همچنین مظفرالدین شاه انیس الدوله دختر خود را به عقد او درآورد. وقتی مظفرالدین شاه به تهران آمد و قبول سلطنت کرد، عین الدوله وارد کابینه شد. عین الدوله برای رفتن به مقام بالاتر از هیچ اقدامی فروگذار نمی کرد و حتی می گویند حکیم الملک حاکم رشت که به طور ناگهانی درگذشت با توطئه عین الدوله مسموم شده بود. اقدامات شدیدی علیه آزادیخواهان نمود ولی مظفرالدین شاه او را برکنار ساخت و او که وضع را به ضرر خود دید به مبارک آباد رفت تا مشروطه خواهان مستقر گردیدند. بار دیگر در زمان مشروطیت فرمان صدارت گرفت.

عین الدوله در کودتای ۱۲۹۹ توسط سیدضیاء توقیف شد و پس از آن بیکار گردید. تا این که در تاریخ ۱۰ آبان سال ۱۳۰۶ در ۸۰ سالگی در تهران درگذشت.

عبدالحسین میرزا فیروز

عبدالحسین میرزا فیروز ملقب به (فرمانفرما) فرزند نصرت میرزا پسر شانزدهم عباس میرزا نایب السلطنه، مورد توجه شاهان قاجار بود که همواره مشاغل مهمی را عهده دار می شد. فرمانفرما با پنج پادشاه کار کرده که آخرین نفر رضاشاه بود. نخستین همسر او (عزت الدوله) دختر مظفرالدین شاه بود و بعد از او تعدادی زن عقدی و صیغه داشت و دارای ۳۶ فرزند گردید که در زمان حیات او چهارتن از آنان فوت کردند. هنگام صدارت (امین الدوله) به بین النهرین تبعید شد. چند تن از فرزندان خود را برای تحصیل به بیروت فرستاد که بعداً یکی یکی به اروپا اعزام شدند. وقتی والی فارس بود متهم شد که با همکاری انگلیس ها می خواست به استان فارس استقلال داده و خود حاکم آن گردد. با دخالت آلمان ها نقشه انگلیس ها به هم خورد و فرمانفرما مورد حمله شدیدی قرار گرفت. در کودتا ۱۲۹۹ به دستور سیدضیاء زندانی شد و او می خواست فرمانفرما را اعدام کند ولی سردار سپه که مدت ها با فرمانفرما کار کرده بود و از نزدیک با او آشنائی داشت فرمانفرما را از گرفتاری نجات داد.

خانواده فرمانفرما در دوران قاجار و پهلوی نقش مهمی در سیاست ایران داشته اند. از جمله نصرت الدوله فیروز در کودتای ۱۲۹۹ قرار بود نخست وزیر ایران شود ولی در زمان سلطنت رضاشاه وزیر شد و به زندان افتاد و به هلاکت رسید و

بعداً فرزند او مظفر فیروز به انتقام جوئی پدر با خانواده پهلوی درافتاد. یک دختر فرمانفرما هم مریم فیروز است که از فعالین به نام حزب توده ایران به شمار می‌رفت عبدالحسین از ثروتمندان معروف ایران بود که گفته می‌شد املاکش دو برابر خاک بلژیک بود.



عبدالحسین فرمانفرما

هیئت دولت فرمانفرما:

فرمانفرما: نخست‌وزیر و وزیر داخله

وزیر خارجه: مشاور الممالک

وزیر جنگ: سپهسالار تنکابنی

وزیر مالیه: یمین الملک

وزیر پست و تلگراف: سردار منصور رشتی

وزیر فوائد عامه و تجارت: صارم الدوله مسعود

وزیر علوم و اوقاف: شهاب الدوله

او حاکم فارس آذربایجان و تهران بوده و عضو شورای دولتی شد که ناصرالدین شاه تعیین نموده بود. سه بار با عنوان پیشکار ولیعهد به آذربایجان رفت و چندی عنوان وزارت جنگ را برعهده داشت. او پس از عزل امین السلطان و صدراعظم شدن علی خان امین الدوله به بین النهرین تبعید شد. به همین جهت فیروزمیرزا (نصرت الدوله) فرزند ارشد خود را با عباس میرزا سالار لشکر فرزند دیگرش برای تحصیل به بیروت فرستاد. فرمانفرما در کابینه‌های مختلف وزیر بود تا این که فرمان صدارت اعظمی به نام او صادر گردید.

ابوالفضل قاسمی درباره خانواده فرمانفرما چنین می‌نویسد:

شاهزاده عبدالحسین فرمانفرما فیروز فئودال بزرگ و ثروتمند ایران با پنج پادشاه که آخرین آنها رضاشاه بود همکاری نزدیک داشت. پسرش نصرت الدوله در زمانی دست راست رضاشاه بود. وسعت املاک او و پدراننش دو برابر کشور بلژیک بود. فرمانفرما چندین زن عقدی و صیغه داشت. زمانی که در دارالفنون تحصیل می‌کردم هر روز صبح یک گله ۱۵ تا ۲۰ نفری دختر و پسر با یک پیرمرد که چوبی به دست داشت و آنها را مانند گله جمع و جور می‌کرد به مدرسه می‌برد. آن وقت همه می‌گفتند اینها بچه‌های فرمانفرما هستند.

فرمانفرما در تحصیل فرزندان خود خیلی دقت می‌کرد. نصرت الدوله وزیر خارجه کابینه وثوق الدوله در قرارداد ۱۹۱۹ متهم به دریافت رشوه شد. محمدولی میرزا بعد از شهریور ۲۰ همراه برادرزاده اش مظفر فیروز ابتدا هواخواه سیدضیاء شده و بعد به قوام السلطنه می‌پیوندد، سپس با پیشه‌وری و فرقه دموکرات همکاری نزدیک را شروع کرد. محمدولی میرزا در دوره چهاردهم به نمایندگی مجلس انتخاب شده و در کابینه قوام به وزارت کار رسید و عضو کمیته مرکزی حزب دموکرات شد. هنگام ورود پیشه‌وری به تبریز ضمن خیرمقدم می‌گوید: «تازه روح

آزادی در پیکر آذربایجان دمیده است.»

مظفر فیروز که در انگلستان تحصیل کرده و روابط نزدیکی با انگلیس‌ها داشت به پیشه‌وری و قوام به قدری نزدیک شد که گفته می‌شد اساس فکر خودمختاری آذربایجان در جلسات متشکل از (ماکزیموف سفیر شوروی و پیشه‌وری و مظفر فیروز) در خانه قوام طرح‌ریزی شده است.

این امر موجب گردید که فیروز در قلب گردانندگان سفارت شوروی جای گیرد و کارگردان حکومت قوام شود. به طوری که مورخ الدوله سپهر می‌نویسد فیروز سفیر شوروی سادچیکف را افسون کرد و به دام انداخت و به سود قوام فریب داد. فیروز عقل منفصل قوام شد.

کحال زاده می‌نویسد: در اواسط خرداد ماه ۱۲۹۷ شمسی با یکی از اعضای سفارت انگلیس آشنا شدم. او گفت من ۲۰ سال است در سفارت خدمت می‌کنم در جریان تحصن مشروطه خواهان من خدمتگزار ایرانی‌ها بوده‌ام. اکنون که روس و انگلیس با هم متفق شده و مظلومی نسبت به ایرانیان روا می‌دارند تصمیم دارم انتقام بگیرم و قسمتی از اسناد را به آلمان‌ها بدهم. من که منشی سفارت آلمان بودم جریان را به (رمز) به شارژدافر سفارت آلمان گفتم. او خیلی خوشحال شد و از من خواست که با احتیاط عمل کنم.

چند شب بود که او دستمال بسته‌ای به من می‌داد که معلوم شد خرده کاغذ اسناد سفارت انگلیس می‌باشد. در شب ۲۹ خرداد ۱۲۹۷ که خرده کاغذها را به هم چسبانیدم معلوم شد که ژنرال قنسول انگلیس در شیراز به وزیر مختار انگلیس چنین نوشته است: «وقت آن رسیده که به وعده خود وفا کنیم و به فارس استقلال داخلی داده شود و امارت آن به فرمانفرما و پسران او واگذار گردد.» من با دیدن این تلگراف بلافاصله به منزل حسین علاء رئیس کابینه وزارت خارجه رفتم. وقتی کاغذ را دید گفتم یکی از کارمندان سفارت از اتاق اسکات مستشار سفارت این نامه را به ما رسانیده است.

او گفت انگلیس‌ها می‌خواهند فارس را مثل بحرین کنند. از این که جلوی این نقشه خائنه گرفته شود باید این ابلاغیه روی کاغذ مارک‌دار سفارت آلمان نوشته شده به دست سیدحسین اردبیلی مدیر روزنامه ایران برسد و از قول من هم به او بگوئید چاپ کند. سفارت آلمان هم چنین ابلاغیه‌ای تهیه کرد:

«در این موقع که دولت امپراطوری آلمان طبق قرارداد «برست لی توفسک» استقلال و تمامیت ایران را تضمین کرده ژنرال قنصل انگلیس در شیراز پیشنهاد کرده است که موقع آن رسیده تحت ریاست یا نیابت سلطنت فرمانفرما و پسران استقلال داخلی به فارس داده شود. به تاریخ بیستم ژوئن ۱۹۱۷ کفیل سفارت آلمان. رمز...»

با چاپ این ابلاغیه سروصدا بلند شد. حکیم‌الملک وزیرمالیه به من گفت این ابلاغیه خیانت بزرگی را فاش کرد و اگر این خبر منتشر نمی‌شد برای ایران مشکلات بزرگی به وجود می‌آمد. بعداً سفارت انگلیس مطلب را تکذیب کرد و متذکر شد که از طرف کنسول شیراز چنین پیشنهادی نشده است. وقتی علاء را دیدم گفت داغ امارت را به دل فرمانفرما و دولت انگلیس گذاردید. سرانجام سفارت انگلیس طی ابلاغیه‌ای متذکر شد:

چنین پیشنهادی در شیراز به قنصل انگلستان شده بود و فرمانفرما را برای حکومت آتیه موهومی شخص مناسبی دیده بودند و قنصل هم مطلب را به سفارت اطلاع داده است. چون این مسئله با سیاست دولت انگلستان که کراراً اظهار داشته استقلال و حاکمیت مملکت ایران را محترم می‌شمارد مخالف بود، برحسب لزوم فوراً رد شد. در تمام محافل داخلی و خارجی انتشار یافت که بر اثر ابلاغیه سفارت آلمان موضوع تجزیه فارس و استقلال داخلی آن ایالت به هم خورد و سفیر انگلستان هم تغییر کرد.

دکتر شیخ‌الاسلامی می‌نویسد:

بعد از لغو قرارداد ۱۹۱۹ روابط انگلستان با نصرت‌الدوله و خانواده فرمانفرما

تیره شد. لردکرزن وزیر خارجه وقت نامه‌های تندی علیه آنها به وزیر مختار انگلیس در ایران نوشت. در حالی که سه سال قبل هنگام تنظیم قرارداد ۱۹۱۹ از نصرت‌الدوله در انگلستان پذیرائی مجللی شده بود. در عرض این سه سال میان آن پذیرائی مجلل و این دستورالعمل موهن باید دید چه عواملی روی داده که احساسات لردکرزن این چنین تغییر کرده است؟ قرارداد ۱۹۱۹ به همت وطن پرستان ایرانی ابطال شد و داغ آتشین آن را بردل لردکرزن گذارد و وادارش کرد تا احساسات نامساعد خود را نسبت به وزرای عاقد قرارداد نشان بدهد. از آن مهم تر کودتای ۱۲۹۹ بود که فرمانفرما و پسرش نصرت‌الدوله همراه دیگر رجال به زندان افتادند و وقتی از حبس بیرون آمدند احساسات خصمانه‌ای نسبت به انگلستان نشان می‌دادند. مخصوصاً نصرت‌الدوله که رهبری کودتا و رسیدن به مقام نخست‌وزیری را حق خود می‌دانست.

وقتی می‌دید که سیدضیاء یک روزنامه‌نویس ۳۲ ساله براریکه مورد انتظار او تکیه زده است در نهایت عصبانیت سراز پا نمی‌شناخت و هر جا می‌نشست از انگلستان تنقید می‌کرد و به دیپلمات‌ها و رجال انگلستان ناسزا می‌گفت. با مراجعه به اسناد تاریخی معلوم می‌شود وقتی سرپرسی لرن به ایران می‌رسد فرمانفرما که سابقاً مقرری مرتبی از انگلیس‌ها دریافت می‌کرد ولی اکنون که روابطش با مقامات سیاسی بریتانیا به علت رفتار خصمانه پسرش به هم خورده، سخت می‌کوشید تا خطاهای گذشته را جبران کند و دوباره مورد عنایت انگلستان قرار بگیرد. پدر و پسر هر دو از رفتار خود پشیمان بودند و وسایلی برمی‌انگیختند تا زیر چتر حمایت آنها قرار بگیرند. اما او هم به علت تعلیمات لردکرزن به ندامت این دو شاهزاده قاجار گوش نمی‌داد. چنانچه کاردار سفارت انگلیس (بریجمن) به لردکرزن چنین می‌نویسد: دیروز شاهزاده فرمانفرما از دبیر سفارت (مستراسمارت) خواهش کرده بود که به منزل ایشان برود. ضمن ملاقات از او سؤال کرد که آیا برای شخص او و اعضای خانواده‌اش میسر است که پیوندهای سابق خود را با سفارت انگلستان

دوباره از سر بگیرند؟ به قراری که اطلاع پیدا کرده‌ام فرمانفرما قبلاً در صدد بود که با سفارت شوروی در تهران روابط حسنه برقرار کند و (روتشتاین) وزیر مختار شوروی حاضر نشد کوچکترین رابطه‌ای با خاندان فرمانفرما داشته باشد.

بدین ترتیب وقتی والا حضرت از روس‌ها مایوس شد و از ما به خانه‌اش دعوت کرد، اسمارت سؤال کرد که این پیشنهاد از جانب شخص شما است یا فامیل فرمانفرما به خصوص شاهزاده نصرت‌الدوله؟ فرمانفرما حساب خود را از فامیلش جدا کرد. ولی اسمارت گفت این توضیح را نمی‌پذیرد زیرا تصور نمی‌کند میان پدر و پسر روح بیگانگی حکمفرما باشد. حضرت والا سرانجام ظاهر سازی را کنار گذاشت و اقرار کرد که خیال دارد نتایج مذاکرات خود را به اطلاع نصرت‌الدوله برساند. اسمارت گفته بود که اگر حقیقتاً حضرت والا می‌خواهد روابط دیرینه خود را از سر گیرد صلاح در این است که شاهزاده فرمانفرما لا اقل رویه خصمانه خود را نسبت به بریتانیا ترک گوید و او هم پیغام را به اطلاع مقامات سفارت می‌رساند.

وقتی در کودتای ۱۲۹۹ فرمانفرما توقیف گردید گفته می‌شد سیدضیاء قصد اعدام او و چند تن دیگر را دارد. باستانی پاریزی در این باره چنین می‌نویسد:

سیدضیاء می‌گفت هر یک از محبوسین باید مبلغی بدهند تا خلاص شوند. از فرمانفرما مبلغ ۸۰۰ هزار تومان مطالبه شد که گفت فعلاً این مبلغ در خزانه دولت وجود ندارد تا چه رسد به من. دولت تصمیم داشت برای ترسانیدن محبوسین در حدود ۱۷ یا ۱۸ نفر از آنها را اعدام کند که می‌گفتند سپهسالار و فرمانفرما و نصرت‌الدوله جزو آنها بودند، به اداره ژاندارمری هم اطلاع داده شده بود و می‌خواستند بدون محاکمه این کار را بکنند. وقتی احمدشاه مطلع شد به سردار سپه دستور می‌دهد که جلوی این کار را بگیرد. فرمانفرما می‌گوید: من شب را ناراحت خوابیدم. ولی صبح به خواب رفتم زیرا می‌دانستم که اگر سیدضیاء ما را تا صبح به دار زده بود هیچ اشکالی برایش نبود اما وقتی خبر پخش شد دیگر امکان نداشت که بتواند چنین برنامه‌ای را اجرا کند. در ایران اگر از کاری یک شب گذشت دیگر از

اختیار شخص خارج می‌گردد.

نخستین همسر عبدالحسین میرزا فرمانفرما عزت الدوله دختر مظفرالدین شاه بود که شاخص ترین فرزندان فرمانفرما (نصرت الدوله - سالار لشکر - محمدولی میرزا - محمدحسین میرزا) از این همسر بودند. چون دختر مظفرالدین شاه را که نوه دختری امیرکبیر و عمه احمدشاه بود به ازدواج درآورده بود و خواهر او نیز همسر مظفرالدین شاه و مادر بزرگ احمدشاه محسوب می‌شد به همین جهت یک درباری تمام عیار به حساب می‌آمد.

ستاره فرمانفرمایان در کتاب (دختر ایران) که به زبان انگلیسی منتشر ساخته می‌نویسد: در سال ۱۳۱۸ که پدرم فرمانفرما فوت کرد ۳۲ فرزند به سوگواری پدر نشستند. من پانزدهمین فرزند از ۳۶ اولاد او بودم که ۲۰ پسر و ۱۲ دختر بودند. هشت تن از پسرها درجه دکترا داشتند و اکثر دختران دانشگاه دیده و یا لااقل دبیرستان را تمام کرده بودند. دکتر مصدق نیز خواهرزاده فرمانفرما بود.

رضاخان پهلوی در ۲۰ سالگی در قزاقخانه دارای درجه ستوانی بود و در خدمت فرمانفرما قرار داشت که به علت استفاده از مسلسل سنگین به همان نام (رضا ماکسیم) معروف شده بود. رضاشاه وقتی به سلطنت رسید بیش از نیمی از املاک شخصی و منزل مسکونی فرمانفرما را جزو کاخ مرمر قرارداد. در روزهای آخر عمر فرمانفرما رضاشاه می‌خواست زمین‌های جعفرآباد را که در حوالی راه آهن بود از او بگیرد.

مظفر آمد و گفت به محتشم السلطنه بگو نزد فرمانفرما برو تا زمین‌ها را بدهد، او هم رفت و گفت. همان وقت فرمانفرما از تهدید شاه توسط محتشم السلطنه اطلاع یافت و سکنه کرد و مرد. فرمانفرما حدود دوهزار نفر کارگر داشت. دیگر شاه نتوانست زمین‌هایش را بگیرد. حتی مرگ او هم از روی عقل بود.

از وقایع دوران نخست‌وزیری فرمانفرما، تشکیل دولت موقت در کرمانشاه به ریاست نظام السلطنه مافی بود. سلطان احمدشاه نیز به علت حرکت قشون روسیه

به تهران، می‌خواست پایتخت را از تهران به اصفهان منتقل کند. در اثر همین مداخلات فرمانفرما طی نامه‌ای به سلطان احمدشاه نوشت و اعلام داشت که به علت مداخلات غیراصولی دولت روسیه در خاک ایران، از رئیس‌الوزرائی کناره‌گیری می‌کند که بلافاصله مستوفی‌الممالک مأمور تشکیل دولت می‌گردد. فرمانفرما در سن ۸۶ سالگی دنیا را وداع کرد.

پیشکش "آزادہ" بہ تبرستان

www.tabarestan.info

میرزا حسن خان وثوق الدوله

میرزا حسن خان وثوق معروف به (وثوق الدوله) فرزند میرزا ابراهیم معتمد در تهران متولد شد. هنگام تحصیل زبان‌های فارسی و فرانسه و عربی را آموخت و به زبان انگلیسی نیز آشنائی یافت. او در دوره اول مجلس شورای ملی به نمایندگی از طرف تجار به مجلس رفت و پس از فتح تهران و سقوط محمدعلی شاه به عضویت ریاست هیئت مدیره موقت درآمد که حکم اعدام شیخ فضل الله نوری را مورد تصویب قرار داد. چندبار وزیر شد و گاهی با برادرش قوام السلطنه در یک دولت عضویت داشتند. سرانجام به مقام رئیس الوزرائی رسید. در بار دوم نخست وزیری اش قرارداد ۱۹۱۹ را با انگلیسی ها امضاء نمود که موجب سروصدای زیادی شد و ناچار از نخست وزیری کناره گرفت. در اسناد رسمی آمده است که برای تصویب قرارداد فوق مبلغ ۶۰ هزارلیره از انگلیسی ها پول گرفت که در زمان رضاشاه این پول از او پس گرفته شد.

وثوق الدوله از همسر اول خود یک پسر و ۸ دختر داشت که عبارتند از: افسر وثوق همسر دکتر امیراعلم - عشرت وثوق همسر امیراکرم قراگزلو - توران وثوق همسر یدالله عضدی - ملکه وثوق همسر نظام الدین امامی - قمر وثوق همسر دکتر جواد آشتیانی - منصوره وثوق همسر دکتر معاون - بتول وثوق همسر دکتر امینی - مهین وثوق همسر سابق دکتر طباطبائی، بعداً همسر غلام اسفندیاری - پسرش علی وثوق

در نخست وزیری دکتر امینی مدتی معاون نخست وزیر شد. فرزندان وثوق زیر نظر عمومی خود قوام السلطنه بودند که بسیار به او احترام می گذاشتند. قوام هم آنها را مانند فرزند خود دوست داشت به خصوص خانم بتول امینی همسر دکتر علی امینی که از مراقبت عمومی خود غفلت نمی کرد.

پس از درگذشت وثوق الدوله ورثه او دادخواست حصر وراثت به دادگاه دادند. با انتشار آگهی خانم نسبتاً جوانی با دو فرزند به آگهی اعتراض کرد. ورثه وثوق الدوله منکر شدند. خانم با ارائه عقدنامه و شناسنامه ثابت کرد که آن پسر و دختر فرزندان وثوق الدوله هستند. آنها چاره‌ای نداشتند و دادگاه قبول کرد که فریدون وثوق و دختر جزء ورثه وثوق الدوله هستند.

همسر دوم وثوق الدوله ضمناً نزد قوام السلطنه رفت تا عقدنامه و شناسنامه‌ها را ارائه دهد. وقتی همه ورثه وثوق الدوله نزد قوام آمدند فریدون پسر ۱۵ ساله وثوق الدوله هم وارد شد. به قدری به پدرش شباهت داشت که قوام السلطنه از جا بلند شد و ایستاد و با شگفتی تمام بی اختیار گفت (سبحان الله، برادرم آمد) سپس با همسر برادرش دست داد و فرزندان او را بوسید و سرانجام قسمتی از اراضی سلیمانیه به آنها واگذار گردید و اقرار گرفته شد به این که سهم الارث خود را گرفته‌اند. آنها برای همیشه ایران را ترک گفته در آمریکا اقامت گزیدند. ورثه وثوق الدوله با فروش چند میلیون زمین‌های مزبور صاحب ثروت کلانی شدند.

هیئت دولت وثوق الدوله در چندکابینه

وزیر داخله: سپهدار رشتی

وزیر خارجه: مشاور الممالک - نصرت الدوله فیروز

وزیر مالیه: صارم الدوله - مشار الملک - قوام السلطنه

وزیر عدلیه: نصرت الدوله

وزیر پست و تلگراف: امین الملک - محاسب الممالک

وزیر فواید عامه: قوام الدوله - دبیرالملک

وزیر معارف: نصیرالدوله

وزیر تجارت: قوام الدوله

وزیر علوم و اوقاف: ممتازالملک

میرزا حسن خان وثوق، معروف به وثوق الدوله که دوبار در جریان جنگ اول جهانی و پایان این جنگ به نخست‌وزیری ایران منصوب شده و بیشتر به خاطر انعقاد قرارداد ۱۹۱۹ با انگلستان، معروف شده است، در سال ۱۲۵۴ هجری شمسی در تهران متولد شد. او فرزند ابراهیم خان معتمد السلطنه، از رجال عصر ناصری بود. در جوانی به اتفاق برادر کوچکترش احمد (قوام السلطنه) زبانهای فارسی و عربی و فرانسه و انگلیسی را نزد معلمین خصوصی فراگرفت و در سن هجده سالگی به وسیله پدرش به ناصرالدین شاه معرفی شد تا ضمن اعطای لقبی به وی شغل خود او، یعنی کار استیفای آذربایجان (پیشکاری مالیه) را به پسرش تفویض نمایند. ناصرالدین شاه شخصاً او را آزموده و ضمن انتصاب وی به سمت مستوفی آذربایجان لقب «وثوق الملک» را به او اعطا نمود. وثوق الملک با وجود جوانی استعداد خارق العاده‌ای در کار مالیه آذربایجان از خود نشان داد و دو سال بعد به لقب جدید «وثوق الدوله» ملقب گردید.

در اوایل سلطنت مظفرالدین شاه، میرزا علی خان امین الدوله که مدت کوتاهی به مقام صدراعظمی منصوب شده بود وثوق الدوله را به معاونت خود برگزید. در جریان انقلاب مشروطیت، وثوق الدوله با درک شرایط زمان به مشروطه خواهان پیوست و در اولین دوره مجلس شورای ملی از طرف تجار و بازرگانان تهران به نمایندگی انتخاب شد و در انتخابات هیئت رئیسه مجلس به سمت نایب رئیس اول مجلس انتخاب گردید. بعد از به توپ بستن مجلس و دوران استبداد صغیر وثوق الدوله مانند بسیاری از نمایندگان دوره اول مجلس مدتی متواری و منزوی بود، تا اینکه پس از فتح تهران از طرف مشروطه خواهان، در مجلس عالی که با

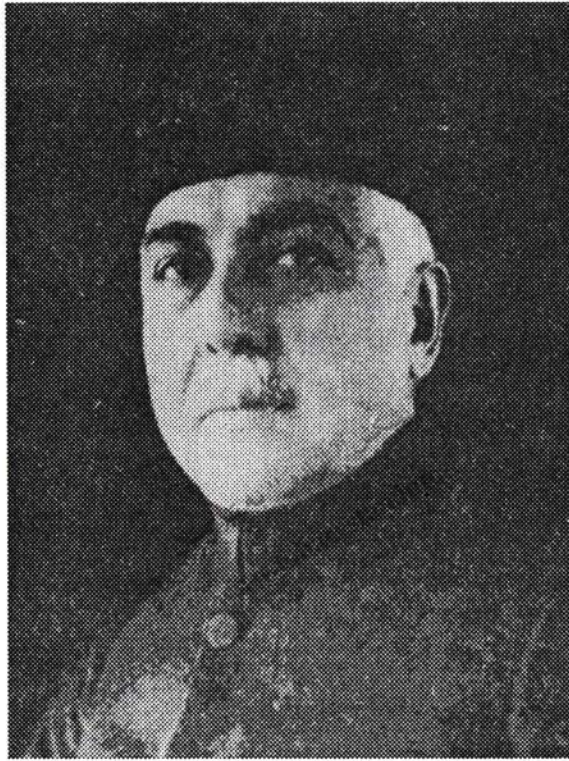
عضویت سی نفر از شخصیت‌ها و رجال مشروطه خواه برای اداره امور مملکت تشکیل شد، عضویت یافت و به خلع محمدعلی شاه از مقام سلطنت رأی داد. وثوق‌الدوله سپس در رأس هیئتی از طرف مجلس عالی برای ترتیب خروج محمدعلی شاه از ایران و تحویل جواهرات سلطنتی و چگونگی پرداخت مستمری به شاه مخلوع به سفارت روس رفت و بعد از مذاکرات مفصلی که چندین روز متوالی با مقامات سفارت و نمایندگان شاه مخلوع به عمل آورد سرانجام درباره کلیه این مسائل، که متضمن تحویل اموال و جواهرات سلطنتی از طرف محمدعلی شاه و پرداخت سالانه یکصد هزار تومان مستمری به وی از طرف دولت ایران بود، به توافق رسید.

بعد از انحلال مجلس عالی هیئت مدیره‌ای برای اداره امور مملکت انتخاب شد تا انتخابات مجلس دوم را به انجام رسانده و اختیارات خود را به دولت منتخب مجلس تفویض نماید. وثوق‌الدوله به ریاست این هیئت انتخاب گردید و در واقع رئیس مملکت شد.

در انتخابات مجلس دوم مجدداً از تهران به نمایندگی انتخاب گردید و تا تشکیل کابینه محمدولیخان تنکابنی (سپهدار اعظم) در سمت نمایندگی انجام وظیفه نمود.

در کابینه سپهدار نخست به وزارت عدلیه و سپس به وزارت مالیه و سرانجام به وزارت داخله منصوب شد. در کابینه‌های صمصام‌السلطنه و علاءالسلطنه وزیر خارجه بود و در سومین دوره صدارت مستوفی‌الممالک وزیر عدلیه شد.

وثوق‌الدوله در شهریورماه سال ۱۲۹۵، که بحبوحه جنگ اول جهانی و بخش اعظم ایران تحت اشغال قوای بیگانه بود، از طرف احمدشاه به نخست‌وزیری منصوب شد. در آن زمان علاوه بر مشکلاتی که از اشغال بخش اعظم شمال و غرب و جنوب ایران از طرف قوای بیگانه ناشی شده بود، در غرب ایران نیز حکومتی به ریاست نظام‌السلطنه تشکیل شده و از اطاعت حکومت مرکزی سرپیچی می‌نمود.



وثوق الدوله

در تهران نیز یک کمیته مجازات تشکیل شده و دست به ترور رجال و مقامات دولتی زده بود. وثوق الدوله کمیته مجازات را سرکوب کرد، ولی در حل مشکلات بزرگ آن روز کشور توفیق زیادی نیافت و سرانجام پس از ۹ ماه زمامداری از کار کناره گیری کرد. بعد از چهارده ماه و تشکیل کابینه های بی دوام علاء السلطنه و عین الدوله و مستوفی الممالک و صمصام السلطنه، احمدشاه یکبار دیگر برای تشکیل کابینه به وثوق الدوله متوسل شد و روز ۱۵ مرداد ماه ۱۲۹۷ حکم رئیس الوزرای او را صادر نمود.

کمیته مجازات در این فاصله دوباره جان گرفته و خوف و وحشت زیادی به وجود آورده بود. وثوق الدوله شخصاً مسئولیت وزارت داخله را به عهده گرفته و

در مدتی کمتر از یک ماه کلیه اعضای کمیته مجازات را دستگیر و محاکمه نمود. عده‌ای به اعدام و جمعی دیگر به زندانهای طویل‌المده محکوم شدند و حکم اعدام محکومین در میدان توپخانه اجرا گردید. وثوق‌الدوله سپس به قلع و قمع یاغیان و گردنکشان پرداخت و از آن جمله نایب حسین کاشی و یاران او و ظفرنظام و شجاع‌نظام را دستگیر و اعدام کرد، ولی مشکل بزرگ وثوق‌الدوله مسائل مربوط به سیاست خارجی، به خصوص رابطه با انگلیسی‌ها و حکومت جدید بلشویکی روسیه بود: انگلیسی‌ها با وجود خاتمه جنگ قوای خود را در ایران نگاه داشته و برای مقابله با خطر بلشویک‌ها تا ایالات شمالی ایران پیش رفته بودند. از طرف دیگر بلشویک‌ها نیز با نفوذ دادن عوامل خود در نهضت جنگل و کنترل شهر رشت و اطراف آن خطری جدی برای استقلال و تمامیت ارضی ایران به شمار می‌آمدند. در چنین شرایطی بود که وثوق‌الدوله با امضای قراردادی با دولت انگلیس، که به قرارداد ۱۹۱۹ معروف شده است، عملاً خود را تحت حمایت انگلیسی‌ها قرار داد. قرارداد ۱۹۱۹ چه در زمان انعقاد آن و چه طی بیش از هفتاد سال که از الغاء آن می‌گذرد، مورد انتقاد شدید قرار گرفته و عاقد این قرارداد به خیانت به کشورش متهم شده است. در زمان انعقاد قرارداد، به جز خود وثوق‌الدوله و اعضای کابینه او، فقط یک نفر، سیدضیاءالدین طباطبایی مدیر روزنامه رعد به دفاع از این قرارداد پرداخت. طی هفتاد سال گذشته نیز فقط یک نویسنده ایرانی، مهدی مجتهدی، به دفاع از این قرارداد پرداخته و در کتابی تحت عنوان «ایران و انگلیس» می‌نویسد عاقد قرارداد ۱۹۱۹ در شرایط دشوار آن روز ایران نیتی جز خدمت به مملکت نداشته و معتقد است که ماده اول این قرارداد، یعنی تضمین استقلال و تمامیت ارضی ایران از طرف انگلستان، مهمترین ماده این قرارداد بوده که کسی به اهمیت آن توجه نکرده است.

با وجود این «سردنيس رايه» سفير سابق انگليس در ايران در كتاب خود تحت عنوان «انگلیسی‌ها در میان ایرانیان» اعتراف می‌کند که قرارداد ۱۹۱۹ «بریتانیا را به

مداخله در امور داخلی ایران کاملاً مختار می‌ساخت و عملاً از مداخله سایر قدرتها مانع می‌گشت... کرزن (وزیر خارجه وقت انگلیس) به وزیران همکارش چنین توضیح می‌داد که این قرارداد از آن رو لازم است که ایران بین هندوستان و بین‌النهرین که به تازگی تحت قیمومیت بریتانیا درآمده بود، واقع شده به دامان بلشویکها نیفتد... اما این قرارداد به زودی نه تنها در ایران، بلکه در فرانسه و ایالات متحده و شوروی مورد حمله قرار گرفت و اختفایی که در مذاکرات مربوط به آن ملحوظ گشته بود و موضع مسلطی که قرارداد به بریتانیا تفویض می‌داشت، با انتقاد شدید مواجه شد. برای ایرانیان این قرارداد در حکم تنگتر شدن حلقه طنابی بود که بریتانیا به گردن ایران انداخته بود و از دیدگاه آنان قیمومیت و تسلط بیگانه با استقلال ملی مانع‌الجمع بود. وزیران اعیان‌زاده سه‌گانه‌ای که کرزن و کاکس (وزیر مختار بریتانیا در تهران) قرارداد را با آنان مورد مذاکره قرار داده و امضا کردند، نماینده و بیان‌کننده آرمان کشورشان نبودند و بسیاری به آنان بدگمان بودند، به‌ویژه پس از آنکه همگان دانستند که آنان در ازای خوش‌خدمتی‌ها و زحماتشان پاداش سخاوتمندانه‌ای از دولت بریتانیا گرفته‌اند.

دنیس رایت در زیرنویس همین مطلب اضافه می‌کند که «صحت این شایعات در نوامبر ۱۹۲۰ تأیید شد. در آن ماه یکی از معاونان وزارت خارجه بریتانیا در مجلس عوام اعتراف کرد که از محل وام دو میلیون لیره‌ای که قرار بود به ایران داده شود، پیش‌پرداختی به عمل آمده است. این مبلغ که مقدار آن چهارصد هزار تومان (۱۳۱/۰۰۰ لیره) بود در ماههای اوت و سپتامبر ۱۹۱۹ پرداخت گشته بود. به علاوه به سه وزیر نامبرده (وثوق‌الدوله رئیس‌الوزراء، اکبر میرزا صارم‌الدوله پسر ظل‌السلطان و وزیر مالیه، نصرت‌الدوله فرزند ارشد فرمانفرما وزیر خارجه) تضمین کتبی داده شده بود که در صورت لزوم در مکانی در امپراتوری بریتانیا به آنان پناه داده خواهد شد...»

از نتایج قرارداد ۱۹۱۹ قیام شیخ محمد خیابانی در آذربایجان و گسترش نهضت

جنگل درگیلان بود. در اوایل تیرماه ۱۲۹۹ شیخ محمد خیابانی بر تبریز مسلط شد و عین الدوله والی اعزامی مرکز را وادار به ترک شهر نمود. وثوق الدوله که از هر طرف تحت فشار قرار گرفته و در کار خود درمانده بود ناچار از کار کناره گرفت و میرزا حسن خان مشیرالدوله به جانشینی وی برگزیده شد.

مشیرالدوله طی اعلامیه‌ای که پس از معرفی کابینه خود منتشر کرد قرارداد ۱۹۱۹ را به حال تعلیق درآورد و لغویاً تنفیذ آن را به تشکیل مجلس شورای ملی و رأی مجلس موکول نمود. او بعد از این ماجرا ایران را ترک گفت و قریب شش سال در اروپا به سر برد. در سال ۱۳۰۵ پس از استقرار سلطنت رضاشاه به ایران مراجعت کرد و با سمت وزیر مالیه وارد کابینه مستوفی الممالک شد و سپس به وزارت عدلیه منصوب گردید. هنگام معرفی او به مجلس، دکتر مصدق به صلاحیت او برای احراز مقام وزارت اعتراض کرد و ضمن نطقی در رد صلاحیت وثوق الدوله امضای قرارداد ۱۹۱۹ را خیانت به مملکت خواند. وثوق الدوله ضمن دفاع از خود برای اولین بار عنوان «عوام فریب» را در مورد مصدق به کار برد و موضوع پرداخت دوست هزار تومان پول از طرف انگلیسی‌ها را نیز این‌طور توجیه نمود که این وجه بدون درخواست و اطلاع او پرداخت شده و کل مبلغ دریافتی را به صندوق دولت مسترد داشت. وثوق الدوله در ادوار ششم و هفتم مجلس شورای ملی از تهران به نمایندگی انتخاب شد. آخرین سمت رسمی او ریاست فرهنگستان بود.

وثوق الدوله یکی از نخست‌وزیران ادیب به شمار می‌رفت که ید طولانی در سرودن اشعار داشت، که با امضای قرارداد ۱۹۱۹ چنان لکه خیانتی به دامان خود چسباند که دیگر نتوانست کمر راست کند. از آن بدتر انتشار سندی بود که نشان می‌داد از انگلیسی‌ها پول گرفته است. مخالفینش با شاخ و برگ‌هایی که به او دادند کاری کردند که وثوق الدوله مرد میدان سیاست، به صورتی درآمد که تا آخر عمر نتوانست این لکه سیاه را از دامن خود پاک کند. کار به جایی رسید که سیدضیاء مشاور او که از مدافعین قرارداد بود افتخار خود را در لغو قرارداد ۱۹۱۹ دانست. به

همین جهت از آن پس دیگر وثوق الدوله خانه نشین شد و گوشه عزلت پیش گرفت. شب و روز با ادبا و شعرا حشر و نشر داشت و با سرودن اشعار روان و پرمعنا خود را سرگرم می ساخت. وثوق الدوله و قوام السلطنه هر دو اشراف زاده و پهلوان میدان سیاست بوده اند و با این که قوام السلطنه بسیار خوش خط و ادیب و حتی شاعر هم بود ولی مقام ادبی او هرگز به وثوق الدوله نمی رسید و نقش او هم در سیاست از قوام مؤثرتر بود. اما به علت امضای قرارداد ۱۹۱۹ از طرف مخالفین خائن شناخته شد و به عکس قوام السلطنه در واقعه آذربایجان با بازی های سیاسی خود قهرمان نجات آذربایجان و کردستان گردید و با دریافت لقب (جناب اشرف) در ردیف خدمتگذاران تاریخی قرار گرفت.

دستی درباره او چنین می نویسد: وثوق الدوله درباره قرارداد ۱۹۱۹ به من چنین گفت: بیش از یک قرن است که ایران میدان رقابت روس و انگلیس می باشد. قرارداد ۱۹۰۷ میان روس و انگلیس که ایران را به سه منطقه تقسیم می کردند کار را خراب تر کرد و معلوم نبود برای بیرون آمدن از این بن بست به چه نحوی و با چه معجزه ای می توان نجات یافت. چون در روسیه انقلاب شده و حکومت تزار سرنگون گردیده، تنها دولت مقتدری که در میدان سیاست هست دولت انگلیس می باشد که برای سیاست خود و حفظ هندوستان از سال ها پیش طرفدار استقلال ایران است.

انگلیس ها از صدسال قبل پیوسته در این نیت بوده اند که دولت های مستقلی چون ایران حایل پیشرفت روس ها به طرف هندوستان باشند، این دولت ها باید بر روی پای خود بایستند و به اندازه ای مقتدر باشند که خطری برای مستملکات نباشد تا با مختصر حمله از بین بروند. ولی روس ها در زمان اقتدار خود مانع این امر بودند اما اکنون که دولت تزار در میان نیست باید خود را به ارابه انگلیس ها ببندیم. با عقد این قرارداد ما با آنها متحد می شویم، مستشاران مالی و نظامی آنها قشون و مالیه مارا منظم می کنند، با این طرز هم وضع مالی کشور سروصورتی می گیرد و وضع امنیت مملکت بهبود خواهد یافت، پس از این که اوضاع بهبود یافت

مستشاران انگلیسی می‌روند و اوضاع به دست ایرانی‌ها اداره خواهد شد، بنابراین تنها راه بیرون رفتن از این بن‌بست همکاری با دولت انگلیس می‌باشد، وقتی اوضاع روسیه هم سروصورتی گرفت ما گلیم خود را از آب درآورده‌ایم. وثوق الدوله ابائی نداشت که اوضاع مصر در زمان خدیو اسماعیل را شاهد آورد که دخالت انگلیس موجب شد که آن کشور تحت قیمومیت انگلیس‌ها قرار گرفت و با ایجاد محکمه مختلط به سامان دادن وضع مالی خود رسید.



اگر این منطق قبول می شد کودتائی رخ نمی داد. می گویند کودتا فکر نصرت الدوله بود ولی سیدضیاء پیشدستی کرد و خود جانشین نصرت الدوله شد و قرارداد را هم لغو کرد ولی کودتا به دست افسری انجام شد که از افسران خارجی بدش می آمد و معتقد بود که ایران باید به دست ایرانی اداره شود.

من دوازده سال زبان و قلمم در اختیار سردار سپه بود ولی ناگهان مرا از صندلی مجلس به سلول زندان بردند. مدیر زندان گفت «شما چرا؟ که شمشیرز نشان بودید؟» ولی باید بگویم سیدضیاء در رأس کودتا همه را بدبین کرده بود زیرا او عامل و حتی مزدور انگلیس ها بود.

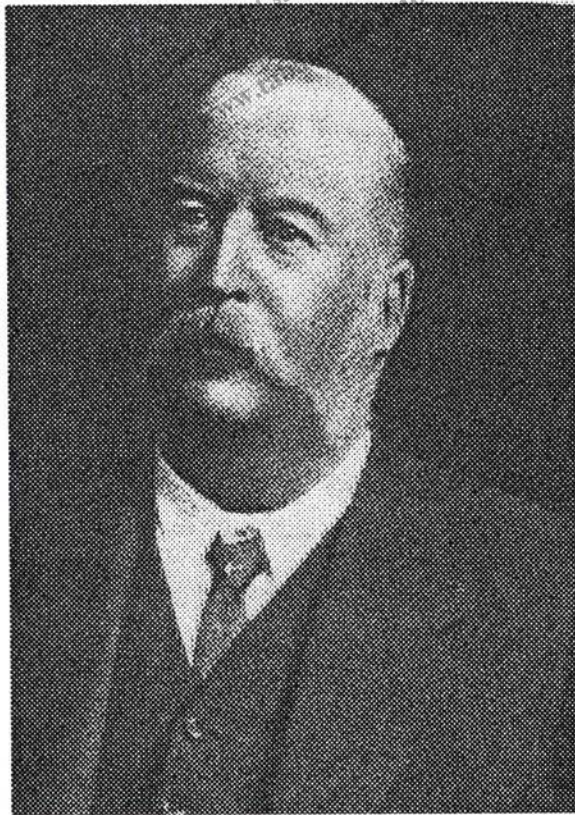
ابراهیم صفائی درباره وثوق الدوله چنین می نویسد:

او از ادبیات و علوم و ریاضی و حسن خط و قریحه شعری بهره کافی داشت و در معارف اسلامی هم مطلع بود و در هرکاری لیاقت و شایستگی از خود نشان می داد. ناصرالدین شاه به علت وسعت اطلاعاتی که در او دید (وثوق الدوله) اش نامید. اوایل کارش با مشروطه خواهان همداستان بود به همین جهت در دوره اول از طرف بازرگانان به مجلس رفت و نایب رئیس مجلس شد. کار بودجه زیر نظر او بود. پس از بمباران مجلس خانه نشین شد ولی پس از فتح تهران و خلع محمدعلی شاه و انحلال کمیسیون عالی یک هیئت ۲۰ نفری به نام (هیئت مدیره موقت) تشکیل شد که ریاست آن با وثوق الدوله بود.

وظیفه عمده اش تعیین تکلیف محمدعلی شاه بود. از طرف این هیئت وثوق الدوله - مستشارالدوله - تقی زاده - نواب - صدیق حضرت تعیین شدند و بارها به سفارت روس در زرگنده رفته و با حضور نمایندگان روس و انگلیس با محمدعلی شاه به مذاکره پرداخته ترتیب استرداد جواهرات و نشانها و واگذاری املاک شاه را به دولت دادند. در جریان مذاکرات، محمدعلی شاه اصرار داشت بدون هیچ عنوان و مقامی حتی تحت نظر مأمورین در ایران بماند ولی موافقت نشد. این هیئت همچنین ۳۰۰ هزار تومان از ظل السلطان به نفع صندوق جرائم و اعانات

گرفت و او را به اروپا فرستاد.

وثوق الدوله در اوایل مشروطیت و در دوره نمایندگی خود را همچنین هنگام وزارت عدلیه و وزارت خارجه و نخست‌وزیری خدمات مهمی انجام داده است. در استقرار امنیت سراسری کشور کوشید. اعضای کمیته مجازات را دستگیر و محاکمه و اعدام کرد و عده‌ای را هم به حبس انداخت. ماشاءالله خان کاشی - رضا پهلوان - نایب حسین کاشی را دستگیر و به دار مجازات آویخت. در جنگل هم امنیت را برقرار ساخت. این کارها وجهه خوبی برایش فراهم نمود که با امضای قرارداد ۱۹۱۹ طوفانی علیه او به پا شد.



ویلیام تاکس دارسی، اولین قرارداد نفتی را با ایران امضا نمود

مدرس رهبر مخالفین، به شدت وثوق الدوله را می‌کوبید. وثوق الدوله با استفاده از حکومت نظامی محتشم السلطنه - ممتازالملک - مستشارالدوله - معین‌التجار بوشهری و عده‌ای دیگر را تبعید کرد. عشقی و فرخی و افراسیاب آزاد و ضیاء‌الواعظین و افرادی دیگر را بازداشت کرد و به زور متوسل شد.

مخالفین می‌گفتند وثوق الدوله و همکارانش قباله فروش ایران را امضاء کرده‌اند. پس از مراجعت احمدشاه از اروپا وثوق الدوله از نخست‌وزیری استعفا کرد و به شدت مورد حمله قرار گرفته بود که به اروپا رفت تا دور از ماجرا باشد. در کابینه مستوفی‌الممالک (در زمان رضاشاه) به وزارت دادگستری منصوب گردید. در مجلس پنجم به شرکت او در کابینه اعتراض شد. پس از آن دو دوره نماینده مجلس و مدتی رئیس فرهنگستان شد. (وثوق الدوله دوره‌های اول و دوم و ششم و هفتم نماینده مجلس بود) در سال ۱۹۱۶ به صورت تبعید به اروپا رفت. هرکجا بود، در ایران و اروپا خانه‌اش مرکز رفت و آمد ادبا و شعرا و سیاست بافان بود.

علی شعبانی می‌نویسد: میرزا حسن خان از همان روز اول که از شکم مادر متولد شد فرمان نخست‌وزیری را به قنداقش سنجاق کرده بودند به دلیل این که پدرش میرزا ابراهیم خان معتمد السلطنه و جدش محمدخان قوام‌الدوله وجد اعلایش آقامحسن آشتیانی عموماً از مستوفیان دربار قاجار و مادرش طاووس خانم دختر مجدالملک و خواهر امین‌الدوله بود. وثوق الدوله چون نقطه ضعف احمدشاه را می‌دانست تعدادی از سهام تجارت‌خانه طومانیانس را به شاه پیشکش کرد و فرمان ریاست وزرائی را گرفت. سرانجام وثوق الدوله آشتیانی که مادرش دختر مجدالملک لواسانی بود سه نسل بعد دختر خود را به دکتر علی امینی داد که از نواده‌های مجدالملک لواسانی بود.

مورخ الدوله سپهر درباره وثوق الدوله و قوام السلطنه چنین می‌نویسد:
 وثوق الدوله با کمال شجاعت قرارداد ۱۹۱۹ را امضاء کرد و از غوغای آن نترسید. عجب این است که ۲۸ سال بعد برادر او قوام السلطنه با امضای قرارداد

نفت شمال با شوروی‌ها مانع تجزیه آذربایجان شد. هر دو برادر از غوغای عوام نترسیدند و هر دو قرارداد توسط مجلس ایران «کان لم یکن» شد. هر دو برادر (مرده باد) را بیش از (زنده باد) شنیدند.

درباره وثوق الدوله و قوام السلطنه اشعار زیادی سروده شده به خصوص هنگام نجات آذربایجان از قوام خیلی تجلیل شده است ولی مخالفین سرسختی از قبیل فرخ هم داشت که نشریاتی علیه او به چاپ رسانیده و ملایم‌ترین شعر آن، درباره این دو برادر چنین است:

قیمه باید کرد هم تو هم وثوق الدوله را

گرچه غافل ز انتقامی ای قوام السلطنه

مهدی بامداد می‌نویسد: حسن وثوق یا (وثوق الدوله) پسر میرزا ابراهیم معتمد و خواهرزاده علیخان امین الدوله صدراعظم مظفرالدین شاه می‌باشد که تحصیلات فارسی و عربی را خوب فرا گرفته و زبان‌های فرانسه و انگلیسی را هم کم‌وبیش آموخت. او و قوام السلطنه بعد از مشروطیت به ترقیاتی نایل شدند. تا قبل از آن عنوان مستوفی را داشت ولی در مشروطیت در دسته‌بندی‌ها قرار گرفت و به جاه و مقام و تمول سرشاری رسید. در دوره اول مجلس به نمایندگی تجار به مجلس رفت ولی پس از توپ بستن مجلس کسی معترض او نشد و اما بعد از فتح تهران به عضویت هیئت مدیره درآمد که هیئت مزبور عده‌ای از جمله شیخ فضل‌الله نوری را محکوم به اعدام دانست. در کابینه سپهدار تنکابنی برای اولین بار وزیر شد و بعدها چندبار وزیر و دوبار نخست‌وزیر گردید. هنگام عقد قرارداد ۱۹۱۹ دستمزدی به این شرح پرداخت گردیده:

وثوق الدوله نخست‌وزیر، شصت هزار لیره - صارم الدوله وزیردارائی، چهل هزار لیره - نصرت الدوله وزیر خارجه، چهل هزار لیره.

وقتی رضاشاه به سلطنت رسید در سال ۱۳۰۶ وجوه مزبور را از هر سه نفر گرفت. وثوق الدوله مردی باهوش و باسواد و ناطق و فعال و پرکار بود ولی درستی

او مورد تردید می باشد.

مخبرالسلطنه هم درباره او می نویسد:

انگلیس ها به پاسخ قرارداد ۱۹۱۹ می خواستند وثوق الدوله را سال ها در قدرت نگه دارند ولی چون اوضاع سروسورتی یافته بود نتوانستند این کار را انجام دهند. وثوق الدوله با پول هائی که در دو سال زمامداری جمع کرده بود به اروپا رفت و چندسالی در خارج به سربرد و پس از مراجعت باز هم به مجلس رفت و به کابینه راه یافت. پس از استعفای رضاشاه در سال ۱۳۲۰ کار وثوق الدوله رونق گرفت و از موقعیت استفاده کرد و اراضی شرق تهران را که بالغ بر ۳۵ میلیون مترمربع بود و در جهات اربعه باغ سلیمانیه قرار داشت تا هرجا که می توانست به ثبت رسانید و چون اوضاع مملکت درهم و برهم و برادرش قوام السلطنه هم نخست وزیر بود کارش را انجام داد در حالی که پیش از شهریور گنبدی را که روی سرسرای عمارت سلیمانیه ساخته بود برداشته و با سطح پشت بام مساوی کرده بود.

معتمد السلطنه فرخ می نویسد:

برای تصویب قرارداد ۱۹۱۹ انگلیس ها مبلغ چهارصد هزار تومان پول دادند که دو صد هزار تومان آن به وثوق الدوله، صد هزار تومان به نصرت الدوله، صد هزار تومان به صارم الدوله رسید.

تلگراف لرد کرزن وزیر خارجه انگلستان به نورمن وزیر مختار انگلیس در تهران: شماره ۵۷۸ - ۱۲۶۸۷/۸۲/۳۴ سی - وزارت خارجه - اول دسامبر ۱۹۲۰ - «وثوق الدوله که اینک در لندن است تلگرافی از سپهدار دریافت کرده که طی آن متهم شده است ۲۵۰ هزار پوند به هنگام معاهده دریافت کرده است. او در پاسخ این تلگرام گفته است که چنین مبلغی تنها می توانسته با مسائلی از قبیل اسلحه و غیره ارتباط داشته باشد.

در هر حال معظم له (وثوق الدوله) درخواست کرده است به اطلاع شما برسد که این مبلغ به هنگام عقد قرارداد با وساطت شاهزاده فیروز و صارم الدوله از سرپرسی

کاکس دریافت شده که هر یک از این دو تن یکصد هزار تومان از مبلغ فوق را دریافت کرده‌اند و باقی مبلغ توسط صارم الدوله در اختیار خود معظم‌له قرار گرفته اما از آن‌جا که وثوق الدوله مخالف این اقدامات بود هرگز به این مبلغ دست نزده است. معظم‌له متعاقباً مبلغ دویست هزار تومان باقی مانده را صرف کمک به تومانیانس کرده که با تمام این احوال کمپانی ورشکست شده است. معظم‌له به عنوان وجه الضمان سند قطعی زمینی در شمال ایران از سوی کمپانی گرفته و حاضر است آن را به شما و یا نماینده شما تحویل دهد یا مبلغ را به هنگام بازگشت مسترد دارد. در هر حال او مایل است ذهن سپهدار را روشن کند که مسئله در حدود ۲۵۰ هزار پوند نبوده است.»

در همان وقت وثوق الدوله در سلیمانیه مشغول ساختن ساختمان قصر مانند خود بود که عشقی برایش چنین سرود:

داده‌اند اهرمانان ملک سلیمان بر باد

تا از آن روی (سلیمانیه) آباد کنند

جمال زاده می‌نویسد: در ژنو از تقی زاده شنیدم که وقتی وزیر مالیه بود رضاشاه دستور داد مبلغ چهارصد هزار تومان پولی را که برای تصویب قرارداد ۱۹۱۹ از انگلیسی‌ها گرفته بودند از هر سه نفر با مشکلات زیاد پس گرفتم و خیال می‌کردم که خواهد گفت به بانک پهلوی تحویل بده ولی گفت به صندوق وزارت مالیه پردازم که تحویل دادم.

یکی از کارهای مهم وثوق الدوله که برای او شهرت خوبی به وجود آورد اعدام ماشاءالله خان و نایب حسین کاشی بود که امنیت قسمتی از کشور را به خطر انداخته بودند.

کحال زاده در این باره می‌نویسد:

مدت ۲۰ سال بود که نایب حسین کاشی و ماشاءالله خان و برادرانش رجبعلی و جعفرقلی و رضا جوزانی و ظفرالسلطان و چند سارق دیگر که حدود یکصد نفر

بودند بین جاده‌های قم و اصفهان و کاشان مشغول غارت و آدم‌کشی بوده و هیچ‌کس قادر به دستگیری آنها نبود. آنچه مسلم است دولت انگلیس هم از آن سارقین حمایت می‌کرد تا نشان دهد که دولت مرکزی قادر به حفظ امنیت نیست. نایب حسین و ماشاءالله‌خان کراراً خود را تبعه انگلستان معرفی کرده و مورد حمایت آنان بودند. شرکت آنان در مهاجرت به کرمانشاه و بغداد برای دسترسی به پول آلمان‌ها بود.

در کابینه صمصام‌السلطنه امنیت قم و اصفهان به ماشاءالله‌خان سپرده شد و حکم رسمی در این باره صادر گردید و با این طرز بیشتر به مردم زور می‌گفتند. ماشاءالله‌خان برای نفوذ در مقامات دولتی به فکر افتاد که با دختر شاهزاده مجلل الدوله حاکم کاشان ازدواج کند. وقتی وثوق‌الدوله نخست‌وزیر شد ماشاءالله‌خان به تهران احضار می‌گردد و هنگامی که مشغول تدارک عروسی بود به دستور وثوق‌الدوله دستگیر و از همراهان مسلح او که قصد مقاومت داشتند سه تن کشته شدند. فضل‌الله‌خان امیرسپاهی به دستور وثوق‌الدوله به کاشان رفته و نایب حسین و اتباع او را دستگیر و ۱۹ تن را محاکمه صحرائی کرده و در کاشان عده‌ای را به دار می‌آویزند ولی نایب حسین را به تهران می‌آورند.

ماشاءالله‌خان و نایب حسین در میدان سپه به دار آویخته می‌شوند و امنیتی در سراسر منطقه برقرار می‌گردد. از قرار معلوم وثوق‌الدوله از انگلیس‌ها هنگام امضای قرارداد ۱۹۱۹ خواسته بود که از ماشاءالله‌خان و نایب حسین حمایت نکنند. به همین جهت توانست آنها را اعدام کند. هراندازه که این اقدام وثوق‌الدوله برایش ایجاد محبوبیت کرده بود امضای قرارداد ۱۹۱۹ او را منفور ساخت.

متن قرارداد ۱۹۱۹ منعقد بین ایران و انگلستان چنین است:

نظر به روابط محکم دوستی و مودت که از سابق بین دولتین ایران و انگلیس موجود بوده است، نظر به اعتقاد کامل به این که مسلماً منافع مشترک و اساسی هر دو دولت در آتیه تحکیم و تثبیت این روابط را برای طرفین الزام می‌نماید و نظر به

لزوم تهیه وسایل ترقی و سعادت ایران به حداعلی، بین دولت ایران از یک طرف و وزیر مختار اعلیحضرت پادشاه انگلستان به نمایندگی از دولت خود از طرف دیگر مواد ذیل مقرر می شود:

۱- دولت انگلستان با قاطعیت هرچه تمام تعهداتی را که مکرر در سابق برای احترام مطلق به استقلال و تمامیت ایران نموده است تکرار می نماید.

۲- دولت انگلستان خدمات هر عده مستشار متخصص را که برای لزوم استخدام آنها در ادارات مختلفه بین دولتین توافق حاصل گردد به خرج دولت ایران تهیه خواهد کرد. این مستشارها با کنترلات اجیر و به آنها اختیارات متناسبه داده خواهد شد. کیفیت این اختیارات بسته به توافق بین دولت ایران و مستشارها خواهد بود.

۳- دولت انگلیس به خرج دولت ایران صاحب منصبان و مهمات سیستم جدید را برای تشکیل قوه متحدالشکلی که دولت ایران ایجاد آن را برای حفظ نظم در داخله و سرحدات در نظر دارد تهیه خواهد کرد. عده و مقدار و ضرورت صاحب منصبان و ذخایر و مهمات مزبور به توسط کمیسیونی که از متخصصین انگلیسی و ایرانی تشکیل خواهد گردید و احتیاجات دولت را برای تشکیل قوه مزبور تشخیص خواهد داد معین خواهد شد.

۴- برای تهیه وسایل نقدی لازمه به جهت اصلاحات مذکوره در ماده ۲ و ۳ این قرارداد دولت انگلستان حاضر است که یک قرض کافی برای دولت ایران تهیه و یا ترتیب انجام آن را بدهد. تضمینات این قرض به اتفاق نظر دولتین از عایدات گمرکات یا عایدات دیگری که در اختیار دولت ایران باشد تعیین می شود. تا مدتی که مذاکرات استقراض مذکور خاتمه نیافته دولت انگلستان به طور مساعده وجوه لازمه را که برای اصلاحات مذکوره لازم است خواهد رسانید.

۵- دولت انگلستان با تصدیق کامل احتیاجات فوری دولت ایران به ترقی وسایل حمل و نقل که موجب تأمین و توسعه تجارت و جلوگیری از قحطی در مملکت می باشد، حاضر است که با دولت ایران موافقت نموده اقدامات مشترک ایران و

انگلیس را راجع به تأسیس خطوط آهن و یا اقسام دیگر وسایل نقلیه تشویق نماید. در این باب باید مراجعه به متخصصین شده و توافق بین دولتین در طرحهایی که مهم تر و سهل تر و مفیدتر باشد حاصل شود.

۶- دولتین توافق می نمایند در باب تعیین متخصصین، طرفین برای تشکیل کمیته که تعرفه گمرکی را مراجعه و تجدیدنظر نموده و با منافع حقه مملکتی و تمهید و توسعه وسایل ترقی آن تطبیق نماید.

دکتر جواد شیخ الاسلامی با بررسی اسناد و مدارک بریتانیا چنین می نویسد: وزیرانی که قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس را امضاء کردند، (وثوق الدوله - نصرت الدوله و صارم الدوله) چون از عاقبت کار بیمناک بودند از دولت انگلستان امتیازات زیر را می خواستند:

۱- قولنامه کتبی از طرف حکومت انگلستان داده شود تا اگر در ایران شورش شد و حکومت وثوق الدوله ساقط گردید اولیای بریتانیا هر سه نفر آنها را در یکی از مستملکات خود به عنوان پناهنده سیاسی بپذیرند.

۲- به هر کدام از وزرای سه گانه در طول مدت تبعید و پناهندگی حقوقی معادل عایدات شخصی آنها در ایران پرداخت شود (منظور عایدات وثوق الدوله در تهران - نصرت الدوله از املاک کرمانشاه - صارم الدوله از املاک اصفهان می باشد).

وزیر مختار بریتانیا در تهران این تقاضا را پذیرفته و تضمین نامه زیر را برای هر یک از این سه وزیر صادر کرد:

عالیجناب طبق اجازه ای که از طرف دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان به دوستدار داده شده است با کمال خوشوقتی به اطلاعاتان می رسانم که با توجه به قراردادی که همین امروز نهم اوت ۱۹۱۹ میان دولتین بریتانیای کبیر و ایران بسته شده، حکومت شاه پادشاه انگلستان آماده است در صورت نیاز به وسیله مقامات انگلیس در تهران از شما پشتیبانی کند. نیز اگر لازم باشد عالیجناب را در یکی از سرزمین های متعلق به امپراطوری انگلیس به عنوان پناهنده سیاسی بپذیرد. با

احترامات - پرسى كاكس.

همچنين نامه زير به وثوق الدوله درباره احمدشاه نوشته شده است:
جناب اشرف با توجه به قراردادى كه امروز نهم اوت ۱۹۱۹ ميان دولتین ايران و انگليس بسته شد، از جانب دولت متبوعه اجازه دارم به اطلاع عاليجناب برسانم كه شاه سلطان احمدشاه قاجار و جانشينان ايشان مادام كه بروفق سياست و صوابديد ما در ايران عمل كنند از حمايت دوستانه حكومت اعليحضرت پادشاه برخوردار خواهند بود. سرپرسى كاكس.

در روز دوم ژانويه ۱۹۲۰ روزنامه‌هاى تهران نام هشت تن افسرعالى رتبه ايرانى را كه به عضويت كميسيون مشترك نظامى ايران و انگليس ناشى از قرارداد نهم اوت ۱۹۱۹ منصوب شده‌اند منتشر ساختند. رياست هيات با سالارلشگر بود كه وي را چندين پيش به معاونت وزارت جنگ منصوب كرده بودند.

تركيب هيات بدین سان بود:

الف) اعضاى انگليسى كميسيون:

۱- ژنرال ديكسون

۲- ژنرال هادلستون

۳- سرهنگ موان

۴- سرهنگ لامون

۵- سرهنگ فرازر

۶- نايب سرهنگ ايرونيك فورتسكو

۷- نايب سرهنگ استال

۸- نايب سرهنگ ويكام

ب) اعضاى ايرانى كميسيون:

۱- سالارلشكر (برادر فيروز وزيرخارجه)

۲- دكتور اميراعلم (داماد وثوق الدوله نخست وزير)

۳- سردار مقتدر

۴- سرهنگ فضل‌الله‌خان (آق اولی)

۵- سردار مدحت

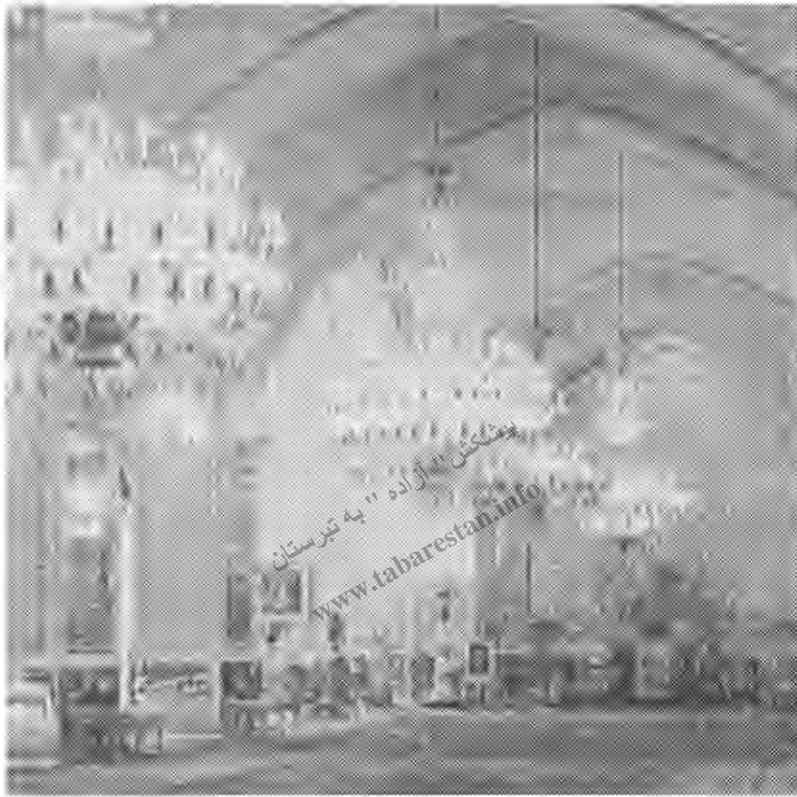
۶- سرگرد زمان‌خان

۷- سروان علیرضاخان

امضای قرارداد ۱۹۱۹ موجب عصبانیت شدید گروه‌های مختلف شد و حتی یک افسر ارتش که به این امر معترض بود کلنل فضل‌الله‌خان آق اولی اعلام داشت چون این قرارداد مستلزم تحت‌الحمایگی ایران می‌باشد به حیات خود خاتمه می‌دهد.

حسین مکی در این باره می‌نویسد: کلنل فضل‌الله‌خان یکی از افسران شریف و رشید ژاندارمری بود که با داشتن تحصیلات عالی در برابر دستورات افسران سوئدی ایستادگی می‌کرد. پس از انعقاد قرارداد از طرف وثوق‌الدوله دستور داده شد کمیسیونی مرکب از افسران ایرانی و انگلیسی تشکیل شود که کلنل فضل‌الله‌خان عضو کمیسیون بود.

می‌گویند یکی از تصمیمات کمیسیون این بود که برای تعلیمات ارتش ایران عده‌ای گروه‌بان از هندوستان استخدام شوند و افسران ایرانی زیردست افسران انگلیسی باشند و از نظر درجه محدود گردند. کلنل فضل‌الله‌خان با این تصمیم مخالفت می‌کند که وزیر جنگ در تصویب آن پافشاری می‌نماید و در نتیجه تصمیم به انتحار می‌گیرد. روز اول فروردین ماه ۱۲۹۹ که فضل‌الله‌خان لباس رسمی پوشیده و عازم کاخ گلستان بوده یادداشتی تنظیم کرده با اسلحه به حیات خود خاتمه می‌دهد و آن را اعتراض به قرارداد اعلام می‌دارد. پس از انتحار این افسر، وثوق‌الدوله شخصاً به اتاق وی رفته یادداشت‌ها را برداشته اجازه دفن داده می‌شود. انتحار کلنل فضل‌الله‌خان تصمیمات کمیسیون مطالعه را بی‌اثر کرد و بعداً هم دولت وثوق‌الدوله ساقط شد.



سالن تشریفات کاخ گلستان در زمان قاجار

تقی زاده در خاطراتش چنین می نویسد: وقتی رضاخان سردار سپه رئیس الوزراء شد به انگلیس خیلی سوءظن داشت. به من که در برلین بودم تلگراف کردند که به انگلستان بروم تا با آنها صحبت شود که مزاحم ایران نباشند. مفتاح السلطنه سفیر ایران بود. میهمانی داد اتفاقاً سفیر انگلیس در ایران (سرپرسی لورن) هم در لندن بود. عده ای از جمله وثوق الدوله را دعوت کرده بود... سفیر انگلیس نزد من نشسته بود، وثوق الدوله آن طرف میز بود. انگلیس ها ادعای چهارمیلیون خسارت می کردند. سردار سپه خیلی ضد بود و می گفت شما روزی ده میلیون لیره خرج می کردید این را هم بنویسید جزو آنها. سفیر می گفت این مبلغ را آوردم به دو میلیون ونیم لیره. من به او گفتم ایران خود را مقروض نمی داند. بعد گفت پولی را که از ایران

می خواهیم پولی است که وثوق الدوله، صارم الدوله، نصرت الدوله رشوه گرفته اند. اینها چهارصد هزار تومن رشوه گرفته اند. دوست هزار تومن وثوق الدوله، صد هزار تومن صارم الدوله و صد هزار تومن نصرت الدوله.

رضاشاه که سرکار آمد گفت این حرامزاده ها پول از خارجه گرفته اند باید پس بدهند. چون قدرتش بالا رفته بود با یک کلمه حرف او همه چیز درست می شد. من که وزیر مالیه بودم مأمور شدم که این پول ها را پس بگیرم. از طرف اکبر میرزا صارم الدوله برادرش غلامحسین میرزا آمد پیش من گفت حاضریم به اقساط بدهیم. آخرش در چهار قسط قبول کردم دادند. نصرت الدوله با ذکاء الملک رفیق بود به دست و پای او افتاد که من پول ندارم. آخر شنیدم که از او هم گرفتند. وثوق الدوله عموزاده ای داشت شکوه الملک رئیس دفتر مخصوص شاه بود. یک روز در منزل رضاشاه گفت عموزاده می گوید من این پول را نخورده ام، املاک تومانیانس را گرفته ام. همه املاک را می دهم به دولت. بعد از چند روز آمد پیش من گفت عموزاده می گوید دوست و دوهزار تومن داده ام دوهزار تومن را پس بدهید که گفتم به خزانه رفته قابل پس دادن نیست.

اسناد وزارت خارجه انگلستان هم حاکی است که وثوق الدوله با این دوست هزار تومن مقداری از املاک و دهات تومانیانس را خریداری کرده ولی گفته است چون ورشکست شده به او داده ام در حالی که این اسناد حکایت از آن دارد که این املاک را خریداری کرده است.

در کتاب (سیاست خارجی ایران در دوران پهلوی) درباره وثوق الدوله چنین نوشته شده است:

وثوق الدوله در اسفند ۱۳۰۴ سه ماه پس از اعلام سلطنت رضاشاه به ایران بازگشت و در کابینه مستوفی الممالک وزیر مالیه شد. در دوره هفتم به نمایندگی مجلس از تهران انتخاب گردید. وثوق الدوله بسیار مورد احترام رضاشاه بود. روابط او با سفارت انگلیس حسنه بود.

در اسفندماه ۱۳۱۴ به ریاست فرهنگستان منصوب گردید. پس از انحلال فرهنگستان در سال ۱۳۱۷ به اروپا رفت. در وقایع شهریور سال ۱۳۲۰ رضاشاه به علت رابطه وثوق الدوله با انگلیس ها می خواست او را به نخست وزیری منصوب کند. ولی چون در ایران نبود این کار عملی نشد و ذکاءالملک فروغی نخست وزیر گردید.

وثوق الدوله در سال ۱۳۲۹ در سن ۸۰ سالگی در تهران درگذشت و در قم در مقبره خانوادگی خود به خاک سپرده شد.

فتح الله خان اکبر سردار منصور

سردار منصور ملقب به (سپهدار رشتی) در رشت متولد شد و با همسر عمومی خود ازدواج کرد، از اینرو دارای ثروت فراوانی گردید و هم شغل مهم گمرکات شمال را برعهده گرفت که از کارهای پر درآمد بود. مدتی نماینده مجلس، وزیر دادگستری، وزیر کشور و حتی وزیر جنگ شد تا سرانجام به نخست‌وزیری رسید. در دومین بار که کابینه خود را تشکیل داد فقط چند روز به حکومت ادامه داد که سردار سپه با کودتا دولت او را ساقط نمود و خود قدرت را به دست گرفت و با سیدضیاء نخست‌وزیر شد. او در جریان کودتا به سفارت انگلیس پناهنده گردید و با وساطت مقامات انگلیس به اروپا رفت و با ثروت فراوانی که داشت زندگی خوبی را در اروپا گذرانید. سردار منصور در اروپا با آقاخان محلاتی طرح دوستی ریخت و در ۹۰ سالگی در تهران درگذشت.

هیئت دولت سردار منصور

وزیر جنگ: امیرنظام همدانی

وزیر عدلیه: سلیمان خان - سالار لشکر

وزیر مالیه: امین الملک - میرزاعیسی خان (کفیل)

وزیر معارف: وحید الملک - امین الملک

وزیر فوائد عامه: سالار لشکر - نصرالملک هدایت
 وزیر پست و تلگراف: سردار معتمد
 وزیر خارجه: فهیم الدوله - مصطفی قلی هدایت (کفیل) -
 معاون نخست وزیر: محتشم السلطنه - ادیب السلطنه سمیعی.



سردار منصور

میرزا یحیی دولت آبادی در مورد او چنین می نویسد: انگلیس ها بعد از برکناری وثوق الدوله در فکر کودتا بودند. کمیته آهن که توسط کلنل هیک انگلیس در اصفهان تشکیل شد مرکز آن در تهران به دست سیدضیاء و نصرت الدوله افتاد تا با بیرون کردن قزاقان روسی و دخالت دادن صاحب منصبان انگلیسی و جمع آوری اردوی نظامی در قزوین و بالاخره در دست گرفتن زمام قدرت به کار مشغول شوند. کابینه

سپهدار اعظم برای گذراندن وقت لازم مانند شخصی رنجور با عصا سرکار مانده بود. از او بی تکلیف تر سلطان احمدشاه بود.

بانک شاهی که سرچشمه پول بود بدون اجازه سفارت انگلیس وجهی پرداخت نمی کرد. چنانچه در آخرین شب زمامداری سپهدار نامه ای دوستانه به سیدضیاء می نویسد و از او می خواهد که به سفارت انگلیس رفته و اجازه بگیرد که به دولت پولی برای هزینه جاری داده شود. سفارت انگلیس هم اجازه می دهد پولی به قزاقخانه و دولت داده شود. سیدضیاء با این که دوست سپهدار اعظم بود خود را برای نخست وزیری آماده می کرد.

فتح الله خان اکبر یا سپهدار اعظم مردی خوش شانس بود که در کوتاه مدت به وزارت رسید. دوبار نخست وزیر ایران شد که دومین بار فقط چند روز نخست وزیر بود که با کودتای سردار سپه دولتش سقوط کرد و به سفارت انگلیس پناهنده گردید و با تضمین سفارت به خارج از کشور رفت و با ثروت سرشاری که به دست آورده بود زندگی مرفهی در اروپا داشت.

مجله آینده سند شماره ۳۳۸۶ - ۲۵۸۳۷ - وزارت امور خارجه انگلستان درباره او

چنین نوشته است:

فتح الله اکبر در رشت متولد شد. زندگی نخستین او تحت شرایط محقرانه ای بود ولی عموی او پست مهم بیگلریگی گیلان را عهده دار و گمرکات شمال در اجاره او بود و مال و منال بسیار داشت. فتح الله اکبر با بیوه عموی خود ازدواج کرد و از هر جهت جانشین عمویش در گیلان شد. گمرک انزلی را که در دست بلژیکی ها بود در اختیار گرفت و در اندک مدتی صاحب ثروت و نفوذ فوق العاده ای شد.

در سال ۱۹۰۳ نشان K.C.M.G به جهت پذیرائی از هیئت (دونس کارتر) در دوران مأموریت نایل آمد و در مقاطع گوناگون پیش از جنگ جهانی اول، سفارت پادشاهی از راه های مختلف به او کمک کرد و در سال ۱۹۰۹ شش ماه به سفارت روسیه پناهنده شد. او در کابینه های مختلف وزیر دادگستری، وزیر پست و تلگراف،

وزیر کشور، وزیر جنگ و در نوامبر ۱۹۲۰ برای دومین بار نخست وزیر شد. در کودتای ۱۲۹۹ به اجبار پست صدارت را ترک کرد و با ثروت هنگفتی که داشت بعد از کودتا به زندگی شخصی پرداخت، او دوبار به اروپا سفر کرد و مورد احترام آقاخان (رهبر اسماعیلیه) بود. او به هیچ زبان خارجی آشنا نبود فقط چند کلمه فرانسه بلد بود.

علی شعبانی درباره او می نویسد: سپهدار رشتی سعی می کرد پای خود را جای پای مشیرالدوله و مستوفی الممالک بگذارد ولی چون ناشیانه عمل می کرد موجب استهزاء می شد همانطوری که از (سناتور حسن اکبر) شوخی های زیادی به جای مانده است. مدت نخست وزیری مجدد سپهدار رشتی خیلی کوتاه بود که رضاخان میرپنج کودتا کرد و با روی کار آمدن او هزار فامیل بازی را باختند زیرا سردار سپه و سیدضیاء هیچ یک از هزار فامیل نبودند.

ملک الشعراء بهار می نویسد: روزی که سپهدار رشتی دولت را تشکیل داد من سیدضیاء را ناراضی دیدم. می گفتم هیچکدام از اینها چیزی نیستند ما باید خودمان کاری کنیم. من در صدد برآمدن بین دوستان خودم تیمورتاش و فیروز با سیدضیاء ارتباطی برقرار کنم.

در مورد تیمورتاش سهل بود ولی الفت بین فیروز و سید مشکل بود. فیروز نمی خواست به شخصیت جوانی که خود را به پای کار رسانده اذعان کند. این یکی از بدترین صفات اعیان و اشراف است که گمان می کنند کسی که پدرش وزیر نبوده حق ندارد وزیر شود.

با وصلت بین خانواده های اکبر و خلعت بری و صارم الدوله مسعود نقش این خانواده ها در تاریخ معاصر ایران خیلی افزایش یافت و همواره تعدادی از افراد این خانواده ها در دولت و مجلسین شرکت داشته اند. سپهدار رشتی سه پسر داشت که از جمله محسن اکبر می باشد که سال ها در اروپا درس خوانده و در دوره های ۱۸ و ۱۹ از شهر رشت به نمایندگی مجلس انتخاب گردید و تا قبل از انقلاب هم در دفتر

اوپک در وین دارای سمتی بود.

در سال ۱۲۹۹ که قرار بود کودتا شود سپهدار اعظم با دستگیری میرزا کریم خان رشتی پسر عمویش که با خیلی‌ها ارتباط داشت روی کار آمدند و پس از کودتا به سفارت انگلیس رفت و پناهنده شد. پس از تضمین کامل از سفارت خارج گردید و در سن ۹۰ سالگی درگذشت.

پیشکش "آزادہ" بہ تیرستان

www.tabarestan.info

سیدضیاءالدین طباطبائی

سیدضیاءالدین طباطبائی در سال ۱۲۶۷ شمسی در شیراز متولد شد. پدرش سیدعلی یزدی بود. او در جوانی شروع به انتشار روزنامه (ندای اسلام) در شیراز و روزنامه (رعد) و (برق) در تهران کرد و با نوشتن مطالب تندى کارش به محاکمه و تعطیل روزنامه کشید. هنگام نخست‌وزیری وثوق‌الدوله با او نزدیک شد و از قرارداد ۱۹۱۹ دفاع کرد و مورد توجه انگلیس‌ها قرار گرفت. وثوق‌الدوله او را در رأس هیئتی به قفقاز فرستاد و از طرف دولت ایران قراردادهائی امضاء نمود.

در کودتای ۱۲۹۹ که توسط رضاخان میرپنج صورت گرفت نقش فعالی داشت و در سن ۳۲ سالگی با حمایت مقامات انگلیسی به نخست‌وزیری رسید و احمدشاه فرمان صدارت او را با اکراه امضاء کرد. بعد از ۹۳ روز نخست‌وزیری به علت نزدیکی رضاخان به احمدشاه که لقب (سردارسپه) را به او داده بود و مخالفت با سیدضیاء به ناچار از نخست‌وزیری استعفا کرد و چون تندروری‌هائی کرده و مخالفین قصد تعقیب او را داشتند با سرعت از کشور خارج شد. مدت ۲۲ سال در اروپا و فلسطین به تجارت و امور کشاورزی اشتغال داشت و ثروتی فراهم ساخت و در سال ۱۳۲۲ با تشویق گروهی از مخالفین سلطنت پهلوی از جمله مظفر فیروز به ایران آمد.

در دوره چهاردهم از طرف اهالی یزد به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب

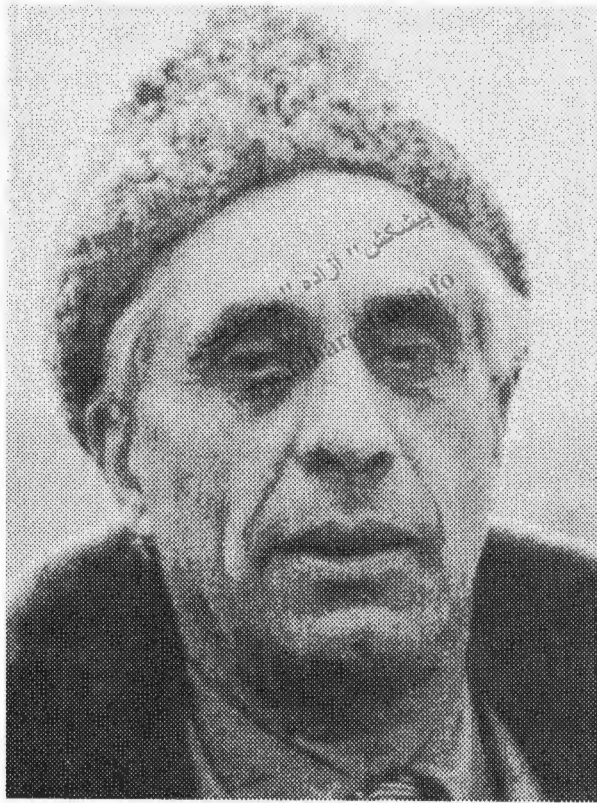
شد و اعضای فراکسیون حزب توده و دکتر مصدق با اعتبارنامه اش مخالفت کردند که بین او و دکتر مصدق مطالبی ردوبدل گردید که پرده از روی اسرار سیاسی مهمی برداشته شد. سیدضیاء حزب (اراده ملی) را تشکیل داد که با حزب توده مبارزه می‌کرد و چون کلاه پوستی بر سر گذاشت و از کلمات (عنعنات) و لغات قدیمی استفاده می‌کرد او و حزیش را حزب ارتجاعی شناختند که خود به خود در کوتاه مدت منحل شد.

چندبار قرار بود سیدضیاء نخست‌وزیر شود که هر بار به صورتی به هم خورد. در جریان رأی تمایل به نخست‌وزیری بین او و دکتر مصدق کار به جایی رسید که به پیشنهاد جمال امامی، دکتر مصدق نخست‌وزیری را پذیرفت تا سیدضیاء نتواند به نخست‌وزیری برسد. در سال‌های آخر عمر از مشاورین نزدیک محمدرضاشاه بود. هفته‌ای یک روز با شاه ناهار صرف می‌کرد و خیلی از مسائل مملکتی را مورد مذاکره قرار می‌داد. در مراجعت به ایران سیدضیاء به عمران آبادی دهی در قزوین به نام (الله آباد) پرداخت. در سعادت آباد شمیران باغ بزرگی دایر کرد و از مدعوین با (یونجه پلو) و (چای نعنا) پذیرائی می‌کرد و در سال‌های آخر عمر از دواج مجددی کرد و صاحب فرزندان شد.

هیئت دولت

سیدضیاءالدین طباطبائی: نخست‌وزیر و وزیر داخله
 وزیر عدلیه: مصطفی عدل (منصورالسلطنه)
 وزیر خارجه: محمود جم (مدیرالملک) معززالدوله، کفیل
 وزیر جنگ: مسعودخان کیهان - رضاخان سردار سپه
 وزیر مالیه: عیسی فیض - مدیرالملک
 وزیر پست و تلگراف: مشیرمعظم (تقی خواجوی)
 وزیر تجارت و فواید عامه: محمود موقرالدوله

وزیر معارف: رضاقلی هدایت (نیرالملک)
 وزیر صحیه و امور خیریه: دکتر مؤدب نفیسی
 معاونین نخست‌وزیر: عدل‌الملک دادگر - احمد عامری



سیدضیاءالدین طباطبائی

وقوع کودتای ۱۲۹۹ اوضاع ایران را به کلی دگرگون ساخت. مهم‌تر از کودتای نظامی رسیدن یک جوان ۳۲ ساله به نام (سیدضیاءالدین طباطبائی) مدیر روزنامه رعد به مقام نخست‌وزیری بود که در آن ایام در ایران سابقه نداشت. نه آن وقت و نه بعد از آن هیچ‌کس به این سن و سال نتوانست خلعت نخست‌وزیری را بپوشد. سیدضیاء هم پس از دریافت فرمان نخست‌وزیری از احمد شاه تعداد زیادی از

اشراف و مقامات سابق و روزنامه‌نگاران را بازداشت کرد و وحشت و هراسی در سراسر کشور به وجود آورد.

مهدی‌نیا می‌نویسد: پدر سیدضیاء از روحانیون دوره قاجار بود با نام سیدعلی یزدی که چند همسر عقدی و صیغه و تعدادی فرزند داشت که بزرگترین آنها سیدضیاءالدین بود. این روحانی آن قدر مورد علاقه مظفرالدین‌شاه قرار داشت که برایش خانه خرید و درشکه با علامت تاج به او بخشید. طبق وصیت مظفرالدین‌شاه قرار شد او بر جنازه‌اش نماز بگذارد. سیدعلی آقا از نزدیکان شیخ فضل‌الله‌نوری بود که در دوره دوم هم از یزد به نمایندگی مجلس انتخاب شد. سیدضیاء در شیراز متولد شد. همراه پدرش به تبریز رفت و تا ۱۵ سالگی در آنجا تحصیل می‌کرد. بعد به تهران آمد و به مدرسه آلیانس رفت. چون به علت مقالاتش در روزنامه (شرق) و (رعد) مورد تعقیب قرار گرفت چندبار در سفارت‌خانه‌های عثمانی و انگلیس و اتریش پناهنده شد که تحصن در سفارت بلژیک شش ماه به طول انجامید. بعد از عزل محمدعلی‌شاه از تحصن خارج گردید و روزنامه (شرق) را منتشر ساخت که داور هم در آن مقاله می‌نوشت. مدتی هم روزنامه (برق) را انتشار داد. سایر همکارانش عبارت بودند از: احتشام همایون (از اعضای وزارت خارجه که انگلیسی و فرانسه را خوب می‌دانست). - رزین کفش - شیخ موسی نجم‌آبادی - دکتر حسین خان کحال.

چندی در فرانسه و انگلستان به سربرد و زبان‌های فرانسه و انگلیسی را تاحدی فراگرفت که می‌توانست احتیاجات خود را رفع کند.

مورخین درباره او چنین می‌نویسند:

وقتی محمدعلی‌شاه مجلس را به توپ بست سیدضیاء که دارای قریحه سیاسی و فکر آزاد بود برای این که پدرش سیدعلی آقا را که هوادار محمدعلی‌شاه بود و ادار کند با آزادیخواهان همراه او را به شدت در فشار گذاشت تا سرانجام بالای منبر برضد مستبدین به صحبت پرداخت. وقتی مجاهدین تهران را فتح کردند

سیدضیاء روزنامه شرق را منتشر ساخت. قبل از آن هم روزنامه هفتگی کوچکی را در شیراز اداره می‌کرد. سیدضیاء به شدت به دولت و وکلای مجلس حمله می‌کرد و صریحاً می‌نوشت که:

«روح ملت از این وکلا بی‌خبر است».

سرانجام وکلا از سیدضیاء به دادگستری شکایت کردند و کار به محاکمه کشید ولی به جایی نرسید و سید برای مدتی به پاریس رفت و روزنامه شرق هم تعطیل گردید. او قصد تحصیل در اروپا را داشت ولی پس از یک سال با اندک مطالعاتی به تهران بازگشت و باردیگر به انتشار روزنامه شرق پرداخت ولی چون آن روزنامه توقیف شد انتشار روزنامه (رعد) را شروع کرد. به تدریج مطبوعه‌ای به نام (روشنائی) تأسیس نمود. چون با نیش قلم خود خیلی‌ها را آزار می‌داد و دشمنانی یافته بود همواره چند مرد مسلح همراه داشت.

وقتی وثوق‌الدوله قرارداد ۱۹۱۹ را امضاء کرد سید به طرفداری از قرارداد وثوق‌الدوله پرداخت، وثوق‌الدوله هم به عنوان پاداش به او مأموریت داد که برای عقد قرارداد به قفقاز برود. در آنجا قراردادی امضاء کرد و ضمناً با بعضی از مقامات دولتی شوروی نیز به بند و بست سیاسی پرداخت. پس از مراجعت به تهران انتظار داشت که به عنوان وزیر وارد کابینه شود ولی با سقوط دولت وثوق‌الدوله نقشه‌های او به هم خورد و دولت‌های بعدی هم هیچ‌گونه اعتمادی به او نشان ندادند.

هیئتی که به ریاست سیدضیاءالدین طباطبائی برای مذاکره و عقد قرارداد با دولت روسیه عازم آن کشور شدند عبارت بودند از:

شاهزاده محمدجعفر میرزا نماینده وزارت فوائد عامه

جمال‌الملک نماینده گمرک و مالیه

میرزا رحیم‌خان ارجمند نماینده پست و تلگراف

کلنل کاظم‌خان نماینده وزارت جنگ

میرزا یوسف‌خان مشاراعظم نماینده وزارت داخله

میرزا سید باقرخان کاظمی (مهدب‌الدوله) نماینده وزارت خارجه - فهیمی
نماینده وزارت معارف.

مسافرت سیدضیاء به شوروی با تأسیس دولت جدیدالتأسیس آن کشور اهمیت خاصی داشت. در مراجعت سیدضیاء به دولت هشدار داد که هرچه زودتر در برقراری روابط سیاسی با شوروی و شناسائی دولت جدید اقدام کند که این امر تاثیر مهمی در حسن مناسبات دو کشور داشت.

ملک الشعراء بهار می‌نویسد:

به عکس کابینه مشیرالدوله که سیدضیاء را راه نمی‌داد در کابینه سپهدار سیدمشیر و مشار شد. وحیدالملک وزیر کابینه می‌گفت در حالی که رئیس‌الوزراء باید با ما مشورت کند شب‌ها به تنهایی و مخفیانه با سیدضیاء و سید محمدصادق طباطبائی و امین‌الملک مشاوره می‌کرد. مقاومت سپهدار در بعضی کارها موجب تحیر ما می‌شد تا بعدها برما موضوع کشف گردید لیکن اجتماع آنها خیلی طول نکشید. سید به علت اختلاف نظر، خود را کنار کشید و خود به فکر رئیس‌الوزرائی افتاد و مناسبات او هم با انگلیس‌ها در کمال استحکام بود.

وقتی انگلیس‌ها متوجه بی‌تصمیمی سپهدار شدند به فکر افتادند که یک فرد متهور و بی‌باک را وارد میدان کنند و آن هم کسی جز سیدضیاء نبود. به همین جهت به طور محرمانه با او وارد مذاکره شدند. وقتی به موافقت کامل رسیدند آن وقت نقشه کودتای ۱۲۹۹ کشیده شد.

نورمن وزیرمختار انگلیس به لندن چنین می‌نویسد:

سیدضیاء‌الدین به من گفت اگر بریتانیا بخواهد نفوذ و قدرت سابق خود را کماکان در ایران داشته باشد باید ظاهر را رها کرده و باطن را بچسبد. انگلستان در آینده باید نفوذ خود را در پشت پرده اعمال کند به طوری که سیمای بریتانیا به هیچ‌وجه به چشم نخورد. سیدضیاء مطمئن بود که اگر نظر او را رعایت کنیم چنین سیاستی مآلاً به نفع بریتانیا تمام خواهد شد و اغلب مزایائی که تحت قرارداد به

دست آورده‌اند بعد از الغاء قرارداد در پشت پرده حفظ خواهد شد. قبل از کودتا قرار بود سپهسالار تنکابنی رئیس‌الوزراء شود. سیدضیاء که در حمایت از قرارداد ۱۹۱۹ طرف توجه انگلیس‌ها بود، واسطه سپهسالار و انگلیس‌ها شده بود. به مذهب‌الدوله رئیس‌دفتر سپهسالار می‌گوید انگلیس‌ها به شرطی حاضرند با رئیس‌الوزرائی سپهسالار موافقت کنند که من وزیر کشور باشم. او می‌گوید خیال نمی‌کنم سپهسالار به این کار رضایت بدهد، بهتر است خودتان با ایشان ملاقات کنید. سیدضیاء نزد سپهسالار رفته مطلب را می‌گوید. سپهسالار عصبانی شده می‌گوید: «تو... تو... هرگز. من از رئیس‌الوزرائی که تو سید جیمبو وزیر داخله‌اش باشی عار دارم، پاشو برو پی کارت.»

عجب این است که چندروز بعد همین (سید جیمبو) به دنبال کودتا رئیس‌الوزراء شد و عده کثیری از رجال مملکت و حتی سه نفر از رئیس‌الوزراهای سابق از جمله همین سپهسالار را توقیف می‌کند. می‌گویند سیدضیاء از پاره‌ای مبلغی به عنوان (اعانه ملی) گرفت ولی همه آنها حبس را بر پرداخت پول ترجیح دادند فقط امیرنظام ۲۵ هزار تومان داد و خلاص شد. وقتی سیدضیاء از کار برکنار شد و زندانیان آزاد گردیدند همه آنها قصد محاکمه و مجازات او را داشتند و خیلی متأسف بودند که از ایران رفته است.

مستشارالدوله صادق می‌نویسد:

از اوایل کابینه مستوفی‌الممالک سیدضیاءالدین مدیر روزنامه رعد که از ارکان سفارت انگلیس بود و مطبعه و لوازم آن را سفارت تهیه کرده بود بنای حمله را به سه نفر از اعضای کابینه (محتشم‌السلطنه، حکیم‌الملک و بنده) گذاشته بود و با صراحت نوشت که این کابینه در حکم میخ دوشاخه است که به دیوار فرو نمی‌رود. لازم است یکی از این دو شاخه از بین برود و منظورش کنار رفتن ما بود. با نهایت تعجب مشاهده می‌شد هر روز شکایات ما از تعرضات سیدضیاءالدین شدت می‌گرفت. آقای رئیس‌الوزراء در اسکات ما می‌کوشید و در باغ گلستان دیدم

که آقای رئیس الوزراء با سیدضیاء مشغول مذاکرات محرمانه است. من صحبت‌های محرمانه را ناشی از مذاکرات با سفیر انگلیس و نماینده او سیدضیاء می‌دانم. اسناد سیاسی وزارت امور خارجه انگلیس حاکی است که روز سوم اوت وزیر مختار انگلیس با احمدشاه ملاقات کرده و جریان را به لرد کرزن وزیر خارجه انگلیس چنین تلگراف می‌کند:

«شاه از من کسب تکلیف فرمودند که حالا چه باید بکنند؟ در جواب ملوکانه قبلاً فکر شاه را از مقاصد رهبران کودتا نسبت به شخص شاه راحت و سفارش کردم که فوراً با رهبران آنها تماس بگیرند و هر تقاضائی که دارند بی چون و چرا و بی درنگ بپذیرند زیرا در وضع کنونی که قزاق‌ها تصمیم می‌گیرند وضع همین است و غیر. شاه موافقت فرمودند که توصیه ما را بپذیرند.»

کودتاکنندگان به احمدشاه پیغام دادند که فرمان نخست‌وزیری سیدضیاء‌الدین طباطبائی را صادر کند. شاه هم بلافاصله او را خواست و فرمان را نوشت ولی سید قبول نکرد و به خط خود مطالبی را نوشت که شاه آن را امضاء و به سراسر کشور مخایره کرد.

دو دست خط احمدشاه چنین است:

«حکام ولایات - در نتیجه غفلت کاری و لاقیدی زمامداران دوره‌های گذشته که بی تکلیفی عمومی و تزلزل امنیت و آسایش را در مملکت فراهم نموده و ما تمام اهالی را از فقدان هیئت دولت ثابتی متأثر ساخته بود مصمم شدیم که با تعیین شخصی دقیق و خدمتگزاری که موجبات سعادت مملکت را فراهم کند به بحران‌های متوالی خاتمه دهیم. بنابراین به اقتضای استعداد و لیاقتی که در جناب میرزا سیدضیاء‌الدین سراغ داشتیم عموم خاطر خود را متوجه معزی‌الیه نموده ایشان را به مقام ریاست وزرائی انتخاب و اختیارات تامه برای انجام وظایف خدمت ریاست وزرائی را به معزی‌الیه مرحمت فرمودیم.»

مشیرالدوله گفته بود که احمدشاه چنین بیان داشت:
سیدضیاء آمد اینجا دستش را به کمرزد و با سماجت و تشر قوه نظامی،
دست خط رئیس الوزرائی خود را گرفت و رفت.

«فرمان احمدشاه برای نخست وزیر سیدضیاءالدین:

نظر به اعتمادی که به حسن کفایت و خدمتگزاری جناب میرزا سیدضیاءالدین
داریم معزی الیه را به مقام ریاست الوزراء برقرار و منصوب فرموده و اختیارات تامه
برای انجام وظایف خدمت ریاست وزرائی به معزی الیه مرحمت فرمودیم».

جمادی الاخر ۱۳۳۹ - شاه

سیدضیاء در روزهای اول نخست وزیری خود دستور بازداشت حدود ۷۰ نفر را
داد که شخصیت های زیر جزو توقیف شدگان بودند:

فرمانفرما، نصرت الدوله، عین الدوله، سهام الدوله، حشمت الدوله، قوام الدوله،
حاج مجد الدوله، ممتاز الدوله، حاج محتشم السلطنه، حاج نصیرالملک،
مشار السلطنه، وثوق السلطنه، ممتازالملک، لسان الملک، یمین الملک، سردار رشید،
سردار معتضد، سرهنگ کیگو، امیرنظام همدانی، کلهر، میرزایانس وکیل ارامنه،
اسعد، ریحان، سهراب زاده، سیدمحمد اسلامبولچی، محمدولی خان سپهسالار،
سالارلشکر، سیدحسن مدرس، شیخ محمد یزدی، شیخ محمد حسین استرآبادی،
آقا ضیاء سیدمحمد تدین.

به تدریج که دامنه مخالفت با کابینه سیدضیاء توسعه می یافت دستور بازداشت
افراد دیگری هم داده شد که عبارتند از: فرخی مدیر روزنامه طوفان، علی دشتی
مدیر شفق سرخ، لسان السلطنه، مؤدب همایون، میرزا قوام وکیل عدلیه، میرزا هاشم
آشتیانی، زین العابدین رهنما مدیر ایران، فدائی، عباس خان رأفت، یاوراکبرخان
میرزاباشی. همچنین ملک الشعراء بهار به دزاشیب و تیمورتاش به کاشان، مدرس و
شیخ حسین یزدی به قزوین تبعید گردیدند.

مدیر روزنامه نوروز قزوین هم بازداشت شد. ریحان مدیر روزنامه گل زرد را به

دارالمجانین فرستاد.

سیدضیاء همچنین دستور دستگیری قوام السلطنه والی خراسان و صارم الدوله والی غرب را داده بود ولی دکتر مصدق والی فارس از خدمت استعفا کرد و به منطقه بختیاری رفت و دستور بازداشت او هم داده شده بود.

فرخ خراسانی چنین می گوید:

بعد از ده روز که از کودتا گذشته بود، سیدضیاء از قوام والی خراسان خواست که اعلامیه کودتا را منتشر کند ولی قوام السلطنه در جواب او چنین تلگراف کرده بود (جناب آقای سیدضیاءالدین مدیر جریده رعد... مادام که از طرف شاه همایونی فرمانی صادر نشود نمی توانم در خراسان اعلامیه را منتشر کنم). به همین جهت دستور بازداشت او داده شد. سیدضیاء می گفت هر یک از محبوسین باید مبلغی بدهند تا خلاص شوند. از فرمانفرما ۸۰۰ هزار تومان مطالبه شد که گفت فعلاً این مبلغ در خزانه دولت هم وجود ندارد تا چه رسد به من.

دولت تصمیم داشت که برای ترسانیدن محبوسین در حدود ۱۷ یا ۱۸ نفر از آنها را اعدام کند که می گفتند سپهسالار و فرمانفرما و نصرت الدوله جزو آنان بودند، به اداره ژاندارمری هم اطلاع داده شده بود و می خواستند بدون محاکمه این کار را بکنند. وقتی احمدشاه مطلع شد به سردار سپه دستور می دهد که جلوی این کار را بگیرد. چندتن از رجال سرشناس از قبیل مستوفی الممالک، صمصام السلطنه بختیاری، مشیرالدوله پیرنیا، مؤتمن الملک از توقیف و تعرض مصون ماندند. درهای تمام ادارات دولتی بسته شد. سیم های تلفن شهری و سیم هایی که مرکز را به شهرستان ها وصل می کرد همه قطع شده بود. (نورمن) نماینده سفارت انگلیس به (لردکرزن) می نویسد:

وقتی کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ به وقوع پیوست سپهدار اکبر نخست وزیر ایران بود که به طرز ماهرانه ای خود را به سفارت انگلیس در تهران رسانید و در آنجا متحصن شد. پس از مذاکرات زیادی از طرف اعضای سفارت در حوالی ظهر ناچار

شدند که او را به ترک سفارت وادار کنند. او هم به این شرط رضایت داد که برایش از کودتاچیان امان‌نامه‌ای گرفته شود. من رسماً تعهد سپردم که نگذارم آسیبی به وی برسد. به همین مضمون از سیدضیاء برایش امان‌نامه گرفتم.

بعدها سیدضیاء در سویس گفته بود من خیال داشتم همه دستگیر شدگان را بکشم، ولی سفارت انگلیس مانع شد که این عمل انجام گردد.

مدرس هم که جزو دستگیرشدگان بود در زندان قزاقخانه به کریم آقا می‌گوید: از قول من به سیدضیاءالدین سلام برسان و بگو حق این بود که وقتی ما را گرفتی همه را به داریزنی... حالا که این کار را نکردی دیگر هیچ کاری نمی‌توانی بکنی و خود را خسته می‌کنی. وقتی فرمانفرما و نصرت‌الدوله به مدرس می‌گویند این چه پیغامی است که می‌دهی، چرا سرود یادش می‌دهی؟ مدرس می‌گوید مطمئن باشید دیگر سیدضیاء نمی‌تواند هیچ کاری بکند خیالتان راحت باشد.

در کتاب «ایران در آتش» چنین نوشته شده:

وقتی سپهدار اکبر نخست‌وزیر بود و تمایل خود را به همکاری با روس‌ها نشان می‌داد، انگلیس‌ها به فکر کودتا در ایران افتادند. دونفر موردنظر بودند یکی مدرس که مورد حمایت سرپرسی کاکس وزیر مختار فارسی زبان انگلیس در تهران بود و دیگری سیدضیاءالدین که مستراسمارت کاردار سفارت پشتیبان او بود. در این جریان زور سرپرسی چربید و مقداری اسلحه در اختیار سالار جنگ گذارد تا مدرس را به ملک خود در ورامین ببرد و مقدمات کار را فراهم سازد. مدرس در اصفهان نیز به ایادی خود پیغام داد که قوای برای کمک به وی به ورامین اعزام دارند ولی رضاخان از آقابابا حرکت کرد و نقشه آنها را برهم زد. با وقوع کودتا سیدضیاء نخست‌وزیر شد.

پس از فتح تهران به دست رضاخان عده‌ای در سفارت انگلیس متحصن شدند. رضاخان به سفارت انگلیس پیغام داد که آنها را بیرون کنند و آنها را تهدید نمود. سیدضیاء می‌نویسد: رضاخان در صدد محاصره سفارت انگلیس برآمد، هرچه

خواستم او را از خر شیطان پائین بیاورم موفق نشدم. محاصره سفارت انگلیس چندروز به طول انجامید. سرانجام مستراسمارت به دفتر رضاخان رفت و رضاخان گفت باید بست‌نشینان را تحویل دهید. آنها چون دیدند در مقابل اراده رضاخان توانائی مقاومت ندارند آن کار را انجام دادند. نماینده انگلیس تلگرافی رضاخان را تهدید کرد ولی او تلگراف را در سبد انداخت و گفت من انگلیسی نمی‌دانم.

رضاخان پس از کودتا حاضر نشد در کابینه سیدضیاء سمتی را بپذیرد فقط فرماندهی قشون را داشت و مازور مسعودخان کیهان وزیر جنگ شد. تا این که روز ۸ فروردین ۱۳۰۰ او استعفا کرد و رضاخان به حکم اجبار وزیر جنگ شد. گرچه به ظاهر سیدضیاء در آن مدت کوتاه نخست‌وزیر بود ولی اداره امور کشور با رضاخان بود و به هیچ‌کس اجازه مداخله در امور کشور را نمی‌داد تا این که سیدضیاء روز چهارم خرداد ۱۳۰۰ استعفا کرد و قوام‌السلطنه نخست‌وزیر شد. به تدریج کابینه‌ها سقوط می‌کردند. قوام‌السلطنه و مشیرالدوله و مستوفی‌الممالک نخست‌وزیر شدند تا سرانجام خود سردار سپه به مقام رئیس‌الوزرائی رسید. در مورد عدم توجه سردار سپه به موازین قانون اساسی بین او و مجلس اختلاف در گرفت. مشیرالدوله که بی‌چون و چرا از اقدامات سردار سپه حمایت می‌کرد این جمله معروف خود را در مجلس گفت: «من قانون اساسی را برای کشور ایران می‌خواهم نه ایران را برای قانون اساسی و هرگاه پای مصلحت مملکت در میان باشد من قانون اساسی را زیر پا لگد می‌کنم.»

احمد توکلی در کتاب (مشروطه‌ای که نبود) درباره نقش سیدضیاء در کودتای ۱۲۹۹ چنین می‌نویسد: یکی از نزدیکان سیدضیاء‌الدین طباطبائی که با او ارتباط زیادی داشت کلنل کاظم‌خان سیاح بود که موجب شد سیدضیاء در جریان کودتا نقش عمده‌ای را عهده‌دار گردد.

سیدضیاء وقتی در مراجعت از سفر اروپا از راه استانبول به ایران می‌آمد با دکتر استوار آشنائی پیدا کرد که او دوبرادر خود (علی و کاظم) را که در مدرسه نظام

استانبول تحصیل می‌کردند به او سپرد تا از آنها سرپرستی کند. بعداً سیدضیاء اطلاع حاصل کرد که علی برادر بزرگتر در جنگ کشته شده و برادر کوچکتر (کاظم) هم که جزو ارتش عثمانی بود به اسارت گرفته شده و او را به هندوستان برده‌اند. سیدضیاء از وثوق الدوله کمک خواست و او هم اقدام کرد تا از زندان در هند آزاد شد و به ایران آمد و در ژاندارمری به کار مشغول گردید. هنگامی که وثوق الدوله برای عقد قراردادی سیدضیاء را به قفقاز فرستاد او هم کلنل کاظم خان سیاح را به عنوان وابسته نظامی همراه بود. آنها در باکو با افسران انگلیسی که به عنوان مستشار نظامی برای سازمان دادن ارتش ایران مأمور بودند آشنا شدند. کلنل کاظم خان سرهنگ استوکس و اسمیت را شناخت. استوکس همان افسری است که او را در جنگ با عثمانی‌ها دستگیر کرده بود و این مقدمه دوستی آنها شد.

به هرحال با وقوع کودتای ۱۲۹۹ همه کاره مملکت سردار سپه بود. گرچه سیدضیاء سمت رئیس‌الوزرائی داشت و به علت جوانی و سیادت و افکار انقلابی دست به کارهای پرسروصدائی می‌زد ولی اینها همه به اصطلاح پوست خریزه‌ای بود که زیر پای خود می‌گذاشت. چنان‌که نتوانست بیش از ۹۳ روز در این مقام دوام یابد. احمدشاه هم از یک سو به فکر افزایش ثروت و از سوی دیگر به فکر کناره‌زیبای جنوب فرانسه بود. با پیداشدن سردار سپه دیگر احمدشاه حتی جنبه تشریفاتی خود را هم از دست داده بود. ولی سردار سپه که می‌خواست حریفان را یکی پس از دیگری از میدان به درکند ظاهراً با احمدشاه روابط بسیار صمیمانه‌ای برقرار کرده و او امر احمدشاه را می‌پذیرفت و سعی می‌کرد به مرحله اجرا برساند. عبدالله خان امیر طهماسبی گفته بود من که رئیس گارد احمدشاه بودم با این که شاه کم‌وبیش از جریان کودتا مطلع شده بود بعد از شنیدن خبر حرکت نظامی به سوی تهران شبانه می‌خواست از فرح‌آباد فرار کند که من مانع شدم. نخستین هدف سردار سپه برکناری سیدضیاء بود. محمود جم در این باره چنین گفت:

کراراً در جلسات هیئت دولت که درکنار سردار سپه می‌نشستم شاهد بودم که

وقتی سیدضیاء برای کارهای مملکت شعار می داد و می گفت چنین و چنان خواهم کرد سردار سپه می گفت «این سید خیلی دور برداشته و واقعاً خیال می کند رئیس الوزراء است». از همان جا معلوم بود که به زودی سید از کار برکنار می شود. به همین جهت دیده می شود که در کوتاه مدت سیدضیاء از کار برکنار و به سرعت از کشور خارج می گردد و قوام السلطنه در زندان فرمان رئیس الوزرائی خود را گرفته و زندانیان آزاد گردیده خواستار محاکمه سیدضیاء شدند. می گفتند باید به حساب وجوهی که به حساب او به بانک شاهی ریخته شده رسیدگی شود. ولی احمدشاه به آنها گفته بود بگذارید این سید برود تا همین حد هم راضی باشید که او برکنار شده و از کشور می رود.

سرانجام روز ۱۴ خرداد ۱۳۰۰ فرمان عزل سیدضیاء به این شرح از طرف احمدشاه صادر و به معاونین وزارتخانه ابلاغ می گردد:

نظر به مصالح مملکتی میرزا سیدضیاء الدین را از ریاست وزراء منفصل فرمودیم و مشغول تشکیل هیئت وزرای جدید هستیم. باید کمال مراقبت را در حفظ انتظامات به عمل آورید و مطالب مهمه را مستقیماً به عرض برسانید. شاه

ملک الشعراى بهار درباره علت برکناری سیدضیاء الدین چنین می نویسد: سیدضیاء از احمدشاه ناراضی بود و از نزدیکی سردار سپه و احمدشاه نگران گردید و درصدد برآمد که شاه را بردارد. در این باب با محمدحسن میرزای ولیعهد ملاقات می کند و روابط این دو به شدت گرم می شود. شنیدم شاه به ولیعهد تغییر کرده و حتی سیلی به او زده و او را از این قبیل کارها منع کرده است. همان ایام شهرت یافت که می خواهند ولیعهد را به فرنگستان تبعید کنند. شاه به سیدضیاء امر می کند که استعفا بدهد ولی سید از قبول استعفا سرباز زده تعارض می کند. وزیرمختار انگلیس با شاه ملاقات نموده می گوید اگر سید برود سلطنت دچار خطر خواهد شد ولی احمدشاه ایستادگی می کند تا سید برکنار می گردد و ولیعهد هم از راه خرمشهر و بصره به اروپا می رود.

شاهزاده عین الدوله که همراه ولیعهد بود چنین نقل می‌کند:
 وقتی به قصر شیخ خزعل وارد شدم شیخ گفت چشمم از سردار سپه آب
 نمی‌خورد، شاه کار خوبی نکرد که سیدضیاء را بیرون کرد اگر والا حضرت حاضر
 باشند من حاضرم از غرب و پشت‌کوه نیرو فراهم کرده و سیدضیاء هم که در بصره
 است بفرستید بیاید و با این قوا تهران را تصرف می‌کنیم. آن وقت اگر خواستید شاه
 را نگه دارید و اگر نخواستید خودتان شاه می‌شوید. مرا مأمور کردند که در بصره با
 سیدضیاء ملاقات کنم. سید گفت: شیخ خزعل راست می‌گوید و می‌تواند کاری
 انجام دهد ولی من به ولیعهد اعتماد ندارم، او مردکار نیست. از قضا شیخ خزعل هم
 از ولیعهد مأیوس شد.

حسین مکی می‌نویسد: سیدضیاء تصمیم داشت تدریجاً از قدرت سردار سپه
 بکاهد و او را دستگیر و زندانی نماید. به همین جهت بود که او را وزیر جنگ کرده تا
 پست ریاست دیویزیون قزاق را به یکی از دوستان خود واگذار کند ولی احمدشاه از
 اقدامات سیدضیاء ناراضی بود. به خصوص توجه خاص سید به ولیعهد موجب
 شد که شایع گردد سید می‌خواهد شاه را از سلطنت خلع و برادر شاه را به سلطنت
 برساند. به همین جهت شاه در صدد تحبیب سردار سپه برآمد و در مراسم سلام یک
 قبضه شمشیر مرصع به سردار سپه داد و گفت: «شما این نکته را ثابت کردید که
 ایرانی لیاقت اداره کردن قشون را دارد» در این موقع وزیر جنگ استعفا داد و
 سردار سپه وزیر جنگ شد چون می‌خواست ماژور مسعودخان را دستگیر کند. با این
 طرز سردار سپه وزیر جنگ و فرماندهی دیویزیون قزاق شد.

آخرین ملاقات سیدضیاء و احمدشاه به صورتی بود که سید در حالی که سیگار
 به لب داشت وارد اتاق شاه می‌شود و دور اتاق قدم می‌زند. شاه زنگ می‌زند و
 دونفر را صدا کرده و می‌گوید:

«این سیگار را از دهن سید بگیرید و بیاندازید دور.» سپس می‌گوید: تلفن کنید
 سردار سپه بیاید، وقتی او می‌رسد شاه می‌گوید دیگر نمی‌شود با این سید کار کرد.

سردار سپه می گوید ما تصور می کردیم که اقدامات او موافق میل شاه است، حال که نیست هر طور می فرمائید اطاعت می شود. من یک سرباز مطیعی هستم هر وقت امر کنند شمشیرم را تقدیم خواهم کرد. احمدشاه می گوید بروید وسایل حرکت سیدضیاء را فراهم کنید.

به این ترتیب حکومت سیدضیاء ساقط شد و اقدامات سید برای ترور سردار سپه و برکناری احمدشاه خنثی می گردد. گزارش اقدامات سید محرمانه به اطلاع سردار سپه و شاه می رسد که سرانجام شا مصمم به عزل سید و تبعید و لیعهد شد. سید از مقام رئیس الوزرائی استعفا نکرد، او از وزیرمختار انگلیس کمک خواست که او هم با شاه مذاکره کرد ولی مؤثر واقع نشد و دست خط عزل او صادر گردید. بالاخره پس از ۹۳ روز زمامداری سردار سپه به اتفاق دو سه نفر از افسران ارشد قزاق به منزل سیدضیاء رفته و او را به اتفاق ایکچیان رئیس بلدیة و از رفقای سیدضیاء به طرف قزوین حرکت می دهند. می گویند بعد از حرکت سید به طرف قزوین سردار سپه از رهائی او پشیمان شده و خدایارخان را به طرف قزوین می فرستد که او را توقیف کند ولی احمدشاه حاضر نمی شود که مزاحم سید بشوند. می گوید بگذارید هر چه بوده از ایران خارج شود.

عباس فرات درباره سیدضیاء چنین سرود:

سیدی شد بر اسب بخت سوار
واندر این عرصه چند روزی تاخت
اسب در حین تاختن، انداخت
خانهها را خراب و ویران کرد
گفت باید عمارتی نو ساخت
دید از عهده بر نمی آید
رفت و منزل به دیگری پرداخت

شیخ الاسلامی می نویسد: در اسناد سیاسی بریتانیا یکی از گزارشات مهم

سرپرستی کاکس وزیرمختار انگلیس در ایران به لردکرزن وزیرخارجہ چنین آمده است: سیدضیاءالدین طباطبائی از دوستان نزدیک وثوق الدوله و از حامیان قرارداد بوده است. او ۱۴ فقره سئوال پیش من فرستاده که آنها را بینیم و اگر صلاح دانستم به نام مصالح مشترک ایران و انگلیس تا جائی که مقدور باشد بدهم تا به اسم خود در روزنامه چاپ کند. جوابها را داده‌ام و به اطلاعاتان می‌رسانم.

دوران نخست‌وزیری سید فقط سه‌ماه طول کشید و مدت‌ها بعد خودش در سوئیس برای جمال‌زاده چنین نقل کرد:

«وقتی قرار شد از ایران بروم اسمارت دبیر سفارت انگلیس نزد احمدشاه رفت و گفت پدر شما وقتی مجلس را به توپ بست ما وساطت کرده و مشروطه‌خواهان را نجات دادیم حالا هم وساطت می‌کنیم که سیدضیاء به سلامت از ایران خارج گردد. شاه قبول کرد و من از سردار سپه وزیر جنگ ۸ نفر قزاق خواستم که با عنوان گارد محافظ مرا تا خانقین برسانند.

قبل از این که اسمارت حضور شاه برود ظاهراً میان شاه و سردار سپه تباہی شده بود که کار مرا در قزوین بسازند ولی دخالت اسمارت موجب شد که جانم نجات یافت»

شمس ملک آراء می‌نویسد: مسترنورمان نماینده انگلستان به من گفت: جای افسوس است که شاه برای برکناری سیدضیاءالدین که مورداعتماد ما می‌باشد قدری پافشاری دارد.

سیدضیاء وقتی از تهران رفت مدتی در سوئیس بود که وضع مالی خوبی نداشت. با این که سردار سپه به او کمک می‌کرد و مقداری هم پول برایش فرستاد ولی کافی نبود و کسانی که سید را در آنجا دیده بودند می‌گفتند معاش او لنگ گردید که شروع به فروش قالی و اثاثیه منزل کرده بود. مفتی فلسطین هم او را برای شرکت در کنگره اسلامی دعوت کرد. سید در فلسطین مزرعه‌ای تهیه نمود و به زراعت

پرداخت. سیدضیاء مطبوعه روشنائی خود را در تهران فروخت و صرف توسعه زراعت در فلسطین کرد. پس از شهریور ۲۰ کراراً از او دعوت شد که به ایران بیاید ولی نمی پذیرفت تا این که مظفرفیروز که پدرش نصرت الدوله در زمان رضاشاه کشته شده بود برای مبارزه با محمدرضاشاه سید را عامل خوبی دانست و در مهرماه ۱۳۲۲ به فلسطین رفت و سیدضیاء را پس از ۲۲ سال تبعید به تهران آورد و روزنامه (رعدامروز) را منتشر ساخت که ارگان سیدضیاء بود و افکاری قشری و ارتجاعی داشت. سیدضیاء برای تحصیل قدرت به ایران آمده بود و می خواست در مقامات عالیه کشور قرارگیرد یا حداقل به همان مقامی برسد که در کودتای ۱۲۹۹ در جوانی رسیده بود یعنی نخست وزیر شود ولی چون در این کار تأخیر شد از طرف همشهریان یزدی خود به نمایندگی مجلس انتخاب گردید.

مجلس چهاردهم خیلی پرشور بود. فراکسیون ۸ نفری حزب توده و دکتر مصدق و یارانش با اعتبارنامه سیدضیاء مخالفت کردند. دکتر مصدق مطالب تندی علیه سیدضیاء گفت و سید هم ضمن دفاع از خود به دکتر مصدق حمله کرد و سرانجام اعتبارنامه سیدضیاء را تصویب نمود. سیدضیاء تدریجاً در تهران یک مرجع مهم سیاسی شده بود و واسطه حل مشکلات مهمی در کشور گردید. سیدضیاء تا آخر عمر از مشاورین نزدیک محمدرضاشاه پهلوی بود و هفته ای یک بار با شاه به صرف ناهار می پرداخت و خیلی از مسائل را با صراحت لهجه ای که داشت به شاه می گفت.

پس از ترور رزم آرا و تغییر کابینه محلل علاء، قرار بود فرمان نخست وزیری او صادر گردد و مذاکرات لازم بین او و شاه صورت گرفت اما با پیشنهاد جمال امامی دایر به نخست وزیری دکتر مصدق دیگر فرمان نخست وزیری او صادر نگردید و بدون شغل تا آخرین روزهای عمر در (سعادت آباد) شمیران زندگی می کرد. او مزرعه بزرگی را هم در قزوین به نام (الله آباد) دایر کرده بود و در راه احیای آن زحمات فراوان کشید و مخالفین او را متهم کرده بودند که با استفاده از اعتبارات

دولت و بانک کشاورزی و اعمال نفوذ خود در سازمان‌های مختلف از این راه ثروتی به دست آورده است.

الموتی چنین می‌نویسد: «چندبار سیدضیاء را در سعادت‌آباد دیدم، یک شخصیت صریح و تند و اصلاح طلب به نظر می‌آمد ولی با آن سید تند زمان کودتا که درباره اش مطالب زیادی شنیده بودم تفاوت فراوان داشت. در خانه خود با چای (نعنا) و (یونجه پلو) از میهمانان پذیرائی می‌کرد و از دیدارهای هر هفته خود با شاه داد سخن می‌داد».

یوسف مازندی می‌نویسد: سیدضیاء به علت رابطه صمیمانه‌ای که با هم داشتیم به من گفت: هنگام نخست‌وزیری ام روس‌ها و احمدشاه و سردار سپه و حتی انگلیس‌ها که عامل اصلی کودتای سوم اسفند بودند با من نظر مساعدی نداشتند. شوروی نسبت به او نظر خصمانه داشت. زیرا به شدت از کمونیست‌ها متنفر بود و حتی برای تأیید سفیر آن وقت شوروی در ایران سخت‌گیری بیش از اندازه کرده بود. احمدشاه به شدت از او بیم داشت چون گمان می‌کرد که سیدضیاء در صدد توطئه است تا ولیعهد را به تخت سلطنت بنشانند. سردار سپه نیز او را سد راه خود می‌دانست. انگلستان بدین سبب از او ناراضی بود که درخواست آن دولت را برای واگذاری امتیاز نفت شمال رد کرده بود. بی‌باکی و قاطعیت سردار سپه و اراده استوار او سبب شد که انگلیس‌ها معتقد شوند یک نظامی که از سطح پائین جامعه برخاسته و مردم را خوب می‌شناسد بهتر از یک روزنامه‌نویس می‌تواند فراز و نشیب سیاست را طی کند. سیدضیاء می‌گفت وقتی احمدشاه تکلیف استعفا کرد برای من قابل قبول نبود ولی پس از چندروز تأمل به این نتیجه رسیدم که طرفداری ژاندارم‌ها از من ممکن است موجب خونریزی شود بنابراین استعفا کردم و سفارت رم را نپذیرفتم.

رحیم زهتاب فرد مدیر روزنامه اراده آذربایجان که از طرفداران سرسخت سیدضیاءالدین طباطبائی است در کتاب خاطراتش با عنوان (خاطرات در

خاطرات) چنین می نویسد:

سیدضیاء می گفت بگذارید مغرضین و وجیه‌المله‌ها هر چه سنگ در دامن دارند به سوی من پرتاب کنند. از وقتی که وارد سیاست شدم و به استقبال خطر رفتم هر اتهامی را به جان خریدم ولی تصمیم خدمت به وطنم را فراموش نکرده‌ام. بالاخره پرده‌ها بالا خواهد رفت و حقایق روشن خواهد شد. می گفت وقتی سیدضیاء یک روزنامه‌نگار بی‌ریشه و شجره به یاری مظلومان علیه ستمگران و ظالمین قیام کند مسلماً کاخ‌ها به لرزه می افتد. من همراه چند تن غیرتمند فاتحه آنها را خوانده‌ام، و این پهلوان پنبه‌ها هر کدام به گوشه‌ای خزیدند از این جهت قبول دارم که مرا نخواهند بخشید. من طلسم را شکستم و به حریم ملک‌ها و سلطنه‌ها و دوله‌ها و شاهزاده‌ها تجاوز کردم، کسانی که قرن‌ها مردم را کشته و به سیاه چال انداخته بودند و زمین‌ها را بین ۲۰۰ خانواده تقسیم کرده بودند جالا به خاطر چند روز بازداشت آزادبخواه شده‌اند.

آن همه حبس و کشتار آنها مهم نبود. من به اینها حق می دهم که نه تنها به من بلکه به استخوان‌های پوسیده من هم رحم نکنند. همه آنهایی که در جریان کودتا بازداشت شده یا تحت نظر بودند بعد از سقوط کابینه من دست در دست رضاخان گذاشتند و به وزارت و وکالت و مقامات دیگر رسیدند و از یک سرباز شجاع و غیرتمند و پاکدل و بی سواد یک دیکتاتور و قائد اعظم ساختند. آنهایی که به تغییر سلطنت رأی مخالف دادند به مقاماتی رسیدند و عملاً کودتای انگلیسی و سیدضیائی و رضاخانی را پذیرفتند. مصدق السلطنه که با اعتبارنامه نمایندگی من از یزد مخالفت کرد، می دانست که یک بار دیگر هم قبل از کودتا به وکالت انتخاب شده بودم ولی به مجلس نرفتم. آنهایی که با من مخالفند نمی خواهند قبول کنند که اگر من تسلیم اجنبی بودم چرا بیست سال از ایران دور شدم.

باید به مشاورین تغییر سلطنت در ایران نشان درجه یک پهلوی داده شود که در لیست مخالفین نام مصدق دیده می شود که در لباس مخالفت خدمات چهارساله

این سرباز رشید را برشمرد و وی را مظهر شجاعت و کاردانی دانست و ابقای ایشان را در مقام نخست‌وزیری جزو آرزوی آزادیخواهان و ملت ایران خواند. با این طرز یکی از قهرمانان کودتا قهرمان امنیت مملکت معرفی می‌شود ولی وقتی اسم من به میان می‌آید خون‌ها به جوش می‌آید چرا؟ برای این که عامل کودتا یک جوان سی ساله روزنامه‌نگار می‌باشد. یک جوان انقلابی و جداً از خانواده‌های معروف مملکت... این دیگر غیرقابل قبول است.

اولین کسی که برای شجره هیئت حاکمه و زوال قدرت آنها زنگ خطر رابه صدا درآورد و همه را به همکاری علیه من دعوت کرد. مصدق بود. از همه خواست تا درباره سقوط کابینه سیدضیاء اقدام کنند. اول خواستند با دادن لقب (امیرتابکی) افتخار ورود به گروه خود را به من ببخشند که به احمدشاه گفتم برای اخذ امتیازات و القاب و نشان قیام نکرده‌ام. قیام ما برای تحکیم اساس مشروطه سلطنتی است و حفظ حقوق مردم و طبقه زحمتکش است که تیرشاه به سنگ خورد. یک‌بار احمدشاه مرا به ازدواج با خواهر خود ترغیب کرد که این پیشنهاد را هم رد کردم. به همین جهت همه دست در دست هم گذاردند و مرا از گردونه خارج ساختند. من اگر می‌خواستم می‌توانستم برمسند قدرت بمانم ولی من طالب قدرت و القاب و عنوان نبودم به همین علت نخواستم با ماندن در ایران خود را با مشکلات غیرقابل حلی روبرو کنم.

زهتاب فرد در مورد رابطه سیدضیاء با مردم آذربایجان می‌نویسد:

سیدضیاء تا ۱۵ سالگی در تبریز زندگی می‌کرد. پدرش «حاج سیدعلی آقایزدی» از روحانیون دربار ولیعهد در تبریز بود و مسجد حاج سیدعلی یزدی هم اکنون از مساجد معروف تبریز می‌باشد. سید با آذربایجانی‌ها به زبان ترکی سلیس و صاف صحبت می‌کرد و همیشه می‌گفت من ترکی فکر می‌کنم و فارسی حرف می‌زنم.

ابراهیم صفائی می‌نویسد: حزب اراده ملی پس از زمامداری قوام تعطیل شد. در فروردین ۱۳۲۵ قوام برای رضایت شوروی و هم انتقام جوئی، سیدضیاء را توقیف

کرد که یک سال در بازداشت بود. یک بار دیگر هم در شهریور سال ۱۳۳۰ سیدضیاء حزب اراده ملی را گشود ولی چون در جهت مخالفت با حکومت دکتر مصدق بود به توصیه شاه از ادامه فعالیت دست کشید و بی سروصدا حزب را تعطیل کرد.

سیدضیاء در حادثه ۱۵ بهمن هم به بیمارستان رفت و شاه را بوسید و گفت «این خدا بود که شما را نجات داد، نه ارتش و نه مردم، همیشه به خدا متکی باشید و برای خشنودی خدا کار کنید»

از آن پس سیدضیاء دوشنبه‌ها را نزد شاه بود و گاهی هم شاه برای صرف ناهار به سعادت‌آباد نزد سیدضیاء می‌رفت و از نعنای دم‌کرده و شربت آب یونجه می‌نوشید.

شاه در این دیدارها در امور کشور با سیدضیاء مشورت می‌کرد که سید واسطه اصلاح کار مردم و برخی از رجال و روحانیون بود. از سال ۱۳۴۴ این مناسبات به سردی گرائید و از سال ۱۳۴۶ روابط قطع شد. در مهرماه ۱۳۴۷ در سعادت‌آباد از سیدضیاء راجع به شاه سؤال شد؟ گفت مدتی است خدمت ایشان نرسیده‌ام، مثل اینکه بخت از او برگشته و دیگر نصیحت نمی‌شنود و خود را در دامن آمریکا انداخته است. بعضی از خصیصه‌های رضاشاه به اشرف و برخی از خصیصه‌های ملکه مادر به شاه انتقال یافته است.

در سال‌های نخست اقامت سیدضیاء در فلسطین دولت افعانستان قصد داشت او را به عنوان مستشار به آن کشور ببرد، ولی دولت ایران عدم رضایت خود را به سفیر کابل اطلاع داد که از این کار منصرف شدند. پس از شهریور ۲۰ با کلاه‌پوستی به تهران بازگشت و حزب اراده ملی را تشکیل داد و افراد در حزبش حلقه‌هایی تشکیل دادند که این حزب خود به خود منحل گردید.

سیدضیاء از فروردین ۱۳۲۵ به دستور قوام که با او کینه دیرینه داشت توقیف و در شهربانی زندانی گردید و بعد قرار شد به خارج از کشور برود که نپذیرفت و در خانه خود در سعادت‌آباد شمیران زیر نظر قرار گرفت.

چون درخانه‌اش به جای چای دم‌کرده (نعنای دم‌کرده) می‌داد او را (سید نعنا) می‌گفتند. سه‌دانگ سعادت‌آباد را از میرزا محمد جعفر نامی خرید و قناتی تأسیس نمود و مشغول تربیت پرندگان و چرندگان شد و زحمات زیادی کشید. در بوئین زهرای قزوین نیز با حفر چاه عمیق یونجه‌زارهای مفصلی دایر کرد.

مهدی بامداد درباره وضع خانوادگی سید ضیاء چنین می‌نویسد: سیدضیاءالدین طباطبائی فرزند سیدعلی‌آقای یزدی از طرف مادر شیرازی بود. سیدضیاء برخلاف پدر و پسر عمویش (سید محمد طالب که ناطقی زیردست بود) که روسوفیل بودند خود را در زمره هواخواهان انگلیس قلمداد کرد تا این که در سن ۳۲ سالگی با مساعدت انگلیس‌ها به نخست‌وزیری رسید. ولی چون محلل بود در کوتاه مدت برکنار شد و به خارج از کشور رفت. سیدضیاء سه بار ازدواج کرد، از همسر آخرش سه فرزند داشت (صدیقه - سعدی - نورالدین) فرزند کوچکش ۴۰ روزه بود که سیدضیاء در سن ۸۱ سالگی در شهریور ۱۳۴۸ درگذشت. گفته می‌شود که او پس از بازگشت از یک اسب سواری چندساعته زیردوش آب سرد رفت و بر اثر سکنه درگذشت. هنگام فوتش فرزندان او به سن قانونی نرسیده بودند. به همین جهت از طرف وزارت دادگستری قیمی برای صغارش تعیین گردید. مدتی حسن نبوی وزیر سابق مشاور این سمت را داشت. هنگام فوتش در تهران از او تجلیل شد. در حالی که طرفداران دکتر مصدق و چپی‌ها او را مورد حمله قرار می‌دادند، محافظه‌کاران و مالکین و گروهی که طی سالیان دراز با او الفت و همکاری داشتند از او تجلیل می‌نمودند. محمدرضا پهلوی نیز پس از مرگ سیدضیاء مراقب بود که خانواده‌اش در رفاه و آسایش به سر برند و از هرگونه کمکی که لازم بود در مورد وراثت سیدضیاء مضایقه نمی‌کرد. برادران سیدضیاء در سازمان‌های دولتی مشاغلی داشتند.

دکتر رحمت مصطفوی مدیر مجله روشنفکر خواهرزاده او بود ولی با افکار و اندیشه‌های سیدضیاء به شدت مخالفت می‌کرد و طرفدار دکتر مصدق بود.

درباره نقش سید ضیاءالدین طباطبائی در کودتای ۱۲۹۹ و روابط او با سفارت انگلیس مرحوم ملک الشعراء بهار و یحیی دولت‌آبادی، هر دو شرح مفصلی در خاطرات خود نوشته‌اند.

یحیی دولت‌آبادی می‌نویسد:

سید ضیاءالدین رابط و واسطه سفارت انگلیس با سپهدار، آخرین رئیس الوزرای قبل از کودتا بود. تا جایی که سپهدار برای دریافت مخارج جاری دولت خود از بانک شاهی (که بدون اجازه سفارت انگلیس به دولت پولی نمی‌دهد) به سید ضیاءالدین متوسل می‌شود و «در آخر شبی مکتوبی دوستانه به سید ضیاءالدین می‌نویسد و قربان او می‌رود و التماس می‌کند که صبحگاه پیش از ملاقات او به سفارت انگلیس رفته اجازه دریافت چند هزار تومانی برای مصارف فوری دولت گرفته به او برساند. سفارت انگلیس به بانک اجازه پرداخت پول کافی به قزاقخانه می‌دهد اما به توسط صاحبمنصبان انگلیسی و به کابینه سپهدار اعظم برای این که موقتاً صورت خود را نگاه دارد قوت لایموتی می‌رساند...»

درباره جریان کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹، مرحوم یحیی دولت‌آبادی شرح مختصر و مفید و بی‌طرفانه‌ای نوشته است که ما را از مراجعه به منابع دیگر بی‌نیاز می‌سازد. در یادداشت‌های مرحوم دولت‌آبادی آمده است: «عصر یکشنبه دوم برج حوت (اسفندماه) اردوی قزاق به ریاست رضاخان امیر پنجه به چهارفرسخی تهران یعنی به شاه‌آباد می‌رسند. سید ضیاءالدین مبلغی پول با اجازه سفارت انگلیس از بانک شاهی گرفته جامه تازه‌ای را که بعد از بیرون آوردن عبا و عمامه دربر خواهد کرد همراه برداشته به پیشواز اردوی قزاق می‌رود. صاحبمنصبان ارشد سفارت انگلیس هم در این استقبال او را تنها نمی‌گذارند... نزدیک غروب روز مزبور به توسط صاحبمنصبان ژاندارمری که اردوی آنها در یوسف‌آباد نزدیک تهران است به دولت و دربار خبر می‌رسد که اردوی قزاق رو به تهران می‌آید. سپهدار اعظم به‌طور سهل‌انگاری معاون خود میرزا حسین خان ادیب‌السلطنه را طلبیده به او دستور

می دهد برای کسب خبر و تحقیق علت آمدن این اردو به تهران به شاه آباد برود. ادیب السلطنه در شاه آباد با بعضی صاحبمنصبان قزاق صحبت می دارد و ناگاه سید ضیاءالدین را در لباسی که ندیده بوده است می بیند که تعارف مختصری به وی نموده با نمایندگان سفارت انگلیس و صاحبمنصبان انگلیسی و صاحبمنصبان قزاقخانه به مجلس مشاوره نظامی می رود و بعد از چند دقیقه با اردو به طرف تهران روانه می گردد...

«اردو به شهر نزدیک می شود. اداره ژاندارمری تحت امر سرهنگ حبیب الله شیبانی مهیای جلوگیری می شود، ولی به آنها از شهر خبر می رسد که به جای خود نشسته متعرض اردوی قزاق نشوند. به این ترتیب پیشقراول اردو بی مانع پشت دروازه تهران می رسد و دروازه را گشوده دیده وارد شهر می شود... نزدیک نصف شب یا پاسی گذشته اردو وارد شهر می شود و با چند تیر توپ خوابها را بیدار و همه را از آمدن خود باخبر می سازد و چون به میدان توپخانه می رسند در تصرف مرکز نظمیه از مأمورین جزء بی خبر اندک مقاومتی دیده می شود. زد و خورد مختصری روی می دهد که ضمن آن چند نفر آژان مجروح و متقول می گردند و شهر به تصرف قزاقان درمی آید. بدیهی است از صدای توپ و تفنگ اضطرابی در خلق تهران حاصل است، ولی بیش از نیم ساعت طول نمی کشد که سروصداها افتاده، بی خواب یا بدخواب شدگان دوباره به خواب می روند. ژاندارم و پلیس هم می فهمند که تکلیف آنها اطاعت کردن از فرمانده این قوه کودتاکننده است و به ادای تکلیف خود می پردازند...»^۱

صبح روز سوم حوت (اسفند) ۱۲۹۹ - ۲۲ فوریه ۱۹۲۱ - قزاقان اعلامیه ای زیر عنوان «حکم می کنم» به در و دیوار تهران الصاق کردند که روحیه امضاکننده آن را به خوبی منعکس می ساخت. به موجب این اعلامیه مقررات حکومت نظامی و منع

عبور و مرور در شهر برقرار، اجتماعات ممنوع، مطبوعات توقیف و دواير دولتی به جز اداره ارزاق تعطیل گردید. رضاخان امضاکننده این اعلامیه بدون این که حکمی از شاه درباره وظایف خود گرفته باشد عنوان خود را در ذیل این اعلامیه «رئیس دیویزیون قزاق اعلیحضرت اقدس شهریاری و فرمانده کل قوا» ذکر کرده بود. دستگیری مقامات مملکتی از صبح همان روز آغاز شد و اکثر رئیس الوزراها و وزیران سابق، از جمله عین الدوله و سپهسالار و سعدالدوله و فرمانفرما و نصرت الدوله و بعضی از روحانیون از جمله سیدحسن مدرس بازداشت شدند. نورمن وزیرمختار انگلیس پیش از تماس کودتاچیان با احمدشاه، با وی ملاقات کرد و توصیه‌های لازم را درباره همکاری با سران کودتا به عمل آورد و فرامین رئیس الوزرای سیدضیاءالدین و سردار سپهی رضاخان روز بعد به امضای احمدشاه صادر گردید. احمدشاه پس از صدور فرمان رئیس الوزرای

سیدضیاءالدین تلگرافی به این شرح به تمام ایالات و ولایات مخابره نمود:

«حکام ایالات و ولایات. در نتیجه غفلت‌کاری و لاقیدی زمامداران دوره گذشته که بی تکلیفی عمومی و تزلزل امنیت و آسایش را در مملکت فراهم نموده ما و تمام اهالی را از فقدان هیئت دولت ثابتی متأثر ساخته بود مصمم شدیم که با تعیین شخص دقیق خدمتگزاری که موجبات سعادت مملکت را فراهم نماید به بحران‌های متوالی خاتمه دهیم. بنابراین به اقتضای استعداد و لیاقتی که در جناب میرزا سیدضیاءالدین سراغ داشتیم اعتماد خاطر خود را متوجه معزی‌الیه دیده ایشان را به مقام ریاست وزراء انتخاب و اختیارات تامه برای انجام وظایف خدمت ریاست وزرای به معزی‌الیه مرحمت فرمودیم.

شهر جمادی‌الآخر ۱۳۳۹ - احمدشاه

مهمترین اقدامات سیدضیاءالدین در هفته اول زمامداری اعلام لغو قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس و دستور امضای قرارداد دوستی و مودت بین ایران و

شوروی بود. سید ضیاءالدین ضمن اعلامیه‌ای که روز هشتم اسفند ۱۲۹۹ منتشر کرد تأکید نمود که منظور او از لغو قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس تأثیرات سوئی است که امضای این قرارداد در ایران گذاشته و الغاء این قرارداد «هر نوع سوء تفاهمی را که مابین ملت ایران و انگلستان به وجود آمده معدوم و شالوده‌جدیدی را برای مناسبات صمیمانه با تمام ممالک طرح‌ریزی خواهد نمود». مقدمات امضای قرارداد ۱۹۲۱ ایران و شوروی نیز در زمان حکومت مشیرالدوله فراهم شده و اصول این قرارداد در زمان حکومت سپهدار تنظیم گردیده بود و با تأیید آن از طرف دولت کودتا، قرارداد در روز ۱۶ فوریه ۱۹۲۱ (هفتم اسفند ۱۲۹۹) در مسکو به امضا رسید. با لغو قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس و امضای قرارداد ۱۹۲۱ ایران و شوروی، نیروهای انگلیس و روس ایران را تخلیه کردند.

از اقدامات حاد سیدضیاءالدین در دوران رئیس‌الوزاری دستور بازداشت قوام‌السلطنه والی خراسان و صارم‌الدوله والی کرمانشاه بود. سید ضیاءالدین، کلنل محمدتقی خان پسیان فرمانده ژاندارمری خراسان را پس از بازداشت قوام‌السلطنه به حکومت نظامی خراسان منصوب کرد. مصدق‌السلطنه والی فارس نیز که حاضر به همکاری با دولت کودتا نشده بود استعفا داد و پیش از آن که به وسیله مأموران دولت بازداشت شود به خاک بختیاری رفت.

اما بین دو مهره اصلی کودتای ۱۲۹۹، یعنی رضاخان و سیدضیاءالدین، از همان آغاز کار رقابت و اختلاف آغاز شد و رضاخان که حاضر به تمکین از سیدضیاءالدین نبود، بعد از آن که جای پای خود را محکم کرد شروع به تحریک و کارشکنی علیه سیدضیاءالدین نمود، تا جایی که احمدشاه را هم نسبت به اعمال و مقاصد او بدبین ساخت. احمدشاه با اطمینان از حمایت قشون از او آخر سومین ماه زمامداری سیدضیاءالدین بنای بدرفتاری با او را گذاشت و روز دوم خرداد ماه ۱۳۰۰ به دنبال یک مشاجره لفظی شدید با سید به وی تکلیف استعفا کرد. سیدضیاءالدین حاضر به استعفا نشد و احمدشاه روز چهارم خرداد ۱۳۰۰ عزل او

را طی تلگرافی به این مضمون به تمام ایالات و ولایات ابلاغ کرد:
 «نظر به مصالح مملکتی میرزا سیدضیاءالدین را از ریاست وزراء
 منفصل فرمودیم و مشغول تشکیلات هیئت وزراء جدید هستیم. باید
 کمال مراقبت را در حفظ انتظامات به عمل آورید و مطالب مهم را
 مستقیماً به عرض برسانید. شاه»



کلنل محمدتقی خان پسیان

پس از عزل سیدضیاءالدین، سردار سپه (رضاخان) که سمت وزیر جنگ کابینه را داشت، بدون این که فرصت کوچکترین عکس العمل و فعالیتی را به سید بدهد او را تحت الحفظ به مرز فرستاد تا از طریق بغداد به هر کجا که می خواهد برود. برای مخارج مسافرت او نیز بیست و پنج هزار تومان، که به پول آن روز رقم قابل توجهی

بود، تأمین و پرداخت گردید.

بعد از عزل و تبعید سیدضیاءالدین، احمدشاه دستور آزادی قوام‌السلطنه را از زندان صادر کرد و او را به سمت رئیس‌الوزرای منصوب نمود. اولین دستور قوام‌السلطنه در این مقام، آزادی کلیه زندانیان دوره حکومت سیدضیاءالدین بود. قوام‌السلطنه همچنین والی جدیدی برای خراسان منصوب کرد، ولی کلنل محمدتقی خان پسیان، که در زمان حکومت سیدضیاءالدین، قوام‌السلطنه را بازداشت و به تهران فرستاده بود، از ترس انتقامجویی وی در برابر حکومت مرکزی علم طغیان برافراشت. قیام کلنل چهارماه به طول انجامید و سرانجام در روز دهم مهرماه ۱۳۰۰ هنگامی که از طرف قوای دولتی تعقیب می‌شد در نزدیکی قوچان به شدت زخمی شد و پیش از این که به دست قوای دولتی اسیر شود خودکشی کرد.

مصدق و سیدضیاء

از کارهای جالب دکتر محمد مصدق در مجلس چهاردهم که سروصدای فراوان ایجاد کرده بود مخالفت با اعتبارنامه سیدضیاءالدین طباطبائی بود که او را مأمور و دست‌نشانده انگلیس‌ها خواند. سیدضیاءالدین هم در پاسخ اظهارات دکتر مصدق چنین گفت:

من از بدو زندگی عوام‌فریب نبودم. زیرا عوام‌فریبی را بزرگترین خیانت می‌دانم. اگر آقای مصدق‌السلطنه و امثالهم عوام‌فریب نبودند و حقایق را به مردم می‌گفتند ایران سرنوشت دیگری داشت. در جنگ بین‌الملل اول که مخاطراتی متوجه ایران شد فقط سیدضیاء بود که در روزنامه رعد اعلام کرد که ایران نباید با روس و انگلیس وارد جنگ بشود ولی شما و امثال شما برای وجاهت خودتان، برای اموال خودتان، برای منفعت خودتان که از مستوفی‌گری و خرید خالصه ثروتمند شده‌اید صدایتان در نیامد و حقیقت را به مردم نگفتید. مردم را گمراه کردید تا ایران را به آن جنگ و به

آن ویرانی و فلاکت و ادبار انداختید. یکی از افتخارات من این است که مقدماتی را فراهم کردم تا روزنامه نویسی رئیس الوزراء بشود و ایران از دست شما سلطنه‌ها و دوله‌ها و ملک‌ها نجات پیدا کند. ایران در دوره مشروطه هم اسیر سلطنه‌ها و دوله‌ها و ملک‌ها بوده است. درباره بازداشت‌های زمان رئیس الوزرائی خود باید بگویم که هزارها ایرانی بدبخت که قرن‌ها در محبس این دوله‌ها و سلطنه‌های مفت‌خور بودند، فهمیدند که می‌شود دوله‌ها و سلطنه‌ها را هم گرفت و حبس کرد.

دکتر مصدق در کتاب (خاطرات و تألمات) چنین می‌نویسد: روز شنبه ۸ اردیبهشت ۱۳۳۰ به مجلس احضار شدم و می‌خواستند در جلسه خصوصی به شور برای ابراز تمایل به نخست وزیر جدید بپردازند. چون حسین علاء استعفا کرده بود. علت استعفا را پرسیدم بعضی از نمایندگان گفتند انگلیس‌ها تصور می‌کردند که از این نخست‌وزیر و امثال او کاری ساخته نیست و می‌خواهند سیدضیاء‌الدین طباطبائی را بیاورند که هم‌اکنون حضور شاهنشاه منتظر رأی تمایل مجلس می‌باشد. اکثریت مجلس تصور می‌کردند تصدی سیدضیاء موجب خواهد شد که همان بگرویبندهای کودتای ۱۲۹۹ تجدید شود. برای تسریع در کار یکی از نمایندگان که چندروز قبل از کشته شدن نخست‌وزیر (منظور رزم‌آرا می‌باشد) به خانه من آمد و مرا از طرف شاهنشاه برای تصدی این مقام دعوت کرده بود و من نپذیرفتم هیچ تصور نمی‌کرد که برای قبول کار حاضر شوم به همین جهت همان شخص اسمی از من برد (منظور جمال امامی است) من بلا تأمل قبول کردم و این پیشامد سبب شد که نمایندگان در محظور بمانند و همه بالاتفاق کف بزنند و به من تبریک بگویند. موافقت من از روی این نظر بود که طرح نمایندگان راجع به ملی شدن صنعت نفت از بین نرود و در مجلس تصویب شود. چون اگر سیدضیاء‌الدین نخست وزیر می‌شد دیگر نمی‌گذاشت من موضوع را تعقیب کنم و مرا هم با یک عده‌ای دیگر توقیف می‌کرد.

ناصرنجمی می‌نویسد: دکتر مصدق در پاسخ پیشنهاد قبول نخست‌وزیری خود

به من چنین گفت: «اگر روزی لازم باشد این مقام را قبول کنم، بدانید که وقتی سوارکار شدم تا به مقصود نرسم و خدمتی که برای مملکت ضروری می‌دانم به انجام نرسانم از مرکب پیاده نخواهم شد و کسی را نمی‌بینم که بتواند این کار را بکند.»

سید ضیاءالدین طباطبائی در سن ۸۱ سالگی در سال ۱۳۴۸ با سکت قلبی در تهران درگذشت و در حرم حضرت عبدالعظیم (ع) در مقبره ناصرالدین شاه به خاک سپرده شد.

پیشکش "آزادہ" بہ تبرستان
www.tabarestan.info

احمد قوام

احمد قوام که بیشتر به نام قوام السلطنه شهرت دارد، از معروفترین رجال سیاسی تاریخ معاصر ایران است که در اواخر سلطنت احمدشاه قاجار و اوائل سلطنت محمدرضاشاه چهار بار به مقام نخست‌وزیری رسید.

احمد قوام پسر میرزا ابراهیم معتمد السلطنه و نوه میرزا محمد قوام‌الدوله در سال ۱۲۵۲ شمسی در تهران متولد شد و پس از خاتمه تحصیلات مقدماتی در ایران در سن ۱۷ سالگی عازم فرانسه گردید و در رشته حقوق سیاسی به تحصیل پرداخت ولی قبل از اتمام آن به تهران بازگشت و سپس او به دربار ناصرالدین شاه راه یافت و ملقب به (دبیر حضور) شد و چون فرمان مشروطیت را نوشت مظفرالدین شاه لقب (قوام السلطنه) را به او داد. قوام همچنین در چند کابینه وزیر شد و در کودتای ۱۲۹۹ والی خراسان بود که به دستور سیدضیاء توسط کلنل محمدتقی پسیان بازداشت و تحت‌الحفظ به تهران فرستاده شد. به همین جهت گفته می‌شود در گذشته شدن کلنل پسیان دست داشته است. قوام تنها کسی است که وقتی در زندان بود برای قبول پست نخست‌وزیری از طرف احمدشاه دعوت شد. از آن به بعد ۵ بار فرمان نخست‌وزیری گرفت. ده کابینه تشکیل داد. بیست‌ودو فرمان وزارت و دو فرمان ایالت داشته است. از میان وزرای قوام السلطنه یک تن (سردار سپه) به مقام سلطنت رسید. پنج تن از همکارانش نخست‌وزیر شدند و ۵ تن

دیگر به ریاست مجلس رسیدند (مجلس سنا و شورای ملی و مجلس مؤسسان) همواره چند نخست‌وزیر سابق در کابینه‌اش عضویت داشته‌اند. قوام‌السلطنه در قدرت سردار سپه متهم گردید که در توطئه قتل او دست داشته به همین جهت به اروپا تبعید شد و پس از شهریور ۲۰ به ایران بازگشت و نخست‌وزیر شد و واقعه مهم ۱۷ آذر سال ۱۳۲۱ در زمان نخست‌وزیری او اتفاق افتاد و بار دیگر هنگام واقعه آذربایجان و کردستان به نخست‌وزیری رسید و به مسکو رفت و با استالین و مولوتوف دیدار کرد و با وعده امتیاز نفت شمال به روس‌ها توانست نقش مهمی در نجات آذربایجان و کردستان و زنجان داشته باشد. در این دوره از زمامداری او از طرف محمد رضاشاه پهلوی به او لقب (جناب اشرف) داده شد و در هنگام تشکیل مجلس مؤسسان در سال ۱۳۲۸ برای واگذاری حق انحلال مجلسین به شاه، قوام‌السلطنه طی نامه مستدلی که به شاه نوشت با این کار مخالفت خود را اعلام کرد به همین جهت به دستور شاه عنوان (جناب اشرف) از او پس گرفته شد.

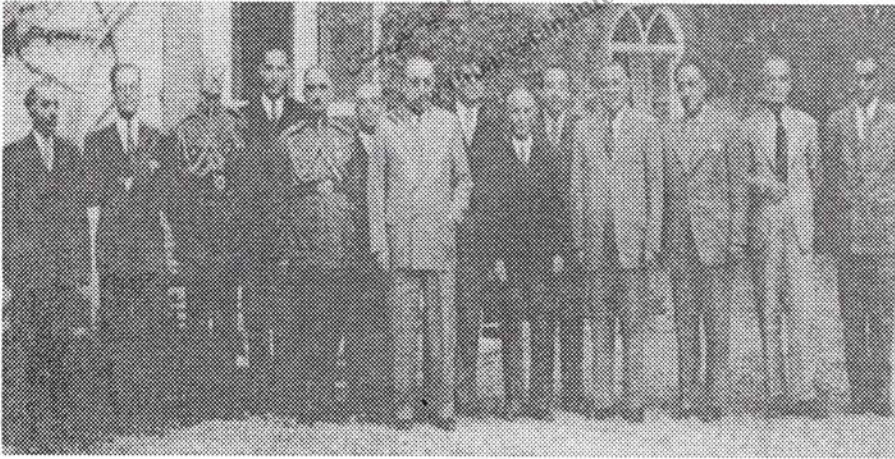
ولی در سال ۱۳۳۱ پس از استعفای دکتر مصدق از نخست‌وزیری بار دیگر مورد تمایل مجلسین قرار گرفت و از طرف شاه فرمان نخست‌وزیری با عنوان (جناب اشرف) برایش صادر شد. او از نامداران میدان سیاست ایران بود در واقعه ۳۰ تیرماه ۱۳۳۱ به علت قیام مردم و آتش زدن خانه‌اش ناچار گردید به مخفی‌گاه برود و پس از روی کار آمدن مجدد دکتر مصدق مجلس طی ماده واحدی او را (مهدورالدم) شناخت و اموالش را مصادره کرد. بعد از سقوط حکومت مصدق با کمک سردار فاخر حکمت قانون مصادره اموال قوام لغو شد.

وزرای قوام در کابینه‌های مختلف

وزیر خارجه: محترم‌السلطنه اسفندیاری - دکتر محمد مصدق - اسداله قدیمی (مشارالسلطنه) - محمد ساعد - انوشیروان سپهبندی - موسی نوری اسفندیاری -

محمد علی ہمایونجاہ۔

وزیر جنگ: رضاخان سردار سپہ - سپہبد امیر احمدی - محمود جم
 وزیر فرهنگ: ممتاز الدولہ - دکتر امیر علم - محتشم السلطنہ - دکتر علی اکبر
 سیاسی - محمد تقی بہار - دکتر فریدون کشاورز - دکتر علی شایگان - دکتر عیسی
 صدیق اعلم



کابینہ ی احمد قوام السلطنہ

وزیر دارائی: عبداللہ وثوق (معمد السلطنہ) - دکتر مصدق - خلیل فہیمی
 (فہیم الملک) - سید حسن تقی زادہ - باقر کاظمی - اللہیار صالح - مرتضیٰ قلی بیات
 (سہام السلطان) - عبدالحسین ہڑیر - دکتر محمد سجادی
 وزیر دادگستری: ابراہیم عمید (عمید السلطنہ) - مشار السلطنہ - علیرضا قراگزلو -

جواد عامری - انوشیروان سپهبدی - اللهیار صالح - علی اکبر موسوی زاده - مصطفی عدل (منصور السلطنه)

وزیر پست و تلگراف: مشار السلطنه - اسدالله ملک آراء (شهاب الدوله) - عبدالحسین شیبانی (وحیدالملک) - حمید سیاح - محسن رئیس - سهام الدین غفاری - دکتر منوچهر اقبال - اعزازنیک پی - سیدعلی نصر - جواد بوشهری وزیر تجارت و فوائد عامه: حسین سمیعی (ادیب السلطنه) - عمید السلطنه - مصطفی نوائی (نیرالسلطان)

وزیر بهداشتی: دکتر حسن ادهم (حکیم الدوله) - دکتر اسماعیل مرزبان (امین الملک) - نصرالله انتظام - دکتر مرتضی یزدی - دکتر منوچهر اقبال وزیرکشور: رجبعلی منصور (کفیل) - باقر کاظمی (مهدب الدوله) - سپهبد فرج الله آق اولی - جواد عامری - فرج الله بهرامی (دبیر اعظم) - احمد فریدونی (کفیل) وزیر راه: یدالله عضدی - علی معتمدی - سرلشکر محمد حسین فیروز - ابوالحسن صادقی - غلامحسین فروهر

وزیر بازرگانی و پیشه و هنر: عبدالحسین هژیر - احمدعلی سپهر (مورخ الدوله) - ایرج اسکندری - حمید سیاح

وزیر کشاورزی: احمد حسین عدل - دکتر شمس الدین امیرعلائی

وزیر خواربار: مهدی فرخ (معتصم السلطنه)

وزیر اقتصاد ملی: ابوالحسن صادقی - دکتر محمد سجادی

وزیر مشاور: مستشار الدوله صادق - ابراهیم حکیمی - علیرضا قراگزلو (بهاء الملک) - انوشیروان سپهبدی - علی اصغر حکمت - علی اکبر موسوی زاده - محمدعلی همایون جاه - مصطفی عدل (منصور السلطنه) - دکتر متین دفتری (به علت مخالفت نمایندگان مجلس استعفا کرد) - سید جلال تهرانی معاونین نخست وزیر: دکتر علی امینی - مظفر فیروز - احمد آرامش - اعزاز نیک پی - داود پیرنیا - ابراهیم خواجه نوری.



احمد قوام

قوام یکی از نخست وزیرانی بود که زندگی پرفراز و نشیبی داشته، او از دوره قاجار دست اندرکار سیاست بود و با زندگی اشرافی و مرفهش در بازی های سیاسی به قدری مهارت داشت که می توانست با حزب توده ائتلاف کند، استالین و مولوتوف را به صورتی بازی بدهد که به راحتی ارتش سرخ را از ایران خارج کند، با آمریکائی ها آن چنان به دوستی پردازد که هر وقت مصدرکار می شد آنها را به وعده امتیاز نفت دلخوش می ساخت و سرانجام هم هیچ گونه نفتی به آمریکائی ها نداد. ولی در همه حال با انگلیس ها روابط دوستانه داشته است.

قوام در کودتای ۱۲۹۹ که والی خراسان بود به امر سیدضیاء و دستور کلنل محمدتقی خان پسیان دستگیر و به زندان رفت و تنها کسی است که از داخل زندان

برای قبول نخست‌وزیری دعوت شد. بالاخره برای انتقام‌جوئی از سیدضیاء بعد از شهریور ۲۰ در وقایع آذربایجان او را به زندان انداخت.

قوام‌السلطنه با پنج شاه کار کرده است. (ناصرالدین شاه - مظفرالدین شاه - احمدشاه - رضاشاه - محمدرضاشاه). او چند فرمان نخست‌وزیری از احمدشاه قاجار و محمدرضا پهلوی دریافت کرد.

شهاب‌الدوله رئیس تشریفات دربار احمدشاه در یادداشت‌هایش چنین می‌نویسد:

وقتی قوام‌السلطنه به دستور سیدضیاء در زندان بود یک روز احمدشاه مرا خواست و گفت به زندان بروید و به قوام ابلاغ کنید که او را برای نخست‌وزیری در نظر گرفته‌ام زیرا کفایت و کاردانی‌اش را آزموده‌ام فقط یک تعهد از او می‌خواهم که تحت هیچ شرایطی تسلیم انگلیس‌ها و سیاست آنها نشود و روش خود را با آنها هماهنگ نسازد. در صورت موافقت با این نظر قوام را همراه خود بیاورید.

قوام‌السلطنه گفت او امر شاهانه را می‌پذیرم و طبق دستور عمل می‌کنم. جریان را به سردار سپه گفتم و او هم دستور داد که تسهیلات لازم را فراهم کنند. به زندان رفتم، قوام داشت نماز می‌خواند او را با اتومبیل فیات دربار نزد شاه آوردم و فرمان نخست‌وزیری‌اش در روز نهم خرداد سال ۱۳۰۰ چنین صادر شد:

نظر به حسن کفایت و خدمتگزاری جناب اشرف قوام‌السلطنه و امتحانات عدیده کافیه که در این موقع در استقرار انتظامات مملکتی داده و اعتماد کامل خاطر همایون ما را به صداقت و دولت‌خواهی و شاه‌پرستی خود جلب نموده است، محض اهمیت موقع و برای تهیه آسایش عمومی معزی‌الیه را به صدور این دست‌خط مهر طلعت مبارک ریاست وزراء منصوب فرمودیم که هیئت وزراء را تشکیل داده و در انتظامات مملکتی و اعاده امنیت و آسایش عمومی مساعی جمیله به عمل آورده مزید رضامندی و اعتماد خاطر ملوکانه را جلب و تحصیل

نماید.

مهم‌ترین واقعه‌ای که در این دوره از نخست‌وزیری قوام روی داد قیام کلنل محمدتقی پسیان در خراسان بود که سرانجام منتهی به مرگ او شد و به همین علت همواره مخالفین قوام او را قاتل کلنل محمدتقی خان پسیان معرفی می‌کردند.

معتصم‌السلطنه فرخ معاون کلنل محمدتقی خان که مورد تعقیب قوام قرار گرفت به بیرجند گریخت و نزد شوکت‌الملک علم اقامت گزید، به همین جهت همیشه به قوام‌السلطنه حمله می‌کرد و کتابی هم علیه او نوشت و با خانواده علم روابط نزدیک داشت و از مناطق تحت نفوذ خانواده علم به وکالت انتخاب می‌شد و سرانجام هم با کمک امیراسدالله خان علم سناتور شد.

در این دوره از نخست‌وزیری قوام، میرزا کوچک خان جنگلی در گیلان اعلام جمهوریت کرد. امیرمؤید سوادکوهی در مازندران قیام کرد و ساعدالدوله خلعت‌بری فرزند سپهسالار تنکابنی در تنکابن علم طغیان برافراشت. حاج‌بابای اردبیلی در زنجان قوای ژاندارم را خلع سلاح کرد و عده‌ای کشته و اعدام شدند. سردار سپه وزیر جنگ کابینه قوام تمام این شورش‌ها را سرکوب کرد.

قوام‌السلطنه در ترمیم کابینه خود دکتر مصدق را به سمت وزیر خارجه و بعد به سمت وزیر مالیه معرفی کرد. وقتی دکتر مصدق از مجلس تقاضای اختیارات کرد که مجلس نپذیرفت. قوام‌السلطنه در دفاع از دکتر مصدق از نخست‌وزیری استعفا کرد. توطئه‌ای هم برای قتل قوام‌السلطنه نخست‌وزیر و سردار سپه وزیر جنگ کشف شد که عده‌ای به این اتهام بازداشت شدند.

به دنبال این ماجراها نمایندگان مجلس به نخست‌وزیری مشیرالدوله اظهار تمایل کردند که پس از چند ماه نخست‌وزیری استعفا کرد و برای بار دوم فرمان احمدشاه در خرداد سال ۱۳۰۱ از پاریس برای قوام صادر گردید به این شرح:

جناب اشرف قوام‌السلطنه، مسرور هستم که بار دیگر موقع

خدمتگزاری شما رسیده و نظر به اعتمادی که به شما داشته و دارم شما

را به ریاست وزراء منصوب می‌داریم که هرچه زودتر کابینه را تشکیل
نمائید. امیدوارم که انشاءالله تعالی موفقیت کامل در خدمت به مملکت
حاصل کنید. شاه

قوام‌السلطنه در این دوره از نخست‌وزیری خود دکتر ملیسپوی آمریکائی را برای
اداره امورمالیه ایران استخدام کرد و در دوره نخست‌وزیری بعد از شهریور ۲۰ هم
بار دیگر دکتر ملیسپو را به استخدام درآورد و رابطه نزدیکی با آمریکائی‌ها داشت.
بعد از استعفای قوام‌السلطنه از نخست‌وزیری مستوفی‌الممالک نخست‌وزیر
شد که سردار سپه وزیر جنگ بود و گزارشی دریافت داشت که قوام‌السلطنه در
توطئه ترور او شرکت دارد. به همین جهت قوام را به وزارت جنگ دعوت کرد و
قصد بازداشت او را داشت که با وساطت احمدشاه عازم اروپا گردید. بعد از
استعفای رضاشاه از سلطنت به ایران بازگشت و یار دیگر با تمایل مجلس در ۱۲
مرداد ۱۳۲۱ از طرف محمدرضاشاه برای فرمان نخست‌وزیری به این شرح صادر
شد:

جناب احمد قوام نخست‌وزیر: در این موقع که حفظ انتظامات و
اصلاح امور کشور مورد توجه مخصوص ماست و لازم بود یکی از رجال
کارآزموده و مجرب که به حسن کفایت موصوف و مشهور باشد برای
تصدی مقام نخست‌وزیری منتخب و مأمور گردد، نظر به کمال اطمینان
و اعتمادی که به مراتب دولت خواهی و شایستگی و کاردانی آن جناب
داریم به موجب این دست‌خط شمارا به این سمت منصوب و برقرار
نموده مقرر می‌داریم هیئت وزیران را معین و به حضور ما معرفی کرده و
به طوری که منظور نظر است از حسن انجام این خدمت به مراتب اعتماد
ببفرمائید.
۱۲ مرداد ۱۳۲۱ محمدرضا پهلوی

واقعه مهمی که در این دوره از نخست‌وزیری قوام‌السلطنه روی داد در روز ۱۷
آذر ۱۳۲۱ بود که به علت اختلاف شاه و نخست‌وزیر در تهران آشوب شد و مجلس

شورای ملی مورد غارت قرار گرفت و خانه قوام آتش زده شد ولی نخست‌وزیر میدان را خالی نکرد اما پس از چندی از کارکناره‌گیری نمود و در خانه‌اش به دید و بازدید با رجال و روزنامه‌نگاران می‌پرداخت و خود را برای نخست‌وزیری مجدد آماده می‌کرد تا با اقدام پیشه‌وری در آذربایجان و کردستان و زنجان قوام‌السلطنه مورد تمایل مجلس قرار گرفت و بلافاصله به مسکو سفر کرد و با استالین و مولوتوف ملاقات نمود و موافقت‌نامه‌ای درباره تشکیل شرکت نفت، بین ایران و شوروی امضاء کرد که همین امر در تخلیه قوای ارتش سرخ از ایران مؤثر واقع شد ولی مجلس ساخته و پرداخته قوام‌السلطنه توسط حزب دموکرات ایران موافقت‌نامه نفتی را رد کرد.

با این که قوام‌السلطنه نقش مهمی در نجات آذربایجان داشت و با این که حزب دموکرات ایران را تأسیس نمود و از طریق حزب عده‌ای را به مجلس فرستاد و از آنها قسم‌نامه گرفت که به او وفادار باشند ناگهان با رأی عدم اعتماد مجلس مواجه شد و از نخست‌وزیری کناره گرفت.

اشرف پهلوی درباره قوام چنین می‌نویسد:

«در رأی عدم اعتماد قوام در مجلس پانزدهم نقش مؤثری داشته است زیرا یک نخست‌وزیر قوی و بلند پرواز نظیر قوام‌السلطنه همیشه می‌توانست برای سلطنت یک خطر جدی و بالقوه باشد. حتی اگر تصمیم می‌گرفت قادر بود شاه را از سلطنت خلع کند.»

قوام‌السلطنه با وجود برکناری از نخست‌وزیری باز هم به تلاش ادامه می‌داد که باردیگر به کرسی صدارت برسد تا این که در تیرماه ۱۳۳۱ که دکتر مصدق به علت اختلاف با شاه درباره تصدی وزارت جنگ از نخست‌وزیری کناره‌گیری کرد مجلس قوام را مورد تمایل قرارداد و این فرمان شاه که آخرین فرمان نخست‌وزیری قوام است برای او صادر گردید:

جناب اشرف آقای قوام نخست‌وزیر - نظر به اعتمادی که به مراتب شایستگی و

کاردانی شما داریم به موجب این دست خط سمت نخست وزیری را به شما محول و مقرر می داریم که در تشکیل هیئت وزیران اقدام نموده نتیجه را زودتر به اطلاع ما برسانید.

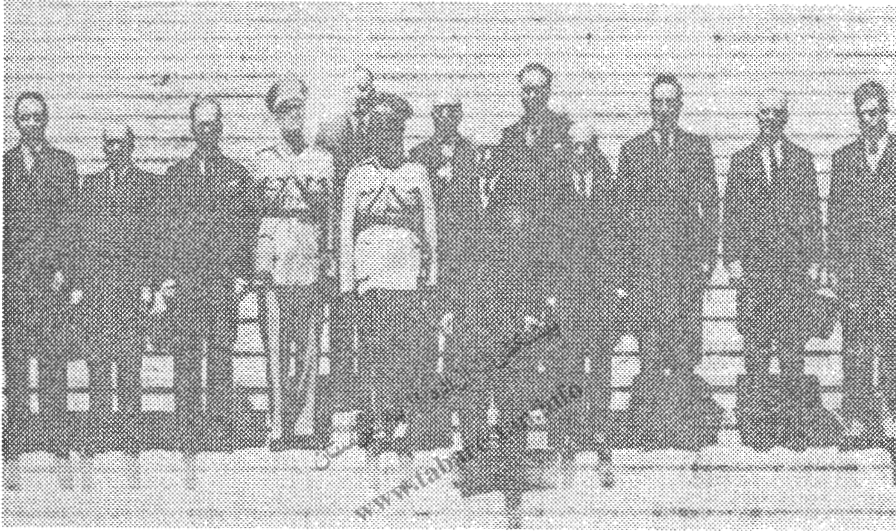
کاخ مرمر ۱۳۳۱/۴/۲۷ محمدرضا پهلوی

این دوره از نخست وزیری قوام السلطنه از شوم ترین ایام برای او بود زیرا پس از سه روز نخست وزیری قبل از این که توفیق باید کابینه خود را تشکیل دهد با قیام مردم به نفع دکتر مصدق از کار کناره گیری کرد و به مخفی گاه رفت و در مجلس (مهدورالدم) شناخته شد و اموالش مصادره گردید و این یک ضربه کاری بود که این پهلوان سیاست را به زمین زد و دیگر تا آخر عمر نتوانست کمر راست کند.

کابینه های قوام السلطنه

قوام السلطنه قبلاً ده کابینه تشکیل داد که دو کابینه اش در زمان احمدشاه و بقیه اش در زمان محمدرضا شاه بود. درباره آخرین کابینه اش مشغول بررسی بود که با وقایع ۳۰ تیر مخفی شد و اموالش مصادره و مهدورالدم اعلام گردید.

قوام السلطنه در سیاست خود را پیش کسوت می دانست زیرا یکی از وزرایش یعنی سردار سپه به مقام سلطنت رسید و به اتهام سوء قصد به جان سردار سپه پنج سال در اروپا به حال تبعید به سربرد. به علاوه تعدادی از وزراء و همکارانش به مقام نخست وزیری رسیدند که عبارتند از: منصورالملک - دکتر مصدق - ابراهیم حکیمی - محمد ساعد - عبدالحسین هژیر - دکتر اقبال و دکتر امینی و نیز سه نفر از نخست وزیران سابق دکتر متین دفتری و محمود جم و سهام السلطان بیات وزارت کابینه اش را پذیرفتند. همچنین سه تن از وزرایش به ریاست مجلس سنا انتخاب شدند حکیم الملک و تقی زاده و دکتر سجادی و نیز دو نفر از وزرایش به ریاست مجلس شورای ملی و مجلس مؤسسان رسیدند. مستشارالدوله صادق و حاج محتشم السلطنه اسفندیاری.



هیئت دولت احمد قوام

قوام السلطنه که هنگام واقعه آذربایجان از شاه لقب (جناب اشرف) گرفته بود به علت اعتراض به تشکیل مجلس مؤسسان برای تغییر قانون اساسی به دستور محمدرضا شاه این عنوان از او پس گرفته شد.

معتصم السلطنه فرخ که در زندگی سیاسی خود همیشه با قوام السلطنه کشمکش داشته و مدتی هم وزیر خواربار کابینه اش بود درباره او چنین می نویسد:

صاحب اختیار برایم تعریف کرد که (میرزا محمد قوام الدوله) پدر بزرگ احمد قوام فرماندهی قشون ایران در جنگ با خان خوارزم و تراکمه را برعهده گرفت. حدود ۶۰ هزار سرباز برای سرکوبی به خراسان اعزام گردید. آنها به محض شنیدن خبر، استدعای عفو نمودند ولی قوام الدوله اعتنائی نکرد و به جنگ

پرداخت که در نتیجه ۳۰ هزار سرباز ایرانی تلف شدند و خود او هم متواری گردید به همین جهت مورد بی حرمتی ناصرالدین شاه قرار گرفت. وقتی به تهران رسید به امرشاه (رحیم کن کن) لباس چرکین به او پوشانید و زنجیر به گردنش آویخت و او را سوار قاطر کرده و با کلاه کاغذی در سلطنت آباد نزد شاه برد. شاه با فریاد میرغضب را خواست و دستور داد شکم او را پاره کنند.

میرزایوسف مستوفی الممالک روی پای شاه افتاد و استدعای عفو نمود و با قبول پرداخت دویست هزار تومان جان قوام الدوله را خرید. قوام الدوله به حبس می رود و قبل از آن هم در حضور همه رجال او را به چوب می بندند. قوام الدوله ۱۶۰ هزار تومان از وجوه را می پردازد و بقیه را مستوفی الممالک و دیگران می دهند. حکیم الملک می گفت در کابینه ای که من و قوام السلطنه و وثوق الدوله وزیر بودیم گزارشی از دزدی های بزرگ معتمد السلطنه پدر آنها رسید که او را عزم کردم و این اقدام موجب سردی روابط من با دو فرزند او که وزیر کابینه بودند شد.

می گویند پدر قوام السلطنه با پرداخت یک هزار اشرفی توانسته بود او را در دربار ناصرالدین شاه بفرستد. به علت خط خوب و انشاء درستی که داشت لقب (دبیر حضور) را به او دادند و در دربار مظفرالدین شاه هم همین سمت را داشت. وثوق الدوله می گفت وقتی پدر ما مرد یک جلد قرآن به ما رسید که من سهم خود را به قوام بخشیدم.

علی شعبانی درباره قوام می نویسد:

میرزا احمد قوام هنوز پشت لبش سبز نشده بود که به علت بستگی با هزار فامیل دبیر حضور ناصرالدین شاه و وزیر رسائل در زمان مظفرالدین شاه گردید. تاریخ سیاسی ایران به یاد ندارد که دو برادر به مقام نخست وزیری رسیده باشند غیر از وثوق الدوله و قوام السلطنه ولی پدر و پسر چرا...

قوام السلطنه از کنج زندان به نخست وزیری رسید، با این که مجلس چهارم را تشکیل داد زیرجلی سردار سپه زیرپای او را خالی کرد و مجلس به او رأی عدم

اعتماد داد و مشیرالدوله را به نخست‌وزیری برگزید.

تقی‌زاده درباره قوام‌السلطنه چنین می‌نویسد: وقتی ناصرالدین‌شاه از بین رفت مظفرالدین‌شاه امین‌الدوله را والی آذربایجان کرد و جوان خوشگلی همراه داشت که همان قوام‌السلطنه در اول جوانی اش بود. موقعی که من در خراسان والی شدم با من صحبت می‌کردند که وقتی قوام والی بود هفتاد نفر سر سفره‌اش می‌نشستند. دویست تفنگچی داشت. خواهرزاده امین‌الدوله بود و به هر ولایت که می‌رفت همین‌طور رفتار می‌کرد. دم در ورودی کسی را به اسم میرزا قاسم خان گذاشته بود که پول می‌گرفت و کار مردم را روپراه می‌کرد.

مهدی بامداد درباره قوام‌السلطنه می‌نویسد:

احمد قوام پسر معتمدالسلطنه و از نواده‌های آقامحسن آشتیانی می‌باشد. وقتی امین‌الدوله به حکومت آذربایجان منصوب شد میرزا احمدخان خواهرزاده خود را همراه برد و ریاست دفتر را به او داد. بعداً منشی عین‌الدوله شد و (دبیرحضور) لقب یافت. وثوق‌الدوله و قوام‌السلطنه هر دو در دوره مشروطیت ترقی خود را آغاز کردند. وقتی قوام‌السلطنه متهم به توطئه قتل سردار سپه وزیر جنگ شد برادرش وثوق‌الدوله در اروپا بود و به واسطه قرارداد ۱۹۱۹ طرف توجه انگلیس‌ها قرار داشت. برای برادر خود تأمین جانی گرفت و به اروپا فرستاده شد. بعد از وقایع شهریور ۲۰ نخست‌وزیر گردید.

مجله پژواک ایران چنین می‌نویسد:

احمد قوام پسر میرزا ابراهیم معتمدالسلطنه پسر میرزاتقی قوام‌الدوله و پسر آقاهاشم پسر آقامحسن آشتیانی در تهران متولد و در جوانی مدتی جزو عمله خلوت و پیشخدمت‌های ناصرالدین‌شاه قاجار بود. مدتی نیز رئیس دفتر دایی خود میرزا علی‌خان امین‌الدوله در حکومت آذربایجان بود و پس از این که امین‌الدوله به صدرات رسید، احمد قوام نیز به منشی حضوری صدراعظم معرفی شد. در صدرات عین‌الدوله نیز منشی او بود و ملقب به دبیرحضور شد. وقتی دایی دیگرش

میرزاتقی خان مجدالملک به وزارت داخله رسید و وزارت رسائل با او شد احمدقوام به وزارت رسائل رسید.

احمد قوام در اوایل مشروطیت ملقب به قوام‌السلطنه گردید و از همان زمان به اتفاق برادرش حسن وثوق (وثوق‌الدوله) پله‌های ترقی را پیمود. در دوره مشروطیت پس از فتح تهران توسط مشروطه خواهان معاون وزارت کشور شد و بعد همین‌طور پشت سرهم در وزارتخانه‌های مختلف وزیر شد. چندبار نخست‌وزیر و نماینده مجلس شورای ملی گردید. او یکی از رجال کاری و مطلع به اوضاع ایران بود. ژاندارمری در زمان وزارت داخله او تشکیل شد. قوام‌السلطنه زمامداری مملکت را با اختیارات تام قبول کرد. آنگاه پیش‌نویس فرمان خود را تهیه نمود و به دست احمدشاه داد و گفت: در این موقع لازم است فرمان بدین صورت صادر شود. پس از آماده شدن فرمان، شاه آن را توشیح نمود و به قوام‌السلطنه داد. علی بصری از قول رضاشاه چنین نقل کرده است: قوام‌السلطنه را سیدضیاء به زندان انداخت ولی من بعد از استعفای سید او را رئیس‌الوزراء کردم زیرا می‌پنداشتم که مردی است شایسته و میهن‌پرست و دوستدار شاه... او با وزیران خود پنهانی با من سر مخالفت داشت و با خوانین و اشراف بدخواه همدست شد... بی‌خبر از این که من خاموش و در خواب نبودم.

چون دیدم که باید پیشدستی کرد و پیش از جنبیدنش او را سرکوب نموده بلافاصله دستگیرش کردم. او به همه چیز اعتراف کرد و سوگند یاد نمود که دیگر با سیاست کاری نداشته باشد.

در تیرماه ۱۳۳۱ که دکتر مصدق از نخست‌وزیری استعفا کرد شاه می‌خواست اللهیار صالح را مأمور تشکیل کابینه کند ولی مجلس شورای ملی به قوام‌السلطنه ابراز تمایل کرد. چون جبهه ملی و طرفداران آیت‌الله کاشانی و حزب زحمتکشان دکتر بقایی و حزب توده ایران با این کار موافق نبودند به تظاهرات علیه دولت قوام‌السلطنه پرداخته و قوام هم اعلامیه معروف خود را که (کشتی‌بان را سیاستی

دگر آمد) منتشر ساخت و این امر منجر به کناره گیری او و نخست وزیری مجدد دکتر مصدق گردید و ماده واحده زیر در همان مجلسی که به قوام السلطنه برای نخست وزیری ابراز تمایل کرده بود تصویب شد:

ماده واحده - چون احمد قوام یکی از عوامل مؤثر قتل و فجایع جریان اخیر که منتهی به کشتار دسته جمعی روز سی ام تیرماه ۱۳۳۱ و اقدام مسلحانه علیه ملت ایران شده، تشخیص و مفسد فی الارض شناخته شده است، علاوه بر تعقیب و مجازات قانونی به موجب این قانون کلیه اموال و دارائی منقول و غیرمنقول احمد قوام از مالکیت او خارج و جزء اموال عمومی می گردد و دولت نتیجه را در مدت دو ماه به عرض مجلس شورای ملی خواهد رسانید.

تبصره ۱- هرگاه در اموال و املاک احمد قوام پس از تاریخ ۲۵ تیرماه ۱۳۳۱ نقل و انتقالی به هر عنوان به هر صیغه ولو به صورت سند رسمی صورت گرفته باشد آن نقل و انتقال از درجه اعتبار ساقط و آن اموال، اموال قطعی قوام محسوب و جزء اموال عمومی می گردد.

تبصره ۲- اسناد غیررسمی ذمه ای و یا مربوط به هر نوع نقل و انتقال اموال قوام به هر تاریخی باشد از درجه اعتبار ساقط است مگر آنچه که مربوط به عملیات و مطالبات جاری و عادی بهره برداری باشد.

تبصره ۳- اموال غیرمنقولی که صورتاً به اسم دیگران خریداری و قیمت آنها از محل اموال قوام پرداخت شده مشمول ماده واحده خواهد بود.

تبصره ۴- وجوهی که به نام حزب دموکرات سابق یا سازمان های وابسته به آن در بانک ها و یا نزد اشخاص موجود باشد از اموال دولتی محسوب و ضبط خواهد شد.

تبصره ۵- از اموال احمد قوام پنج میلیون ریال طبق موازین شرعی بین زن و فرزندش تقسیم می شود.

تبصره ۶- آئین نامه اجرائی این قانون و طریق توزیع عواید آن اموال بین وراث شهدا و مجروحین جریانات ۲۶ تا ۳۱ تیرماه ۱۳۳۱ و امورخیریه به پیشنهاد دولت

و تصویب کمیسیون دادگستری مجلس تنظیم می‌گردد.

تبصره ۷- مقررات این قانون به هیچ‌وجه مانع تعقیب جزائی سایر مسببین و مباشرین جریانات اخیر تیرماه نخواهد شد.

وقتی لایحه مصادره اموال قوام در مجلس به تصویب رسید دکتر بقائی چنین گفت: مجلس شورای ملی قوام السلطنه را مفسد فی الارض شناخته و طبق مقررات شرع ما مهدورالدم می‌باشد و اگر هرکس برود الآن این آدم بی همه چیز را بکشد هیچ گناهی شرعاً ندارد.

مهدی‌نیا در کتاب زندگی نامه سیاسی قوام السلطنه می‌نویسد:

قوام در آذر سال ۱۳۰۸ از ترس این که می‌آید رضاشاه اموالش را ضبط کند قسمتی از آن را به خانمش انتقال داد. پس از واقعه ۳۰ تیر اموالش مصادره و خود او مهدورالدم شناخته شد.

هنگامی که مأمورین برای ضبط خانه مسکونی او رفتند همسرش سندی ارائه داد که در سال ۱۳۲۴ در محضر شریف‌العلما قوام سندی داده که مبلغ یک میلیون و دو بیست هزار ریال از خانم خود قرض کرده و در مقابل عمارت مسکونی را به گروه گذاشته و قوام گفته این مبلغ را در سال ۲۵ صرف کارهای سیاسی کرده است. به موجب سند دیگری هم خانم اشرف قوام مبلغ ۵۰۰ هزار ریال از او طلبکار بوده و به موجب سند سوم خانه مسکونی او به همسرش تعلق داشته که قوام تا فروردین ۳۴ فقط حق استفاده از خانه را داشته است.

شایع بود که قوام دیناری پول در بانک‌های ایران نداشته فقط ۱۴۰ تکه جواهر که حدود سه میلیون تومان ارزش داشته در صندوق‌های امانتی بانک‌های ایران دارد که صندوق‌ها به نام دیگران می‌باشد.

در خرداد ماه ۱۳۳۳ طرح منع تعقیب احمد قوام و رفع مصادره اموال و املاک او با قید سه فوریت به مجلس تقدیم گشت. قنات‌آبادی با آن مخالفت کرد ولی مجلسیان از طرح حمایت کرده و با سرعت به تصویب رسید. طرح تقدیمی مورد

حمایت شدید سردار فاخر حکمت رئیس مجلس شورای ملی بود که در سرسرا به وکلا گفته بود بی جهت اموال قوام را مصادره کرده‌اند. مجلس سنا در ۲۹ خرداد ماه سال ۱۳۳۳ آن را تصویب و تأیید نمود.

قوام السلطنه در ساعت هفت و نیم صبح روز شنبه سی و یکم تیرماه ۱۳۳۴ با سکت قلبی در ۸۲ سالگی درگذشت. دو وصیت‌نامه یکی به تاریخ سال ۱۳۲۵ و دیگری در سال ۱۳۳۴ از خود باقی گذاشته است. وراثت‌های او دو همسر و فرزند او حسین قوام بوده‌اند. قوام السلطنه از همسر اول خود خانم اشرف‌الملوک دختر محمدحسن خان حاجب‌الدوله فرزندی نداشت. ولی از همسر دوم خود خانم زهرا فدائی فرزندی داشت که او را حسین نامید. این فرزند هم عاقبت خوبی نداشت و با اعتیاد به مواد مخدر در سال‌های اخیر در اروپا درگذشت. وضع مالی او هم در آخرین روزهای زندگی بد شد، با این که قوام السلطنه ثروت قابل توجهی برای یگانه فرزند خود به جای نهاده بود.

علی آذری در کتاب (قیام‌کننل محمدتقی‌خان پسیان در خراسان) چنین

می‌نویسد:

در مدت سه سال و چند ماهی که قوام السلطنه والی خراسان بود کننل ازکارهای او خیلی ناراحت می‌شد. یکی ازکارهای قوام مصادره قسمتی از املاک آستان قدس رضوی بود که چند تن از محارم او مأمور اجرا شده بودند.

وقتی کننل محمدتقی‌خان فرمانده امنیه خراسان شد دستور داد در مقابل تمثال احمدشاه نظامیان رژه بروند. ولی قوام نمی‌گذاشت و خود را به جای تمثال شاه در رژه‌ها جلوه‌گر می‌ساخت. قوام همین عمل را هنگام تأسیس حزب دموکرات نیز انجام داد و نام خود را مقدم بر نام شاه ایران می‌دانست. در زمان نخست‌وزیری سیدضیاء دستور توقیف قوام می‌رسد که کننل او را دستگیر می‌سازد. اسب‌های قوام السلطنه به اصطبل ژاندارمری منتقل می‌گردد که ایرج میرزا شاعر شیرین سخن چنین گفت:

سی و شش اسب گرانمایه زمن کلنل زد
 سی و شش داغ برافروخته ام بر دل زد
 پاک بر روزنه دخل خراسان گل زد
 بر جراحات من از بی نمکی فلفل زد
 با چنین حادثه گو من نستیزم چه کنم؟
 خون سرتاسر این ملک نریزم چه کنم؟

این سی و شش اسب قوام در مقابل چشم‌های او به نام ژاندارمری داغ زده می‌شود. وقتی سیدضیاء برکنار و قوام نخست‌وزیر شد، کلنل پسیان به احمدشاه چنین تلگراف کرد:

«شما به من امر می‌کنید که قوام السلطنه، مرد خود مختار را دستگیر و توقیف نموده او را به تهران بفرستم. سپس چیزی نمی‌گذرد که او را رئیس‌الوزراء ایران می‌کنید، این کار چه معنی دارد؟ آیا سزاوار است که من بدون دلیل مورد توهین قرار گرفته و اکنون در مقابل کینه‌توزی آقای رئیس‌الوزراء شما که تا چند روز پیش به عنوان گناهکار زندانی بودم قرار بگیرم»

عباس خلیلی مدیر روزنامه اقدام می‌نویسد: در زمامداری دوم قوام السلطنه شبی به دیدار او رفتم. رئیس‌الوزراء سرگرم پذیرائی از یکی از سفرا بود. خانم اشرف‌الملوک دولو همسر قوام برایم چنین تعریف کرد:

هنگامی که آقا را در خراسان گرفتند مأمورین تمام اموال ما را توقیف نمودند. چند زن مفتش تمام زر و زیور شخصی مرا هم ربودند و سپس مرا با یک کالسکه شکسته روانه تهران نمودند. در بین راه خیلی رنج بردم و فاقد کلیه وسایل حیات بودم. در شاهرود به سیدضیاء رئیس‌الوزراء تلگراف کردم که عمل شوهرم به من ارتباطی ندارد و من خود ثروت شخصی دارم که باید از آن برای زندگی خودم استفاده کنم.

بلافاصله از سیدضیاء پاسخ رسید که مبلغ ۲۰۰ تومان به من بدهند و یک کالسکه خوب و یک پرستار هم همراه من روانه کردند. من به مروت و رأفت سیدضیاء امیدوار شدم، به همین جهت تلگراف دیگر کردم که وقتی وارد تهران شدم کجا وارد شوم زیرا منزل شخصی ما را جبراً تصرف کرده و محل وزارت امور خارجه قرار داده‌اند، من اکراه دارم که به منزل خویشاوندان خود بروم. من تلگراف را مخابره کرده و عازم سمنان شدم ولی وقتی از سمنان حرکت کردم دیدم تلگرافی با اسب خود را به من رسانده و تلگراف نخست وزیر را داد که «وقتی وارد تهران شدید به منزل خودتان وارد شوید. قوام السلطنه» معلوم شد در همان فاصله سیدضیاء معزول و قوام را از زندان به کاخ نخست‌وزیری برده‌اند و در نخست‌وزیری تلگراف همسر خود را دیده که فوراً جواب داده است.

احمد آرامش می‌نویسد:

بعد از این که قوام در کار آذربایجان توفیق حاصل کرد دستگاه تبلیغاتی انگلستان تصمیم گرفت که قوام السلطنه به باد ناسزا گرفته شود. در یکی از شب‌های تیرماه ۱۳۲۶ دکتر طاهری با مشورت جاکسون از اعضای سفارت انگلیس جلسه‌ای تشکیل داد و تصمیم گرفتند برای ایجاد حس نفرت از قوام او را متهم به سوءاستفاده کنند. مواردی را تهیه کرده به صورت اعلام جرم درآورده در اختیار سیدعلی بشارت مدیر روزنامه صدای وطن قرار دادند که با تیراژ چندبرابر معمول روزنامه‌اش منتشر گردید. نسخه‌ای از روزنامه به نظر قوام رسانیده شد. چند تن از نزدیکان به او پیشنهاد نمودند که برای برائت خود چاره‌ای بیندیشد. فهرست مجعول درباره وجوه دریافتی حزب دموکرات و ارقام پرداختی، قوام را سخت آزرده خاطر ساخت. فوراً سه نفر از محارم را خواست که از میزان درآمد و مخارج حزب دموکرات اطلاع داشتند. آنها به شرافت خود و کلام‌الله مجید سوگند یاد کردند که به خاطر حفظ منافع کشور اسرار مالیه حزب دموکرات را مادام‌العمر فاش نسازند.

قوام در آن جلسه محرمانه با چهره‌ای ملول و خسته که ناشی از ناراحت ارقام منتشره بود از آنان خواست که نظر خود را بیان کنند. یکی گفت قوام بدون ملاحظات سیاسی صورت وجوه دریافتی و پرداختی را منتشر کند. دیگری گفت انتشار ارقام جان نخست‌وزیر و عده‌ای را به خطر می‌اندازد و به علاوه از نظر بین‌المللی به مصالح کشور صدمه خواهد زد و موجب تیرگی بیشتر روابط ایران و شوروی می‌شود.

قوام گفت بهتر است در رادیو نطقی ایراد کند و بگوید پس از افتتاح مجلس وضع مالی حزب را دقیقاً به اطلاع خواهد رسانید حتی تقاضای جلسه سری مجلس را خواهد نمود تا بگوید که درآمد حزب چهار میلیون و پنجاه هزار تومان بوده و مخارجی که برای به دست آوردن اسرار محرمانه جهت بازگشت آذربایجان و زنجان و کردستان بوده آن چنان ارزش داشته که صرف دو میلیون تومان از صندوق حزب لازم به نظر رسیده است و اگر مصلحت می‌باشد این مبلغ را از دارائی خود به صندوق حزب بپردازد و از رهبری حزب کناره‌گیری کند، مشروط بر آن که نمایندگان تعهد کنند مذاکرات جلسه سری را فاش نسازند یا این که پنج نفر نماینده منتخب مجلس به گزارش مالی حزب دموکرات رسیدگی کنند و کیفیت درآمد و هزینه را با رعایت مصالح کشور منتشر سازند.

در این باره پنج نفر اسامی دکتر معظمی - مهندس رضوی - تقی‌برزین - دکتر متین‌دفتری - جواد گنجه‌ای برده شد. ولی اظهار نظر شد که اگر شاه از گنجه‌ای و متین‌دفتری جریان را بپرسد خواهند گفت و تدریجاً همگان از این اسرار ناگفته آگاه خواهند شد.

حضار بیش از پنج ساعت اطراف و جوانب کار را بررسی کردند که ناگهان تأثر شدیدی بر قوام مستولی شد و در حالی که بی‌اختیار اشک از دیدگانش فرو می‌ریخت حضار را مخاطب قرار داده گفت همگی عقیده دارید اجرای هر یک از نظرات برای براءت خود مستلزم ضرر و زیانی برای کشور و خطری برای جان

اشخاص می‌باشد، من از دفاع در قبال تهمت‌ها برای حفظ منافع کشور چشم می‌پوشم اما چه کنم که مردم توجه ندارند اگر کسی آبرو و نام نیکوی خود را در راه خدمت به وطن فدا کند، به مراتب بر کسی که جان خویش را در این راه می‌بازد رجحان دارد.

زیرا جانبازان مورد تحسین قرار می‌گیرند لیکن اشخاصی که آبروی خود را باخته‌اند برای خود و اعقاب خویش لعن و تهمت می‌اندوزند. من تمام این ناملایمات را که بی‌شک جسم و روحم را درهم خواهد شکست به خاطر وطنم تحمل خواهم کرد و در برابر تهمت‌های مخالفین هیچ‌گونه عکس‌العملی نشان نمی‌دهم. قوام داستان دراز یکی از سرداران بزرگ روم را که سرنوشتی شبیه خود داشت بیان کرد و درحالی که اشک از چشمانش سرازیر بود گفت من خود را به تاریخ می‌سپارم. حاضرین در جلسه بسیار متأثر شدند. از آن پس قوام السلطنه قوای روحی و جسمی خود را از دست داد. پس از گشایش مجلس اعلام جرم‌هایی علیه قوام السلطنه شد. انگلیس‌ها برای سقوط قوام اقداماتی کردند.

بعد از ظهر روز ۱۸ آذر مصادف با سالروز واقعه آذربایجان به مجلس رفت و خطابه‌ای ایراد نمود و تقاضای رأی اعتماد داشت. از ۱۱۲ نفر عده حاضر در جلسه ۴۶ نفر به او رأی اعتماد داشت. از ۱۱۲ نفر عده حاضر در جلسه ۴۶ نفر به او رأی موافق و ۳۹ نفر رأی مخالف و ۲۷ نفر رأی ممتنع دادند و آنهایی که سوگندنامه امضا کرده بودند چهره خود را نشان دادند. قوام پس از این که با رأی عدم اعتماد مجلس روبرو شد یکه و تنها به خانه خود رفت.

فخرالدین عظیمی می‌نویسد:

بعد از شهریور ۲۰ نخست وزیری قوام السلطنه تقریباً اجتناب‌ناپذیر شده بود. پس از استعفای رضاشاه قوام السلطنه فعالیت سیاسی خود را بی‌درنگ از سر گرفت. مطرود بودن از صحنه سیاست در دوران رضاشاه وی را از بسیاری از رقبانش متمایز می‌ساخت. قوام از داشتن اطرافیانی فعال کمتر در مظان تهمت بود و

در موقعیتی قرار داشت که می توانست رأی کافی در مجلس به دست آورد. به هنگام استعفای فروغی قوام نیز بیش از سهیلی در مجلس طرفدار داشت. به گفته ارسنجان‌ی شاه از او خواسته بود که در مجلس از طرفدارانش بخواهد که به سهیلی رأی تمایل بدهند.

قوام سعی داشت علاوه بر حمایت‌های داخلی سیاست‌های خارجی را نیز همراه داشته باشد. شوروی‌ها به قوام نظر مساعد داشتند زیرا او نه طرف توجه دربار بود و نه آنگلو فیل شناخته می شد. به علاوه املاک وسیع او در منطقه اشغالی شوروی قرار داشت.

قوام تماس‌های خود را با آمریکائی‌ها از نو برقرار ساخت ولی انگلیس‌ها به علت تمایل قوام به شوروی‌ها نسبت به او بدگمان بودند به همین جهت شاه به بولارد پیغام داد که می خواهد فرمان نخست‌وزیری را برای قوام صادر کند که او هم در پاسخ گفته بود انگلیس‌ها هیچ مخالفتی با نخست‌وزیری قوام ندارند. قوام در جلب حمایت دیپلمات‌های شوروی و انگلستان آمریکا مهارت قابل توجهی از خود نشان داد و سعی داشت که هیچ یک از آنان را نرنجانند. او می‌کوشید که با جلب دوستی خارجی‌ها بر رقبا و دشمنان داخلی پیروز شود.

دوستان و دشمنان قوام همه در شایستگی او اتفاق نظر داشتند. قوام یکی از با نفوذترین و با اعتبارترین رجال قبل و بعد از دوران رضاشاه به شمار می‌رفت. تمول، سخاوت، شخصیت وزین او موجب شد که اطرافیان شاه سابق و ایادی زیادی پیرامون او گرد آیند ولی غروری که غالباً تا مرز نخوت و تکبر می‌رسید به ویژه در ایامی که مصدرکار بود در گروهی بی‌زاری از او را برمی‌انگیخت. قوام در حل مشکلات در کمال خونسردی و اعتماد به نفس و آرامش خاطر شهرت یافته بود به همین جهت همواره در مواقع بحرانی می‌توانست کارساز باشد. قوام با این که همکارانش را خود انتخاب می‌کرد ولی اعضای کابینه را مکلف نمود که سوگند وفاداری به شاه و دولت ادا کنند تا علاقه خود را به شاه و حکومت پارلمانی ثابت

نمایند.

شاه همواره نسبت به پیوندهای دوستان قوام و خانواده قاجار و بیزاری از سلسله پهلوی مظنون بود به همین جهت وقتی خواستار انحلال مجلس گردید شاه احتمال می داد که او می خواهد خود را از کنترل مجلس خلاص نموده اقداماتی در کاهش قدرت سلطنت بنماید.

واقعه ۱۷ آذر نمونه‌ای بود که تا قوام سرنگون شود ولی قوام شورش را کنترل کرد و بر قدرت خود افزود. این مخالفت شاه ادامه داشت. قوام معتقد به یک سیاست موازنه مثبت در سیاست خارجی بود و می خواست قدرت شاه و دربار را محدود کند. در واقع آنچه را که قوام می خواست به انجام برساند با آنچه که بعدها مصدق خواست جامه عمل بپوشاند چندان تفاوتی نداشت. سرانجام قوام از نخست‌وزیری برکنار و بار دیگر در جریان وقایع آذربایجان مورد تمایل مجلس قرار گرفت.

قوام این بار نخست‌وزیری را در یکی از خطرناک‌ترین لحظات تاریخ ایران در دست گرفت. اگر همه جزئیات مربوط به پس‌گرفتن آذربایجان و کردستان و یارد تقاضای روس‌ها را برای نفت شمال برنامه‌ریزی نکرده بود بدون شک طراح و معمار این کار بود که از طریق آن دست‌آوردهای یاد شده تحقق یافت. مهارت و درایت و زیرکی چشمگیرش او را قادر ساخت که با بحران‌ها دست و پنجه نرم کند و رقیبانش را به بن‌بست بکشانند زیرا حاکمیت و تمامیت ارضی ایران دست‌خوش مخاطره بود. با این که بسیاری از روزنامه‌نگاران قوام را مرتجع می‌پنداشتند که علاقه چندانی به مشروطیت یا اصلاحات ندارد ولی اقدامات او بیشتر به تحکیم مشروطیت کمک کرد. با آن که تقاضای نفت شمال از جانب روس‌ها مسئله عمده قوام طی این دوره از زمامداریش بود معهذ اشغال ذهنی او رویارویی با دربار به شمار می‌رفت. استواری قدرت شاه مستلزم آن بود که رقیبان نیرومند را از صحنه خارج سازد که سرانجام قوام مستعفی شد و راه خانه را پیش گرفت.

قوام برای بار پنجم در ۲۶ تیرماه ۱۳۳۱ پس از استعفای دکتر مصدق نخست وزیر شد که با اعتراض شدید مردم مواجه گردید و به دنبال تظاهرات خونین سی تیر ۱۳۳۱ استعفا داد.

مجلس هفدهم طرح مصادره اموال او را تصویب کرد.

استخراج نفت در ایران

قوام السلطنه که پس از سیدضیاءالدین برای اولین بار نخست وزیر شده بود مذاکرات محرمانه‌ای با نمایندگان شرکت نفت آمریکائی استاندارد اوپل در مورد اعطای امتیاز نفت پنج ایالت شمالی ایران را آغاز کرد و منتهی به امضای قراردادی شد که استخراج و بهره‌برداری از نفت شمال برای مدت ۵۰ سال به آمریکائی‌ها داده شود که به سرعت در مجلس تصویب گردید ولی به علت اعتراضات شدید شوروی‌ها و بعداً انگلیس‌ها قرارداد لغو گردید.

قوام السلطنه بار دیگر در زمان نخست وزیری خود در سال ۱۳۲۴ به مسکو سفر کرد و پس از مراجعت به ایران قرارداد نفت شمال را با شوروی‌ها امضاء کرد و موجب شد که آذربایجان از قوای شوروی تخلیه شود و از تجزیه نجات یابد و سرانجام همان قرارداد در مجلس رد شد. در حقیقت می‌توان گفت قوام السلطنه دوبار از نفت شمال در بازی‌های سیاسی خود حداکثر استفاده را کرد و خدماتی انجام داد.

علی شعبانی در کتاب هزارفامیل می‌نویسد: وقتی بعد از شهریور ۲۰ قوام السلطنه نخست وزیر شد برادرش وثوق الدوله اراضی شرق تهران را که بالغ بر ۳۵ میلیون مترمربع بود و در جهات اربعه باغ سلیمانیه‌اش قرارداد داشت مانند پوست حسن صباح توسعه بخشید و به ثبت رساند و بعدها ورثه‌اش آن را به پول نزدیک ساختند.

قوام دوبار ازدواج کرد و از همسر دوم خود صاحب یک فرزند به نام حسین قوام شد که او هم بعدها در حالی که گرفتار اعتیاد شده بود در اروپا با وضع تأسف باری درگذشت. میراث خواران وثوق الدوله دو پسر (علی - جمشید) و هشت دختر بودند که ۹ داماد داشت. از این خانواده علاوه بر وثوق الدوله و قوام السلطنه و دکترامینی که نخست وزیر شدند همسران دو نوه وثوق الدوله حسنعلی منصور - امیرعباس هویدا به نخست وزیری رسیدند که فریده و لیلی دختران نظام امامی زن آنها بودند.

قوام السلطنه در تیرماه سال ۱۳۳۴ در سن ۸۲ سالگی در تهران درگذشت.

پیشکش "آزادہ" بہ تیرستان

www.tabarestan.info

رضا خان پهلوی (سردار سپه - رئیس الوزرا - شاه)

رضا شاه مؤسس سلسله پهلوی، که قریب ۱۶ سال بر ایران سلطنت کرد، در سال ۱۲۵۶ هجری شمسی در قصبه «الاشت» واقع در سوادکوه مازندران به دنیا آمد. پدرش عباسعلی خان سوادکوهی معروف به داداش بیگ بود، که یک ماه یا چهل روز پس از تولد فرزندش، به دلایلی که روشن نیست فوت می کند و مادر همراه برادر و طفل شیرخوارش عازم تهران می شود.

از زندگی رضا تا رسیدن به سن بلوغ اطلاع صحیحی در دست نیست، ولی قدر مسلم این است که زندگی سختی داشته و به خاطر تلاش برای امرار معاش نتوانسته است تحصیل کند.

پس از رسیدن به سن بلوغ به سوادکوه بازمی گردد و در فوج سوادکوه وارد خدمت می شود و پس از چند سال خدمت در فوج سوادکوه در سن ۲۲ سالگی وارد خدمت قزاقخانه می شود. مسیر زندگی رضاخان سوادکوهی، از تاریخ خدمت در قزاقخانه به بعد تا حدی روشن است. او با شجاعتی که در مأموریت های محوله به خرج می دهد به سرعت در قزاقخانه ترقی می کند و در سال ۱۲۹۴، یعنی پنج سال قبل از کودتا در سن ۳۸ سالگی به فرماندهی تیپ قزاق همدان یا «آتریاد» همدان منصوب می گردد.

رضا خان قبل از کودتای سال ۱۲۹۹ درجه میرپنجی داشته که به معنی

فرماندهی یک واحد پنج هزار نفری و تقریباً معادل سرتیپ در درجات نظامی فعلی می باشد.

اولین کابینه

دولت مستوفی الممالک در مجلس با استیضاح روبرو شد و مستوفی در جلسه علنی مجلس نطق مهمی ایراد کرد که به قول عشقی «مشت همه را وا کرد» و سرانجام در میان طوفانی از امواج موافق و مخالف در مجلس و مطبوعات داخلی و خارجی ناچار از نخست وزیری استعفا کرد و بار دیگر مشیرالدوله پیرنیا مأمور تشکیل دولت گردید و روز اول ذیقعده ۱۳۴۱ (خرداد ۱۳۰۲ شمسی) کابینه خود را با شرکت سردار سپه، دکتر مصدق السلطنه، ذکاءالملک، حکیم الملک، حکیم الدوله و اعتلاء السلطنه به احمدشاه معرفی کرد.

مجلس چهارم در آخرین جلسات خود، قانون دریافت پنج میلیون دلار وام از بانک های آمریکایی را تصویب کرد و در جلسه روز ۲۳ خرداد ماه مشیرالدوله دولت خود را معرفی و برنامه دولت خود را به اختصار اعلام نمود. اما این دولت نیز مانند دولت مستوفی الممالک نتوانست بر مشکلات داخلی و فشارهای سیاسی خارجی، که از یک طرف ظاهراً به نفع دولت و از طرف دیگر باطناً برای تضعیف آن اعمال می شد، پیروز گردد. عمر مجلس چهارم هم به پایان رسید و مجلس پنجم با اکثریتی که هواخواه زمامداری سردار سپه بود تشکیل گردید.

مشیرالدوله روز اول آبان ماه ۱۳۰۲ شمسی (۱۴ ربیع الاول ۱۳۴۲ قمری) استعفای خود را به شاه تقدیم کرد و چند روز بعد سردار سپه طبق فرمان شاه به نخست وزیری برگزیده شد و شصت و ششمین کابینه دوره مشروطه پارلمانی را به شرح زیر به حضور شاه معرفی کرد.

سردار سپه (رضاخان)	رئیس الوزرا و وزیر جنگ
ذکاءالملک (فروغی)	وزیر امور خارجه

وزیر مالیه	مدبرالملک (محمود جم)
وزیر معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه	سلیمان میرزا (اسکندری)
وزیر پست و تلگراف	خدایارخان
وزیر عدلیه	معاذالسلطنه
کفیل وزارت داخله	میرزا قاسم خان صور



رضاخان سردار سپه

روزنامه انگلیسی نی یرایست در شماره مورخ ۲۹ نوامبر ۱۹۲۲ (۷ آذر ۱۳۰۲

شمسی) خود چنین نوشت:

«سردار سپه نخست وزیر کنونی ایران مرد قوی الاراده و توانایی است که در انجام

هر کاری که اراده کند، مهارت و شایستگی دارد. او در تشریح برنامه‌ی دولت

موضوع جدیدی را ذکر کرده است: به جای یک رشته اصلاحات پرزحمت فقط هم و کوشش خود را به حفظ و حمایت مصالح و تمامیت خاک ایران معطوف داشته و معتقد است که قوانین مربوط به آن باید از هر جهت مورد احترام قرار گیرد. امید است که سردار سپه حفظ روابط حسنه با بریتانیای کبیر را جزء مصالح ایران به شمار آورد».

نخستین اثر زمامداری سردار سپه این بود که احمدشاه بار سفر سوم خود را به اروپا بست. ولیعهد را به نیابت سلطنت تعیین نموده، در اواخر آبان ۱۳۰۲ شمسی از راه بغداد عازم اروپا شد. وی روز اول آذرماه به اسکندریه مصر رسید و فردای آن روز با کشتی به مقصد بندر مarseille حرکت کرد و روز هفتم آذرماه به پاریس رسید. درباره جریانات پشت پرده کودتای ۱۲۹۹ و نقش انگلیسی‌ها در آن، روایات مختلفی نقل شده و در این مورد بیشتر به یادداشت‌های ژنرال «آیرونساید» فرمانده نیروهای انگلیسی در ایران که ظاهراً «کاشف» رضاخان بوده است استناد می‌شود. آیرونساید در این یادداشت‌ها، پس از اشاره به اقداماتی که از طرف خود او و «نورمن» وزیرمختار وقت بریتانیا در ایران برای برکناری فرماندهان روسی نیروهای قزاق صورت گرفته بود، می‌نویسد روز بیستم نوامبر سال ۱۹۲۰ (۲۹ آبان ۱۲۹۹) به اردوگاه قزاقان می‌رود و اعلام می‌کند که به هیچ‌وجه قصد ندارد بجای افسران معزول روسی افسران انگلیسی را به کار بگمارد.

وی درباره افسران ایرانی نیروی قزاق هم تحقیقاتی به عمل می‌آورد و همان شب در دفتر یادداشت خود می‌نویسد «رضاخان فرمانده بریگاد تبریزی شک یکی از بهترین افسران اینهاست. اسمایت (سرهنگ انگلیسی مأمور در تیپ قزاق) توصیه می‌کند رضاخان عملاً رئیس این دسته باشد و تحت ریاست فرمانده سیاسی که از تهران تعیین شده عمل کند». آیرونساید در یادداشت‌های روز ۱۴ ژانویه ۱۹۲۱ (۲۴ دی ۱۲۹۹) به بازدید مجدد خود از نیروهای قزاق اشاره کرده و می‌نویسد ترتیبی داده است تا سردار همایون فرمانده قزاقان «که موجود حقیر و

بی‌بو و خاصیتی است» به مرخصی برود و فرماندهی قزاقان به رضاخان «که روح و روان واقعی این نیروهاست» سپرده شود.

آیرونساید در ذیل همین یادداشت اضافه می‌کند «شخصاً عقیده دارم که پیش از اینکه از اینجا بروم باید بتوانم این افراد را به حال خود رها کنم... در واقع یک دیکتاتوری نظامی گرفتاریهای ما را برطرف خواهد کرد و ما را قادر خواهد ساخت که بی‌هیچ دردسری این کشور را ترک گوئیم».

آیرونساید روز ۱۲ فوریه (ده روز قبل از کودتا) نیز برای آخرین بار با رضاخان ملاقات می‌کند و درباره این ملاقات چنین می‌نویسد: «من با رضاخان مصاحبه کرده‌ام و سرکردگی قزاقان ایرانی را به‌طور قطعی به او سپرده‌ام. او مردی واقعی و رک‌ترین مردی است که تاکنون دیده‌ام...». دنیس رایت سفیر سابق انگلیس در ایران نیز در کتاب خود تحت عنوان «انگلیسی‌ها در میان ایرانیان» ضمن اشاره به آخرین ملاقات آیرونساید با رضاخان می‌نویسد:

«دوروز بعد از این ملاقات آیرونساید به بغداد فرا خوانده شد تا سمت جدیدی را به عهده بگیرد. آیرونساید پیش از ترک تهران برای خداحافظی از احمدشاه به دیدن او رفت و کوشید شاه را ترغیب کند که از استعداد رضاخان استفاده بیشتری به عمل آورد...»^۱

آیرونساید مدعی است که درباره طرح کودتا رأساً و بدون اطلاع قبلی «هرمن نورمن» وزیرمختار انگلیس با رضاخان مذاکره کرده و در یادداشت‌های خود ذیل وقایع ۱۴ و ۱۵ فوریه ۱۹۲۱ پیرامون طرح کودتا می‌نویسد: «در وضع کنونی ایران کودتا از هر درمان دیگری بهتر است. آزادی عمل نورمن بیچاره را از دستش گرفته‌ام. وقتی که تفصیل قول و قرار خود را با رضاخان برایش نقل کردم بی‌نهایت وحشت‌زده شد و گفت این مرد پس از ورود به تهران حتماً کلک شاه را خواهد کند».

۱- انگلیسی‌ها در میان ایرانیان - به قلم دنیس رایت. ترجمه لطفعلی خنجی - ص ۲۱۱.

گفتم این طور نیست و من به حرف رضا اعتماد دارم... بالاخره دیر یا زود می بایست تکلیف قزاقها را روشن کنیم، برای همیشه که نمی شد آنها را در قزوین نگاه داشت...».

کودتای ۱۲۹۹ با چنین مقدماتی انجام می شود و تنها عمل احتیاطی که سفارت انگلیس برای کنترل و «اداره» رضاخان انجام می دهد وارد کردن سیدضیاءالدین طباطبایی به جریان کودتا و وادار ساختن احمدشاه به صدور فرمان رئیس الوزرای اوست، ولی رضاخان که از ابتدا نسبت به نقش سید و مقاصد او بدگمان بوده صد روز پس از کودتا او را از صحنه خارج می کند.

رضاخان که بعد از کودتا به لقب «سردار سپه» ملقب شده بود در کابینه سیدضیاء و سه کابینه بعد از او که به ریاست قوام السلطنه و مشیرالدوله و مستوفی الممالک تشکیل شد سمت وزارت جنگ را داشت و سرانجام در روز ۱۶ آبان سال ۱۳۰۲ با حفظ سمت وزارت جنگ به رئیس الوزرای منصوب شد.

رضاخان در دوران نخست وزیری خود مقدمات برکناری احمدشاه و تغییر سلطنت را فراهم ساخت. او ابتدا قصد داشت رژیم سلطنتی را در ایران برچیده و یک رژیم جمهوری نظیر آتاتورک در ایران به وجود آورد، ولی تلاش او برای استقرار جمهوری، با وحشتی که روحانیون از کارهای آتاتورک در ترکیه داشتند، به نتیجه نرسید و رضاخان با فراهم ساختن موجبات خلع قاجار به از سلطنت در آبان ماه سال ۱۳۰۴ مقدمات تشکیل مجلس مؤسسان و انتقال سلطنت را به خود و خانواده اش فراهم ساخت.

دومین کابینه

از مسافرت احمدشاه به اروپا انتشار شایعه استعفای او از سلطنت و توجه به این مسئله که سردار سپه، علیرغم تظاهر خود به شاه دوستی، اصولاً با سلطنت خاندان قاجار جداً مخالف بود و نیز با توجه به مقالات تند و زننده ای که در جراید ایران و

بعضی از مطبوعات خارجی علیه احمدشاه و اسلاف انتشار می‌یافت، می‌توان چنین اندیشید که زمزمه استقرار رژیم جمهوری در ایران با مقاصد و نیات سردار سپه موافق و سازگار بوده و سردار سپه می‌خواست به‌دست خاندان قاجار راکه سلطنت آنان جز نکبت و بدبختی برای کشور و ملت ایران چیزی به بار نیاورده بود، از گریبان مردم کوتاه سازد.

در اواسط دیماه ۱۳۰۲ شمسی در روزنامه مورنینگ پست لندن از قول خبرنگار آن روزنامه در پاریس خبری انتشار یافت مبنی بر اینکه رادک نماینده سیاسی شوروی در برلین، تلگراف محرمانه خطاب به وزیر امور خارجه شوروی، شمه‌ای از اوضاع ایران را بیان و اظهار کرده است که مجلس ایران فرمان حکومت جمهوری را صادر و شاه از سلطنت کناره‌گیری نموده است. پیشکش داده به تهران
 دو ماه پس از خروج خبر فوق در یک روزنامه انگلیسی، مجلس پنجم در اسفند ۱۳۰۲ شمسی (رجب ۱۳۴۲ قمری) تشکیل گردید تا به اعتبارنامه‌های نمایندگان رسیدگی شود. مجلس از آغاز سال جدید یعنی فروردین ۱۳۰۳ شمسی (شعبان ۱۳۴۲ قمری) رسمیت یافت و به وسیله یک هیئت دوازده نفری از وکلا، سردار سپه راکه از نخست وزیری استعفا کرده بود، به قبول مجدد زمامداری دولت وادار نمود و سردار سپه کابینه دوم خود را روز نهم رمضان ۱۳۴۲ قمری (اواخر فروردین ۱۳۰۳ شمسی) به این شرح به مجلس پنجم معرفی کرد:

سردار سپه	نخست‌وزیر و وزیر جنگ
ذکاءالملک (فروغی)	وزیر امور خارجه
مدبرالملک (محمود جم)	وزیر مالیه
امیر اقتدار	وزیر پست و تلگراف
معاضدالسلطنه	وزیر عدلیه
مشاورالدوله	وزیر فواید عامه
میرزا قاسم خان صور	وزیر داخله



رضا خان قصد اعلام جمهوریت را داشت

مقارن همین ایام زمزمه جمهوری خواهی در تهران و بعضی از شهرستانها بلند شد. عده‌ای از رجال کشور و اکثریت کارمندان دولت و همچنین جمعیت‌هایی از عوام‌الناس دست به تظاهرات زدند و سخنرانی‌هایی در این زمینه ایراد گردید. در مجلس لردهای بریتانیا، دولت انگلیس مورد سؤال لردها درباره اوضاع ایران قرار گرفت و وزیر امور خارجه، لرد کرزن، نطق مشروحه درباره‌ی اوضاع سیاسی ایران ایراد نمود. از طرف دیگر هنگام ادای مراسم تحلیف در مجلس شورای ملی، نمایندگان سوسیالیست و مؤتلفین آنان، که طرفدار رژیم جمهوری بودند، از ادای سوگند وفاداری نسبت به شاه خودداری کردند، لیکن شصت تن از وکلاکه اکثریت داشتند، مراسم سوگند را طبق سنت و آیین رژیم سلطنت مشروطه ادا کردند و به این ترتیب جمهوری خواهان در داخل پارلمان شکست خوردند و در خارج از پارلمان نیز پس از انتشار اعلامیه‌های روحانیون و علمای قم در مخالفت با رژیم

جمهوری و مبارزه شدید بعضی از جراید با این مسئله^۱ نقشه استقرار جمهوری در ایران عقیم ماند.

سردار سپه، ضمن کوشش در راه استقرار نفوذ و سلطه‌ی دولت مرکزی ایران بر سراسر کشور، به ویژه خوزستان و گرگان، که دو مرکز عمده‌ی قیام و خودسری و گردنکشی علیه دولت بود، ضمن شکایت از مداخلات شاه و ولیعهد در امور مملکت، از مجلس خواست که یا فرماندهی کل قوا را به او بدهد و یا او را از ادامه زمامداری معاف بدارد. مجلس پنجم در میان موجی شدید از مخالفت اقلیت، فرماندهی کل قوا را که طبق قانون اساسی خاص مقام سلطنت بود، به رضاخان تفویض و به او اختیارات کامل برای استفاده از مقام فرماندهی داد.

بدین ترتیب دیگر برای ولیعهد که در غیاب احمدشاه، نیابت سلطنت را بر عهده داشت، مجال درنگ در ایران باقی نماند و به همین جهت به زودی ایران را به مقصد اروپا ترک گفت. مدت‌ها بود که در جراید خارجی و داخلی اخبار گوناگون درباره تصمیم احمدشاه به بازگشت به ایران انتشار می‌یافت ولی پس از انتشار هر

۱- یکی از مخالفین سرسخت جمهوری، میرزاده عشقی شاعر و نویسنده‌ی حساس و پرشور همدانی بود که چند مقاله‌ی تند و آتشین در جراید آن روز به ویژه روناامه‌ی سیاست منتشر ساخت. وی در یکی از مقالات خود نوشته بود، چیزی که خیلی مضحک به نظر می‌رسد این است که گوسفند چران‌های سقز جمهوری طلب شده‌اند و این گوینده (خود عشقی) با یک من فکل و کراوات ضدجمهوری هستم ... آیا حقیقتاً گوسفندچران‌های سقز می‌فهمند جمهوری چیست؟ جمهوری خوردنی است؟ جمهوری پوشیدنی است؟ جمهوری را درو می‌کنند و یا با جمهوری نان می‌پزند؟ جمهوری اسم جانور است؟ جمهوری اسم گیاه است؟ بر اثر درج مقالات مزبور و انتشار کاریکاتور انتقادی مظهر «جمهوری» در روزنامه‌ی «قرن بیستم» عشقی بامداد روز دوازده تیرماه ۱۳۰۳ شمسی در خانه‌ی خود به دست دو نفر هدف گلوله قرار گرفت و ظهر آن روز بدورد حیات گفت و جنازه‌ی او با تجیل و تکریم بسیار و در میان اندوه مردم کوچه و بازار به وسیله‌ی دوستان مسلکی و رفقای سیاسی او در گورستان «ابن بابویه» به خاکسپرده شد.

خبر مبنی بر تصمیم شاه، خبر دیگری مبنی بر انصراف او از آمدن به ایران در مطبوعات خارجی درج می‌شد. برای نمونه دو خبر را از روزنامه‌های خارجی در این جا نقل می‌کنیم:

خبر اول از تایمز لندن مورخ ۱۹ فوریه ۱۹۲۵ (اسفند ۱۳۰۳ شمسی):

«رضاخان سردار سپه، نخست‌وزیر، تصمیم مجلس را دایر به انتصاب او به فرماندهی کل قوای ایران با اختیارات کامل قانونی و مسئولیت در قبال مجلس قبول نمود و دویاره از شاه دعوت می‌شود تا به ایران مراجعت نماید^۱...».

خبر دوم از ذیلی تلگراف لندن مورخ ۱۳ اکتبر ۱۹۲۵ (مهرماه ۱۳۰۴ شمسی):

«اکنون که معلوم شده شاه ایران از آمدن به مملکت خود منصرف گردیده، ممکن است جوش و خروش و هیجانی که به تحریک برخی از سلطنت‌طلبان افراطی و علما علیه رضاخان سردار سپه نخست‌وزیر مقتدر ایران تولید گردیده بود، پایان یابد. به راستی جای تعجب است، بلشویک‌ها که در نهضت اخیر جمهوری علیه سلطنت و علما از رضاخان پشتیبانی می‌کردند، اینک از طرفداران شاه حمایت می‌کنند. علت این تغییر رویه آن است که رضاخان خودش را در مقابل آن‌ها بسیار زرنگ و باهوش و فوق‌العاده نیرومند نشان داده و به تحریکات آن‌ها مناسبات خود را با انگلیس‌ها برهم نزده بود^۲».

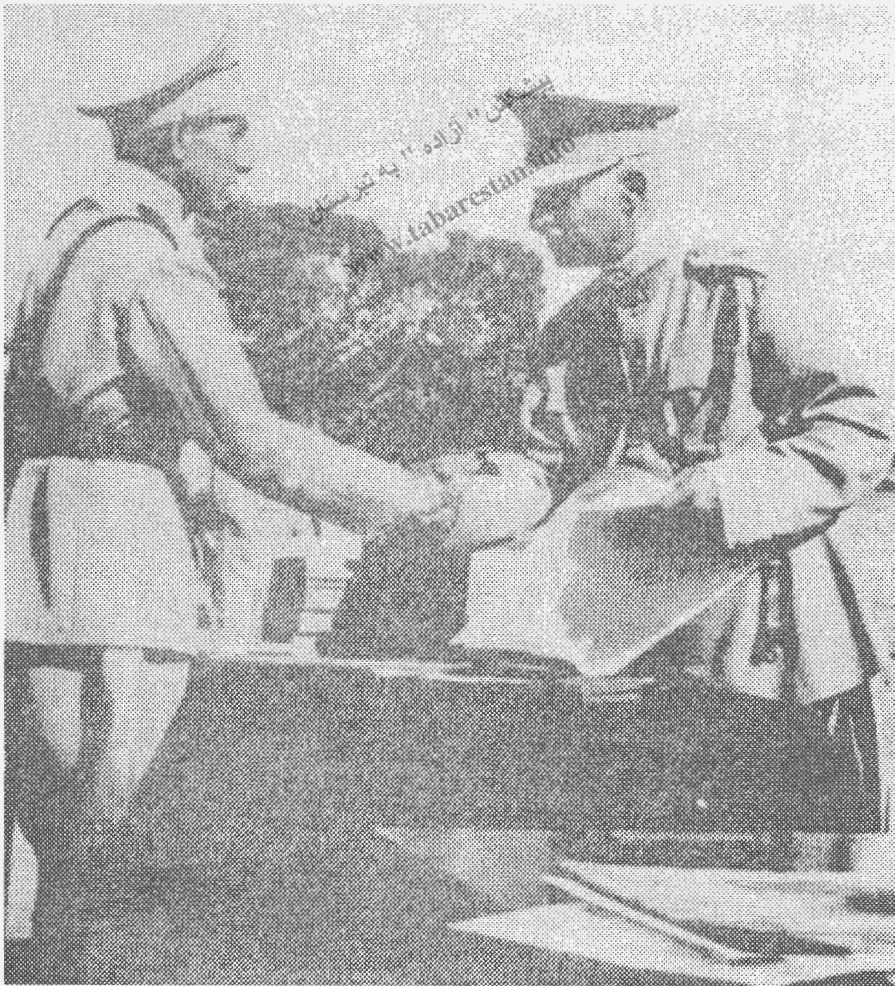
انقراض دولت قاجار

شوروی که علیرغم سردار سپه به حمایت از احمدشاه و خاندان قاجار برخاسته بود، مصلحت خود را در آن دید که از پافشاری در این موضوع دست بردارد.

۱- نقل از کتاب رستاخیز ایران، گردآورنده، فتح‌الله نوری اسفندیاری.

۲- نقل از کتاب رستاخیز ایران، گردآورنده فتح‌الله نوری اسفندیاری.

اکثریت قاطعی در مجلس پنجم علیه خاندان قاجار تشکیل گردیده و سیل تلگرافات و نامه‌ها از شهرستان‌ها به مجلس و دولت درباره‌ی خلع احمدشاه از سلطنت سرازیر بود و فعالیت‌های دامنه‌داری در محافل ملی و مطبوعاتی برای این منظور صورت می‌گرفت تا سرانجام مجلس پنجم در اوایل آبان ماه ۱۳۰۴ شمسی (ربیع الثانی ۱۳۴۴ قمری) با اکثریت ۸۰ رأس موافق در برابر رأی مخالف سلطنت خاندان قاجار را تصویب و اعلام نمود.



رضا شاه و علی‌رضا پسرش در سال ۱۳۲۰

همچنین مجلس پنجم تصویب کرد که برای تعیین سرنوشت آینده‌ی کشور، مجلس مؤسس (مؤسسان) به نسبت دو برابر عده‌ی نمایندگان مجلس شورای ملی تشکیل گردد. ضمناً تا پایان کار مجلس مؤسسان، مجلس شورای ملی، حکومت موقت را به رضاخان سپرد.

مجلس (مؤسسان) که به سرعت تشکیل گردید، در جلسه‌ی مورخ ۲۱ آذر ۱۳۰۴ شمسی (۲۵ جمادی الاول ۱۳۴۴ قمری) با اکثریت ۲۵۷ نفر از ۲۶۰ نفر عده‌ی حاضر طی ماده‌ی واحده‌ای اصول سه‌گانه ۳۶ و ۳۷ و ۳۸ متمم قانون اساسی را طوری اصلاح و تصویب نمود که مطابق آن اصول سلطنت مشروطه‌ی ایران به وسیله‌ی مجلس مؤسسان به شخص رضاخان پهلوی و خاندان او واگذار گردید. در پایان این فصل تذکر این نکته را لازم می‌دانم که در تمام مدتی که فعالیت‌های سیاسی در تهران برای خلع احمدشاه از سلطنت در جریان بود، او با خونسردی و بی‌اعتنایی خاصی به گردش و سیاحت خویش در اروپا ادامه می‌داد و بنابر نوشته روزنامه انگلیسی دیلی هرالده: شاه مخلوع مدت‌ها در شهر نیس به سر می‌برد و می‌گویند در سر میزهای مونت کارلو به اندازه‌ای باخته بود که ناچار قسمتی از جواهرات خود را به فروش رسانید.

خانواده رضا شاه

طبق اسناد منتشره داداش بیگ دارای ۴ همسر، ۶ پسر و دختر بوده و اجدادش نیز در قزاقخانه درجات نظامی داشته‌اند. نوش آفرین از داداش بیگ فقط یک پسر داشت که او را (رضا) نامید. نوش آفرین شوهر دیگری هم داشته و صاحب پسری از او شد که گفته می‌شد او هم در قسمت نظام خدمت می‌کرده است.

در نشریات مختلف درباره‌ی سوابق زندگی رضاشاه چنین نوشته شده است:
رضاشاه در دوران جوانی در یک خانه کوچک اجاره‌ای در کوچه (روغنی‌ها)

واقع در جلیل آباد زندگی می‌کرد ولی چون این خانه برای سکونت ۵ نفر کوچک بود رضاخان خانه دیگری در خیابان حسن آباد اجاره کرد.

وقتی فرمانده فوج شد، در بیرون دروازه شهر تهران در باغی مجاور قشون منزل کرد. در این هنگام بود که حقوق رضاخان به ماهی یکصد تومان رسیده بود، تاج‌الملوک همسرش از آن حقوق مبلغی صرفه‌جوئی کرده بود که حدود سیصد تومان می‌شد، همچنین به علت خودنمایی‌های رضاخان در جنگ‌ها به او مبلغ سیصد تومان هم پاداش داده شد که با این ششصد تومان در چهار راه امیریه باغ نسبتاً وسیعی را که به صورت کاروانسرا بود، خریداری کرد و ساختمانی در آن بنا نمود و در آنجا با خانواده خود زندگی می‌کرد.

همسران رضاشاه

رضاشاه چهار بار ازدواج کرد و همسران او عبارتند از:

۱- مریم همسر اولش دختردائی او بود که در ۱۷ سالگی ازدواج کرد و ۹ سال با او زندگی کرد و از او صاحب یک فرزند شد که بعد او را (همدم‌السلطنه) نامیدند و مادرش هنگام زایمان درگذشت.

۲- همسر دومش تاج‌الملوک ایرملو فرزند میرپنج ایرملو می‌باشد که از مهاجرین قفقاز بود که چندسال بعد از فوت همسر اولش با او ازدواج کرد که شمس پهلوی و محمدرضاشاه و اشرف پهلوی و شاپور علی‌رضا فرزندان او هستند.

ملکه پهلوی فرزند همسر دوم میرپنج تیمورخان ایرملو بود. یک خواهرش فخرالملوک ایرملو همسر دکتر حجازی (سناتور) بود که در تهران فوت کرد. خواهر دیگریش عفت‌الملوک ایرملو همسر دکتر سرتیپ حسینعلی اسفندیاری سناتور بود که بعد از تغییر رژیم به زندان افتاد و در خانه‌اش در سال ۱۳۲۶ سر او را بریدند ولی عفت‌الملوک در آمریکا زندگی می‌کند. خواهر دیگر او عالم ایرملو همسر سرتیپ

غلامحسین مین‌باشیان بود که او هم در آمریکا زندگی می‌کرد.

۳- در سال ۱۳۰۱ هنگامی که به سردار سپهی و مقام وزارت جنگ رسید با توران امیر سلیمانی از خاندان قاجار ازدواج کرد که در سال ۱۳۰۲ از او صاحب فرزندی به نام غلامرضا شد.

۴- بعد از رسیدن به مقام رئیس‌الوزرائی در سال ۱۳۰۲ با دختر زیبایی به نام عصمت‌الملوک از خاندان دولتشاهی ازدواج کرد که زن سوگلی شاه بود و تا آخر عمر از او جدا نشد حتی در تبعید هم در کنار او قرار داشت. شاهپورها: عبدالرضا - احمدرضا - محمودرضا - حمیدرضا و فاطمه فرزندان او بودند.

با وجودی که رضاشاه در دوران سلطنت با تاج‌الملوک روابط زیادی نداشت ولی بانوی اول دربار بود. سال‌های آخر عمر را در کنار فرزندش شمس پهلوی در مکزیک زندگی می‌کرد و با این که از فوت فرزندش محمدرضاشاه بی‌اطلاع مانده بود در آنجا فوت کرد و جنازه‌اش به امانت گذارده شد.

ملکه عصمت در تهران به سر می‌برد و از نظر مالی در مضیقه بود. ملکه توران نیز در فرانسه درگذشت. با وجودی که قانون اساسی ایران هنگام تغییر سلطنت از قاجار به پهلوی منع کرده بود که مادر ولیعهد نباید از خانواده قاجار باشد، مع هذا ملکه توران و ملکه عصمت از خانواده قاجار بودند که فرزندانشان نمی‌توانستند به مقام سلطنت برسند.

مطالعین می‌گویند رضاشاه بیشتر از همه فرزندانش به محمدرضا و شمس علاقه داشت ولی اشرف چندان مورد توجه او نبود.

دودمان پهلوی طبق اسناد منتشر شده

رضاشاه تولد ۱۸۷۸ فوت ۱۹۴۴ میلادی

همدم السلطنه: همسر آتابای دارای سه فرزند

شمس پهلوی: ازدواج با فریدون جم ۱۹۳۷ طلاق ۱۹۴۱

ازدواج با مهرداد پهلبد ۱۹۴۵

فرزندان: شهباز - شهریار - شهرزاد - (همچنین مهشید میرخلیلی که به فرزندی پذیرفته شده).

محمد رضا پهلوی: تولد ۲۶ اکتبر ۱۹۱۹

فرزندان: شهناز (از ملکه فوزیه) - رضا کوروش - فرحناز - علیرضا - لیلیا (فرح)

اشرف: تولد ۱۹۱۹ (همسران او قوام - شفیق - بوشهری)

ازدواج با علی قوام در ۱۹۳۷ طلاق ۱۹۴۱

فرزندان: شهرام قوام - شهریار و آزاده شفیق.

علیرضا: تولد ۱۹۲۲ فوت ۱۹۵۴

ازدواج با کریستین کولوسکی طلاق در ۱۹۴۸

فرزندان: علی پاتریک - کریستین پسرخوانده

غلامرضا: تولد ۱۹۲۳

ازدواج با هما اعلم در ۱۹۴۸ - طلاق ۱۹۵۴ - ازدواج با منیژه جهانبانی در سال

۱۹۶۱

فرزندان: مهرناز - بهمن - مریم - آذر

عبدالرضا: تولد اکتبر ۱۹۲۴

ازدواج با پری سیما زند ۱۹۵۰

فرزندان: کامیار - سروناز

احمدرضا: تولد ۱۹۲۵

ازدواج با سیمین بهرامی ۱۹۴۶ طلاق ۱۹۵۴

ازدواج با روزا بزرگ نیا ۱۹۵۸

فرزندان: شاهرخ - شاهین دخت - شاهین - شمس ناز

محمودرضا: تولد ۱۹۲۶

ازدواج با مهری زنگنه ۱۹۵۴ - طلاق ۱۹۵۷

ازدواج با مریم اقبال ۱۹۶۴ طلاق ۱۹۶۵
 فاطمه: ازدواج با وینسنت هیلر ۱۹۵۰ طلاق ۱۹۵۹
 ازدواج با تیمسار ارتشبد محمدمیر خاتمی ۱۹۵۹
 فرزندان: کیوان - داریوش - دو فرزند هم از تیمسار خاتم دارد.
 حمیدرضا: ازدواج با مینو دولتشاهی ۱۹۵۱ طلاق ۱۹۵۴
 ازدواج با هما خامنه‌ای ۱۹۵۵
 فرزندان: بهزاد - نازک

چون این مطلب سفارت آمریکا قبل از انقلاب اسلامی تهیه شده اکنون باید نکات زیر را به آن اضافه نمود: از جمله درگذشت شاپور احمدرضا در پاریس و فاطمه در لندن و حمیدرضا در تهران و شمس پهلوی است و از همه مهم‌تر درگذشت محمدرضا شاه پهلوی (پهلوی دوم) در قاهره در پنجم مرداد ماه ۱۳۵۹ پس از ۱۸ ماه سرگردانی در کشورهای مختلف که به بیماری سرطان مبتلا بود می‌باشد که جنازه محمد رضا در مسجدالرفاعی در قاهره یعنی همان مکانی که جنازه پدرش قراز داشت به امانت گذارده شده.

انتخاب نام خانوادگی پهلوی

دکتر محمود افشار می‌نویسد:

روزی در منزل محمود پهلوی بودم در زدند و نامه‌ای آوردند که متن آن چنین بود:

«چون حضرت اشرف کلمه پهلوی را برای نام خانوادگی خود انتخاب فرموده‌اند مقتضی می‌باشد نام دیگری برای خود انتخاب کنید. فرج‌الله بهرامی دبیراعظم»
 محمود پهلوی خیلی ناراحت شد.
 پرسیدم چه خواهی کرد؟

گفت غیر تسلیم رضا کو چاره‌ای؟
گفتم اسم دیگری برای خود انتخاب خواهید کرد.
گفت نه همین محمود کافی است، آن روز تصمیم گرفت که همین محمود را اسم
فامیل خود کند که شد محمود محمود.
وقتی در مجلس پنجم به خلع سلطنت قاجار و استقرار سلطنت پهلوی رأی
گرفته شد، آقای مدرس - دکتر مصدق - تقی‌زاده - علاء، رأی مخالف دادند. آقای
مدرس در آن زمان در زندان خواف فوت شده بود، ولی دکتر مصدق و علاء به
نخست‌وزیری و تقی‌زاده به وزارت و سفارت و به ریاست مجلس سنا در عصر
پهلوی رسیدند.

تاجگذاری رضاشاهی

دولت فروغی از روز اول شروع به کار تهیه برنامه جشن تاجگذاری سردار سپه
کرده و تاریخ آن را پنجم اردیبهشت ۱۳۰۴ (بیست و هفتم آپریل ۱۹۲۵) معین کرد.
برای برگزاری جشن لازم بود که قصور و عمارات سلطنتی را تعمیر و شهر تهران را
برای پذیرایی هزاران نفر میهمان حاضر سازند.

تهران در آن روزها فاقد میهمانخانه‌های آبرومند و مرفه بود. از این رو دولت از
عده‌ای از صاحبان پارک و خانه‌های بزرگ و ویلایی تهران درخواست کرد که باغ و
خانه‌های مجلل خود را در تهران و شمیرانات در اختیار کمیسیون مأمور تاجگذاری
بگذارند.

شهردار تهران در آن موقع سرتیپ کریم آقای بوذرجمهری یکی از افسران
قزاقخانه بود. در تهران تعمیر خیابان‌ها و جاده‌های اطراف شهر آغاز گردید و دولت
می‌کوشید که قسمت شمال شهر و قصور سلطنتی و پارک‌های اعیان را برای روز
جشن سر و صورتی بدهد.

گروه زیادی از محترمین و رؤسای ایلات از ولایات و جمعی هم از کشورهای که با ایران رابطه سیاسی داشتند برای جشن تاجگذاری دعوت شدند. دولت می‌کوشید که جشن تاجگذاری را با حضور اجتماع نمایندگان و زعمای کشور تبدیل به یک مجمع عمومی موافقت با سلطنت او کرده و به کشورهای خارجی وانمود کنند که اراده قاطبه ملت ایران تغییر رژیم را به وجود آورده و سردار سپه محبوب و مبعوث مردم ایران می‌باشد و در برابر او سر و جان را نتوان گفت که مقداری هست. کلیه قصور و باغ‌های تهران و شمیران از قبیل باغ قیطریه متعلق به صارم‌الدوله، مجیدیه متعلق به یمین السلطنه، باغ قوام‌السلطنه، فرمانیه و همچنین منزل شخصی فرمانفرما، باغ سپهسالار، قصر صاحبقرانیه، باغ محمدیه، باغ سردار جنگ، منزل صمصام‌السلطنه، باغ‌های جعفرآباد، دزآشوب و سایر عمارات تهران را برای پذیرایی میهمانان خارجی حاضر کرده بودند و هر جماعتی را به فراخور حال و پست و مقام پذیرایی می‌کردند.

جشن تاجگذاری یک هفته طول کشید. هر شب میهمانی و آتش‌بازی از طرف شهرداری و وزارتخانه‌ها و اعیان تهران از قبیل فرمانفرما، صارم‌الدوله، نصرت‌الدوله، عین‌الدوله، یمین‌السلطنه، سپهدار، صمصام‌السلطنه، سردار جنگ، امیرمفخم، سردار محتشم، قوام‌الملک، شوکت‌الملک، صولت‌الدوله، نیرالدوله، حاج مخبرالسلطنه، حاج امام جمعه، حاجی آقا جمال آشتیانی، سالار سعید و رؤسای اصناف برپا و خلق کثیری بر سفره آنها جمع و از خوان سخاوت آنان حظ وافر برمی‌گرفتند.

اینک شرح داستان مقدمات سلطنت و تاجگذاری را از قول سرپرسی لرن و همسرش و هرالده نیکلسن که در تمام مدت در کارها دست داشته و از درون پرده وسایل کار را فراهم می‌کردند در اینجا نقل می‌شود:

«انتخابات مجلس مؤسسان با سرعت چشمگیری انجام شد و مجلس مؤسسان در ششم دسامبر ۱۹۲۵ در آمفی تئاتر دایره‌ای شکل که به کاخ وصل است و معمولاً

هر سال در آنجا مراسم عاشورا برگزار می‌شود، گشایش یافت. رییس موقتی کشور که قرار بود با سخنرانی خود مجلس را افتتاح کند با کالسکه شیشه‌ای متعلق به سلاطین قاجار که شش اسب کهر آن را می‌کشیدند وارد محوطه گردید. این اسب‌ها را هنگام تخلیه نیروهای انگلیس از شمال ایران از آنها خریده بودند. در محل مجلس یک سکوی کوتاه نصب شده و فقط در آنجا یک میز و یک صندلی بزرگ مطلا قرار داده بودند.

عده‌ای با خاک اندازه‌های بزرگ ذغال سنگ به داخل بخاری آهنی بزرگ اطراف سالن می‌ریختند. نزدیک به سه هزار نفر در این مراسم شرکت کرده بودند. لوئیز (زن سرپرستی لرن) این صحنه را با شکوه و رنگارنگ توصیف کرد. اما یادآور شد که بعضی از میهمانان قیافه عبوس و مشکوکی داشتند، زیرا به خوبی می‌دانستند که دوران آنها به سر رسیده است. بر روی پله‌ها یک شاهزاده قاجار به نام فرمانفرما نشسته بود. سرش را بین دو دستش گرفته بود و به پوتین‌هایش نگاه می‌کرد. پس از این که همه اعیان و رجال جلوس کردند، رییس تشریفات وقت (محمود جم) با صدای بلند ورود رضاخان را اعلام کرد.

«هرالد نیکلسن که برای نخستین بار رضاخان را می‌دید با خود می‌اندیشید که او ترکیب ماهرانه‌ای از خصوصیات شاهنشاه و رییس موقتی کشور است و چشم انتظار تأیید مردم می‌باشد. رضاخان که با سر و وضع شاهانه‌ای وارد شده بود با فروتنی بسیار و تشریفات کمی داخل مجلس شد. لحظه‌ای مکث کرد و به جای این که به طرف کرسی خطابه برود، اشتباهاً به سمت دیگری رفت، اما زود متوجه اشتباه خود شد. از برابر روحانیون گذشت و کنار صندلی مخصوصش ایستاد. قد بلند رضاخان در این محوطه بزرگ به نظر می‌آمد.»

«رضاخان پس از سلام دادن به نمایندگان مجلس و اعضای نمایندگی‌های خارجی نفس عمیق و راحتی کشید و شروع به خواندن خطابه‌ای کرد که متن آن در جلویش بود. تفاوت بارزی بین مدعوین در مجلس و صدای توپ که از بیرون به

گوش می‌رسید و حضور رضاخان و صدای زمزمه مردم احساس می‌شد.»
 «سخنرانی رضاخان چند دقیقه بیشتر طول نکشید. هنگام سخنرانی او بیرق سلطنتی در آن جایگاه به اهتزاز درآمد. والاحضرت بدون خداحافظی عازم رفتن شد. اما گفتگوی پرسروصدای روحانیون در جلو در خروجی او را برای لحظه‌ای متوقف ساخت.»

«آخرین جلسه مجلس مؤسسان در ۱۲ دسامبر ۱۹۲۵ به اتفاق آرا با سه رأی ممتنع سلطنت او را تصویب کرد و بنیان سلسله جدیدی در تاریخ ایران گذارد. شاه در ۱۵ دسامبر در مجلس شورای ملی سوگند یاد کرد و روز بعد نمایندگان سیاسی خارجی را در کاخ گلستان به حضور پذیرفت.»
 «لرن به‌عنوان شیخ‌السفرا به زبان فرانسه صحبت کرد. سپس متن سخنرانی را به رضاخان تسلیم کرد تا بخواند.»

رضاخان تا سال گذشته اصلاً سواد خواندن نداشت. این سخنرانی را با دشواری خواند.

در پی این تشریفات یک سلام عمومی در باغ گلستان داده شد و رضاخان برای اولین بار بر تخت طلائی سلطنت نشست.»

متن فارسی نطق سرپرسی لرن هنگام جلوس رضاشاه بر تخت سلطنت ایران در تاریخ بیست و پنجم آذر ماه سال ۱۳۰۴ چنین بود:

«در این موقع مسرت‌بخش و مهم بی‌نهایت خوشوقت و مفتخر است که ترجمان تبریکات قلبی مودت‌آمیزی که هیئت نمایندگان سیاسی گردآمده در این مجلس مایلند تقدیم حضور مقدس اعلیحضرت همایونی نمایند. جلوس میمنت بار اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی به تخت سلطنت دو هزار و پانصد ساله ایران که در نتیجه تظاهر اراده ملت از طریق آرای نمایندگان وی در مجلس مؤسسان صورت گرفت، مرحله مهمی در تاریخ باستانی و افتخارآمیز ملت نجیبی می‌باشد که مزایای اخلاقی و صفات جهان‌نوازی وی معروف خاطر همگان است. این مرحله مهم

صفحه جدیدی در تاریخ ایران گشوده و حاکی از طلوع عصر نوین و درخشانی در حیات این کشور باستانی و برای ملت آن می باشد.

اینک مشاهده می کنیم که در نتیجه قبول زمام مهام حکومت و تقبل بار سنگین مسئولیت از طرف اعلیحضرت اقدس شهرداری که تمایلات شدیدی برای احراز آتیه درخشان و آنچه که موجب ترقی و سعادت ملت است ابراز می دارد، با نهایت افتخار از سوی نمایندگان محترمی که در اینجا افتخار حضور دارند و شخص خودم آرزو می نمایم که آن اعلیحضرت اقدس شهرداری سالیان دراز در انجام وظیفه مهمی که عهده دار شده اند و برای حفظ نیکنامی و حیثیت مملکت و تأمین سعادت ایران و تهیه موجبات رفاه و ترقی ملتی که آن اعلیحضرت را به مقام سلطنت برگزیده است و در اریکه سلطنت مستقر نموده است یک دوره طولانی و باشکوه و عظمت و پربرکت برای آن اعلیحضرت آرزو می نمایم. امیدواریم که تلاش های دایمی اعلیحضرت شهرداری برای اصلاح حال ملت ایران از سپاسگزاری و علاقه همیشگی هریک از افراد ملت برخوردار گردد. امید است که اعلیحضرت همواره به کامیابی های الهی مؤید و موفق باشند.»

لرن برای آن که نیکلسن را با سردار سپه آشنا کند دو روز قبل از پایان مجلس سنا او را همراه خود به منزل رییس حکومت موقتی برد.

نیکلسن در گزارش به «اولی فانت» عضو وزارت خارجه چنین می نویسد:
«در برخورد اولیه با رضاخان او را یک آدم دهاتی، ترشرو، اصلاح نکرده و بزرگ جثه دیدم. از صورتش بی رحمی زیاد می بارید و در لحظات نادری که چهره اش ملایم می نمود خجالتی یا موذی به نظر می رسید.

رضاخان در یک ویلای کوچک زندگانی می کند. به ما سیگار و چای و شیرینی تعارف کرد. ناگهان کلاهش را برداشت و یک کله کوچک از ته تراشیده مانند قزاق ها نمایان شد. در این حالت به یک آدم بسیار رذل می ماند، اما بعد به تدریج و به آرامی صحبت از شاه شدن و ترتیبات تاجگذاریش و این که همه مدعوین مجلس

مؤسسان عبوس بوده‌اند و عکسی از فرمانفرما در حال نشستن بر روی پله‌ها گرفته بودند کرد.

آنگاه مانند یک افسر قزاق خندید و تا پایان جلسه خصوصی ملاقات ساده و سرحال بود و با قدرت و متین به نظر می‌رسید. من به او اطمینان نداشتم. رضاخان از پرسوی لرن زیاد تمجید و ستایش می‌کند و پرسوی لرن هم به خودش می‌بالد که از آغاز کار از یک اسب برنده حمایت کرده و آن هم چنین برنده‌ای.

شایع توطئه بر علیه جان رضاشاه

مقارن قضایای خراسان، در تهران هم شایع شد که توطئه‌ای بر علیه جان شاه کشف شده و سرجنابان توطئه حییم کلیمی نماینده یهودیان در مجلس و سرهنگ پولادی و تجدد برادر رهنما مدیر روزنامه «ایران» و سردار انتصار والی سابق فارس بوده‌اند. روزنامه‌ها در چند سطر خبر توطئه را انتشار داده و اظهار داشتند حییم و سرهنگ پولادی اعدام شده‌اند، ولی مابقی به حبس محکوم و در زندان هستند. ولی پس از چندی تجدد از زندان آزاد و در تشکیلات مرحوم داور مأمور ریاست عدلیه کرمان شد. سردار انتصار هم ابتدا مأمور استانداری آذربایجان و سپس مأمور حل اختلاف سرحد ایران و ترکیه و وزارت خارجه گردید و چندی هم بیکار در اصفهان زندگانی می‌کرد، تا آن که بعد از سوم شهریور به تهران برگشته و هنگام وزارت خارجه دکتر حسین فاطمی مأمور سفارت عراق شد.

پس از آن که از محمدرضاشاه فراری طبق دستور تهران استقبال نکرد و از حکومت عراق تقاضا کرد که به مدت اقامت او در بغداد پایان بدهد، مورد غضب حکومت کودتای زاهدی قرار گرفت و چندی در شام به سر برد و هنگامی که به ایران برگشت تا آخر عمر تحت نظر و بیکار بود.

در اصفهان با سردار انتصار آشنا و کم‌کم آشنایی به دوستی و صمیمیت تبدیل

شد و کمتر روزی بود که من و برادرم حسین ساعتی در مصاحبت این مرد شریف و دانشمند نگذرانیم. او کراراً راجع به رابطه اش با رضاشاه و پیرایه اقدام بر علیه جان شاه صحبت می کرد و مدعی بود که کلیه گزارش های راجع به او و همکاریش با حییم و پولادی دور از حقیقت بوده است.

سردار انتصار مانند ملک الشعرا معتقد بود که سفارت انگلیس و نظمی هرچند وقت برای ترساندن رضاشاه به وسیله جاسوسان خود خبری در تهران انتشار می دادند که گروهی قصد جان شاه را دارند و دستگاه نظمی به کار می افتاد و با هرکس که دشمنی داشتند یا می خواستند او را سرکیسه بکنند به نام توطئه گرفتار می کردند و مدت ها این بینوایان را در زندان نگهداشته و با زجر و شکنجه و وعده و وعید دروغ از آنها اقرار بر علیه افراد می گرفتند و شاه مظنون را با حکایات افسانه مانند ترسانیده و باعث مرگ و حبس عده ای بیگناه می شدند.

اساس این حکایت از اینجا سرچشمه می گیرد که پولادی که یکی از افسران تندرو و ناراضی از دستگاه بود، مرتباً از اوضاع بد کشور نابسامانی و هرج و مرج قشون انتقاد می کرده است و به علاوه بین او و محمدخان درگاهی رییس نظمی سابقه دشمنی و مخالفت از قبل از کودتا وجود داشته است.

هنگامی که اداره ژاندارمری ایران تحت اداره افسران سوئدی بود، پولادی با درجه سرگردی فرمانده گردان یوسف آباد بوده و درگاهی افسر زبردست و تحت فرمان او، به واسطه اخاذی و دزدی مورد مؤاخذه و تنبیه قرار می گیرد. درگاهی، پولادی را موجب گرفتاری و تیره روزی خود می داند. از این رو در این موقع فرصتی به دست آورده و تصمیم به از میان بردن او می گیرد. خود پولادی هم با زبان تند و انتقادهای صریح از دستگاه وسیله به دست جاسوسان نظمی داده و او را در نزد شاه دشمن بزرگ رژیم معرفی می کنند. حییم هم که نماینده مجلس و با سفارت انگلیس رابطه داشته، هنگامی که شهربانی عده ای کلیمی را به شلاق بسته و آنها را شدیداً مضروب می کند و در نتیجه این ضرب و شتم یک نفر می میرد، حییم عکسی از

نعش و از بدن مضروبین برداشته و برای روزنامه‌های فرانسه و انگلیس می‌فرستد. حییم با سردار انتصار هیچ آشنایی و دوستی نداشته، ولی پولادی از سال‌ها پیش با سردار انتصار آشنا و گاه‌گاهی یکدیگر را ملاقات می‌کردند. درگاهی همه را به یک چوب رانده و پرونده دروغی برای آنها درست کرده و تسلیم دادگاه نظامی می‌کند. دادگاه حسب‌الامر شاه حییم و پولادی را محکوم به اعدام می‌کند، ولی در کار دیگران قصور و عیبی نمی‌بیند. حکم اعدام حییم و پولادی فوراً ابرام می‌شود، ولی سایرین را مدتی در زندان نگاه داشته و سپس مستوفی‌الممالک و تیمورتاش آنان را از بند رهایی می‌دهند. هنگامی که حکم اعدام را به پولادی ابلاغ می‌کنند، درگاهی از او می‌پرسد آیا تقاضایی دارد که به عرض شاه برساند؟ پولادی در جواب می‌گوید من با عقیده شما و سرهنگ خلعتبری دادستان ارتش و آن مردی که با کمک ما بر اریکه سلطنت متکی است و امروز شماها او را دوره کرده‌اید کاملاً آشنا می‌باشم. از این دیگ امید حلوا نمی‌توان داشت. شما همه مردان آزاد و آزادیخواه را از میان خواهید برد و بالاخره این درخت ظلم و جور از ریشه قطع خواهد شد. من هیچ امید کمک از شما خسان ندارم.

شب اعدام، بوذرجمهری و درگاهی، در باغ‌شاه، پولادی را ملاقات کرده و باز به او می‌گویند اگر از شاه تقاضای عفو بکنی ما به عرضشان می‌رسانیم و شاید حکم اعدام را تبدیل به حبس ابد بکنند. پولادی در جواب می‌گوید از بدسگالان و ددمنشان چه تمنایی می‌توان داشت؟ من بیگناه کشته می‌شوم، من با کسی توطئه بر علیه جان شاه نکرده‌ام، من اگر خیال کشتن کسی را داشتم توطئه نمی‌کردم، انجام می‌دادم. تمام پرونده بر علیه من و سایر بیگناهان دروغ و ساختگی است. اعدام مردم بیگناه روی اصل اتهامات بیجانه فقط اساس رژیم را متزلزل می‌سازد، بلکه به مرور حقیقت و عدالت و دادپروری که پایه هر رژیم است از جامعه رخت بر بسته و بالاخره همه نابود خواهید شد. سردار انتصار پس از چند ماه تبرئه آزاد شد، ولی تا مدتی تحت نظر پلیس در منزل توقیف بود تا آن که یک روز از دربار احضار می‌شود

و تیمورتاش پس از پوزش از آنچه بی جهت بر سر او آمده، می‌گوید اراده شاه بر این است که شما به ریاست کمیسیون حل اختلاف سرحدی بین ایران و ترکیه هفته آینده به آنقره بروید. سردار انتصار فوراً مأموریت را قبول کرده و با مسرت از تهران خارج شده و عازم ترکیه می‌شود. چندین ماه این مأموریت طول کشید و پس از انجام کار با موفقیت، از طرف شاه مأمور ایالت فارس می‌شود. ناامنی و مشکلات فارس و بویراحمدی و بختیاری منجر به انقلاب سال ۱۳۰۸ و ۱۳۰۹ شد. مطلعین انگشت انگلیس‌ها را در کار انقلاب می‌دیدند. مخصوصاً همین که آتش فتنه خاموش شد تمديد قرارداد داری صورت عمل به خود گرفت.

ترور و جنایت رضاخانی

یکی از نخستین کارهای رضاخان به دست گرفتن نظمی (شهربانی) و بدل کردن آن به یک سازمان دولتی تروریستی و آدمکشی است. رضاخان ابتدا نظمی را جزیی از نیروهای مسلح به حساب آورده و زیر فرمان گرفت، آن را به یک سازمان ترور و جنایت سیاسی بدل کرد که در واقع در تاریخ ایران نخستین سازمان تروریستی از این نوع است. نظمی رضاخانی از همان روز اول پایه کار خود را بر نقض قانون و انجام جنایت و تفتیش افکار و سلب امنیت مردم گذاشت. تروریست‌های رضاخان عشقی - شاعر و روزنامه‌نگار مبارز ایران - را روز روشن ترور کرده و کشتند و یکی از مأمورین نظمی، بی‌خبر از همه جا، قاتل را با کارد خونین دستگیر نمود، اما مقامات مافوق در نظمی او را مجازات کردند که «خلاف وظیفه کرده‌ای، ترا چه به گرفتن قاتل. در رسیدن به مقصد مقدس جمهوری قتل و غارت و بی‌ناموسی همه مشروع بین‌المللی است.»

مهدیقلی هدایت در کتاب «خاطرات و خطرات»، ص ۴۵۹ چنین می‌نویسد:
در آن روزها رضاخان خود را هوادار جمهوری وانمود می‌کرد و می‌خواست با

توسل به این عناوین قدرت را قبضه نماید (و عشقی از ترس دیکتاتوری رضاخانی وابسته به انگلیس مخالف این نوع جمهوری بود) اما محافل استعماری انگلیس و مرتجعین رضاخان را متوجه کردند که باقی ماندن لانه جاسوسی دربار ضرورت دارد. مهدیقلی هدایت که خود از متملقین بنام است و در کار تغییر سلطنت هم دست داشت.

او می نویسد: «آقای مستوفی به منزل من تشریف آوردند. در اطراف جمهوری صحبت شد... فرمودند سفیر انگلیس هم رأی به جمهوری نداد.» از قرار معلوم این سفیر انگلیس از طرف «کوروش بزرگ» مأموریت داشته است تا ایران زمین را در پناه «نظام شاهنشاهی» و «رستاخیزش» حفظ کند. شاید هم از طرف کسانی آمده بود تا شاه را خواب نما کند.

پایمال کردن مطلق قانون اساسی، پرکردن مجلس از وکلای فرمایشی، بدل کردن انتخابات به مضحکه، تعطیل احزاب و مطبوعات، آدم ربودن، بی محاکمه زندانی کردن، شکنجه دادن، تبعید نمودن، از هستی ساقط کردن مخالفین در قاموس رضاشاه و دستگاه دولتی او از عادی ترین کارها بود.

اگر رضاشاه در مدت کوتاه کمتر از بیست سال به بزرگترین مالک و ثروتمندترین سرمایه دار ایران تبدیل شد و همه اطرافیان قلدر او نیز هر یک بار خود را بستند، این کار با مراعات قوانین نبود. با نقض آشکار آنها بود. با نقض آشکار قوانینی بود که مالکیت را «مقدس» می دانستند و دزدی اموال مردم و اموال عمومی را - که رضاشاه پیوسته بدان اشتغال داشت - جرم می شناختند. اگر در زمان رضاشاه همه احزاب و همه سندیکاها منحل شدند و از هرگونه تشکل مردم جلوگیری شد، این همه موافق قانون نبود، خارج از قانون بود.

پس از شهریور ۱۳۲۰ گوشه‌ای از جنایات رضاشاه افشاء شد. مجلس به بازگرداندن «املاک اختصاصی» رأی داد. مسئولین شهربانی به جرم قتل و جنایت

به محکمه کشیده شدند و با وجود حمایت قاطع محمدرضاشاه از قاتلین، محکوم شدند. در دادگاهی که این قاتلین و آدمکشان و ناقصین حقوق مردم را محاکمه می‌کرد، بزرگترین و «مؤثرترین» دفاعی که به عقل وکلای متهمین و خود آنان برای تخفیف جرم می‌رسید این بود که «مأمور و معذورند».

وکیل «پزشک» احمدی که با آمپول هوا زندانیان سیاسی را می‌کشت در مقام دفاع گفت: «موکل من قاتل نیست جلاد است. دستور مافوق را اجرا کرده است». یعنی این رضاشاه است که برای دست یازیدن به قتل و جنایت حتی حرفه شریف پزشکی را هم آلوده و اسیران دریند خود را با آمپول کشته است.

تا دیروز دربار پهلوی برای رضاشاه نه‌نه‌من‌غریب عجیبی برپا کرده که این «سردار بزرگ تاریخ ایران» را «اجانب» از کشور بردند. اما در حقیقت این اجانب، یعنی انگلیس‌ها بزرگترین خدمت را در حق مخدوم خود کردند، چرا که اگر رضاشاه در ایران می‌ماند قطعاً می‌بایست در نیمکت متهمین بنشیند و پاسخگوی صدها عمل ضدملی و ضد مردمی و خیانت‌های بزرگی باشد که در حق ملت ایران مرتکب شده است. او می‌بایست مکافات ترور متشکل و سازمان یافته‌ای را که علیه مردم ایران به‌راه انداخته بود ببیند، او را نجات دادند، تا فرزندانش هم وارث اموال دزدی او و هم وارث سازمان تروریستی او باشند.

شهریانی رضاشاهی دستگاه بزرگ و پر عرض و طولی بود که در سرتاسر کشور گسترده می‌شد. در تمام شهرهای ایران نخستین علامت «آبادی» و «عمران» بنای شهریانی بود که قبل از هر بنای دیگری می‌ساختند و مانند میخ طویله‌ای در مرکز هر شهری می‌کوبیدند تا تمام شهر را با شبکه وسیعی از وحشت خیرچینان و عوامل ترور به آن ببندند. در دهات که نظمیه (شهریانی) نبود، امنیت کار آن را می‌کرد و تجسم جنایت، نقص قانون و سلب امنیت از دهقانان و تأمین امنیت غارتگرانه برای ملاکین بود. هیبت نظمیه و امنیت رضاشاهی با سقوط رضاشاه فرو ریخت. جنایات آن افشاء شد. حرکت مردمی اوج گرفت و دیگر دستگاه شهریانی حاکم شهرها و

امنیه حاکم دهات نبود.

اما دربار پهلوی دست از ترور برنداشت. زیر نظر دربار و با کمک ارتش و شهربانی و امنیه (که به علت نفرت دهقانان پس از رضاشاه اسمش را عوض کرده و ژاندارمری گذاشتند) گروه‌های تروریستی و آدمکشی پدید آمد. از چاقوکشان، لوطیان، اوباش و روسپیان گروه‌های مزدور متشکل «وطن پرست» و شاه‌دوست ساخته شد که به کلوب‌های احزاب و سازمان‌های مترقی و کارگری می‌ریختند، خانه‌های دهقانان را آتش می‌زدند و در کوچه و خیابان مخالفین خود را ترور می‌کردند. زیر نظر دربار محمدرضاشاه فتودال‌ها و عشایر از نو مسلح شدند. چراکه با رشد جنبش باز هم دامن‌زدن به راهزنی و دزدی و برهم‌زدن نظم لازم آمده بود. ریشخند سرنوشت این بود که محمدرضاشاه درست همان فتودال‌هایی را مسلح کند که خلع سلاح آنها را بزرگترین و در واقع تنها خدمت بزرگ پدرش می‌داند.

مدت دوازده سال - از سوم شهریور تا کودتای ۲۸ مرداد - کار اصلی دربار پهلوی عبارت است از سازمان دادن ترور و گسترش بی‌نظمی متشکل، هم از طریق دستگاه دولتی و هم از طریق گروه‌های اوباش مزدور. بیش از نصف این مدت در کشور حکومت نظامی برقرار بود. همین قوانین عادی کشور (همان قوانین ارتجاعی هم که رضاخان تصویب کرده بود)، تعطیل می‌شد.

انگلیس و خیانت‌های رضاخان

امپریالیسم انگلیس هنگام به صحنه درآوردن رضاخان از طریق کودتای سوم اسفند، سپس انتقال سلطنت به سلسله پهلوی قبل از هر چیز به تثبیت مواضع غارتگرانه اقتصادی خود، به‌ویژه توسعه غارت نفت و تثبیت و ابقاء امتیازنامه دارسی چشم دوخته بود. در تدارک این کار ابتدا جنبش آزادی مردمی و انقلابی مردم ایران به دست رضاخان سرکوب گردید. رضاخان قبل از هر چیز مأموریت

داشت جنبش استقلال طلبانه و ضدامپریالیستی مردم ایران را با نیروی قزاق تحت فرماندهی خود که به حمایت سرنیزه سربازان انگلیسی مقیم ایران متکی بود، سرکوب نماید.

تثبیت امپریالیسم در مواضع غارتگرانه، به ویژه فراهم آوردن شرایط لازم به منظور توسعه صنعت نفت و بسط سریع استثمار و غارت ذخایر آن در مرحله بعدی مستلزم لغو حکومت خانخانی و ملوک الطوائفی بود. گسترش صنایع نفت مستلزم جلب صدها هزار نیروی کار از سراسر ایران به مناطق نفت خیز خوزستان بود. قسمتی از حوایج این صنعت مانند خواربار و نظایر آن لامحاله باید از بازار داخلی تأمین می شد. گذشته از آن شرکت انگلیس نفت، خود ایران را بازار مناسبی برای فروش فرآورده های نفتی به شمار می آورد. توسعه صنایع نفت در مقیاسی که با دوران های اولیه بهره برداری از منابع نفت قابل مقایسه نبود بهره کشی از تمام کشور و کلیه امکانات آن را ضرور ساخته بود. ادامه حکومت خانخانی و سلاطین محلی با این جریان مطابقت نداشت. پیاده کردن امتیاز نفت ایجاد دولت «قوی» مرکزی را می طلبید.

رضاخان مطامع امپریالیسم انگلیس و شرکت غاصب انگلیسی نفت را در این زمینه ها نیز برآورده ساخت. امپریالیسم انگلیس نیز با واداشتن خوانین وابسته به خود نظیر خزعل به تسلیم در برابر رضاخان جریانی را تسریع نمود که هم به سود شرکت نفت بود و هم منطبق با استراتژی امپریالیسم.

آنجا که کار به سرکوب جنبش آزادی ملی و انقلابی مردم ایران مربوط می شد چون انتقال حاکمیت به نیروهای مردمی مطرح بود، اشغالگران انگلیسی و قزاقان رضاخانی با هم این جنبش را در خون غرق ساختند. لیکن در کار تسلیم خوانین سرکش به رضاخان و انتقال سلطنت از خانواده قاجار به پهلوی، چون مسئله بر سر انتقال قدرت از گروه وامانده تر ارتجاعی به گروه تازه نفس تر ضدانقلابی بود، کار با سلاح دیپلماتیک فیصله یافت.

با تاجگذاری رضاخان در اردیبهشت ۱۳۰۵ شرکت انگلیسی نفت شرایطی را که برای دستبرد به ذخایر «طلای سیاه» ایران در مقیاس وسیع لازم داشت آماده یافت. به همین جهت غارت نفت در مدت کوتاه به مقادیر عظیم افزایش پیدا کرد. ماشین تبدیل «طلای سیاه» ایران به طلای زرد (که تماماً به خزانه دولت انگلستان و گاو صندوق شرکت غاصب انگلیسی نفت سرازیر می شد) به نام صنایع نفت ایران با قدرت تمام به کار افتاد.

استخراج سالیانه نفت در ایران در سال ۱۲۹۸ (۱۹۲۰)، سال قبل از کودتای ۱۲۹۹ تنها ۱۲ میلیون بشکه بود. در پایان سلطنت رضاشاه در سال ۱۳۱۸ (۱۹۳۹) استخراج نفت از ۷۸ میلیون بشکه در سال گذشته بود. مجموع مقدار نفتی که از ابتدای واگذاری امتیاز نفت به داری از ۱۲۸۰ تا کودتای ۱۲۹۹ (۱۹۲۰ - ۱۹۰۱) به تصاحب شرکت انگلیسی نفت درآمده بود به ۵۵ میلیون بشکه بالغ می شد. در دوره بیست ساله دیکتاتوری رضاشاه شرکت غارتگرانه انگلیسی نفت به استخراج و تصرف ۹۶۰ میلیون بشکه از ذخایر نفت ایران نایل آمد. در اوان سلطنت رضاشاه جمعاً کمتر از ده هزار نفر در صنایع نفت استثمار می شد. در پایان سلطنت او تعداد ایرانیانی که مستقیماً در استثمار شرکت انگلیسی بودند متجاوز از پنجاه هزار نفر شده بود.

با سرکوب جنبش مردم ایران خطر جدی که تسلط امپریالیسم انگلیس و امتیاز نفت را تهدید می کرد موقتاً از بین برده شده بود. لیکن امتیازنامه داری که اکنون پایه بسط و توسعه عظیم صنایع نفت قرار گرفته بود، همچنان در هوا معلق بود. هیچ یک از ادوار مجلس شورای ملی تن به قبول امتیازنامه داری نداده بود. قرارداد خائنانه ۱۹۱۹ پایه امتیاز نفت را متزلزل تر ساخته بود. به علاوه با روشن شدن اهمیت صنعت نفت، رفته رفته صدای مردم ایران برای لغو امتیاز و بهره برداری مستقل از منابع نفت رساتر می گردید.

مردم در سال ۱۳۰۵ خواستار بودند که امتیاز نفت لغو شود و مجلس دوره ششم

می خواست خود «دولت فکری برای استخراج منابع طبیعی مملکت از قبیل نفت و مس و غیره بنماید.»^۱ وجود آنچه از بقایای مشروطه باقی مانده بود امپریالیسم انگلیس و شرکت انگلیسی نفت را نسبت به سرنوشت سرمایه گذاری ها و ایجاد صنایع نفت در ایران نگران می ساخت.

رفع این نگرانی مستلزم آن بود که مشروطه ایران به کلی پایمال گردد، تمام قدرت در دربار رضاشاهی متمرکز شود و شخص دیکتاتور با فراغ بال بیشتری به جای امتیازنامه بدون اعتبار داری تضمین به ظاهر قانونی جدیدی، البته با تمدید مدت به شرکت انگلیسی نفت بدهد.

طی سال های ۱۳۰۷ تا ۱۳۱۰ رضاشاه با تشدید ترور علیه نمایندگان وطن پرست مجلس و سپس محو کلیه آزادی های دموکراتیک، برگزاری انتخابات فرمایشی و تصویب قوانینی نظیر قانون سیاه ۱۳۱۰ شرایط لازم را برای دادن آن تضمین که همان قرارداد باطل ۱۹۳۳ نفت بود فراهم آورد. انتخاب لحظه مساعد نیز برای تحمیل قرارداد باطلی که باید جانشین امتیازنامه نفت می شد، در تأمین موفقیت در این خیانت عظیم اهمیت داشت.

این لحظه مساعد نیز چنان که می دانیم در سال ۱۹۳۲ فرا رسید، سالی که بر اثر بحران جهانی ۱۹۳۲ - ۱۹۲۹ عدم رضایت جدی از ادامه غارت ثروت نفت ایران در افکار عمومی ایجاد شده بود. در این لحظه ایران می توانست از تسلط امتیازنامه بدون اعتبار داری رهایی یابد و خود به بهره برداری از منابع و صنایع نفت خود بپردازد. لیکن رضاشاه درست همین لحظه را برای ایفای عمده ترین خیانت خود به مردم ایران و خدمت به امپریالیسم مساعد دید. دیکتاتور خودسرانه و بدون آنکه کار لغو امتیاز را به مجلس واگذار کند، در یک ماجرای ساختگی در شب هشتم آذر ۱۳۱۱ «دوسیه نفت را در آتش انداخت» و درست شش ماه بعد، در هشتم خرداد

۱۳۱۲ دستور اجرای قرارداد جدیدی را که هنوز به تصویب مجلس رضاشاهی نرسیده بود، صادر کرد.

قرارداد باطل ۱۹۳۳ نفت بزرگترین خیانت رضاشاه به منافع مردم ایران، در پی چنین جریانی به مردم ایران تحمیل گردید. این قرارداد نتیجه منطقی کودتای سوم اسفند و عمل آگاهانه «قهرمان» اصلی آن کودتا، رضاخان میرپنج بود.

رضاشاه اورنگ شاهنشاهی را از دست امپریالیسم انگلیس گرفت و تعهد دست اول او تبدیل امتیازنامه بدون اعتبار داری به قرارداد باطل ۱۹۳۳ نفت بود. رضاشاه نه فقط به تعهد خود عمل کرد، بلکه خوش خدمتی هم نشان داد. تمدید امتیاز داری به مدت سی سال خوش خدمتی رضاشاه و همه دست نشانندگان رژیم دیکتاتوری به امپریالیسم بود.

تقی زاده - وزیر دارایی وقت که در خیانت تحمیل قرارداد باطل ۱۹۳۳ شرکت مستقیم داشت در مجلس پانزدهم به منظور برائت خود و رضاشاه از آن خیانت عظیم اظهار داشت که گویا... روز آخرکار، به ناگهانی صحبت تمديد را به میان آوردند و اصرار ورزیدند... ما چند نفر مسلوب الاختیار به آن راضی نبودیم... لیکن هیچ چاره‌ای نبود... تقصیر آلت فعل نبوده بلکه مقصر فاعل بوده که بدبختانه اشتباهی کرد و نتوانست برگردد.^۱ اما حتی همین اظهار نیز دروغی بیش نیست. چه خود تقی زاده می دانست که رضاشاه به عنوان فاعل و او به عنوان آلت فعل نه فقط مأموریت داشتند به امتیازنامه داری قوت قانونی بدهند، بلکه از قبل موافقت خود را با تمديد مدت آن نیز اعلام داشته بودند.

دکتر مصدق در نطق خود در جلسه ۲۷ فروردین ۱۳۳۰ مجلس شورای ملی با توجه به این اظهارات تقی زاده و اشاره به مکاتباتی که او قبلاً با تیمورتاش داشته با قرائت متن یکی از آن نامه‌ها به تاریخ ۱۹ آذر ۱۳۰۸ به درستی یادآور گردید که

۱- «نطق‌های دکتر مصدق در دوره شانزدهم مجلس شورای ملی»، انتشارات مصدق.

اظهارات تقی‌زاده «خلاف محض است» و عاقدین قرارداد خوب می‌دانستند که از الغای قرارداد، مقصود این نبود که دست کمپانی نفت کوتاه شود، بلکه این بود که قرارداد تمدید شود. سرسلسله خاندان پهلوی عالماً عامداً به خیانت تحمیل قرارداد ۱۹۳۳ مبادرت ورزید.

این خیانت سرآمد خیانت‌های دوره رضاشاهی است. همان‌طور که خیانت تحمیل قرارداد باطل کنسرسیوم در سال ۱۳۲۳ و خیانت تحمیل قرارداد فروش نفت به کنسرسیوم در ۹ مرداد ۱۳۵۲ سرآمد خیانت‌های محمدرضاشاه به مردم ایران به‌شمار می‌رود.

قرارداد باطل ۱۹۳۳ خیانت بود و گناه عظیمی به‌شمار می‌رفت. این گناه، فریب افکار عمومی مردم ایران بود که به آنها گفته می‌شد امتیازنامه داری لغو شده و آرزوی آنها در استیفای حقوق ملی در نفت تحقق پذیرفته است. شیوه‌ای که دربار در چند مورد دیگر آن را به کار برده بود. لیکن در همان حال که مردم کوچه و بازار به چراغانی و آیین‌بندی به مناسبت لغو امتیازنامه داری دعوت می‌شدند، دربار پهلوی سرگرم خیانت انعقاد قرارداد جدید و تحمیل آن به مردم ایران بود.

آرزوی مردم ایران در سال ۱۹۳۳ برای طرد واقعی امتیاز و استیفای حقوق ملی در نفت آرزویی غیرواقعی نبود. شرایط لازم برای لغو امتیاز نفت واقعاً وجود داشت. کشتی‌های انگلیسی که به‌ظاهر برای مرعوب کردن ایران به آب‌های آبادان گسیل شده بودند خود می‌دانستند که کاری از پیش نخواهند برد.

قرارداد ۱۹۲۱ ایران و شوروی ضامن معتبر امنیت ایران بود و آن را از دخالت مسلحانه خارجی مصون نگاه می‌داشت. در آن شرایط سرنوشت نفت در ارتباط با تناسب نیروهای داخلی حمل می‌شد و ملی کردن آن محتاج دولت ملی و دموکراتیک بود. لیکن به‌جای دولت ملی و دموکراتیک، رژیم ارتجاعی و در رأس آن دربار دست‌نشانده بر اوضاع مسلط شده بود، درباری که مأموریت داشت امتیاز داری را تمدید کند و ثروت نفت ایران را در قباله امپریالیسم نگاه دارد. از همین جا

بود که نه فقط از امکانات استیفای حقوق ملی در نفت استفاده نشد، بلکه قرارداد امتیازی دیگری جانشین امتیازنامه معلوم الحال داریسی گردید.

تنها سرسلسله خاندان پهلوی نیست که امکانات استیفای حقوق مردم ایران در نفت را بلااستفاده گذاشته و خنثی ساخته بود. محمدرضاشاه در شرایط مساعدتری به سود مردم ایران همین خیانت را انجام داده بود. تاریخ ورق می خورد. تناسب نیروها عوض می شود. لیکن واقعیت ایران حاکی از آن است که تداوم سلسله های سلطنتی همچنان مانع عمده تحقق هدف های ملی است. سلسله پهلوی و نفت عجین یکدیگر بودند. تا آن یکی باقی است، این یکی نیز به تاراج امپریالیسم و انحصارات غارتگری خود ادامه خواهد داد.



رضاشاه در آخرین روزهای زندگی در ژوهانسبورگ

در نهایت رضاشاه پس از استعفا از مقام سلطنت در روز ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ به طرز تحقیرآمیزی از ایران تبعید شد.

وی مدتی در جزیره مورس واقع در اقیانوس هند و سپس در شهر ژوهانسبورگ آفریقای جنوبی تحت نظر بود تا اینکه روز چهارم مرداد ۱۳۲۳ در سن ۶۷ سالگی در همین شهر درگذشت. جنازه او را ابتدا به قاهره منتقل کردند و سپس با تشریفات خاصی در زمان سلطنت پسرش در تهران دفن نمودند، ولی در جریان تخریب مقبره وی پس از انقلاب اسلامی، اثری از بقایای جسد رضاشاه در این مقبره به دست نیاوردند.

پیشکش "آزادہ" بہ تبرستان

www.tabarestan.info

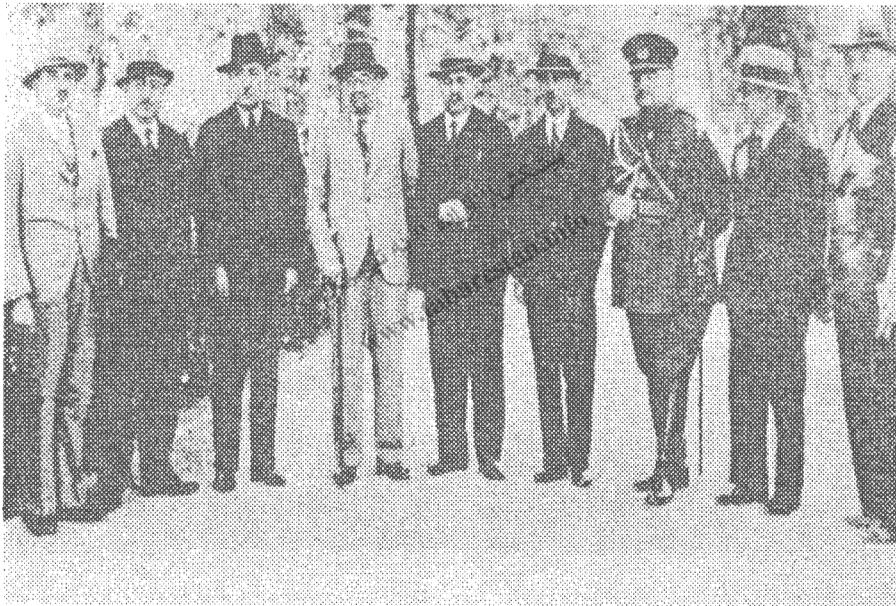
محمدعلی فروغی

محمدعلی فروغی در سال ۱۲۵۴ هجری شمسی در تهران به دنیا آمد. پدرش محمدحسین ذکاءالملک، که در شعر «فروغی» تخلص می‌کرد، از فضلا و شعرای معروف زمان خود بود و از سال ۱۲۷۵ تا پایان عمر خود در سال ۱۲۸۶ یک هفته‌نامه ادبی و اجتماعی به نام «تربیت» منتشر می‌کرد.

فروغی، معروف به «ذکاءالملک» یکی از معروفترین دولتمردان ایران در دوران مشروطیت است که سه بار در حساس‌ترین دورانهای تاریخ ایران به مقام نخست‌وزیری رسیده و در مقامات مهم دیگر سیاسی مانند ریاست مجلس و وزارت خارجه و عدلیه و مالیه و نمایندگی ایران در کنفرانس صلح پاریس نیز نقش‌های مهمی ایفا نموده است.

فروغی پس از فراغت از تحصیل در مدرسه دارالفنون، که ضمن آن زبانهای فرانسه و انگلیسی و عربی را نیز فراگرفت به استخدام وزارت انطباعات درآمد و به کار ترجمه از متون فرانسه و انگلیسی پرداخت. محمدعلی فروغی ضمن کار در وزارت انطباعات به تحقیق و مطالعه در رشته فلسفه پرداخت و ترجمه متون سیاسی و ادبی و فلسفی را در روزنامه پدرش «تربیت» به عهده گرفت و به تدریج در کار نویسندگی و ترجمه خبره شد. در سال ۱۲۷۸ پس از تأسیس مدرسه علوم سیاسی، فروغی به مترجمی این مدرسه انتخاب شد و کتابهای معروف «ثروت

ملل» و «تاریخ ملل مشرق زمین» را به فارسی ترجمه کرد، که از طرف مدرسه علوم سیاسی چاپ و در برنامه درسی مدرسه قرار گرفت. در سال ۱۲۸۱ که ذکاءالملک به ریاست مدرسه علوم سیاسی انتخاب شد، محمدعلی فروغی نیز معاونت پدر را به عهده گرفت و در ضمن به تدریس تاریخ در همین مدرسه پرداخت.



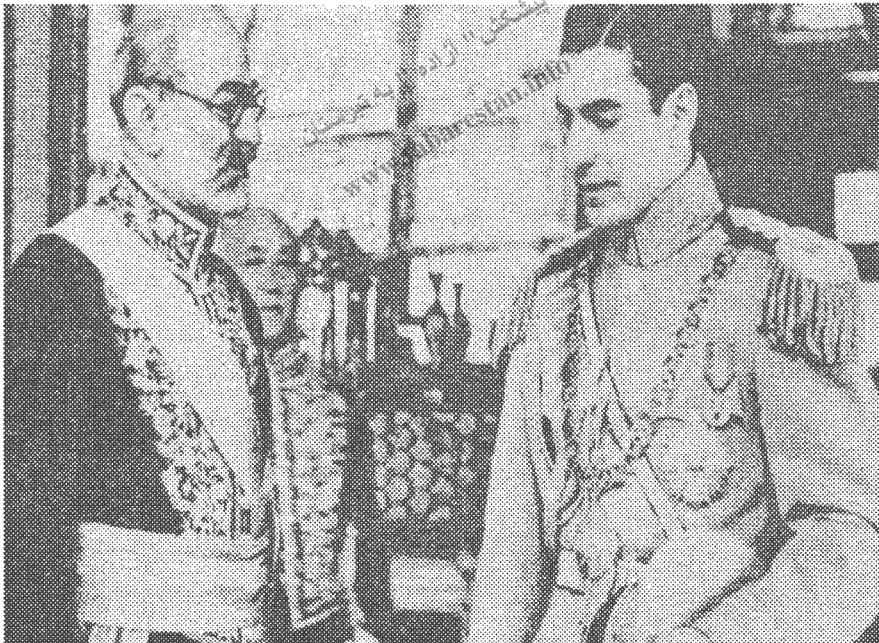
هیئت وزیران فروغی

هیئت وزرای فروغی در چند دولت

وزیر جنگ: سرلشکر عبدالله خان امیرطهماسبی - جعفرقلی خان سردار اسعد
 بختیاری - سپهبد محمدنخجوان (امیرموثق) - سرلشکر احمدنخجوان
 وزیر خارجه: مشارالملک - علی سهیلی - باقر کاظمی
 وزیر کشور: حسین دادگر (عدل الملک) - محمود جم - جوادعامری - سپهبد

امیراحمدی - سپهبد جهانبانی - باقر کاظمی
 وزیر دادگستری: عماد السلطنه فاطمی - محسن صدر (صدرالاشراف) - مجید
 آهی - عباسقلی گلشائیان
 وزیرداری: سهام السلطان بیات - علی اکبر داور - عباسقلی گلشائیان - دکتر
 حسن مشرف نفیسی - یدالله عضدی
 وزیر پست و تلگراف: سردار اسعد بختیاری - محمد علی دولتشاهی - نظام الدین
 حکمت - شوکت الملک علم - حسنعلی کمال هدایت - حمید سیاح
 وزیر راه: رجبعلی منصور - دکتر محمد سجادی - سپهبد امان الله جهانبانی
 وزیر فرهنگ: علی اصغر حکمت - دکتر عیسی صدیق اعلم - محمد تدین -
 مصطفی عدل (منصور السلطنه)
 وزیر کشاورزی: مصطفی قلی رام - علی اکبر حکیمی
 وزیر بازرگانی: صادق وثیقی - عباسقلی گلشائیان
 وزیر پیشه و هنر: عبدالحسین هژیر - علی اصغر حکمت
 وزیر بهداری: اسماعیل مرآت - باقر کاظمی - مجید آهی
 وزیر فواید عامه و تجارت: علی اکبر داور
 وزیر علوم و اوقاف: یوسف مشار (مشار اعظم) (کفیل)
 رئیس اداره کل تجارت: علی اکبر بهمن - مظفر اعلم
 وزیر صناعت و فلاح: مصطفی قلی بیات
 معاونین نخست وزیر: محمود جم - ناظم الدوله دیبا
 یکی از شخصیت‌های معروف ایران که نقش مهمی در دوران پهلوی داشت و در
 سخت‌ترین ایام توانست با قبول مسئولیت خدماتی به کشور انجام دهد ذکاء الملک
 فروغی می‌باشد که مردی متفکر و فیلسوفی واقع بین و ادیبی فرزانه بود که مقامات
 مهم سیاسی از قبیل نخست‌وزیری و ریاست مجلس و ریاست دیوانعالی کشور را
 طی کرده و تألیفات زیادی از خود به یادگار نهاده است.

محمدعلی فروغی در سال ۱۲۵۴ شمسی در تهران متولد شد. پدرش میرزامحمدحسین فروغی اصفهانی بود. در مدرسه دارالفنون به تحصیل پرداخت و زبان فرانسه را در مدرسه کاتولیک‌ها و زبان انگلیسی را نزد دکتر بازیل با یک دوره طب فراگرفت. از سال ۱۳۱۹ قمری به تدریس زبان فرانسه پرداخت و هنگامی که پدرش رئیس مدرسه سیاسی بود او به عنوان ناظم مدرسه به پدرش کمک می‌کرد و پس از فوت پدر رئیس مدرسه سیاسی شد.



محمدعلی فروغی به اتفاق محمدرضا شاه

در دوره دوم مجلس شورای ملی از تهران به نمایندگی انتخاب و از ریاست مدرسه سیاسی مستعفی گردید. پس از مدتی به ریاست مجلس شورای ملی انتخاب شد. بعد از پایان دوره نمایندگی به وزارت منصوب و مدتی هم رئیس دیوانعالی کشور گردید. در سال ۱۹۱۹ به نمایندگی از طرف دولت ایران به اروپا

رفت و پس از دو سال مراجعت کرد و مدتی وزیر خارجه و دارائی و اقتصاد ملی بود. چند بار به نمایندگی از سوی ایران در جامعه ملل شرکت کرد و مدتی هم سفیر ایران در ترکیه شد.

فروغی با وجود علم و دانشی که داشت خیلی فروتن بود. وقتی مؤتمن الملک کاندیدای ریاست مجلس شد با این که او رئیس مجلس بود گفت بدون تعارف مؤتمن الملک از من شایسته تر است. من نه تنها به نفع او کنار می‌روم بلکه با کمال خرسندی نیابت او را می‌پذیرم که همین کار را هم کرد.

پس از صدور فرمان مشروطیت و تشکیل مجلس، صنایع الدوله اولین رئیس مجلس از فروغی دعوت کرد که سرپرستی امور اداری مجلس را به عهده بگیرد و محمدعلی فروغی در این سمت دبیرخانه و تشکیلات اداری مجلس را بنیان نهاد. در سال ۱۲۸۶ ذکاء الملک پدر محمدعلی فروغی درگذشت و محمدعلی شاه قاجار طی فرمانی لقب ذکاء الملک و ریاست مدرسه علوم سیاسی را به پسرش تفویض نمود.

در انتخابات دوره دوم مجلس شورای ملی که پس از خلع محمدعلی شاه از سلطنت انجام شد محمدعلی فروغی از تهران به وکالت مجلس انتخاب گردید و در سال ۱۲۸۹ به جای مستشارالدوله صادق به ریاست مجلس برگزیده شد. پس از پایان دوره مجلس دوم در کابینه صمصام السلطنه نخست به وزارت مالیه و سپس به وزارت عدلیه منصوب شد، ولی مدت زیادی در کابینه نماند و در دوره سوم مجلس شورای ملی مجدداً به نمایندگی تهران انتخاب گردید. در آغاز جنگ اول جهانی محمدعلی فروغی در کابینه مستوفی الممالک مجدداً به وزارت عدلیه منصوب شد و این سمت را در کابینه مشیرالدوله نیز حفظ کرد تا اینکه بعدها به ریاست دیوان عالی کشور انتخاب گردید و با همین سمت در سال ۱۲۹۸ به نمایندگی ایران به کنفرانس صلح پاریس رفت.

محمدعلی فروغی پس از دو سال اقامت در اروپا به ایران بازگشت و در سال

۱۳۰۱ در کابینه مستوفی الممالک وزیر خارجه و در سال ۱۳۰۲ در کابینه مشیرالدوله پیرنیا وزیر مالیه شد. در فاصله سال‌های ۱۳۰۲ تا ۱۳۰۴ نیز که رضاخان سردار سپه رئیس الوزراء بود فروغی در دو کابینه او وزیر خارجه و در دو کابینه وزیر مالیه بود. پس از تصویب طرح خلع قاجاریه از طرف مجلس شورای ملی در نهم آبان سال ۱۳۰۴، فروغی کفالت مقام ریاست وزراء را به عهده گرفت و انتخابات مجلس مؤسسان را، که با تغییر چند اصل قانون اساسی سلطنت را در خاندان پهلوی موروثی کرد، انجام داد.

اخلاق و روش فروغی به طوری سردار سپه را جلب کرده بود که وقتی به ریاست حکومت موقت انتخاب گردید، فروغی را به عنوان کفیل نخست وزیر و پس از نیل به سلطنت به عنوان نخست وزیر معرفی کرد. فروغی نخستین رئیس الوزراء رضاشاه و اولین نخست وزیر محمدرضا بود. در سال ۱۳۱۴ پس از اعدام اسدی نایب التولیه خراسان، از نخست وزیری کنار رفت.

مطلعی می گفت وقتی اسدی در رابطه با واقعه مسجد گوهرشاد دستگیر شد از خانه او مقداری سند به دست آمد. در یکی از این برنامه‌ها فروغی به اسدی نوشته بود که مراقب خود باشید (در کف شیرنر خونخواره‌ای - غیر تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟) مأمورین شهربانی نامه را برای رضاشاه می فرستند و او هم وقتی فروغی را می بیند می گوید:

«ای فروغی دروغی، برو استعفا بده» او هم از نخست وزیری کنار می رود. بعد از شهریور ۲۰ باردیگر از طرف شاه برای قبول شغل نخست وزیری دعوت می شود. مهدی بامداد درباره میرزا محمد حسین فروغی پدر محمد علی فروغی چنین می نویسد: از نویسندگان و شاعران نامور و از روشنفکران عصر خود بود. در دستگاه اعتماد السلطنه نویسنده روزنامه دولتی گردید. وقتی بنای عشرت آباد در زمان ناصرالدین شاه ساخته شد او شعری در مدح ناصرالدین شاه گفت که لقب (فروغی) به او داده شد.

او در جوانی تجارت کرد و ورشکست شد و دیگر گرد کار خصوصی نگشت و وارد دستگاه وکیل الملک نوری حاکم کرمان گردید.

میرزا فروغی به واسطه دوستی با میرزا ملکم خان مورد تعقیب قرار گرفت و مدتی پنهان بود. مورد اتهام بایگیری هم قرار گرفت. به همین جهت عمامه بر سر گذاشت و به طویله امین السلطان پناه برد که بعد او را به خانه اش بردند و شاه هم فروغی را بخشید. به علت خدماتی به (ذکاء الملک) ملقب گردید. در زمان سلطنت مظفرالدین شاه امتیاز روزنامه (تربیت) را گرفت که هزینه آن با دولت بود و مدت ۱۰ سال مرتب منتشر گردید. محمدعلی فروغی و ابوالحسن فروغی پسران او هستند. فروغی بیوگرافی خود را چنین نوشته است:

خانواده ما از اصفهان بوده‌اند. پیش از پدرم اجدادم همه در سلک تجارت و معروف به ارباب بودند. جدم محمد مهدی ارباب در تاریخ و جغرافیا و هیئت تبحر داشت و در جوانی به هندوستان رفت و ۱۵ سال در آنجا در اثر معاشرت با انگلیس‌ها و هندی‌ها با معارف جدید آشنا شد و برتری اوضاع مغرب را بر مشرق یافت. او اولین ایرانی است که شاهنامه فردوسی را چاپ کرد. در بازگشت به ایران به ترویج علوم اروپائی پرداخت. پسرش میرزا محمد حسین فروغی معروف به ذکاء الملک پدر نویسنده بود. از جوانی طبع شعر داشت و به رموز تربیت فرزند آگاه... من آنچه دارم از حسن تربیت او می‌باشد و آنچه ندارم از قصور طبیعی خودم می‌باشد یا نقص وسایل... با مردان اندیشمند حشرونشر داشت و مایل بود که با وجود کمی سن من هم شرکت کنم. در خصوص تعلیم، اول به زبان فارسی و بعد به عربی و السنه خارجی مخصوصاً زبان فرانسه اهمیت می‌داد. خود شخصاً در ۴۰ سالگی به تحصیل فرانسه پرداخت. در کتابخانه پدرم یک کتاب قرائت ابتدائی آمریکائی پیدا کردم آن قدر زیبا و دلربا بود که از آن طریق انگلیسی آموختم. فراگرفتم که بهترین تعلیم برای کودکان ایجاد ذوق و شوق در آنها است که از قدیم گفته‌اند:

درس معلم ار بود زمزمه محبتی جمعه به مکتب آورد طفل گریز پای را
 پدرم همیشه این شعر را یادآور می شد:
 چون شیر به خود سپه شکن باش فرزند خصال خویشان باش
 جائی که بزرگ بایدت بود فرزندی من نداشت سود
 در آداب معاشرت می گفت:

آسایش دوگیتی تفسیر این دو حرف است با دوستان مروت با دشمنان مدارا
 پدرم کتاب نجوم کامیل فلاماریون را که به زبان فرانسه بود به من داد و همین امر
 موجب شد که با خواندن آن فرانسه من تقویت شود. سی سال بعد در سفر به فرانسه
 با فلاماریون آشنا شدم.

ابراهیم خواجه نوری می نویسد:
 محمدعلی فروغی در ردیف تیپ (کمال پرستی عاطفی) بود که این قالب گیری
 مطبوع را مدیون پدرش می باشد. پدرش قیود خشک اشرافیت را نداشت و جزو
 اعیان و اشراف هم نبود و به راهنمایی فرزندش عشق مفرطی نشان می داد به نحوی
 که تا آخر عمر آرامش خاطر و متانت صفای قلب فروغی همیشه در چهره اش هویدا
 بود. فروغی چهارسال طب خواند چون نمی خواست طبابت را وسیله کسب معاش
 خود کند و با سرمایه ناچیز علمی نمی توانست مسئولیت جان مردم را به عهده
 بگیرد به همین جهت به دنبال فلسفه و ادبیات رفت. از اوایل سلطنت
 مظفرالدین شاه به معلمی پرداخت. سرانجام جای پدرش ریاست مدرسه علوم
 سیاسی را برعهده گرفت و وارث لقب (ذکاءالملک) شد.

در جنبش مشروطه خواهی تصمیم گرفت به کار قانونگذاری بپردازد. به همین
 جهت به نمایندگی تهران انتخاب شد و بلافاصله به ریاست مجلس رسید. چندبار
 وزارت به او تکلیف شد که نپذیرفت و این نشان می داد که ارتقاء طلبی و کمال
 پرستی فروغی فقط به خاطر قدرت خواهی یا مقام دوستی و جلال پرستی نبود بلکه
 ارتقاء را حقیقتاً در کسب معرفت و فضیلت می دانست و سمت های اجتماعی را

بیشتر برای خدمتگزاری می‌خواست. همین خصوصیت اخلاقی بود که او را به ریاست دیوانعالی تمیز انتخاب کردند. اما به محض این که مستوفی الممالک نخست‌وزیر شد فروغی با میل وزارت عدلیه را قبول کرد.

رضاشاه پس از جلوس بر تخت سلطنت فروغی را به ریاست وزراء برگزید، ولی اولین دوره نخست‌وزیری او بیش از شش ماه دوام نیافت. فروغی در کابینه بعد به سمت وزارت جنگ منصوب شد که هیچگونه تناسبی با سابقه و تخصص او نداشت، و به همین جهت به تقاضای خود از این سمت معاف شد و در سال ۱۳۰۶ به عنوان سفیرکبیر ایران به ترکیه رفت. فروغی در همین مأموریت به ریاست هیئت نمایندگی ایران در جامعه ملل برگزیده شد و به اتفاق آراء به ریاست اجلاس عمومی جامعه ملل انتخاب گردید.

فروغی در سال ۱۳۰۹ به ایران بازگشت و این بار در رأس وزارتخانه جدیدی به نام «اقتصاد ملی» قرار گرفت. فروغی پس از ایجاد تشکیلات این وزارتخانه مجدداً به وزارت خارجه منصوب شد و در جریان لغو قرارداد داری و مذاکراتی که برای عقد یک قرارداد جدید با شرکت نفت ایران و انگلیس صورت گرفت نقش مهمی ایفا کرد. در سال ۱۳۱۲ فروغی، پس از برکناری حاج مخبرالسلطنه هدایت از ریاست دولت، برای دومین بار به مقام نخست‌وزیری منصوب شد، ولی در سال ۱۳۱۴، به علت حمایت از محمدولی اسدی نایب‌التولیه آستان قدس رضوی که مغضوب رضاشاه واقع شده بود برکنار و خانه‌نشین گردید. فروغی طی قریب شش سال خانه‌نشینی بیشتر به کار تحقیق و ترجمه و نگارش اشتغال داشت و مهمترین اثر خود «سیر حکمت در اروپا» را که به بررسی زندگی و افکار فلاسفه و متفکران بزرگ جهان و تشریح مکاتب فلسفی اختصاص دارد، در این دوران پدید آورد.

در شهریور سال ۱۳۲۰ پس از حمله نیروهای روس و انگلیس به ایران، رضاشاه برای دفع خطری که تاج و تخت و خانواده او را تهدید می‌کرد به فروغی متوسل

شد. فروغی با قبول مسئولیت نخست‌وزیری در آن شرایط دشوار موفق شد رضایت متفقین را با ابقای سلطنت در خاندان پهلوی جلب کند، ولی رضاشاه را وادار به استعفا نمود و متن استعفانامه رضاشاه نیز انشای خود اوست. بعدها فاش شد که انگلیسی‌ها به فروغی پیشنهاد کرده بودند رژیم سلطنتی را ملغی کند و خود به‌عنوان اولین رئیس‌جمهور ایران زمام امور را به‌دست بگیرد، ولی فروغی استقرار رژیم سلطنتی را در ایران در شرایط آن روز و خطری که از طرف شوروی ایران را تهدید می‌نمود مصلحت ندانسته و رضایت انگلیسی‌ها را با انتقال سلطنت به محمدرضا شاه جلب کرده بود.

فروغی در چهل و پنج سالگی همسر خود را از دست داد و از این واقعه دچار غم بزرگی شد و دیگر زن نگرفت و به تربیت فرزندان خود پرداخت. به همین جهت فرزندان او به حد پرستش او را دوست می‌داشتند. در دوره چهارم تقنینیه وقتی مستوفی‌الممالک نخست‌وزیر شد سردار سپه را برای وزارت جنگ و فروغی را برای وزارت خارجه دعوت کرد. همه مستوفی را تمجید کردند که توانسته فروغی را به کابینه بیاورد. سردار سپه تحت تأثیر قرار گرفت و وقتی دید که فروغی برخلاف غالب باسوادان ذره‌ای تکبر و غرور باسواد را ندارد و معلومات خود را به هیچ وجه وسیله عیب‌جویی و تحقیر سایرین قرار نمی‌دهد و سردار سپه که به سواد خود نمی‌بالید و منتظر بود که دیگران فضل و معلومات خود را به رخ او نکشند و این احساس حقارت را دردناک‌تر نسازند، بالنتیجه فروغی را چنین یافت که این نوع غرور را در خود کشته و احتیاج به برتری بودن ندارد و گفتارش غرور دیگران را مجروح نمی‌سازد بلکه برعکس جراحات عزت‌نفس دیگران را مرهم می‌گذارد. سردار سپه مجذوب فروغی شد و توجه یافت که باکسی مثل فروغی می‌شود مشورت کرد و از نظر صائب و بی‌غرضانه او استفاده نمود.

در ماجرای مسجد گوهرشاد و اعدام اسدی (پدر داماد فروغی) او نخست‌وزیر بود و بعد کنار رفت. زمامدار حقیقی آن زمان شخص رضاشاه بود و عنوان

نخست وزیر بیشتر از نظر فرم بود تا معنی. شش سال فروغی خانه نشین گردید که از بهترین ایام عمرش بود، آثار زیادی تألیف نمود ولی وقتی قوای متفکین به ایران هجوم آوردند رضاشاه در آن تنگنای سیاست فوراً به یاد فروغی افتاد و او را برای آخرین بار نخست وزیر کرد. هم او بود که متن استعفای رضاشاه را نوشت. در این موقع تبلیغات ماهرانه آلمان هیتلری به طوری افکار عامه را برانگیخته بود که امضای پیمان تضمین استقلال ایران را بزرگترین خیانت جلوه گرمی ساخت ولی فروغی آن را به مصلحت دانست و امضاء کرد و روشن کرد که هم به سوی او سنگ پرتاب نمود.

سومین دوره نخست وزیری فروغی بیش از شش ماه به طول نینجامید، ولی در همین مدت کوتاه فروغی موفق شد پیمان سه جانبه‌ای با انگلستان و شوروی منعقد کرده و استقلال و تمامیت ارضی ایران را پس از جنگ تضمین نماید. انعقاد این پیمان، در آن زمان که احساسات مردم ایران به شدت علیه نیروهای اشغال‌کننده تحریک شده بود، با بدبینی تلقی شد و انتقادات شدیدی از وی در مجلس و مطبوعات به عمل آمد. فروغی که از این حملات و انتقادات آزرده خاطر شده بود در اسفندماه سال ۱۳۲۰ از مقام نخست‌وزیری استعفا داد و ده ماه بعد در سن ۶۷ سالگی درگذشت.

یکی از مورخین درباره رضاشاه و فروغی می‌نویسد:

از میان همه کسانی که با اشاره سفارت انگلیس و یا به اقتضای روحیه خود در طرفداری از قدرت برای رساندن (رضاخان) به جایی که رضاشاه شود زحمت‌ها کشیده بودند، ذکاءالملک فروغی بیشتر از همه شایسته زمامداری بود. درایت بیشتر داشت. متین و ادیب و دیپلمات بود. وضع سلیمان میرزا اسکندری رهبر سوسیالیست‌ها نگران‌کننده‌تر از بقیه بود. او مدت‌ها معلم و مشاور رضاخان شد. این همکاری تا زمانی ادامه داشت که توجه یافت رضاخان خیال سلطنت دارد. قرار قبلی این بود که این همکاری به استقرار یک جمهوری دمکراتیک در ایران بیانجامد.

رضاخان مشیرالدوله و مؤتمن‌الملک را از میدان به در کرد. فرمانفرما را که روزی در رکاب او خدمت می‌کرد به تمکین واداشت. در این میان کششی که بین رضاخان و مستوفی‌الممالک وجود داشت از همه جالب‌تر بود. (آقا) که مظهر و جاهت و سنگینی بود (رضاخان) را به عنوان افسر لایق و وطن‌پرست شناخت. چون مستوفی‌الممالک بختیاری‌ها و قشقائی‌ها را در دست داشت، نزدیکی او به رضاخان موجب شد که همه آنها را در دست داشته باشد. حتی لقب (همدم‌السلطنه) که به خواهر مستوفی‌الممالک تعلق داشت به دختر بزرگ رضاخان اختصاص یافت. پس از این که نادر عصر، تاج بر سر گذاشت مستوفی و سلیمان میرزا به نقشی که خورده بودند واقف شدند ولی فروغی تا مدت‌ها به خدمت اساسی مشغول بود.

در سلطنت رضاشاه تیمورتاش سیاست و زبان‌دان و مجلس آرا و داور سخت‌کوش و حاج آقا رضا رفیع معمم بذله‌گو و نکته‌سنج بیش از همه در دل دیکتاتور جای گرفتند. امیراحمدی - یزدان پناه - خزاعی - آیرم - شاه‌بختی - طهماسبی و درگاهی و دیگر نظامیان که فرمانده خود را بر تخت سلطنت نشانند عامل اصلی بودند.

هیئت مشورتی رضاخان در دوران صدارت یک روز در زیرزمین منزل سلیمان میرزا جمع شدند. میرزا یحیی دولت‌آبادی و دکتر مصدق هر چه در دل داشتند گفتند. سلیمان میرزا هم اسم تعهدنامه را به میان آورد که دو سال قبل بین رضاخان چهارتن دیگر امضاء شده بود. رضاخان گفت: «شاهزاده همه چیز تمام شد و گذشت، اگر دیگر بار از آنچه در این زیرزمین گذشته سخنی بر زبان جاری شد باورکن کاری می‌کنم که همین آجرها برایت گریه کنند» سلیمان میرزا گفت «ما باید از همین آجرها شرم کنیم. در همین زیرزمین تعهد سپردیم و سوگند خوردیم.» با این طرز تکلیف این عده روشن بود.

ولی فروغی از همان روزهای نخست صدارت دانست که باید مجری بی‌چون و چرای تیمورتاش شد. فرزند سردار نردینی خراسانی دارای موقعیت استثنائی و

شخصیت کارساز شده بود که هیچ کس نمی توانست درایت او را ندیده بگیرد. ولی شبها نقشی چون راسپوتین اجرا می کرد. در این ایام دیگر در اتاق محقر و کنار منقل آتش مدرس کسی دیده نمی شد. مردان قاجار در مراسم تاجگذاری رضاشاه در فکر تهیه هدیه ای بودند که می بایست به منقرض کننده سلسله شان تقدیم کنند. ولی امان الله خان پادشاه افغانستان به ایران می آمد تاج الملوک همسر رضاشاه و دخترانش به خانه مستوفی الممالک می رفتند تا آداب و رسوم درباری را یاد بگیرند. در میهمانی مفصل تیمورتاش به افتخار پادشاه افغانستان سفیران خارجی با زنهای بی حجاب شرکت کردند. خانواده رضاشاه هم شرکت داشتند. ملکه افغانستان اشتباهاً خانم سرور السلطنه همسیر تیمورتاش را به جای همسر رضاشاه گرفت که طلا و جواهرات مفصل به خود آویخته بود. تاج الملوک جریان را برای رضاشاه نقل کرد که از آن روز دستور داده شد جواهرات سلطنتی برای میهمانی در اختیار خانواده سلطنتی گذارده شود.

در دوره رضاشاه علاوه بر سپهسالار تنکابنی و علی اکبر داور، عده ای دیگر از قبیل حبیب میکده - سیف الدین کرمانشاهی - رضا کمال شهرزاد - مجتبی طباطبائی - سیدرضا صدر که فضای پر اختناق را طاق ت نیآورده بودند به حیات خود خاتمه دادند. پرونده سازی به صورتی بود که وقتی هنگام عروسی ولیعهد، خیرخواه هنرمند نمایش (مشدی عباد زن گرفت - خرجیش از من گرفت) را به روی صحنه آورد او را به زندان بردند.

رضاشاه تمایلات هیتلری داشت ولی آن را پنهان می کرد. حتی دوبار دکتر متین دفتری را که در حضور عده ای از پیروزی هیتلر ابراز شادمانی کرده بود به باد فحش گرفت ولی به حاج آقارضا رفیع گفته بود اگر من در آلمان زاده شده بودم حتماً آدولف هیتلر می شدم. در حالی که جم به او گفته بود تاریخ شما را در کنار ناپلئون قرار خواهد داد.

ولی آلمانها به دنبال جانشین رضاشاه می گشتند حتی مدتی آیرم را در نظر گرفته

بودند که بدانام بود.

به هر حال تا شهریور ۲۰ رضاشاه حاکم بر کشور بود و هیچ یک از رجال سیاسی و نظامی نقشی نداشتند و این فقط شخص شاه بود که تصمیم می گرفت و بس. این وضع ادامه داشت و سکوت مطلق همه جا را فرا گرفته بود تا شهریور ۲۰ فرا رسید. وقتی قشون خارجی به ایران وارد شد. منصورالملک به تلفنچی کاخ سعدآباد گفت «به مسئولیت من شاه را از خواب بیدار کنید.» نصرالله انتظام گفته است که وقتی سمت رئیس تشریفات دربار را داشت رضاشاه به او اجازه داده بود که در موقع ضروری او را از خواب بیدار کند. به همین جهت چندبار که این ضرورت پیدا شد مقامات لشکری و کشوری به او مراجعه کرده و او هم نیمه شب به اتاق رضاشاه رفته و با احترام شاه را صدا کرده است. وقتی بیدار نمی شد مجبور بود او را تکان بدهد تا خواب از سرش به در رود. وقتی بیدار می شد با حال اضطراب می پرسید بگو، بگو، چه شده؟

انتظام هم می گفت با عرض معذرت یادآور می شوم که چنین کار مهمی پیش آمده و منتظر دستور هستند. آن وقت رضاشاه بلافاصله به خود می آمد و فوراً تصمیم می گرفت و دستور می داد. سرانجام تلفنچی با ترس و لرز اقدام نمود. رضاشاه هیبت خود را گم کرد. ظرف چند دقیقه چنان ضعیف شده بود که باورکردنی نبود. رضاشاه فروغی را مناسب دانست. کسی را که ۶ سال قبل به عنوان (زن ریشدار) از دربار رانده بود به خانه اش رفت. شرط رضاشاه این بود که او فرزندش را روی تخت بنشانند. فروغی پیرو بیمار هم به شاه وعده مساعد داد. سهیلی هم بعداً قول داد که انتونی ایدن وزیر خارجه انگلیس و دوست دیرینه اش را وادار به این کار خواهد کرد.

وقتی فروغی شروع به کار کرد با مشکلات زیادی روبرو بود، قبل از هر چیز سلطنت شاه جوان مطرح بود که در تشریفات آن توفیق حاصل نمود. اقدام بعدی مرحمت ذات ملوکانه به بازماندگان کسانی بود که در دوره رضاشاه از بین رفته یا

صدمه دیده بودند. فروغی از دکتر مصدق، تقی زاده، حکیم الملک، قوام السلطنه، سلیمان میرزا، ملک الشعراء بهار، دبیر اعظم، مؤتمن الملک، رهنما، تجدد، وثوق الدوله، محتشم السلطنه، مستشار الدوله، منصور الملک، بهاء الملک برای جلسه مشورتی دعوت نمود. قوام در جلسه مشورتی شاه را نصیحت کرد. دکتر مصدق در مقابله با زیاده روی دول خارجی صحبت کرد. قوام گفت بهتر است این دولت جای خود را به دولت مقتدری بدهد که بتواند در مقابل زورگوئی روس و انگلیس بایستد. تقریباً اشاره به قدرت آمریکا بود که دولت تازه ای را مورد حمایت قرار دهد.

از وقایع جالب آن که در نخستین روزهایی که فروغی در نخست وزیری به کار اشتغال ورزید مختاری رئیس نظمیه که صبح آن روز خیال استعفا داشت به فروغی تلفن کرد و گفت به تحریک زندانیان کمونیست، زندانیان قصر با شنیدن خبر استعفای رضاشاه دست به شورش زده و نزدیک بود تمام زندانیان با کشتن نگهبانان و زندانبانان آزاد گردند ولی نظمیه با شلیک هوائی شورش را سرکوب کرده است. در حالی که چهارتن قربانی شده بودند ولی نظمیه گزارش داد که هیچ اتفاقی نیفتاده است. از طرفی طرح عمومی عفو زندانیان هم در دستور کار دولت بود.

از فردای آن روز صفحات روزنامه ها پر شد از اعلامیه های دولت مربوط به بخشش های شاهانه به افسران، به معلمان، به کارمندان دولت، به یتیم خانه ها... و رسیدگی به وضع املاک و استرداد آن. از طرف دیگر بازماندگان قربانیان گذشته مورد مرحمت ملوکانه قرار گرفتند. مظفر فیروز و فرزندان نصرت الدوله و فرمانفرما، مهرپور و منوچهر و هوشنگ و ایراندخت تیمورتاش، سهراب اسعد فرزند سردار اسعد، ناصر و محمد حسین قشقائی و بازماندگان مدرس، عبدالحسین دیبا، محمدولی اسدی، اقبال السلطنه ماکوئی، سردار معزز بجنوردی، شیخ خزعل، خوانین بختیاری، خلاصه همه کسانی که در گذشته صدمه ای دیده بودند پیام های مهر و محبت دریافت داشتند.

سلیمان بهبودی می نویسد: «حضرت اشرف مرا احضار فرموده گفتند هر وقت آقای فروغی مطلبی به شما رجوع کرد مثل این است که من رجوع کرده‌ام بدون این که از من کسب اجازه کنید انجام بدهید. به رئیس نظمی هم بگوئید گفته ایشان گفته من است.

وقتی ذکاءالملک مریض شده بود بارها به منزلش تشریف بردند و عیادت فرمودند. فروغی بی نهایت مورد لطف بود. موقعی که احمدشاه در تهران به سر می برد گاهی مطالبی بود و حضرت اشرف کسالت داشتند فروغی را می فرستادند حضور شاه و یا شهاب الدوله را که ایشان هم مورد احترام بودند.»

کار مهم فروغی انعقاد پیمان سه جانبه برای حفظ تمامیت ارضی کشور بود. وقتی فروغی در جلسه علنی مجلس شورای ملی مورد حمله (شیخ علی روشن کرمانشاهی) قرار گرفت چنین گفت: «جمله معترضه‌ای بود که کلام مرا قطع کرد البته جای تأسف است ولی جای تعجب نیست چون مطلب خیلی بزرگ است و شبهاتی القاء می شود و اشخاصی که درست از اوضاع و احوال مسبوق نیستند به اشتباه می افتند و بر اثر اشتباهی که به انسان دست می دهد عقایدی اتخاذ می کنند.» و به دنبال آن هم گفت با انعقاد این پیمان لطمه‌ای که به استقلال و حاکمیت ما خورده بود جبران خواهد شد. امروز کشور ما در اشغال قوای خارجی است ولی با امضای پیمان این کیفیت تبدیل می شود به این که قوای خارجی که اینجا هستند قوای اشغالی نخواهند بود و از راه اتحاد اینجا هستند و برمی گردند.

وقتی روشن در مجلس سنگی به فروغی پرتاب کرد مخالفین فروغی چنین

سرودند:

فروغی با کلوخ کهنه خویش سرملت شکست و گفت جنگ است

حریفی بر سرش سنگی زد و گفت کلوخ انداز را پاداش سنگ است

تلگراف وزیر خارجه انگلیس به سر ریدربولارد سفیر انگلستان در تهران چنین است: «ولیعهد به واسطه تمایلات شناخته شده‌اش به طرفداری از آلمان‌ها نباید

مورد قبول قرار بگیرد و ما نمی‌توانیم کناره‌گیری رضاشاه را به نفع وی که چیزی جز یک نیرنگ برای تداوم سیاست ضد متفقین نیست تأیید کنیم. جانشین شاه مستعفی می‌تواند یکی از پهلوی‌های جوان‌تر یا بازگشت یکی از افراد سلسله قاجار باشد.»
 وقتی سفیر انگلیس تلگراف را به فروغی نشان می‌دهد فروغی می‌گوید پس از ادای سوگند از طرف شاه جدید هیچ‌کاری از من ساخته نیست و هر تصمیمی موجب آشفتگی و هرج و مرج خواهد شد.
 ژرار دوویلنه نویسنده فرانسوی می‌نویسد:

«در روزهای سخت محمدرضاشاه فقط به یک نفر متکی بود که او هم فروغی بود و می‌دانست که بدون فروغی تاج و تخت را از دست خواهد داد.»
 فخرالدین عظیمی می‌نویسد:

انتصاب فروغی در روزهای آخر سلطنت رضاشاه به نخست‌وزیری حرکتی مصلحت‌آمیز بود. او سیاستمداری با تجربه و محترم بود که کناره‌گیری چندین ساله‌اش از فعالیت سیاسی با آن که داوطلبانه نبود بر اعتبارش افزود و وی را قادر ساخت تا خود را از سیاست‌های نامطلوب آخر سلطنت رضاشاه برکنار نگه دارد.
 فروغی در مذاکرات از توانائی و مهارت برخوردار بود و پیوسته از حزم و اعتدال پیروی می‌کرد و رفتاری آزادمنشانه داشت. یکی از سیاستمداران او را شیفته اروپائیان ولی مردی خردمند و قابل اعتماد می‌دانست و با حسن‌نیت توصیف کرد که بهره‌مندی از عقل سلیم بی‌مانند از وی شخصیتی ممتاز و مشخص ساخت. صفات و توانائی‌های او برای رویارویی با بحرانی که گریبان‌گیر کشور شده بود حیاتی دانسته شد. فروغی دریافته بود که اصلاحات اساسی تحت سلطه رضاشاه تحقق نخواهد یافت.

وزرای فروغی از او خواسته بودند که استعفای شاه را طلب کند که با خبر پیشروی نیروی متفقین به سوی تهران رضاشاه آخرین شراره امید خود را از دست داد و سلطنت را به ولیعهد واگذار نمود. مصدق اعتقاد داشت که (فروغی از فساد

برکنار است ولی بیش از اندازه اطاعت پیشه می‌باشد. فروغی رشوه‌گیر نبود فقط می‌خواست سرکار باشد و آخر ماه حقوق بگیرد. هر چه می‌گفتند قبول می‌کرد.)
فروغی و همکارانش وظیفه اصلی خود را دستیابی به تفاهمی سودمند و شرافتمندانه با متفقین می‌دید که حاکمیت و یکپارچگی کشور و استمرار سلطنت را تأمین کند. متفقین هم از برخورد مثبت دولت و همکاری با آنان رضایت فراوان داشتند. سفارت انگلیس نیز فروغی را دولت‌مردی می‌دانست که درستی او مورد تأیید بود. روس‌ها چندان دلیلی برای استقبال از دولتی که هواخواه انگلیس بود نداشتند.

کابینه فروغی ۱۸۴ روز دوام کرد. سه بار ترمیم شد. اولین بار ۹۱ رأی آورد و آخرین بار ۶۵ رأی که تصمیم به کناره‌گیری گرفت.
فروغی مسئولیت حکومت را در برهه‌ای بحرانی از تاریخ ایران برعهده گرفت که در استقرار مجدد اقتدار رسمی دولت ایران در قبال نیروهای بیگانه اشغالگر نقش مهمی داشت و ترتیبی داد که جریان انتقال سلطنت از آشوب برکنار باشد و توانست نوعی وجهه و حیثیت برای دولت فراهم آورد. با این همه او نتوانست موقعیت خود را در برابر مجلس محکم کند. سبک و روش فروغی به آن شیوه نظام باندا بازی که در حال شکل‌گرفتن بود نمی‌آمد. به همین جهت کناره‌گیری را ترجیح داد. با این که امیدی نبود فروغی مجدداً قبول نخست‌وزیری کند معهذاً گروهی از نمایندگان به او رأی تمایل دادند ولی علی‌سهریلی وزیر خارجه او به نخست‌وزیری رسید.
نصرالله انتظام می‌نویسد:

هفت ساله بودم که محمدعلی فروغی را در مدرسه خرد دیدم و ۴۲ ساله بودم که در تشییع جنازه‌اش شرکت نمودم. روابط من با او رابطه مراد و مؤیدی بود. در سال‌های آخر عمر مصاحب شبانه روزش بودم و در نتیجه مشاور و محرم او. ظاهراً میرزا محمدحسین ادیب اصفهانی (پدر فروغی) وقتی از اصفهان به تهران می‌آید مانند اکثر غریبان در کاروانسرائی به سر می‌برده که در آنجا سرقتی روی می‌دهد.

میرزاعیسی خان وزیر عمومی پدرم حاکم تهران بود که از او شروع به بازجویی می‌کند و می‌گوید (میرزا محمدحسین خان ادیب اصفهانی) که دزد نمی‌شود. این روش موجب تحکیم روابط خانوادگی ما شد. پدر بزرگ من میرزاعبدالله انتظام‌السلطنه هم حقی به گردن او داشت که مرتب یادآور می‌شد.

فروغی در نطق و خطابه استاد بود. وقتی در مجلس پاسخ مدرس را داد مستوفی‌الممالک به او نوشت: «دهان شما را می‌بوسم». وقتی فروغی از تریبون پائین آمد مستوفی از جای خود بلند شد که نهایت احترام به فروغی بود.

از طرف متفقین به فروغی تکلیف نیابت سلطنت شد ولی او زیربار نرفت و صمیمیت به خرج داد و بدون خونریزی سلطنت به شاه جدید تفویض شد. اوضاع بعد از شهریور ۲۰ خیلی آشفته بود و دولت‌مردی می‌خواست که وضع را سروسامان بدهد. در تمام عمر نه در خیال تهیه اعوان و انصار بود و نه اطرافیان از او محبتی دیده بودند که زیر علم او سینه بزنند و تا جائی که مقدور بود در آن روزها گلیم خود را از آب بیرون کشید. وقتی هم مجلس رأی ضعیفی به او داد کناره‌گیری کرد و شاه جوان او را به عنوان وزیر دربار انتخاب نمود و من هم با سمت ریاست تشریفات دربار از این کار خوشحال شدم.

یک روز شاه به من امر فرمودند که به فروغی بگویم از وزارت دربار استعفا کند. عرض کردم این کار خطاست و خواهند گفت شاه قدر خدمتگزاران را نمی‌داند. فرمودند من امر می‌کنم باید اجرا کنی. عرض کردم عزل و نصب از کارهای رئیس دفتر مخصوص می‌باشد. اگر شما نمی‌خواهید او در دربار باشد فکر آبرومندی برایش بکنید. از مذاکرات آن روز تا تشییع جنازه فروغی دو ماه بیشتر طول نکشید که شاه فرمودند چه خوب شد آن روز آن کار عملی نشد. پیرو این مذاکره بود که فکر انتصاب فروغی به سفارت ایران در واشنگتن پیش آمد ولی عمرش وفا نکرد.

در آن ایام اغلب خطابه‌های شاه توسط فروغی تهیه می‌شد که پس از برکناری از وزارت دربار دیگر موقوف شد. مطلبی که در آخرین روزهای عمر فروغی او را رنج

می داد این بود که ایران تیمورتاش به دادگاه شکایت کرده بود که پدرش شاهنامه‌ای را به فروغی امانت داده ولی او به نام خودش چاپ کرده است. فروغی بسیار ناراحت شد و گفت تیمورتاش کتابی به من داد که خواندم و به او پس دادم. من دهانم یخ می‌کند که در شاهنامه تصرفی بکنم، آنچه از شاهنامه نقل شده اشعار برجسته‌ای است که احتیاج به کمک نسخه تهیه شده از طرف تیمورتاش نبود. به هر حال نمی‌دانم دادگاه فروغی را احضار کرد یا نه؟ ولی فروغی دیگر از بستر مرگ برنخواست و این نسبت‌های ناروا مرگ او را خیلی نزدیک‌تر ساخت.

خانواده فروغی

فروغی و خانواده‌اش از خانواده‌های اصیل و سرشناس و شایسته ایران بودند. به علت خدمات فروغی به خاندان پهلوی همواره مورد عنایت شاهان پهلوی مخصوصاً محمدرضا شاه قرار داشتند.

آقای الموتی چنین می‌نویسد: من با سه پسر فروغی دوستی نزدیکی داشتم و آنها را انسان‌های شریف و قابل احترامی شناختم. با مسعود فروغی که در دولت دکتر اقبال معاون نخست‌وزیر بود و بعداً وزیر مشاور و رئیس بازرسی شرکت نفت شد همکار بودم. از طرز کار و روش ملایم و حسن سلوک او همه راضی بودند. متأسفانه سرطان خیلی زود به حیات او پایان داد.

مهندس محسن فروغی که سال‌ها استاد دانشگاه و رئیس دانشکده هنرهای زیبا و مدت‌ها وکیل و سناتور و در سال‌های آخر رژیم وزیر فرهنگ و هنر بود، از کارشناسان برجسته آثار باستانی به شمار می‌رفت و توانسته بود با زحمات و هزینه‌های فراوان مجموعه بزرگی از آثار نفیس هنری ایران را از زمان‌های پیش از میلاد تا عصر حاضر جمع‌آوری کند

مهندس فروغی عضو آکادمی هنرهای زیبای فرانسه بود و در برگزاری نمایشگاه

۷ هزار سال هنر ایران در پاریس خدمت ارزنده‌ای انجام داد. یکی از فرزندان او به نام محمدعلی فروغی در ۳۵ سالگی به دنبال حادثه سقوط از اسب در بازی چوگان درگذشت.

مهندس فروغی که به بیماری قلبی مبتلا بود در مهرماه سال ۱۳۶۲ درگذشت. یک فرزند دیگر او محمود فروغی مدتی سفیر ایران در کشورهای خارج بود. هنگام معاونت پارلمانی وزارت خارجه او را می‌دیدیم. نظیر سایر افراد خانواده فروغی مطلع، روشنفکر و بی‌تظاهر بود.

یک دختر فروغی همسر پسر مصباح اسدی نایب‌التولیه آستان رضوی بود که به امر رضاشاه اعدام شد و مصیبت بزرگی برای خانواده فروغی و اسدی و بستگان بود و مدتی روابط رضاشاه و خانواده فروغی و اسدی را تیره ساخت.

به هر حال با وجود تجلیل فراوانی که از ذکاءالملک فروغی شده عده‌ای از مخالفین بعضی از کارهای او به خصوص افزایش نرخ لیره و دلار را صدمه‌ای بزرگ به خزانه مملکت می‌دانند و سازش او را با متفقین مورد انتقاد قرار می‌دهند. به فرزندان فروغی به خصوص به کارهای ساختمانی مجلس سنا و روش محمود فروغی علیه محمدرضاشاه بعد از سقوط رژیم ایراداتی دارند.

به هر حال ذکاءالملک فروغی در حالی که به عنوان سفیر در واشنگتن انتخاب گردیده بود و خود را برای سفر آماده می‌کرد در روز پنجم آذرماه ۱۳۲۱ به طور ناگهانی درگذشت.

هنگامی که دکتر نهاوندی رئیس دانشگاه تهران بود به مناسبت سی‌امین سال درگذشت فروغی مراسمی در دانشگاه برپا ساخت. پس از بیانات عبدالله انتظام - دکتر صدیق اعلم - مجتبی مینوی و حبیب یغمائی از سوابق علمی و ادبی و سیاسی این فیلسوف و از پیکره‌اش در کتابخانه دانشگاه تهران در روز نهم آذرماه سال ۱۳۵۰ پرده برداشته شد.

پیشکش "آزادہ" بہ تیرستان

www.tabarestan.info

میرزا مهدیقلی خان هدایت

میرزا مهدیقلی خان هدایت ملقب به (مخبرالسلطنه) در سال ۱۲۸۰ قمری در تهران متولد شد. او تحصیلات اولیه خود را در تهران به پایان رسانید و بعد برای تکمیل تحصیلات به کشور آلمان مسافرت کرد. در زبان آلمانی به طوری مسلط شد که حتی به آلمانی شعر می‌گفت. علاوه بر آن زبان عربی و فرانسه را هم فراگرفت و به علاقه مفراطی به موسیقی داشت. بعد از پایان تحصیلات به ایران بازگشت و به دربار ناصرالدین‌شاه قاجار راه یافت و در سفر دوم مظفرالدین‌شاه به اروپا جزو همراهانش بود. بعد از صدور فرمان مشروطیت به اتفاق برادرش صنیع‌الدوله که رئیس مجلس شد در تهیه و تنظیم قانون اساسی و مقررات پارلمانی و قانون انتخابات نقش مهمی داشته هدایت در چند کابینه سمت وزارت و استانداری یافت و مدتی هم رئیس دیوانعالی کشور شد و سرانجام در سال ۱۳۰۶ از طرف رضاشاه پهلوی به عنوان نخست‌وزیر انتخاب گردید که مدت شش سال و سه ماه و دوازده روز نخست‌وزیر رضا شاه بود او طولانی‌ترین نخست‌وزیر زمان رضاشاه بود. کتاب (خاطرات و خطرات) او بهترین کتابی است که درباره دوران سلطنت رضاشاه از او به یادگار مانده است و خیلی از حقایق را بی‌پرده به رشته تحریر درآورده.

رضاقلی خان هدایت که مخبرالسلطنه از نواده‌های او می‌باشد نقش مهمی در تاریخ ایران داشته است. در سن سه سالگی بود که پدرش آقا هادی در شیراز

درگذشت و مادرش زن محمدمهدی شحنه شد که در تربیت او همت گمارد و دخترش را به ازدواج او درآورد. در جوانی در دستگاه حسنعلی میرزا فرمانفرما و حسنعلی میرزا شجاع السلطنه به کار مشغول شد و شعر هم می سرود که تخلص او (هدایت) بوده است. فتحعلی شاه به او لقب (امیرالشعراء) را داد. وقتی حاج میرزا آغاسی دختر عمه رضاقلی خان را به ازدواج درآورد و محمدشاه فرزند خود عباس میرزا را به او سپرد رضاقلی خان از آن تاریخ عنوان (لله باشی) یافت. بعدها مورد توجه امیرکبیر قرار گرفت و او را مأمور سفارت خوارزم نمود.

هیئت دولت هدایت

وزیر خارجه: علیقلی انصاری (مشاور الممالک) - فتح الله پاکروان - ابوالقاسم عمید - محمدعلی فرزین - محمدعلی فروغی
وزیر مالیه: نصرت الدوله فیروز - محمدعلی فرزین - حسن مشار - سیدحسن تقی زاده.

وزیر معارف: محمدتدین - یحیی قراگزلو (اعتمادالدوله) - دکتر احمدخان محسنی (عمادالملک) کفیل.
وزیر داخله: ادیب السلطنه سمیعی - علی اصغر زرین کفش - علی منصور (منصورالملک).

وزیر پست و تلگراف: قاسم صوراسرافیل - فرج الله بهرامی (دبیراعظم)
وزیر فوائد عامه: محمود جم - سرلشکر حبیب الله شیبانی - سرلشکر کریم بوذرجمهری - سرلشکر عبدالله امیر طهماسبی.

وزیر عدلیه: علی اکبر داور - دکتر احمد متین دفتری (کفیل).
وزیر اقتصاد ملی: محمدعلی فروغی - عنایت الله سمیعی (کفیل)
وزیر طرق و شوارع: رجبعلی منصور - حسن تقی زاده - باقر کاظمی - سرتیپ عبدالمجید میرزا فیروز (ناصرالدوله) کفیل.

معاون رئیس الوزراء: یحیی دیا (ناظم الدوله) - زین العابدین رهنما.
 او در کابینه‌های مختلف وزیر شد. مدت‌ها استاندار فارس و آذربایجان بود.
 وقایع مربوط به خیابانی و لاهوتی در زمان استانداری او اتفاق افتاد. در سال ۱۳۰۶
 مأمور تشکیل کابینه شد که تا سال ۱۳۱۲ نخست‌وزیر رضاشاه بود.
 در خاطرات و خطرات وضع حکومت را در زمان رضاشاه به خوبی روشن
 می‌کند. او سال‌ها پس از استعفای رضاشاه حیات داشت و در آخر عمر به عمران و
 آبادی منطقه دروس پرداخت و با تقسیم اراضی به قیمت ارزان موجبات عمران آن
 منطقه را فراهم نمود.



مهدیقلی خان هدایت

کنت دوگوبینو وزیر مختار سابق فرانسه در ایران می‌نویسد: «رضاقلی خان هدایت و لسان‌الملک سپهر از فضیلت بی‌نظیر ایرانیانند و در ایران کسی به اندازه آنها از تاریخ کشور خود اطلاع ندارد.»

مخبرالسلطنه می‌نویسد: وقتی ناصرالدین‌شاه می‌خواهد ناظمی برای دارالفنون انتخاب کند، میرزا آقاخان نوری صورت می‌دهد ولی با رضاقلی خان موافق نبوده، زیرا او را طرفدار امیرکبیر می‌دانسته که همیشه از او ذکر خیر می‌کرد، ولی ناصرالدین‌شاه رضاقلی خان را انتخاب می‌کند.

موقعی که مظفرالدین میرزا به مقام ولیعهدی رسید رضاقلی خان سمت (لله‌گی) او را هم عهده‌دار بود. بعد از آن از کار کناره‌گیری کرد و به تألیفات متعددی پرداخت که از آن جمله دوره روضه‌الصفاء می‌باشد.

او کتاب‌هایی دارد به عنوان: (روضه‌الصفاء، مجمع‌الصفحاء فرهنگ انجمن آرای ناصری)... اهل علم و دانش بود. پسر بزرگ او مخبرالدوله بود که سه پسر خود را برای تحصیل به آلمان فرستاد (صنیع‌الدوله رئیس مجلس و مخبرالسلطنه نخست‌وزیر و مخبرالملک وزیر پست و تلگراف شدند که هر سه نفر از مقامات مهم وقت بودند). سناتور علیقلی هدایت نیز فرزند صنیع‌الدوله رئیس سابق مجلس بود که از منطقه فارس ۵ دوره به نمایندگی مجلس و ۵ دوره به سناتوری مجلس سنا انتخاب شد.

مخبرالسلطنه دربارهٔ قبول خدمت نخست‌وزیری چنین می‌نویسد:

سعی تیمورتاش در تغییر تصمیم مستوفی برای استعفا مؤثر نیفتاد. تیمورتاش دیرگاه به منزل من آمد و گفت مستوفی در استعفا مجد است. شاه نظرش به تو است. اظهار عجز کردم، اصرار نمود که طفره مناسب نیست. آن شب را مهلت خواستم، صبح دیگر به سعدآباد خدمت مستوفی رفتم و تفصیل را گفتم. فرمودند محال است قبول کنم، از من گذشته تو باشی بهتر است. در پشت و روی کار غور کردم، با بعضی از دوستان شور نمودم غالب را عقیده به آن شعر بود که نباید خلاف

رای سلطان عمل کرد.

مخبرالسلطنه در انقلاب مشروطیت رابط بین دربار و مشروطه خواهان بود ولی پدرش مخبرالدوله وزیر محمدعلی شاه شد. صنیع الدوله پسر دیگر مخبرالدوله رئیس مجلس گردید. پس از صدور فرمان مشروطیت در هر کابینه ای یکی از افراد خانواده هدایت عضویت داشت. حتی در کابینه کودتا رضاقلی هدایت (نیرالملک) عضو بود. رضاشاه دریافت که از میان خانواده هدایت یکی از همه سراسر است که مهدیقلی هدایت (مخبرالسلطنه) می باشد که گره گشای هر معضلی است. فقه و اصول می دانست، شعر می گفت و ساز می زد، در علم هیئت دستی داشت و کتاب های بسیاری در تاریخ نوشته است. به علاوه بر تمام این هنرها به نرمی و مصلحت اندیشی و درایت و مردم داری شهره بود. در موقع لزوم هم خوی تند و تیزی داشت.

نام مخبرالسلطنه را فردای استعفای مستوفی الممالک، تیمورتاش پیش کشید. (آقا) هم که طرف مشورت رضاشاه بود این انتخاب را تأیید کرد، چون در حکومت مستوفی الممالک هم در وزارت فوائد عامه امتحان خوبی داده بود.

با انتخاب مخبرالسلطنه به ریاست وزرائی بیش از همه (تیمورتاش - نصرت الدوله - داور) مثلت معروف موافق بودند. چون با وجود مخبرالسلطنه هیچ خطری آنها را تهدید نمی کرد زیرا او مزاحم این جوانان شیفته قدرت و مقام نبود و گاهی هم برای قبولاندن مطالبی به شاه به دادشان می رسید. بازی های مثلت قدرت موجب شد که مخبرالسلطنه با نرمی زیر پای میلیسپو مستشار آمریکائی را جارو کند. تادوره ششم مجلس، دولت، به ریاست صوری مخبرالسلطنه و به رهبری واقعی تیمورتاش تمام کوشش خود را صرف منظم کردن کارهای کشور نمود.

در حقیقت تیمورتاش جلسات دولت را که معمولاً در دفتر او تشکیل می شد اداره می کرد. رئیس الوزراء زیر دست تیمورتاش می نشست و مخبرالسلطنه برای شرکت در تشریفات و مراسم عمومی با عنوان رسمی شرکت می کرد. سرانجام در

دولت مخبرالسلطنه کار دو تن از (مثلث معروف) ساخته شد. نصرت‌الدوله به زندان افتاد، تیمورتاش محاکمه و محکوم شد و در زندان جان سپرد. آن وقت رضاشاه به مخبرالسلطنه گفت باید استعفا کند که او هم دست رضاشاه را بوسید و خیلی آرام و بدون این که مورد غضب قرار گیرد از صحنه خارج شد.

محمود طلوعی می‌نویسد: مخبرالسلطنه هنگام انتخاب به مقام نخست‌وزیری حدود ۷۰ سال داشت. قبلاً ۱۳ بار وزیر و چهاربار والی (استاندار) و یک بار کفیل شده بود. مردی سلیم‌النفس و پاکدامن بود و صبر و تحمل و سازشکاری او موجب شد که نخست‌وزیری اش شش سال طول بکشد. تا زمانی که تیمورتاش قدرت داشت کارگردان واقعی دولت او بود و بعد از برکنار شدن تیمورتاش وزیران ارشد کابینه او یعنی فروغی و تقی‌زاده و داور مستقیماً با رضاشاه تماس داشتند و از شاه دستور می‌گرفتند.

بلوشر سفیر آلمان که با او حشرونشر داشت می‌نویسد: «مخبرالسلطنه مردی اندیشمند و ظریف بود و برای شاه مملکت مشاوره صدیق و خدمتگزاری با وفا به شمار می‌رفت و چنان خود را در پس شخص شاه پنهان می‌کرد که به هیچ وجه از او نگرانی نداشت و یک بار هم با طنز به من گفت شاه هیچ رئیس‌الوزرائی را پیدا نمی‌کند که بهتر از من باشد. چون احدی پیدا نمی‌شود که کمتر از من کار کنند.»

سال‌ها بعد از خانه‌نشینی مخبرالسلطنه یکی از دوستان از او می‌پرسد چندسال نخست‌وزیر بوده‌اید؟ ابتدا می‌گوید بفرمائید چندسال ماشین امضای رضاشاه بوده‌اید؟

مخبرالسلطنه می‌نویسد: «با سردار اسعد که تا درجه‌ای جای تیمورتاش را گرفته بود در استعفا شور کردم. خودم هم مردد بودم و هم شاید شاه از دوام ریاست من خسته شده بودند. گفت شاید مخالف نظر شاه باشد، صدمه‌خواهی خورد، اگر نظری باشد لابد من مطلع خواهم بود. در ۱۲ شهریورماه ۱۳۱۲ شاه مرا خواست، فرمودند خبرخوشی برایت ندارم. عرض کردم خبری که از طرف شاه باشد خوش

است. اظهار نارضامندی از دو سه تن از وزراء کردند و فرمودند همه استعفا بدهند. عرض کردم صبح استعفا بدهم؟

فرمودند همین الان... تو هم هرکار بخواهی می دهم، داخله یا خارجه. عرض کردم هیچ کاری نمی خواهم، استدعائی ندارم مگر اجازه شرفیابی... گفتم ممکن است در خدمات قصور شده باشد اما در صمیمیت قصور نبود. تا تیمورتاش بود فرمودید قول تیمورتاش قول من است، بعد از تیمورتاش هر وزیری مطلبی به هیئت آورد و گفت به عرض رسیده تصویب شد.

با وزراء به منزل فروغی رفتیم که صبح با شاه مفصل ملاقات کرده بود. صوراسرافیل استعفانامه را نوشت، گذاشتیم آنجا و مرخص شدیم. از صوراسرافیل و تقی زاده دلتنگ بود. می گفت نفی زاده در هر وزارتخانه دزدی گذارده است. (مقصود محاسبین وزارت دارائی در وزارت خانه ها بود). وقتی می خواستم کنار بروم رضاشاه گفت: «یک روز کلمه متأسفانه هم گفته بودی» پس از اندکی تفکر یادم آمد که یک روز گفته بودم متأسفانه قوه و قدرت برای بعضی کارها برای من نمانده است. فرمودند ما از شما صمیمیت می خواهیم.

در دوره پهلوی هیچ کس اختیاری نداشت. تمام امور مملکت باید به عرض برسد و آنچه فرمایش می رود رفتار کنند. اگر اختیار نباشد مسئولیت معنی ندارد. برنامه و دستور برف انبار شده و کارمندان به این که کار را موافق دستور انجام داده اند قانع می شوند، رجال صاحب اراده پیدا نمی شود. تا محمد درگاهی رئیس نظمی بود راپرت یومیه برای من می فرستاد و جواب می دادم. وقتی هم گفت دستورات شما موافق دستور دربار بود. پس از او کوپال هم راپرت یومیه را برای من می فرستاد ولی بعد از او متوقف شد. مسئولین باید از امور بی خبر باشند. به پهلوی خاطر نشان کردم که عمال دولت در مسئولیت بی اختیار هستند، معنی ندارد و بسیاری از امور هست که پیش بینی آن مقدور نمی باشد. باید مأمور با مسئولیت صحت و مصلحت اختیار عمل برای خود داشته باشد. تصدیق مانندی فرمودند لیکن ترتیب اثری

ندادند. در واقعه تغییر کلاه و لباس، روزی شاه کلاه مرا برداشت و گفت این چطور است؟ گفتم فی الجمله از آفتاب و باران حفظ می‌کند. اما آن کلاه که داشتیم اسمش بهتر بود. آشفته چند قدمی رفتند و گفتند من می‌خواهم هم‌رنگ شویم که ما را مسخره نکنند. در دل گفتم زیر کلاه است که مسخره می‌کنند.

در ترکیه شبی آتاتورک در میهمانی کلاه سفیر مصر را به شوخی برداشت. سفیر مجلس را ترک گفت و واقعه را به قاهره اعلام نمود، دستور آمد آنکارا را ترک کند. کمال از بی‌کمای خود عذر خواست. التیام بخشید.

دیکتاتوری اول نرمی دارد و آخر سختی و طبیعی است همه گناهان را به شاه نسبت نمی‌توان داد. قدری غرور که لازمه قدرت است و دو چندان تملق و چاپلوسی احوالات را پیش می‌آورد. ۵۳ سال مشغول خدمات مملکت بودم. داور را خواستم و گفتم رفیق امرار معاش من لنگ است. چهارهزار تومان هم قرض دارم. گفت گمان می‌کردم پس اندازی داشته باشید. گفتم اگر حقوق رئیس‌الوزراء زیادتر است تکالیفی هم دارد والا رئیس‌الوزراء نه بیشتر می‌خورد و نه بیشتر می‌پوشد. دویست و پنجاه تومان از مقرری مرا مرتباً به شاگردان مدرسه و بعضی مستحقین می‌رسانند. مسافر و زوار و اعانه به کنار... صورتی از خدمات را نزد فروغی فرستادم از اول همراه بود. ماهی ۳۹۸ تومان تقاعد برای من در مجلس تصویب شد.

کحال زاده می‌نویسد:

«وقتی سپهسالار تنکابنی رئیس‌الوزراء شد انگلیس‌ها فشار آوردند که حاج مخبرالسلطنه را از فارس احضار کرده نصرت‌الدوله را بفرستد که تمایل انگلیسی دارد. در موقع جشن تولد شاه و تاجگذاری احمدشاه، دولت تمام رجال ایرانی و خارجی را دعوت کرده بود. وقتی مارلینک وزیر مختار انگلیس مخبرالسلطنه را سر میز شام دید فوراً بلند شد و اعتراض کرد که با دعوت مخبرالسلطنه به او توهین شده است. صارم‌الدوله وزیر خارجه موضوع را با سپهسالار مطرح ساخت و وزیر مختار را قانع کردند که به سر میز شام برگردد.

مخبرالسلطنه با مذاکره صارم الدوله مجلس شام را ترک کرد و گفت ترجیح می‌دهم مجلس را به وزیر مختار بسپارم و مرخص شوم. مخبرالسلطنه که مرد دانا و هوشمندی بود زبان آلمانی را از یک نفر ادیب آلمانی بهتر صحبت می‌کرد. مخبرالسلطنه مرد شوخی بود و در کارهای مختلف ضمن دستوراتش گاهی به صورت طنز جواب می‌داد. یک‌بار یک کارمند ارمنی از انزلی تقاضای مرخصی بدون حقوق کرده بود. مخبرالسلطنه در پاسخ چنین تلگراف کرد: «انزلی - کارمند ارمنی - نوکری جیره و مواجب تاج سر آقاست» با این طرز با مرخصی موافقت کرد. مخبرالسلطنه در مقدمه کتاب (خاطرات و خطرات) چنین می‌نویسد:

«در نوشتن خاطرات غالب مطالب پس و پیش می‌افتد که دراصل منظور مؤثر نیست.»

از سنه ۱۲۹۷ قمری که از برلن آمدم خود را کم مایه دیدم، به مطالعه در هر رشته پرداخته و به تکمیل آن کوشیدم تا امروز که ۲۰ دی ماه ۱۳۲۶ شمسی است در کار بومد یا نبودم قلم را کنار نگذاشتم. اگر از خرمنی خوشه‌ای یافتم برای آگاهی آیندگان آن را نوشتم.

سرسلسله ما رضاقلی خان هدایت است که اجدادش در دامغان زیست داشته و با قاجاریه مربوط بوده که محمدشاه، عباس میرزا را به او می‌سپارد و از آنجا به (لله‌باشی) شهرت پیدا می‌کند.

تولد من در هفتم شعبان ۱۲۸۰ قمری است و رضاقلی خان مهدی‌ام نام نهاد. پس از فوت پدرم لقب مخبرالسلطنه بر من تحمیل شد.

مخبرالسلطنه یکی از نخست‌وزیران مطلع و باسواد ایران بوده است. نوشته‌های او نشان می‌دهد که با وقایع و حوادث چگونه با بردباری مقابله کرده است. او تنها کسی است که توانست شش سال متوالی نخست‌وزیر رضاشاه باشد و از آتش غضب او مصون بماند و پس از استعفا هم گاه‌گاهی حضور رضاشاه برسد. کتاب (خاطرات و خطرات) او مهمترین خاطراتی است که درباره تاریخ معاصر ایران

وجود دارد. او همه وقایع را به قول معروف به صورت تلگرافی جمع آوری و تدوین کرده و نسبت به هر واقعه‌ای هم سعی کرده با واقع بینی اظهار نظر کند. اعتراف هم کرده به این که نخست وزیر بوده ولی در زمان رضاشاه همه کاره خود شاه بوده و بقیه کاره‌ای نبوده‌اند.

سعید وزیری در مقدمه کتاب (گزارش ایران - قاجار و مشروطیت) که از جمله آثار مخبرالسلطنه می‌باشد مطلب جالبی دربارهٔ مخبرالسلطنه نوشته که خلاصه‌ای از آن چنین است:

مخبرالسلطنه را به علت انتساب خانوادگی دو سه جانبه‌ای که با دودمان هدایت دارم می‌شناسم و بیش از ده بار کتاب بنی نظیر (خاطرات و خطرات) را خوانده‌ام و باید مخبرالسلطنه را از روی کتاب شناخت و مورد داوری قرارداد. شاید مخبرالسلطنه تنها دولت‌مرد ایران باشد که با گشاده‌دستی و گشاده‌روئی و بدون ملاحظه و ترس از تکفیرهای همه جانبه خود کارها و اندیشه‌هایش را در معرض دید معاصران و آیندگان قرار داده است.

مخبرالسلطنه آثار متعددی دارد که می‌توان از گفته‌ها و نوشته‌هایش به میزان اطلاعات و معلومات و علائق او به رشته‌های گوناگون دانش و هنر و معارف انسانی و مهمتر از همه به شجاعت و صداقت او در عرضه کردن افکار و اندیشه‌هایش به مردم پی برد. با این که خود از خانواده‌های اشراف است می‌گوید لقب مخبرالسلطنه به من تحمیل شده است.

مخبرالسلطنه از دوران نوجوانی به اروپا رفته و به تحصیل دانش و فراگرفتن هنر و صنایع پرداخته و از هنر و ادبیات گرفته تا رشته‌های علمی و حقوق و اطلاعات نظامی و تحقیقات پزشکی و شیمی و علوم طبیعی و صنعت چاپ و گراورسازی همه را مطالعه کرده. شبیه او در میان رجال سال‌های اخیر عبدالله انتظام می‌باشد که علاوه بر معلومات و تحصیلات علمی به کار نجاری و عکاسی و تراشکاری و آهنگری پرداخته بود.

مخبرالسلطنه مانند برادرش صنیع‌الدوله فهمیده بود که ایران باید به توسعه صنعت بکوشد تا از قافله تمدن عقب نیفتد و حتی خود او کارگاه چاپ و گراورسازی داشته و کلیشه ساخته و مزد دریافت می‌داشته است. علاوه بر آن با هنر موسیقی آشنائی کامل داشته و رمزنت‌نویسی را می‌دانسته و کتابی هم درباره موسیقی نوشته است.

مخبرالسلطنه به علت انتساب سببی خاندان هدایت با خانواده قاجار با مظفرالدین‌شاه مربوط بوده و می‌کوشید شاه قاجار را به اصول زندگی ملل آزاد و پیشرفته دنیا آشنا سازد و او را تشویق به توسعه معارف و دادن امتیازات به توده‌های مردم کند.

در اولین دوره والی‌گری آذربایجان مخبرالسلطنه از راه روسیه و قفقاز به اروپا می‌رود و به هنگام پیروزی مجاهدان مشروطیت بنا به دعوت انجمن ایالتی آذربایجان و به تلگراف شخص سردار اسعد وزیر داخله وقت از همان راهی که رفته بود بازمی‌گردد و با ستارخان و باقرخان و تربیت و امیرخیزی برای قطع استبداد همکاری داشته است ولی در دور دوم والی‌گری آذربایجان قتل خیابانی به نام او ثبت می‌شود که در خاطرات و خطرات به آن پاسخ می‌گوید ولی من معتقدم که خیابانی مردی وطن‌پرست و آزاده بود.

به هر صورت مخبرالسلطنه در تأسیس حکومت ملی و مشروطیت در ایران و تأسیس مجلس شورای ملی نقش بسیار مهمی داشته است و به قول خود کوشیده (پیش از آن شاه بیمار آخرین نفس‌های خود را بکشد توپ مشروطه صدا کند و در واقع در زمان حیات شاه فرمان صادر شده و اجرای مشروطیت به کرسی بنشیند تا دیگر بدائی حاصل نشود).

برای رعایت بی‌طرفی باید گفت که مخبرالسلطنه در برانداختن میرزا نصرالله خان مشیرالدوله از صدارت و آوردن اتابک بر سر کار نقش مهمی داشته است که اتابک حسن نظری با مشروطه نداشته و حتی محمدعلی‌شاه او را با اعتقاد به این که او قادر

است مشروطه را برچیند روی کار آورد.
او در امور خیریه همواره پیشقدم بوده و بیمارستان هدایت در دروس از یادگارهای او می باشد.
مخبرالسلطنه هدایت در ۱۹ شهریور سال ۱۳۳۴ در سن ۹۵ سالگی هنگامی که از کنار استخر خانه خود به ساختمان می رفت به زمین افتاد و در اثر خونریزی مغزی درگذشت.

محمود جم

محمود جم (مدیرالملک) فرزند محمد صادق در سال ۱۲۶۴ شمسی در شهر تبریز متولد شد و تحصیلات مقدماتی را به پایان رسانید و به زبان فرانسه تسلط داشت که در تبریز داروخانه‌ای را اداره می‌کرد و به عنوان مترجم طبیب ولیعهد به دربار قاجار راه یافت. او مدتی مترجم سفارت فرانسه و سپس مترجم اداره گمرکات شد و از کودتای ۱۲۹۹ به مشاغل مهم دولتی رسید که از جمله ریاست کل خزانه‌داری و وزیر کابینه بود و با سردار سپه روابط صمیمانه‌ای پیدا کرد. جم آن چنان به رضاشاه نزدیک شد که وزیر کابینه او و بعد نخست‌وزیر و سرانجام وزیر دربارش گردید و هنگام تبعید نیز رضاشاه را تا بندرعباس بدرقه نمود و پس از چند سال به قاهره رفت و جنازه رضاشاه را به تهران آورد. همچنین پیمان سعدآباد در دولت او امضاء شد. داور وزیر دارائی کابینه جم بود که خودکشی کرد.

در زمان سلطنت محمد رضاشاه پهلوی محمود جم سالیان دراز مشیر و مشار و مورد علاقه پهلوی دوم بود. فرزندش ارتشبد فریدون جم که به دامادی رضاشاه برگزیده شده بود به ریاست ستاد بزرگ ارتشتاران و سفارت ایران در اسپانیا رسید. به فاصله چند سال محمود جم سفیر ایران در مصر و فریدون جم سفیر ایران در اسپانیا شدند و مدتی پدر وزیر جنگ بود و سال‌ها بعد پسر رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران گردید. جم تا آخرین روز عمر سناتور انتصابی بود و در سال‌های آخر از

محمد رضاشاه گله داشت ولی تظاهر زیادی به این کار نمی‌کرد. جم از رجال آرام و محافظه کاری بود که هیچ‌گاه با رضاشاه درگیری نداشت و در جریانات سیاسی راهی را می‌پیمود که مخالفینی برایش پیدا نشد و همه از او ذکر خیر می‌کردند. محمود جم که در تمام عمر دارای سمت و مقام‌های خاصی بود.

هیئت دولت جم عبارتند از:

وزیر عدلیه: محسن صدر (صدرا لاشراف) - دکتر احمد متین‌دفتری

وزیر مالیه: علی اکبر داور - محمود بدر

وزیر جنگ: سرلشکر محمد نخجوان - سرلشکر اسماعیل امیرفضلی

وزیر خارجه: باقر کاظمی - عنایت‌الله سمیعی - مظفر اعلم - مصطفی عدل - علی

سهیلی

وزیر معارف: علی اصغر حکمت - اسماعیل مرآت

وزیر طرق و شوارع: رجبعلی منصور - مجید آهی - دکتر محمد سجادی

وزیر پست و تلگراف: نظام‌الدین حکمت - ابراهیم علم (شوکت‌الملک) - محمد

حکیمی (کفیل)

وزیر داخله: رجبعلی منصور - علی اصغر حکمت - ابوالقاسم فروهر

وزارت پیشه و هنر: ابوالقاسم فروهر - رجبعلی منصور

رئیس کل اداره تجارت: حسین علاء - مظفر اعلم - صادق وثیقی

رئیس کل اداره فلاحت: مصطفی قلی بیات - احمد حسین عدل - حسین

رخشانی - سرتیپ تاجبخش

رئیس اداره کل صناعت و معادن: مهدی فرخ - سرلشکر امان‌اله جهانبانی

(این چند اداره در زمان سلطنت رضاشاه به علت اهمیت همواره رؤسای آن از

طرف نخست وزیر انتخاب و جزو دولت معرفی می‌شدند که بعداً به صورت

وزارتخانه‌های مختلف درآمدند.)

هنگامی که دکتر اقبال حزب ملیون را تأسیس نمود سناتور جم به عنوان قائم مقام رهبر حزب انتخاب گردید. شعبه حزب ملیون را در کرمان تأسیس نمود. دکتر کاسمی، محمدحسین اژدری و... همراه او بودند که خاطرات مهمی را از زمان رضاشاه برای آنها تعریف می‌کرد.

دکتر غنی در خاطراتش می‌نویسد: محمود جم ملقب به (مدیرالملک) پدرش کرمانی بود که به تبریز مهاجرت کرده است. محمود جم در تبریز متولد و در ابتدای جوانی به تأسیس داروخانه پرداخته و به علت تسلط به زبان فرانسه به مترجمی اشتغال داشت. به همین جهت وقتی به تهران آمد منشی سفارت فرانسه شد. محمود جم در کابینه وثوق الدوله و اردکارهای دولتی شد و به ریاست غله منصوب و بعد خزانه دار شد. در کابینه سیدضیاء به وزارت رسید. در دوران ریاست وزرائی سردار سپه معاون او بود که بعداً والی کرمان شد. مدتی والی خراسان بود و سمت‌های وزیر مالیه و وزیرفوائد عامه را داشته است. مدتی نخست‌وزیر و وزیر دربار و سفیر ایران در مصر بوده است.

تقی‌زاده می‌نویسد: جم که کودک باهوشی بود از کودکی فرانسه یاد گرفت. اصلش کرمانی و از طایفه میرزاآقاخان کرمانی بود ولی حالا آذربایجانی دوآتشه شده است. در مدرسه ایرانی معلم فرانسه شد. برای محمدعلی شاه یک نفر معلم فرانسوی آورده بودند که این جم مترجم او شد. مدتی پیش ولیعهد رفت و آمد داشت. پیش فرانسوی‌ها قرب پیدا کرد. یک طبیب فرانسوی هم برای محمدعلی شاه آورده بودند که جم مترجم او بود.

اسکندر دلدل می‌نویسد: محمود جم (مدیرالملک) فرزند محمدصادق پسر (خواجه جعفر) به سال ۱۲۶۴ شمسی در تبریز به دنیا آمد. کنیه خواجگان چند نسل در نیاکان آن‌ها بوده ولی پس از رسیدن به مقام وزارت کلمه (خواجگان) را از فامیل خود حذف کرد. در شجره‌نامه‌ای نسبش به شیخ محمود شبستری عالم بزرگ قرن هشتم آذربایجان و صاحب مثنوی گلشن راز می‌رسد.



محمود جم

در مدرسه رشديه و مدرسه کمالیه تبریز با تحصیلات متداول و صرف و نحو و ادبیات فارسی آشنا شد و تا حدودی زبان فرانسه را هم فراگرفت و به علت دانستن فرانسه در تنها داروخانه آن زمان تبریز که توسط یک دکتر فرانسوی به نام (دکتر کوپن) دایر شده بود شروع به کار کرد و در ضمن به دربار مظفرالدین میرزا ولیعهد رفت و آمد می کرد. با توصیه دکتر فرانسوی مزبور در تهران مستخدم دولت شد و به ریاست کابینه گمرکات ارتقاء یافت. در سال ۱۲۹۸ شمسی توسط وثوق الدوله به وزارت دارائی آمد و رئیس انبار غله دولتی شد. در کودتای ۱۲۹۹ رئیس کل خزانه بود که با سردار سپه و سیدضیاء همکاری کرد و به همین جهت عضو دولت شد.

وقتی مشیرالدوله خواست جم و نیرالملک هدایت را به عنوان وزیر به مجلس معرفی کند، نمایندگان به علت این که آن دو از اعضای کابینه سیدضیاء بودند اعتراض کردند ولی با وساطت مشیرالدوله مخالفت ها خنثی شد.

وقتی میلیسپو رئیس کل مالیه ایران شد جم با او اختلاف پیدا کرد که چنین می نویسد: از دست میلیسپو خسته شده بودم، به رضاشاه گفتم با میلیسپو نمی توانم کارکنم، اینقدر آدم فراوان داریم که خوب است از آنها استفاده کنیم ولی نمی دانم چه شد که رضاشاه با پیشنهاد من موافقت نکرد و فروغی را وزیر مالیه نمود.

در اوایل سال ۱۳۱۳ جم به دستور رضاشاه به طور محرمانه کارهای سرلشکر آیرم رئیس شهربانی را زیر نظر قرار داد. وقتی آیرم متوجه قضیه شد خود را به بیماری زد و از کشور گریخت. پیمان معروف سعدآباد در زمان نخست وزیری جم انعقاد یافت. داور در زمان رئیس الوزرائی او خودکشی کرد. جم خواستگاری فوزیه را به عهده داشت و به مصر سفر کرد. رابطه ایران و فرانسه در زمان نخست وزیری جم قطع شد که مطبوعات فرانسه مطالبی علیه رضاشاه منتشر ساخته بودند. وقتی رضاشاه از ایران رفت سفارش نامه ای به فرزندش برای جم نوشت که این را قاب کرده و در خانه خود داشت.

محمود جم در کابینه قوام السلطنه در سال ۱۳۲۶ وزیر جنگ شد که روزنامه مرد امروز نوشت: «اگر جنگی پیش نیاید بهترین وزیر جنگ است» جم در جوانی از تنیس بازان معروف ایران بود و یک بار هم در کوه پیمائی تا قله دماوند بالا رفت. از دوره دوم مجلس سنا که از ۲۱ فروردین ۱۳۳۴ شروع شد جم سناتور کرمان شد و تا آخر عمر این سمت را داشت.

محمود جم در خاطراتش در سالنامه دنیا چنین نوشته:

«وقتی در مقام وزارت دربار بودم تماس با شاه بیش از زمان نخست وزیری بود. روزی دوبار شرفیاب می شدم. یک روز شاه مرا احضار کرد و پکی به سیگار مخصوص خود زد و گفت به فکرم رسیده که وقتی ولیعهد ۲۰ سال شد امور کشور را به او بسپارم و من و تو راه مازندران پیش بگیریم و برویم در میان کوهها و جنگل های سرسبز به استراحت پردازیم، به امید آن روز... رضاشاه می خواست در زمان حیات خود سلطنت را به ولیعهد واگذار کند و با چشم خود ناظر مملکت داری

پسرش باشد. روز دیگر هم گفتند آرزوئی جز کناره گیری ندارم. البته هنوز آتش جنگ به ایران سرایت نکرده بود و به بی طرفی ایران با دیده احترام می نگریستند. (محمد رضاشاه هم در یکی از مصاحبه های خود گفته که پدرش می خواست در سال ۱۳۱۸ یا ۱۳۱۹ از سلطنت به نفع او کناره گیری کند.) محمود جم خاطرات خود را درباره کشف حجاب بیان کرده است که در مجله روشنفکر مورخ ۱۴ دی ماه ۱۳۴۰ چاپ شده و خلاصه آن چنین است:

روز ۱۱ آذر کابینه فروغی مستعفی شد که من هم وزیر کشور بودم با همکارانم خداحافظی کرده به منزلم در قلهک رفتم. اتفاقاً آن روز دکتر غنی میهمان من بود و حدود ساعت ۳ بعد از ظهر برای قدم زدن از خانه خارج شدیم. ناگهان پیشخدمت نفس زنان خود را به من رسانید و گفت دوبار از دربار تلفن کرده و شما را خواسته اند و خود را زودتر به دربار برسانید. تصور کردم در کابینه جدید مرا برای وزارت دعوت کرده اند. فوراً به منزل مراجعت کرده و با دربار تماس گرفتم که گفتند اعلیحضرت شما را احضار کرده اند. با عجله خود را به کاخ اختصاصی رسانیدم. اعلیحضرت مشغول قدم زدن بودند. تا مرا دیدند فرمودند (شما را مأمور تشکیل کابینه می کنیم. بهتر است اعضای دولت همان وزرای کابینه فروغی باشند). نیم ساعت بعد مراسم معرفی وزراء حضور اعلیحضرت صورت گرفت. وقتی خواستیم مرخص شویم فرمودند شما بمانید. از این کار شاه قدری نگران شدم. وقتی وزراء رفتند فرمودند «این چادر و چاقچور را چطور می شود از بین برد؟ از وقتی که از ترکیه برگشتم و زن های آنها را دیدم که دوش به دوش مردان کار می کنند دیگر از هر چه چادری است بدم آمده و آن را دشمن ترقی و پیشرفت می دانم. دملی است که باید به آن نشتر زد و از بینش برد. مدتی است فکر می کنم که زن ایرانی در این قفس سیاه دست و پایش بسته است. مگر زن چی از مرد کم دارد و باید او هم پا به پای مرد وارد زندگی شود. سرباز خوب و مهندس خوب و تحصیل کرده در دامن زن پرورش پیدا می کند. اگر زن امل و نفهم و محبوس باشد چطور می تواند نسل خوب

و شایسته پرورش بدهد.»

عرض کردم کار صحیحی است، باید زن را از اندرون بیرون کشید و زنجیر اسارت را از پای او برداشت. فرمودند چطور است از داخل دربار شروع کنیم. عرض کردم روز افتتاح دانشرایعالی ملکه و شاهدخت‌ها همراه اعلیحضرت شرکت کنند و به همه وزراء هم گفته شود که با بانوان خود بدون حجاب در این جشن شرکت کنند. این اولین قدم برای رفع حجاب خواهد بود. فرمودند بروید در هیئت دولت صحبت کنید و طرح لازم را بریزید. این انقلاب بزرگ باید با فکر و تدبیر صورت بگیرد.

موضوع در جلسه هیئت دولت مطرح شد و بعد اعلیحضرت فرمودند: «عفت و نجابت زن مربوط به چادر نیست، زن باید روحاً و اخلاقاً نجیب باشد، مگر میلیون‌ها زن بی حجاب خارجی نانجیب‌اند؟ شرکت همسر و دختران شما سرمشقی خواهد بود، ممکن است ابتدا سروصدا و جنجال به پا کنند ولی با هوچیگری و تعصب خشک نمی‌شود جلوی ترقیات مملکت را گرفت، زن باید از این چادر سیاه آزاد شود.

روز ۱۷ دی فرارسید قبلاً به مأمورین دستور داده شد جلوی جنجال‌ها را بگیرند و اقدامات لازم به عمل آمد. من و همسر که کلاه بر سر گذاشته بود به صحن دانشسرایعالی وارد شدیم. به تدریج وزراء و همسرانشان با کلاه وارد شدند. همه سراپای یکدیگر را نگاه می‌کردند. آن روز خیلی احساس شادی کردم. قیافه‌ها بسیار دیدنی بود. پیراهن‌های بلند تا قوزک پا و کلاه‌ها مختلف بود و برای اولین بار وزراء همسران همکاران خود را می‌دیدند.

ساعت ۳ بعد از ظهر رضاشاه و ملکه پهلوی بدون حجاب وارد شدند. ملکه پیراهن تیره رنگی داشت که روی آن پالتوی پوست پوشیده بود. شاهدخت‌ها کلاه بر سر داشتند. اعلیحضرت خیلی شاد و خندان وارد جشن شدند و نطق مفصلی کرده و گفتند از امروز بانوان ایرانی علاوه بر حق مادری از مزایای دیگر اجتماع نیز

بهره‌مند هستند و باید لیاقت و شایستگی خود را نشان دهند. شما بانوان باید بدانید که سعادت آینده مملکت در دست شماست.

بعد اعلیحضرت فرمودند ما میله‌های زندان را شکستیم و خانم‌ها آزاد شدند و حالا باید خودشان خانه‌های قشنگی به جای قفس برای خود بسازند. ضمناً گفتند این قبیل جلسات تکرار شود که اولین میهمانی را در باشگاهی در خیابان سعدی من دادم که حدود ۵۰۰ نفر از رجال کشور ما با همسران خود شرکت کردند و با این طرز دنیای نوئی به روی زنان وطن ما باز شد.

محمدحسین ازدری که رابطه نزدیکی با جم داشت می‌گفت در آخرین روزهای عمرش که مریض بود اکثراً به دیدن من می‌رفت. یک روز جم را خیلی عصبانی دیدم می‌گفت بعد از این همه خدمت به خاندان پهلوی ببینید با من چگونه رفتار کرده‌اند؟ نامه‌ای از دفتر مخصوص به دستش رسیده بود که آن را به من نشان داد و بعد از این که نامه را خواندم مجاله کرد و به کناری انداخت.

جم می‌گفت من چون اوضاع را خیلی بد می‌بینم به علت علاقه‌ای که به اعلیحضرت داشتم وظیفه خود دانستم شرحی مؤدبانه حضورشان بنویسم و به ایشان مطالبی را توجه بدهم و یادآور شوم که مراقب اوضاع و احوال باشید. این نامه را چون کسالت داشتم توسط مهندس شریف امامی رئیس مجلس سنا فرستادم و منتظر بودم که به مطالب آن توجه شود. چند روز قبل این نامه از دفتر مخصوص به دستم رسید که متن آن چنین بود:

«آقای محمود جم - عریضه شما به عرض خاک پای همایونی رسید فرمودند از این به بعد اگر عرایضی دارید مستقیماً توسط دفتر مخصوص ارسال دارید.» با عصبانیت گفت این پاسخ به آن همه خدمت به خاندان پهلوی بود و در حقیقت در این آخر عمری توهینی است به یکی از صمیمی‌ترین دوستان خود که من این نامه را به دور می‌اندازم و دیگر با آنها کاری ندارم.

ارتشبد فریدون جم ماجرای ازدواج خود را با شمس پهلوی چنین بیان می‌کند: من برای تحصیل به فرانسه رفته بودم و در «سن سیر» سال اول دانشگاه نظامی را طی کرده و از وضع خود خیلی راضی بودم و به من درجه گروهبانی با ارشدیت داده شده بود و می‌کوشیدم که تحصیلات درخشانی داشته باشم تا بتوانم وارد خدمت در ارتش فرانسه بشوم. در همان موقع از تهران تلگراف رسید که فوری حرکت کنم. هیچ‌گونه تمایلی نداشتم بالاخره مدیر مدرسه مرا خواست و گفت اگر از تهران خبر برسد که پدر شما سخت مریض است باز هم نمی‌خواهید به تهران بروید؟

گفتم چرا گفت ۲۰ روز به شما مرخصی داده می‌شود که به تهران بروید. با عجله به تهران آمدم. وقتی نزد پدرم رفتم گفت رضاشاه گفته است که می‌خواهم شاهدخت شمس و شاهدخت اشرف را شوهر بدهم شما جوانان شایسته را مطالعه کنید و عکس و سوابق آنها را برای من بیاورید، من هم جزو عکس‌ها یک قطعه عکس تو را با لباس نظامی مدرسه «سن سیر» نزد رضاشاه بردم. وقتی عکس تو را دید گفت این کیست؟

گفتم فریدون فرزند من می‌باشد. رضاشاه گفت پس دیگر چرا معطلی، او را احضار کن که بیاید داماد من بشود. من به پدرم گفتم خیلی متشکرم ولی اصلاً قصد ازدواج ندارم و می‌خواهم در فرانسه بمانم و در آن صورت ازدواج با همسر ایرانی و آن هم خانواده سلطنتی وضع من به کلی تغییر خواهد کرد.

پدرم گفت روی حرف رضاشاه نمی‌شود حرفی زد. تازه فهمیدم که چرا مرا با عجله به تهران خواسته‌اند. چند روز بعد ولیعهد مرا به کاخ سعدآباد دعوت کرد. نزد او رفتم و دربارهٔ مدرسه لوروزه که او درس خوانده بود و مدرسه سن سیر که من درس می‌خواندم صحبت شد و مراسم آشنائی نزدیک به عمل آمد.

این ملاقات‌ها چندبار تکرار شد. یک روز وقتی که نزد ولیعهد رفتم علی قوام هم آنجا بود. ولیعهد گفت قدری به باغ برویم و قدم بزنیم. وقتی مقداری راه رفتیم ولیعهد گفت داریم فامیل می‌شویم. ما را تنها گذاشت و خود به بازی تنیس رفت.

قدری با شاهدخت‌ها صحبت کردیم و گفتم بهتر است برای تماشای بازی ولیعهد برویم. دسته‌جمعی رفتیم و نامزدهای خود را شناختیم. معلوم شد که من نامزد شاهدخت اشرف پهلوی هستم. چند روز دیگر گفته شد والا حضرت شمس از قوام خوشش نیامده و گفته است می‌خواهد با من ازدواج کند و چون خواهر بزرگتر بود رضاشاه هم نظر او را تأیید کرد و قرار شد ازدواج ما دو نفر صورت بگیرد.

با این طرز من و قوام دامادهای رضاشاه شدیم. دیگر من هم در ایران ماندم و وارد خدمت ارتش شدم. به درجه سروانی که رسیدم واقعه شهریور ۲۰ اتفاق افتاد. خیلی زود ازدواج ما به هم خورد. علی قوام از همان روزهای اول اختلاف پیدا کرد و من هم در سال اول دیگر ازدواج خود را پایان یافته می‌دانستم. منتها وقتی به پدرم می‌گفتم اظهار می‌داشت در چنین شرایطی نمی‌شود در این باره با رضاشاه صحبت کرد به ناچار از هم جدا بودیم ولی ظاهراً ازدواج ادامه داشت.

ارتشبد جم بعداً با فیروزه خواهرزاده ساعد ازدواج کرد که از این ازدواج صاحب پسری شد که او هم در لندن در عنوان جوانی درگذشت و پدر و مادر خود را داغدار ساخت.

محمود جم دوبار ازدواج کرد و همسر اولش ملکه زمان خواهر حسینقلی خان نواب دبیر سفارت انگلیس در تهران بود که فریدون جم و پروین (ملائکه) از همسر اول او می‌باشند. جم پسر دیگری به نام منوچهر داشت که در جوانی فوت کرد. همسر دومش عزت‌الملوک نامیده می‌شد که از او صاحب فرزند نشد و تا پایان عمر با او زیست. جم که تا پایان عمر سناتور انتصابی بود روزها به مجلس سنا می‌رفت. در اوایل سال ۱۳۴۸ به زمین افتاد و لگن خاصره‌اش شکست و برای معالجه به انگلستان فرستاده شد که معالجه مؤثر واقع نگردید. هنگام مراجعت به ایران در روز ۱۹ مرداد ۱۳۴۸ در سن ۸۴ سالگی درگذشت.

احمد متین دفتری

احمد متین دفتری، فرزند محمود دفتری، (عین الممالک)، فرزند میرزا حسین وزیر دفتر، فرزند میرزا هدایت الله وزیر دفتر، فرزند میرزا حسین، فرزند میرزا کاظم خان مستوفی الممالک، فرزند میرزا محسن آشتیانی است. میرزا محسن آشتیانی همزمان با نادرشاه و کریم خان زند بود و یکی از مالکین بزرگ و فتودال آشتیان محسوب می شد و تقریباً یک نوع حکومت مستقل داشت و اجداد او نیز همه دارای اصل و نسب و از شخصیت های مهم مملکت بودند. آقا محسن به کریم خان زند موقعی که مغضوب نادرشاه بود پناه داد و جان او را حفظ کرد. وقتی کریم خان زند به سلطنت رسید به پاس محبت های گذشته میرزا محسن، سه تن از فرزندان او را نزد خود طلبید و به آنها مشاغل مهم و حساس داد میرزا کاظم خان فرزند میرزا محسن از کریم خان لقب میرزا گرفت و پس از مرگ کریم خان در دربار آقامحمدخان قاجار مقام و منزلتی شایسته پیدا کرد و مقام استیفای کل به وی واگذار شد و قدرت و اقتدار کامل یافت و در ۱۲۱۱ که ملتزم رکاب بود در قلعه شوشی حصار قراباغ درگذشت و از خود شش پسر باقی گذارد که تماماً در دربار قاجاریه دارای منصب و مقام شدند.

فرزند ارشد میرزا کاظم، میرزا حسن نام داشت و در تمام مدت سلطنت فتحعلی شاه و محمدشاه و چندسالی در ابتدای سلطنت ناصرالدین شاه رتبه و مقام

استیفای کل داشت و امور مالی کشور را مستقلاً اداره می نمود و در حقیقت به اصطلاح امروز وزیر دارائی بود. فتحعلی شاه به او لقب مستوفی الممالکی داد. فرزند دیگر میرزا کاظم، میرزا حسین نام داشت که جد چهارم دکتر متین دفتری است. او در جوانی در حالی که وزیر و پیشکار علی نقی میرزا رکن الدوله حاکم قزوین بود در اثر اهانت جوانی که از نزدیکان حاکم و مورد محبت او بود با تفنگ خودکشی کرد و حین الفوت یک فرزند ذکور از او باقی ماند به نام هدایت الله که بعدها لقب وزیر دفتری و مقام استیفای کل یافت.

میرزا هدایت الله به علت خودکشی پدرش تحت حضانت عموی خود میرزا حسن مستوفی الممالک قرار گرفت و در دوران کودکی و نوجوانی برخلاف پسرعمویش میرزا یوسف نسبت به تحصیل و حسن خط و معارف اسلامی و ادبیات فارسی و فلسفه رغبت و جد و جهندی فراوان نشان داد. هم ادیب بود و هم شاعر در تصوف و عرفان هم مقام شامخی پیدا کرد. موقعی که میرزا تقی خان امیرکبیر به صدارت رسید، میرزا هدایت در دفتر صدراعظم مشغول کار شد و طوری اعتماد و توجه صدراعظم را جلب کرد که در حقیقت دست راست و همه کاره صدراعظم بود و در تمام امور و مسائل مملکتی نظریه مشورتی وی گرفته می شد میرزا هدایت الله در جوانی به مصایرت عموی خود میرزا حسن خان مستوفی الممالک درآمد و صاحب دو فرزند ذکور شد که عبارت بودند از میرزا حسین خان (بعدها وزیر دفتر) و موثق السلطنه، پس از برکناری میرزا تقی خان امیرکبیر، صدارت اعظمی نصیب میرزا آقاخان نوری (اعتمادالدوله) شد. اولین اقدامی که میرزا آقاخان انجام داد، میرزا هدایت را که جوانی سی ساله و صاحب کمالات زیادی بود به وزارت لشکر منصوب کرد. در آن ایام امور مالی مملکت به دو قسمت می شد امور مالی کشوری و امور مالی لشکری، به متصدی امور مالی لشکری وزیر لشکر می گفتند و به امور مالی کشوری مستوفی الممالک یا وزیر دفتر یا وزیر دفتر استیفا گفته می شد.



احمد متین دفتری به اتفاق دخترش

در همان زمان میرزا حسن مستوفی الممالک درگذشت، لقب و مقام وی به یگانه فرزندش میرزا یوسف داده شد و لقب مستوفی الممالکی مالیه به او ارجاع گردید. از همان زمان کودکی بین این دو پسر عمو رقابت شدیدی وجود داشت و غالباً کار آنها به دعوی و قهر منجر می‌گردید زیرا به سنت آن روز آنها همه جمع المال بودند و هر کدام تلاش می‌کردند املاک پردرآمدی را به دست بیاورند و از این روگاهی دعوی آنها در محاضر علماء طرح می‌شد و یکی از طرفین در حقانیت خود بایستی قسم یاد کند.

در زمانی که میرزا حسین خان مشیرالدوله قزوینی که بعدها سپهسالار اعظم لقب یافت به صدارت رسید چون میانه‌ای با میرزا یوسف خان مستوفی الممالک نداشت یکی از شرایط وی برای صدراعظمی تبعید میرزا یوسف خان به آشتیان بود و

ناصرالدین شاه این شرط را پذیرفت و میرزا یوسف مستوفی الممالک را به آشتیان تبعید کرد و مقام و شغل وزارت مالیه را به میرزا هدایت الله پسرعمو و رقیبش واگذار کرد. میرزا هدایت الله تا آخر عمر در کار مالی بود و نزد ناصرالدین شاه مقام و موقعیت خاصی داشت و فوق العاده معزز و محترم بود. میرزا هدایت وزیر دفتر در سال ۱۳۱۰ هجری قمری به مرض وبا درگذشت. وی پس از فوت همسر اولش با خانم نجم السلطنه دختر فیروز میرزا فرمانفرما، فرزند عباس میرزا نایب السلطنه ازدواج کرد و صاحب دو فرزند شد. یک پسر به نام محمد که ناصرالدین شاه به او لقب مصدق السلطنه داد و این فرزند بعدها در عرصه سیاسی ایران مرد نام آوری شد که نسل فعلی به خوبی او را می شناسند و دختری هم به نام اخترالملوک داشت که ابتدا به همسری نصرت الدوله فیروز درآمد و یک پسر به نام مظفر پیدا کرد ولی خیلی زود از هم جدا شدند و اخترالملوک همسر شاهزاده ابوالفضل میرزا عضد السلطان فرزند مظفرالدین شاه شد. دو پسر و سه دختر آورد و در میانسالی درگذشت بعد از فوت میرزا هدایت الله وزیر دفتر، مقام و لقب وی از طرف ناصرالدین شاه به فرزند ارشدش میرزا حسین داده شد و او معروف شد به میرزا حسین وزیر دفتر و همچنان امور مالی کشور را اداره می کرد. پس از قتل ناصرالدین شاه و جلوس مظفرالدین شاه قریب یک سال اداره مالی کشور با او بود ولی پس از انتخاب میرزا علی خان امین الدوله به صدراعظمی میرزا حسین وزیر دفتر از کار مالی کنار گذاشته شد و ناصرالملک همدانی که اقتصاد و مالیه در لندن تحصیل کرده بود وزیر مالیه شد و میرزا حسین وزیر دفتر عملاً از کار و وزارت مالیه اعراض نمود.

میرزا حسین وزیر دفتر صاحب چندین فرزند ذکور و یک دختر بود. فرزند ارشد وی میرزا محمود عین الممالک نام داشت که در دوران وزارت دفتر پدرش مهردار و نایب وزیر بود. در عصر مشروطیت وی همچنان در وزارت مالیه اشتغال داشت. وقتی وثوق الدوله وزیر مالیه شد، سازمان جدیدی برای آن وزارتخانه پی ریزی کرد

و وزارت مالیه را به هشت بخش تقسیم نمود و هر بخشی را به یکی از منسوبین خود سپرد و در نتیجه مرحوم محمودخان عین‌الممالک سرپرستی حوزه مالیاتی کرمانشاه را عهده‌دار گردید و چندی هم معاون وزارت مالیه بود.

در سال ۱۳۰۶ که مرحوم علی‌اکبر داور عدلیه سابق را منحل و عدلیه جدیدی بنیاد نهاد و افراد تازه‌ای را برای شغل قضا از سایر وزارتخانه‌ها به عدلیه منتقل نمود از جمله محمود عین‌الممالک از وزارت مالیه به وزارت عدلیه منتقل شد و با رتبه ۸ قضائی مستشار دیوان جزای عمال دولت (دیوان کیفر) گردید و پس از مدت کوتاهی رئیس شعبه شد و سرانجام به مستشاری دیوان عالی کشور رسید و در ۱۳۱۷ شمسی درگذشت.

متین دفتری در شعبان ۱۳۱۴ هجری قمری مطابق با بهمن ماه ۱۲۷۵ در شهر تهران متولد شد. پدرش محمودخان عین‌الممالک بود^۱ وی از پنج سالگی تحصیلات خود را در مکتب‌خانه خانوادگی شروع کرد و مقدمات زبان فارسی و قرآن را در آن جا فرا گرفت. در شش سالگی از طرف مظفرالدین‌شاه به پیشنهاد جدش میرزا حسین‌خان وزیر دفتر لقب اعتضادخاقان گرفت و توارثاً لشکرنویس فوج دماوند و فوج فیروزکوه و آتریاد پیاده سیستان شد و عنوان جناب یافت ولی عملاً مشاغل او را کارکنان پدر و جدش انجام می‌دادند. در سن ۸ سالگی لقب وی از اعتضادخاقان به متین‌الدوله تغییر یافت.

متین‌الدوله دوره تحصیلات ابتدائی خود را در مدرسه علمیه انجام داد و دو سال بعد از مشروطیت دوره ابتدائی را به اتمام رسانید و برای ادامه تحصیلات وارد مدرسه آلمانی شد. این مدرسه به خرج دولتی ایران و آلمان دائر شده بود. از حیث

۱- مادر دکتر متین دفتری از خانواده بهزادی‌های مازندران بود و پدر مادرش از مالکین آن منطقه و از حُسن شهرت برخوردار بود. خاله دکتر متین دفتری همسر میرزا اسداله‌خان یمین اسفندیاری (عین‌الممالک) بود که غیر از مشاغل اجرائی مهم چند دوره وکیل مجلس و چندی مقام سناتوری داشت.

کادر معلم ده دوازده نفر دکتر در رشته های مختلف با سابقه ممتد معلمی در آلمان در آن جا تدریس می کردند و مدرسه از هر حیث تجهیزات کافی داشت فراگرفتن سه زبان آلمانی و فرانسه و انگلیسی در آن مدرسه اجباری بود. دوره تحصیلی آن مدرسه مجموعاً ۸ سال بود. متین دفتری غیر از دروس مدرسه فقه و شرعیات و ادبیات عرب و حسن خط را نزد معلمین خصوصی فراگرفت. وی در تمام دوران تحصیل در مدرسه آلمانی شاگرد ممتاز بود. از این رو پس از فراغت از تحصیل بنا به پیشنهاد مدیر مدرسه سفارت آلمان او را به خدمت دعوت کرد و قریب سه سال در سفارت آلمان در تهران سمت مستشاری و منشی گری داشت و در ایام فراغت نیز زبانهای آلمانی و فرانسه را تدریس می نمود.

وی در سال ۱۲۹۴ به استخدام وزارت امور خارجه درآمد و محل خدمت وی اداره تحریرات روس معین شد. و دوران کارآموزی و استادی وی قریب دو سال به طول انجامید و سپس با سی و پنج تومان حقوق استخدام شد. متین دفتری از ابتدای جوانی سودای فعالیت و ترقی داشت و لذا وارد حزب دموکرات شد و در دوره اول نخست وزیری وثوق الدوله که فرمان انتخابات دوره چهارم صادر شد وی از فعالین پرتلاش آن حزب بود.

در سال ۱۲۹۷ که وثوق الدوله برای بار دوم به نخست وزیری رسید، نصرت الدوله فیروز در آن کابینه وزارت عدلیه را برعهده داشت. نصرت الدوله دانشکده حقوق پاریس را طی کرده بود و به فکر افتاد در تهران دانشکده حقوقی دائر کند. در همان سال مسیو آدلف پرنی مستشار فرانسوی وزارت عدلیه را به فرانسه فرستاد تا معلمینی استخدام و با خود به تهران بیاورد و دانشکده حقوق را تشکیل دهند. این مأموریت به سرعت انجام گرفت. مسیو پرنی با پنج استاد از فرانسه به ایران آمد و مدرسه حقوق را تأسیس نمود و عده زیادی در آن مدرسه ثبت نام نمودند. شرط ورود به مدرسه عالی مزبور دانستن زبان فرانسه بود زیرا اساتید به زبان فرانسه دروس خود را تدریس می نمودند. در مسابقه ورودی که به

صورت کتبی و شفاهی صورت گرفت متین دفتری رتبه اول را حائز شد و از شهریور ۱۲۹۸ دانشکده شروع به کار کرد.

علاوه بر تدریس حقوق بین الملل عمومی و خصوصی و علم ثروت، حقوق جزا، تاریخ سیاسی معاصر اروپا فقه و شرعیات نیز در آن جا تدریس می شد و برنامه ای بسیار فشرده و سنگین داشت. او در سال ۱۳۰۱ از مدرسه مزبور فارغ التحصیل شد و کار خود را در وزارت امور خارجه ادامه داد و سرانجام به ریاست اداره عهود و جامعه ملل تعیین شد و مقام و موقعیت خاصی در آن وزارتخانه پیدا کرد. متین دفتری در سال ۱۳۰۱ به عضویت حزب رادیکال درآمد و با «علی اکبر داور» لیدر آن حزب که در آن هنگام نماینده مجلس شورای ملی بود روابط دوستانه داشت.

«داور» در دی ماه ۱۳۰۵ در کابینه «حسن مستوفی» (مستوفی الممالک) به جای «حسن وثوق» (وثوق الدوله) به وزارت دادگستری منصوب گردید. او برای اصلاح دادگستری در بهمن ماه همان سال از مجلس شورای ملی اختیارات سه ماهه گرفت و در مجلس گفت: بدنامان و بی سوادان و رشوه خواران به کار قضایی دعوت نخواهند شد. «داور» به موجب این اختیارات انحلال موقت دادگستری را اعلام نمود. سپس بعضی از قضات عالی رتبه سابق و عده ای از شخصیت هایی را که شایسته می دانست یا به مناسبت روابط دوستانه به آنان اعتماد داشت، یا از سوی دوستان داور به او معرفی شده بودند، به خدمت قضایی دعوت کرد. «متین دفتری» یکی از این اشخاص بود «مهدیقلی هدایت» (مخبرالسلطنه) هم برای ریاست دیوان عالی کشور انتخاب شد.

داور پس از آن که شغل و مقام هر یک از قضات را تعیین نمود و احکام آنها را امضا کرد، صبح روز چهارم اردیبهشت ۱۳۰۶ عده ای از قضات عالی رتبه قدیم و جدید را در کاخ گلستان به «رضاشاه» معرفی نمود و هر یک از آنها حکم خود را در همان جا از دست رضاشاه گرفتند. متین دفتری هم یکی از آن قضات بود.

متین دفتری چندی مستشار دادگاه جنایی بود، سپس قاضی دادگاه استیناف تهران (دادگاه استان) شد و سپس در سال ۱۳۰۸ برای مطالعه در چگونگی اجرای قوانین حقوقی و جزایی در سوئیس و فرانسه و آلمان، از سوی وزیر دادگستری رهسپار اروپا گردید و مقیم سوئیس شد. او سه سال در سوئیس و فرانسه و آلمان به مطالعه در سازمان دادگستری و چگونگی اجراء قوانین حقوقی و جزایی در آن کشورها پرداخت و اطلاعات ارزنده‌ای در این باره کسب کرد. او در آلمان با «دکتر فریتس ولف» خاورشناس معروف و استاد سابق دانشگاه برلن و مؤلف فرهنگ واژه‌ها و نام‌های مندرج در شاهنامه فردوسی آشنا شد.

«متین دفتری» از همان آغاز ورود به سوئیس در دانشگاه «لوزان» در شهر «برن» تحصیلات خود را در رشته حقوق ادامه داد و پس از سه سال از آن دانشگاه دکترای حقوق گرفت. موضوع رساله دکترای «متین دفتری»، «الغاء کاپیتولاسیون در ایران» بود که به زبان فرانسه نوشته شده بود.

در مهرماه ۱۳۰۹ (سپتامبر ۱۹۳۰) که هیئت نمایندگی ایران به ریاست «محمدعلی فروغی» و عضویت «حسین علاء» و «انوشیروان سپهبدی» و «علی معتمدی» و «فضل‌الله نبیل» و «سرهنک علی ریاضی» و «عبدالله قوامی» و «انتظام وزیری» برای شرکت در مجمع عمومی جامعه ملل رهسپار نیویورک گردید، «متین دفتری» به عنوان مشاور حقوقی به عضویت این هیئت انتخاب شد و با دیگر اعضای هیئت نمایندگی ایران در جلسه‌های جامعه ملل شرکت کرد.

«دکتر متین دفتری» در دی ماه ۱۳۱۰ به ایران بازگشت و از سوی «داور» وزیر دادگستری به معاونت اداری وزارت دادگستری برگزیده شد.

متین دفتری در مهرماه سال ۱۳۱۱ با «دوشیزه منصوره مصدق» (دختر دکتر مصدق) که دوشیزه‌ای شایسته و تحصیل کرده سوئیس بود، ازدواج کرد. در دی ماه ۱۳۱۱ که «داور» وزیر دادگستری برای پاسخ‌گویی به شکایت دولت انگلیس در مورد لغو قرارداد نفت، همراه یک هیئت عازم ژنو گردید، «متین دفتری»

در غیبت «داور» قریب سه ماه کفالت وزارت دادگستری را عهده‌دار بود و پس از بازگشت «داور» همچنان معاونت وزارت دادگستری را برعهده داشت و در اصلاح دادگستری و تنظیم قوانین جدید طرف مشورت «داور» بود.

«علی اکبر داور» از رجال برجسته و میهن خواه و پاکدامن دوران «رضاشاه» و بنیانگذار دادگستری نوین و سازمان دهنده وزارت دارایی و مؤسسات اقتصادی وابسته به وزارت دارایی بود.

«داور» که بر اثر چندین سال کار متوالی و مسئولیت سنگین روحیه‌ای خسته و اعصابی درهم شکسته داشت، در شب بیست و یکم بهمن ماه ۱۳۱۵ در برابر یک بازخواست و پرخاش «رضاشاه» با خوردن تریاک به زندگی خود پایان داد. «رضاشاه» از مرگ او بسیار متأثر شد و «شکوه‌الملک» (حسین شکوهی) رئیس دفتر خود را برای اظهار همدردی به خانه داور نزد همسر داور فرستاد و بعد از آن هم از خانواده داور حمایت کرد و تمام حقوق دریافتی داور به موجب قانون مصوب مجلس به خانواده او داده می‌شد.

متین دفتری روزی که به نخست‌وزیری برگزیده شد ۴۳ ساله بود و مجموع سوابق سیاسی او پنج سال معاونت وزارت دادگستری و سه سال وزارت بود و تجربه کافی که لازمه شرایط یک مرد سیاسی است را نداشت. او تحصیلات خود را در مدرسه ایران و آلمان به مدت هشت سال ادامه داده و به خوبی به زبان آلمانی مسلط بود و علاوه بر آن مدتی هم مترجم و مستشار ایرانی سفارتخانه آلمان در تهران بود و همیشه روابط نزدیکی با وزیرمختار آلمان و اعضای آن سفارتخانه داشت. متین دفتری منسوب به یکی از خانواده‌های قدیمی و مالک بزرگ و فئودال ایران بود که قریب چند قرن این خانواده در حکومت‌های ایران دخالت داشت. به طوری که پس از مشروطیت شش تن از افراد این خانواده به نخست‌وزیری ایران انتخاب شدند و قبل از مشروطیت نیز افراد این خانواده در مشاغل حساس و مهم دست‌اندرکار بودند.

نخست وزیری متین دفتری

رضا شاه در صدد تغییر دولت بود و می‌خواست شخصیتی فعال‌تر در رأس دولت باشد. او برای این‌کار دکتر متین دفتری را در نظر گرفته ولی این نکته را به کسی اظهار نکرده بود. روز سوم آبان ۱۳۱۸ دوره دوازدهم مجلس شورای ملی توسط رضاشاه افتتاح شد. شاه در سخنان خود با ابراز نگرانی از جنگ اروپا، سیاست خارجی ایران را در «بی‌طرفی» و سیاست داخلی را «پیگیری اصلاحات انجام‌شده» اعلام داشت. «شاه» سپس از تالار علنی مجلس به تالار آئینه رفت و در حالی که «جم» نخست‌وزیر و همه وزیران حضور داشتند، به «جم» گفت: شما به دربار می‌آیید و دکتر متین دفتری دولت را تشکیل خواهد داد. سپس هنگام ترک عمارت بهارستان به دکتر متین دفتری گفت: امروز عصر صورت وزرای کابینه خود را همراه بیاورید، ببینم چه کسانی را به همکاری دعوت کرده‌اید.^۱

به این ترتیب «جم» به وزارت دربار و «متین دفتری» به نخست‌وزیری منصوب گردید. در این هنگام که ارتش آلمان در جنگ دوم جهانی در تمام جبهه‌ها در حال پیشروی بود، آلمانی‌ها در اقتصاد ایران موقعیت ممتازی داشتند، کارشناسان آلمانی در راه آهن و نیز در کارخانه‌های اسلحه‌سازی و چند مرکز صنعتی دیگر که به وسیله خود آنها ساخته شده بود، حضور داشتند، قرارداد پایاپای که در آذرماه ۱۳۱۴ میان «محمود بدر» رئیس هیئت اقتصادی ایران و «دکتر شاخت» وزیر اقتصاد آلمان امضا شده بود، همچنان اجرا می‌شد. به موجب این قرارداد آلمان‌ها بعضی محصولات کشاورزی چون پنبه، دانه‌های روغنی، پوست، کتیرا و... را که در دیگر کشورهای غربی خریدار نداشت، بدون دادن ارز از ایران می‌خریدند و در برابر

۱- سالنامه، دنیا سال بیست و سوم، یادداشت‌های دکتر محمد سجادی.

وسایل صنعتی و فنی و اجناس آلمانی به ایران می دادند و صندوق پایاپای در دو کشور مسئول ثبت و نگاهداری این حسابهای پایاپای بود.

قرارداد احداث کارخانه ذوب آهن ایران در کرج با یکی از بزرگترین شرکت های صنعتی آلمان «شرکت ماگ کروپ» امضا شده و در دست اجرا بود.

به جز مناسبات گسترده اقتصادی بین ایران و آلمان، «رضاشاه» قوم «ژرمن» را آریایی اصیل می دانست و حتی می خواست ایرانی با این قوم اختلاط داشته باشد، چنان که دو سال پیش از شروع جنگ دوم جهانی به «محسن رئیس» وزیر مختار ایران در آلمان دستور داد «هیتلر» پیشوای آلمان را ملاقات نماید و از سوی شاه ایران پیشنهاد کند که اجازه دهند هر سال یک هزار دانش آموز (پسر و دختر) ایرانی برای گذراندن تحصیلات متوسطه و سپس تحصیلات عالی به آلمان اعزام شوند، دولت ایران سازمانی در آلمان برای سرپرستی این دانش آموزان به وجود آورد و تمام امکانات زندگی و تحصیلی و بهداشتی این دانشجویان را فراهم سازد و پس از آنکه دانشجویان ایرانی تحصیلات خود را در رشته های فنی و علمی به پایان بردند، هر کدام از آنها در صورت تمایل همسر آلمانی انتخاب کنند و دولت آلمان اجازه دهد که همسران آلمانی دانشجویان ایرانی به ایران بیایند و برای همیشه در ایران اقامت کنند تا از این راه بین خون ایرانی و خون آلمانی اختلاطی حاصل شود و کم کم عده ای از ایرانی ها که در قرنهای گذشته خونشان با اقوام مهاجم بیگانه درآمیخته شده است، هویت آریایی خود را بازیابند و ایران را بسازند.^۱

علاوه بر این ملاحظات، «رضاشاه» در اندیشه خود پیروزی «هیتلر» را حتمی می دانست و این پیروزی را وسیله برچیدن نفوذ انگلیس در منطقه می پنداشت.

۱- خاطرات محسن رئیس، آرشیو سابق وزارت فرهنگ و هنر - توضیح: برپایه اظهارات «محسن رئیس»، «هیتلر» پیشوای آلمان با این درخواست شاه ایران موافقت کرده بود ولی آغاز جنگ مانع تحقق این هدف گردید.

انتخاب «دکتر متین دفتری» که تحصیل کرده مدرسه آلمانی بود و خدمت خود را نیز در سفارت آلمان شروع کرده بود، شاید در پس پرده گامی دیگر در جهت تثبیت دوستی بیشتر ایران و آلمان بود. «دکتر متین دفتری» پس از انتصاب به نخست‌وزیری، وزیران دولت خود را برگزید و روز پنجم آبان وزیران دولت خود را به شاه معرفی کرد.

اعضای کابینه متین دفتری

نخست وزیر: دکتر متین دفتری
 وزیرکشور: علی اصغر حکمت
 وزیرخارجه: مظفر اعلم
 وزیر جنگ: سرلشکر احمد نخجوان (کفیل)
 وزیرپیشه‌وهنر: رجبعلی منصور
 وزیرفرهنگ: اسماعیل مرآت
 وزیرراه: دکتر محمدسجادی
 وزیر پست و تلگراف: شوکت‌الملک علم
 وزیر دارائی: سرتیپ رضاقلی امیرخسروی
 کفیل وزارت بازرگانی: صادق وثیقی
 کفیل اداره کشاورزی: سرتیپ تاجبخش
 معاون نخست‌وزیر: علی معتمدی

دکتر متین دفتری روز یکشنبه بیستم آبان با وزیران خود در مجلس شورای ملی حضور یافت و پس از معرفی وزیران برنامه دولت خود را در چند جمله خلاصه نمود و گفت: برنامه دولت در پیروی از اوامر شاه هنگام افتتاح مجلس، تعقیب و انجام اصلاحاتی است که پایه آنها گذاشته شده است. او با اعلام برنامه خود در این

چند جمله از مجلس تقاضای رأی اعتماد نمود. حسن اسفندیاری رئیس مجلس رأی‌گیری کرد و نمایندگان مجلس به اتفاق آراء به دولت متین دفتری رأی اعتماد دادند^۱ و او کار خود را به عنوان رئیس دولت آغاز نمود. در ۲۸ آذرماه با صدور تصویب‌نامه ۲۱۸۰ نرخ برابری ریال را با ارزهای خارجی که بر اثر جنگ در حالت نوسان بود، تثبیت کرد.

در ماه دی و بهمن با تحولات جنگ در اروپا، «سر ریدر بولارد» وزیرمختار جدید انگلیس و «فیلمونوف» وزیرمختار جدید شوروی و «ژان هلو» وزیرمختار جدید فرانسه و «فن اشترانس اتل» وزیر مختار جدید آلمان وارد تهران شدند و پس از انجام تشریفات دیدار با «رضاشاه» و تقدیم استوارنامه خود و ملاقات با نخست‌وزیر و وزیر امور خارجه، کار خود را آغاز کردند و فعالیت سیاسی و عملیات مخفیانه جاسوسی و ضدجاسوسی آن سفارتخانه‌ها گسترش جست. این تغییرات سفیران نشانگر توجه خاص کشورهای اروپا نسبت به موقعیت حساس ایران در آن زمان بود.

متین دفتری پس از هشت ماه زمامداری روز چهارم تیرماه ۱۳۱۹ از کار به وضع زنده‌ای برکنار و تحویل پلیس سیاسی شد و پس از چند روز توقیف در اداره پلیس در منزل خود تحت نظر پلیس به زندگی تبعیدگونه خود ادامه داد و فقط اجازه داشت در معیت پلیس سیاسی به دانشگاه رفته تدریس نماید.

رضاشاه پس از برکناری متین دفتری برای آرامش خاطر همسایه جنوبی علی منصور را که از سرسپردگان انگلیس در ایران بود به نخست‌وزیری برگزید. این انتخاب برای جبران مافات بود ولی غافل از این که کینه این عمل همیشه در دل آنها باقی خواهد ماند به طوری که چند بار نیز ریدرز بولارد وزیرمختار انگلیس اشاره‌ای به انتقام‌گیری کرده بود.

متین دفتری بعد از شهریور ۱۳۲۰ از نظارت پلیس رهایی یافت ولی هیچ یک از دولت‌ها جرأت اجرای شغلی را به او نداشتند زیرا حملات روزنامه‌های حزب توده به وی در مورد محاکمه ۵۳ نفر چنان افکار عمومی را علیه او تهییج کرده بود که مصلحت وی نبود خود را مطرح کند.

متین دفتری در شهریور ۱۳۲۲ توسط قوای انگلیس به جرم دوستی و نزدیکی با دولت آلمان بازداشت و با شرایط نامساعدی به بازداشتگاه متفقین واقع در اراک منتقل گردید و پس از تحمل یک سال زندان انگلیس‌ها، او را از روس‌ها تحویل گرفته به زندان رشت منتقل کردند و قریب همان مدت هم در زندان روس‌ها بود. پس از خاتمه جنگ جهانی دوم متین دفتری و عده‌ای از رجال و افسران که از طرف شوروی و انگلیس بازداشت شده بودند آزاد شدند.

در بهمن ماه ۱۳۲۴ متین دفتری توسط قوام السلطنه به عضویت دولت تعیین گردید و سمت وی وزارت مشاور بود. اما هیاهوی روزنامه‌های چپی و فعالیت فراکسیون حزب توده در مجلس چهاردهم موجب گردید قوام السلطنه از این انتخاب صرف نظر کند و همین طور شد.

دکتر متین دفتری در دوره پانزدهم در حکومت قوام السلطنه با کمک نیروی نظامی از شهر مشکین شهر به نمایندگی مجلس انتخاب گردید و از همان روزهای اولیه مجلس قبل از تصویب اعتبارنامه خود در مقام مبارزه با قوام السلطنه برآمد. ابتدا با اعتبارنامه دکتر علی امینی وکیل اول تهران به مخالفت برخاست و چندین جلسه در مورد فساد در انتخابات و دخالت دولت در بیرون آوردن کاندیداها از صندوق سخن گفت.

متین دفتری پس از تشکیل مجلس سنا داوطلب سناتوری شد و در انتخابات دو درجه‌ای مجلس سنا در تهران نفر دوم شد. در این مجلس وی به شدت کابینه رزم‌آرا را مورد انتقاد قرار داد در انتخابات دوره دوم مجلس سنا که دولت زاهدی در آن مداخلات علنی داشت متین دفتری نامه سرگشاده تندی نوشته و انتشار داد و از

فساد انتخابات پرده برداشت ولی پس از چندی به عنوان سناتور انتصابی از طرف شاه روانه مجلس شد.

متین دفتری تا سال ۱۳۵۰ که حیات داشت سناتور بود و برای حفظ خویش از سال ۴۰ به بعد نطق‌های تملق‌آمیزی برای خوش آیند شاه می‌نمود ولی هیچ‌کدام از آنها به دل شاه نمی‌نشست زیرا کینه سختی به او داشت متین دفتری از میان‌سال‌ها تغییر سیاست داد و از ژرمانوفیلی به انگلوفیلی تبدیل شد دکتر متین دفتری از اتهام ژرمانوفیلی خود چنین دفاع می‌کند:

«... اتهام ژرمانوفیلی من داستانی است که شاید هنوز بر همه روشن نباشد. تربیت اولیه من آلمانی است زبان آلمانی را در کودکی فرا گرفته‌ام سالها شیفته ادبیات و علوم آلمانی بودم و هستم به معلمان آلمانی بسیار مدیونم در محاکم قضائی آلمان مدتها کارآموزی کرده‌ام اینها حقایق است. اما تحصیلات حقوقی خود را بیشتر مدیون اساتید دانشگاه‌های پاریس و لوزان و تمرین در محاکم فرانسه و سویس هستم در ادبیات همان طور که از آثار گوته و شیلر لذت می‌بردم از شکسپیر و ویکتور هوگو محظوظ می‌شوم.

به علاوه فرهنگ کهن آلمانی ربطی به فاشیزم نوزاد آلمانی نداشت و من در تمام مدت زمامداری هیچ عوالم مخصوصی جز رابطه رسمی و تشریفاتی با مأمورین آلمان هیتلری نداشتم و جز تعقیب مجدانه بی طرفی در جنگ جهانی که سیاست رسمی ایران بود و جلوگیری از مداخلات هر دو طرف متخاصم گناهی مرتکب نشده بودم البته این رویه برای متفقین که سوابق و عوامل زیادی در ایران داشتند خلاف انتظار و غیرقابل تحمل بود و شاید باور نمی‌کردند که با رقیب آنها سخت‌گیری‌ها را می‌کردم.^۱»

۱- کتاب خاطرات یک نخست‌وزیر (دکتر متین دفتری). تهران از انتشارات علمی چاپ دوم

اعطای صفت ایرانی الاصل به شاهزاده مصری

«رضاشاه» در اواخر سال ۱۳۱۶ در نظر گرفت برای تحکیم بیشتر موقعیت سیاسی ولیعهد خود، همسری از یک خانواده سلطنتی برای او اختیار نماید. مشاوران شاه «شاهزاده خانم فوزیه» (دختر ملک فؤاد) خواهر «ملک فاروق» پادشاه مصر را برای همسری ولیعهد ایران پیشنهاد نمودند. به دستور شاه این فکر از طریق دربار ایران به «جواد سینکی» وزیرمختار ایران ابلاغ گردید و به او دستور داده شد به طور رسمی با دربار مصر گفتگو کند. «سینکی» با مقامات مصری گفتگو نمود. سپس با «ملک فاروق» دیدار کرد و مطلب را با او در میان نهاد. «ملک فاروق» پس از گفتگو با «ملکه نازلی» و «شاهزاده خانم فوزیه» موافقت کرد و اجازه داد هیئتی از دربار ایران برای گفتگوی خواستگاری به قاهره برود. «جواد سینکی» موافقت «فاروق» را در این باره به دربار ایران گزارش داد. پس از وصول گزارش «سینکی» از سوی شاه «محمود جم» نخست وزیر و «مظفر اعلم» وزیر امور خارجه و «دکتر مؤدب نفیسی» پیشکار ولیعهد برای این مأموریت برگزیده شدند.

«جم» این مأموریت را به اطلاع مجلس شورا رسانید و آقایان روز چهارم خرداد ۱۳۱۷ از تهران حرکت کردند^۱ و از طریق عراق و سوریه به لبنان رفتند و مورد استقبال و پذیرایی مقامات آن سه کشور قرار گرفتند و سپس روز نوزدهم خرداد به وسیله یک کشتی ایتالیایی از لبنان به اسکندریه رهسپار شدند. پس از آن که کشتی هیئت ایرانی به ساحل اسکندریه رسید، «سعید ذوالفقار پاشا» نماینده ویژه «ملک فاروق» و «محمود پاشا» نخست وزیر مصر و «علی ماهر پاشا» وزیر دربار قاهره و «یحیی پاشا» وزیر امور خارجه مصر و «سینکی» سفیر ایران در بندرگاه از این هیئت

استقبال کردند و پس از استقبال و پذيرايی، آنان را تا قاهره همراهی نمودند و اين هيئت در اقامتگاه ویژه سکنی گزید و پس از دیدار با مقام‌های رسمی دربار قاهره، بعد از چند روز با «ملک فاروق» پادشاه مصر، که یک نوجوان بود، و با «ملکه نازلی» مادر «ملک فاروق» و «شاهزاده خانم فوزیه» ملاقات نمود و از شاهزاده خانم برای همسری «محمد رضا پهلوی» ولیعهد ایران خواستگاری کرد و هدایای گرانبها تقدیم نمود. مراسم نامزدی به طور خصوصی با حضور «ملک فاروق» و «ملکه نازلی» و «فوزیه» و خواهرهای او، شاهزاده خانم «فائزه» و «فائقه» و «فتحیه» برگزار گردید. «جم» رئیس هیئت ایرانی حلقه و گردن‌بند گرانبهای نامزدی را تقدیم «ملکه نازلی» نمود و او حلقه نامزدی را در انگشت دست «فوزیه» کرد و گردن‌بند را به گلوی شاهزاده خانم هفده ساله آویخت.

مراسم نامزدی به این‌گونه برگزار شد. جم مراتب را تلگرافی به «رضاشاه» اطلاع داد و پس از چند روز همراه «مظفر اعلم» و «دکتر مؤدب نفیسی» با مشایعت رسمی از سوی مقامات مصری از طریق بندر اسکندریه مصر را ترک کرد و از همان طریق لبنان و سوریه و عراق به ایران بازگشت و انجام مراسم نامزدی شاهزاده خانم فوزیه را به شاه و ولیعهد و به مجلس شورای ملی گزارش داد و خبر این نامزدی به طور رسمی از سوی دربار ایران انتشار یافت.

نامزدی «فوزیه» انجام گرفت اما این مشکل در پیش بود که تصریح ماده سی و هفتم قانون اساسی ایران، مادر ولیعهد حتماً باید ایرانی‌الاصل باشد ولی «فوزیه» ایرانی نبود و دولت ایران باید برای حل این مشکل چاره‌ای می‌اندیشید.

«رضاشاه»، «دکتر متین دفتري» را فراخواند و چاره این کار را از او خواست. «دکتر متین دفتري» پس از مشورت با جمعی از قضات دیوان عالی کشور و مشورت با وزیران، لایحه‌ای تهیه کرد که به موجب آن به «شاهزاده خانم فوزیه مصری» صفت «ایرانی‌الاصل» داده می‌شد. او این لایحه را در نهم آبان به مجلس داد و پس از چند

روزگفتگو در جلسه چهاردهم آبان به تصویب مجلس شورای ملی رسید.^۱ از آن پس مقام‌های دربار ایران و مقام‌های وزارت امور خارجه با مقام‌های دربار و وزارت امور خارجه مصر تماس گرفتند و سرانجام برپایه برنامه‌ای که تنظیم گردید، روز پنجم اسفند ۱۳۱۷ ولیعهد ایران همراه هیئتی مرکب از «حسن اسفندیاری» رئیس مجلس شورای ملی - «مظفر اعلم» وزیر امور خارجه - «دکتر متین دفتری» وزیر دادگستری - «دکتر مؤدب نفیسی» پیشکار ولیعهد - محمدعلی مقدم مدیرکل وزارت امور خارجه - دکتر قاسم غنی نماینده مجلس شورای ملی عباس مسعودی نماینده مجلس و مدیر روزنامه اطلاعات - علی ایزدی از رؤسای دربار و چند نفر از آجودان‌های ولیعهد از طریق عراق - سوریه به لبنان رفتند و در هر سه کشور از سوی مقامات رسمی مورد استقبال و پذیرایی قرار گرفتند و از بیروت با کشتی سلطنتی مصر که در ساحل لبنان حاضر بود به اسکندریه رهسپار شدند و مورد استقبال رسمی مقامات بلندپایه دربار و دولت مصر قرار گرفتند و سپس به قاهره رهسپار شدند^۲ و همین که به قاهره رسیدند در یکی از کاخ‌های سلطنتی قاهره اقامت نمودند و پس از دیدار با مقامات دریاری و دولتی مصر و شرکت در چند ضیافت رسمی، به اتفاق «علی اکبر بهمن» سفیر جدید ایران در قاهره، به دیدار «ملک فاروق» رفتند. «اسفندیاری» رئیس هیئت ایرانی اعضای هیئت را به پادشاه مصر معرفی کرد. «ملک فاروق» با همه دست داد و محبت نمود و از آنها به گرمی پذیرایی شد.

سپس «اسفندیاری» ماده واحده «اعطای صفت ایرانی الاصل» به «فوزیه» را که به صورت یک دفترچه ظریف در یک جلد طلایی زیبا جا گرفته بود، به «ملک

۱- روزنامه اطلاعات، ۱۵ آبان ۱۳۱۷ - توضیح: در سالهای پس از شهریور ۱۳۲۰ که دکتر متین دفتری مورد انتقاد روزنامه‌های چپ‌گرا قرار گرفت، لایحه ایرانی الاصل شناختن فوزیه، یکی از سوژه‌های انتقاد از او بود.

۲- اطلاعات در یک ربع قرن، ص ۱۷۰.

فاروق» تقدیم کرد.

دو روز بعد «ملک فاروق» ماده واحده تصویب شده مجلس شورای ملی ایران را که به «شاهزاده خانم فوزیه» «صفت ایرانی الاصل» می داد، به پارلمان مصر فرستاد. این ماده واحده مورد تأیید پارلمان مصر قرار گرفت. سرانجام روز بیست و چهارم اسفند ۱۳۱۷ عقد رسمی «فوزیه» در یک آیین شکوه مند با حضور «ملک فاروق» و «ملکه نازلی» (مادر ملک فاروق) و «ملکه فریده» (همسر ملک فاروق) و شاهزاده خانم های مصری (فوزیه، فائزه، فائقه، فتحیه) و با حضور ولیعهد ایران و هیئت ایرانی به وسیله چند تن از علمای دانشگاه الازهر در کاخ سلطنتی عایدین طبق رسوم تسنن انجام گردید.

آغاز کار صدای ایران

ایستگاه رادیویی تهران که در ساختمانی در محل بی سیم قصر قاجار (خیابان قدیم شمیران) توسط کارشناسان فنی آلمان ساخته و با تمام تجهیزات و وسایل فنی پرداخته و آماده کار شده بود، روز چهارم اردیبهشت ۱۳۱۹ در ساعت شش بعد از ظهر با حضور هیئت دولت و وزیر و رؤسای دربار و رئیس مجلس و جمعی دیگر از سران کشور، پس از سخنان «متین دفتری» نخست وزیر، توسط «محمد رضا پهلوی» ولیعهد ایران افتتاح شد.^۱

متین دفتری در سخنان خود گفت: از این پس فاصله ای که پایتخت ما را از شهرستان های اطراف و اکناف کشور و ایران ما را از دیگر کشورهای جهان دور نگه می داشت، در میان نخواهد بود. اخبار داخلی و وقایع خارجی بی درنگ به اطلاع مردم خواهد رسید. صدای ایران یا رادیو تهران مشتمل بر یک فرستنده موج

۱- روزنامه اطلاعات پنجم اردیبهشت ۱۳۱۹.

متوسط ۲ کیلوواتی برای تهران و یک فرستنده موج کوتاه ۱۴ کیلوواتی برای شهرستان‌ها و برای خارج از ایران بود.

با افتتاح رادیو، دستگاه پخش صدای ایران، صبح و ظهر و شب سه بار در ساعات معین و محدود برنامه اخبار و برنامه‌های متنوع پخش می‌کرد و از این زمان مردم ایران به رادیو، این مدرن‌ترین وسیله ارتباط جمعی دست یافتند و به «مارکنی» مخترع ایتالیایی که با استفاده از امواج مغناطیسی و اختراع رادیو این خدمت بزرگ را به جهانیان عرضه داشته است، درود گفتند.

به زودی بازار رادیو و رادیوفروشی رونق جست و رادیو در بیشتر خانه‌ها و مغازه‌ها راه یافت و مردم به وسیله رادیو زودتر از خواندن روزنامه‌های خبری ایران و اطلاعات (دو روزنامه مهم صبح و عصر آن زمان) در جریان خبرهای روز قرار می‌گرفتند.

برنامه‌های آموزنده و برنامه‌های موسیقی و داستان‌سرای و ورزشی نیز از رادیو پخش می‌شد. «طوسی حائری» نخستین سخنگوی زن و «محسن فرزانه» نخستین سخنگوی مرد رادیو بودند. رادیو آهنگ‌سازان و نوازندگان و خوانندگان را هم شهرت بخشید. تنظیم برنامه موسیقی رادیو زیر نظر «سرهنگ غلامحسین مین‌باشیان» رئیس اداره موسیقی و رئیس هنرستان موسیقی قرار داشت که از استادان مسلم موزیک کلاسیک و موسیقی ایرانی بود.

رادیوهای کوچک و متوسط و بهترین رادیوهای چند موج مبلی با بهایی در حدود یکصد یا دویست و حداکثر پانصد تومان خرید و فروش می‌شد.

بدیع‌زاده - نی داود - قمرالملوک - ملوک - ظلّی - مشیر همایون شهردار - عبدالحسین شهنازی - ابوالحسن صبا - علی اکبر شهنازی - مفتاح - از نخستین خوانندگان و آهنگ‌سازان و نوازندگانی بودند که آوای گرم و نغمه‌های دل‌انگیز سازهایشان در رادیو به گوش مردم رسید. رادیو علاوه بر پخش اخبار، برای مردم یک وسیله آموزنده و سرگرم‌کننده بود ولی گاهی هم به صورت یک وسیله تبلیغاتی

از آن استفاده می‌شد.

دکتر متین دفتری، در هنگام نخست‌وزیری، هر وقت با «شاه» رو به رو می‌شد و «شاه» درباره مسائل کشور دستوری به او می‌داد، هرگاه با آن دستور موافق نبود، در برابر شاه سکوت می‌کرد. با سکوت او شاه درمی‌یافت که نخست‌وزیر در مورد دستور او نظریه دیگری دارد. در این صورت از او توضیح می‌خواست. بسیاری از اوقات «شاه» با توضیحات «متین دفتری» از اجرای دستور خود منصرف می‌شد ولی در مواقعی که منصرف نمی‌شد و بر اجرای دستور تأکید می‌کرد، متین دفتری ناچار دستور را اجرا می‌نمود.

برکناری از نخست‌وزیری

دولت دکتر متین دفتری به کار خود ادامه می‌داد و به مناسبت کاهش استخراج نفت که باعث کاهش سهمیه حق امتیاز ایران می‌شد، به شرکت نفت اعتراض کرد. در پی این اعتراض، وزارت دارایی برای افزایش استخراج نفت و جبران کاهش سهمیه ایران با مقامات شرکت نفت در گفتگو بود.^۲ در همین اوقات یعنی در ماه‌های بهار ۱۳۱۹، آلمان در جنگ اروپا پیروزی‌های پیاپی داشت و تمام کشورهای کوچک اروپای غربی را تسخیر کرده بود. سپس کشتی‌های سربازبر آلمان با ناوهای جنگی و تانکها برای قطع ارتباط نیروی اعزامی انگلیس با نیروی فرانسه در ساحل مانس پیش می‌رفت و در جبهه دیگر نیروهای آلمان از مرزهای هلند و بلژیک و لوکزامبورگ به سرعت وارد خاک فرانسه شدند (نهم آوریل ۱۹۴۰) و به زودی مقاومت ارتش فرانسه درهم شکست.

۱- سالنامه دنیا، سال سیزدهم، خاطرات متین دفتری.

۲- اطلاعات در یک ربع قرن، ص ۱۸۲.

روز پانزدهم آوریل «پل رینو» نخست وزیر فرانسه در یک گفتگوی تلفنی با «وینستون چرچیل» نخست وزیر انگلستان به شکست دولت فرانسه اعتراف نمود.^۱ ارتش آلمان به سوی پایتخت فرانسه پیش رفت و پاریس روز ۱۴ ژوئن ۱۹۴۰ (۲۴ خرداد ۱۳۱۹) به دست ارتش آلمان سقوط کرد. سربازان آلمانی فاتحانه در خیابان شانزلیزه و در جلو طاق نصرت پاریس رژه رفتند و پرچم آلمان نازی بر فراز برج ایفل به اهتزاز درآمد. روز ۱۸ ژوئن دولت فرانسه تسلیم شد و روز ۲۲ ژوئن متارکه جنگ اعلام گردید. «مارشال پتن» ریاست حکومت موقت فرانسه و «لاوال» مقام نخست وزیری را برعهده گرفت و حکومت موقت فرانسه در شهر «ویشی» (در جنوب فرانسه) مستقر شد. «رضاشاه» پیروزی های آلمان را با خوشنودی تلقی می کرد، اما خویشتن دار بود و در این باره سخن نمی گفت.

کارشناسان آلمانی، در صنایع نظامی و در راه آهن و در رادیو و در چند مرکز اقتصادی حضور داشتند. یک باشگاه ویژه در تهران محل گردهم آیی و کانون تبلیغات آلمانی ها بود.^۲

صدای فارسی رادیو برلن هم هر شب با گفتارهای هیجان آمیز پخش می شد و در ذهن بسیاری از مردمان شهرنشین ایران اثر می گذاشت و «هیتلر» پیشوای آلمان را با عظمت یک قهرمان حماسی و یک ناجی افسانه ای در ذهن آنها نقش می زد، احساسات بیشتر این مردم خواهان پیروزی آلمان بود و گاهی این احساسات در روزنامه ها هم منعکس می شد.

در این شرایط حضور «متین دفتری» تحصیل کرده مدرسه آلمانی و منشی سابق سفارت آلمان (که با «اتل» سفیر آلمان هم علاوه بر مناسبات رسمی سیاسی،

۱- کتاب «از دیکتاتوری تا ولگردی» نوشته «ویلیام شایرر» ترجمه کاوه دهگان، ص ۱۱۰.

۲- شترها باید بروند، نوشته سر ریدربولارد، ترجمه حسین ابوترابیان، ص ۳۴.

مناسبات دوستانه هم داشت)^۱ در مقام نخست‌وزیری، وضعیتی پیش آورد که با تمام کوششی که او برای حفظ بی‌طرفی ایران به کار می‌برد، در نظر مقامات سفارت انگلیس، بی‌طرفی کامل ایران را که در اعلامیه ۱۲ شهریور ۱۳۱۸ (روز حمله آلمان به لهستان) تصریح شده بود، مخدوش می‌نمود. این نکته‌ای بود که گویا «رضاشاه» بر اثر گزارش محرمانه سفارت ایران در لندن، به آن توجه کرد و روز پنجم تیرماه ۱۳۱۹ «علی منصور» وزیر پیشه و هنر را (که به داشتن تمایلات دوستانه نسبت به انگلیس‌ها معروف بود) به نخست‌وزیری منصوب نمود.

روز ششم تیرماه «رضاشاه» نمایندگان مجلس را به کاخ سعدآباد فراخواند و درباره تغییر دولت و برکناری دکتر متین دفتری چنین گفت:

اگرچه من همیشه به وسیله دولت با مجلس ارتباط دارم، اما حالا خواستم مستقیماً نیز نیات خود را به اطلاع شما برسانم. این ملاقات بیشتر برای اظهار عدم رضایت از سیستم کار امروزه است که خوب نیست، به ما همیشه می‌گویند «خاطر مبارک از هر حیث آسوده باشد، کارها منظم است» ولی ما می‌بینیم آن طوری که لازم است و موقع اقتضا دارد کار نمی‌شود. درست است که هر یک از وزارتخانه‌ها و بنگاه‌ها برنامه اصلاحی دارند و هر کدام مشغولند ولی امروز یک وضع فوق‌العاده‌ای است که بیشتر باید درصدد پیش‌بینی بود. یکی از پیش‌بینی‌های لازم، بیداری مردم، یعنی آشنا ساختن مردم به وسیله دولت به وضعیت حاضر است که در این خصوص هیچ اقدامی نشده است. مخصوصاً وزارت کشور که وظایف خاصی از لحاظ اوضاع اجتماعی کشور عهده‌دار می‌باشد، اقدامی نکرده است و رئیس دولت هم که مأموریت در تمام قسمت‌ها دارد، غفلت کرده است و بالاخره با گفتن «خاطر مبارک آسوده باشد» کارها درست نمی‌شود. این بود که لازم دانستم راجع به اوضاع حاضر توجه نمایندگان مجلس و دولت را جلب نمایم. صحیح است که ما متکی به

۱- خاطرات و خطرات، مهدی‌قلی هدایت، ص ۴۱۶ - ۴۲۵.

قوای منظم و بی طرفی خود هستیم ولی این کافی نیست و باید آحاد و افراد مردم را برای روزهای سخت آماده کرد و این عمل با وجود داشتن تمام وسایل بکلی از نظر دورافتاده است به حدی که می بینم حقوق حقه ما در این گیرودار ضایع می شود. حالا من رئیس جدید دولت و مجلس را متوجه می کنم که غفلت های گذشته را موقوف نموده و بیشتر برای بیداری افکار و آماده نمودن مردم برای روزهای مشکل تری متفقاً اقدام نمایند.^۱

متین دفتری در اواخر سال ۱۳۴۸ دچار بیماری قلبی شد و برای درمان به اتریش رفت و مدتی در یکی از بهترین بیمارستان های «وین» بستری بود و پس از بهبودی در اوایل ۱۳۴۹ به ایران بازگشت و چون بیماری قلبی گاهی او را آزار می داد، در خردادماه برای تکمیل درمان بار دیگر رهسپار اتریش شد و پس از شش هفته که در بیمارستان بستری بود و بهبودی حاصل نمود، به توصیه پزشک برای استراحت و استفاده از آب معدنی ناحیه زیبای کوهستانی «بادگاشین» به «بادگاشین» رفت. او بر اثر ناراحتی قلبی در فرودگاه ژنو دو ساعت در آسایشگاه صلیب سرخ زیر نظر پزشک و پرستار به سر برد، سپس به «نیس» پرواز کرد و از آن جا رهسپار «موناکو» شد ولی حالت نقاهت داشت.

در فرودگاه «موناکو» یک اتومبیل، آمبولانس مانند، که امکان استراحت در آن وجود داشت و از سوی رئیس پارلمان موناکو فرستاده شده بود، منتظر «متین دفتری» بود، او آن اتومبیل را سوار شد و به «کلینیک پرنسس گریس» منتقل گردید و سه شبانه روز در آن جا استراحت کرد و پس از آن که نیروی خود را بازیافت، در اجلاسیه شورای بین المجالس شرکت نمود.

پس از پایان اجلاسیه بهاری بین المجالس، در موناکو، پرنس موناکو و رئیس

پارلمان موناکو هر یک ضیافتی برای نمایندگان پارلمان‌های کشورهای مختلف که در این اجلاسیه شرکت داشتند برپا نمودند.

«متین دفتری» از موناکو برای شرکت در کنفرانس حقوق بین‌الملل به لاهه رفت (شهریور ۱۳۴۹). این کنفرانس یک هفته به طول انجامید. سخنرانی‌های چند دربارهٔ مقاله‌نامه‌های بین‌المللی و مسائل بازرگانی بین‌المللی و اجرای احکام داوری ایراد شد. «دکتر متین دفتری» هم یکی از سخنرانان این کنفرانس بود. پس از پایان کنفرانس، از سوی دولت هلند برای شرکت‌کنندگان در کنفرانس، یک ضیافت ناهار در یک کشتی تفریحی لوکس و بزرگ برپا شد. این کشتی در مسیر «رودخانه رن» در حال حرکت بود.

«دکتر متین دفتری» پس از پایان این کنفرانس سفری چند روزه به سویس و فرانسه رفت و در نیمه دوم مهرماه ۱۳۴۹ به تهران بازگشت و در جلسه‌های مجلس سنا شرکت نمود و گزارش مسافرت خود را به اطلاع مجلس سنا رسانید.

دیدارهای آخر

روز جمعه از ساعت ۹ صبح «شریف امامی» رئیس مجلس سنا و «مهندس ریاضی» رئیس مجلس شورای ملی و «منوچهر پرتو» وزیر دادگستری به نمایندگی «هویدا» نخست‌وزیر، و بسیاری از سناتورها و نمایندگان مجلس شورا و «سپهد مرتضی یزدان پناه» رئیس بازرسی شاهنشاهی و جمعی از استادان دانشگاه و شخصیت‌های قضایی، و دوستان و افراد فامیل در خانه «متین دفتری» حضور یافتند و به «خانم منصوره مصدق» همسر و به دو فرزند او «هدایت‌الله دفتری» دکتر حقوق و «خانم لیلی متین دفتری» تسلیم گفتند.

جنازه او از خانه تا جلو «انجمن روابط فرهنگی ایران و فرانسه» در خیابان حشمت‌الدوله تشییع شد. چند شاخه گل که از طرف نخست‌وزیر و رؤسای دو

مجلس فرستاده شده بود، با بیست تاج گل پیشاپیش جنازه برده می‌شد. در پشت جنازه در صف مقدم تشییع‌کنندگان، رئیس مجلس سنا و رئیس مجلس شورا و سپهبد یزدان‌پناه و وزیر دادگستری و سناتورهای و نمایندگان و استادان دانشگاه و شخصیت‌های قضایی و اعضای جمعیت طرفدار ملل متحد و دانشجویان دانشکده حقوق و در صف دوم همسر و فرزندان متین دفتری و سرلشکر محمد دفتری برادر او و دکتر غلامحسین مصدق (برادر خانم متین دفتری) و افراد فامیل و دوستان او حرکت می‌کردند.

در جلوانجمن روابط فرهنگی ایران و فرانسه جنازه به آمبولانس مخصوص منتقل گردید. قریب یکصد اتومبیل که افراد خانواده و فامیل و دوستان نزدیک سرنشینان آن بودند، جنازه را تا شهری تشییع نمودند و در آن جا در آرامگاه خانوادگی به خاک سپرده شد.

مجلس ترحیم از سوی خانواده دکتر متین دفتری و از سوی «هویدا» نخست‌وزیر و «شریف امامی» رئیس مجلس سنا و «ریاضی» رئیس مجلس شورای ملی و «منوچهر پرتو» وزیر دادگستری و کانون وکلای دادگستری روز سه‌شنبه هشتم تیرماه از ساعت ۵ تا ۸ بعد از ظهر در مسجد مجد برگزار گردید.

روزنامه اطلاعات در صفحه اول شماره پنجم تیرماه ۱۳۵۰ با چاپ عکس دکتر متین دفتری زیر عنوان «پریشب یکی از رجال برجسته کشور دارفانی را وداع گفت» شرح مفصلی از کارهای متین دفتری را یادآوری نمود.^۱

«متین دفتری» در حقوق مدنی و حقوق بین‌الملل دارای تألیفات ارزنده‌ای بود که برخی از آنها به وسیله خود او در دانشکده حقوق تدریس می‌شد. در سالهای قبل از وزارت نیز چند کتاب به نام «کلید استقلال اقتصادی ایران» و «آبها و جنگلها» و «صناعت و خزائن معدنی ایران» نوشته بود که در همان سالها به چاپ رسید.

متین دفتری در طول عمر خود متجاوز از بیست جلد کتاب نوشت که قسمتی از آن در دانشگاه تدریس می شد و همچنین مدت ها عضو فرهنگستان ایران بود. متین دفتری که خیلی از تحصیل کرده های حقوق از شاگردان او بودند، در بعد از ظهر روز پنجشنبه سوم تیرماه سال ۱۳۵۰ در سن ۷۵ سالگی بر اثر عارضه قلبی، دارفانی را وداع کرد.

پیشکش "آزادہ" بہ تیرستان
www.tabarestan.info

رجبعلی منصور

اولین کابینه علی منصور در تاریخ ۹ تیر ماه ۱۳۱۹ شمسی برابر با ۲۴ جمادی الاول ۱۳۵۹ هجری قمری و زوئن ۱۹۴۰ میلادی به مجلس شورای ملی معرفی شد. در ۲۲ تیرماه سال ۱۳۱۹ مجید آهی به وزارت عدلیه و در ۴ خرداد ماه ۱۳۲۰ عباسقلی گلشائیان به سمت کفالت و زرات مالیه منصوب شدند.

از خرداد ۱۳۱۴ تا پایان اسفند ۱۳۱۹ واژه‌هایی در فرهنگستان ایران پذیرفته شد و به تصویب رضاشاه پهلوی رسید که اسامی وزارتخانه‌های مالیه - طرق و شوارع معارف - تجارت - صناعت - عدلیه - داخله را به ترتیب به دارایی - راه - فرهنگ - بازرگانی - پیشه و هنر - دادگستری - کشور تبدیل نمود.

حل اختلاف با شرکت نفت ایران و انگلیس تا حدودی به عمل آمد. راه آهن قزوین - زنجان گشایش یافت. عقد پیمان بازرگانی بین ایران و آلمان انجام گردید.

بعد از برکناری متین دفتری که فقط هشت ماه در مقام نخست‌وزیری باقی ماند، رضاشاه یکی از وزیران کابینه متین دفتری را که چند سال قبل به اتهام اخذ رشوه از یک شرکت خارجی از وزارت طرق (راه) معزول و تحت تعقیب قرار گرفته بود به نخست‌وزیری منصوب کرد. نخست‌وزیر جدید رجبعلی منصور بود که به طرفداری از سیاست انگلیس شهرت داشت و منظور رضاشاه از انتخاب او به مقام

نخست‌وزیری، نزدیکی به انگلیسی‌ها و رفع سوءظن آنها دربارهٔ مناسبات نزدیک ایران و آلمان بود. با وجود این در اوایل دولت منصور، رضاشاه با استفاده از موقعیت ضعیف انگلیسی‌ها در جنگ، شرکت نفت انگلیس و ایران را تحت فشار گذاشت و شرکت را وادار کرد حق‌السهم سالانهٔ ایران را از کمتر از دو میلیون لیره به چهار میلیون لیره افزایش دهد. انگلیسی‌ها با اکراه و از روی ناچاری در شرایط دشوار جنگی به پرداخت این پول رضایت دادند و گویا نمایندهٔ شرکت هنگام تسلیم اولین چک پرداختی گفته بود که انگلیسی‌ها هرگز این «شانناژ» شاه را فراموش نخواهند کرد.



رجبعلی منصور

حمله ناگهانی هیتلر به روسیه در ۲۲ ژوئن ۱۹۴۱ (اول تیرماه ۱۳۲۰) صحنه سیاست جهانی را تغییر داد و رضاشاه را که تا این تاریخ با سیاست نزدیکی به آلمان خود را از خطر تجاوز روس‌ها مصون می‌دید، سخت به وحشت انداخت. نصرالله انتظام که در این تاریخ در سمت ریاست تشریفات دربار، از نزدیک در جریان تماسهای رضاشاه با مقامات خارجی بود، در خاطرات خود از تأثیر حمله آلمان به روسیه در روحیه رضاشاه و اقدامات بعدی او چنین می‌نویسد:

«تا وقتی که آلمان به روسیه اعلان جنگ نداده بود، رضاشاه از هر فرصتی استفاده می‌کرد و فشارهایی به انگلیس وارد می‌آورد. چنان که فردای شکست فرانسه و موقعی که انگلستان از همه طرف مایوس و یک تنه در مقابل خصم ایستادگی می‌کرد چند میلیون طلبی که ایران از بابت نفت از انگلیس داشت وصول نمود (انگلیس این عمل را فراموش نکرد و از همان زمان برای او خط و نشان کشید). ولی همین که آلمان به روسیه حمله کرد، با وجود این که اکثر رجال و مردم ایران تصور می‌کردند که شوروی هم مانند لهستان و فرانسه از پا درخواهد آمد، شاه سیاست خود را تغییر داد و دانست که اگر در گذشته برای ایران مقدور بود از نفاق روس و انگلیس استفاده کند و استقامتی نشان دهد، روزی که این دو حریف قوی پنجه دست به دست هم بدهند اختلاف و ضدیت بین آنها جزئی بیش نخواهد بود. از آن به بعد دیگر فشاری وارد نیاورد بلکه در هر فرصت روی خوش نشان داد و مسالمت در پیش گرفت. بدیهی است که برای رضاشاه ممکن نبود که دفعه‌تاً و به‌طور علنی سیاست سابق را تغییر دهد، ولی در باطن و در عمل این کار را کرد. نظری که اظهار می‌دارم مبتنی بر حدس و تصور نیست، بلکه متکی بر دلایل و شواهدی است که به ذکر بعضی از آنها اکتفا می‌کنیم:

«موقعی که اسمیرنوف سفیر کبیر جدید شوروی به ایران آمد، قوای هیتلر به سرعت در تمام روسیه پیشرفت داشت و همه مردم منتظر شکست شوروی بودند. در همچو فرصتی رضاشاه منتهای محبت را که در مورد سفیر هیچ کشور دیگری

سابقه نداشت، نسبت به او ابراز داشت و در آن شرفیابی که به منظور تقدیم استوارنامه بود مدت زیادی راجع به علاقه خود به تحکیم روابط فیما بین با او صحبت کرد و گفت آرزوی من همیشه این بوده که اگر سوء تفاهماتی در بین باشد مرتفع گردد و مناسبات ما روزه روز صمیمانه تر شود. اسمیرنف در همان جلسه اشاره ای در پرده راجع به لزوم حمل مهمات از طریق ایران برای شوروی نمود، یعنی بی این که به صراحت اسمی از حمل سلاح ببرد گفت ما حوائجی داریم و امیدواریم که ایران برآورده سازد. شاه گفت از هیچ مساعدتی که برخلاف بیطرفی نباشد مضایقه نداریم...»

با وجود این براساس اسناد و مدارکی که سی سال بعد از پایان جنگ دوم جهانی انتشار یافته، نقشه اشغال ایران از طرف قوای روس و انگلیس اندکی پس از آغاز تهاجم آلمان به خاک روسیه تدارک دیده شده بود و تغییر سیاست رضاشاه نسبت به روس و انگلیس - با عدم اعتمادی که هر دو دولت نسبت به او داشتند نمی توانست تغییری در این نقشه بدهد.

کمتر از یک ماه پس از آغاز حمله نیروهای هیتلر به شوروی، روز بیست و هشتم تیرماه ۱۳۲۰، سرریدر بولارد سفیر انگلیس و اسمیرنوف سفیر جدید شوروی اولین یادداشت مشترک خود را تسلیم دولت ایران کردند. در این یادداشت هر دو دولت نسبت به فعالیت آلمانی ها در ایران ابراز نگرانی کرده و خواهان اخراج آنها از ایران شده بودند.

دولت ایران در پاسخ به این یادداشت متذکر شد که فعالیت های اتباع بیگانه در ایران کاملاً تحت کنترل است و از این بابت جای هیچ گونه نگرانی وجود ندارد. با وجود این منصور نخست وزیر وقت ضمن ملاقات با سفیران شوروی و انگلیس شفهاً به آنها قول داد که دولت ایران به تدریج از تعداد کارکنان آلمانی در تأسیسات صنعتی و اقتصادی ایران خواهد کاست. در اطلاعیه وزارت خارجه ایران که همزمان با مبادله این یادداشت ها انتشار یافت اعلام گردید که تعداد اتباع آلمانی در

ایران فقط ۶۹۰ نفر است، در حالی که ۲۵۹۰ نفر اتباع انگلیس در این تاریخ در ایران مشغول فعالیت هستند.

دولتین روس و انگلیس پاسخ ایران را به یادداشت مشترک مورخ ۲۸ تیرماه خود قانع‌کننده تشخیص ندادند و ایدن وزیرخارجة انگلیس روز پانزدهم مرداد ماه ۱۳۲۰ طی نطقی در پارلمان انگلیس بر خطر جدی شبکه جاسوسی آلمان در ایران تأکید نمود و گفت که پاسخ ایران به یادداشت مشترک انگلستان و شوروی قانع‌کننده نبوده است. ده روز بعد از سخنرانی ایدن، روز ۲۵ مرداد ۱۳۲۰ دومین یادداشت مشترک انگلیس و شوروی درباره لزوم اخراج هرچه سریعتر آلمانی‌ها از ایران تسلیم دولت ایران شد.

این یادداشت لحن تند و تهدیدآمیزی داشت و نوعی زمینه‌سازی و مقدمه‌چینی برای مداخله نظامی روس و انگلیس در ایران به‌شمار می‌آمد. دولت ایران روز ۳۰ مرداد ۱۳۲۰ به دومین یادداشت مشترک انگلیس و شوروی پاسخ داد. دولت ایران در این یادداشت خاطر نشان ساخته بود که برنامه کاستن از تعداد اتباع بیگانه در ایران آغاز شده و ادامه خواهد یافت. ولی در عین حال اضافه شده بود که دولت ایران هیچ‌گونه پیشنهادی را که مغایر اصل بیطرفی و حق حاکمیت ایران باشد نخواهد پذیرفت. همزمان با تسلیم این یادداشت به سفرای انگلیس و شوروی اطلاع داده شد که اولین گروه اتباع آلمانی در حال خروج از ایران هستند.

فردای تسلیم دومین یادداشت ایران به دولتین شوروی و انگلستان (۳۱ مرداد - ۲۲ اوت ۱۹۴۱) مسکو و لندن درباره شروع عملیات نظامی در ایران (بدون هشدار قبلی) به توافق رسیدند. روز شروع عملیات سحرگاه روز ۲۵ اوت (سوم شهریور ۱۳۲۰) تعیین شد. ایدن مفاد یادداشتی را که باید ساعتی پس از شروع عملیات به دولت ایران تسلیم شود به تهران مخابره کرد.

نیروهای روس و انگلیس در نخستین ساعات بامداد روز ۲۵ اوت ۱۹۴۱ - سوم شهریور ۱۳۲۰ از شمال و جنوب به ایران حمله‌ور شدند و سفرای انگلیس و

شوروی یادداشت مربوط به شروع این عملیات را ساعت چهار صبح همان روز در ملاقات غیرمنتظره‌ای در منزل علی منصور نخست‌وزیر به وی تسلیم کردند. منصور ساعتی بعد در تاریک روشن صبح عازم دربار شد و رضاشاه پس از آگاهی از وضعی که پیش آمده بود سفرای روس و انگلیس را به دربار احضار نمود. سرریدر بولارد و اسمیرنوف ساعت ده صبح روز سوم شهریور ۱۳۲۰، در حالی که ارتش سرخ در آذربایجان و خراسان در حال پیشروی بودند و ناوگان جنگی انگلیس در سواحل جنوبی ایران پهلو گرفته بود، به حضور رضاشاه رسیدند. رضاشاه ضمن اعتراض شدید به تجاوز نیروهای روس و انگلیس به خاک ایران اظهار داشت که در صورت قطع عملیات جنگی و عقب‌نشینی قوای مهاجم دستور اخراج فوری کلیه اتباع آلمانی را به استثنای چند نفر عضو سفارت از ایران صادر خواهد کرد، ولی سفرای روس و انگلیس در پاسخ گفتند که اختیاری در این مورد ندارند و تنها کاری که می‌توانند بکنند این است که اظهارات شاه را به دولتهای متبوع خود ابلاغ نمایند.

رضاشاه عصر همان روز تلگرافی نیز به عنوان روزولت رئیس‌جمهوری آمریکا مخابره نمود و از وی خواست برای رفع تجاوز نیروهای مهاجم اقدام عاجل به عمل آورد. پاسخ روزولت روز دوم سپتامبر ۱۹۴۱ (۱۱ شهریور ۱۳۲۰) هنگامی که ارتش ایران به دستور رضاشاه دست از مقاومت در برابر نیروهای مهاجم برداشته و بخش بزرگی از خاک ایران تحت اشغال قوای بیگانه قرار گرفته بود، به تهران رسید. روزولت در این تلگراف ضمن اظهار تأسف از وضعی که پیش آمده نوشته بود «دولت من نظریات دولت ایران را با دولتین انگلیس و شوروی در میان گذاشته و آنها اطمینان داده‌اند که نظری به استقلال و تمامیت ارضی ایران ندارند و در این مورد یک اعلامیه رسمی منتشر خواهند نمود...»

در واقع قبل از وصول تلگراف روزولت، محمدعلی فروغی که برای سومین بار از طرف رضاشاه به مقام نخست‌وزیری منصوب شده بود با دولتین شوروی و انگلیس وارد مذاکره شده و تضمین‌هایی درباره حفظ استقلال و تمامیت ارضی

ایران از آنها گرفته بود. مشکل اصلی در روابط آینده ایران با روس‌ها و انگلیسی‌ها خود رضاشاه بود که هم انگلیسی‌ها و هم روس‌ها برای برکناری او از مقام سلطنت پافشاری می‌کردند. تصمیم برکناری رضاشاه در همان هفته اول اشغال ایران از طرف نیروهای بیگانه قطعی به نظر می‌رسید و آنچه موجب تأخیر در اجرای این تصمیم شد، حل نشدن مسئله جانشینی او بود. ابتدا صحبت از تغییر رژیم و ریاست جمهوری خود فروغی یا ساعد (سفیر وقت ایران در شوروی) بود، که در مورد یکی از آن دو بین روس‌ها و انگلیسی‌ها توافق حاصل نشد، زیرا روس‌ها فروغی را عامل انگلیسی‌ها می‌دانستند و انگلیسی‌ها تصور می‌کردند که ساعد سرسپرده روس‌هاست. انگلیسی‌ها سپس به فکر بازگرداندن سلسله قاجار به سلطنت ایران افتادند که فروغی آنها را از تعقیب این فکر بازداشت و سرانجام توافق شد که یکی از پسران رضاشاه به جانشینی او انتخاب شود. انگلیسی‌ها نسبت به ولیعهد (محمدرضا پهلوی) نظر مساعدی نداشتند، زیرا یکی از عوامل آنها در دربار (احتمالاً فردوست) به انگلیسی‌ها گزارش داده بود که ولیعهد طرفدار جدی آلمانی‌هاست. کاندیدای مورد نظر انگلیسی‌ها برای جانشینی رضاشاه در درجه اول غلامرضا (به واسطه این که مادرش قاجار بود) و سپس عبدالرضا و در نهایت کوچکترین پسرهای شاه محمودرضا و حمیدرضا بودند و دلیل توجه به فرزندان کوچکتر شاه هم این بود که می‌خواستند عملاً یک نایب‌السلطنه (که خود فروغی نامزد این مقام بود) اختیارات مقام سلطنت را به دست بگیرد.

رجبعلی منصور در یک نگاه

رجبعلی منصور (منصورالملک) فارغ‌التحصیل مدرسه علوم سیاسی مشیرالدوله بود که با سمت مترجمی وارد کادر وزارت خارجه گردید و به تدریج معاون و کفیل وزارت خارجه شد. منصورالملک در زمان رضاشاه هنگامی که وزیرطرق (راه) بود

تحت تعقیب قرار گرفت و به اتهام دریافت رشوه در دیوانعالی کشور محاکمه شد و برائت حاصل نمود و بار دیگر وارد کارهای دولتی شد. برای منصورالملک در تیرماه ۱۳۱۹ از طرف رضاشاه فرمان نخست‌وزیری صادر گردید و در واقعه شهریور ۱۳۲۰ نخست‌وزیر بود که متفقین وارد خاک ایران شدند. بعد از شهریور ۲۰ مدتی نایب‌التولیه استان قدس رضوی و استاندار خراسان و آذربایجان گردید و بار دیگر به نخست‌وزیری رسید و پس از کناره‌گیری سفیر ایران در ایتالیا و دفتر اروپائی سازمان ملل شد و تا آخر عمر در این سمت در ژنو در حال استراحت به سر می‌برد. در محافل سیاسی گفته می‌شد که از سال ۱۲۸۵ تا ۱۳۴۵ مدت شصت سال صاحب شغل بوده است. در واقعه شهریور ۲۰ نخست‌وزیر بود و عده‌ای معتقدند به علت این که رضاشاه او را در دادگستری تحت تعقیب قرار داده بود کینه او را به دل داشت و به صورتی عمل کرد که متفقین وارد خاک ایران شدند و رضاشاه از سلطنت برکنار گردید. یک پسرش حسنعلی منصور نخست‌وزیر و فرزند دیگرش جواد منصور، مدت‌ها وزیر اطلاعات و وزیر مشاور کابینه هویدا بود. یک دخترش همسر مهدی وکیل نماینده ایران در سازمان ملل متحد بود.

اعضای هیئت دولت منصور در دو کابینه:

وزیر خارجه: مظفراعلم - جواد عامری (کفیل) - حسین علاء
 وزیرداری: سرتیپ امیرخسروی - عباسقلی گلشائیان - محمدعلی وارسته -
 دکتر محمدسجادی
 وزیر راه: دکتر محمدسجادی - دکتر منوچهر اقبال
 وزیر پست و تلگراف: ابراهیم علم (شوکت‌الملک) - سید جلال تهرانی
 وزیر فرهنگ: اسماعیل مرآت - مسعود کیهان
 وزیر جنگ: سرلشکر احمد نخجوان - سپهبد مرتضی یزدان‌پناه
 وزیر دادگستری: مجیدآهی - محمدسروری - علی هیئت

وزیربازرگانی و اقتصادملی: صادق وثیقی - دکترعلی امینی
 وزیرکشور: ابراهیم زند - امان‌الله اردلان (حاج عزالممالک)
 وزیرکار: دکترمحمدنخعی
 وزیربهداری: محمدعلی وارسته
 وزیرکشاورزی: اسدالله علم
 رئیس اداره کل کشاورزی و منشی هیئت دولت: مصطفی قلی‌رام
 سلیمان بهبودی می‌نویسد:

وقتی منصور وزیرراه بود رضاشاه از سفر شمال مراجعت می‌کرد که دست‌انداز زیاد بود. وقتی پیاده شدند به منصور فرمودند این راه است یا کوهستان؟ برو دعاکن که پادشاه مشروطه هستم والا همین جا دستور می‌دادم سرت را از بدن جدا کنند.

ماجرای اشغال ایران در شهریور ۱۳۲۰

گفته می‌شد چون منصورالملک مورد اتهام قرار گرفته بود به علت دلخوری از رضاشاه زیرجلی موجباتی را فراهم ساخت که ایران از طریق متفقین اشغال و رضاشاه از سلطنت مستعفی گردد.

از جمله کسانی که در دوران سلطنت پهلوی‌ها نقش مهمی در کشور داشتند، رجبعلی منصور (منصورالملک) نخست‌وزیر زمان رضاشاه و محمدرضاشاه و فرزندش (حسنعلی منصور) نخست‌وزیر زمان پهلوی دوم است. با این که منصورالملک هنگام وزارت راه به دستور رضاشاه به زندان افتاد و رضاشاه هم خیلی اصرار به محکومیت او داشت معهذاً از کاخ دادگستری با ورقه برائت خارج گردید و پس از چندی به مقام نخست‌وزیری رسید و در شهریور ۲۰ وقتی قوای بیگانه به خاک ایران وارد شدند او زمام امور کشور را در دست داشت.

منصورالملک در زمان سلطنت محمدرضاشاه هم به نخست‌وزیری رسید و هم فرزندش حسنعلی منصور نیز فرمان نخست‌وزیری پهلوی دوم را دریافت داشت که

اگر ترور نشده بود احتمال داشت برای مدت زمانی طولانی نخست وزیر ایران باشد. چنانچه دوست نزدیکش هویدا به جای او آمد و ۱۳ سال در مقام نخست وزیری باقی ماند.

هیچ کس نفهمید چرا منصورالملک به زندان رفت؟ چرا رضاشاه اصرار به محکومیت او داشت و چرا از طرف رضاشاه مأمور تشکیل کابینه شد؟ چرا در شهریور ماه ۲۰ رضاشاه را در جریان عدم رضایت متفقین از وجود آلمانی ها در ایران نگذاشت؟ چگونه در زمان سلطنت محمدرضاشاه هم خود او و هم فرزندش حسنعلی به مقام نخست وزیری رسیدند؟ جوابش همان شعر ناظرزاده کرمانی است که می گوید: (در مملکت ما همه کاری شدنی هست). جریان محاکمه منصورالملک وزیر راه دوران رضاشاه مهم بود. طبق نوشته مطلعین جریان از این جا ناشی می شود که شهربانی به رضاشاه گزارش می دهد که شب اول ژانویه امیرشرفی بدر، ضیافتی در هتل آستوریا داده و هزار تومان پرداخته است. ابوالقاسم وثوق مدیرکل راه و باجناق منصورالملک در همان شب در هتل پالاس ۱۳۰۰ تومان خرج کرده است. رضاشاه به سرپاس مختاری رئیس شهربانی می گوید این امیرشرفی کاسب است و معلوم شده پول را از کجا می آورد و خرج می کند ولی این مدیرکل سیصد تومانی که می تواند ۱۳۰۰ تومان خرج کند قطعاً پالانش کج است، تحقیق کنید در وزارت راه چه خبر است؟

همین گفته شاه منجر به بازداشت منصور وزیر راه و تشکیل پرونده برای متهمین وزارت راه شد.

صدرالاشراف می نویسد: منصورالملک وزیر طرق و اعضای آن وزارت خانه در نزد شاه متهم به گرفتن رشوه از شرکت های مقاطعه کاری شدند و منصور از وزارت عزل شد. مختاری تلفن کرد که اعلیحضرت امر فرموده اند شما را ملاقات کنم. وقتی آمد گفت شاه امر فرمودند همین الآن منصور را توقیف کنم. بعد فرمودند اول برو وزیرعدلیه را ملاقات کن و نظر او را به من اطلاع بده، گفتم منظور شاه چه بود؟ آیا

مقصود این بود که من از توقیف مطلع باشم یا غرض این بود که توقیف مطابق قانون باشد؟ چون قانون اجازه نمی‌دهد هیچ وزیری قبل از اجازه مجلس توقیف شود. فردا به مجلس می‌روم و اجازه تعقیب او را از مجلس خواهم گرفت. آن وقت شما امرشاه را اجرا کنید. اول شب جم نخست وزیر مرا خواست و گفت شاه نسبت به شما متغیر است. جریان را گفتم و اظهارداشتم فوراً خدمت شاه می‌روم و حقایق را می‌گویم. پیشخدمت شاه در منزل نخست وزیر با من تماس گرفت و گفت الان شاه منتظر شماست. با عجله رفتم تا مرا دید گفت اجازه نمی‌دهید من یک دزد را در مملکت توقیف کنم، مرا به سنگلاخ قانونی می‌اندازید. گفتم شاه مکرر فرموده‌اید باید او امر خصوصی را با قانون تطبیق کنید. شاه گفت باید قوانین کهنه را تغییر دهید، با این قوانین کهنه کاری نمی‌شود کرد. گفتم قانون محاکمه وزراء جدید است و به صحنه ملوکانه رسیده که در سال ۱۳۰۷ تصویب شده و متکی به قانون اساسی است. شاه گفت در زمان وزارت عدلیه داور تصویب شده است، من که از قوانین عدلیه خبر ندارم، چرا قوانینی را که برخلاف مصالح مملکت است اصلاح نمی‌کنید؟

گفتم این قانون را چون متکی به قانون اساسی است نمی‌توان تغییر داد، برسید در قانون اساسی چه هست؟ گفتم قانون اساسی صراحت دارد که هیچ وزیری را نمی‌توان تعقیب جزائی کرد مگر با اجازه مجلس. شاه گفت چرا در قانون اساسی این طور نوشته شده؟ به تملق پرداخته گفتم قانون اساسی در زمان قاجار نوشته شده که از وزیر رشوه می‌خواستند و اگر او اطاعت کورکورانه از او امرشاه نمی‌کرد او را حبس می‌کردند، این بود که تعقیب وزراء موکول به اجازه مجلس شد. شاه گفت وقتی رئیس الوزراء بودم احمدشاه گفت شیخ خزعل صد هزار تومان می‌دهد ۷۰ هزار تومان مال من و ۳۰ هزار تومان مال تو که دستگیر نشود ولی من رفتم به خوزستان و او را دستگیر کردم.

در این وقت جم وارد شد. شاه از من تعریف کرد و گفت مثل وزیر عدلیه حقایق

را به من بگوئید، از تغیر من نترسید و به خوشروئی من هم مغرور نشوید. به همین جهت من از تعریف او نگران شده فهمیدم که طبیعت سرکش او مایل نیست در مقابل اراده او ایستادگی شود. بعد از دو روز اجازه تعقیب منصور را از مجلس گرفتم و حدود ۵ ماه در توقیف ماند تا محاکمه او در دیوان کشور شروع شد. مختاری هر روز درباره اقرار متهمین به شاه گزارش می داد که در موارد عدیده از مقاطعه کاران رشوه گرفته اند و مرتب بر تغیر خاطر شاه از منصور می افزود. در هر خللی که در وزارتخانه پیش می آمد شاه وزیر را مسئول می دانست.

بعد از صدور ادعانامه مدعی العموم مبنی براین که منصور از یک مقاطعه کار خارجی ۱۵ هزار تومان رشوه گرفته، روزی شاه در هیئت دولت گفت ادعانامه مدعی العموم را در اثبات اتهام منصور خائن خواندم و به نظر من دلیل قوی بود و محکوم خواهد شد، شما که سال ها قاضی بودید چطور استنباط می کنید؟ من چون می دانستم واسطه ارتشاء طالقانی بوده در حالی که منصور منکراست و هیچ شاهد و قرینه ای هم نیست با این حال دیوان کشور نمی تواند او را محکوم کند بعد از تأملی به شاه گفتم مادام که طرفین اظهارات خود را نکنند نمی توانم اظهار عقیده نمایم. داور هم مطالب مرا تأیید کرد. وقتی محاکمه شروع شد اعضای دیوان کشور به واسطه سوابقی که از محاکمه تیمورتاش و نصرت الدوله داشتند و با مرعوبیت حکم مجرمیت آنها صادر شده بود از من استشاره می کردند. من می گفتم آزادانه محاکمه کنید و حکم حق بدهید، من هم خود را سپریلا خواهم کرد. منصور توسط شیخ رضا ملکی وکیل خود پیغام داد که چون خاطر شاه نسبت به من متغیر می باشد ممکن است اعضای دیوان عالی کشور مرعوب شده مرا محکوم کنند، از شما متوقعم که نگذارید به این خاطر محکوم شوم، مگر آن که حقیقتاً دیوان کشور مرا مجرم بداند.

همین پیغام را توسط مکرم الدوله وزیر خارجه داده بود که به شاه عرض کند. عصر آن روز شاه در جلسه هیئت دولت شرکت کرد و خیلی عصبانی بود و گفت

دستگاه سلطنت من هم مثل قاجاریه شده و بندوبست‌هایی در کارها می‌شود. در جلسه گذشته دربارهٔ محکومیت منصور گفتم، وزیر عدلیه گفت هنوز دفاعیات شنیده نشده و وزیر مالیه هم تصدیق می‌کند، وزیر خارجه هم پیغام می‌آورد. معلوم می‌شود که شماها دست به یکی شده‌اید که او را خلاص کنید. آنگاه خطاب به من گفتم من کی به شما گفته‌ام که منصور باید محکوم شود. خواستم جواب دهم گفت نتیجه بعداً معلوم خواهد شد.

آخر جلسه شاه نزد من آمد و گفت چه جوابی می‌خواستی بدهی؟ گفتم اگر شما نسبت به ماها سوءظن پیدا کنند بعدها نمی‌توانیم حقیقت را عرض کنیم و باید روی تمایلات شما حرف بزنیم، تصور نمی‌کنم این رویه شایسته باشد. شاه گفت اوقات شما تلخ نشود اگر به تبانی با منصور یقین حاصل کرده بودم رفتار دیگری می‌کردم. وقتی با داور صحبت می‌کردیم گفتم باطن میل شاه این است که منصور محکوم شود ولی من هرگز این بدنامی را برای خود و عدلیه نمی‌گذارم و استعفا می‌کنم. داور گفت صلاح نیست بهتر است فردا حضور شاه بروید و حقایق را روشن کنید. من هم نزد شاه رفتم و گفتم خاطر شما از من راضی نیست، اگر می‌پسندید به خدمت ادامه دهم و الا استعفا کنم، گفتم خدمت به شاه و مملکت و قانون یکی است، اگر کسی برخلاف قانون یا ضد کشور عمل کند و بگوید به شاه خدمت می‌کنم من آن را خیانت می‌دانم. شاه با تعرض گفت می‌خواهید بگوئید منصور تبرئه خواهد شد. گفتم بله همین است.

گفت حالا آمده‌اید مرا راضی کنید که تسلیم شوم تا دزدی تبرئه گردد. گفتم من در اراده شما نمی‌توانم تصرف کنم ولی در پرونده منصور هیچ دلیل و قرینه‌ای غیر از اظهارات طالقانی نیست.

شاه گفت من او را وجداناً مقصر می‌دانم و هرکس علاقمند به مملکت باشد همین عقیده را دارد، اگر وزیر رشوه‌گیر نباشد چطور اعضای وزارت خانه رشوه می‌گیرند. گفتم فرمایشات شما درست است ولی در امور جزائی همین که دلیل

قاصر از اثبات اتهام باشد متهم تبرئه می شود.

شاه گفت آیا منصور خوب وزارت کرده که در وزارتخانه اش رشوه رواج داشته و ایرانی را پیش خارجی رشوه خوار و خائن معرفی کرده است؟ گفتم این مطالب قابل طرح در دیوان کشور نیست باید مجلس از او سلب اعتماد کند.

حالا وزراء در پیشگاه شما مسئول هستند که او را عزل و حبس فرمودید، دیگر چه مجازاتی از این بالاتر، محکمه اگر او را آزادانه محاکمه کند تبرئه خواهد شد. اگر شما حکم مجازات می خواهند می توان از دیوان تمیز گرفت ولی نمی توانم این خیانت را به عدلیه و عدالت بکنم، اجازه فرمائید استعفا کنم، در حالی که شما باید عدلیه را تقویت کنید. سرانجام شاه به منطق من تسلیم شد و ولیعهد هم حضور داشت که شاه گفت فلانی مجسمه قانون و شخص خیرخواه عاقلی است.

وقتی از نزد شاه بازگشتم به مدعی العموم گفتم به قضات بگوئید آزادانه رأی بدهید و تزلزلی نداشته باشید. به همین جهت منصور تبرئه شد. چندروز بعد محاکمه اعضای وزارت راه در دیوان جزا شروع شد.

متهمین گفتند که با زور از آنها اقرار گرفته شده، رئیس شهربانی که افتضاح را دید به شاه علیه من گزارش داد. در همین موقع شهربانی پرونده ای علیه عباس آریا معاون وزارت طرق که مرد لایق و درستی بود تهیه کرد و به عدلیه فرستاد. او شش ماه بود که در زندان به سر می برد. به شاه گزارش دادم که نظمی بی جهت او را توقیف کرده است. شاه توسط شکوه الملک پیغام داد که نظمی یعنی من. فهمیدم که آب از سرچشمه گل آلوده است.

روز بعد شاه مرا خواست که مدعی العموم دیوان جزا رئیس نظمی را متهم کرده است که برای آریا پرونده ساخته، باید مطلب روشن شود. جلسه ای با حضور رئیس الوزراء و شما و شکوه الملک تشکیل و او را محاکمه کنید. رئیس نظمی شاکی را هم آورد که به مدعی العموم گفته بود رئیس شهربانی مرا وادار کرده که به آریا اتهام رشوه بزنم. از شاکی در جلسه هرچه پرسیدند سکوت کرد و از ترس رئیس نظمی

نزدیک بود سکنه کند. مختاری که وضع را چنین دید گفت الآن نزد شاه می‌روم و استعفا می‌کنم. بعداً شاه به نخست‌وزیر گفته بود به وزیر عدلیه بگوئید استعفا بدهد. همان روز نیرالملک هدایت رئیس دیوان کشور را هم که حکم برائت منصور را داده بود معزول کردند و من هم استعفا دادم. مدت‌ها خانه‌نشین بودم جز اقبای نزدیک هیچ‌کس نزد من نمی‌آمد و به جایی هم نمی‌رفتم فقط با اجازه شاه به محلات رفتم. بعداً به وکالت مجلس انتخاب شدم. همراه سایر وکلا نزد شاه رفتیم. منصورالملک رئیس الوزراء دنبال شاه بود. وقتی شاه به من رسید احوالپرسی کرد و سر به زیر انداخت و رفت. من ملتفت شدم برای آن بود که چندسال قبل همان‌جا به من متغیر شده بود که چرا می‌خواهید منصور را تبرئه کنید و مرا معزول نمود. حالا منصور نخست‌وزیر است و به دنبال او...

منصورالملک در گفتگویی ماجرای اشغال ایران را چنین بیان کرده است:

دولت ایران اصول و وظایف سیاست بی‌طرفی را که در موقع وقوع جنگ دوم جهانی اعلام داشته بود با تمام قوا مراعات می‌کرد تا به هیچ‌وجه خطری متوجه ایران نگردد. با وجود این سفارت انگلیس از وجود یک عده آلمانی که در نتیجه معاملات اقتصادی در ایران کار می‌کردند ابراز نگرانی می‌نمود و آنها را جاسوس و عامل تحریک می‌دانست. در عین حال به تحریکات عناصر روسی هم ابراز بدبینی می‌کرد. چون در آن موقع روابط دوستی آلمان و شوروی برقرار بود از طرف دولت ایران همواره اطمینان کافی داده می‌شد.

پس از وقوع جنگ بین آلمان و شوروی این بار دیگر انگلستان و شوروی متفقاً ابراز نگرانی می‌کردند. به آنها گفته شد که اصولاً دولت ایران مایل به حضور اتباع خارجی در کشور نمی‌باشد به همین جهت مقررات شدیدی برای همه اتباع خارجی اجرا می‌نماید. ولی چون آلمان‌ها با معاملات پایاپای تسهیلاتی فراهم ساخته بودند تعدادی متخصص آلمانی در ایران بودند و با وجود شروع به کار ذوب‌آهن ایران به ملاحظات سیاسی مایل به افزایش تعداد آلمانی‌ها نگردید.

در تیرماه ۱۳۲۰ سفیر شوروی از اعلام بی طرفی ایران در جنگ آلمان و شوروی ابراز خوشوقتی نمود و گفت چون شوروی در حمل محمولات ذوب آهن ایران از طریق ترانزیتی کمک می کند متقابلاً انتظار دارد ایران هم برای حمل بعضی از محمولات شوروی از جنوب کشور اجازه ترانزیت بدهد. دولت ایران هم گفت تاحدی که بی طرفی ایران رعایت شود مساعدت خواهد کرد.

در تیرماه ۱۳۲۰ سفیر شوروی و وزیرمختار انگلیس متفقاً تقاضای تقلیل کارشناسان آلمانی را کردند. چون استنباط گردید که این اظهارنگرانی بهانه است و در نواحی مرزی نقل و انتقالات نظامی انگلستان و شوروی مشاهده گردیده رضا شاه اجازه دادند که با وزیرمختار آلمان صحبت کنیم که نسبت به تقلیل کارشناسان آلمانی اقدام گردد.

او هم مراتب را به برلن گزارش داد و پاسخ رسید که دولت آلمان برای حفظ روابط دوستانه با ایران با احضار کلیه آلمانی های مقیم ایران موافقت می کند. وزیرمختار آلمان گفت دولتین روس و انگلیس نقشه های دیگری دارند که با این اقدام دولت ایران از آن مقاصد دست نخواهند کشید.

شاه از نتیجه اقدام خوشحال شدند که با اخراج آلمانی ها از ایران، دولت آلمان با کشور ما قطع رابطه نخواهد کرد به همین جهت روز ۲۰ مرداد ۱۳۲۰ خبر تصمیم اخراج کلیه اتباع آلمانی از ایران به طور رسمی به سفارتخانه های انگلیس و شوروی اطلاع داده شد.

سفارت آلمان از اوایل مرداد به تدریج وسیله مراجعت آلمانی ها را فراهم ساخت. باوجود این اقدام معهدا در ساعت ۴ صبح روز دوشنبه سوم شهریور ماه ۱۳۲۰ سفرای شوروی و انگلیس خبردادند که به مرزهای ایران تجاوز کرده و از هوا و زمین شهرهای بی دفاع ایران را مورد حمله قرار داده اند.

همین که یادداشت را دریافت کردم به سفرای آنها اعتراض نموده و تقاضا داشتم که تجاوز را متوقف سازند. هر دو نماینده گفتند دستورالعمل قطعی است و

نمی‌توانند داخل مذاکره بشوند.

بلافاصله به کاخ سعدآباد رفته جریان را به عرض رسانیدم. فوراً وزیر مختار آمریکا هم در جریان گذاشته شد. سفیر ترکیه هم در جریان بود که معلوم شده زمامداران ترکیه با این که در پیمان سعدآباد بودند طبق میل دولتین انگلیس و شوروی عمل می‌کردند و حتی رادیو آنکارا در قسمت‌های فارسی خود تبلیغات آنها را منعکس می‌ساخت.

مراتب به مجلس شورای ملی و رئیس جمهور آمریکا اطلاع داده شد. وزیر مختار انگلیس به این جانب گفت: روزولت مرتباً در جریان اوضاع می‌باشد.

به دستور شاه عده‌ای از اعضای دولت و فرماندهان نظامی در باشگاه افسران تشکیل جلسه داده رأی به ترک مقاومت دادند و صورتجلسه به عرض ملوکانه رسید که تصویب فرمودند و عصر روز چهارم شهریور به کلیه پادگان‌ها ابلاغ گردید. عصر روز چهارم شهریور شاه هیئت دولت را به کاخ سعدآباد احضار فرموده گفتند با وجود مساعی که برای احتراز از وقوع حوادث ناگوار جنگ مبذول گردید برخلاف اصول بین‌المللی و موازین اخلاقی از طرف دو همسایه به ایران تجاوز شده خواستند اوضاع مملکت را که با زحمات فراوان سروصورت یافته به هم بزنند و در باطن هم با من طرفیت دارند که نگاهدارنده این مرزوبوم هستم، چون میل ندارم که وجود من باعث عداوت و حدوث بدبختی برای کشور و ملت ایران بشود در نظر گرفته‌ام به خارج بروم به همین جهت ترتیب لازم را بدهید. بدون تأمل متذکر شدم که چنین نظری منافی و مخالف صلاح و بقای کشور است. آنگاه گفتند هیئت دولت رأی خود را بدهد و از جلسه خارج شدند.

در غیاب شاه مذاکره ادامه یافت و به اتفاق آراء نظر نخست‌وزیر تأیید شد. سپس شاه همراه ولیعهد وارد جلسه هیئت دولت شدند. به عرض رسانیدم که کناره‌گیری و عزیمت شما به مصلحت نیست چون بی‌طرفی دولت دیگر عملی نمی‌باشد مقتضی است استعفای دولت را بپذیرند و دولت دیگری تعیین تا با دول

مهاجم وارد مذاکره شود و همچنین یک جلسه مشاوره هم از رجال مجرب و خیرخواه تشکیل و تبادل نظر گردد. شاه گفتند تا فردا مطالعه خواهم کرد. فردا صبح فرمودند منصرف شده‌ام.

با سفرای شوروی و انگلیس مرتب تماس برقرار بود. وزیرمختار انگلیس گفت پرونده تحت نظر شخص چرچیل نخست‌وزیر می‌باشد. با این طرز دولت مستعفی و آقای فروغی روز ششم شهریور به ریاست دولت منصوب گردید که اقدامات دولت فروغی منجر به عقد قرارداد شد.

مخبرالسلطنه می‌نویسد:

منصورالملک در وزرات طرق مورد سوءظن قرار گرفت و پرونده‌ای برایش تنظیم گردید. دو اتهام داشت یکی این که از کامپساکس ۱۵ هزارلیره گرفته است. به عقیده من اگر راست باشد کم گرفته چه به احترام امضای او کامپساکس ۵۰۰ هزار لیره نفع برده است. کار به تمیز کشید، ادله اتهام کافی نبود به براءت منصور حکم صادر گردید. در نتیجه رضاقلی خان هدایت پسرعمو، از ریاست تمیز معاف شد. منصور مغضوب بود تا این که به ریاست وزرائی منصوب شد.

یکی از مقامات وزرات دادگستری می‌گفت حکم براءت منصورالملک را نیرالملک هدایت رئیس دیوان تمیز صادر کرد. در حالی که صدراالاشراف به خواسته رضاشاه به او فشار می‌آورد که باید حتماً او را محکوم کند ولی او زیربار نرفت به همین جهت با این که حکم ۱۱ رتبه قضائی نیرالملک صادر شده بود صدراالاشراف حکم را گرفت و زیر آن نوشت «بایگانی شود».

این سند در وزارت دادگستری موجود است که من آن را به چشم خود دیده‌ام. این امر به خوبی نشان می‌دهد که بین صدراالاشراف و نیرالملک درباره صدور حکم براءت منصورالملک اختلاف نظر وجود داشته است. بعداً نیرالملک از کار برکنار گردید.

دادگاه دیوانعالی کشور به ریاست رضاقلی خان هدایت (نیرالملک) و عضویت

اسدالله ممقانی، صادق بروجردی، محمدرضا وجدانی، محمود دفتری، ضیاءالدین کیا، فلسفی، لواسانی، محمدرضا ایروانی، سیدمحمد فاطمی، رضوی، نجم‌آبادی، مشکال طبسی، حایری‌زاده مستشاران دیوانعالی تمیز و با شرکت حاج‌سیدنصرالله تقوی دادستان کل و شفیع جهانشاهی معاون دادستان تشکیل شده بود که منصور را تبرئه کردند.

پیشکش "آزادہ" بہ تیرستان

www.tabarestan.info

علی سهیلی

علی سهیلی در سال ۱۲۷۵ شمسی در شهر تبریز متولد شد. او سال‌ها سفیر ایران در افغانستان و انگلستان بود در زمان نخست‌وزیری او در حالی که ایران در اشغال نیروی متفقین بود، استالین و چرچیل و روزولت به ایران آمدند. او توانست سند مهمی را در راه تحکیم استقلال و حفظ تمامیت ارضی ایران به امضای سران سه کشور بزرگ جهان برساند و خدمت ایران را به متفقین در جنگ دوم جهانی روی کاغذ بیاورد که از اسناد مهم تاریخی است. سهیلی سال‌ها نخست‌وزیر و وزیر امور خارجه و استاندار کرمان بود و همیشه شغل مهمی داشت ولی هنگام فوت ثروتی از خود به جای نگذاشت و آخرین روزهای عمر خود را در تنگدستی گذراند. وضع داخلی و شخصی او مورد ایراداتی بود و سرانجام در سال ۱۳۳۷ در سن ۶۲ سالگی درگذشت که از او تشییع جنازه رسمی به عمل آورده شد.

دولت سهیلی در دو کابینه:

وزیر خارجه: محمد ساعد

وزیر دارائی: محمود بدر - اللهیار صالح

وزیر جنگ: سپهبد امان‌الله میرزا جهانبانی - سپهبد امیراحمدی

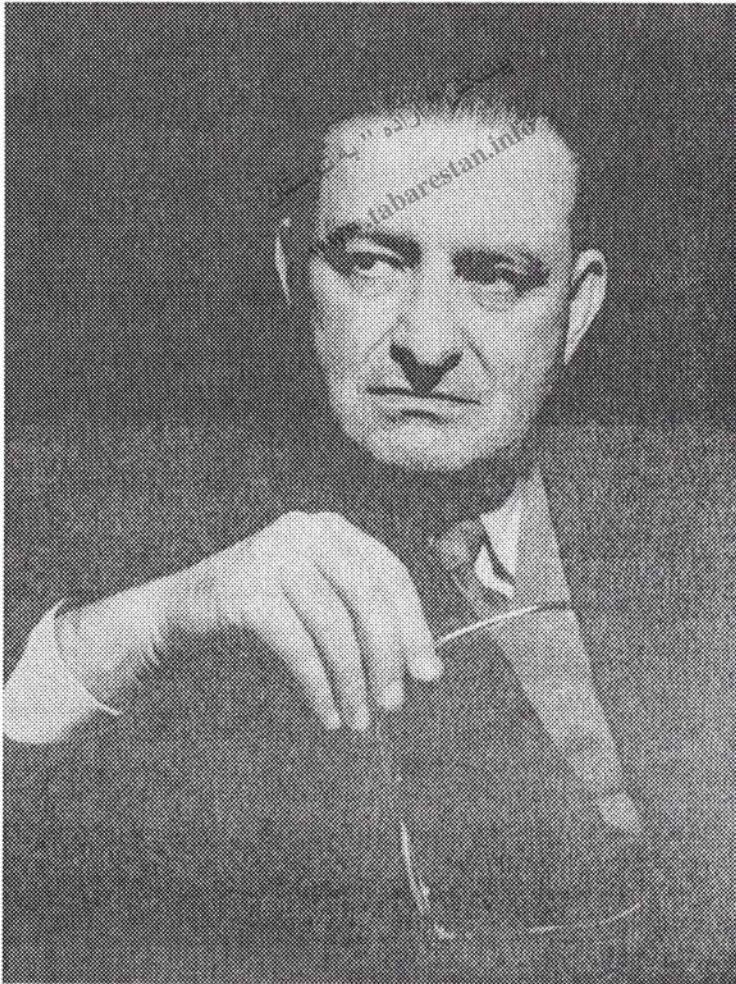
وزیر فرهنگ: مصطفی عدل (منصورالسلطنه) - دکتر علی اکبر سیاسی

وزیرراه: یدالله عضدی - عبدالحسین هژیر
 وزیربازرگانی و پیشه و هنر: محمود بدر
 وزیرکشاورزی: احمدحسین عدل - احمد اعتبار (اعتبارالدوله)
 وزیر پست و تلگراف: فضل الله بهرامی - نصرالله انتظام
 وزیرکشور: مهدی فرخ (معتصم السلطنه) - محمدتدین - ادیب السلطنه سمیعی
 وزیر خوابار: مهدی فرخ - محمدتدین
 وزیر دادگستری: مجید آهی - محسن صدر (صدراالاشراف) - علی اصغر حکمت
 وزیر بهداری: علی اصغر حکمت - اماناله اردلان (حاج عزالممالک)
 وزیر مشاور: محمد تدین - حسین سمیعی (ادیب السلطنه) - خلیل فهیمی
 معاون نخست وزیر: علی معتمدی - زین العابدین رهنما
 مهدی بامداد می نویسد: علی سهیلی فرزند میرزاغلامعلی تبریزی معروف به گوش بریده بود. می گفتند علت این که گوش او را بریده اند این بود که با حسن آقا قزاق نزاع کرده بود و حسن آقا هم گوش او را برید. علی سهیلی برای سومین بار که سفیر ایران در لندن شد به بیماری سرطان درگذشت.

سهیلی از شخصیت هائی بود که توانست پس از شهریور ۱۳۲۰ در سخت ترین ایام تاریخ ایران در مقام وزارت خارجه مدتی انجام دهد. او همکار خوبی برای ذکاءالملک فروغی به شمار می رفت ولی در زمان نخست وزیری خود نتوانست جانشین خوبی برای فروغی باشد.

علی سهیلی مرد خودساخته ای بود که چون روحیه اجتماعی نداشت روابطش با مطبوعات و طبقات مختلف مردم زیاد خوب نبود و سرانجام هم دکترمصدق و فرخ علیه او اعلام جرم کردند و مورد اتهام قرار گرفت که در کار انتخابات دخالت کرده و از لوازم ساختمانی وزارت امور خارجه سوء استفاده نموده است. بعد از براءت بار دیگر به عنوان سفیر به خارج از کشور فرستاده شد و در آخرین روزهای عمر از نظر مالی وضع بدی داشت. با تمام خدماتی که در زمان جنگ انجام داد به

علت وضع داخلی خود و معاشرت‌های خانوادگی از او به خوشنامی یاد نمی‌شود. او از جمله نخست‌وزیرانی بود که در کوتاه مدت توانست خود را از وزارت امور خارجه به کاخ صدارت برساند. او در کارهای سیاست خارجی تبحر داشت و توانست توجه محمدعلی فروغی را در دوران تغییر سلطنت از پهلوی اول به پهلوی دوم جلب کند و دولت فروغی را در روزهای سخت پس از شهریور ۲۰ و هنگام اشغال ایران از خیلی از مشکلات خارجی رها سازد.



علی سهیلی

وقتی در اسفندماه سال ۱۳۲۱ از ۱۱۲ نفر نمایندگان مجلس ۶۵ نفر به فروغی برای نخست‌وزیری ابراز تمایل کردند و او تعداد رأی را کافی ندانسته و حاضر نشد به کار ادامه دهد به همین جهت در جلسه خصوصی مجلس برای نخست‌وزیر جدید اخذ رأی به عمل آمد با وجود استعفای فروغی ۴۷ نفر به او و ۳۹ نفر به احمد قوام رأی دادند، سهیلی فقط ۴ رأی داشت.

چون فروغی تأکید نمود نخست‌وزیری را نمی‌پذیرد، به نمایندگان مجلس توصیه کرد که در آن شرایط علی سهیلی از هرکس مناسب‌تر است. در نتیجه اکثریت قریب به اتفاق نمایندگان به نخست‌وزیری سهیلی ابراز تمایل کردند که اعضای کابینه او اکثراً همان وزرای کابینه فروغی بودند. وقتی که برنامه دولت سهیلی مطرح شد از ۱۰۴ نفر عده حاضر در مجلس ۱۰۱ نفر به او رأی موافق دادند و با این اکثریت پارلمانی سهیلی توانست زمام امور کشور را که با مشکلات فراوان روبرو بود به دست گیرد. با این طرز سهیلی خود را به کرسی نخست‌وزیری رسانید. گرچه مدت نخست‌وزیری اول او کوتاه بود ولی چنان توانسته بود نظر نمایندگان را جلب کند که بعد از استعفای قوام‌السلطنه از نخست‌وزیری برای بار دوم به کاخ ابیض رفت. در حالی که فروغی هم فوت کرده و آن پشتوانه بزرگ سیاسی را هم از دست داده بود. سهیلی این بار توانست میزبان استالین و چرچیل و روزولت در کنفرانس تهران باشد و با بازی‌های سیاسی خود اعلامیه‌ای را به امضاء برساند که سران سه کشور بزرگ دنیا تمامیت ارضی و حاکمیت ایران را تأیید نموده و مساعی ایران را در جنگ دوم جهانی مورد قدردانی قرار دهند.

انتخابات دوره چهاردهم که از آزادترین انتخابات دوران مشروطیت بود در زمان نخست‌وزیری علی سهیلی صورت گرفت، ولی بعد از افتتاح مجلس اعلام جرم‌هایی شد و اسنادی دال بر مداخلات دولت در امر انتخابات انتشار یافت و کار به محاکمه سهیلی و تدین کشیده شد که هر دو تن در دیوانعالی کشور براءت حاصل نمودند. مشکل مهمی که سهیلی در زمان نخست‌وزیری خود با آن روبرو گردید

بازداشت عده‌ای از رجال و شخصیت‌های ایرانی از طرف متفقین به اتهام همکاری با آلمانی‌ها بود که کوشش دولت به جایی نرسید و شاید هم سهیلی مصلحت را در آن می‌دید که با متفقین مماشات کند و سرانجام این عده حدود دو سال در اسارت متفقین بودند که سال‌ها بعد چند تن از آنان به نخست‌وزیری رسیدند و عده‌ای هم صاحب مقامات مهم شدند و از این سستی سهیلی در مقابل متفقین گله‌مند بودند. علی سهیلی خدمات دولتی را در وزارت طرق و شوارع (راه) شروع کرد و به مقام معاونت وزارت رسید و بعد در شرکت شیلات رئیس هیئت مدیره شد. در وزارت خارجه به وزارت رسید و سرانجام نخست‌وزیر ایران شد. مدتی هم سمت استانداری کرمان را عهده‌دار بود. در سفارت ایران در لندن زمانی طولانی به خدمت اشتغال داشت.

ابراهیم خواجه‌نوری درباره سهیلی می‌نویسد:

وقتی کاظمی وزیر راه بود، سهیلی را به معاونت وزارت راه منصوب کرد. تصادفاً کاظمی مریض شد و او باید در جلسه هیئت دولت شرکت می‌کرد. به محض این که پایش به هیئت دولت باز شد سعی نمود خود را به رضاشاه نزدیک کند. همانطور که توانسته بود مشاورالممالک - تیمورتاش و خود کاظمی را جلب کند، تقی‌زاده مشکل پسند را همچنان تحت تأثیر قرار داد که پس از بازگشت از سفر مسکو همواره از او تمجید می‌کرد. او می‌دانست در هرکاری جلب محبت با حرف زدن و حقایق را حلاجی کردن و هوش خود را آشکار ساختن و از روی صمیمیت مانع خطاهای رئیس شدن، شرط اصلی موفقیت است، او چون فن (رجل‌شناسی) را خوب می‌دانست مطمئن بود که اگر به جلب نظر شاه موفق گردد به همه آرزوهایش خواهد رسید. تصادفاً در حضور رضاشاه چند موضوع مربوط به وزارت راه مطرح شد، سهیلی هم با چنان دقت نظر و پشتکار آن را تعقیب کرد که کارش مورد توجه رضاشاه قرار گرفت. از بخت بد او کاظمی عوض شد و رضاافشار وزیر راه شد. او هرگز افسارش را به دست معاونش نمی‌داد. سهیلی نزد تیمورتاش رفت و خواست

که او را به کار دیگری بگمارند که اتفاقاً ریاست هیئت مدیره شیلات خالی شد که سهیلی به کار جدید منصوب گردید.

پس از یک سال کاظمی وزیر خارجه شد و قبل از هرچیز سهیلی را به معاونت انتخاب نمود. پس از مدتی کاظمی حس کرد که آیرم پاپوش خطرناکی برای او ساخته است. مثل همه پاکان، کاظمی مغرور بود و به آیرم باج نمی داد و اشتبهاً خود را به شاه نزدیکتر از آیرم می دانست. ولی آیرم با مهارت به شیطانی کردن علیه کاظمی ادامه می داد. با شقاوت هرچه تمام تر می خواست گردن شق کاظمی را خورد کند. وقتی تقی زاده نماینده ایران در پاریس بود روزنامه ها به شاه و اطرافیان او حمله کردند. شاه به تقی زاده ظنین شد و به فکر انتقام از او افتاد. کاظمی خطر را حس کرد و دید تقی زاده هم دارد مورد توجه عزرائیل قرار می گیرد. سهیلی را خواست و رمز مخصوص تقی زاده را به او داد و او هم تقی زاده را از مطلب آگاه ساخت که هرگز پایش را به ایران نگذارد. جاسوسان به خصوص آیرم به صور مختلف مطلب را به شاه رسانیدند.

رضاشاه سهیلی را خواست و جریان را پرسید؟ او به کلی منکر شد. این هنر از هر کسی در مقابل فرمانده مقتدری مثل رضاشاه ساخته نیست ولی سهیلی این استعداد را داشت که باعث ترقی او گردید. او به هیچ کس جواب رد نمی داد. از دادن وعده تحاشی نمی نمود. سفته معاملات خود را با بهره بیشتر تجدید و تمدید می کرد. فاقد حس تکبر بود، با این که اصلاً آذربایجانی است به (منیت) یکدنگی دهنه محکمی زده و خود را مهار کرده بود.

در کنار اطرافیان خودخواه و غرورفروش و جاه طلب شاه وجود یک سهیلی خوش برخورد لازم به نظر می رسید. حتی آیرم و هیچ کس دیگر درصدد پاپوش دوزی برای او برنیامدند. وقتی موضوع تغییر لباس پیش آمد به طوری لباس پوشیدن او توجه رضاشاه را جلب کرده بود که گفت: «امروز سهیلی و دو خارجی را از پشت پنجره نگاه کردم نتوانستم تشخیص بدهم کدام فرنگی و کدام ایرانی است، بسیار

خوشم آمد.» همین تعارف شاه ممکن است در سرنوشت یک رجل سیاسی تأثیر زیادی داشته باشد.

وقتی سهیلی به لندن رفت روزنامه‌ها به شاه حمله کردند. او به طوری از آیدن وزیر خارجه کمک گرفت که مدیر روزنامه به دیدن سهیلی آمد و معذرت خواست. وقتی ادیب‌السلطنه گزارش را به رضاشاه داد به یاد حرف شاه افتاد که به وزیر خارجه گفته بود «تو یک معاون خوب را از دست می‌دهی ولی پست لندن خیلی مهم است» همین حسن خدمت سهیلی او را به صندلی وزارت امور خارجه نزدیک کرد.

سهیلی مدتی خانه‌نشین بود. ولی یبعدها استاندار کرمان و سفیر ایران در افغانستان و وزیر کشور گردید. وقتی مجلس به فروغی بیش از ۶۵ رأی نداد فروغی که شهوت مقام و طاقت فحش خوردن را نداشت از نخست‌وزیری استعفا داد. روز بعد سهیلی از طرف شاه احضار شد و زمامداری کشور شاهنشاهی بنا به تمایل مجلس به او تکلیف شد.

سهیلی به شاه گفت فروغی مناسب‌تر است. به هر صورت اولین فرمان نخست‌وزیری‌اش در اسفند ۱۳۲۰ صادر شد. از تصادف این که عواملی که موجب روی کار آمدن سهیلی شد از قبیل حسن سلوک، بی‌افادگی، خضوع و خشوع و شیره‌مالی، وقتی به قدرت رسید دیگر به دردش نخورد و موجب تضعیف او گردید. او می‌خواست با قانون منع احتکار علاج دردها را بکند و لایحه شدیدی به مجلس برد که تصویب شد. تنها نتیجه‌اش اخذ رشوه مأمورین عجول دولت بود. بعد از سه ماه همان وکلای که تقریباً به اتفاق آراء به او رأی دادند مخالفش شدند و او هم از نخست‌وزیری استعفا کرد و باز خانه‌نشین شد.

استاد محمود طلوعی می‌نویسد: علی سهیلی در سال ۱۲۷۵ شمسی در خانواده فقیری در تبریز به دنیا آمد و در سنین جوانی همراه خانواده‌اش عازم تهران گردید. مدتی در بازار تهران در حجره‌ای کار می‌کرد و وارد مدرسه روسی قزاقخانه

گردید. با استعدادی که در تحصیل از خود نشان داد در مدرسه علوم سیاسی پذیرفته شد و از آنجا به خدمت در وزارت امورخارجه درآمد. سهیلی ضمن خدمت در وزارت امورخارجه زبان‌های فرانسه و انگلیسی را هم فراگرفت و اولین پست مهم او ریاست اداره شرق و امور مربوط به شوروی بود. سهیلی در آغاز خدمت به عنوان منشی مترجم هیئت نمایندگی ایران برای مذاکره در امور تجاری به مسکو رفت که ریاست هیئت با تقی‌زاده بود و این آشنائی موجبات ترقی او را فراهم ساخت. مدتی معاون وزارت راه گردید و بعدها رئیس شیلات و معاون وزارت خارجه و وزیرمختار ایران در لندن شد. در سال ۱۳۱۷ پس از فوت عنایت‌الله سمیعی وزیرخارجه وقت، جانشین او شد و سپس استاندار کرمان و وزیرکشور گردید.

بعد از شهریور ۲۰ در مذاکره با سفرای شوروی و انگلیس نقش مهمی داشت. پس از متزلزل شدن کابینه فروغی سرریدبولارد وزیرمختار انگلیس در تهران، بهترین جانشین برای فروغی، تقی‌زاده را می‌دانست، ولی تقی‌زاده از قبول پست نخست‌وزیری سرباز زد و سهیلی را پیشنهاد کرد و بعد از تشکیل کابینه او، بولارد دولت سهیلی را (مجموعه‌ای از معقول ایرانیان درستکار) نامید.

فخرالدین عظیمی با توجه به اسناد و مدارک وزارت خارجه انگلیس چنین می‌نویسد: انتخاب مجدد سهیلی به نخست‌وزیری بیشتر از این جهت بود که نمایندگان مجلس بتوانند از همراهی و کمک او در انتخاب بعدی بهره‌مند شوند. سفارت انگلستان براین موافقت داشت که نامزدهای حزب توده و سایر اصلاح‌طلبان مورد تشویق و حمایت قرار گیرند و یا لاقلاً با آنها مخالفت نشود، زیرا این امر به بهبود دستگاه اداری کمک می‌کرد و تهدیدهای افراط‌گرایانه در نطفه خفه می‌شد. ضمناً مقامات انگلیسی می‌کوشیدند تا (انگ) همراهی با مرتجعان را از خود بزدایند. درحالی اکثریت ایرانیان معتقد بودند که انگلیس‌ها فقط نفع خود را در نظر دارند و این توصیه اصلاح‌طلبانه مورد سوءظن قرار داشت و یا غالباً بی‌محتوی

بود. درحالی که دولت سهیلی دچار ضعف مالی بود مقامات انگلیس (طبق گزارش سرریدریولارد) از طریق یک منبع کاملاً موثق اطلاع یافته بودند که شاه یک میلیون دلار در آمریکا دارد و در جستجوی سرمایه‌گذاری امنی می‌باشد تا اگر روزی برکنار شود با آن زندگی خود و خانواده‌اش را تأمین کند. بولارد یادآور شد که به شاه ارث کلانی رسیده و به تازگی مقادیر زیادی ارز خریده است.

سهیلی پس از پایان انتخابات دوره چهاردهم که در آن مبارزات انتخاباتی به صورت آشکاری برگزار شده بود مجدداً مأمور تشکیل دولت شد و کمتر از سه هفته پس از افتتاح مجلس از کارکنان گرفت و سپس به اتهام دخالت در امر انتخابات تحت پیگرد واقع شد. گرچه برائت حاصل نمود ولی این اتهام سهیلی را برای همیشه از صحنه سیاست خارج ساخت و هیچ‌گاه دیگر نام او در میان اسامی نامزدهای نخست‌وزیران دیده نشد.

مجله آینده‌نامه‌ای را از علی سهیلی در تاریخ ۳۰ دی ماه ۱۳۲۱ پس از برکناری از نخست‌وزیری منتشر ساخت که به تقی‌زاده سفیر ایران در لندن چنین نوشته است: ... راست است که بیکارم و تکلیف من هنوز معلوم نیست و کی سپری شود ولی درگوشه و کنار تهران هم دوستانی هستند که با دادن قرض نمی‌گذارند چرخ زندگی بنده که به حداقل قناعت رسیده است لنگ بشود، البته اگر احتیاجی پیدا کردم به حضرتعالی هم بی‌ریا و بی‌رودربایستی مراجعه خواهم کرد. پس از استعفا از مقام نخست‌وزیری که ناچار بودم با داشتن اکثریت در مجلس و خاتمه دادن به انتریک‌ها و دادن میدان به اشخاصی که بیشتر ولع و حرص مقام دارند تا به حال بیکارم به این معنی که ابتدا تکلیف مأموریت و اشنگتن را کردند خودم هم بی‌میل نبودم ولی بعد چون خواستند بیچاره فروغی را دست به سرکنند به ایشان دادند. آن مرد هم که حقیقتاً می‌توان گفت از فوتش فوق‌العاده متأثرم و یکی از ذخایر ایران بود به مقصود نرسید. بعد گفتند وثوق‌الدوله به آنجا رفتنی هستند و به بنده تکلیف آنکارا کردند به این مأموریت هم بی‌میل نیستم ولی

نمی دانم به عهد خود وفا خواهند کرد یا نه؟ تکلیف وزارتی هم کردند رد کردم. نمی دانم با این که در نامه های خود مرقوم فرموده بودید انگلیس ها از طرز کارمن ناراضی نیستند و حتی ایدن وزیر خارجه به جنابعالی تمجید کرده چه شد که مثل این که یکباره از بنده چشم پوشیدند. هر چند بنده اهمیتی نمی دهم. اگر خدمتی می کنم برای وطن و کشور خودم است نه برای خوش آیند بیگانگان. ولی بنده که عاقد قرارداد اتحاد بودم و تشخیص داده بودم دولت ایران بالاخره باید با متفقین کنار بیاید و همکاری کند چه شد بعد از رسیدن به مقصود و سوار شدن به خر خودشان اهمیتی نه به من و نه به فروغی بیچاره داده اند و آن سیاست کهنه و رویه ای را که سال ها در ایران تعقیب می کردند و قطعاً هم مضر بود باز هم تجدید می کنند.

تذکر این مطلب فقط در ددل بود. زندگی در داخل ایران فوق العاده گران و حقیقتاً طاقت فرساست.

ابراهیم صفائی می نویسد: در دوره چهاردهم مجلس مهدی فرخ علیه سهیلی نخست وزیر و تدین وزیر کشور به اتهام اعمال نفوذ در انتخابات آذربایجان، شهرضا، بندرعباس، آباده و جهرم اعلام جرم کرد که در تاریخ ۲۲ مهرماه ۱۳۲۲ در مجلس مطرح گردید.

در هشتم فروردین ۱۳۲۳ علی سهیلی نخست وزیر سابق طی نامه ای به روزنامه ها چنین نوشت: اتهامات وارده به خود را درباره توقیف جرایم، سوء استفاده در امر انتخابات، باز شدن جامه دان محتوی جواهرات در مصر و ارسال هشتصد هزار دلار وجه از طریق بانک ملی ایران به خارج تکذیب می کنم. ولی جرائم منتسبه مورد تأیید مجلس قرار گرفت و پرونده در اواخر سال ۱۳۲۵ از مجلس به دیوان کشور فرستاده شد تا طبق قانون محاکمه وزراء مورد تعقیب قرار گیرد. سهیلی که به نمایندگی ایران در سازمان ملل متحد منصوب شده بود به تهران بازگشت و با مشاوره با جلال عبده و جواد عامری دو تن از وکلای دادگستری دکتر

محمد علی هدایتی و احمد جدلی را به وکالت برگزید.

روز ۲۷ بهمن ۱۳۲۶ رسیدگی به پرونده در دیوان کشور زیر نظر محمد شفیع جهانشاهی رئیس دیوان عالی کشور و پانزده قاضی از پنج شعبه دیوان کشور آغاز شد. وقتی سهیلی با رنگ پریده وارد سالن دادگاه شد حالت اضطراب داشت. هنگام دفاع و تشریح مشکلات زمان جنگ و دشواری های زمامداریش به قدری متأثر گردید که اشک از چشمانش جاری شد و طی آن اشاره به غرض ورزی فرخ کرد که دادگاه رأی به براءت سهیلی داد.

اتهامات دیگری هم به سهیلی زده شده بود که قسمتی از ابزار ساختمان‌سازی وزارت خارجه را به مبلغ ۲۷ هزار ریال برده و یا نسبت به توقیف جراید اقدام کرده و در اجرای مقررات حکومت نظامی تندروری هائی نموده که دیوان عالی کشور اتهامات را وارد ندانست. وقتی سهیلی تبرئه شد از طرف تماشاچیان ابراز احساسات شد و سهیلی به سرعت به مأموریت خود در خارج از کشور رفت.

هیئت دادرسان عبارت بودند از: محمد شفیع جهانشاهی - علی حائری - حسین نقوی - عبدالعلی لطفی - صفی نیا - پویان - جواد قاضی - محمد صدر - جمال الدین اخوی - محمود عرفان - عماد میرمطهری - لواسانی - محمود هدایت - مرتضی ویشگاهی - گرکانی.

علی سهیلی با وجود این که مقامات سیاسی را خیلی سریع طی کرد ولی همواره با مشکلات فراوان روبرو بود. نامه های متعددی از او نشر یافته است.

نامه ای از علی سهیلی که به صورت وصیت نامه تلقی گردیده چنین است:

لندن... اگر حالا مختصر نفسی باقی مانده جز خواست خداوند چیز دیگری نیست. تنها وصیت من این است که اگر در این جا مردم با سایر دوستانم همکاری کنید و در ایران در مقبره ناصرالدین شاه برای آرامگاه من جائی تهیه نمایند. از ختم گذاردن و غیره به کلی صرف نظر کنید. فقط مایل هستم در جائی سر به سنگ ابدی بگذارم که دوستان در موقع عبور یادی از من بکنند و طلب رحمتی بنمایند.

در دوره زندگانی پاک آمده و پاک می‌روم. در مقابل خدمت به کشور آنچه از من ساخته بود خودداری نکردم و از این بابت دینی به وطن خود ندارم بلکه وطن مدیون من است. همیشه جیبم خالی بوده و حالا هم همان است که بوده. همین امروز یک صورت حساب از دکتر بی‌انصاف که چند جلسه فقط به مریضخانه آمده و عیادتی کرده بود رسید مبلغ یکصد لیره. نظایر آن زیاد است که به این ترتیب چندشاهی هم که موجود بود رفت و معلوم نیست بالاخره به صورت اول برخواهم گشت یا نه؟ دیگر خسته شده‌ام بیشتر نمی‌توانم بنویسم.

خانواده سهیلی

علی سهیلی دوبار ازدواج کرد. از همسر اولش دو پسر داشت که پس از پایان تحصیلات عضو وزارت خارجه شدند. همسر دوم او روسی الاصل بود که از او هم یک پسر داشت که گویا در خارج از کشور به سر می‌برد. فرزندان علی سهیلی هیچ‌گونه نقش مهمی در سیاست و وزارت امور خارجه نداشتند.

علی سهیلی هنگام تصدی سفارت ایران در لندن در اردیبهشت ماه ۱۳۳۷ در سن ۶۲ سالگی با بیماری سرطان درگذشت. با این که وصیت کرده بود از تشریفات صرف نظر شود ولی مقامات ایران و انگلیس از او تشییع جنازه مفصلی کردند. در سفارت ایران در لندن ترتیباتی داده شده و جنازه‌اش با هواپیمای نظامی به تهران حمل و با مراسم رسمی به خاک سپرده شد.

یکی از دوستانش که از وضع خانوادگی سهیلی آگاه بود می‌گفت کل پولی که سهیلی در خارج از کشور داشت ۵ هزار پوند بود که از حقوق ماهیانه‌اش صرفه‌جویی کرده بود.

علی سهیلی در سال ۱۳۳۷ در سن ۶۲ سالگی درگذشت.

محمد ساعد مراغه‌ای

محمد ساعد مراغه‌ای در سال ۱۲۵۹ شمسی متولد شد. پدرش احمد قاضی زاده ساکن مراغه و رضائیه بوده و سابقه قضاوت داشته است و همچنین در بخش خصوصی هم فعالیت می‌کرد و کارهای ساختمانی انجام می‌داد. محمد ساعد از ۵ سالگی تحصیلات خود را آغاز کرد و تدریجاً به علوم و ریاضیات و شیمی علاقمند شد و می‌خواست پزشک شود. میرزا ارفع‌الدوله سرکنسول ایران در باکو چون خانواده ساعد را می‌شناخت، محمد را برای تعلیم فرزندانش (حسن و ابراهیم - امرای بعدی ارتش) انتخاب کرد و پس از سفر به اروپا رشته حقوق و علوم سیاسی را انتخاب نمود ولی در پرونده استخدامی او دانشنامه علمی پایان تحصیلات علوم سیاسی دیده نشده است. در قسمت‌های مختلف کادر وزرات خارجه کار کرده و به مقام وزارت خارجه و بعداً به نخست‌وزیری رسید.

ساعد در سوئیس و روسیه تحصیل کرده و زبان‌های روسی و فرانسه و آلمانی و ترکی اسلامبولی را فراگرفت و با عضویت محلی در کنسولگری بادکوبه توانست مقامات وزارت خارجه را طی کند. سال‌ها وزیر خارجه و سفیر ایران در مسکو بود. ساعد به علت مخالفت با واگذاری امتیاز نفت شمال به روس‌ها مورد حملات شدید چپی‌ها و حزب توده قرار گرفت که با فریاد (مرگ بر ساعد) علیه او تظاهرات می‌کردند. بعد از استعفای رضاشاه روس‌ها می‌خواستند او را به عنوان ریاست

موقت کشور انتخاب کنند که قبول نکرد. معتقد بود که سلطنت باید در خاندان پهلوی ادامه یابد.

از جمله وقایعی که در دولت ساعد روی داد تیراندازی به شاه در روز ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ در دانشگاه تهران بود که متأسفانه شاه جان به سلامت برد. بلافاصله لایحه غیرقانونی کردن حزب توده توسط دکتر اقبال وزیر کشور به مجلس تقدیم گردید و سرلشکر احمد خسروانی فرماندار نظامی تهران شد و عده‌ای را بازداشت نمود. ساعد تا زنده بود همه او را به درستکاری و امانت می‌شناختند ولی با انتشار کتابی از طرف یک اسرائیلی در آمریکا به او اتهام زده شد که برای شناسائی اسرائیل، به صورت دوفاکتور مبلغی رشوه گرفته است که در این باره مطالبی در نشریات خارجی انتشار یافت، لطیفه‌های زیادی به ساعد منتسب شد که در محافل سیاسی همواره مورد گفتگو می‌شد. ساعد تا آخرین روزهای عمر سناتور انتصابی بود و از رجال به نام بود. نام فامیلی ساعد قبلاً (قاضی) بود که در مأموریت ترکیه به علل سیاسی آن را مبدل به (ساعد) کرده بود. یکی از دختران ساعد همسر دکتر امیراصلان افشار قاسملو و دختر دیگرش همسر یک فرد خارجی بود، ساعد پسر نداشت.

دولت ساعد در دو دوره

نخست وزیر: محمد ساعد مراغه‌ای

وزیر خارجه: علی اصغر حکمت - حسین علاء

وزیر جنگ: ابراهیم زند - سپهبد امیراحمدی - سرلشکر محمدحسین فیروز -

سپهبد یزدان پناه

وزیر راه: حمید سیاح - محمود نریمان - دکتر محمد سجادی - نادر آراسته - سپهبد

مرتضی یزدان پناه - دکتر منوچهر اقبال

وزیر بازرگانی و پیشه و هنر: امان‌الله اردلان - دکتر محمدنخعی

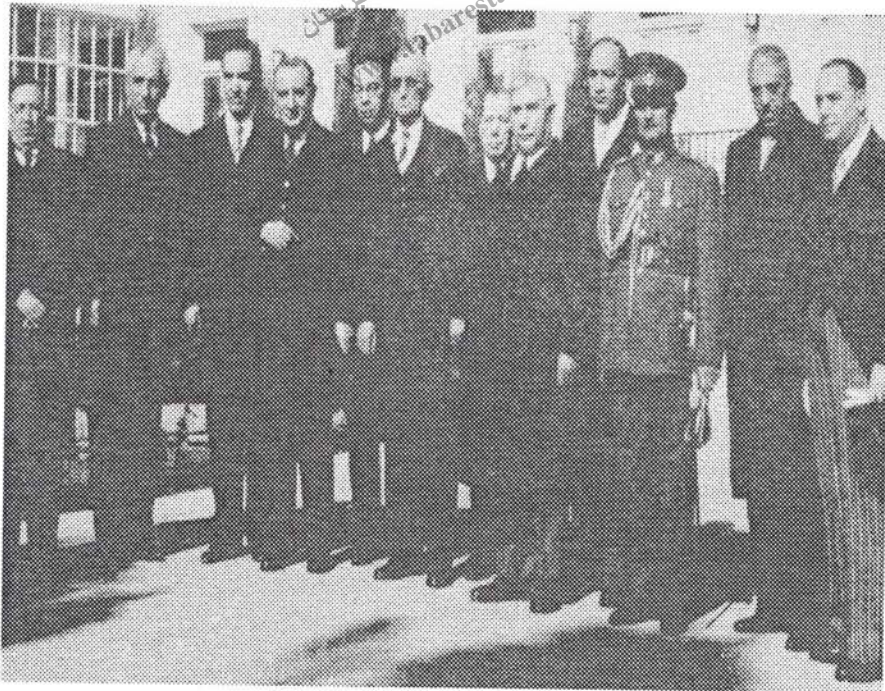
وزیر اقتصاد ملی: آقاخان اشرفی - دکتر تقی نصر

وزیر دادگستری: اسدالله ممقانی - اللهیار صالح - محسن صدر - دکتر سجادی
 وزیر کشور: عبدالحسین هژیر - محمد سروری - دکتر منوچهر اقبال - ابراهیم زند
 وزیر پست و تلگراف و تلفن: ابوالقاسم فروهر - یوسف مشار - نادر آراسته - جواد
 گنجه‌ای - حمید سیاح - سید جلال تهرانی
 وزیر کار: غلامحسین فروهر - دکتر محمد نخعی
 وزیر بهداشت: دکتر قاسم غنی - دکتر سعید مالک - دکتر منوچهر اقبال - دکتر
 امیراعلم - دکتر عباس ادهم
 وزیر فرهنگ: سرلشکر علی‌رضا ریاضی - دکتر قاسم غنی - باقر کاظمی - دکتر محمد
 سجادی - دکتر عبدالحمید زنگنه
 وزیر دارائی: محمود نریمان - ابوالقاسم فروهر - علی اصغر زرین کفش - عباسقلی
 گلشائیان
 وزیر کشاورزی: محمود فاتح - ناصر اعتمادی (نصرالدوله) - دکتر احمد مقبل
 وزیر مشاور: مرتضی قلی بیات - مصطفی عدل - خلیل فهیمی - جمال امامی -
 دکتر طاهری یزدی - مصطفی عدل
 معاونین نخست وزیر: دکتر محمد نخعی - آقاخان اشرفی - محمد علی کشاورز
 صدر.

ساعد در جوانی به سل مبتلا شده بود و برای معالجه به (لیزن) سویس فرستاده
 شد که در همان جا به تحصیل در رشته مهندسی پرداخت، زبان‌های فرانسه و
 آلمانی را فرا گرفت. با انوشیروان سپهبدی وزیر خارجه بعدی ایران هم‌درس و
 هم‌اتاق بود. ساعد برای تحصیل دانشگاهی عازم (سن پیترزبورگ) در روسیه شد.
 علت سفر به روسیه در اثر ارتباطی بود که با خانواده ارفع الدوله داشت و ارفع الدوله
 سفیر ایران در پیترزبورگ در سفر به سویس او را به روسیه آورد و به عنوان عضو
 محلی استخدام کرد و با تکمیل زبان روسی تدریجاً از کارمندی سفارت به مقاماتی
 از قبیل کنسول ایران در بادکوبه رسید. هنگام سفر احمدشاه به اروپا از راه باکو لقب

(ساعداالوزاره) به او داده شد.

ساعد تدریجاً به مقام سفارت ایران در شوروی و واتیکان رسید. دوبار نخست وزیر شد. ساعد در زمان انقلاب روسیه سرکنسول ایران در باکو بود و از سال ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۵ امور کنسولگری را اداره می کرد. او در مراجعت به ایران در انتخابات مجلس مؤسسان شرکت کرد و از مراغه انتخاب شد و به خلع قاجار و استقرار سلطنت پهلوی رأی موافق داد. هنگام سفارت سید محمد صادق طباطبائی و ذکاءالمک فروغی در ترکیه مقام مستشاری سفارت را داشت. ساعد بعد از نخست وزیری یک بار از طرف مردم رضائیه به نمایندگی مجلس انتخاب شد و هنگامی که نماینده مجلس بود، برای بار دیگر فرمان صدارت گرفت.



هیئت وزیران ساعد

مهدی مجتهدی نویسنده کتاب رجال آذربایجان از او تجلیل کرده و نوشته در قفقاز در جنگ بین مسلمانان و ارامنه برای حفظ جان اتباع ایرانی کوشش فراوان کرد. در انقلاب بلشویکی ایرانیان مقیم روسیه و قفقاز جواهرات زیادی به او سپردند که همه را به ایران فرستاد و به صاحبان آن تسلیم نمود.

ساعد در مدت ۱۸ سال خدمت در قفقاز چند نشان و لقب از قبیل (ساعدالوزاره - ساعدالسلطنه) را گرفت و به دستور رضاشاه حاکم ارومیه (رضائیه) گردید. ساعد در سال ۱۳۱۷ سفیر ایران در مسکو شد. با مولوتوف که در آن روزها نخست وزیر بود ملاقات کرد و او ساعد را به دیدار استالین دبیرکل حزب کمونیست در کاخ کرملین برد و رابطه نزدیکی با استالین پیدا کرد. (مولوتوف سالیان دراز وزیر خارجه شوروی بود و مدت کوتاهی نخست وزیر شد) بعد از اشغال ایران توسط متفقین مولوتوف به ساعد گفت ما و انگلیس‌ها تصمیم گرفته‌ایم ایران را از مشروطه سلطنتی به جمهوری تبدیل کنیم و میل داریم شما رئیس‌جمهور شوید. چون فروغی با این کار روی موافق نشان نمی‌داد، ساعد نیز به محض شنیدن موضوع مخالفت کرد و جمهوری را برای ایران مضر تشخیص داد.

ساعد با این که قبلاً چندبار در مقابل مولوتوف ایستادگی کرده بود مع هذا مورد احترام روس‌ها بود. استالین که بعداً نخست‌وزیر شوروی شد و به ایران آمد، در دیدار با شاه، وظیفه مترجمی بین شاه و استالین برعهده او بود که از مولوتوف وزیر خارجه شوروی خواست مطالبی درباره تضمین استقلال در اعلامیه سران گنج‌انیده شود که مولوتوف پذیرفت و ساعد آن را نوشت و در اختیار مولوتوف گذاشت. ساعد وقتی نخست وزیر شد برای انتخاب وزرایش با گروه‌های مختلف صحبت می‌کرد که افراد خوشنام انتخاب شوند. پس از تعیین وزراء گروهی از نمایندگان مجلس با وزرایش مخالفت کردند که ناچار شد چندتن را تغییر دهد. در مورد واگذاری نفت شمال به روس‌ها و همچنین در برابر کارهای میلیسپو مخالفت شدید می‌کرد و با حزب توده و کمونیست‌ها به شدت مبارزه می‌نمود.

ساعد وقتی از نخست‌وزیری کناره‌گیری کرد مدتی با احد وهاب‌زاده دوست نزدیک خود به تجارت کوچکی برای گذراندن زندگی پرداخت تا این که در انتخابات دوره پانزدهم از رضائیه به نمایندگی مجلس انتخاب شد. انتخابات دوره شانزدهم و انتخابات نخستین مجلس سنا در زمان نخست‌وزیری ساعد انجام گرفت و در مجلس علیه او چند اعلام جرم شد. حائری‌زاده و حسین مکی و دکتر بقائی علیه او در مجلس نطق‌های تندی کردند. ساعد بعد از وقایع ۲۸ مرداد از رضائیه سناتور گردید و تا آخر عمر این سمت را در ۵ دوره عهده‌دار بود. ساعد مراغه‌ای دیپلماتی ورزیده و باهوش بود ولی تظاهراتی می‌کرد که به ساده‌لوحی او تعبیر می‌شد. به جمع‌آوری مال و تجمل‌علاقه‌ای نداشت و زندگی را به سادگی برگذار می‌کرد. همیشه با حقوق‌آداری و پس‌انداز آن زندگی می‌کرد. خوب چیز می‌نوشت ولی در سخن گفتن توانا نبود. به آذربایجان و زبان ترکی علاقه خاصی داشت، با این که خوب می‌دانستند با ترک زبان‌ها ترجیح می‌داد که به ترکی صحبت کند.

منوچهر ریاحی درباره دیداری که با ساعد داشت چنین می‌نویسد:
وقتی ساعد نخست‌وزیر بود کافتارادزه معاون کمیساریای امور خارجه شوروی در رأس هیئتی به منظور کسب امتیاز نفت مناطق شمالی ایران به تهران آمد و همراه ماکسیموف سفیر شوروی از ساعد در کاخ ایض دیدن کرد و پیش‌نویس امتیاز نفت را تسلیم ساعد نمود و به طور آمرانه‌ای اظهار می‌دارد که خواهان تصویب آن از طرف دولت و مجلس ایران می‌باشد.

محمد ساعد می‌گوید: پیش‌نویس قرارداد نفت را روی میز پرت کردم و گفتم شایسته دولت شوروی نیست مأمورینی به کشور ما اعزام دارد که در مکتب روابط بین‌المللی از ابتدائی‌ترین تعلیمات سیاسی و تشریفاتی و از همه مهم‌تر آداب و رسوم اخلاقی و انسانی بی‌اطلاع باشند. این طرز برخورد موجب شد که روابط دو کشور به هم بخورد. به همین جهت کافتارادزه در مصاحبه‌ای گفت عدم موافقت

دولت ایران با اعطای امتیاز نفت به شوروی موجب تیرگی و پریشانی روابط دو کشور شده است.

روابط ساعد و سیدضیاء

بین ساعد و سیدضیاء روابط صمیمانه‌ای وجود داشت که سیدضیاء‌الدین طباطبائی در تاریخ ۲۷ آذر ۱۳۲۳ چنین اعلام داشت:

«آقای کافتارادزه معاون وزارت خارجه شوروی تصویب لایحه منع مذاکرات در مورد امتیاز نفت را نتیجه فشار دشمنان شوروی از قبیل ساعد و سیدضیاء دانسته و آن را یک خطای سیاسی اعلام داشته است.»

بهانه این گفته نماینده شوروی عدم نزاکت ساعد نخست‌وزیر ایران عنوان شده در حالی که ساعد فرزند غیور آذربایجان بوده و در چنین شرایطی خداخواست که یک آذربایجانی زمامدار کشور باشد. ساعد ۳۰ سال در ممالک همسایه شمالی ما زندگی کرده و ۷ سال سفیر ایران در مسکو بوده و سه سال وزیرخارجه و اکنون رئیس‌الوزرای ایران است که همواره با دولت شوروی روابط حسنه داشته است. او نه تنها بی‌نزاکتی نکرده بلکه خون پاک آذربایجانی و ایرانی به او اجازه نداده که برخلاف عقیده خود و مصالح ایران وعده کتبی یا شفاهی در مقابل تقاضای نماینده قوی‌ترین دولت‌ها بدهد. ساعد به وعده‌های لنین و امضای چرچیل و روزولت و استالین مغرور بود. ساعد و اکثریت مجلس معنی و مفهوم اعلامیه سه‌گانه را به خاطر سپرده‌اند. ذرات نامرئی آسمان تهران بیانات روزولت و استالین و چرچیل را ضبط کرده و وعده بزرگترین نیروهای بشری راجع به استقلال و حاکمیت ملی ایران هنوز به گوش عالمیان می‌رسد. اگر این خاطره‌ها نبود شاید ساعد خود را از صندلی نخست‌وزیری کنار می‌کشید تا امروز عنوان فاشیستی از مسکو برای او صادر نگردد.

مجله آینده نامه محرمانه‌ای را در تاریخ ۲۹ تیرماه ۱۳۲۲ از ساعد وزیرخارجه ایران به تقی‌زاده چاپ می‌کند که قسمتی از آن چنین است:

وقتی جناب سهیلی بنده را به وزارت خارجه تعیین نمود و به تهران وارد شدم ابتدای کار به مشکلی برخورددم. بولارد وزیرمختار انگلیس تقاضای توقیف ۱۸ نفر از اشخاص مختلف از جمله دکتر متین دفتری را نمود و اظهار داشت که این‌ها با سیاست محور همراه بوده و برخلاف ما هستند و باید توقیف و تسلیم شوند. با تقاضای ایشان جداً مخالفت کردم به طوری که کار به مشاجره کشید ضمناً دیدم قبل از ورود من دولت برطبق تقاضای انگلیس‌ها عده‌ای را توقیف و تسلیم نموده است. به وزیر مختار انگلیس گفتم چنانچه این رویه را ادامه دهید ممکن است همین که این کابینه سقوط کند فردا علیه من هم همین اظهارات را کرده تسلیم مرا هم بخواهید، یقین دارم افرادی را که شما خواسته‌اید به هیچ وجه با دول محور همکاری نکرده بلکه نظرات سیاسی آنها مبنی بر وطن پرستی و حفظ استقلال ایران است و ممکن است در طرز اجرای آن با جنابعالی هم رویه نباشند.

در این بین کابینه سهیلی سقوط کرد و قوام نخست‌وزیر شد. وزیرمختار قبل از تشکیل کابینه به سراغ قوام رفته اظهار داشته بود برای حفظ آرامش کشور لازم است قریب ۴۰ تن از ایرانیان بازداشت و به ما تسلیم شوند. قوام به ملاحظاتی اقدام به این عمل نمود ولی همین که بنده را برای تصدی وزارت خارجه خواستند و قبول کردم فوراً نظر خود را نسبت به این موضوع به ایشان گفتم. قوام به وزیرمختار گفت باید کار در وزارت خارجه حل و فصل گردد. سپس بنده با وزیرمختار مذاکره و موافقت‌نامه‌ای امضاء شد. در نتیجه پافشاری موفق شدم که نگذارم ایرانی‌ها بدون رعایت مقررات کشوری توقیف و حبس شوند و از ۵۶ نفری که بازداشت و به اراک اعزام شده بودند فقط پنج یا شش نفر توقیف و تحت نظر هستند.

در جلسه دیگری که با حضور قوام نخست‌وزیر و بنده و ابتهاج رئیس بانک ملی و وزیر مختار انگلیس تشکی شد ایلین مستشار اقتصادی سفارت انگلیس صحبت‌های زنده‌ای نسبت به دولت و ملت ایران نمود که بنده نتوانستم از جواب خودداری کنم و حتی به او پرخاش کردم. بعد از خاتمه جلسه از بنده عذرخواهی

نمود. او در این جلسه به وکلاء توهین می‌کرد و می‌گفت اینها وکیل ملت نیستند و افراد صحیح‌العامل و وطن‌خواهی نمی‌باشند.

بنده گفتم شما حق ندارید به وکلای ما توهین کنید، شما مأمور هستید بین ایران و انگلیس حسن تفاهم برقرار کنید. او می‌گفت ایرانی‌ها ما را دشمن خونی خود می‌دانند، به او گفتم اگر شما هم ایرانی بودید و عهدنامه ۱۹۰۷ نسبت به کشور شما منعقد می‌شد همین نظر را نسبت به عاقدین قرارداد پیدا می‌کردید. بنابراین جای گله‌گذاری نیست.

از آن به بعد سعی داشتند که با نخست‌وزیر مذاکره مستقیم داشته باشند. بنده هرچه سعی کردم که کارهای مربوط در وزارت خارجه متمرکز بشود موفق نمی‌شدم. به طور کلی مملکت ما تحت اشغال روس و انگلیس بود. روس‌ها در شمال فعال مایشاء بودند و دولت هیچ اختیاری در شمال نداشت. انگلیس‌ها هم می‌کوشیدند که روز به روز نفوذ خود را در جنوب توسعه بدهند. از ایلات و عشایر و بازماندگان خزل حمایت می‌کردند ولی نسبت به ایل قشقایی نظر خوبی نداشتند.

امنیتی که بیست سال در ایران وجود داشت به کلی رخت بریسته بود و حتی در تهران هیچ کس در خانه خود امنیت نداشت. یگانه دولتی که در این هیاهو و بدبختی به ما کمک می‌کرد آمریکا بود. می‌خواهیم به اعلامیه ملل ملحق شویم تا از این وضع بد رهایی یابیم. اگر دولت انگلستان تغییری در نماینده سیاسی خود در تهران بدهد شاید وضعیت ما بهتر از این گردد.

روزنامه اطلاعات در آخرین سال‌های عمر ساعد درباره او چنین نوشته است: ساعد که اکنون نودمین سال عمرش را می‌گذراند بیش از شصت سال آن را در خدمت به مملکت بوده است. او که در مقام سناتوری قرارداد می‌گفت وقتی من نخست‌وزیر بودم لایحه بودجه به صورت یک دوازدهم تصویب می‌شد زیرا همیشه وکلا می‌خواستند ریش دولت را در دست داشته باشند. قدر این روزها را باید

دانست که بودجه مملکت یکبار در سال تصویب می شود تا کارها سریعاً انجام گردد. این کارهایی که حالا در کشور ما صورت می گیرد ما به خواب هم نمی دیدیم. من موقع انقلاب شوروی سرکنسول ایران در بادکوبه بودم، شهر خیلی شلوغ بود و مردم به جان یکدیگر افتاده بودند، یکبار عده ای از آشوبگران به کنسولگری آمدند و با تیراندازی دو نفر را کشتند. یک نفر به من گفت تو را هم خواهند کشت فرار کن... گفتم اگر فرار کنم آنها مرا از پشت می زنند، اگر می خواهند مرا هم بکشند بگذار از روبرو بزنند تا نگویند فرار کرد. من ایستادم و آنها هم جرئت نکردند مرا بزنند.

ساعد در مصاحبه ای به یکی از روزنامه های کشور چنین گفت:

یکی از کارهای مهمی که در کشور صورت گرفته و فروغی نخست وزیر و سهیلی وزیر خارجه نقش مهمی در آن داشتند انعقاد پیمان سه گانه در زمان جنگ می باشد که من هم با عنوان سفیر اقداماتی کردم. تصویب این پیمان یکی از شاهکارهای فروغی بود ولی من در آن موقع سفیر بودم که به فکر افتادم در تحکیم مناسبات ایران با شوروی و انگلستان اقدام کنم. به همین جهت با (دکانوزوف) جانشین کمیساریای خارجه شوروی ملاقات رسمی کرده و پیشنهاد کردم قراردادی بین سه کشور امضاء گردد که علاوه بر جنبه سیاسی، جنبه نظامی هم داشته باشد. از من سؤال کرد از طرف دولت متبوع خود هم دستوری دارید؟ گفتم این نظر خود من است اگر تصویب کردید اقدام می کنم. بلافاصله با سراستافورد کریپس سفیر بریتانیا در مسکو مذاکره و همان پیشنهاد را کردم. به او هم گفتم این نظر خود من است و اگر موافقت کنید می توانم موافقت مقامات کشور خود را بگیرم. آنها به مقامات عالی کشور خود گزارش دادند که پیشنهاد با حسن قبول تلقی شد و مراتب را به تهران اطلاع دادم و با جدیت فروغی و سهیلی این کار به ثمر رسید و معتقدم که عاقدین این پیمان بزرگترین خدمت را به ایران نموده اند.

دکتر اصلان افشار داماد ساعد که خود دیپلمات برجسته ای است می گفت:

ساعد که شوروی ها را خوب می شناخت در برخورد با آنها روش مخصوصی

داشت. می‌گفت مذاکرات با شوروی‌ها را نباید درکنار میز انجام داد بلکه با صرف غذا و مشروب فراوان می‌توان با آنها صحبت کرد. می‌گفت وقتی تازه نخست‌وزیر شده بودم روابط خوبی با روس‌ها داشتم. یک روز سفیر شوروی نزد من آمد و گفت ما که با شما دارای چنین روابط حسنه‌ای هستیم دستور بفرمائید این کیوسک مقابل سفارت را جمع کنند چون ما می‌دانیم که در این کیوسک فقط روزی چند تا لیموناد فروخته می‌شود و اشخاصی که در آنجا هستند فقط برای جاسوسی است و این کار صورت خوبی ندارد و شما هم می‌دانید که از آنها کاری ساخته نیست.

ساعد خنده‌ای کرد و گفت من هم می‌دانم که از آنها کاری ساخته نیست و روابط ما به قدری حسنه است که احتیاج به این قبیل کارها نمی‌باشد اما ما مثل شما بلد نیستیم که این قبیل کارها را به صورت محرمانه انجام بدهیم بنابراین با ناشی‌گری این کارها انجام می‌شود. جمع کردن آن هم اثری ندارد. بودن آن هم ضرری به شما نمی‌زند. بهتر است در وضع تغییری داده نشود.

سفیر شوروی خنده‌کنان از ماجرا گذشت. یک‌بار دیگر هنگامی که ساعد در رأس هیأت پارلمانی به مسکو رفته بود در سر میز شام بین او و خروشچف گفتگو درگرفت. خروشچف گفت این (پیمان بغداد) چه فایده‌ای دارد؟ روابط ایران و شوروی به حدی خوب است که احتیاج به این قبیل پیمان‌ها نیست، ساعد گفت این پیمان مثل یک قرارداد بیمه است که اگر ما دچار آتش‌سوزی شدیم آنها بیایند کمک کنند و مقداری آب به روی آتش بریزند و یا اگر آنها دچار آتشی شدند ما به سرعت به کمک آنها بشتابیم. پیمان مهم و قابل اهمیتی نیست. خروشچف گفت اگر اینطور است چرا با ما پیمان نمی‌بندید؟

ساعد گفت اولاً ما و شما هم قوه نیستیم. زور شما خیلی زیادتر است، ثانیاً اعتمادی بین ما و شما در میان نیست. پیمان بین کسانی بسته می‌شود که اعتمادی هم بین آنها وجود داشته باشد. شما زمان استالین را به یاد بیاورید که روابط ما و شما چگونه بود که اکنون شما هم از آن وضع انتقاد می‌کنید. آیا بین دو کشور که این قدر

سیاست‌ها تغییر می‌کند، می‌شود پیمان بست؟ خروشچف وقتی این پاسخ را شنید دیگر حرفی نزد و به مطالب دیگر پرداخت.

خانواده ساعد

همسر ساعد روسی و اهل (استونی) بود خواهرش (دکتر گوهر ساعد) در رشته پزشکی و مامائی تحصیل کرده و در تهران طبابت می‌کرد.

در اسناد سیاسی وزارت خارجه انگلستان درباره ساعد چنین نوشته شده است: محمد ساعد در سال ۱۸۸۰ میلادی در برابر ۱۲۵۹ شمسی متولد شد. در قفقاز سابقه تحصیل دارد و چندبار نخست وزیر شده است. مردی باشخصیت مطلوب در کارهای سیاسی است. زبان روسی او از زبان فارسی اش بهتر است، اطلاعات کاملی درباره اوضاع قفقاز و حکومت شوروی دارد. همسر ساعد زن زیبایی به نام (ایرما کارکلین) روسی است و هوای ساعد را دارد. ساعد با این که در روسیه تحصیل کرده عقاید و نظریه خوبی درباره شوروی ندارد.

ساعد دودختر دارد یکی کامیلیا همسر دکتر اصلان افشار که سفیر سابق ایران در آمریکا و آلمان و اتریش و آخرین رئیس تشریفات دربار محمدرضاشاه بود. لیلی دختر دیگرش همسر خارجی دارد.

دکتر اصلان افشار درباره تغییر نام (پدر همسر خود) چنین می‌گوید:

زمانی که ساعد در باکو سرکنسول بود محمدخان قاضی نام داشت. احمدشاه در راه سفر اروپا به او لقب ساعدالوزراء را اعطا کرد. پس از این که القاب منسوخ شد نام او مجدداً محمد قاضی شد. وقتی که مأمور سفارت ایران در ترکیه شد، مقامات ترکیه به او گفتند چون نام رهبر ما مصطفی کمال غازی است (که تلفظ آن با قاضی یکی می‌باشد) اگر ممکن است با نام دیگری به مقامات معرفی شوید. پس از مراجعه به مرکز، رضاشاه فرمودند: با روابط بسیار حسنه‌ای که بین ایران و ترکیه

موجود است این تقاضا را قبول کنید و اسم خودتان را از (قاضی) به (ساعد) تبدیل نمائید که همین طور هم شد.

ساعد و لطیفه‌ها

ساعد از نخست‌وزیران عصر پهلوی است که از طرز کارش و گفته‌ها و رفتارش هزاران داستان و لطیفه نقل می‌کنند که همیشه در محافل سیاسی مورد گفتگو بوده است. ساعد با این که در شهریور ۱۳۲۰ سفیر ایران در مسکو بود و روس‌ها پیشنهاد کرده بودند که او سرپرست موقت ایران گردد که مورد قبول او قرار نگرفت، هنگام تقاضای روس‌ها درباره امتیاز نفت شمال چنان مخالفت کرد که فریاد (مرگ برساعد) فضای ایران را از طرف چپی‌ها و حزب توده ایران پر کرد.

چند نمونه از داستان‌هایی که درباره ساعد نقل می‌کنند چنین است:

وقتی سفیر ایران در واتیکان بود و شاه از پاپ دیدن کرد و می‌خواست رم را ترک کند پای پلکان هواپیما شاه از ساعد می‌پرسد دیگر با من کاری ندارید؟ ساعد می‌گوید چرا یک تقاضا از پیشگاه مبارک دارم و آن این است که در مدت ۴ سال اقامت در واتیکان سعی کرده‌ام که پاپ را مسلمان کنم. اگر یک سال دیگر اینجا بمانم او را شیعه‌اثنی عشری خواهم کرد. شاه از این شوخی ساعد به خنده افتاده می‌گوید به وزارت خارجه دستور می‌دهم که یک سال دیگر در واتیکان بمانید. با این طرز ساعد می‌خواست دوره مأموریت خود را برای یک سال دیگر تمدید کند که به این شوخی متوسل شد.

همچنین گفته می‌شود وقتی شاه ساعد را مأمور تشکیل کابینه می‌کند می‌گوید: هنگام تعیین وزراء علم را به سمت وزیرکشور معرفی کنید. ساعد اصلاً علم را نمی‌شناخت. از دوستان و آشنایان می‌پرسد علم را می‌شناسید؟ می‌گویند از محارم شاه است و فرزند شوکت‌الملک علم می‌باشد که در رشته کشاورزی تحصیل کرده و

حدود ۲۹ سال دارد. ساعد نزد شاه رفته می گوید درباره وزارت علم که فرموده‌اید (شوکت‌الملک علم که قبلاً وزیر پست و تلگراف بوده فوت کرده است) شاه که می فهمد ساعد با بیان این جمله می خواسته مخالفت خود را با وزارت علم نشان دهد، می گوید آن را می دانم منظور من پسرش امیراسدالله علم می باشد. معهدا هنگام معرفی او را به سمت وزیر کشاورزی معرفی می کند که می گویند وقتی شاه علت را از او پرسیده می گوید چون علم رشته کشاورزی را خوانده تصور کردم منظورتان استفاده از اطلاعات ایشان در امور کشاورزی است و من کشور و کشاورزی را که هر دو (کش) دارد با هم اشتباه کرده‌ام معذرت می خواهم. البته علم بعداً وزیرکشور شد.

هم چنین می گویند وقتی کافتارادزه از طرف روس ها برای امضای موافقت‌نامه نفت شمال به تهران آمده بود و حزب توده شب و روز تلاش می کرد که این قرارداد به امضاء برسد و ساعد هم نظر موافق نداشت میتینگ‌های بزرگی ترتیب داده می شد و فریاد (مرده بادساعت) به جای (مرده بادساعد) فضای تهران را پر کرده بود. یک روز ساعد خبردار می شود که در میدان فردوسی توده‌ای ها میتینگ بزرگی علیه او ترتیب داده‌اند. بدون اطلاع به خیابان رفته یک ماهی و مقداری مواد غذایی خریده و آن را به دست می گیرد و از کنار میتینگ دهندگان عبور می کند. فریاد مرگ برساعد مرتب به گوش او می خورد، نزد اجتماع‌کنندگان رفته و به زبان ترکی از یک نفر از آنها می پرسد «ساعدکیست که به او فحش می دهند؟»

یکی از تظاهرکنندگان می گوید «نمی دانم، خیال می کنم برادر فرانکو باشد». ساعد شب در هیأت دولت جریان را نقل می کند. وزراء به او ایراد می گیرند که چرا چنین بی احتیاطی کرده و به وسط جمعیت رفته‌اید ممکن بود شمارا می شناختند و به قتل می رسیدید. ساعد می گوید حالا می بینید که صحیح و سالم هستم. من آن قدر معروف نیستم که مردم مرا بشناسند.

روزنامه کیهان نوشت: وقتی ساعد نخست وزیر بود یکی از شعارهای حزب توده

(مرگ برساعت) بود. منتها چون خیلی از تظاهرکنندگان از روستاهای آذربایجان و مهاجرین قفقاز بودند می‌گفتند (مرگ برساعت).

یکی از وکلای آن دوره می‌گفت روزی ساعد را در خیابان دیدم مشغول خرید میوه بود در حالی که چند قدم دورتر انبوه تظاهرکنندگان علیه ساعد شعار می‌دادند. با تعجب پرسیدم اینجا چه می‌کنید؟ با خونسردی گفت خانه‌ام به این جا نزدیک است. روزهایی که از مجلس برمی‌گردم اگر با اتومبیل نخست‌وزیری بروم سنگسارم می‌کنند و قیافه مرا خواهند شناخت و دیگر نمی‌توانم به راحتی از خانه خارج شده از اینجا بگذرم. چنانچه اگر تو الآن به تظاهرکنندگان بگوئی مرد سپیدموئی که میوه در دست دارد و پیاده عبور می‌کند نخست‌وزیر است هیچ‌کس باور نمی‌کند. بعد برای این که مرا بیشتر به تعجب اندازد با یکی از تظاهرکنندگان سلام و علیکی نمود و با ترکی شروع به صحبت کرد و پرسید آن شخصی را که اینها می‌گویند مرده باد کیست؟ او گفت (ساعت رئیس‌الوزراء) ساعد گفت پدر سوخته هم رئیس‌الوزراء هست و هم ساعت.

نوبت دوم نخست‌وزیری ساعد مصادف با واقعه ۱۵ بهمن بود که عده‌ای توقیف شدند. کسانی که نفوذ کلامی داشتند می‌کوشیدند دولت را از خشونت بازدارند. وقتی با ساعد صحبت کردند گفت حق با شماست و من هم صددرصد با فرمایش شما موافقم ولی دولت هیچ کاره است و همه کارها زیر سرزم‌آرا رئیس ستاد ارتش می‌باشد. اگر باد به گوش او برساند که ما هم چنین حرفهائی زده‌ایم من و شما را خواهد گرفت.

عبدالحسین مسعود انصاری می‌نویسد: زمانی که ساعد در یکی از نقاط اروپا سفیر بود من از ایشان پرسیدم که آیا از اقامت خود در این کشور راضی هستید؟ به من گفت وقتی در قفقاز در کنسولگری کار می‌کردم و زمانی که کنسول و سرکنسول شدم حتی فکر نمی‌کردم که یک روز سفیر شوم حال که سفیر شده‌ام درست حالت کسی را دارم که زنی را از راه دور به ازدواج خود درآورده باشد و به اندازه‌ای وصف

زیبائی او را شنیده باشد که مجنون وار هر لحظه آرزوی دیدار او را بکند. وقتی بعد از همه شکیبی‌ها به او برسد ببیند که معشوقه‌اش پیرزنی بیش نیست. من هم که از دوره جوانی آرزوی ولایت فارس را داشتم وقتی به مقام استانداری فارس رسیدم در این مقام به یاد حرف ساعد می‌افتادیم.

می‌گویند ساعد به چندتن از دوستان خود چنین گفته است:

وقتی نخست‌وزیر شدم مورخ الدوله سپهر اصرار داشت که وارد کابینه شود و من هم نمی‌خواستم در کابینه من باشد. خیلی‌ها توصیه او را کرده بودند. شبی که می‌خواستم دولت را فردای آن روز معرفی کنم مورخ الدوله را خواستم و گفتم شما فردا صبح ژاکت بپوشید و منتظر تلفن من باشید که او با خوشحالی از اتاق من رفت و دیگر اقدامی نکرد. هنوز که هنوز است منتظر تلفن من برای شرکت در کابینه می‌باشد.

لطیفه دیگری را که روزنامه‌ها از قول خود او نقل کرده‌اند این است که ساعد به دوستان خود گفته که بین سهیلی و من در وزارت خارجه درباره شغل رقابت وجود داشت. همیشه سهیلی از من جلوتر بود.

هر وقت شغلی می‌گرفتم به خانه می‌رفتم و به زنم می‌گفتم من وزیر مختار شده‌ام، می‌گفت فایده‌اش چیست سهیلی سفیر است. وقتی می‌گفتم سفیر شده‌ام می‌گفت چه فایده سهیلی وزیر خارجه است. وقتی وزیر خارجه شدم گفتم باز هم چه فایده سهیلی نخست‌وزیر است. بالاخره من نخست‌وزیر و وقتی به خانه رفتم گفتم خانم حالا دیگر چه می‌گوئی من نخست‌وزیر شده‌ام؟ گفتم چه فایده، خاک بر سر مملکتی که تو نخست‌وزیر آن باشی.

مطلب معروف دیگر مربوط به (نامجو) است که وقتی قهرمان وزنه‌برداری جهان شد او را نزد ساعد نخست‌وزیر بردند و گفتند «نامجو برای ایران افتخار آفریده و رکورد جهانی را شکسته است». ساعد گفت حالا که آن را شکسته باید جریمه‌اش را هم بدهد، بسیار کار بدی کرده است. نامجو و همراهان که از این حرف به خنده

افتاده بودند به تصور این که نخست وزیر شوخی می‌کند خواستند توضیح بدهند ولی نخست‌وزیر خود را عصبانی نشان داد که آنها هم با ناراحتی اتاق را ترک گفتند. نویسنده با گروهی روزنامه‌نگار وقتی ساعد نماینده مجلس بود هفته‌ای یک روز در منزلش در خیابان پاریس با او ملاقات می‌کردیم. اطلاعات عمیق و جالبی داشت که مرتب در روزنامه‌های نوشتیم و برای نخست‌وزیری آینده هم با او مصاحبه می‌کردیم و برنامه‌های جالبی را عنوان می‌کرد.

تصادفاً گابینه هژیر سقوط کرد و او نخست‌وزیر شد. با همان گروه روزنامه‌نگار به دیدارش رفتیم. انگار نه انگار که ما را می‌شناسد و به قول معروف خود را (به کوچه علی‌چپ زده بود) و می‌گفت تاکنون افتخار نداشتم که آقایان روزنامه‌نگاران را این طور متحد و دسته‌جمعی ملاقات کنیم. هرچه به او توضیح داده شد که اکثر این آقایان هفته‌ای یک روز با شما ملاقات داشتند. ساعد گفت بعضی‌ها را دیده‌ام ولی همه را نمی‌شناسم.

وقتی ساعد سناتور بود چندبار در سرسرای مجلس سنا که برای تشکیل بعضی کمیسیون‌های مشترک می‌رفتم او را می‌دیدم. چون وقت زیادی داشتم درباره مطالب مختلفی با او گفتگو می‌کردم از جمله راجع به این شوخی‌ها. گفت بعضی‌ها واقعیت دارد ولی برخی‌ها از اساس دروغ است. راجع به نامجو صحت دارد چون دیدم آمده‌اند و از من چیزی می‌خواهند و وضع مالی دولت هم طوری بود که نمی‌توانستم کمک بکنم راهی غیر این کار نداشتم. درباره ملاقات دسته‌جمعی روزنامه‌نگاران هم وقتی دیدم که همگی به سراغ من آمده‌اید این طور فکر کردم که خیال می‌کردید چون چند مصاحبه با من کرده‌اید نخست‌وزیر شده‌ام و خود را از من طلبکار می‌دانید چاره‌ای غیر از انکار نداشتم که بگویم کمتر شماها را دیده‌ام تا از شر توقعات روزنامه‌نگاران آسوده شوم والا همه شما را دقیقاً می‌شناختم و از کارتان هم آگاه بودم.

یک‌بار هم صنف نانوا نزد ساعد نخست‌وزیر رفته و از رئیس اداره نان شکایت

کردند. ساعد گفت من شنیده‌ام که با نانوایا بدرفتاری می‌کند ولی چه کنم که مورد حمایت جمال امامی وزیر مشاور است که من زورم به او نمی‌رسد.

نزدیکان ساعد می‌گویند وقتی دوره سفارت از درواتیکان پایان یافت و به تهران مراجعت نمود در فرودگاه مورد استقبال گروهی از دوستان قرار گرفت از جمله عباس مسعودی مدیر روزنامه اطلاعات جزو مستقبلین بود که وقتی ساعد چشمش به او می‌افتد می‌گوید خوشحال هستم که (اطلاعات) در خارج از کشور به طور چشمگیری پیشرفت کرده است. در هر سازمان و فرودگاهی نام (اطلاعات) به زبان‌های مختلف به چشم می‌خورد و همه خواهان اطلاعات هستند. مسعودی از این شوخی جالب ساعد بی‌نهایت خوشحال شد.

عبدالرحمن فرامرزی نقل کرده است که در یکی از تشییع جنازه‌های رسمی که همه با لباس رسمی شرکت کرده بودند ساعد علاوه بر پوشیدن آن لباس یک نوار سیاه هم به سینه خود نصب کرده بود. جمال امامی نزد او رفت و گفت دوستان می‌گویند ساعد عجب نادانی است که روی لباس رسمی نوار سیاه نصب کرده است. ساعد گفت پس ببینید شماها چقدر نادان هستید که سال‌ها به من رأی داده‌اید که نخست‌وزیر شما باشم. این نوار سیاه به علت شدت تأثر از فوت متوفی است که هیچ‌کدام از شما چنین کاری نکرده‌اید.

صادق سرمد چنین نقل کرده است: یک روز به کاخ ابیض رفتم تا از جانب رزم آرا پیامی را به ساعد برسانم. هنگامی که به نخست‌وزیری رسیدم دیدم ساعد دستش را به نرده گرفته با احتیاط از پله‌ها بالا می‌رفت و به من گفت این پله‌ها را با پوست خربزه فرش کرده‌اند، ما چون با احتیاط راه می‌رویم اگر پوست خربزه زیر پایمان برود زمین می‌خوریم نشیمن گاهمان درد می‌گیرد، اما نظامی‌ها که عادت دارند تند می‌دوند اگر پا روی این پله‌ها بگذارند آن چنان زمین می‌خورند که شلوارشان پاره پاره می‌شود. معنی این حرف را وقتی فهمیدم که شنیدم رزم‌آرا را با تیر زدند.

ابراهیم صفائی درباره ساعد چنین می‌نویسد:

ساعد مردی بی‌آزار و متواضع و باتقوا بود. اما با همه بی‌آزاری در دوران صدارتش نسبت به مخالفان دولت سختگیری می‌کرد و گاهی به توقیف و تبعید آنان دست می‌زد و در عین حال با تظاهر به سادگی و انجام بازی‌های ماهرانه و هم‌صدائی با شکایت‌کنندگان خود را در نزد افکار عمومی بی‌تقصیر معرفی می‌نمود. چنان‌که در آبان ۱۳۲۸ آیت‌الله کاشانی به دستور او به بیروت تبعید شد. هنگامی که جمعی از دوستان کاشانی نزد وی رفتند و به توقیف کاشانی اعتراض کردند ساعد به تجاهل‌العارف متوسل شده پرسید:

مگر حاج‌علینقی کاشانی تبعید شده است؟ دوستان کاشانی گفتند ما آیت‌الله حاج‌سیدابوالقاسم کاشانی مجتهد را می‌گوئیم نه حاج‌علینقی کاشانی را. ساعد پرسید مقصودتان همین سید محترم روحانی معروف است؟ گفتند بله. ساعد بی‌اختیار با صدای بلند شروع به گریستن کرد و پس از چند دقیقه گریه مصنوعی گفت خداوند لعنتشان کند من به سید ارادت دارم، کی این مرد بزرگ را تبعید کرده است؟ خیلی بدکاری کرده‌اند من تحقیق می‌کنم. این تظاهر به گریه و دلسوزی چنان دوستان کاشانی را تحت تأثیر قرارداد که همه به بی‌تقصیری ساعد یقین حاصل کردند.

درباره انتخابات دوره شانزدهم نیز جمعی از ارباب مطبوعات نزد ساعد رفتند و از اعمال مأموران وزارت کشور و مداخله آنان در کار انتخابات شکایت کردند. ساعد با آنان هم‌صدا شد و گفت: راست می‌گوئید من هم می‌دانم قانون انتخابات خوب اجرا نشده است و با این حرف خود شکایت‌کنندگان را راضی کرد.

در خردادماه ۱۳۲۸ وزارت دارائی لیست بدهکاران مجهول‌المکان را که یک عده از ثروتمندان معروف و متنفذ بودند اعلام کرد. انتشار آگهی از نابسامانی کار سازمان وصول مالیات حکایت می‌کرد که بدهکاران عمده و سرشناس را رها کرده و افزارکار حلبی‌ساز و سبزی‌فروش را برای وصول مالیات حراج می‌کردند.

در کمیسیون دارائی مجلس از ساعد درباره این موضوع سؤال شد؟ با کمال ساده‌نمایی گفت: اینها هنوز زنده هستند چگونه اینها را (جنت‌مکان) معرفی کرده‌اند؟ نمایندگان گفتند آقا مجهول‌المکان معرفی کرده‌اند نه جنت‌مکان. ساعد گفت بسیار کاربیدی کرده‌اند. خوب بود مرا هم مجهول‌المکان معرفی نکردند. ساعد با این ساده‌نمایی‌ها و هم‌آوازی با شکایت کنندگان آنان را آرامش می‌داد و خود را بی‌تقصیر معرفی می‌کرد و کمتر قدمی در راه شکایت برمی‌داشت و چه بسا که شکایت بی‌مورد بود اما او برای تسلی و رضایت خاطر شاکی با او هم‌صدا می‌شد. مطلعی می‌گفت یک‌بار وقتی ساعد در کاخ نخست‌وزیری در اتاق خود به انجام کارها مشغول شد بدون اطلاع رئیس دفتر نخست‌وزیری از اتاق خارج گردید. رئیس شهربانی تلفن کرد که با نخست‌وزیر کار فوری و مهمی دارد. هرچه رئیس دفتر تلاش کرد نخست‌وزیر را پیدا نکرد. رئیس شهربانی که می‌خواست برای تیراندازی به سوی گروهی که در تهران دست به خرابکاری زده بودند از نخست‌وزیر دستور بگیرد موفق نشد و به ناچار به شخص شاه مراجعه کرد و دستورات کافی داده شد. وقتی اوضاع آرام می‌گیرد نخست‌وزیر به اتاق خود برمی‌گردد و به رئیس دفتر می‌گوید خانم دستور داده بودند لوازمی برای منزل خریداری کنم من هم به بازار رفته بودم و خریدخانه را انجام دادم. آن مطلع می‌گفت وقتی ساعد از شلوغ‌شدن شهر باخبر شده بود چون نمی‌خواست شخصاً دستور تیراندازی را بدهد از اتاق خود رفت تا شاه این دستور را صادر نماید.

او می‌گفت یک‌بار ساعد نزد شریف‌امامی رفت و از او خواست که چون تقی‌زاده بیمار است از شاه برای معالجه و وسایل استراحت او کمک بگیرند. شریف‌امامی نزد شاه می‌رود و موافقت می‌شود که در یکی از هتل‌های بنیاد پهلوی بدون پرداخت هزینه آن به سر برد و دارو و پزشک از اعتبارات بنیاد برای معالجه تقی‌زاده تأمین شود. شریف‌امامی با خوشوقتی نزد تقی‌زاده می‌رود و اوامر شاهانه را ابلاغ می‌کند ولی تقی‌زاده نمی‌پذیرد. شریف‌امامی با ناراحتی به مجلس سنا آمده و

جریان را به ساعد می‌گوید. ساعد اظهار می‌دارد من الآن نزد تقی‌زاده می‌روم و او را راضی می‌کنم. این کار صورت گرفت و پس از یک ساعت ساعد نزد شریف امامی برگشت و گفت تقی‌زاده را آماده کرده‌ام که پیشنهاد شما را قبول کند.

شریف امامی می‌پرسد چرا این نظر را از من نپذیرفت و از شما قبول کرد؟ ساعد می‌گوید من با (ترکی) با تقی‌زاده صحبت کردم او پذیرفت ولی شما با (فارسی) صحبت کردید او قبول نکرد.

دربارهٔ توصیه شاه به ساعد برای وزارت علم همچنین این طور گفته شده است: وقتی ساعد بار دوم فرمان نخست‌وزیری خود را از شاه دریافت کرد شاه گفت علم را برای عضویت در کابینه دعوت کنید. پس از چندروز مطالعه وقتی صورت وزرای کابینه به اطلاع شاه رسید نام علم نبود. شاه پرسید علم به چه پستی منصوب می‌شود؟ ساعد گفت چندبار به منزل امیر شوکت‌الملک علم تلفن کردم که برای کار مهمی مرا ملاقات کند که جوابی نداد تصور کردم مایل به شرکت در کابینه نیست. شاه گفت شوکت‌الملک فوت کرده منظور من پسرش بود، ساعد گفت نمایندگان او را قبول نمی‌کنند چون می‌گویند خیلی جوان است و سنش هم ۲۹ سال می‌باشد. آنگاه شاه می‌گوید وزراء را بگوئید بیایند که علم به وزرات کشاورزی معرفی می‌شود و سرانجام در همین کابینه با سمت وزیرکشور انتخابات را اداره کرد.

محمد ساعد در سال ۱۳۵۲ شمسی در سن ۹۳ سالگی در حالی که سناتور بود در تهران درگذشت. تشییع جنازه او به طور رسمی صورت گرفت و در پارلمان و مطبوعات از او تجلیل گردید.

پیشکش "آزادہ" بہ تبرستان

www.tabarestan.info

مرتضی قلیخان بیات

مرتضی قلی خان بیات (سهام السلطان) فرزند حاج عباسقلی خان سهم الملک عراقی از ملاکین بزرگ اراک در سال ۱۲۶۶ شمسی در اراک چشم به جهان گشود. او سالیان دراز نماینده و نایب رئیس مجلس بود که به علت تمایل دکتر مصدق (دائی اش) در سال ۱۳۲۳ به نخست وزیری رسید. در دولت بیات او به دولت ژاپن اعلان جنگ داد و دکتر میلیسپو را از کار برکنار نمود. همچنین مدت ۵ ماه نخست وزیر شد که با رأی عدم اعتماد مجلس از کار برکنار گردید. در واقعه آذربایجان با سمت استاندار به آن منطقه رفت ولی نتوانست کار مثمر ثمری انجام دهد. در دولت مصدق و پس از ملی شدن صنعت نفت به مدیر عاملی شرکت ملی نفت ایران منصوب گردید.

اعضای دولت بیات

نخست وزیر: مرتضی بیات

وزیر دادگستری: مصطفی عدل (منصور السلطنه)

وزیر کشور: محمد سروری

وزیر امور خارجه: محسن رئیس - نصرالله انتظام

وزیر دارائی: امان الله اردلان (حاج عز الممالک)

وزیر بازرگانی و پیشه و هنر: حسنعلی کمال هدایت

وزیر فرهنگ: دکتر عیسی صدیق اعلم

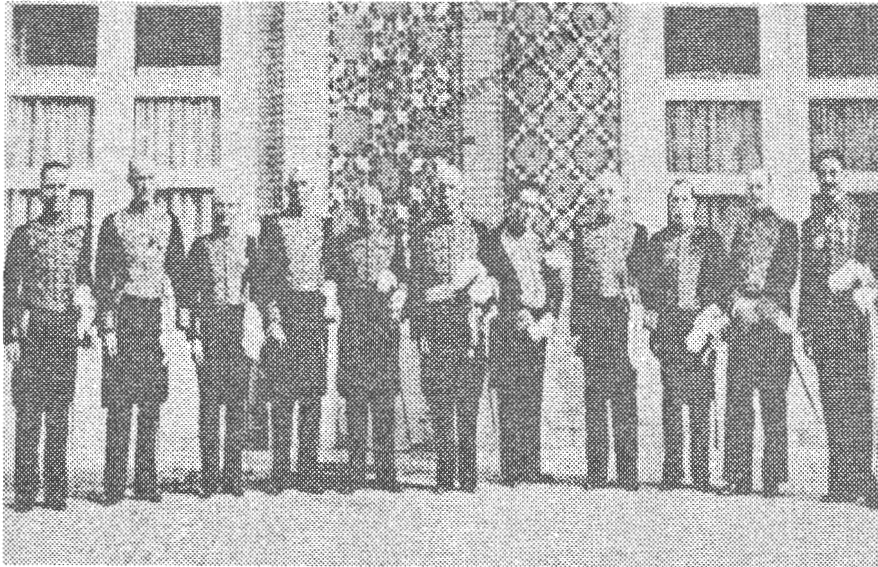
وزیر راه: نصرالله انتظام

وزیر بهداری: دکتر سعید مالک

وزیر جنگ: ابراهیم زند

وزیر پست و تلگراف: نادر آراسته

وزیر مشاور: خلیل فهیمی - دکتر علی اکبر سیاسی



مرتضی قلیخان بیات به اتفاق هیئت دولت

یکی از رجالی که سالیان دراز از اراک به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب می شد و از خانواده های ریشه دار و از ملاکین بزرگ غرب بود و به مقام نخست وزیری رسید مرتضی قلی خان بیات (سهام السلطان) است که خواهرزاده دکتر محمد مصدق و مورد توجه خاص او بود. در آبان ماه ۱۳۲۳ که محمد ساعد از نخست وزیری کناره گرفت مجلس شورای ملی به نخست وزیری دکتر مصدق که در

مجلس عضویت داشت ابراز تمایل نمود. وقتی دکتر مصدق برای صدور فرمان نخست وزیری به دربار احضار شد شرط نخست وزیری را به این امر موکول کرد که پس از کناره گیری از نخست وزیری بتواند به مجلس بازگردد ولی چون این امر خلاف قانون اساسی و اصل تفکیک قوا بود مورد قبول قرار نگرفت و در نتیجه دکتر مصدق از قبول سمت نخست وزیری عذرخواست.

در جلسه خصوصی مجلس وقتی برای نخست وزیر آینده اظهار نظر می شد با کمک های پنهانی دکتر مصدق و سابقه ممتد نمایندگی و سمت نیابت مجلس، سهام السلطان مورد تمایل برای نخست وزیری قرار گرفت.

در دوره نخست وزیری بیات اختلافات بین دکتر میلیسپو و ابتهاج شدت یافت و سرانجام دکتر میلیسپو از کار برکنار شد. در زمان نخست وزیری بیات دولت ایران به دولت ژاپن اعلان جنگ داد و در پشتیبانی از دولت از ۹۴ نفر نمایندگان حاضر در مجلس ۹۱ نفر به دولت بیات رأی اعتماد دادند.

در همین ایام بود که دکتر مصدق اعلام جرمی علیه تدین وزیر کشور دولت قبلی درباره مداخله در انتخابات نمود و پرونده ها را خواست و چون در اختیار او گذاشته نشد با تعرض گفت (این مجلس دزدگاه) است و از جلسه خارج شد و مصمصم گردید که دیگر به مجلس بازنگردد که عده ای از دانشجویان به خانه دکتر مصدق رفتند و او را به میدان بهارستان آوردند و تظاهراتی صورت گرفت که منجر به تیراندازی و کشته شدن رضاخواجه نوری شد.

بعد از این که پیشه وری قیام کرد و نغمه تجزیه طلبی را ساز نمود دولت وقت سهام السلطان بیات را به استانداری آذربایجان منصوب کرد تا شاید بتواند گره گشای مشکل آذربایجان شود که در این کار توفیقی نیافت و در کوتاه مدت استعفا کرد.

بعد از این که صنعت نفت ملی شد دکتر مصدق تصمیم گرفت خواهرزاده خود سهام السلطان را به مدیریت عامل شرکت نفت منصوب نماید و مدتی این سمت را عهده دار بود و می خواست در حل مشکل نفت نقشی ایفا نماید که موفقیتی را

نتوانست به دست بیاورد.

مهندس عزت‌الله بیات برادر او نیز داماد مصدق بود. نسبت فامیلی مصدق و بیات موجب گردید که سال‌ها این دو خانواده نقش مهمی در سیاست ایران داشته باشند. سهام‌السلطان بیات هیچ‌گونه اتهامات مالی نداشت. مردی ثروتمند و آبرومند به شمار می‌رفت و با سلامت میدان سیاست را ترک گفت. املاک زیادی در منطقه اراک داشت. سهام‌السلطان بیات با تمام نرمشی که داشت نتوانست در برابر تقاضای نمایندگان مقاومت کند. به همین جهت در اردیبهشت ماه ۱۳۲۴ پس از ۵ ماه نخست‌وزیری به مجلس آمد و ضمن تشریح مشکلات دولت گفت: (بعضی آقایان گوئی به اصل تفکیک قوا توجهی نداشته و دخالت در کارهای قوه مجریه را مجاز و طبیعی می‌دانند. رعایت نظریات همه آقایان برای کسی که پای بند اصول و قیودی باشد نه تنها بسیار دشوار است بلکه مجال می‌باشد و خاصه اگر خدای نخواستہ نظریات خصوصی باشد که همیشه با منافع و مصالح عمومی مطابقت نمی‌کند.) این گفته موجب عصبانیت نمایندگان شد به طوری که مخالفین دولت تقاضای رأی اعتماد کردند که نخست‌وزیر هم موافق بود و از ۹۱ نفر عده حاضر در مجلس ۴۵ نفر رأی موافق و ۴۳ نفر رأی ممتنع و سه نفر رأی مخالف دادند و در نتیجه دولت بیات سقوط کرد و پس از ۱۵ روز بحران از یکصد نفر عده حاضر در مجلس ۶۴ نفر به نخست‌وزیری ابراهیم حکیمی (حکیم‌الملک) ابراز تمایل نمودند.

حسن مرسلوند در کتاب (زندگی‌نامه رجال و مشاهیر ایران) می‌نویسد:

مرتضی قلی خان بیات اراکی از دوره چهارم تا دوره سیزدهم نماینده مردم اراک بود. همچنین در نخستین مجلس مؤسسان که در سال ۱۳۰۴ برای تغییر سلطنت تشکیل گردید عضویت داشت و نایب رئیس مجلس بود. در واقعه ترور مدرس در جلسه ۱۲ آبان ۱۳۰۵ طی نطقی مسئله سوء قصد را مطرح نمود و اصرار در کشف ماجرا داشت. در مجلس ششم از استیضاح‌کنندگان دولت مستوفی‌الممالک بود. با

تحصیلات متوسطی که داشت مشاغل مختلفی را به او سپرده‌اند چون فردی اصلاح طلب و مثبت شناخته شد.

وقتی استاندار آذربایجان شد کمیته فرقه دموکرات در تبریز قدغن کرد که هیچ‌کس نباید به دیدار بیات استاندار برود. پس از این که خودمختاری آذربایجان اعلام شد به تهران بازگشت. مصطفی قلی بیات (صمصام‌الملک) برادر او بود که در رشته کشاورزی در فرانسه تحصیل کرده و از پایه‌گذاران توسعه کشاورزی در ایران به شمار می‌رفت.

مهدی بامداد می‌نویسد: مرتضی قلی خان بیات (سهم‌السلطان) متولد سال ۱۲۶۶ شمسی بود. پسر حاج عباسقلی خان سهم‌الملک عراقی است که از متمولین طراز اول ایران به شمار می‌رفت. اکثراً از اراک به نمایندگی مجلس انتخاب می‌شد که غالباً نایب رئیس مجلس بود.

او چندبار وزیر و یک بار نخست‌وزیر شد و مدت کمی هم استاندار آذربایجان گردید. بعد از نخست‌وزیری در کابینه احمد قوام وزیرداری شد. در بیستم اردیبهشت ۱۳۳۶ در سن ۷۰ سالگی درگذشت.

فخرالدین عظیمی درباره دولت بیات چنین می‌نویسد:

بعد از سقوط کابینه ساعد کارگردانان مجلس به این فکر افتادند که از حسین سمیعی (ادیب‌السلطنه) بخواهند که نخست‌وزیری را بپذیرد، مشروط براین که مرتضی قلی خان بیات و تعدادی از نمایندگان در کابینه او عضویت داشته باشند. وقتی سمیعی از قبول این سمت عذرخواست رهبران فراکسیون‌های پارلمانی با ۵۰ رأی به سهم‌السلطان ابراز تمایل کردند. مستشارالدوله صادق ۴۵ رأی داشت.

بیات سیاستمدار سالخورده‌ای بود و تصور می‌شد که از نظر مساعد نمایندگان برخوردار باشد. بیات سیاستمداری متنفذ و مالکی بزرگ بود. در شرح احوالی که انگلیس‌ها از رجال ایران تهیه کرده‌اند او را مردی (بسیار محترم و مؤدب دانسته‌اند که هرگز کار عظیم و بزرگ و هیجان‌انگیزی از او سر نخواهد زد)

بیات سعی داشت راه حل های مناسبی در روابط با روس ها پیدا کند. فراکسیون حزب توده در مجلس نیز منتظر بود تا از روش کابینه بیات بیشتر آگاه گردد و اجرای دقیق قانون اساسی را خواستار بود.

بعدها قوام ضمن گفتگو با (سرریدر بولارد) پی برد که بیات بدون آگاه وزیرانش پیشنهاد بهره برداری از نفت شمال را با تأسیس شرکتی به روس ها وعده داده بود که ایرانیان ۵۱ درصد و روس ها ۴۹ درصد سهام را داشته باشند. تدریجاً کابینه بیات دچار تزلزل گردید به نحوی که (بولارد) می گفت این کابینه به قدری بی جان است که حتی توان ساقط شدن را هم ندارد. سرانجام مخالفان بیات تصمیم به عزل او گرفتند و از او خواستند که از مجلس رأی اعتماد بخواهند که در نتیجه از ۹۱ نماینده حاضر در جلسه ۴۵ نفر رأی موافق دادند که کابینه اش ساقط شد.

یکی از مورخین چنین می نویسد: سهام السلطان بیات ۱۰ دوره پیاپی نماینده مجلس بود و بیشتر ایام این مالک و مالک زاده اراکی نایب رئیس مجلس بود. کسی هم در این مدت سخنی در مخالفت با قانونی یا دولتی از او نشنیده است. با بهره گیری از ثروت موروثی کمک مالی می کرد و همواره مورد اعتماد بود. اولین بار فروغی او را در نخستین کابینه اش که دولت تاجگذاری رضاشاه بود به وزارت مالیه منصوب نمود.

از آن پس گاه و بی گاه در فاصله نمایندگی مجلس به دولت ها سری می کشید. نخست وزیری او هم ناشی از ضرورت دیگر بود. به دنبال رد توأم با خشونت پیشنهاد روس ها درباره نفت توسط ساعد، حکومت با تهدیدهای استالین به وحشت افتاد و در پی آن بود که شخص ملایمی که مخالف با امتیازخواهی روس ها و مورد حمایت اقلیت مجلس باشد به نخست وزیری منصوب گردد که وقتی مصدق پیشنهاد نخست وزیری را نپذیرفت خواهرزاده اش سهام السلطان بیات را آوردند.

بیات در نخستین روزهای حکومتش می خواست پیشنهاد (امتیاز) کافتارادزه را

به پیشنهاد (مشارکت) تبدیل کند اما مسکو چنین تغییری را نپذیرفت و از کافتارادزه خواست که فوراً تهران را ترک کند. مصدق در این موقعیت طرحی دوفوریتی به مجلس تقدیم داشت و دولت را از هرگونه مذاکره‌ای درباره امتیاز نفت منع کرد ولی در عین حال باب مذاکره با روس‌ها را در مورد مشارکت در نفت شمال بازمی‌گذاشت. این طرح خطر آن را که دولت‌ها زیر فشار نیروهای اشغالگر با تعطیل مجلس امتیازی به آنها بدهند از کشور دور ساخت.

در همان ایام پیشه‌وری از باکو برگشت و با استفاده از حضور ارتش سرخ فعالیت خود را تشدید نمود. دکتر مصدق هم پرونده دخالت سهیلی و تدین را در انتخابات به میان کشید و وقتی اکثریت مجلس در مقابل او ایستاد فریاد زد: (این مجلس نیست، دزدگاه است) که دنباله آن منجر به تظاهرات در میدان بهارستان و قتل دانشجویی شد و تدریجاً چنان زمینه‌ای در کشور فراهم گردید که دولت سهام‌السلطان بیات ساقط گردید و دولت حکیمی روی کار آمد.

انور خامه‌ای در یادداشت‌هایش چنین نوشته است: «بیان کابینه بیات از میان تمام نخست‌وزیران دوران سلطنت پهلوی به استثنای کابینه مصدق از همه مثبت‌تر بوده است. با شهامت وارد میدان شد، مطابق قانون اساسی حکومت کرد. چندکار برجسته انجام داد. مردانه از خود دفاع نمود تا سقوط کرد. تاریخ از حکومت او به نیکی یاد خواهد کرد» با این که حزب توده در اواخر کابینه به جمع موافقان بیات پیوسته بود ولی کوششی برای همکاری با وی به خرج نداد. کوبنده‌ترین اقدامات علیه بیات از طرف سیدضیاءالدین طباطبایی صورت گرفت که با سیاست بیات نسبت به چپ‌گرایان مخالف داشت.

محمدعلی سفری می‌نویسد: سهام‌السلطان بیات خواهرزاده دکتر مصدق با ۵۰ رأی موافق کرمان نخست‌وزیری گرفت. اعضای کابینه او در حقیقت برگزیدگان فراکسیون‌های پارلمانی از قبیل میهن و اتحادملی بودند که از او پشتیبانی می‌کردند. در این کابینه مسئله نفت کماکان از مسائل مهم روز بود ولی به علت قرابت رئیس

دولت با دکتر مصدق حملاتی که به ساعد می شد دیگر وجود نداشت و دکتر مصدق توانست طرح معوق خود را که هیچ نخست وزیر و وزیر و مقام مملکتی حق ندارد درباره واگذاری امتیاز نفت با دولت‌ها و شرکت‌های خارجی مذاکره کند به تصویب برساند و در جلسه علنی خطاب به نخست وزیر یعنی خواهرزاده خود چنین گفت: «اگر قصور کنید شما و هیئت دولت شما را خادم مملکت نمی دانم - باید برای استخراج نفت به دست خود ما اهمیت بدهید و برای این کار وزارت خاصی تشکیل دهید. صلاح ما و متفقین در این است و باید با متفقین دوست باشیم و صلح عالم را تأمین کنیم.»

در مراسم تاجگذاری رضاشاه، بیات سمت وزیر مالیه را داشت و در حالی که اکثر رجال شاغل آن روز نقشی در این مراسم داشتند او عکس رضاشاه را حمل می کرد و در این مراسم فروغی تاج کیانی و تیمورتاش تاج پهلوی و سردار اسعد وزیر پست و تلگراف تاج مروارید را در دست داشتند.

بعد از این که بیات از سمت نخست وزیر هم کناره گرفت و برای حل مشکل آذربایجان قوام السلطنه نخست وزیر شد سهام السلطان را با عنوان وزیر مشاور وارد کابینه کرد و در غیاب او در سفر مسکو کفالت نخست وزیر را برعهده او گذاشت. وقتی هم در سمت‌های دولتی کاری برای او نبود و مجلس سنا افتتاح گردید با سمت سناتور وارد مجلس شیوخ شد و در آنجا نیز در کنار رجال معمر در سرسرای مجلس سنا می نشست و با یکدیگر از خاطرات تاریخی خود صحبت می کردند تا این که در سن ۷۰ سالگی جهان را ترک گفت و املاک فراوانی برای وارث خود گذارد و شخصیتی معتبر از خانواده بیات از گردونه خارج شد.

سید جلال مدنی می نویسد: مرتضی قلی خان بیات خواهرزاده دکتر مصدق که قبل از ۲۸ مرداد در رأس شرکت ملی نفت ایران قرار داشت به علت خدمتی که در حل قضیه نفت با کنسرسیوم انجام داده بود در چهارم آبان ۱۳۳۳ به دریافت نشان درجه اول تاج از شاه نائل شد.

سهام السلطان بیات دوبار ازدواج کرد. چند فرزند داشت که محمد بیات فرزند ارشد او به معاونت وزارت کشاورزی رسید. برادرش عزت‌الله بیات نماینده اراک داماد دکتر مصدق بود که در سن ۹۰ سالگی در سال ۱۳۶۸ در تهران درگذشت و کتابی دربارهٔ مشاهیر اراک و خانواده بیات منتشر کرد.

بیات در اردیبهشت ماه سال ۱۳۳۶ در سن ۷۰ سالگی درگذشت.

پیشکش "آزاده" به تبرستان

www.tabarestan.info

ابراهیم حکیمی

ابراهیم حکیمی (حکیم الملک) در تبریز متولد شد. پدرش میرزا ابوالحسن حکیم‌باشی دراصل اصفهانی بود ولی ساکن بروجرد و تبریز شد. حکیمی تحت سرپرستی عمویش قرار داشت و برای تحصیل طب به پاریس فرستاده شد و بعدها لقب عمویش (حکیم الملک) را به او دادند و چندی بعد حکیم‌باشی مظفرالدین‌شاه شد ولی به علت اشتباه در دادن دارو به شاه از این سمت معزول گردید. او چندبار وکیل و وزیر شد و هنگام به توپ بستن مجلس در سفارت فرانسه متحصن گردید و بعد به عضویت هیئت مدیره مجلس عالی درآمد. همچنین در سال ۱۳۲۴ در دومین کابینه حکیمی، دولت‌های انگلستان و آمریکا طرحی به ایران دادند که کمیسیونی از آمریکا و بریتانیا و شوروی تشکیل شود و درباره خودمختاری و مسائل دیگر تصمیم بگیرد که مورد اعتراض شدید مجلس و مطبوعات قرار گرفت و منجر به سقوط کابینه حکیمی گردید.

وزرای کابینه حکیمی

وزیر دادگستری: محمدسروری - اللهیار صالح - امان‌الله اردلان
وزیرکشور: سپهبد آق‌اولی - سپهبد امیراحمدی - خلیل فهیمی - اللهیار صالح
وزیر اقتصاد ملی: دکتر محمدسجادی

وزیرراه: علی معتمدی - امان‌الله اردلان - نادر آراسته - سرلشکر محمدحسین

فیروز

وزیر فرهنگ: دکتر علی اکبرسیاسی - غلامحسین رهنما

وزیر بهداشت: دکتر سعید مالک - دکتر اسماعیل مرزبان

وزیر دارائی: ابوالقاسم نجم - عبدالحسین هزیر

وزیر جنگ: سپهبد مرتضی یزدان پناه - ابراهیم زند - سرلشکر علی ریاضی

وزیر خارجه: باقر کاظمی - موسی نوری اسفندیاری - انوشیروان سپهبدی -

ابوالقاسم نجم

وزیر کشاورزی: باقر شاهرودی - نصرالله خلعت‌بری - احمدحسین عدل

وزیر پیشه‌و هنر: هاشم صهبا - ابوالقاسم نجم (نجم‌الملک)

وزیر پست و تلگراف: محمود نریمان - محمد علی وارسته

وزیران مشاور: علی سهیلی - عبدالحسین هزیر - خلیل فهیمی - نصرالملک

هدایت - اللهیار صالح.

حکیمی در کابینه‌های مختلف سمت وزیر مالیه و اوقاف و علوم را داشت و در دوره چهارم مجلس شورای ملی هم از طرف دموکرات‌ها نامزد نمایندگی مجلس گردید. او در دوره اول مجلس شورای ملی به وکالت انتخاب شد و هنگام توپ بستن مجلس در سفارت فرانسه متحصن گردید. در دوره دوم مجلس شورای ملی از آذربایجان و تهران انتخاب گردید ولی وکالت آذربایجان را پذیرفت و در زمان سلطنت محمدرضا شاه نخست‌وزیر و وزیر دربار و رئیس مجلس سنا شد. از رجال خوشنامی بود که هر وقت کابینه‌ای تشکیل می‌داد تقریباً موقتی بود و خیلی زود از کار کنار می‌رفت. یک بار که برای اخذ رأی اعتماد به مجلس رفت چون به دولت او رأی اعتماد داده نشد پیاده از مجلس به خانه خود رفت.

فخرالدین عظیمی می‌نویسد: حکیم‌الملک که طبیب دربار قاجار بود حرفه

پزشکی را ترک گفته به سیاست پرداخت. در دوران سلطنت رضاشاه خانه‌نشینی را

ترجیح داد و پس از استعفای او فعالیت سیاسی از سرگرفت و در کابینه قوام وزیر مشاور شد. حیثیت و اعتبار و شهرت حکیمی در درستی عمدتاً برکناری او از صحنه سیاست در زمان رضاشاه استوار بود. وی یک شخصیت فرهیخته و پویا محسوب نمی‌شد. از ناشنوایی و ضعف حافظه رنج می‌برد. ثروتمند بود اما صرفه‌جو و محافظه‌کار. به چپ‌گرایان و کسانی که از سیاست مماشات با روس‌ها جانبداری می‌کردند گراشی نداشت. همچنین در مقابل خواسته‌های متولیان مجلس به آسانی سر تسلیم فرو نمی‌آورد. با این همه توانائی برهمزدن وضع موجود یا درگیری با نمایندگان را بر سر قدرت و امتیازات آنان نداشت. حکیمی سلطنت طلب بود اما در زمره درباریان نوکرمآب و چاپلوس قرار نداشت.

حکیمی چون در گزینش وزیرانش توجه کافی به نمایندگان مجلس نداشت یک‌بار بعد از معرفی دولت پس از سه هفته بحث درباره کابینه‌اش نمایندگان حزب توده به او رأی مخالف دادند و ۶۲ رأی ممتنع داشت که فقط ۲۵ نفر به او رأی موافق دادند. با این ترتیب حکیمی پیش از آن که شروع به کار کند سرنگون شد، زیرا اکثر نمایندگان ترجیح می‌دادند کابینه‌ای تشکیل شود که از سیاست محکمی پیروی کند و در عین حال به توصیه‌های آنان نیز توجه داشته باشد. هدف نمایندگان از ساقط کردن کابینه این نبود که شاه در حاشیه میدان سیاست قرار گیرد بلکه نشانه‌ای از عزم نمایندگان بود که الگوی موجود سیاست طایفه‌ای به عنوان پایه‌ای برای توزیع متناسب مقامات و مناصب سیاسی برقرار گردد.

مهدی بامداد می‌نویسد: ابراهیم حکیمی در سال ۱۲۸۸ قمری متولد شد. پسر میرزا ابوالحسن حکیم‌باشی است. اصل این خانواده اصفهانی بوده که بعدها در بروجرد و پس از آن در تبریز ساکن شده‌اند. پس از فوت پدرش تحت سرپرستی برادر بزرگ خود نصرت‌الحکما که حکیم‌باشی اندرون مظفرالدین‌شاه بود برای تحصیل طب به پاریس رفت. پس از پایان تحصیل به ایران مراجعت کرد و بعد از فوت عمویش لقب (حکیم‌الملک) را به او دادند و حکیم‌باشی مظفرالدین‌شاه شد.

اما به علت خبطی که در دادن مقدار دارو به شاه نمود از سمت طبیب مخصوص شاه عزل شد و دکتر خلیل خان ثقفی (اعلم الدوله) جای او را گرفت. در نخستین دوره‌های مجلس چندبار وکیل شد. وقتی مجلس را به توپ بستند در سفارت فرانسه متحصن گردید و بعد عضو هیئت مدیره مجلس عالی شد. همچنین سه بار نخست وزیر و یک بار وزیر دربار و مدتی رئیس مجلس سنا گردید. در کابینه دوم خود هنگامی که در سال ۱۳۲۴ قصد داشت همراه وزیر خارجه اش نجم‌الملک برای مذاکره دربارهٔ تخلیه ایران از ارتش شوروی به مسکو برود چون روس‌ها با سفر او موافق نبودند سرانجام به سازمان ملل متحد شکایت کرد ولی نتوانست به کار ادامه دهد و مدتی تعفی گردید» به تهران



ابراهیم حکیمی

در نشریات مختلف درباره سقوط دولت حکیمی چنین نوشته شد: بعد از سقوط کابینه بیات نمایندگان فراکسیون‌های مختلف مجلس بر سر نخست‌وزیری ابراهیم حکیمی (حکیم‌الملک) توافق کردند و از عده حاضر در جلسه ۶۴ تن به زمامداری او ابراز تمایل نمودند. ولی چون حکیمی هنگام تعیین وزرای کابینه از نظر نمایندگان فراکسیون‌ها استفاده نکرد زمینه ادامه حکومتش در مجلس سست شد. در پایان جنگ دوم در تاریخ ۱۸ اردیبهشت ۱۳۲۴ دولت ایران به سفرای دول متفق اعلام داشت که با خاتمه جنگ لازم است هرچه زودتر قشون خود را از خاک ایران خارج کنند.

هنگام بحث در برنامه دولت، نمایندگان فراکسیون‌ها نخست‌وزیر را یاری نکردند. سرانجام پس از ۱۲ جلسه بحث در برنامه دولت در جلسه ۲۲ خرداد ۲۵ رأی موافق و ۷ رأی مخالف و ۶۲ رأی ممتنع به دولت داده شد و دولت حکیمی مجبور به استعفا شد و نخست‌وزیر که با اتومبیل نخست‌وزیری به مجلس آمده بود دیگر حاضر نشد با همان اتومبیل به خانه برود. بلکه پیاده عازم خانه‌اش شد که نزدیک مجلس قرار داشت و گفت دیگر نخست‌وزیر نیست که بتواند از اتومبیل نخست‌وزیری استفاده کند.

مجلس سپس به محسن صدر (صدرالاشراف) ابراز تمایل کرد و پس از برکناری آن دولت بار دیگر در آبان ماه سال ۱۳۲۴ نمایندگان مجلس به اکثریت ۷۵ رأی از ۹۴ تن عده حاضر در مجلس به حکیمی رأی تمایل دادند و این بار پس از مذاکره در اطراف برنامه دولت ۸۸ رأی از ۹۴ رأی عده حاضر در مجلس به دولت حکیمی داده شد.

در دی‌ماه سال ۱۳۲۴ به دنبال کنفرانس وزرای خارجه سه دولت متفق برای حل مسائل ناشی از جنگ که در مسکو تشکیل گردید دولت حکیمی تقاضا کرد تا نماینده ایران در این جلسه حضور یابد و از تصمیماتی که گرفته می‌شود مطلع گردد ولی این پیشنهاد مورد قبول واقع نشد.

در همان موقع پیشنهادی از طرف دولت‌های آمریکا و انگلستان در ۱۱ ماده به دولت ایران داده شد که کمیته‌ای مرکب از نمایندگان سه دولت (شوروی، آمریکا و انگلستان) در تهران تشکیل گردد تا اوضاع ایران را به طور کلی بررسی کرده و در مورد خودمختاری آذربایجان و زبان‌های محلی تصمیماتی اتخاذ کند. طرح مزبور در جلسه مورخ ۲۲ دی ماه ۱۳۲۴ هیئت دولت مطرح شد که بعضی از وزراء معتقد بودند این طرح به منزله مداخله در امور داخلی ایران و تجزیه قسمتی از خاک کشور می‌باشد که باید رد شود.

اللهیار صالح و محمود نریمان و سرلشکر فیروز به صورت اعتراض از جلسه هیئت دولت خارج شدند و دولت را از تصویب این طرح برحذر داشتند. موضوع در کمیسیون خارجه مجلس مطرح شد و سرانجام گروهی از نمایندگان مجلس در تاریخ ۱۶/۱۰/۱۳۲۴ به دولت حکیمی چنین نوشتند:

جناب آقای حکیمی نخست‌وزیر

عطف به شایعات منتشره در این چند روز اخیر بدین وسیله امضاءکنندگان زیر صریحاً اعلام می‌داریم که دولت حق اخذ هیچ‌گونه تصمیمی که کلاً یا جزاً، مستقیم یا غیرمستقیم که دخالت یک یا چند دولت خارجی را در امور داخلی ایران تصریحاً یا تلویحاً ایجاب نماید ندارد و هرگونه موافقتی در این امور بدون تصویب مجلس شورای ملی خارج از اعتبار و خارج از وظایف و اختیارات دولت است.

دکتر فلسفی - صادقی - فرمانفرمایان - ذکائی - مهندس فریور - رحیمیان - صدرقاضی - حبیب‌الله‌دری - فرمند - تهرانچی - شهاب فردوس - تیمورتاش - پروین گنابادی - تقی فداکار - گرگانی - دکتر محمد مصدق.

وقتی حکیم‌الملک موضوع یادداشت را به اطلاع نمایندگان مجلس رسانید با عکس‌العمل شدید آنها روبرو شد و ناچار به کناره‌گیری گردید سرانجام روز ۳۰ دیماه ۱۳۲۴ از مقام نخست‌وزیری استعفا کرد و قوام‌السلطنه مورد تمایل مجلس قرار گرفت.

بعد از سقوط دولت قوام مجلس به نخست‌وزیری سردار فاخر حکمت رئیس مجلس ابراز تمایل نمود ولی چون او نپذیرفت باردیگر در دی‌ماه ۱۳۲۶ مجلس به نخست‌وزیری حکیمی ابراز تمایل کرد و حکیمی برای سومین مرتبه به کاخ نخست‌وزیری رفت. این بار برنامه دولت با ۷۶ رأی موافق از ۹۰ نفر عده حاضر در مجلس به تصویب رسید ولی مدت نخست‌وزیری حکیمی بازهم طولانی نشد و در خرداد ۱۳۲۷ وقتی گزارش کارهای دولت را به مجلس داد از یکصدتن عده حاضر در مجلس ۳۸ رأی موافق و ۴ رأی مخالف و ۵۸ رأی ممتنع داشت، در نتیجه ازکار برکنار شد.

از نکات جالب این که در سومین دور نخست‌وزیری حکیم‌الملک از طرف دولت عبدالحسین هژیر وزیر مشاور اقدامات دولت را ظرف ۴ ماه به مجلس داد و از مجلس تقاضای رأی اعتماد نمود که در نتیجه دولت حکیمی با رأی ممتنع سقوط کرد. در جلسه بعدی مجلس برای نخست‌وزیر جدید ابراز تمایل شد و از ۱۲۰ نفر عده حاضر ۶۶ نفر به نخست‌وزیری عبدالحسین هژیر رأی دادند.

وقتی سردار فاخر حکمت مورد تمایل مجلس برای نخست‌وزیری قرار گرفت و این سمت را نپذیرفت برای سومین بار حکیم‌الملک نخست‌وزیر شد. حکیم‌الملک در سال ۱۳۳۸ شمسی در ۹۱ سالگی در تهران دارفانی را وداع گفت.

پیشکش "آزادہ" بہ تیرستان

www.tabarestan.info

محسن صدر

محسن صدر (صدرا لاشراف) فرزند سید حسین صدر از ملاکین محلات بود که در سال ۱۲۵۰ شمسی در محلات متولد شد. او به تحصیل در علوم قدیمه از جمله فقه و اصول و حکمت و ریاضیات و منطق پرداخت و به دعوت مخبر السلطنه وارد خدمت قضائی شد. تدریجاً به دادستانی کل و وزارت عدلیه رسید. وقتی محمد علی شاه مجلس را به توپ بست او را مستنطق و مأمور بازجوئی از متهمین کرد. از این جهت به (قصاب باغ شاه) معروف شد در حالی که خود می‌گوید خیلی از متهمین را که از آزادیخواهان بودند از مرگ نجات داده است. وقتی برای تشکیل عدلیه گیلان به آن منطقه عزیمت کرد با تیمورتاش حاکم گیلان درافتاد و میرزا کوچک‌خان هم او را بازداشت نمود.

محاكمه منصور وزیر طرق در زمان وزارت دادگستری او صورت گرفت و چون رضاشاه از جریان امر ناراضی شد او را برکنار ساخت و مدتی نماینده مردم محلات بود و بعد از شهریور ۲۰ نخست‌وزیر گردید و مدتی هم استاندار خراسان گردید. دوران نخست‌وزیری صدرا لاشراف توأم با سروصدای فراوان شد. خاتمه جنگ دوم جهانی را اعلام داشت. پیشه‌وری در تبریز قیام کرد و گروهی از افسران خراسان دست به شورش زدند. دکتر مصدق و نمایندگان مجلس به (ابستروکسیون) متوسل شدند که پس از ۵ ماه مقاومت از نخست‌وزیری استعفا کرد. در سال‌های

آخر عمر سناتور و رئیس مجلس سنا شد. املاکی در نیمور محلات داشت که همواره مورد کشمکش بود.

اعضای کابینه:

وزیر دادگستری: حسنعلی کمال هدایت - امان‌الله اردلان

وزیر دارائی: محمود بدر

وزیر بازرگانی و پیشه‌و هنر: عباسقلی گلشائیان

وزیر جنگ: ابراهیم زند

وزیر بهداری: دکتر سعید مالک

وزیر کشاورزی: دکتر محمدنخعی

وزیر پست و تلگراف: احمد اعتبار (اعتبارالدوله)

وزیر راه: نادر آراسته

وزیر خارجه: انوشیروان سپهبدی

وزیر فرهنگ: غلامحسین رهنما

وزیر مشاور: منصورالسلطنه عدل - حسنعلی کمال هدایت

کفیل وزارت کشور: احمد فریدونی

از جمله نخست وزیرانی که همیشه مورد حمله آزادیخواهان قرار داشت محسن صدر (صدرالاشرف) بود که به علت قبول مستنطقی باغشاه هرگاه به او شغل و مقامی می دادند مورد حمله قرار می گرفت ولی مرد مقتدری بود که در هر شغلی به شدت مقاومت می کرد و به سهولت از میدان به در نمی رفت. او هم از جمله نخست وزیرانی است که خاطراتی از خود به یادگار گذاشته و با همت فرزندش دکتر جواد صدر به چاپ رسیده است که طی آن چنین می نویسد:

معاش پدرم از ملک و زراعت بود طرفدار مظلومین بود و با حکومت محل که از طرف ظل السلطان تعیین شده بود مبارزه می کرد که به تحریک او وقایعی در محل

اتفاق افتاد که ترک اقامت محلات کرده و مراکه در سال ۱۲۵۰ شمسی متولد شده و ۱۱ ساله بودم با خود به تهران آورد و سالی چندماه به محلات می رفت ولی به علت دشمنی ظل السلطان شبانه فرار می کرد. تا این که او را معزول کردند و پدرم از شر ظل السلطان راحت شد و به ملک خود برگشت. در تهران به تحصیل علوم قدیمه از فقه و اصول و حکمت و منطق و ادبیات و ریاضیات پرداختم.



محسن صدر

وقتی عدلیه تأسیس شد به دعوت مخبرالسلطنه وزیر عدلیه وقت برای خدمت قضائی دعوت شدم. بعد از ۲۷ سال خدمت قضائی دادستان کل و وزیر عدلیه شدم. وقتی تیمورتاش حاکم گیلان بود و ثوق الدوله مرا مأمور تشکیل عدلیه گیلان نمود که تیمورتاش آن را منحل ساخته بود. میرزا کوچک خان به من پیغام داد که به او

ملحق شوم. با او ملاقات کرده او را راضی کردم که تسلیم دولت شود. ولی بعداً خود را رئیس جمهور گیلان کرد و مرا بازداشت نمود که پس از مدتی به من اجازه داد که به تهران بازگردم.

در وزارت دادگستری که دوسه سال عهده دار آن بودم قوانینی از تصویب مجلس گذشت که جلد دوم و سوم قانون مدنی از آن جمله می باشد.

بعد از استعفا از وزارت عدلیه در دوره های ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ از محلات و کمره به نمایندگی مجلس انتخاب شدم. بعد از شهریور ۲۰ وزیر دادگستری و نخست وزیر شدم. با حزب توده در افتادم، به علاوه دکتر مصدق هم که آن وقت و جاهت نامی در ملت داشت علم مخالفت با من برداشته و نمایندگان مجلس بنای مخالفت را با من گذاشتند و رویه ای پیش گرفتند که تا آن تاریخ در مجلس سابقه نداشت. متوسل به (ابستروکسیون) شده و مرتب جلسات مجلس را از اکثریت می انداختند به همین جهت هیچ لایحه دولت در مجلس تصویب نمی شد. دولت شوروی مرتب اعتراض می کرد.

فرقه دموکرات آذربایجان و پیشه‌وری هم در تبریز اعلام حکومت کردند و فجایعی مرتکب شدند که در تاریخ ثبت است. در نتیجه از نخست‌وزیری استعفا کرده یک سال ونیم به عراق و مصر و سوریه و فلسطین سفر کردم. پس از مراجعت مدتی استاندار خراسان بوده و سپس سناتور شده و در سال ۱۳۳۶ به ریاست مجلس سنا انتخاب گردیدم.

در این موقع که سن من به ۸۰ رسیده بود و مدت زیادی از عمر من باقی نمانده بود مصمم شدم تاریخچه زندگی خود را بنویسم تا اعقاب من از رویه های خوب من پیروی نموده و از اشتباهات و خطاهائی که مرتکب شده‌ام پند بگیرند. سعی دارم که آنچه می نویسم راست باشد. گرچه مثل هر انسانی حالت خودپسندی دارم لیکن کوشش دارم حقیقت را بنویسم اعم از این که مستلزم مدح باشد یا ذم.

من مسلمان شیعی مذهب هستم و تحصیلات مذهبی دارم. از ابتدا وارد خدمت

قضائی شدم و هر خدمتی به من واگذار شد برحسب دعوت بود نه درخواست من. در من سخاوت به حد اعتدال هست ولی در من جسارت نیست. اما برحسب مسئولیت از مهلکه روگردان نیستم. زیاده از حد سهل القبول هستم. اگر کسی از من خواهشی بکند مانند کسی که او را به زنجیر بسته باشند قدرت جواب منفی ندارم. چه بسا وقتی نمی توانم حاجتی را برآورم مجبور به گفتن دروغ می شوم، با این که کمتر دروغ می گویم. ۲۷ سال خدمت قضائی کرده ام، چندبار وزیر دادگستری و دادستان کل و سرانجام نخست وزیر شدم، امیرالحاج و استاندار خراسان بوده ام. در سال ۱۳۳۲ به انتصاب شاه عضو مجلس سنا شده و در فروردین ماه ۱۳۳۶ به ریاست مجلس سنا انتخاب شدم.

بعد از بمباران مجلس و کشتن ملک المتکلمین نامه ای از مشیرالسلطنه صدراعظم رسید که محبوسین و مقصرینی را که در باغ شاه هستند استنطاق کنم. بدو عذر خواستم ولی گفت لازم است قبول کنید. گفتم مقصود از تحقیق چیست؟ اگر مشروطه طلبی است که اکثریت مردم مشروطه خواه هستند، گفت مقصرین به مجازات خود رسیده اند ولی نسبت به اشخاصی که محبوس هستند باید اغماض کرد و من شما را در نظر گرفته ام که مردم بی تقصیر را نجات دهید.

در روزهای اول دسته دسته اشخاص را می آوردند که خلاص می شدند. تانویت به معاریف رسید که به نظر دربار مقصر بودند. سید یعقوب انوار را آوردند. از ناطقین فحاش به شاه بود که نسبت به او کینه داشتند. وقتی او را آوردند عمامه برسر و زنجیر برگردن داشت. به حاجب الدوله نهیب زدم که چرا او را با زنجیر آورده ای؟ گفت می فرمائید شتر جلوی پایش قربانی کنیم. عصبانی شده و گفتم درجائی که شبیه مجلس یزید است نمی نشینم. تا چند روز نرفتم پس از این که حاجب الدوله عذر خواست رفتم. سید یعقوب را بعداً خواستم که تقاضای عفو کرد و او را آزاد کردم. یحیی میرزا پدر ایرج اسکندری را آوردند، درباریان با او بد بودند. راپرت مساعدی برای شاه تهیه کردم و به زحمت موافقت شاه را گرفتم به شرط آن که در

تهران نماند و به مازندران برود. آن وقت ایرج اسکندری در مجلس گفت فلانی قاتل پدر من است در حالی که یکی دو سال بعد پدرش به مرض طبیعی فوت کرد. یکی دیگر از توده‌ای‌ها گفت من قاتل ملک‌المتکلمین هستم و مرا دژخیم باغ شاه خواندند. همچنین مشیرالدوله و مؤتمن‌الملک را که از وزرات استعفا کرده بودند خواستند محاکمه کنند.

سرهنگی که سابقاً نوکر پدر آنها بود ادعا کرد از پدر آنها ۸ هزار تومان طلبکار است و آنها نمی‌دهند. وقتی در باغشاه به محاکمه پرداختم سرهنگ تعدادی سند ارائه داد که معلوم شد جعلی است. گفتم باید دست این سرهنگ را برید که دیگر سند برای دو وزیر مملکت جعل نکند. امیربهادر با غیظ سند را پاره کرد و درآب ریخت و به سرهنگ هم گفت دور شو و گفت گمانم این سرهنگ بی چیز شده که این جسارت را کرده و باید به او کمکی کرد. به او هزار تومان دادند و هر دو وزیر از وزارت استعفا کردند. همچنین با محمدعلیشاه ملاقات کردم و گفتم مردم مشروطه می‌خواهند.

شاه گفت چه باید کرد؟ گفتم یا مجلس شورای ملی را تشکیل دهید یا از وجوه علماء و طبقات مختلف دعوت کنید و کتباتاً رأی بگیرید. شاه گفت نظر خوبی است و اظهار امتنان کرد.

فخرالدین عظیمی می‌نویسد: وقتی ۶۸ تن از نمایندگان مجلس به نخست‌وزیری صدرااشراف رأی دادند سی‌تن از نمایندگان مجلس به رهبری دکتر مصدق برای مقابله با حکومت صدر به (ابستركسيون) پرداختند و به گونه‌ای سازش ناپذیر به عدم حضور در مجلس ادامه دادند تا مانع حصول اکثریت در مجلس گردیده و کابینه مجبور به کناره‌گیری شود. به اعتقاد نمایندگان اقلیت کابینه صدر زائیده تعهد او در مورد برگزاری انتخابات دوره پانزدهم طبق خواسته‌های رهبران اکثریت بود. نمایندگان اقلیت صدرااشراف را مردی سالخورده و بی‌اطلاع از سیاست روز و جامعه ایرانی می‌دانستند. می‌گفتند او خدمتگزار بی‌قید و شرط دربار (چه دربار

قاجار و چه دربار پهلوی) می‌باشد و او را همداستان با انگلیس‌ها می‌دانستند در حالی که طرفداران صدر می‌گفتند او تنها کسی است که می‌تواند رشد چپگرانی را مهار کند و به علت روابط نزدیک با غرب می‌تواند در مقابل فشار روس‌ها مقاومت نماید. صدر مردی محافظه‌کار و مذهبی و در سلک روحانیون بود معه‌ذا در تطبیق خود با آداب و رسوم دوره رضاشاه درنگ نکرد. مصدق عدم مقاومت او را در برابر کشف حجاب و به سرگذاردن کلاه پهلوی نشانه‌ای از عدم پای‌بندی او به اصول قلمداد کرد. در حالی که صدر می‌گفت کلاه پهلوی را موقعی برسر گذاشت که مجلس آن را به صورت قانون درآورد و در مقام وزارت دادگستری از خودسری رضاشاه جلوگیری می‌کرد که منجر به استعفای او شد.

مخالفین صدر با ابستروکسیون مدت سه‌ماه ونیم دستیابی او را به رأی اعتماد غیرممکن ساختند. با وضعی که در آذربایجان و کردستان پیش‌آمد و اعتراض صدر به روس‌ها در وقایع داخلی ایران و تشنجی که سراسر کشور را فراگرفت دولت صدر از کار کناره گرفت و دولت حکیمی مصدرکار شد. با این که اکثریت نمایندگان مجلس به حکیمی رأی موافق دادند فقط ۶ نماینده حزب توده با رأی مخالف در مقابل دولت قرار گرفتند.

معه‌ذا خیلی زود جای خود را به قوام‌السلطنه داد که به توانائی او در مقابله با بحران امید زیادی وجود داشت که پشتوانه اصلی آن چیزی جز بهره‌مندی از اعتماد روس‌ها نبود.

یکی از مورخین چنین می‌نویسد: مجلسی که به حکیم‌الملک مشروطه خواه و ضداستبداد محمدعلیشاهی رأی نداد به صدرالاشراف قاضی باغ شاه ابراز تمایل نمود. از میان رجال که‌نسال حاضر در صحنه او تنها کسی بود که از محمدعلیشاه لقب گرفت. تشکیل دولت او هم‌زمان با اعلام تسلیم آلمان و خودکشی هیتلر و دارزدن موسولینی و شکست چرچیل در انتخابات بود.

او خبر پیروزی متفقین را که ایران هم جزو آن بود با شادمانی در مجلس اعلام

داشت. گروهی قدرتمند از قبیل حسین علاء وزیردربار و سردار فاخر حکمت کوشیدند که قوام السلطنه را سرکار بیاورند.

پیشه‌وری با اعلام تشکیل دولت فرقه دموکرات در آذربایجان عملاً ارتباط خود را با تهران برید و با پیوستن ۶۰ هزار عضو حزب توده در آذربایجان به فرقه دموکرات وحشت تهران را فراگرفت. در چنین وضع آشفته‌ای وساطت دو پیرمرد کابینه (نصرالملک هدایت - امین‌الملک مرزبان) به نتیجه رسید و صدرا لاشراف پس از ۵ ماه مقاومت در برابر مجلس به استعفا رضایت داد.

مهدی بامداد می‌نویسد: سید محسن محلاتی پسر سید حسین صدر (فخرالذاکرین) می‌باشد. ضمن درس خواندن برای امرار معاش روضه خوانی هم می‌کرد. بعد خود را به دربار وارد کرده معلم یکی از پسرهای ۱۶ ساله ناصرالدین شاه (نصرالدین میرزا - سالار السلطنه) شد و بعد وارد خدمت دادگستری گردید.

وقتی محمدعلیشاه مجلس را به توپ بست باز پرس مشروطه خواهان زندانی در باغ شاه گردید و در این مورد خیلی سخت می‌گرفت که بعد از استقرار مجدد مشروطیت خود را با اعیان و اشراف متنفذ نزدیک ساخت و در دادگستری ترقی کرد تا این که رئیس شعبه دیوان کشور - دادستان کل و همچنین پنج‌بار وزیر دادگستری و یک بار نخست‌وزیر و یک بار استاندار خراسان و دوبار رئیس مجلس سنا گردید.

در زمان سلطنت رضاشاه خود را به دربار نزدیک کرد و در مورد تصرف اموال سردار جلیل کلبادی مازندرانی اقداماتی کرد. قرار بازداشت بتول وزیری همسر سردار جلیل را صادر کرد تا از نقدینه‌ها و جواهرات سردار جلیل آگاه گردد ولی این زن شجاع سختی‌ها را تحمل کرد و در مقابل او ایستادگی نمود. مردم شهر می‌گفتند اگر ما بتول وزیری را به وکالت انتخاب بکنیم بهتر از مردها می‌باشد.

لطفعلی خان کلبادی از زمان سلطنت ناصرالدین شاه یکی از سرکردگان دسته

سوار مازندران بود که به اتکای افراد نظامی خود املاک زیادی به دست آورد و با دادن پیشکش به مظفرالدین این لقب (سردار جلیل) به او داده شد (او پدر بزرگ منوچهر کلبادی است که در زمان قوام السلطنه از ساری وکیل شد و مردی بخشنده بود که خانه اش مرکز رفت و آمد سیاست بازان و هنرمندان گردید و به علت اعتیاد به تریاک آخرین روزهای زندگی را به سختی گذراند). صدرا لاشراف در محلات املاکی داشت و دارای قریه ای بود به نام (نیمور) که آب رودخانه لعل بارقم را به طرف قریه خود برده بود که موجب زدو خورد زارعین و ژاندارم ها گردید و چند تن کشته شدند.

سرانجام صدرا لاشراف در سن ۹۶ سالگی در سال ۱۳۴۱ در تهران درگذشت.

پیشکش "آزادہ" بہ تبرستان

www.tabarestan.info

عبدالحسین هژیر

کابینه نخست عبدالحسین هژیر در روز سه‌شنبه اول تیر ماه ۱۳۲۷ شمسی به مجلس شورای ملی معرفی گردید. هژیر فرزند محمد وثوق خلوت یا وثوق همایون بود و در سال ۱۲۷۴ شمسی در تهران متولد شد و پس از خاتمه تحصیلات مقدماتی و طی دوره مدرسه علوم سیاسی کارمند وزارت خارجه شد و چون زبان روسی هم می‌دانست به استخدام سفارت شوروی درآمد. خیلی‌ها هژیر را از نزدیکان اشرف پهلوی می‌دانستند و در دوران نخست‌وزیری مخالفین سرسختی داشت که مرتب در مجلس به او حمله کرده و علیه دولتش اعلام جرم می‌کردند. مدتی در وزارت دارائی و وزارت راه به کار پرداخت و بازرس دولت در بانک ملی ایران شد که مدت‌ها امضای او روی اسکناس‌ها دیده می‌شد. در چند کابینه وزیر و سرانجام نخست‌وزیر گردید و پس از برکناری به وزارت دربار منصوب شد. هژیر از نخست‌وزیرانی بود که چند زبان خارجی می‌دانست و خیلی پرکار و فعال بود. درباره استعفای حقوق ایران در نفت جنوب هنگام تصدی وزارت دارائی نامه بسیار مستدلی به شرکت نفت نوشت که اهمیت به سزائی ولی مخالفینش او را از ایادی انگلیس‌ها می‌دانستند و می‌گفتند (میس لمبتون) و مقامات انگلیسی طرفدار او هستند. هژیر ازدواج نکرد و فرزندی نداشت و ثروتی هم از خود به جای نگذاشت. یکی از افرادی که پس از شهریور ۲۰ در سیاست ایران خیلی زود درخشید و به

مقامات بالا رسید عبدالحسین هژیر بود. هژیر از تحصیل کرده‌های مدرسه علوم سیاسی بود که پس از پایان تحصیلات خود وارد کادر وزارت خارجه شد. چون زبان روسی را خیلی خوب می‌دانست به عنوان منشی سفارت شوروی استخدام گردید. پدرش در سال ۱۳۰۲ امتیاز روزنامه «پیکان» را گرفت و مدت دو سال آن را منتشر ساخت ولی روزنامه‌نگار موفق نبود و به کار اداری پرداخت و مدتی رئیس املاک مازندران شد. هژیر مدتی بازرس دولت در بانک ملی بود که امضایش روی اسکناس‌ها دیده می‌شد. به تدریج مورد توجه دربار قرار گرفت و مقامات وزارت و نخست وزیری و وزارت دربار را یکی پس از دیگری به دست آورد. در محافل سیاسی گفته می‌شد که اشرف پهلوی از او خیلی حمایت می‌کند و مدتی هم که از شوهر خود جدا شده بود و چون هژیر هم ازدواج نکرده بود شایع شد که قرار است با خواهر شاه ازدواج کند ولی مثل این که شایعه‌ای بیش نبود.

پدر هژیر از خدمتگزاران دربار مظفرالدین شاه بود. هژیر در خدمت به دولت توانست نظر داور و تقی‌زاده را جلب کند. مدت‌ها مدیرکل وزارت دارائی بود و ریاست بانک کشاورزی را برعهده داشت.

کابینه هژیر

نخست وزیر: عبدالحسین هژیر

وزیر دادگستری: محمدعلی نظام‌مافی (نظام‌السلطنه) - عباسقلی گلشائیان

وزیر کشور: خلیل فهمی

وزیر دارائی: امان‌الله اردلان - محمدعلی وارسته

وزیر خارجه: موسی نوری اسفندیاری

وزیر پست و تلگراف: نادر آراسته

وزیر فرهنگ: دکتر منوچهر اقبال

وزیر کشاورزی: جواد بوشهری (امیرهمایون) - دکتر فخرالدین شادمان

وزیربهداری: دکتر عباس ادهم
 وزیر جنگ: سپهبد امیراحمدی
 وزیر اقتصاد ملی: دکتر فخرالدین شادمان - آقاخان اشرفی
 وزیر مشاور: جمال امامی - مصطفی عدل (منصورالسلطنه)
 معاونین نخست وزیر: لطفعلی معدل - جهانگیر تفضلی



عبدالحسین هژیر

وقتی هژیر وزیرداری بود علیه شرکت نفت نامه مستدلی تهیه کرد و ادعاهای ایران و مطالبات دولت را از شرکت نفت ایران و انگلیس با دقت مورد بررسی قرار داد. می‌گویند نامه او کمک بزرگی کرد که مقامات ایرانی بتوانند در استیفای حقوق ایران اقدام کنند.

اهل شعر و ادب و مقاله‌نویسی هم بود. با این که اتهامات مالی نداشت ولی در محافل سیاسی مورد احترام خاصی نبود و از افراد بند وبست چپی به شمار می‌رفت که توانسته بود مقامات مهم سیاسی را در کوتاه مدت طی کند.

درباره نخست‌وزیری و ترور وی کسانی که آن روز در هیئت دولت با او همکاری داشته‌اند مطالبی گفته و نوشته‌اند که چنین است:

محمود طلوعی در کتاب شاه و تاریخ چنین می‌نویسد:

یکی از مریدان تقی‌زاده در میان رجال سیاسی پیشین ایران، عبدالحسین هژیر بود که در فاصله بیست سال از کارمندی ساده وزارت طرق (راه) در سال ۱۳۰۷ به مقام نخست‌وزیری رسید. هژیر در واقع برکشیده تقی‌زاده بود و موجبات ترقی سریع هژیر در این فاصله کوتاه به کمک و پشتیبانی او میسر شد. هژیر در سال ۱۳۲۱ در کابینه سهیلی به وزارت بازرگانی و پیشه و هنر و سپس وزارت راه منصوب شد، و انتصاب وی به این مقامات نیز به توصیه تقی‌زاده انجام گرفت، زیرا علی سهیلی هم که زمانی منشی و کارمند تقی‌زاده بود از مریدان وی به شمار می‌آمد. در سال ۱۳۲۲ هژیر برای انجام مأموریتی به لندن رفت و در این مأموریت حامل نامه‌ای از طرف شاه برای چرچیل بود. درباره این مأموریت هژیر، در خاطرات تقی‌زاده به نکات جالب دیگری هم اشاره شده و از آن جمله آمده است:

«وقتی من در لندن سفیر بودم و سهیلی رئیس‌الوزراء بود، تلگراف کرد راجع به کشمکش حساب راه، که متفقین اذیت می‌کردند و حق ایران را نمی‌دادند. آخرش کارشان به جایی رسید که گفتند می‌خواهیم یکی از وزراء را بفرستیم آنجا بیاید و صحبت بکند، بعد گفت می‌خواهم هژیر را بفرستم. من هم جواب دادم خوب است. من هژیر را دوست داشتم. او تابع من بود. هرچه می‌گفتم قبول می‌کرد... شاه هم کاغذ داده بود خطاب به چرچیل. وقت رفتن به هژیر هم گوشه زده بود که رئیس‌جمهور آینده را ببینید، او را مهیا کنید بیاید! او هم از این حرف خیلی ناراحت

شد و قهر کرد. بعد به هزار زحمت حاضرش کردند تا برود.^۱

دکتر سنجابی ضمن خاطرات خود درباره هژیر چنین می‌گوید:

عبدالحسین هژیر مدتی در سفارت شوروی مترجم بود. پدرش در زمان رضاشاه یک روزنامه متمایل به کمونیستی را اداره می‌کرد و تمایل چپی آشکار داشت. شهرت داشت که عبدالحسین هژیر در سفارت شوروی اخبار و اطلاعاتی را مرتباً به دستگاه دولت می‌داده است. در آن زمان سفیر شوروی «شومیاتسکی» با رضاشاه نظر موافق داشت و گزارش می‌داده که او از میان توده ملت برخاسته و اصلاح طلب و انقلابی می‌باشد. بعد شنیدم که این شخص در دوره استالین اعدام شده است. به هرحال هژیر وقتی وارد خدمات دولتی شد به مقامات عالی رسید. در سال‌های جنگ که ایران وسیله متفقین اشغال شده بود او از کارگردان‌های سیاسی درجه اول شد و مشهور به ارتباط نزدیک با انگلیس‌ها بود.

وقتی ما در حزب ایران فعالیت داشتیم وسیله یکی از دوستان مشترک تقاضای ملاقات با من را کرد و به منزل من آمد و منظورش این بود از ما که فعالیت حاد سیاسی داشتیم و کم‌وبیش در میان مردم شناخته شده بودیم برای همکاری با خود استفاده کند. همچنین رزم‌آرا هم به دیدن من آمد و می‌خواست مرا در صف همراهان خود وارد کند ولی به هیچ وجه حاضر به همکاری نشدم.

وقتی هژیر وزیر دربار شد کم‌وبیش نظیر وزارت دربار تیمورتاش بود. یعنی وزیردرباری که بر تمام دستگاه‌های دولت حکومت می‌کرد و وزرای وقت از هر جهت تابع او بودند. هنگام تحصن دکتر مصدق او بود که تحصن را به ناکامی رساند و باعث شد که انتخابات به آن صورت دربیاید که آرای مصدق و طرفداران او را از بین ببرند که سرانجام به تیربلا گرفتار شد و به قتل رسید.

هژیر در دوران نخست‌وزیری اش غیرموفق بود. مرتب مورد حمله نمایندگان

مجلس قرار داشت و هر روز که پایش به مجلس می‌رسید با نطق‌های تند و اعلام جرم با وکلای مخالف روبرو می‌شد که نمونه آن چنین است:

اعلام جرم علیه عبدالحسین هژیر

ریاست محترم مجلس شورای ملی، نسبت به عملیات چند روزه تصدی آقای هژیر و تیرباران کردن افراد غیرمسلح حامل قرآن مجید در روز پنجشنبه بیست و هفتم خرداد اعلام جرم نموده توقع داریم مقرر شود چند نفر برای حفظ آثار جرم از طرف مجلس انتخاب شوند.

حائری زاده - حسین مکی - رحیمیان - آشتیانی زاده - عبدالقدیر آزاد.

www.tabarestan.info
"آزاده" به تبرستان



هیئت دولت عبدالحسین هژیر

مخبرالسلطنه هم درباره او چنین نوشته است:

یکی از مدارس سیاسی ما سفارتخانه‌ها می‌باشد. (جم در سفارت فرانسه، هژیر در سفارت شوروی، متین دفتری در سفارت آلمان). هژیر در ۱۳ آبان سال ۱۳۲۸

هنگامی که سمت وزیر دربار را داشت در مسجد سپهسالار در مراسم روضه خوانی دربار توسط فدائیان اسلام به قتل رسید. هژیر بسیار پرکار و نویسنده و ناطق زبردستی بود و به چهار زبان خارجی آشنائی داشت، واحدالعین بود.

یکی از وزرای قوام السلطنه چنین نقل کرده است: روزی همراه عبدالحسین هژیر که او هم وزیر بود برای دیدن قوام السلطنه رفتیم، من با قوام دست دادم ولی او دست قوام را بوسید. هنگامی که از خانه قوام خارج شدیم من او را ملامت کردم و گفتم این چه کاری بود که کردی؟ دست بوسیدن یعنی چه؟

هژیر گفت من و موسوی زاده که وزیر دادگستری بود یک روز نزد قوام السلطنه رفتیم. او افتاد پای قوام را بوسید. من که چنین حرکتی را دیدم پیش خود گفتم اگر پای قوام را نمی بوسم لااقل دست او را ببوسم. از آن روز تا به هر حال هر وقت قوام السلطنه را می بینم دستش را می بوسم.

معروف است که سیدفخرالدین شادمان وزیر پیشه و هنر کابینه هژیر که مرد دانشمندی بود حتی مینوت کاغذهای خود را شخصاً می نوشت تا غلطی نداشته باشد. روزی کلهر رئیس دفترش کاغذ او را که ماشین کرده بود آورد. شادمان از او پرسید به نظر شما این نامه خوب است؟

کلهر گفت خیلی خوب است ولی فقط یک غلط دارد و آن هم این است که شما (هژیر) را با (ه) دو چشم نوشته اید در حالی که همه می دانند هژیر فقط یک چشم دارد.

فخرالدین عظیمی می نویسد: بی تردید عبدالحسین هژیر نامزد نخست وزیری از طرف دربار بود که اشرف پهلوی و عواملش خیلی برای او فعالیت می کردند. باوجود تمام این تلاش ها در خرداد ۱۳۲۷ تنها ۶۶ تن از ۱۲۰ تن نماینده حاضر در مجلس به او رأی تمایل دادند. باوجود تظاهرات خیابانی که از طرف سیدابوالقاسم کاشانی ترتیب داده شده بود از طرف شاه فرمان نخست وزیری هژیر صادر گردید. هژیر مردی باهوش، فاضل، سخت کوش بود که با برخورداری از توان خود و

کاردانی و علاقه وافری که به تاریخ و ادبیات داشت و حافظه کم ماندش موجب گردید که به زبان‌های روسی و فرانسه تسلط کامل یابد. با وجود این او نه در میان مردم محبوب بود و نه در بین سیاستمداران مسن و جاافتاده... وی به عنوان عضوی از نسل جوان و نخبگان حاکم، یک وزیر دارائی لایق، هوادار عقاید اصلاح طلبانه و بالاتر از همه یک سلطنت طلب مطیع و وفادار توجه دربار را جلب کرده بود. مکانی که او در آن پایگاه امنی برای تحقق بلندپروازی‌های شخصی خود می‌جست. مخبرالسلطنه از نخست‌وزیران پیشین، کابینه هژیر را چنین توصیف کرده است «برنامه هژیر سنگین و رنگین است و نمک بسیار دارد اگر فلفل استیضاح بگذارد».

هژیر غالباً به سفارت انگلیس دربارهٔ دسیسه‌های سیدضیاء و فعالیت‌های کاشانی و حرکات قوام شکایت می‌برد. کاشانی را به ارتباط با روس‌ها متهم می‌کرد و از حسن نظر آمریکائیان نسبت به قوام بدگمان بود. اقدام هژیر در محدود کردن مطبوعات و منع کارمندان دولت از داشتن روزنامه که ضربه‌ای بر آزادی مطبوعات بود به دولت او لطمه فراوان زد و موجب استیضاح عبدالقدیر آزاد شد.

شاه در مراجعت از سفر انگلستان به فکر تجدیدنظر در قانون اساسی افتاد و به نمایندگان پیغام داده بود که اگر موافقت نکنند از سلطنت کناره‌گیری خواهد کرد. وقتی هم ژنرال شوارتسکف آمریکائی از فرماندهی ژاندارمری برکنار گردید این امر به مخالفت هژیر با آمریکائی‌ها و وفاداریش به انگلیس‌ها تلقی گردید.

اظهارات موسی اسفندیاری وزیر خارجه کابینه هژیر به خبرنگار بی‌بی‌سی که با بوین وزیر خارجه انگلستان در مورد تجدیدنظر در قانون اساسی مذاکره کرده بحرانی در دولت به وجود آورد و سرانجام در آبان ۱۳۲۷ هژیر ناچار به استعفا شد و به دنبال آن شاه نمایندگان فواکسیون‌های مختلف مجلس را خواست و بدون رعایت ابراز تمایل برای نخست‌وزیر از طرف مجلس محمدساعده رام‌امور تشکیل کابینه کرد.

تقی‌زاده در خاطراتش چنین می‌نویسد: وقتی من در لندن سفیر بودم و سهیلی

رئیس‌الوزراء تلگراف کرد راجع به کشمکش حساب راه (محاسبات حمل و نقل زمان جنگ) که داشتند متفقین اذیت می‌کردند و حق ایران را نمی‌دادند. آخرش کارشان به جایی رسید که گفتند می‌خواهیم یکی از وزراء را بفرستیم به آنجا بیاید بحث و صحبت بکند. بعد گفت من خیال کرده‌ام هژیر را بفرستم. من هم جواب دادم خوب است. من هژیر را دوست داشتم. او تابع من بود و هرچه می‌گفتم قبول می‌کرد. هژیر آمد به لندن. شاه هم کاغذ داده بود خطاب به چرچیل. وقت رفتن به هژیر هم گوشه‌زده بود که رئیس‌جمهور آینده را ببینید و او را مهیا کنید بیاید (منظور من بودم) او هم خیلی ناراحت شد و قهر کرد بعد به هزار زحمت او را حاضر کردند. من از چرچیل وقت گرفتم که هژیر را ببرم آنجا، وقت داد و با هژیر رفتیم و هژیر را معرفی کردم، کاغذ شاه را به چرچیل داد. چرچیل گفت من فرانسه‌ام این قدر روان نیست، اما می‌فهمم. هژیر انگلیسی نمی‌دانست. چرچیل اظهار خوشحالی کرد که شاه به او نامه نوشته و گفت من این کاغذ را نگه می‌دارم و به خانواده‌ام می‌سپارم آن را محفوظ دارند که افتخار ابدی است. خیلی به شاه تملق گفت. چون می‌خواستند او را جلب کنند.

سیاوش بشیری درباره هژیر می‌نویسد: دکتر بقائی دوست صمیمی هژیر وزیر دربار بود، هژیر با سپهبد رزم‌آرا کینه و دشمنی داشت و دکتر بقائی هر وقت فرصت می‌یافت به طرفداری از دوستش هژیر به رزم‌آرا حمله می‌کرد. میان هژیر و رزم‌آرا برای گذراندن لایحه نفت رقابت وجود داشت و هرکدام که توفیق داشتند می‌توانستند کرسی نخست‌وزیری را در اختیار داشته باشند. جلسات نفت در منزل هژیر با حضور (کلنل ویلر و نورث گرافت) تشکیل می‌شد. ولی رزم‌آرا ارتش را داشت و گروه زیادی دوست صمیمی و در آخر دوره پانزدهم مکی و حائری‌زاده و آزاد مطالبی درباره نفت گفتند که مهندس مستوفی در تهیه نطق‌ها آنها را یاری می‌کرد. سردار فاخر رئیس مجلس نقش مهمی ایفا کرد که دوره مجلس پایان یابد و قرارداد نفت به تصویب نرسد.

در جریان انتخابات دوره شانزدهم حسین امامی هژیر را ترور کرد و گفت هژیر خیانت کرده و من او را کشتم. فرماندار نظامی بقائی - مکی - حائری زاده - مصطفی کاشانی و سید محمد باقر حجازی را توقیف کرد. سه روز بعد از واقعه شاه به آمریکا سفر کرد. مقامات واشنگتن از شاه تقاضا کردند که دستگیر شدگان آزاد گردند و شاه هم از آمریکا دستور آزادی آنان را صادر کرد. به دنبال آن هم با ابطال انتخابات توسط سید محمد صادق طباطبائی رئیس انجمن بار دیگر انتخابات تهران تجدید شد و اعضای جبهه ملی از تهران به نمایندگی مجلس انتخاب گردیدند. بعداً رزم آرا نخست وزیر شد که او هم توسط فدائیان اسلام به قتل رسید.

جعفر مهدی نیا در کتاب زندگی سیاسی هژیر می نویسد:

عبدالحسین هژیر با این که متجدد بود به نحو سنت عدد ۱۳ اعتقاد داشت. روز سیزدهم ماه متولد شد. روز ۱۳ آبان گلوله خورد. روز ۱۳ محرم در بیمارستان درگذشت. ۱۳ بار وزیر شد. روزی که از انگلستان مراجعت کرد و روزی که استعفا داد هردو ۱۳ بود. ترقی او از سال ۱۳۱۳ شروع شد. اتفاقاً دوستان نزدیک هژیر هم ۱۳ نفر بودند (عبدالحسین هژیر) هم از ۱۳ حرف تشکیل می شد.

روز قبل از مرگ هژیر هواپیمای مخصوص رئیس جمهور آمریکا وارد تهران شد تا سفر شاه به آمریکا با آن صورت گیرد. وقتی هژیر کشته شد شاه پرسید: پس برنامه سفر ما به آمریکا چه خواهد شد؟ شاه می ترسید که در غیاب او رزم آرا دست به کودتا بزند. شاه به دنبال سرلشکر زاهدی فرستاد که خانه نشین بود و ریاست کانون افسران بازنشسته را برعهده داشت. چند ساعت قبل از سفر به آمریکا سرلشگر زاهدی را به ریاست شهربانی منصوب کرد و به رئیس کل ژاندارمری هم دستور داد که زیر نظر زاهدی انجام وظیفه کند. با این طرز با رفع نگرانی عازم آمریکا شد. در مراسم روضه خوانی دربار سید حسین امامی در مسجد سپهسالار رویروی هژیر نشست و منتظر فرصت بود. ناگهان لامپ ترکید. امامی به پا خواست و سینه هژیر را آماج گلوله قرارداد. اولین گلوله به شکم هژیر خورد و دومین گلوله در لوله گیر کرد

ولی با شلیک اول وضع مسجد به هم خورد. ظهیرالاسلام غش کرد. سفرا و وزراء وحشت زده می‌گریختند. امامی از شلیک دوم مأیوس شد و با اسلحه به سر او کوفت. بلافاصله امامی دستگیر شد و او را به دژبان بردند، در پاسخ سرتیپ دفتری رئیس دژبان گفت «هژیر را من کشتم و هیچ‌کس دیگر در این کار دخالت نداشته است» از طرف فدائیان اسلام اعلامیه‌ای منتشر و از شخصیت سیدحسین امامی تجلیل شد. وقتی حکم اعدام امامی صادر شد عده‌ای می‌خواستند او را هنگام اجرای حکم اعدام برابند به همین جهت میدان سپه تحت مراقبت قرار گرفت. امامی خونسرد و آرام پای چوبه‌دار رفت. برادر امامی اعلام کرد برادرم هیچ وابستگی به فدائیان اسلام نداشته بلکه با نواب صفوی روابط دوستانه داشته است. تقی‌زاده می‌نویسد: هژیر آدم خوبی بود ولی عباس اسکندری او را اذیت می‌کرد. در مجلس گفت هژیر در سفارت روس کار می‌کرده است. هژیر آدم رسید بود، بلند شد و گفت بلی من در سفارت روس کار می‌کردم و هر روز از در بزرگ سفارت می‌رفتم ولی بعضی‌ها شب‌ها می‌آمدند آن هم از در عقب. اشاره به اسکندری بود. آن وقت تهمت زدن آسان بود به هرکسی می‌گفتند که با انگلیس‌ها ارتباط دارد.

محمود طلوعی می‌نویسد: عبدالحسین هژیر در کودکی هنگام ترقه‌بازی یک چشم خود را از دست داد و برای پوشاندن منظره بد چشم خود همیشه عینک سیاهی برچشم داشت. هژیر برای جبران این نقص عضو در تحصیل جدیت زیادی به خرج داد و زبان‌های فرانسه و روسی را در هیجده سالگی فراگرفت. ترقیات هژیر به واسطه توجه تقی‌زاده بود که او را به وزارت دارائی برد و تدریجاً به مقام وزارت دارائی رسید. هژیر پس از برکناری از وزارت در ۳۰ شهریور ۱۳۲۳ نامه مفصلی به تقی‌زاده نوشته که چند جمله آن چنین است: «در ایران هر روز نغمه‌ای برای انسان ساز می‌کنند که مخلص نه تنها از کار دولت بیزار شده‌ام بلکه از عمرم هم سیر شده‌ام. مغرضین بنده را مرموز می‌خوانند و می‌گویند فلانی از مسکو شروع کرده و

از لندن سردرآورده است. یکی مرا مأمور دربار می خواند و دیگری مرا مجری نقشه سیدضیاء می داند. اخیراً هم یکی از جراید نوشت چون کسی که از فلسطین آمد نتوانست سیاست انگلیس را اجرا کند، تصمیم گرفتند که تقی زاده را که امتیاز نفت را درست کرده مأمور کنند.

سعید نفیسی درباره هژیر می نویسد: یکی از مدارس خوب قبل از کودتای ۱۲۹۹ مدرسه اقدسیه بود که من در آنجا فرانسه درس می دادم. یکی از شاگردان من عبدالحسین هژیر نام داشت که چشم چپش لوچ بود. از همه شاگردان ساکت تر بود که خیلی خوب درس می خواند و تکالیف خود را به دقت انجام می داد و جزوه هایش بسیار پاکیزه و تمیز بود. خط فارسی او بهتر از دیگران و خط فرانسه اش هم بد نبود. همیشه جزوه های ارزان قیمت داشت. او چندسال قبل به مدرسه روسی رفته و زبان روسی را هم فراگرفته بود. او پسر یکی از درباریان زمان مظفرالدین شاه بود که وثوق همایون لقب داشت و پس از مرگ ناصرالدین شاه با یکی از زنان او (حاجیه فاطمه خانم) ازدواج کرد و عبدالحسین فرزند آنان می باشد. از جوانی ذوق سیاسی داشت ولی خیلی با احتیاط قدم برمی داشت. پدرش روزنامه پیکان را منتشر می ساخت که معلوم بود اهل نویسندگی نیست ولی مقالات آن به امضای کسی است که بعدها پای اسکناس ها را هم امضاء می کرد.

هژیر به علت نقص چشم عینک سیاه می زد و شاید برای این بود که دنیا را سیاه تر از من و شما ببیند. به طور ناگهانی در وزارتخانه های راه و دارائی مصدر کار شد. در همان ایام کسانی که عشق به ادبیات داشتند دورهم جمع می شدند از قبیل: رشید یاسمی - شهرزاد - عباس اقبال آشتیانی - نصرالله فلسفی - محمود عرفان - محمد سعیدی - رضا هنری که عبدالحسین هژیر هم جزو آنها بود و گاهی هم به منزل علامه دهخدا و سید عبدالرحیم خلخالی می رفتیم و گاهی در منزل من بودند. هژیر از ما خاموش تر بود، وقتی هم سخن می گفت نشان می داد که حافظه عجیبی دارد، معلومات سرشاری داشت، منطق و استدلال او بسیار قوی بود. در همین

زمان کتاب (حافظ تشریح) را نوشت، بعضی کتاب‌ها را از روسی به فارسی ترجمه کرد که بسیار خوب بود، وقتی از طرف وزارت دارائی بازرس دولت در بانک ملی شد تا چند سال امضای او پای اسکناس‌ها دیده می‌شد. نامه خود را با (ه) دوچشم می‌نوشت. رندان برایش ساخته بودند که چون یک چشمش ناقص است نام خود را با (ه) دوچشم می‌نویسد تا به این نقص مادرزادی اعتراف نکند. بعد از شهریور بیست شتابان وارد سیاست شد. به سرعت به وزارت رسید، وقتی وزیر راه بود برای خرید لوازم راه‌آهن به اروپا رفت. پیش از جنگ هم به آلمان رفته شیفته جوانان هیتلری شده بود. در سفر لندن کتابی با خط تحریری بسیار خوب و روی کاغذ اعلاء با عنوان (با پترزبورگ یا قسطنطنیه) چاپ کرد که نسخه‌ای از آن را هم به من داد. وقتی وزیردارائی شد حکمی برای من آورد و مرا عضو شورای عالی برنامه نمود شایعه‌سازان می‌گفتند با میس لمبتون رئیس اداره اطلاعات سفارت انگلستان رابطه نزدیکی دارد و خانه‌ای نزدیک خانه او اجاره کرده که با هم نزدیک باشند.

وقتی هزیر از نخست‌وزیری کنار رفت به خانه من آمد و گفت می‌خواهد کتابی درباره تاریخ اقتصاد ایران بنویسد و از من راهنمایی خواست. هنگامی که وزیر دربار بود در یک مهمانی او را دیدم. وی مصلحت خود را در این دید که به من نزدیک نشود و من هم مصلحت خود را در این دانستم و بیگانه وار از کنار هم عبور کردیم. آخرین بار که او را دیدم چهل پنجاه روز قبل از کشته شدنش بود. وزیر دربار وقتی وارد شد همه به احترام او برخاستند. می‌گفت باید وزیر دربار مقتدری باشم. به او گفتم اگر این روزها وقت دارید سری هم به امامزاده عبدالله بزیند تا در آنجا وزیر دربار مقتدرتر از خود را هم ببینید. گفت خدا عمر بدهد فلانی را هرچه دلش می‌خواهد می‌گوید.

گفتم حالا که این طور شد آخرین حرفم را بشنوید زیرا دیگر به هم نخواهیم رسید. این دستگاه عبدالحسین‌ها نحس است. عبدالحسین تیمورتاش - عبدالحسین دیبا و سومین عبدالحسین هم شما هستید. حساب کار خود را بکنید. چون شاگرد

من بوده‌اید وظیفه داشتم این را به شما بگویم. شبی که در مسجد سپهسالار او را با گلوله زدند عازم سفر هندوستان به دعوت دانشگاه آن کشور بودم. خاطرات مدرسه اقدسیه و ایام قدرت و کتاب‌های او را به یاد دارم. آنچه نام را زنده نگه می‌دارد همان کتاب‌ها است که من هم از هژیر دو کتاب با پشت‌نویسی دارم.

مهدی‌نیا در کتاب زندگی عبدالحسین هژیر می‌نویسد:

هژیر با معرفی امیرخسروی رئیس بانک ملی مورد توجه رضاشاه قرار گرفت و شاه در اواخر سلطنت خود درآمد سرشاری از املاک اختصاصی داشت که مقداری از آن را در بانک‌های خارجی نگه می‌داشت. در آن ایام تنها کسی که از حساب رضاشاه در بانک‌های خارجی اطلاع داشت، هژیر بود. در سال ۱۳۱۶ به بهانه رسیدگی و تسویه حساب تهاتری ایران به آلمان اعزام شد لیکن مأموریت اصلی او رسیدگی به موجودی‌های رضاشاه در خارج از کشور بود.

هژیر چون متهم شده بود بهائی است در اولین جلسات هیئت دولت تصویب‌نامه‌ای تهیه کرد که فروش مشروبات الکلی در شهرهای مشهد و قم و ری ممنوع است و همچنین سفر به مکه را که بعد از کشته شدن ابوطالب یزدی ممنوع شده بود آزاد ساخت. با وجود این تظاهرات هژیر به این که مسلمان دینداری است معهدا شهربانی همان ایام گزارش داده بود که کلیسای آرامنه واقع در خیابان قوام‌السلطنه قریباً سندی منتشر خواهد کرد که هژیر مسیحی شده و در ۱۸ سالگی غسل تعمید کرده است.

هژیر قبل از این که نخست‌وزیر شود یک ستاد همکاری تشکیل داد که مرکب بود از: احمد دهقان - جهانگیر تفضلی - خسرو هدایت - لطفعلی معدل.

وقتی هم که نخست‌وزیر شد یکی از مخالفین او حائری‌زاده یزدی بود که ضمن اعلام جرمی گفت من در منزل مدرس دیدم که هژیر به عنوان قاصد سفیر روسیه نزد مدرس آمد و ایشان طرف اعتماد روس‌ها بودند. همچنین ایشان مقدار زیادی ارز مملکت را خارج کرده و به حساب شاه سابق ریخته است و چون ایشان دستور

داده‌اند که به سوی مردم تیراندازی شود علیه ایشان اعلام جرم کردم. هزیر در پاسخ گفت شایعه انتقال پول به حساب شاه سابق به کلی دروغ است. اسناد بانک ملی موجود است مراجعه کنید تا معلوم شود صحت ندارد. منوچهر فرمانفرمایان می‌نویسد: یکی از دوستان صمیمی هزیر جلال شادمان از کهنه کارهای وزارت دارائی بود و هزیر او را معاون کرده بود و از همه لحاظ با هزیر شباهت داشت. قد و هیکل و عینک سیاه و لباسش عین هزیر بود و عجب این که شادمان هم مثل هزیر یک چشم بیشتر نداشت و زندان می‌گفتند هزیر و رفیقش شادمان دنیا را با یک چشم نگاه می‌کنند.

دکتر فخرالدین شادمان وزیر اقتصاد کابینه هزیر برادر جلال بود. به طور خلاصه هزیر و شادمان‌ها اشخاص درستی بودند اما جاه طلبی هزیر او را به کشتن داد. هزیر سیاستمداری بود جامع بسیاری از صفات نیک و بد که موافقینش می‌گفتند زبردست و چالاک و خوش بیان است و با سفسطه می‌تواند اگر نظری خلاف منطق داشته باشد برکرسی بنشانند. مردی فعال بود که در کوتاه مدت توانست به تمام امور کشور و دولت دست یابد و اگر به طور ناگهانی ترور نمی‌شد شاید به جایی می‌رسید که می‌توانست مسیر تاریخ ایران را تغییر دهد و کشور را به هر طرف که می‌خواست سوق داده و رهبری کند.

از صفات ناپسند او بی‌اعتنائی به فهم و عقیده و ادراک دیگران بود. چون هوش و فراست فوق العاده‌ای داشت اعتقادی توأم با خودپرستی در او به وجود آورده بود. به قول بعضی از آگاهان رفتارش شبیه (رِسپیر) رهبر انقلابیون فرانسه بود چون او هم زن و بچه نداشت. اهل هیچ عیش و عشرتی نبود و با لبخند تمسخرآمیز به مردم نگاه می‌کرد. آدم درستی بود که به مال دنیا اعتنائی نداشت. باسواد و خوش خط و خوش انشاء بود.

هزیر در روز ۱۳ آبان ۱۳۲۸ هنگامی که با سمت وزیر دربار در مراسم عزاداری دربار در مسجد سپهسالار شرکت کرده بود از طرف فدائیان اسلام به قتل رسید و در هنگام مرگ ۵۴ سال داشت.

پیشکش "آزادہ" بہ تیرستان

www.tabarestan.info

علی رزم آرا

علی رزم آرا در سال ۱۲۸۰ شمسی در سرچشمه تهران به دنیا آمد و اسمش را علی گذاشتند ولی چون در شب عید قربان متولد شده بود به او می گفتند (حاجیعلی). رزم آرا فرزند سرهنگ محمدخان افسر سابق توپخانه می باشد که مدت ها رئیس مدرسه صاحب منصبان بود. مادر بزرگ رزم آرا خواهرزن ناصرالدین شاه می شد. پس از تأسیس مدرسه نظام همراه عبدالله هدایت، غلامعلی بایندر، محمود میرجلالی، محمود بهارمست و اسدالله گلشائیان و عده ای دیگر داوطلب ورود به آن مدرسه شدند که بعداً حدود ۱۴ نفر از فارغ التحصیلان آن به مدرسه «سن سیر» به فرانسه رفتند و همگی از امرای برجسته ارتش بوده و به مقامات عالی نظامی رسیدند. در کودتای ۱۲۹۹ رزم آرا حفاظت از باغ شاه تا دروازه دولت را برعهده داشت که افراد قزاق وارد تهران شدند.

رزم آرا چندبار رئیس ستاد ارتش شد و پس از چندی برکنار گردید. در سال ۱۳۲۵ طرح حمله به آذربایجان را تهیه نمود به دستور شاه اجرا کرد. رزم آرا به زبان های فرانسه و انگلیسی و روسی صحبت می کرد. معتقد بود که تمام دهات و روستاهای ایران را طی کرده و ۸ جلد «جغرافیای نظامی ایران» را تنظیم کرده است. در ایران عالیترین نشان نظامی ایران (ذوالفقار) به او داده شد. دولت فرانسه نیز نشان شوالیه لژیون دونور را به او اعطا کرده بود. آکادمی آسیائی او را به عضویت

هیأت رئیسه آکادمی انتخاب و در علوم نقشه برداری به او درجه دکترا اعطا نمود. رزم‌آرا از جمله کسانی بود که از مدت‌ها قبل نخست‌وزیری خود را پیش‌بینی می‌کرد. به همین دلیل قبل از صدور فرمان نخست‌وزیری با خیلی از افراد مذاکره کرده و از آنها برنامه خواسته بود تا این که روز ۵ تیر ۱۳۲۹ به محض صدور فرمان نخست‌وزیری وزرای خود را به شاه معرفی و برای بعضی از وزارتخانه‌ها کفیل معین کرد.

در خدمت نظامی به علت داشتن اطلاعات زیاد و پشتکار و تسلط به زبان‌های فرانسه و انگلیسی و تا حدی روسی و طی دوره‌های مختلف فرماندهی چندبار رئیس ستاد ارتش شد. در زمان رضاشاه با درجه سرهنگی هنگام فرماندهی در لرستان دچار اشتباه نظامی شد که از فرماندهی برکنار گردید و دایره جغرافیائی ارتش به او سپرده شد که جغرافیائی نظامی ایران را در ۸ جلد تهیه کرد. سال‌ها ریاست دفتر نظامی محمدرضاشاه را برعهده داشت و از همان جا به مقام ریاست ستاد ارتش رسید و همیشه با سرلشکر ارفع مخالفت می‌کرد و ارتشیان در آن ایام گروهی طرفدار رزم‌آرا و عده‌ای طرفدار سرلشکر ارفع بودند که چندبار جای یکدیگر را در مقام ریاست ستاد ارتش گرفتند. در اعزام نیرو به آذربایجان و کردستان و جلوگیری از تجزیه آن قسمت از کشور نقش مهمی داشت و تدریجاً با بازیگری‌های سیاسی خود به مقام نخست‌وزیری رسید. با دریافت فرمان نخست‌وزیری از شاه کابینه‌اش را از جوانان تحصیل کرده تشکیل داد و در مقابل مانور مخالفین مخصوصاً دکتر مصدق ایستادگی نمود و برنامه‌های دولت خود را می‌خواست به مرحله اجرا بگذارد که یکی از آنها اجرای قرارداد ۵۰/۵۰ نفت بود. هنگام ورود به مسجدشاه برای شرکت در ختم آیت‌الله فیض توسط خلیل طهماسبی عضو فدائیان اسلام ترور شد و با قتل او طرح ملی شدن صنعت نفت در مجلس به تصویب رسید و موجبات نخست‌وزیری دکتر مصدق فراهم شد. در مجلس شورای ملی طرحی به تصویب رسید که رزم‌آرا (مهدورالدین) بوده و قاتل او

هم باید از زندان آزاد گردد. ولی پس از تغییر دولت طرح مزبور لغو و قاتل دستگیر و اعدام شد. رزم آرا با کشورهای خارجی روابط حسنه داشت و می خواست روابط ایران و شوروی را برپایه صمیمانه تری قرار دهد که عمر دولتش کفاف نکرد و شایعه سازان ترور او را به شاه و بعضی از سیاست های خارجی نسبت داده اند.

دولت رزم آرا

نخست وزیر: حاجیعلی رزم آرا

وزیر خارجه: محمود صلاحی (صلاح السلطنه) کفیل - محسن رئیس

وزیر جنگ: عبدالله هدایت (ارتشبد بعدی)

وزیر دارائی: دکتر تقی نصر - غلامحسین فروهر - عبدالباقی شعاعی (کفیل)

وزیر دادگستری: محمدعلی بوذری

وزیر فرهنگ: دکتر شمس الدین جزایری - دکتر عبدالحمید زنگنه

وزیر اقتصاد ملی: دکتر مرتضی آزموده - دکتر عبدالله دفتری

وزیر راه: مهندس جعفر شریف امامی

وزیر بهداشت: دکتر جهانشاه صالح

وزیر پست و تلگراف: مهندس امیرقاسم اشراقی

وزیر کار: دکتر محمد نخعی - غلامحسین فروهر - امیراسدالله علم

وزیر کشاورزی: ابراهیم مهدوی

وزیر کشور: امان الله اردلان (حاج عزالممالک)

وزیر مشاور: خلیل فهیمی (فهیم الملک)

معاونین نخست وزیر: محمود هدایت - علی نصر - دکتر علی اکبر مهدی.

رزم آرا هنگام معرفی هیئت دولت چند تن را به عنوان کفیل معرفی کرد. پرویز

خوانساری کفیل وزارت کار، همچنین مهندس شریف امامی و مهندس اشراقی هم

کفیل بودند که بعداً وزیر همان وزارتخانه شدند.



رزم آرا

همزمان با دریافت فرمان نخست وزیری رزم آرا، احکام زیر نیز صادر شد:

سرلشگر عباس گلرزن رئیس ستاد ارتش - سرتیپ دفتری رئیس شهربانی کل کشور - سرتیپ گلپیرا رئیس کل ژاندارمری - دکتر مهدی نامدار شهردار تهران - مورخ الدوله سپهر رئیس شیلات - سرلشگر ولی انصاری مدیرکل راه آهن.

یکی از افسرانی که به مقام نخست وزیری رسید سپهد حاجیعلی رزم آرا بود که سالیان دراز در مقام ریاست ستاد ارتش قرار داشت. از امرائی بود که با طبقات مختلف مردم آشنائی داشت و در هر شغل و مقامی لیاقت و کاردانی خود را نشان می داد. روز ۵ تیرماه ۱۳۲۹ در حالی که رجبعلی منصور نخست وزیر درباره قرار داد نفت روش محافظه کارانه ای پیش گرفته بود ناگهان انتشار یافت که استعفا داده و

رزم‌آرا نخست‌وزیر شده است که متن فرمان نخست‌وزیری او چنین است:

جناب آقای علی رزم‌آرا نخست‌وزیر

نظر به اطمینانی که به کفایت و لیاقت شما داریم به موجب این دست‌خط شما را به سمت نخست‌وزیر منصوب و مقرر می‌داریم که در تعیین هیئت وزیران اقدام و مطابق برنامه جدیدی که اصول حکومت ملی را کاملاً تأمین نماید با کمال جدیت و فعالیت تحولات اجتماعی را که منظور نظر است به موقع اجرا بگذارید.

۵ تیرماه ۱۳۲۹ - شاه

مخالفین که از رزم‌آرا غولی ساخته و او را یک پهلوان نظامی معرفی کرده بودند که می‌خواهد کشور را با اصول دیکتاتوری اداره کند وقتی دیدند که با لباس غیرنظامی همراه وزیران کابینه خود را وارد تالار مجلس شد و تعظیمی هم به رئیس و نمایندگان مجلس کرد و با آن جثه کوچک و قیافه لاغری که داشت خنده‌کنان در صندلی نخست‌وزیر جای گرفت دکتر مصدق و اعضای جبهه ملی به شدت روی دسته صندلی‌ها کوبیدند و با فریاد این جملات که (ما دیکتاتور نمی‌خواهیم - مرگ بر دیکتاتور نظامی) به اثبات رساندند که نخست‌وزیر نظامی هم نمی‌تواند به راحتی برنامه‌های مورد نظر خود را پیاده کند.

دکتر مصدق که بیش از همه با رزم‌آرا مخالفت می‌کرد در نطق قبل از دستور خود گفت منصور بعد از ۴۸ ساعت که وزیر دارائی خود را به مجلس معرفی کرد از نخست‌وزیری مستعفی شد و برخلاف سنن پارلمانی فرمان نخست‌وزیری رزم‌آرا صادر گردید. با حکومت دیکتاتوری به شدت مخالفم و یقین دارم که شاه می‌داند خطر دیکتاتوری اول متوجه سلطنت خواهد بود. من و تمام رفقایم قول شرف داده‌ایم با هرگونه حکومت فردی و دیکتاتوری مبارزه کنیم و در اینجا باید بگویم که سیاست آمریکا فریب سیاست انگلیس را خورده است، من تا به حال دولتی به این گندی ندیده‌ام. این دولت نمی‌تواند کار کند مگر با شلاق و سرنیزه... من آرزو می‌کنم به دست این دولت کشته شوم که جزو شهدا باشم نه این که به دست مردمی که فردا

بیایند و بگویند این آقا ملاک و محتکر بود.

موقعی که رزم آرا وارد تالار جلسه علنی مجلس شد سیدمحمدعلی شوشتری پشت تربون مشغول صحبت بود که نمایندگان جبهه ملی فریاد کشیدند (مرگ بردیکتاتور - ملت زیربار دیکتاتوری نمی رود). آشتیانی زاده با لحن تمسخرآمیزی گفت (ایست، خبردار)... اعضای جبهه ملی روی دسته صندلی ها آنقدر کوبیدند که چند پیشدستی شکسته شد. مکی نیز شرحی به رئیس نوشت که هزینه تعمیر پیشدستی ها با جبهه ملی است.

نمایندگان جبهه ملی سرپا ایستاده فریاد زدند تو عامل بیگانه هستی. تو محکوم هستی، از مجلس برو... این جا خانه ملت است. این جا سربازخانه نیست، ما نمی گذاریم در خانه ملت که با خون مردم عجین شده قدم بگذاری و بخواهی دیکتاتوری کنی. نمایندگان اکثریت به شدت به جبهه ملی حمله کردند، از لژ تماشاچیان نیز دسته ای به طرفداری و گروهی به مخالفت شعار دادند که ناگهان دکتر مصدق به زمین افتاد و غش کرد و او را از تالار جلسه علنی خارج کردند و تماشاچیان فریاد زدند (وامصدقا، مصدق مرد)

دکتر بقائی و دکتر شایگان و مکی گفتند: ما دیکتاتور نمی خواهیم، ما تسلیم زور نمی شویم.

دکتر پیراسته: ساکت شوید.

نورالدین امامی: دیکتاتور شما هستید. شما خودتان می خواهید دیکتاتوری ایجاد کنید.

در این موقع بار دیگر تظاهرات برله و علیه دولت از لژ تماشاچیان آغاز گردید.

رئیس: ساکت شوید. تماشاچیان اخلاک را اخراج کنید.

دکتر بقائی: ما هیچ وقت تسلیم دیکتاتوری نمی شویم.

رئیس: مجلس مظهر اراده ملت است. این طور که نمی شود. به شما اخطار می کنم

که رعایت نظم را بکنید.

پیراسته: آقای رئیس این‌ها را ساکت کنید.
 بقائی: ما دیکتاتور نمی‌خواهیم، شما آقای رئیس، مجلس را مرعوب می‌کنید.
 رئیس: اگر تا فردا صبح هم فریاد بزنید فایده ندارد. من به شما یک بار اخطار کردم و بار دوم هم اخطار می‌کنم.

دکتر بقائی: این شخص آیت‌الله کاشانی را تبعید کرده و آزادی ملت ایران را از بین برده، ما تسلیم نمی‌شویم. شمارتیس مجلس بودید که آن کارها صورت گرفت، چرا اقدام نکردید؟

رئیس: من اقدام کردم، بنشینید آقا، مملکت مشروطه است، همه حق دارند حرف خود را بزنند.

پیراسته: اینها عوام فریبی می‌کنند.
 فقیه زاده: همیشه این ده نفر نمی‌گذارند مجلس کار کند. مگر مملکت مشروطه نیست؟ اینها چه می‌گویند؟

پیراسته: اینها حق ندارند در همه کارهای مملکت اخلال کنند. نمی‌گذارند کاری انجام شود.

بقائی: ما نمایندگان تهران هستیم و به نام ملت ایران زیر بار دیکتاتوری نمی‌رویم.
 در این موقع دکتر مصدق که حالش به هم خورده بود و او را از جلسه بیرون برده بودند و پس از ده دقیقه به تالار جلسه علنی بازگشت.

شوشتری: اگر مجلس رأی داد که این حکومت می‌ماند و اگر نداد اینها می‌روند.
 عقیده ۱۰ یا ۲۰ نفر محترم است ولی اینها نمی‌توانند مجلس را از کار بیندازند.
 نورالدین امامی: شما اقلیت حق ندارید افکار اکثریت را ترور کنید. اگر حرفی دارید پشت تریبون بزنید.

وقتی رزم آرا پشت تریبون رفت که صحبت کند تماشاچیان برای او کف زدند.
 دکتر بقائی: برای ناجی عظیم الشان این جور تظاهر می‌کنند. می‌بینم آن روزی که گردن کلفت‌ها را به دار بزنند. اینطور می‌خواهند مجلس را مرعوب کنند. مجلس و

ملت مرعوب نمی شوند.

رئیس: ماده ۲۰۶ آئین نامه اجازه نمی دهد که تماشاچیان در مجلس تظاهر کنند. اخراج خواهند شد.

دکتر بقائی: این طرز کار دودش به چشم همه خواهد رفت. چوب بست های دیکتاتوری بالاخره نابود خواهد شد. دیکتاتور چوب بست ها را خواهد شکست. رئیس: خود شما بیش از همه مجلس را شلوغ می کنید و نمی گذارید آئین نامه اجرا شود.

دکتر بقائی: ما زیر بار دیکتاتوری نمی رویم

فقیه زاده: آقای نخست وزیر حرفتان را بزنید، بفرمائید.

رزم آرا که در پشت تریبون قرار داشت گفت: بنده مفتخرم (مکی: پشتیبانی آمریکا و انگلیس هم افتخار دارد) که به امر اعلیحضرت همایونی... (دکتر مصدق: اعلیحضرت را مجبور کرده اند. آمریکا و انگلستان شما را آورده اند) دولت را حضورتان معرفی کنم. (نمایندگان: مبارک است - مبارک است) دکتر مصدق: این کابینه برای خود شما خوب است.

رزم آرا: جریاناتی که امروز با آن روبرو هستیم (بقائی: این جریانات و جنایات را شما ایجاد کرده اید) وضع کشور آشفته است. مردم در فقر و فاقه هستند، همه از گرسنگی و استیصال می نالند. (مکی: همه ناشی از کارهای شماست) با این وضعی که ملاحظه می فرمائید (دکتر شایگان: پشت سر شما بیگانگان هستند و مردم از شما ناراضی هستند) از تمام شهرهای ایران فقط بیرجند و اهواز لوله کشی آب دارد و باید ترتیبی برای کارهای مملکت داد. برنامه این دولت (بقائی برنامه دولت قتل ها و تهدیدها و شکنجه ها می باشد) بهبود وضع اقتصادی و مالی کشور می باشد (بقائی: پانزده ماه پیش من گفتم حالا هم بنشینید و هیچ نگوئید به زودی دودش به چشم همه شماها خواهد رفت) سیاست خارجی این دولت حسن مناسبات با همه کشورهاست (مکی: مخصوصاً با آمریکا و انگلستان) ما در این جا حاضر شدیم که

خود را در اختیار شما بگذاریم و بگوئیم می‌خواهیم با پشتیبانی شما به کشور و ملتمان خدمت کنیم. (دکتر بقائی: دیکتاتوری با این حرف‌ها به وجود می‌آید) وقتی نخست‌وزیر و هیئت دولت از جلسه خارج می‌شدند دکتر مصدق گفت (بروید گم شوید، درها را ببندید که دیگر اینجا نیایند).

دکتر بقائی: لعن ابدی بر شما آقای سردار فاخر خواهد ماند.

رئیس: ملت ایران مرا تقدیس خواهد کرد. بعد از مرگم مجسمه مرا خواهند ساخت. من اصول مشروطیت را حفظ می‌کنم. من می‌خواهم مجلس مظهر اراده ملت باشد. من مجلس شورای ملی و آزادی را که خون‌بهای مشروطیت است حفظ می‌کنم، من نمی‌گذارم آشفتنگی بر مجلس شورای ملی و خانه ملت حکومت کند. من ۵۷ سال عمرم را در سیاست گذرانیده و میلیون‌ها ثروت خود را از دست داده‌ام. من در راه مشروطیت جان می‌دهم و هیچ گروه و مقامی نمی‌تواند عقیده خود را به مجلس ایران تحمیل کند. (اکثریت نمایندگان: صحیح است - احسنت) آزاد: ولی دیکتاتوری را درست کردید و انگلیس‌ها را تقویت نمودید.

رئیس: به شما اخطار می‌کنم که از مجلس بیرون بروید، اهانت نکنید.

دکتر بقائی: ایشان از بیرون کردن نمی‌ترسند.

با این همه در میان چنین تشنج بی‌سابقه‌ای دولت رزم‌آرا به مجلس معرفی شد و به عنوان نخست‌وزیر نظامی شروع به کار کرد.

سرتیپ نصرالله زاهدی دربارهٔ سپهبد رزم‌آرا چنین می‌نویسد:

او فرزند سرهنگ حاج میرزا محمدخان (امیرتومان) از افسران تحصیل کرده قدیم بود. فرزند اولش سرتیپ رزم‌آرا بود که قطب‌نمای رزم‌آرا را ساخت و برادر دوم حاجعلی‌خان بود که نخست‌وزیر ایران شد. برادر سوم سرلشکر حسن رزم‌آرا بود که در لندن درگذشت. برادر چهارم مهندس رضارزم‌آرا است که در یکی از دانشگاه‌های آمریکا تدریس می‌کند. برادر ناتنی آنها هم دکتر منوچهر رزم‌آرا می‌باشد که در کابینه بختیار وزیربهداری شده و اکنون در پاریس طبابت می‌کند.

رزم‌آرا افسر تحصیل‌کرده‌ای بود که از اوایل خدمت رشادت نشان داد و به امر رضاشاه به فرانسه فرستاده شد که دورهٔ مدرسه پیاده‌نظام سن سیر را طی کند. پس از مراجعت از اروپا به فرماندهی هنگ کرمانشاهان منصوب می‌گردد و به علت شایستگی به درجه سرهنگی رسیده جزو افسران برجسته دوران خویش به رضاشاه معرفی می‌شود. هنگام فرماندهی در لرستان نیروی او در محاصره الوار قرار گرفته سروان شاپور دادستان و عده‌ای درجه‌دار و سرباز کشته می‌شوند که رضاشاه عصبانی شده او را از فرماندهی تیپ لرستان برکنار ساخته می‌گوید تقصیر من است که امثال شما را در پست فرماندهی می‌گذارم و در پرونده‌اش می‌گذارند که به رزم‌آرا فرماندهی داده نشود. چون افسر تحصیل‌کرده‌ای بود دایره جغرافیائی ارتش به او داده شد که یک دورهٔ جغرافیای کامل تدوین می‌کند. وقتی سرلشکر ضرغامی رئیس دانشگاه جنگ شد او معاونت او را عهده‌دار گردید. پس از رفتن افسران فرانسوی به تدریس تاکتیک عمومی پرداخت. یک روز که در کلاس رزم‌آرا مشغول تمرین کار روی نقشه بودم، رضاشاه بدون اطلاع قبلی وارد کلاس شد. رضاشاه گفت بهتر نیست که این عملیات به جای این که روی نقشه صورت بگیرد روی شهرهای مرزی و شمال غرب انجام شود که دانشجویان واقعیت را ببینند.

پس از شهریور ۲۰ وقتی سرلشکر یزدان‌پناه رئیس ستاد ارتش شد، رزم‌آرا جزو افسرانی بود که اصرار داشت فرماندهانی که ترک خدمت کرده‌اند محاکمه و مجازات شوند و این عقیده خود رضاشاه هم بود که با استعفای او از سلطنت منتفی گردید. یزدان‌پناه که به درجه سپهبدی مفتخر می‌شود عده‌ای از امرای سابق ارتش از قبیل سرلشکر بوذرجمهری و سرلشکر مطبوعی را در اختیار وزارت جنگ می‌گذارد. ضمناً فرماندهی لشکر یک را هم به رزم‌آرا می‌دهد.

در مأموریت‌های مختلف که نویسنده با تیمسار رزم‌آرا بودم وقتی با هم صحبت کردیم نظر من این بود که افسران قدیمی باید از کار برکنار شوند. رزم‌آرا می‌گفت اگر قدرت به دستش بیفتد حتماً این کار را خواهد کرد. وقتی رئیس ستاد ارتش شد

اولین حکم بازنشستگی را برای شاه‌بختی صادر کرد که شاه جوان هم موافقت می‌کند ولی یزدان پناه جلوی آن را می‌گیرد.

رزم آرا مدتی ریاست دفتر نظامی شاه را برعهده داشت و ستاد ارتش را از سرلشکر ریاضی تحویل گرفت. به علت اختلافاتی سرلشکر ارفع به جای او به ریاست ستاد منصوب می‌گردد. از اینجا دو دستگی در ارتش به وجود می‌آید. به علت تقسیم اسلحه بین پاره‌ای از عشایر اصفهان سرلشکر ارفع برکنار و مورد تعقیب قرار می‌گیرد که ریاست دادگاه با سرلشکر زاهدی و عضویت با سرهنگ گرزن و این جانب بود. ریاست ستاد هم به سرلشکر آق اولی سپرده شد.

در واقعه آذربایجان رزم آرا با هیأتی از افسران مأمور بررسی منطقه آذربایجان و کردستان می‌شود که جریان امر را به تهران به اطلاع نخست وزیر رسانیدند. هنگام خروج از دفتر نخست وزیر مظفر فیروز گفت به رزم آرا اطلاع بدهید که به زودی تلگراف انتصابش به ریاست ستاد ارتش خواهد رسید، فوراً با هواپیما به تهران حرکت کند. در کوتاه مدت این کار صورت گرفت.

رزم آرا طرح استقرار ارتش در آذربایجان و کردستان را تهیه می‌کند که اجرای آن قرین موفقیت می‌گردد و ارتقاء درجه می‌یابد و سپهد می‌شود. قدرت رزم آرا آن چنان افزایش می‌یابد که حتی اکثر نمایندگان و تعدادی از استانداران بانظر او انتخاب می‌شدند. طرز کار او در ارتش موجب جلب رضایت کامل نظامیان بود. او نیازی نداشت که خود را نامزد نخست‌وزیری کند ولی حوادث سیاسی او را به این راه کشانید. شاه بی‌میل نبود که دست او از ارتش کوتاه شود. وقتی نخست وزیر شد با این که پیشنهاد پنجاه پنجاه را هم درباره نفت گرفته بود، کارتل‌های نفتی کار خود را کردند و سرانجام رزم آرا از پادآمد. با تیر مؤثر از بین رفت که گویا دست آن نجار نبود بلکه مأمورین بودند که او را از پای درآوردند.

من می‌دانم که رزم آرا وطن پرست و خدمتگزار بود و آرزو داشت ریشه‌های بی‌عدالتی را از دستگاه‌های دولتی از بیخ و بن برکنند. وقتی او را کشتند انتشار دادند

که قصد کودتا داشت. نمایندگان هم او را مهدورالدم اعلام کردند.

دکتر غنی در یادداشت‌های خود می‌نویسد:

سپهبد یزدان پناه را در آمریکا دیدم، او می‌گفت شاه اطمینان خاطر ندارد و تحت تأثیر متملقین می‌باشد. در تهران شهرت دارد که رزم‌آرا به دست آمریکائی‌ها رئیس دولت شده است. شاه روزی منصور را خواسته و گفت استعفا بدهید و او هم گفت حکم سفارت رم را به من بدهید تا استعفا کنم. او رفت اتاق دیگر تا حکم سفارت را دادند از نخست‌وزیری استعفا کرد. رزم‌آرا با روس‌ها هم گرم گرفته و با آنها ملاقات‌های محرمانه می‌کرد. با آتاشه نظامی آنها هم محرمانه رفت و آمد داشت. مورخ الدوله سپهر دست‌اندرکار بود و باطناً با انگلیس‌ها بندوبست کرده است. انگلیس‌ها چون خود را منفور می‌دانند آمریکائی‌ها را جلو انداخته‌اند. شاه هم خیال کرد به دست او مقتدر خواهد شد. به شاه گفتم که این اقدامات رزم‌آرا شبیه است به سبکی که برای احمدشاه پیش آمد و من چون آجودان پدر شما بودم از جزئیات آگاه هستم. شاه گفت: خیر، نه او رضاشاه است و نه من احمدشاه. بعد شاه گفت تاکی می‌توان اینطور سست بود، باید کار کرد و چنین و چنان کرد. او هم قید داشت که از وزرای سابق تقریباً در کابینه رزم‌آرا هیچ‌کس نباشند. همه جوان و تازه‌نفس باشند.

روین می‌نویسد: بسیاری از ایرانی‌ها رزم‌آرا را آدم آمریکا می‌دانستند ولی آمریکا نه نقشی در روی کار آوردن او داشت و نه علاقه‌ای به دوام حکومتش. درست است که آمریکا در سقوط منصور بی‌تأثیر نبود ولی نظر خاصی به جانشین او نداشت. آمریکائی‌ها با توجه به لیاقت رزم‌آرا در امور نظامی به او امیدوار بودند ولی با نزدیکی به روس‌ها و یا شاید انگلیس‌ها. در نتیجه آمریکائی‌ها از ادامه مذاکره درباره وام خودداری نمودند و طبق گزارش رسمی سفارت آمریکا روابط ایران و آمریکا پس از جنگ به پائین‌ترین حد خود رسید.

رزم‌آرا در آغاز زمامداری خود نقشه‌های زیادی داشت و یا لاقبل حرف‌های

گنده گنده می زد. یک بار به دیپلمات‌های آمریکائی گفته بود تنها راه اصلاحات بستن مجلس و زندانی کردن نمایندگان مجلس و اداره کشور با اصول دیکتاتوری است. البته این حرف او برای آمریکائی‌ها خوش آیند نبود. با این طرز با عدم حمایت آمریکائیها و نارضایتی شاه، رزم آرا شانس موفقیت نداشت. پس از تصویب طرح ملی شدن نفت و ترور رزم آرا «هانری گریدی» سفیر آمریکا گناه بحران ایران را به گردن آپسن انداخت و نوشت اگر آمریکا به طور جدی از رزم آرا حمایت می کرد و انگلیس‌ها را وامی داشت که پیشنهاد قابل قبولی برای حل مسئله نفت بدهند نه رزم آرا کشته می شد و نه بحران نفت پیش می آمد. من از آمریکائی‌ها تقاضای کمک داشتم ولی انگلیس‌ها نمی گذاشتند این کار صورت بگیرد.

در اسناد منتشر شده به نام «خانه سیدان» چنین نوشته شده است:

منصورالملک نخست وزیر تأسف خود را از مطالبی که درباب انجام تغییر کابینه شایع شده ابراز داشته و اعلام نموده که سفارت آمریکا نقش مؤثری در این کار دارد. «دوهر» وابسته سفارت آمریکا با کاشانی ملاقات کرده تا توجه او را برای نخست وزیری رزم آرا جلب کند. تأسف نخست وزیر بیشتر از این است که منابع مختلف هم دنبال کردن چنین سیاستی را از طرف سفارت انگلیس می دانند و نخست وزیر این عمل را اگر حقیقت داشته باشد غیردوستانه تلقی کرده و یک اقدام خطرناک برای «قرارداد الحاقی» می داند. دکتر جلالی نماینده مجلس مراتب را به اطلاع «نورت‌گرافت» رئیس شرکت نفت رسانید و ضمن دریافت پاسخ به نخست وزیر اطلاع داد که شرکت نفت حمایت کامل خود را از دولت حاضر اعلام داشته و به همین جهت با تمام خواسته‌های دولت صریحاً موافقت کرده است.

اشتباه بزرگ رزم آرا این بود که در مجلس گفت: «صریحاً می گویم که ایران اکنون دارای چنان قدرت صنعتی نیست که بتواند صنعت نفت را اداره کند و در بازارهای دنیا بفروشد. ما هنوز نمی توانیم کارخانه سیمان را اداره کنیم و کارخانجات کشور در اثر عدم قدرت فنی به وضع بدی افتاده است که ضرر می دهد. آخر شما با کدام

پرسنل می خواهید نفت را شخصاً استخراج و صادر کنید»

مخالفین گفتند که رزم آرا گفته ما هنوز نمی توانیم (لولهنگ بسازیم).

فرار سران حزب توده از زندان قصر از کارهای عجیبی بود که در دولت رزم آرا صورت گرفت. به این ترتیب که در ساعت ۸ و نیم شب جمعه ۱۳۲۹/۹/۲۴ با برنامه قبلی سازمان نظامی حزب توده یک کامیون با مشخصات نظامی وارد زندان قصر شد و باتبانی قبلی ستوان قبادی و ستوان محمدزاده افسران نگهبان زندان به عنوان این که می خواهند بازداشت شدگان را برای محاکمه ببرند دکتر مرتضی یزدی - دکتر جودت - دکتر کیانوری - اکبر شاندرمنی - خسرو روزبه - عبدالحسین نوشین - مهندس علوی - احمد قاسمی - حکیمی و بقراطی را تحویل گرفته و با خود می برند که بعداً سروکله تعدادی از آنها در کشورهای پشت پرده آهنین پیدا می شود.

بعضی از شایعه سازان این امر را ناشی از تبانی رزم آرا با چپی ها و روس ها دانستند که حقیقت نداشت ولی دولت رزم آرا صدمه فراوان دید.

اشتباه بزرگ دیگر رزم آرا این بود که وقتی وزیرداری اولش دکتر تقی نصر برای مذاکره نفت به اروپا رفت و دیگر به کشور بازنگشت غلامحسین فروهر را به عنوان وزیرداری معرفی کرد و او هم طی نطقی قرارداد الحاقی نفت را که مجلس می خواست رد کند پس گرفت و این امر جنجالی برای دولت رزم آرا ایجاد کرد که انگلیس ها پیشنهاد (۵۰ - ۵۰) را به او داده بودند که معلوم نشد چرا به مجلس تقدیم نکرد تا پیروزی خود را اعلام کند. وقتی به دست فدائیان اسلام کشته شد انتشار یافت این پیشنهاد در جیب او بود.

روز ششم اسفندماه ۱۳۲۹ هنگامی که رزم آرا برای شرکت در مجلس ختم آیه الله فیض همراه امیراسدالله علم وزیرکشور به مسجد شاه می رفت به دست خلیل طهماسبی عضو فدائیان اسلام به قتل رسید. با این که خلیل طهماسبی به ترور رزم آرا اشاره کرده معهذاً در بعضی نشریات نوشته اند که چون علم از نزدیکان شاه بود او را به مسجد شاه برد و دو تن از محافظان رزم آرا بعد از تیراندازی دستگیر

شده‌اند. ظن قوی این است که محافظین مسلح به دنبال تیراندازی خلیل طهماسبی گلوله اصلی را به سوی رزم آرا خالی کرده‌اند تا شاه که از قدرت یافتن رزم آرا با کمک خارجی‌ها دچار وحشت شده بود با مرگ او خطری را از خود دور کرده باشد.

پس از دستگیری خلیل طهماسبی آیت‌الله کاشانی و اعضای جبهه ملی برای نجات او خیلی فعالیت می‌کردند. سرانجام روز ۲۴ آبان ۱۳۳۰ ماده واحده‌ای از مجلس گذشت که چون رزم آرا مهدورالدم بود، خلیل طهماسبی از مجازات معاف می‌باشد. به این ترتیب پس از ۸ ماه که خلیل طهماسبی در زندان بود در دولت دکتر مصدق از زندان آزاد گردید. بعداً خلیل طهماسبی دستگیر و با لغو ماده واحده بخشودگی او، همراه چند تن دیگر از قذافیان اسلام اعدام گردید.

مهدی‌نیا در کتابی که منتشر ساخته نام‌های از ابراهیم مهدوی وزیر کشاورزی دولت رزم آرا را چاپ کرده که از نظر تاریخی اهمیت دارد به همین جهت خلاصه‌ای از آن نقل می‌گردد:

راجع به کودتای رزم آرا احساس ما این بود روزی که نمایندگان مجلسین سنا و شورا و رجال مملکت برای شرکت در تشریفات رسمی واگذاری اراضی خالصه به زارعین به ورامین می‌روند سپهد رزم آرا تصمیم داشت آنها را دسته جمعی توقیف کند و تشکیلات و رژیم تازه‌ای را به وجود آورد. رزم آرا چندبار لزوم انحلال مجلسین را به شاه گوشزد کرده بود و بالاخره موافقت شاه را گرفت. قرار بود روز پنجشنبه ۱۷ اسفند انحلال مجلسین اعلام گردد.

ولی رزم آرا یک روز پیش از انجام این نقشه کشته شد. شاه می‌خواست آن روز به ورامین برود. در نظر بود عده‌ای از بیکاران جلو مجلس رفته با تظاهرات به اجرای این نقشه کمک کنند تا پس از تعطیل مجلس ابتدا مراکز نظامی اشغال و تا ۴۸ ساعت ارتباط تهران با خارج قطع شود و عده‌ای از رجال و روحانیون بازداشت شوند. این تصمیمات با اطلاع مقامات خارجی حتی سفارت شوروی اتخاذ گردیده بود.

منوچهر ریاحی در کتاب (سراب زندگی) می نویسد:

با سپهبد رزم آرا روابط نزدیکی داشتم. وقتی پدرزنم ابراهیم زند وزیر جنگ بود رزم آرا از ریات ستاد برکنار گردید. هنگامی که زند استاندار آذربایجان بود رزم آرا نخست وزیر شد. مادر همسرم سراسیمه به تهران آمد و گفت جان شوهرش در اثر کینه توزی نخست وزیر به خطر افتاده می خواهد از مرز ترکیه خاک کشور را ترک گوید. به او گفتم رزم آرا کینه جو نیست. خانم زند گفت رازی را برای شما فاش می کنم. در آن هنگام که رزم آرا رئیس ستاد ارتش بود، شاه که از قدرت او بیمناک شده و احتمال کودتائی را می داد، موضوع را با شوهرم که وزیر جنگ بود مطرح ساخت تا اقداماتی صورت گیرد که (رزم آرا از بین برود) ولی شوهرم چون اهل این کارها نبود از شاه اجازه خواست که به عنوان استراحت به شمال برود و شاه در غیاب وزیر جنگ با استفاده از اختیاراتش رئیس ستاد را برکنار کند، در صورت موفقیت موضوع خاتمه می یابد و در غیر آن صورت شاه وزیر جنگ را برکنار می کنند و رزم آرا را در پست ریاست ستاد ابقاء می نمایند. خانم زند گفت به این ترتیب شوهرم نه تنها با رزم آرا دشمنی نکرد بلکه جان او را هم نجات داده است. ریاحی می گوید وقتی با رزم آرا بدون اشاره به مطالب خانم زند درباره پدرزنم صحبت کردم گفت در نظر دارد او را به مدیرکلی بانک ملی ایران منصوب کند که این کار بعداً صورت گرفت.

سرلشکر ارفع رقیب سرسخت رزم آرا می نویسد: «ایرج اسکندری گفته است که به تشویق مظفر فیروز سه وزیر توده ای کابینه قوام مصرّاً از او خواستند که سرلشکر آق اولی رئیس ستاد ارتش برکنار و رزم آرا به ریاست ستاد ارتش منصوب گردد که قوام هم پذیرفت و حکم انتصاب او را از شاه گرفت.»

اسفندیار بزرگمهر در کتاب (کاروان عمر) می نویسد:

رزم آرا مرا به عنوان رئیس اداره تبلیغات منصوب نمود. مرتب با او گفتگو داشتم. یک روز گفت هنوز اول کار است و شاه شروع به کارشکنی کرده و می خواهد محسن

رئیس را به عنوان وزیر خارجه معرفی کنم. گفتم جای تعجب نیست خیلی دیر دست به کار شده است. روز دیگر رزم‌آرا به من گفت شاه دستور داده که شاهرخ رئیس اداره تبلیغات بشود و انگلیس‌ها هم از او حمایت می‌کنند و به ناچار این کار صورت خواهد گرفت و کار دیگری به شما داده می‌شود. رزم‌آرا می‌گفت حالا هیچ کس به من اعتماد ندارد زیرا هم خارجی‌ها و هم داخلی‌ها مراقب من هستند ولی گفتم مطمئن باشید که تا شب عید عیدی خوبی خواهید گرفت. در این باره خیلی فکر کردم.

روزی که رزم‌آرا ترور شد در نخست‌وزیری بودم. رئیس دفتر نخست‌وزیر گفت همراه علم به مسجد شاه برای ختم رفته‌اند. یک ربع بعد یکی از محافظین نخست‌وزیر وارد شد و گفت نخست‌وزیر را ترور کرده‌اند. حالت بهت به همه دست داد. به اداره تبلیغات رفتم. خبرنگار تایم و لایف گفت پشت سر رزم‌آرا بودم و از بالا عکس برداشتم که اگر ظاهر شود قاتل معرفی خواهد شد. فیلم را از دوربین درآورد و به من داد که در صندوق آهنی رئیس تبلیغات امانت گذاردم. فهیم‌الملک مرا به عنوان رئیس تبلیغات معرفی کرد. وقتی خواستم فیلم را از صندوق برداشته ظاهر و منتشر کنم معلوم شد آن را برده‌اند.

بعداً سرتیپ‌زاده رئیس کارآگاهی گفت فیلم در اختیار ماست و کمک زیادی در پیدا کردن قاتل نموده است. با دیدن این فیلم معلوم می‌شود که دو نفر رزم‌آرا را با گلوله مورد هدف قرار داده‌اند. درست است که خلیل طهماسبی گلوله‌ای به رزم‌آرا زده ولی پزشک قانونی گواهی کرده که سه تیر (دوتیر از طرف راست و یک تیر از پشت سر به مغز رزم‌آرا) خورده است که ممکن است تصادفی بوده باشد. مخالفین رزم‌آرا می‌گفتند رزم‌آرا خیال داشت روز اول فروردین ۱۳۳۰ هنگام سلام نوروز تمام رجال کشوری و لشکری را که برای سلام می‌آیند توقیف کرده و یک کودتای بدون خونریزی به نفع خود انجام دهد که ۱۱ روز قبل از این واقعه ترور شد.

فخرالدین عظیمی می‌نویسد: از زمان سقوط حکومت قوام در سال ۱۳۲۶ هیچ

کابینه مؤثری روی کار نیامده بود و شاه نیز مانند آمریکائی‌ها و انگلیس‌ها به تدریج به نخست‌وزیری رزم‌آرا علاقمند گردید. او فردی پرتحرک و شناخته شده بود و می‌گفتند افکار اصلاح طلبانه دارد و مدت‌ها بود انتظار عملی شدن بزرگترین جاه‌طلبی زندگی‌اش را داشت. او پشتیبانی اشرف و اعتماد و لطف شاه و حمایت سفارتخانه‌های آمریکا و انگلستان را به دست آورد و امیدبخش‌ترین و مناسب‌ترین نامزد نخست‌وزیری به شمار می‌رفت. شاه به شاه‌رخ گفته بود که به سفارت انگلیس بگویند که رزم‌آرا در مقام نخست‌وزیری اجازه مداخله در کار ارتش را ندارد. رزم‌آرا که به صورت (برق‌آسا) در ارتش ترقی کرده بود در زمان نخست‌وزیری قوام به ریاست ستاد ارتش منصوب شد ولی شاه هم به وفاداری او اطمینان داشت. در عملیات بازستاندن آذربایجان نقش مهمی داشت. رزم‌آرا علاوه بر مخالفت شدید دکتر مصدق در مجلس شورای ملی مخالفت دکتر متین‌دفتری را هم در مجلس سنا داشت که گفت «رزم‌آرا فرمان انحلال مجلسین را در جیب دارد.» سعی رزم‌آرا در اصلاح روابط ایران و شوروی موجب شد که سیمای رزم‌آرا را که گفته می‌شد طرفدار غرب است تغییر دهد.

علاوه بر مسئله نفت که موجب شد گلوله‌ای به سوی او شلیک شود رزم‌آرا مخالفت سپهبد یزدان پناه و ارنست پرون و دکتر حسن‌امامی را همراه داشت. به همین جهت رفتار شاه با او ابهام‌آمیز بود. وقتی هم علاء وزیر دربار شد گفتند مخالف رزم‌آرا می‌باشد. احمد هومن معاون وزارت دربار هم گفته بود که رزم‌آرا در نظر داشت یک جمهوری نیرومند چپ‌گرا برقرار کند و می‌خواست رئیس جمهوری شود و اگر شکست بخورد فوراً به آمریکای جنوبی بگریزد. به هر صورت می‌توان گفت رزم‌آرا از یک رئیس ستاد ارتش مقتدر به یک نخست‌وزیر ناتوان تبدیل شده بود که با گلوله‌ای از میان رفت.

محمود طلوعی در کتاب (بازیگران عصر پهلوی) درباره رزم‌آرا چنین می‌نویسد:
رزم‌آرا با درباریان به خصوص مادر و خواهرشاه (اشرف) و علیرضا و غلامرضا و

عبدالرضا روابط نزدیکی برقرار کرده بود که رابطه او با اشرف پهلوی از همه شگفت‌انگیزتر می‌باشد. نویسنده برحسب تصادف نامه‌هایی به دست آورده‌ام که در سال‌های ۱۳۲۷ و ۱۳۲۸ رزم‌آرا به اشرف نوشته و از لحن نامه‌ها چنین استنباط می‌شود که بین آنها روابط عاشقانه‌ای هم وجود داشته است. به نظر نویسنده انگیزه واقعی رزم‌آرا بهره‌برداری سیاسی از این رابطه بوده است. متن این برنامه‌ها روی کاغذ مارکدار (حاجیعلی رزم‌آرا) با امضای (پرستنده تو) به چاپ رسیده است. به قول کیانوری (رزم‌آرا می‌خواست فرانکوی ایران بشود و از نظردرستی و تمیزی اخلاق یگانه بود).

محمدعلی همایون کاتوزیان با اسناد و مدارک مختلف در مجله آینده می‌نویسد: ترور رزم‌آرا از سوئی تصویب لایحه ملی شدن نفت را در مجلس و از سوی دیگر موضوع تشکیل دولت جدید را مطرح کرد که این دو موضوع با هم ارتباط مستقیمی دارند. اسناد و مدارک نشان می‌دهد که دولت انگلیس حاضر بود با دولت رزم‌آرا کار کند اگر چه او را نه دست نشانده خود می‌دانست و نه صددرصد به او و کارهایش معتقد بود و جالب این که نقطه نظر آمریکا و شوروی هم نسبت به رزم‌آرا همین‌طور بود. شاه برخلاف ظاهر با حکومت رزم‌آرا موافق نبود و در ماه‌های آخر حکومت رزم‌آرا دو سیه بار شاه جمال امامی را نزد مصدق فرستاد و به او پیشنهاد نخست وزیری کرد. گرچه شاه با نخست‌وزیری مصدق هم موافق نبود ولی می‌خواست از قدرت و محبوبیت او برای برکناری رزم‌آرا استفاده کند تا پس از آن بتواند با حریفی که کم خطرتر از رزم‌آرا بود دست و پنجه نرم کند.

محمود طلوعی می‌نویسد: شاه از طریق امام جمعه تهران و پاره‌ای از اطرافیان دیگر شنید که خلیل طهماسبی خیال ترور رزم‌آرا را دارد و خشنود شد. ولی اطرافیان شاه او را متوجه کردند که اگر طهماسبی در کار خود موفق نگردد ممکن است رزم‌آرا دست به کودتا بزند به همین جهت یکی از گروه‌بانان ارتش در لباس غیرنظامی مأمور شد که همراه علم و پشت سر رزم‌آرا حرکت کند و پس از تیراندازی

طهماسبی با کلت به سمت رزم‌آرا تیراندازی کند. به همین جهت وسیله کلت گروه‌بان، رزم‌آرا کشته شد. کاشانی هم در بازجوئی گفته پرونده خلیل طهماسبی حکایت می‌کند که او قاتل نبوده و برای افتخار آن را به خود گرفته است.

سپهبد امیراحمدی درباره سپهبد رزم‌آرا چنین می‌نویسد:

رزم‌آرا را از درجه سرگردی در قسمت‌هایی که من فرماندهی داشتم با من همکاری داشت. جزو افسران تحصیل کرده و کاردان بود، برای او چندبار خارج از نوبت تقاضای درجه کردم. تا درجه سرتیپی جزو افسران ابوابجمعی من بود. بعد از شهریور ۲۰ به پیشنهاد من رئیس ستاد ارتش گردید. وقتی دستش باز شد علیه من اقداماتی کرد. در موقع تصدی ریاست ستاد ارتش با احزاب و دستجات افراطی تماس پیدا کرد و حتی برای موهن کردن سران ارتش اسناد و اوراقی را به جراید دست‌چپی داد که منتشر کردند و شاه را رنجیده خاطر ساخت تا از کار برکنار گردید. در موقع خانه‌نشینی جمعی از افسران را تحریک کرد که به حزب توده گرایش یابند و مقالاتی ضد قانون اساسی و سلطنت در جراید انتشار دهند. رزم‌آرا در فرار افسران لشکر خراسان دخیل بود. نزدیک یک سال که بازنشسته بود چندبار تصمیم به اخراج او گرفتند. روزی پیش من آمد و سوگند یاد کرد که بستگی او به حزب توده و تحریکاتی که به او نسبت می‌دهند کذب محض است. از من یاری خواست که از پیشگاه همایونی استدعا کردم و فرماندهی تیپ کردستان به او سپرد شده و در آنجا از خود لیاقت نشان داد.

رزم‌آرا در فروردین‌ماه سال ۱۳۲۷ هنگامی که رئیس ستاد ارتش بود به درجه سپهبدی رسید و در روز ۱۶ اسفند ۱۳۲۹ ترور شد. او هنگام ترور ۵۰ سال داشت.

حسین علاء

حسین علاء فرزند علاء السلطنه در سال ۱۲۶۲ شمسی در تهران تولد یافت و پس از تحصیلات مقدماتی به انگلستان رفت و در ۱۸ سالگی به مدرسه (وست مینیستر) پا نهاد و برای تحصیل در رشته حقوق وارد یکی از دانشگاه‌های لندن شد. پدرش علاء السلطنه وزیر مختار ایران در انگلستان بود و پسرش را به کارمندی سفارت منصوب نمود و بعدها که وزیر خارجه شد حسین علاء هم رئیس دفتر وزارت امور خارجه شد و در زمره دیپلمات‌ها قرار گرفت و با تسلط کاملی که به زبان‌های انگلیسی و فرانسه داشت به سرعت پیشرفت نمود. او در کابینه صمصام السلطنه وزیر فوائد عامه شد. بعد از جنگ بین الملل اول همراه هیئتی مرکب از مشاور الملک - فروغی و چند تن دیگر در کنفرانس صلح پاریس شرکت نمود و مدت‌ها در اسپانیا و آمریکا مأموریت سیاسی داشت تا این که در دوره پنجم به نمایندگی مردم تهران انتخاب گردید، به خلع قاجار و استقرار سلطنت پهلوی رأی مخالف داد. بعدها به سمت وزیر مختار ایران در فرانسه منصوب گردید. سپس رئیس بانک ملی و سفیر ایران در فرانسه و انگلستان و آمریکا و وزیر خارجه و نخست‌وزیر و وزیر دربار گردید. در واقعه آذربایجان با این که قوام السلطنه نخست‌وزیر کتباً از او خواسته بود که شکایت ایران را از سازمان ملل پس بگیرد ولی علاء قبول نکرد و گفت از سمت خود استعفا می‌دهد و دستور نخست‌وزیر را

برخلاف مصلحت کشور می‌داند و سرانجام از کار برکنار گردید. حسین پس از مراجعت به ایران به نمایندگی مجلس انتخاب شد و هنگام تغییر سلطنت از قاجار به پهلوی درکنار دکتر محمد مصدق و مدرس و تقی‌زاده قرارگرفت و رأی مخالف داد. از جمله دیپلمات‌های ورزیده ایران بود که با تسلط به زبان‌های انگلیسی و فرانسه مقامات مختلف را طی کرد و علاوه بر سفارت و وزارت و ریاست بانک ملی ایران و وزارت دربار، نخست وزیر ایران شد. مدتی هم وکیل مجلس و سناتور بود. هنگام واقعه آذربایجان و ادامه اشغال ایران از طرف ارتش شوروی در جلسات شورای امنیت سازمان ملل متحد از حقوق ایران دفاع کرد. علاءالسلطنه و حسین علاء که هر دو کار اداری را از وزارت خارجه شروع کرده بودند به مقام نخست‌وزیری رسیدند. این پدر و پسر در دوران نخست‌وزیری سیاستمداران با سیاستی نبودند.

کابینه علاء در دوبار نخست‌وزیری اش

نخست وزیر: حسین علاء

وزیر خارجه: عبدالله انتظام - دکتر علیقلی اردلان

وزیر دادگستری: دکتر شمس‌الدین امیرعلائی - جمال اخوی - دکتر امینی -

عباسقلی گلشائیان

وزیر کشور: سرلشگر زاهدی - اسدالله علم - دکتر افخم حکمت (کفیل)

وزیر دارائی: محمدعلی وارسته - دکتر امینی - دکتر محمدسجادی - فروزان

«کفیل»

وزیر جنگ: سپهبدعلی اصغرنقدی - ارتشبد عبدالله هدایت - سپهبد احمدوثوق

وزیر فرهنگ: حبیب‌اله آموزگار - دکتر محمود مهران

وزیر راه: سرلشگر حسن ارفع - سرلشگر ولی انصاری

وزیر کشاورزی: حسنعلی فرمند (ضیاءالملک) - مهندس خلیل طالقانی - محمود

ناصری

وزیر پست و تلگراف: مهندس احمدزنگنه - مهندس قاسم اشراقی
 وزیر بهداشت: دکتر عباس نفیسی - دکتر جهانشاه صالح
 وزیر کار: دکتر محسن نصر - مهندس حبیب نفیسی (کفیل)
 وزیر اقتصاد: ابراهیم کاشانی - دکتر جمشید مخمفم (کفیل)
 وزیر صنایع و معادن: دکتر علیقلی اردلان - غلامحسین فروهر - مهندس رضا گنج‌ای (مدیر روزنامه باباشمل)

وزیر مشاور: علی دشتی - محمد نمازی - مهندس خلیل طالقانی - دکتر احمد مقبل - علی معتمدی - دکتر سجادی - عبدالله انتظام (نایب نخست وزیر)
 معاونین نخست وزیر: محمد حجازی (مطیع الدوله) - محمود هدایت.

حسین علاء از جمله شخصیت‌های ایران بود که نقش مهمی در سیاست خارجی و در صحنه بین‌المللی داشت. نقطه ضعفش علاوه بر بی‌اطلاعی از اوضاع داخلی، نفوذ فراوان همسرش (دختر قراگوزلو نایب‌السلطنه) و مادر زنش بود که موجب بروز شایعات فراوان گردید. پسرش متخصص رشته خون بود که از نظر بین‌المللی جزو کارشناسان برجسته به شمار می‌رفت. دخترش ایران علاء همسر مهندس اسکندر فیروز شد که قبلاً معاون نخست‌وزیر و رئیس سازمان حفاظت محیط زیست بود که در جمهوری اسلامی مدتی در زندان قزل‌حصار به سر برد. با این که ثروت زیادی از ارث فرمانفرما را داشته به علت مصادره اموالش، او و همسرش ایران علاء به سختی در ایران زندگی می‌کردند.

حسین علاء به همان اندازه‌ای که در مسائل بین‌المللی آگاه و مسلط بود به اوضاع داخلی ایران آشنائی نداشت و با طبقات مختلف مردم حشرونشری نمی‌نمود به همین جهت نخست‌وزیر ضعیف و غیر موفق گردید. با این که در مجلس به خلع قاجار رأی نداد از دیپلمات‌هایی بود که در زمان رضاشاه در مأموریت‌های سیاسی از او استفاده می‌شد و در زمان محمدرضاشاه نیز دوبار

نخست وزیر گردید.

وقتی جریان ازدواج شاه با ایران علاء صورت نگرفت و به عقد اسکندر فیروز درآمد، علاء دستور داد کارت عروسی را به این صورت تهیه کنند «چند قرن پیش اسکندر به کشور ما حمله کرد و «ایران» را گرفت و پیروز شد ولی اکنون در عصری که ما زندگی می‌کنیم اوضاع به کلی تغییر کرده و همه چیز به نفع ایران شده است. به اطلاع شما می‌رسانیم که این بار (ایران) فیروز و اسکندر تسلیم ایران گردید.» علاء حتی در بعضی از مراسم رسمی که شاه هم حضور داشت به لطیفه‌گوئی خود ادامه می‌داد.



حسین علاء

دکتر نیک‌نژاد می‌گفت در جشن سالیانه لاینز ایران که ریاست آن با شاه بود وقتی شاه در جشن شرکت کرد علاء طی نطقی گفت: (شاهها ما همه شیریم و شاه سرشیر)... که از این گفته تا مدتی شخص شاه و همه می‌خندیدند. سپس گفت ما شیرمردان و شیرزنان در کارهای اجتماعی و کمک به هم‌نوع (شیرجه) می‌رویم. علاء به بیان این گونه مطالب عادت داشت.

پس از افتتاح مجلس نوزدهم که باردیگر علاء به تشکیل دولت پرداخت در مجلس گفت (برخلاف ۱۴ ماه قبل که در مجلس حاضر شدم امروز با مزاجی سالمتر برای خدمت به شاهنشاه و میهن در مجلس حضور به هم رسانیده‌ام). در جلسه معارفه بانمایندگان مجلس گفت (امیدوارم جلسه معارفه هرگز تبدیل به جلسه مرافعه نشود). هنگام بحث در برنامه دولت در مجلس سنا جمال امامی گفت (شرط وزارت این است که عقلش را می‌گیرند و حکمش را می‌دهند).

مهندس رضاگنجه‌ای (باباشمل) در جواب جمال امامی گفت: (ایشان قبل از بنده روی صندلی وزارت نشسته بودند). جمال امامی در پاسخ گفت (من وقتی وزیر مشاور شدم با وجود این که مسئولیتی نداشتم از همان وقت در علقم نقصانی پیدا شد. هرچند آن زمان عقل را به این شدت نمی‌گرفتند. از زمان مصدق السلطنه قضیه شدت پیدا کرد که عقل را بگیرند).

علاء پس از ترور رزم‌آرا در مقام نخست‌وزیری قرار گرفت، هر وقت مملکت در انتخاب نخست‌وزیر دچار کشمکش می‌شد علاء مورد تمایل قرار می‌گرفت و نخست‌وزیر محلل بود.

روز ۲۵ آبان ۱۳۳۴ وقتی حسین علاء نخست‌وزیر برای شرکت در مجلس ختم سید مصطفی کاشانی وارد مسجدشاه شد هنوز پایش به شبستان نرسیده بود که توسط مظفر ذوالقدر به سوی او شلیک شد که گلوله اصابت نکرد. گلوله دوم هم در هفت تیر گیر کرد. در نتیجه ضارب با هفت تیر به سر علاء کوبید و او را مجروح ساخت که نخست‌وزیر با سر باند پیچی شده برای شرکت در کنفرانس بغداد عازم

عراق گردید. ذوالقدر در خیابان بوذرجمهری تابلو فروشی داشت و زیرلباسش کفن پوشیده و روی کفن چنین نوشته بود:

پیمان نظامی و قرارداد نفت باید ملغی گردد.

فرماندار نظامی تهران اعلام داشت که مظفر ذوالقدر عضو فدائیان اسلام بوده و به دستور نواب صفوی رهبر فدائیان اسلام قصد ترور نخست وزیر را داشته است. به همین جهت دستور بازداشت سران فدائیان اسلام داده شد.

به دنبال این جریانات در روزنامه دقت چنین نوشته شد:

مأمورین پس از بررسی ۴۳۶ خانه سرانجام نواب صفوی و سید محمد واحدی را در خیابان ری دستگیر کردند.

همچنین در روز شش آذر ۱۳۳۴ قانون مربوط به عفو و آزادی خلیل طهماسبی که قبلاً در مجلس به تصویب رسیده بود لغو شد. با این طرز پرونده فدائیان اسلام به دادگاه نظامی رفت و به علت اعتراف متهمین به قتل‌ها و ترورهای پی در پی حکم اعدام آنها صادر شد و صبح ۲۷ دی ماه ۱۳۳۴ نواب صفوی، سید محمد واحدی، خلیل طهماسبی، مظفر ذوالقدر تیرباران شدند.

علاء سالیان دراز وزیر دربار محمدرضا بود. پس از واقعه ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ وقتی یک جلسه مشورتی در دربار تشکیل داد شاه از او ناراضی شد و از سمت خویش برکنار گردید و چون دوران کهولت را می‌گذرانید دیگر به او شغلی ارجاع نشد.

اسناد محرمانه انگلستان که سال‌ها قبل انتشار یافته درباره‌ی علاء چنین حکایت می‌کند:

حسین علاء فرزند (پرنس علاء السلطنه) می‌باشد که سالیان دراز عهده‌دار سفارت ایران در لندن بود. هنگام تحصیل رفتار خشن او سبب گردید که چنین استنباط شود یک ضدانگلیسی متعصب می‌باشد. همراه پدرش در تاجگذاری ادوارد پنجم شرکت نمود. در همین سفر با لقب (پرنس) علاء السلطنه به خاندان شاهی می‌پیوندد و دولت انگلستان نیز به او نشان مخصوص می‌دهد.

مأموریت‌های سیاسی مختلفی داشته، مدتی مدیرکل بانک ملی شد در حالی که کوچکترین اطلاعی از اموریانکی نداشت. خانم علاء یکی از نخستین زنان ایران است که کشف حجاب کرد.

دکتر غنی دربارهٔ حسین علاء چنین می‌نویسد: علاء پسر میرزا محمدخان تبریزی است که وارد وزارت خارجه شد و ملقب به (معین‌الوزاره) می‌گردد و بعد با انگلیس‌ها ساخت و (علاءالسلطنه) شد. خواهر امین‌الدوله را گرفت و صاحب چند فرزند گردید که یکی از آنها همین حسین علاء بود. وکیل و نخست‌وزیر و وزیر دربار و سفیر شد. مانند پدرش می‌گویند هر وقت در هیئت وزراء می‌خواست طفره برود می‌خواست و خرخر می‌کرد.

حسین علاء مردی بود با قدی کوتاه و جثه‌ای بریز که در یکی از دو چشمش خال سفید کوچکی دیده می‌شد. تربیت شده انگلیس و فرانسه بود. مردی پاکدامن، درست، وظیفه‌شناس، خوش فطرت، مبادی آداب بود. بسیار ساده‌لوح که هر بچه‌ای می‌توانست در او اثر بکند. اشخاص را هیچ وجه نمی‌شناخت. انگلیسی و فرانسه را خیلی خوب صحبت می‌کرد. شجاع و با پرنسیب بود. در زندگی اسپرزن و فامیل زنش بود که براو تسلط داشتند. دکتر شفق را اعلی علماء و نصرالله‌انتظام را مظهر کامل هوش و فراست می‌دانست. دکتر غنی به شدت با انتظام و دکتر شفق مخالف بوده و در یادداشت‌های خود خیلی به آنها حمله کرده است. از قرار معلوم دکتر غنی پس از این که علاء از مقام سفارت ایران در آمریکا به وزارت خارجه منصوب گشته علاقه داشت سفیر ایران در آمریکا بشود که علاء انتظام را به این کار منصوب نمود.

بعدها که علاء در تهران بود و در مقام نخست‌وزیری، همین وضع را با پرویز نجومی داشت که حتی از طرف نخست‌وزیر نامه‌هایی به مقامات مختلف از جمله گمرکات دربارهٔ ترخیص کالا و غیره می‌نوشت که مورد اعتراض قرار گرفت و معلوم شد نجومی هم مورد حمایت شخص علاء بوده است. وقتی هم علاء وزیر دربار و

نخست وزیر بود از حبیب ثابت و کارهایش در ایران حمایت می کرد که روی سابقه دوستی نزدیک خانوادگی آنها با هم بود. موقعی که سفیر ایران در آمریکا بود با خانواده ثابت حشرونشر فراوان داشت. به هر صورت علاء از دیپلمات هائی است که به موقع به کشور خدماتی انجام داد ولی هرگز نخست وزیر موفقی نبوده است. با این که هنگام خلع قاجار در مجلس، حسین علاء در کنار دکتر مصدق رأی مخالف داده بود ولی هنگامی که دکتر مصدق در مقام نخست وزیر قرار داشت از شاه خواست که علاء را از وزارت دربار برکنار و ابوالقاسم امینی را به جای او منصوب کند. به همین جهت ابوالقاسم امینی با سمت کفالت به کار مشغول گردید. منوچهر ریاحی می نویسد: شاه از ابوالقاسم امینی دل خوشی نداشت و می گفت شما می خواهید شاهپور عبدالرضا را جانشین من کنید. برکناری علاء و جانشینی ابوالقاسم امینی به جای او که با فشار مصدق صورت گرفت ضربه ناگهانی برای شاه به شمار می آمد. علاء با تحصیل در رشته حقوق در دانشگاه کمبریج انگلیس و گذراندن عمری در مشاغل مهم دولتی و تسلط به زبان های فارسی و انگلیسی و فرانسه دیپلمات زبردستی بود.

در بهار سال ۱۳۳۰ که به اتفاق همسر به منزل علاء دعوت داشتیم ناپدید شدن تمثال شاه در آن خانه جلب توجهم را کرد. وقتی از خانم علاء پرسیدم گفت: «شاه با وجود مواعید صریحش درباره ازدواج با دخترم و اجازه پخش این خبر خلف وعده نمود. من با وجودی که شوهرم در خدمت شاه است دیگر حاضر نیستم قدم به کاخ های سلطنتی بگذارم و عکس های شاه را هم از خانه ام جمع کرده ام.»

ابراهیم صفائی می نویسد: حسین علاء که بیشتر ایام عمر را در انگلستان و فرانسه گذرانیده و با بندوبست های سیاسی آشنائی نداشت هنگامی که می خواست انتخابات دوره نوزدهم را در زمان نخست وزیر خود برگزار کند کارهای انتخابات را به امیراسدالله علم وزیر کشور سپرد.

ایران علاء یگانه دختر علاء که خانمی تحصیل کرده و زبان دان بود و چهره

زیبائی داشت و مدتی منشی وارن رئیس اصل ۴ و بعد نامزد شاه گردید در سال اول نخست وزیری علاء با اسکندر فیروز نوه فرمانفرما ازدواج کرد و به فکر وکالت مجلس افتاد. به توصیه همسر علاء (دخترنایب السلطنه) از صندوق سر درآورد. هنگامی که در مجلس یکی از نمایندگان به علاء حمله کرد که شما داماد خود را به مردم همدان تحمیل کرده‌اید در پاسخ گفت «از بس خانم به من فشار آورد من مجبور شدم». همچنین وقتی در مجلس به انتخاب یدالله ابراهیمی نامزد نمایندگی در برابر دکتر بقائی در کرمان اعتراض شد علاء گفت برادر خانم (محسن قراگوزلو) از من خواهش کرد و ناچار شدم خواهش او را بپذیرم.

محمود طلوعی می نویسد: علاء هنگامی که پدرش سرکنسول ایران در قفقاز بود به آنجا سفر کرد و دوران کودکی را در قفقاز گذراند. وقتی هم پدرش وزیر خارجه شد، حسین علاء در ۳۵ سالگی رئیس کابینه وزارت خارجه بود و عملاً کارها را به نیابت پدر اداره می کرد. علاء برخلاف آنچه شایع شده چه در دوران وزارت دربار و چه در مقام نخست وزیری با سرسختی در مقابل دخالت بیگانگان در امور داخلی ایران مقاومت می کرد. مروری به گزارشات سریدریولارد نشان می دهد که علاء یکی از رجال معدود درستکار و وطن پرست ایرانی است. علاء در نامه هایش به تقی زاده از مداخلات بولارد در امور داخلی ایران و بی نزاکتی های او در مقابل شاه شکایت می کند و از تقی زاده سفیر ایران در لندن می خواهد ترتیب احضار بولارد از تهران داده شود.

خانواده علاء

همسر حسین علاء دختر ناصرالملک (نایب السلطنه) بود و مدتی شایع گردید که دخترش (ایران علاء) همسر محمدرضا شاه پهلوی خواهد شد که این ازدواج صورت نگرفت و دخترش به عقد اسکندر فیروز درآمد. فرزندش دکتر فریدون علاء

از پزشکان سرشناس ایران در رشته خون‌شناسی بود. از جمله کارهای علاء در دوره دوم نخست‌وزیری اش الحاق دولت ایران به پیمان بغداد بود که این امر مورد اعتراض دولت شوروی قرار گرفت. علاء هنگامی هم که برای شرکت در کنفرانس مزبور عازم بغداد بود در روز ۲۵ آبان ۱۳۳۴ توسط فدائیان اسلام مورد ضرب قرار گرفت که جان سالم به دربرد و با سرباندپیچی شده به بغداد رفت.

هنگام تصدی وزارت دربار در جریان واقعه ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ گروهی از رجال را به وزارت دربار دعوت کرد تا شباه را از اقدامات تند برحذر دارد که این امر بر شاه گران آمد و از کارهای سیاسی برکنار شد. علاء در سال ۱۳۴۳ شمسی در سن ۸۱ سالگی در تهران درگذشت.

محمد مصدق

دکتر محمد مصدق (مصدق السلطنه) در اردیبهشت ماه سال ۱۲۶۱ شمسی در تهران متولد شد. پدرش میرزا هدایت‌الله وزیر دفتر از رجال عصر ناصری و مادرش خانم ملک‌تاج دختر عبدالمجید میرزا فرمانفرما و نوه عباس میرزا بود. میرزا هدایت‌الله وزیر دفتر در سال ۱۲۷۱ شمسی درگذشت و ناصرالدین شاه شغل و لقب او را به فرزند ارشدش میرزا حسین تفویض نمود. پسر دوم میرزا هدایت‌الله لقب موثق السلطنه گرفت و پسر سوم محمد که در آن زمان ده سال داشت به لقب «مصدق السلطنه» ملقب شد.

مصدق السلطنه پس از انجام تحصیلات مقدماتی و فرا گرفتن زبانهای عربی و فرانسه، در حالی که تازه به سن بلوغ رسیده بود به سمت مستوفی خراسان منصوب شد و تا صدور فرمان مشروطیت این سمت را به عهده داشت. بعد از صدور فرمان مشروطیت در انتخابات دوره اول مجلس شورای ملی به نمایندگی مجلس انتخاب شد، ولی اعتبارنامه او به علت مخالفت چند تن از نمایندگان که سن وی را برای انتخاب شدن به وکالت مجلس کافی نمی‌دانستند، رد شد و مصدق السلطنه در سال ۱۲۸۷ شمسی برای ادامه تحصیل به اروپا رفت. مصدق السلطنه ابتدا در مدرسه علوم سیاسی پاریس نام‌نویسی کرد و پس از اتمام تحصیلات در این رشته به سویس رفت و تحصیلات خود را در رشته حقوق ادامه داد. مصدق السلطنه پس از اخذ

دکترای حقوق، در سال ۱۲۹۲ شمسی به ایران بازگشت و در مدرسه علوم سیاسی به تدریس پرداخت.

اولین شغل دولتی مصدق السلطنه پس از مراجعت به ایران معاونت وزارت مالیه بود، ولی بیش از دو سال در این کار دوام نیاورد و در سال ۱۲۹۸ مجدداً عازم اروپا شد. سال بعد، هنگامی که میرزا حسن خان مشیرالدوله برای اولین بار به نخست‌وزیری منصوب شد، مصدق السلطنه را برای وزارت عدلیه در نظر گرفت و او را به تهران فراخواند. مصدق السلطنه در مهرماه ۱۲۹۹ از طریق بوشهر وارد فارس شد و محترمین فارس از او خواستند که به جای عزیمت به تهران حکومت فارس را بپذیرد و به اوضاع این ولایت سرسامان بدهد.

چون خود مصدق السلطنه هم به این کار تمایل نشان می‌داد مشیرالدوله با صدور حکم انتصاب او به سمت والی فارس موافقت کرد، ولی چند ماه از شروع کار او در حکومت فارس نگذشته بود که در تهران کودتا شد و سید ضیاءالدین به سمت رئیس‌الوزراء تعیین گردید. مصدق السلطنه تنها حاکمی بود که با کودتا و رئیس‌الوزرایی سید ضیاءالدین مخالفت کرد و پس از وصول تلگراف تند و تهدیدآمیزی از طرف سید ضیاءالدین از حکومت فارس استعفا داد.

بعد از سقوط کابینه کودتا و در زمان نخست‌وزیری قوام السلطنه، مصدق السلطنه به وزارت مالیه منصوب شد و برای اصلاح امور مالیه اختیاراتی از مجلس خواست. مجلس با اختیارات او مخالفت کرد و در نتیجه قوام السلطنه به عنوان اعتراض از کار کناره‌گیری نمود.

مشیرالدوله که به جانشینی قوام السلطنه انتخاب شده بود، مصدق السلطنه را به سمت والی آذربایجان منصوب کرد. مصدق السلطنه چهار ماه به عنوان والی آذربایجان خدمت کرد و چندی بعد در حکومت چهارم مشیرالدوله به سمت وزیر خارجه تعیین شد. پس از کناره‌گیری مشیرالدوله، مصدق السلطنه در انتخابات دوره پنجم مجلس شورای ملی به نمایندگی تهران انتخاب شد و هنگام بحث درباره

طرح عده‌ای از نمایندگان مبنی بر خلع قاجاریه، یکی از زیرکانه‌ترین نطق‌های سیاسی خود را ایراد نمود. در این نطق مصدق السلطنه ضمن مخالفت با طرح پیشنهادی نمایندگان درباره خلع قاجاریه، علت مخالفت خود را با این طرح به این صورت بیان نمود که چون هدف غائی از این طرح تفویض مقام سلطنت به سردار سپه است، وجود سردار سپه را در مقام ریاست دولت برای مملکت مفیدتر از سلطنت او می‌داند زیرا «در مملکت مشروطه رئیس الوزراء مهم است نه پادشاه. پادشاه فقط و فقط می‌تواند به واسطه رأی اعتماد مجلس یک رئیس‌الوزرائی را به کار بگمارد... خوب اگر ما قایل شویم که آقای رئیس‌الوزراء پادشاه بشوند، آن وقت در کارهای مملکت هم دخالت بکنند... این ارتجاع است و در دنیا هیچ سابقه‌ای ندارد که در مملکت مشروطه پادشاه مسئول باشید... و اگر هم ایشان شاه بشوند بدون مسئولیت، این خیانت به مملکت است، برای اینکه یک شخص محترم و یک وجود مؤثری که امروز این امنیت و آسایش را برای ما درست کرده و این صورت را امروز به مملکت داده است برود بی‌اثر شود؟ هیچ معلوم نیست کی به جای او می‌آید؟ بعد از آنکه ایشان شاه غیرمسئول شدند، آن رئیس‌الوزرائی که مثل ایشان بتواند کار بکند و خدمت کند و بتواند نظریات خیرخواهانه ایشان را تعقیب نماید کی است؟...»

به این ترتیب مصدق السلطنه ضمن مدح و ستایش از سردار سپه با تغییر سلطنت و شاه شدن او مخالفت کرد، و بعد از خلع قاجاریه و پادشاهی رضاخان هم با همین زیرکی از بلایائی که بر سر سایر مخالفان آمد مصون ماند. مصدق السلطنه بعد از لغو القاب و عناوین از طرف رضاشاه نام خانوادگی مصدق را برای خود انتخاب نمود و در انتخابات دوره ششم مجلس شورای ملی نیز، که در آغاز سلطنت رضاشاه انجام شد، از تهران به نمایندگی مجلس انتخاب شد. دکتر مصدق در مجلس ششم با کابینه مستوفی‌الممالک مخالفت کرد و ضمن حملات شدید به وثوق‌الدوله که به عنوان وزیر عدلیه تعیین شده بود موضوع قرارداد ۱۹۱۹ را پیش

کشید و گفت کسی که زیر چنین قراردادی را امضا کرده است صلاحیت وزارت عدلیه را ندارد. دکتر مصدق در باقیمانده مجلس ششم با بسیاری از لوایح مهم دولت از جمله لایحه اختیارات داور و لایحه احداث راه آهن سراسری مخالفت کرد و به همین جهت به مجالس بعدی دوره رضاشاه راه نیافت.

از کارهای مهم او مخالفت با اعتبارنامه سیدضیاء و تقدیم طرح تحریم واگذاری امتیاز نفت به خارجی ها و چند اعلام جرم و استیضاح می باشد. هنگامی که در سال ۱۳۲۵ دولت قوام پس از پیروزی در واقعه آذربایجان قصد شروع انتخابات را داشت و حزب دموکرات در همه جا فعالیت انتخاباتی می کرد، دکتر مصدق به همراه گروهی از رجال مملکت در دربار متحصن شد ولی چون قدرت در دست قوام بود کاری از پیش نبرد و بدون اخذ نتیجه تحصن پایان یافت.

هنگام برگزاری انتخابات دوره شانزدهم در روز ۲۲ مهرماه ۱۳۲۸ برای باردوم همراه گروهی از شخصیت های مملکتی در دربار متحصن شد و تشکیل «جبهه ملی» را اعلام نمود. در جریان انتخابات با ترور هژیر و ابطال انتخابات تهران، دکتر مصدق و گروهی از شخصیت های جبهه ملی به مجلس راه یافتند. این همان مجلسی است که طرح ملی شدن صنعت نفت را تصویب کرد و به نخست وزیری دکتر مصدق ابراز تمایل نمود.

در اردیبهشت ماه سال ۱۳۳۰ فرمان نخست وزیری دکتر مصدق صادر شد. پس از معرفی هیئت دولت به پارلمان نخستین اقدام او خلع ید از کمپانی نفت ایران و انگلیس بود. به دنبال شکایت دولت انگلیس از دولت ایران و طرح شکایت مزبور در شورای امنیت سازمان ملل متحد، دکتر مصدق عازم نیویورک شد و در جلسات سازمان ملل به دفاع از حقوق ایران پرداخت و با ترومن رئیس جمهور آمریکا ملاقات کرد. سپس به دادگاه لاهه رفت و در احقاق حقوق ملت ایران پیروزی یافت و در مراجعت سفری به مصر کرد که بسیار موفقیت آمیز بود.

پس از وقوع تظاهراتی در تهران و کشته شدن عده ای در تهران و شهرستان ها و

حمله به دفتر چند روزنامه، گروهی از نمایندگان مجلس و روزنامه‌نگاران در مجلس متحصن شدند و به تدریج صف مخالفین دکتر مصدق شکل گرفت و دامنه مخالفت با دولت او شدت یافت و دولت مصدق استیضاح شد. انتخابات دوره هفدهم مجلس شورای ملی در زمان نخست وزیری دکتر مصدق انجام گرفت که در آن کستارهایی روی داد و حتی سر فرماندار زابل را بریدند و سرانجام مجلس هفدهم انتخاباتش ناتمام ماند و با ۸۰ نماینده شروع به کار کرد و باردیگر به نخست وزیری دکتر مصدق ابراز تمایل شد و مجلس سنا هم با رأی ضعیفی نخست وزیری مصدق را تأیید کرد.



دکتر محمد مصدق

دکتر محمد مصدق، که تا قبل از سلطنت رضاشاه به لقب مصدق السلطنه شهرت داشت، از معروفترین نخست‌وزیران ایران در دوران مشروطیت است، که یکی از مهمترین وقایع تاریخ معاصر ایران، یعنی ملی شدن نفت و اخراج انگلیسی‌ها از ایران به ابتکار او و در دوران نخست‌وزیری او اتفاق افتاد.

درباره زندگی دکتر مصدق در بقیه دوران سلطنت رضاشاه و علت بازداشت و تبعید او در سال ۱۳۱۹ مطالب ضد و نقیضی نوشته شده است که در این مورد اشاره به نوشته‌ای از شاه سابق و پاسخ دکتر مصدق به او کفایت می‌کند. شاه در کتاب «مأموریت برای وطنم» می‌نویسد «پدرم مصدق را به اتهام همکاری با یک دولت خارجی و توطئه بر علیه دولت ایران توقیف کرده بود و نمی‌دانم در فکر او چه می‌گذشت که مخالفین خود را به همکاری با خارجی‌ها مخصوصاً انگلیسی‌ها متهم می‌کرد. مصدق به نقطه دورافتاده و بد آب و هوایی تبعید شد و چون پیر و علیل بود به احتمال قوی از این تبعید به سلامت باز نمی‌گشت، ولی من از او شفاعت کردم. وی پس از چند ماه آزاد گردید...»

دکتر مصدق در پاسخ این نوشته شاه می‌گوید «بعد از خاتمه دوره ششم تقنینیه که دولت در انتخابات تهران هم دخالت نمود و من دیگر به مجلس نرفتم مدت سیزده سال در شهر تهران و احمدآباد به انزوا گذرانیدم. کسی را ندیدم و با احدی معاشرت نمودم. با این حال نفهمیدم مرا برای چه دستگیر کردند و به شهربانی آوردند و بهترین گواه پرونده‌های من است در شهربانی... سؤال کردم به چه تقصیر مرا این جا آورده‌اید؟ گفتند تقصیری ندارید ولی باید در اینجا بمانید. من و کسانم درخواستی از ولیعهد وقت نکردیم. این درخواست از طرف مسیو پرون تبعه سویس و یکی از دوستان ایام تحصیل شاهنشاه که در بیمارستان نجمیه بستری شده بود صورت گرفت... و اما اینکه فرموده‌اند «نمی‌دانم در فکر او چه می‌گذشت که مخالفین خود را به همکاری با خارجی‌ها مخصوصاً انگلیسی‌ها متهم می‌کرد» جا

دارد که عرض کنم کافر همه را به کیش خود پندارد...»^۱

دکتر مصدق پس از شهریور ۲۰ و تبعید رضاشاه از ایران دوباره وارد صحنه سیاست شد و در انتخابات دوره چهاردهم مجلس شورای ملی به عنوان وکیل اول تهران به مجلس راه یافت. دکتر مصدق در آغاز فعالیت مجلس چهاردهم ضمن ابراز مخالفت با اعتبارنامه سید ضیاءالدین اسراری از کودتای ۱۲۹۹ را فاش کرد و ضمن حمله مستقیم به سید ضیاءالدین به طور غیرمستقیم رضاشاه و دوران سلطنت او را هم مورد حمله قرار داد.

دکتر مصدق رهبری اقلیت مجلس چهاردهم را به عهده گرفت و فراکسیون هفت نفری نمایندگان حزب توده در مجلس نیز، تا زمانی که دکتر مصدق با پیشنهاد طرح قانونی تحریم امتیاز نفت به خارجیان در آبان ماه سال ۱۳۲۳ جلو دادن امتیاز نفت به روس‌ها را نگرفته بود، با او همکاری می‌کرد.

دکتر مصدق در انتخابات دوره پانزدهم که کارگردانی آن با حزب دمکرات قوام السلطنه بود شرکت نکرد، ولی در مجلس شانزدهم دوباره از تهران به نمایندگی انتخاب شد و با همفکران خود در مجلس شانزدهم فراکسیون جبهه ملی را تشکیل داد. مخالفت مصدق و یارانش با قرارداد الحاقی نفت، که برای تثبیت قرارداد ۱۹۳۳ به امضا رسیده بود، به روی کار آمدن رزم‌آرا رئیس ستاد ارتش وقت منجر شد. رزم‌آرا که تحت فشار انگلیسی‌ها برای به تصویب رساندن قرارداد الحاقی نفت به نخست‌وزیری منصوب شده بود، در مقابل مخالفت‌های شدید دکتر مصدق، که به ریاست کمیسیون خاص نفت مجلس انتخاب شده بود، از فکر تصویب این قرارداد منصرف شد و مشغول مذاکره برای عقد قرارداد تازه‌ای با انگلیسی‌ها بود که روز ۱۶ اسفند ۱۳۲۹ به قتل رسید. دکتر مصدق با استفاده از فرصت و جو مساعدی که فراهم شده بود اصل ملی شدن نفت را به تصویب مجلس رساند، و

۱- خاطرات و تألمات مصدق - انتشارات علمی، صفحات ۳۳۹ - ۳۳۸.

چون دولت علاء که جانشین رزم‌آرا شده بود قادر به مقاومت در برابر فشار انگلیسی‌ها و اجرای قانون ملی شدن نفت نبود، خود مسئولیت مقام نخست‌وزیری و اجرای قانون ملی شدن نفت را به عهده گرفت.

دوران نخست‌وزیری دکتر مصدق به دو قسمت تقسیم می‌شود: دکتر مصدق پس از رأی تمایل مجلس به نخست‌وزیری او در هفتم اردیبهشت ۱۳۳۰، قبول مسئولیت نخست‌وزیری را موکول به تصویب قانون اجرای اصل ملی شدن نفت در مجلس نمود و بعد از تصویب این قانون در نهم اردیبهشت کابینه خود را تشکیل داد. دکتر مصدق کابینه خود را روز دوازدهم اردیبهشت به مجلس معرفی کرد و برنامه دولت خود را منحصر به دو ماده اجرای قانون ملی شدن نفت و اصلاح قانون انتخابات نمود. دوره اول نخست‌وزیری دکتر مصدق که تا استعفای وی در روز ۲۶ تیر ۱۳۳۱ به طول انجامید به کار اجرای قانون ملی شدن نفت و خلع‌ید از مدیران و کارشناسان انگلیسی شرکت نفت و حضور در جلسات شورای امنیت و دادگاه لاهه برای دفاع از حقوق ایران در برابر شکایات انگلیسی‌ها گذشت، ولی ایران به خاطر کارشکنی انگلیسی‌ها و تهدید و توقیف کشتی‌های نفتکش که از ایران نفت خریداری می‌کردند نتوانست از صنایع نفت خود بهره‌برداری کند. در اواسط تیرماه سال ۱۳۳۱ دکتر مصدق برای مقابله با تحریکاتی که علیه دولت او آغاز شده بود در صدد برآمد که پست وزارت جنگ را نیز خود به عهده بگیرد. شاه با این تقاضا مخالفت کرد و دکتر مصدق از مقام نخست‌وزیری استعفا داد. شاه که ظاهراً منتظر چنین فرصتی بود بی‌درنگ استعفای او را پذیرفت و همان روز قوام‌السلطنه را به نخست‌وزیری منصوب کرد.

انتخاب قوام‌السلطنه به نخست‌وزیری و اعلامیه شدیدالحن وی در همان روز اول تصدی این مقام به قیام عمومی در سراسر کشور انجامید و روز سی‌ام تیر شاه در مقابل موج انقلاب، که در تهران و بسیاری از شهرستانها به کشته و زخمی شدن عده زیادی انجامید، به قوام‌السلطنه تکلیف استعفا کرد و با قبول شرایط دکتر مصدق او

را مجدداً به نخست‌وزیری منصوب نمود.

دکتر مصدق به علت اختلاف با شاه درباره پست وزارت جنگ از نخست‌وزیری کناره گرفت و مجلس به نخست‌وزیری احمد قوام ابراز تمایل نمود که طرفداران دکتر مصدق به تظاهرات پرداختند و منجر به واقعه ۳۰ تیر ۱۳۳۱ و استعفای قوام گردید و بار دیگر دکتر مصدق در مقام نخست‌وزیری قرار گرفت. تصمیم شاه به مسافرت به خارج از کشور در روز نهم اسفندماه ۱۳۳۱ و مخالفت آیه‌الله بهبهانی و آیه‌الله کاشانی و گروهی از افسران بازنشسته و مخالفین دولت و طبقات مختلف مردم و مراجعت نخست‌وزیران از کاخ مرمر و ریختن به خانه نخست‌وزیر و رفتن او با پیژامه به ستاد ارتش و جلسه خصوصی مجلس شورای ملی از وقایع مهم دوران نخست‌وزیری او بود.



دکتر محمد مصدق در زمان نخست‌وزیری

به علت اختلاف شاه و نخست وزیر یک هیئت ۸ نفری از مجلس شورای ملی انتخاب شدند و روابط شاه و نخست وزیر و اختیارات هر یک را مشخص ساختند که طرح گزارش مزبور از عوامل مهم کشمکش بین موافقین و مخالفین بود. به علت مخالفت با لایحه تمدید اختیارات نخست وزیر گروهی از طرفداران دکتر مصدق او جدا شدند و همچنین با انتخاب دکتر معظمی به ریاست مجلس شورای ملی به جای آیت الله کاشانی طرفداران او در صف مخالفین قرار گرفتند و به علت بازنشستگی افسران و توقیف و تعطیل مطبوعات و تحصن مجدد گروهی از وکلای مجلس و روزنامه نگاران و انحلال مجلس سنا توسط مجلس شورای ملی، کشمکش موافقین و مخالفین دکتر مصدق توسعه یافت و بار دیگر دولت دکتر مصدق در مجلس استیضاح شد.

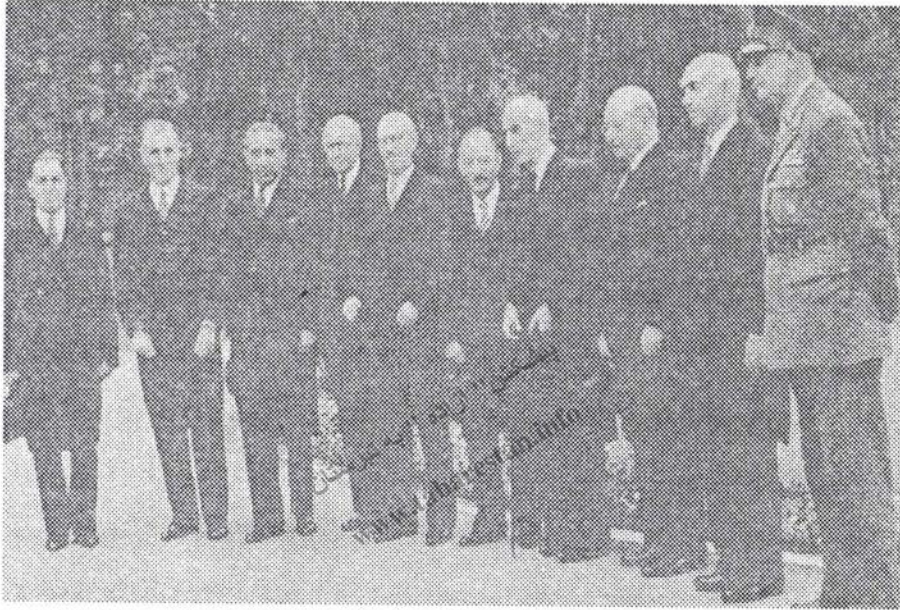
با ربودن سرتیپ افشارطوس رئیس شهربانی دولت دکتر مصدق و قتل او در غار «تلو» و تقاضای سلب مصونیت از دکتر بقائی به اتهام شرکت در واقعه مزبور و ابستروکسیون نمایندگان و عصبانیت نخست وزیر از انتخاب مکی یار دیرین خود به سمت ناظر در امر پشتوانه اسکناس، دکتر مصدق تصمیم به انحلال مجلس از طریق فراندوم گرفت که سروصدای فراوان ایجاد کرد.

صدور فرمان عزل دکتر مصدق از نخست وزیری و فرمان انتصاب سرلشکر زاهدی و وقوع حوادث ۲۵ و ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ و نشر مطالبی دربارهٔ مداخلات سیا و نقشه پنهانی انگلستان و آمریکا و نقش مخالفین مصدق در مجلس و مطبوعات و افسران بازنشسته و شاغل و اصناف و دیگران و به گلوله بستن خانه نخست وزیر و غارت اثاثیه خانه او، و رفتن دکتر مصدق و گروهی از همکاران نزدیک او با نردبان به خانه همسایه و پنهان شدن در منزل مهندس معظمی از وزرای کابینه و معرفی خود به دولت زاهدی و بازداشت در لشکر ۲ زرهی، به زندگی سیاسی دکتر مصدق پایان داد. محاکمه در دادگاه نظامی و محکومیت دکتر مصدق به سه سال حبس و بعد اقامت اجباری در قریه «احمدآباد» ساوجبلاغ شد.

کابینه مصدق در دوبار نخست وزیری

نخست وزیر: دکتر محمد مصدق

- وزیر دادگستری: علی هیئت - دکتر شمس الدین امیرعلائی - عبدالعلی لطفی.
- وزیر کشور: سرلشکر زاهدی - دکتر امیرعلائی - اللهیار صالح - مصطفی قلی رام - امیر تیمور کلالی - دکتر غلامحسین صدیقی.
- وزیر بهداری: دکتر حسن ادهم - دکتر محمدعلی ملکی - دکتر صبار فرمانفرمائیان.
- وزیر پست و تلگراف: یوسف مشار - دکتر غلامحسین صدیقی - مهندس سیف الله معظمی.
- وزیر راه: جواد بوشهری - مهندس داود درجی - مهندس جهانگیر حق شناس.
- وزیر دارائی: باقر کاظمی - محمدعلی وارسته - محمود نریمان - علی اصغر فروزان (کفیل) - مبشر (کفیل).
- وزیر کشاورزی: حسنعلی فرمند - مهندس خلیل طالقانی - مهندس منصور عطائی (کفیل).
- وزیر کار: امیر تیمور کلالی - دکتر ابراهیم عالمی.
- وزیر جنگ (دفاع ملی): سپهبد علی اصغر نقدی - سپهبد مرتضی یزدان پناه - سرتیپ مهنا (کفیل).
- وزیر اقتصاد ملی: دکتر امیرعلائی - دکتر علی امینی - دکتر علی اکبر اخوی.
- وزیر فرهنگ: دکتر محمود حسابی - دکتر کریم سنجابی - دکتر مهدی آذر.
- وزیر مشاور: دکتر حسن ادهم - دکتر امیرعلائی - مهندس داود درجی.
- معاونین نخست وزیر: دکتر عباس نفیسی - دکتر حسین فاطمی - دکتر محمدحسین علی آبادی - جمال ملکوتی - دکتر ملک اسماعیلی.
- دکتر مصدق در دوره دوم نخست وزیری خود که از روز اول مردادماه ۱۳۳۱ آغاز شد، نام وزارت جنگ را به وزارت دفاع ملی تبدیل نموده و خود سرپرستی آن را به عهده گرفت.



هیئت دولت محمد مصدق

در آغاز دوره دوم نخست‌وزیری دکتر مصدق دادگاه لاهه نیز پس از یک ماه شور درباره موضوع شکایت دولت انگلیس از ایران، به نفع ایران رأی داد و خبر صدور رأی دادگاه لاهه مبنی بر حقانیت ایران موقعیت دکتر مصدق را در آغاز دوره جدید نخست‌وزیری بیش از پیش تقویت کرد. دکتر مصدق با استفاده از این موقعیت تقاضای اختیارات فوق‌العاده‌ای به مدت شش ماه از مجلس نمود، که در جلسه مورخ بیستم مرداد ۱۳۳۱ به تصویب رسید و دکتر مصدق از این تاریخ به بعد بسیاری از قوانین و مقررات موردنظر خود را بدون مراجعه به مجلس و به صورت تصویب‌نامه هیئت دولت به موقع اجرا می‌گذاشت.

از وقایع مهم این دوره از نخست‌وزیری دکتر مصدق قطع روابط سیاسی ایران و انگلیس (۳۰ مهر ۱۳۳۱)، بروز اختلاف بین دکتر مصدق و آیت‌الله کاشانی و بعضی از اعضای بانفوذ جبهه ملی مانند حسین مکی و دکتر بقائی بر سر لایحه تمدید اختیارات مصدق (دی ماه ۱۳۳۱) و تصمیم شاه به مسافرت به خارج و لغو آن (نهم اسفند ۱۳۳۱) می‌باشد. در طول سال ۱۳۳۱ مذاکراتی نیز برای حل مسئله نفت با میانجیگری آمریکایی‌ها و بانک جهانی صورت گرفت، ولی نتیجه‌ای از این مذاکرات حاصل نشد و ایران سال ۱۳۳۲ را در جو متشنجی آغاز کرد.



تظاهرات باشکوه مردمی در میدان بهارستان به طرفداری از دکتر مصدق

روز ۱۷ فروردین سال ۱۳۳۲ دکتر مصدق برای اولین بار، طی یک نطق رادیویی، با لحن اهانت آمیزی درباره شاه و خانواده سلطنتی سخن گفت و ضمن اشاره به تحریکات اعضای خانواده سلطنتی علیه دولت از ملکه مادر و اشرف نام برد. در همین سخنرانی بود که مصدق با اشاره به اظهارات حسین علاء وزیر دربار درباره اینکه «اعلیحضرت از بیکاری خسته شده‌اند» گفت «چه کاری در این مملکت ممکن است اعلیحضرت را مشغول کند. دولت همیشه به وظیفه خود عمل نموده و کارهایی که باید از مجاری دربار بگذرد به عرض رسانیده است... در مملکت مشروطه برای اینکه مقام سلطنت محفوظ و مصون از تعرض باشد پادشاه مسئول نیست و به همین جهت است که گفته‌اند پادشاه سلطنت می‌کند نه حکومت.»

دو هفته بعد از این نطق، سرتیپ افشار طوس رئیس شهربانی دکتر مصدق ربوده شد و به طرز فجیعی به قتل رسید و به دنبال آن تحریکات علیه دولت گسترش یافت. دکتر مصدق که متوجه وخامت اوضاع شده بود به فکر چاره افتاد و در اوائل خردادماه ۱۳۳۲ طی نامه‌ای به عنوان آیزنهاور رئیس جمهور جدید آمریکا نوشت «با اینکه دولت ایران حاضر شده است دیوان دادگستری بین‌المللی قیمت اموال شرکت سابق نفت را در ایران هر قدر تعیین کند بپردازد... چون دولت انگلیس به این امید است که وضعیت سابق خود را در ایران تجدید کند به این پیشنهادات ترتیب اثر نداده است. اکنون در اثر اقدامات شرکت سابق و دولت انگلیس، ملت ایران در برابر مشکلات سیاسی و اقتصادی بزرگی قرار گرفته است، که ادامه این وضع از نظر بین‌المللی نیز ممکن است عواقب خطیری داشته باشد و اگر در این موقع کمک مؤثر و فوری به این مملکت نشود، شاید اقداماتی که فردا به جبران غفلت امروز به عمل آید خیلی دیر باشد... ملت ایران امیدوار است که با مساعدت و همراهی دولت آمریکا موانعی که در راه فروش نفت ایران ایجاد شده برطرف شود و چنانچه رفع موانع مزبور برای آن دولت مقدور نیست، کمک‌های اقتصادی مؤثری بفرمایند تا ایران بتواند از سایر منابع خود استفاده نماید...»

در لحن مسالمت‌جویانه نامه مصدق، که با اظهارات و نامه‌های تند و تیز قبلی او تفاوت زیادی داشت، نوعی تهدید و اخطار هم مستتر بود و دکتر مصدق در قالب الفاظ و عبارات دیپلماتیک می‌خواست به رئیس‌جمهور آمریکا بگوید که اگر ایران بیش از این تحت فشار قرار بگیرد، به طرف شوروی خواهد رفت و غرب از غفلت امروز خود پشیمان خواهد شد. اتفاقاً آمریکایی‌ها هم به جای اینکه به لحن آشتی‌جویانه دکتر مصدق و آمادگی او به حل مسئله و کنار آمدن با آمریکا توجه کنند از تهدیدی که در لابلای سطور نامه او مستتر بود نگران شدند و تصورات و توهمات قبلی آنها درباره اینکه دکتر مصدق به روس‌ها گرایش پیدا کرده است تقویت شد. آیزنهاور یک ماه بعد (روز ۲۹ ژوئن ۱۹۵۳ - دوازدهم تیر ۱۳۳۲) به نامه دکتر مصدق پاسخ داد و ضمن آن آب‌پاکی روی دست مصدق ریخته و نوشت حل مشکلات ایران در گرو حل مسئله نفت و «انعقاد قرارداد معقول و عادلانه‌ای درباره غرامت است». آیزنهاور در قسمت دیگری از این نامه متذکر شد که «حکومت ایالات متحده اکنون در موقعیتی نیست که بتواند بیشتر از پیش به ایران کمک کند یا نفت ایران را خریداری نماید... از نگرانی که در نامه آن جناب نسبت به اوضاع خطرناک کنونی ایران منعکس است استحضار یافتیم و صمیمانه امیدوارم تا فرصت باقی و دیر نشده است، از طرف دولت ایران اقداماتی برای جلوگیری از بدتر شدن وضع کنونی به عمل آید...»

نامه آیزنهاور هنگامی به تهران ارسال شد که توطئه‌ای برای کودتا و سرنگونی حکومت مصدق در جریان بود و مقدمات اجرای طرح مشترک سازمانهای جاسوسی آمریکا و انگلیس برای براندازی حکومت مصدق در واشنگتن فراهم می‌شد. مسئول اجرای این نقشه در ایران یکی از مقامات سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا (سیا) به نام «کرمیت روزولت» بود که روز ۱۳ ژوئیه سال ۱۹۵۳ (۲۲ تیرماه ۱۳۳۲) یعنی چند روز پس از وصول نامه آیزنهاور به عنوان دکتر مصدق، وارد تهران شد. از سوی دیگر دکتر مصدق برای تحکیم قدرت خود در صدد انحلال مجلس

هفدهم برآمد و برای تهیه مقدمات این کار ۲۷ نفر نمایندگان طرفدار خود را در مجلس وادار به استعفا نمود.

عده دیگری از نمایندگان هم به آنها تاسی کرده و استعفا دادند و دکتر مصدق به استناد اینکه مجلس فاقد اکثریت لازم برای انجام وظایف قانونی خود می باشد، موضوع انحلال مجلس هفدهم را به رفراندوم گذاشت. دکتر مصدق با انجام این رفراندوم، که روز ۱۲ مردادماه ۱۳۳۲ در تهران و روز ۱۹ مرداد در شهرستانها برگزار شد، می خواست علاوه بر انحلال مجلس رأی اعتماد تازه ای از مردم بگیرد، ولی هنگامی که نتایج رفراندوم مثبتی بر تأیید انحلال مجلس از طرف اکثریت قریب به اتفاق مردم اعلام شد، شاه با پیشرفت طرح کودتا و اطمینان از حمایت جدی آمریکا و انگلیس، فرمان عزل دکتر مصدق از نخست وزیری و انتصاب سرلشگر زاهدی را به مقام نخست وزیری صادر نمود.

دکتر مصدق از حکم عزل خود، که شب ۲۵ مرداد به وسیله سرهنگ نصیری فرمانده گارد سلطنتی، به وی ابلاغ شده بود، تمکین نکرد و دستور بازداشت حامل حکم را صادر نمود. صبح روز ۲۵ مرداد رادیو بدون اشاره به حکم عزل مصدق از طرف شاه، اعلامیه ای به این مضمون از طرف دولت پخش کرد که شب قبل یک توطئه کودتا علیه دولت خنثی شده است. شاه که در این موقع در شمال به سر می برد، از بیم آنکه اقدام بعدی مصدق بازداشت خود او باشد، به اتفاق همسرش ثریا با یک هواپیمای اختصاصی عازم بغداد شد و از بغداد یکسره به رم رفت. خبر کودتای نافرجام شب ۲۵ مرداد و فرار شاه از ایران موج تظاهرات وسیعی را در تهران و شهرستانها به دنبال داشت که در آن اعضا و طرفداران حزب توده نقش مؤثری ایفا می کردند.

این تظاهرات در روزهای ۲۶ و ۲۷ مرداد به اوج خود رسید و مجسمه های شاه و پدرش در میدان تهران و شهرهای بزرگ سرنگون شد. عصر روز ۲۷ مرداد هندرسن سفیر آمریکا در تهران با دکتر مصدق ملاقات کرد و بعداً شایع شد که در

این ملاقات سفیر آمریکا درباره تظاهرات توده‌ای‌ها و نقشه‌های آنها برای به دست گرفتن حکومت به دکتر مصدق اخطار کرده و دکتر مصدق پیرو این ملاقات دستور جلوگیری از تظاهرات توده‌ای‌ها را صادر نموده است، ولی دکتر مصدق در یادداشت‌های خود این موضوع را تکذیب کرده و می‌نویسد «آقای سفیرکبیر آمریکا چنین مذاکراتی را ننموده بود و دستور جلوگیری از افراد توده هم مدتی قبل از آمدن ایشان که ساعت شش بعد از ظهر بود صادر شده بود...»^۱.



دکتر محمد مصدق در راهروی دادگاههای فرمایشی شاه

۱- خاطرات و تألمات مصدق - انتشارات علمی، صفحه ۲۹۰.

در هر حال، از بامداد روز ۲۸ مرداد، که حزب توده به افراد خود دستور داد از تظاهرات خودداری نمایند، میدان برای حرکت گروههای مخالف دولت که قبلاً بسیج شده بودند خالی شد.

تعداد کسانی که در ساعات اولیه بامداد به طرفداری از شاه در خیابانها به راه افتاده بودند اندک بود، ولی با تمهید مقدمات قبلی هنگامی که نیروهای نظامی و انتظامی برای پراکنده ساختن آنها اعزام شدند، با شعارهای طرفداری از شاه به تظاهرکنندگان پیوستند و تهران از ظهر روز ۲۸ مرداد چهره دیگری پیدا کرد. ایستگاه فرستنده رادیو ساعت ۲ بعد از ظهر به تصرف مخالفان درآمد و سرلشگر زاهدی نخست وزیر منصوب شاه که از اختفا بیرون آمده بود خود را نخست وزیر قانونی خواند.

خانه دکتر مصدق عصر همان روز مورد حمله قرار گرفت و تخریب و غارت شد. دکتر مصدق که در جریان حمله برای تصرف خانه اش از راه پشت بام گریخته بود روز بعد دستگیر شد و شاه روز ۳۱ مرداد ماه پیروزمندانه به تهران بازگشت.

محمد مصدق و شش پادشاه

دکتر مصدق در زمان سلطنت ناصرالدین شاه - مظفرالدین شاه - محمدعلی شاه - احمدشاه - رضاشاه و محمدرضاشاه پهلوی، از مهره های مهم سیاست در ایران بوده است. با مبارزات سیاسی حدود ۲۵ سال از زندگی خود را به تواتر در حبس، تبعید، اقامت اجباری در احمدآباد گذرانیده است. پدرش میرزاهدایت وزیردفتر آشتیانی از مستوفیان دربار ناصرالدین شاه، مادرش ملک تاج خانم نجم السلطنه خواهر عبدالحسین فرمانفرما می باشد که بیمارستان نجمیه تهران را وقف کرده است. او اشراف زاده ای بود که در سن ۱۴ سالگی بعد از فوت پدرش بنا بر سنت مقرر آن روز به جانشینی پدر به سمت مستوفی خراسان منصوب شد و لقب

«مصدق السلطنه» به او داده شد ولی چون نوجوان بود با همکاری میرزاعلی اکبرخان موزه مأمور این منصب گردید. این اشرافزاده ثروتمند که در درستی از همان ایام شهرت یافت در دوران مشروطیت به جمع آزادیخواهان پیوست و نخست به جمعیت «آدمیت» گروید و در دوره اول مشروطیت در سن ۲۵ سالگی از اصفهان به نمایندگی مجلس انتخاب شد، ولی چون سن او برای وکالت قانونی نبود ۳۰ سال تمام در مجلس شرکت نکرد.

بعداً عضو انجمنی به نام «مجمع انسانیت» شد که از اهالی آشتیان، تفرش و گرگان به وجود آمده بود. در دوران استبداد با محمدعلیشاه به مبارزه پرداخت. بستگانش مصلحت دانستند که برای تحصیل عازم اروپا شود. مدت دو سال در مدرسه علوم سیاسی پاریس و مدت چهار سال در دانشگاه نوشاتل سوئیس به تحصیل حقوق پرداخت و تز دکترای خود را در رشته «وراثت مذهب شیعه» نوشت که بعدها مخالفین با استناد به کتاب مزبور دکتر مصدق را متهم کردند که در نوشته‌های خود بعضی از مطالب اسلامی را مورد تحریف قرار داده و او را متهم به بی‌دینی کرده بودند.

دکتر مصدق دارای دو پسر و سه دختر بود. مهندس احمد - دکتر غلامحسین - ضیاء اشرف (همسر عزت‌الله بیات)، منصوره (همسر دکتر متین دفتری) و خدیجه که به علت بیماری همسر اختیار نکرد. همسرش ضیاء السلطنه (ظهیر) نام داشت که دکتر مصدق برای او احترام زیادی قائل بود.

مصدق پس از مراجعت از اروپا در مدرسه علوم سیاسی به تدریس می‌پردازد و کتاب «کاپیتولاسیون» را تألیف می‌نماید. سپس به حزب عدالت وارد شده با مدرس - دهخدا - سید محمد صادق طباطبائی - حاج آقا شیرازی - یحیی دولت‌آبادی به فعالیت می‌پردازد. به معاونت وزارت مالیه منصوب گردید و با مأمورین بلژیکی مبارزه می‌کند. وقتی وثوق‌الدوله نخست‌وزیر قرارداد ۱۹۱۹ را امضاء می‌کند با او درمی‌افتد و در خاطراتش چنین می‌نویسد:

«یک روز وثوق الدوله پیش من آمد و گفت تکلیف خود را با من معین کن. گفتم تکلیف من معین است، می روم. گفت پس خوب و رفت. احمد و ضیاء اشرف را برداشتم و به سویس رفتم و با قرارداد مخالفت کردم و کمیته مقاومت را تشکیل دادم.»

تابستان آن سال کابینه وثوق الدوله سقوط می کند و مشیرالدوله نخست وزیر می شود که مصدق هم به سمت وزیر عدلیه منصوب می گردد. از راه بوشهر عازم تهران بود که مشیرالدوله از او می خواهد که چون مردم خواسته اند والی فارس باشد.



احمد شاه قاجار در نوجوانی

در کودتای ۱۲۹۹، سیدضیاء تلگراف تندی به استانداران مخایره می کند و خود را دولت انقلابی می خواند که مصدق اعتراض نموده و به احمدشاه تلگراف می کند. به دنبال این تلگراف مصدق از کارکناره می گیرد ولی دستور بازداشت او به ژاندارمری شیراز و اصفهان داده شد که او یک سره به میان ایل بختیاری رفته و

میهمان امیر مفخم بختیاری می شود.

پس از سقوط کابینه سیدضیاء از طرف قوام السلطنه به سمت وزیر مالیه منصوب شده و پس از چندی والی آذربایجان می گردد و شرط می کند که سرتیپ شیبانی فرمانده لشکر زیر نظر او باشد. بر سر مسئله نان با سردار عشایر درمی افتد و او را بازداشت می کند و با عصبانیت به صورت قهر و استعفا به تهران می آید و وزیر خارجه می شود. در سال ۱۳۰۳ به نمایندگی تهران انتخاب می گردد.

مصدق از زمانی که پایش به مجلس باز شد با وجود جوانی جزو نمایندگان مؤثر مجلس بود و نطق های مهمی می کرد و مورد توجه همگان قرار داشت. اظهارات او در ماجرای تغییر سلطنت و تبعید او به بیرون چند و زیر نظر بودن در احمدآباد تا سال ۱۳۲۰ از وقایع مهم زندگی او می باشد. www.tabarestan.info «مصدق را نباید دست کم گرفت. گریدی سفیر آمریکا درباره مصدق گفته است.» مصدق را نباید دست کم گرفت. او مردی با توانائی های فوق العاده است از تحصیلات عالی در بهترین دانشگاه های اروپا برخوردار می باشد و فرهنگی گسترده دارد. ولی واقعاً یک آزادمرد ایرانی است.» در سال ۱۹۵۲ مجله (تایم) آمریکا دکتر مصدق را (مردسال) معرفی کرد و زیرعکس او چنین نوشت:

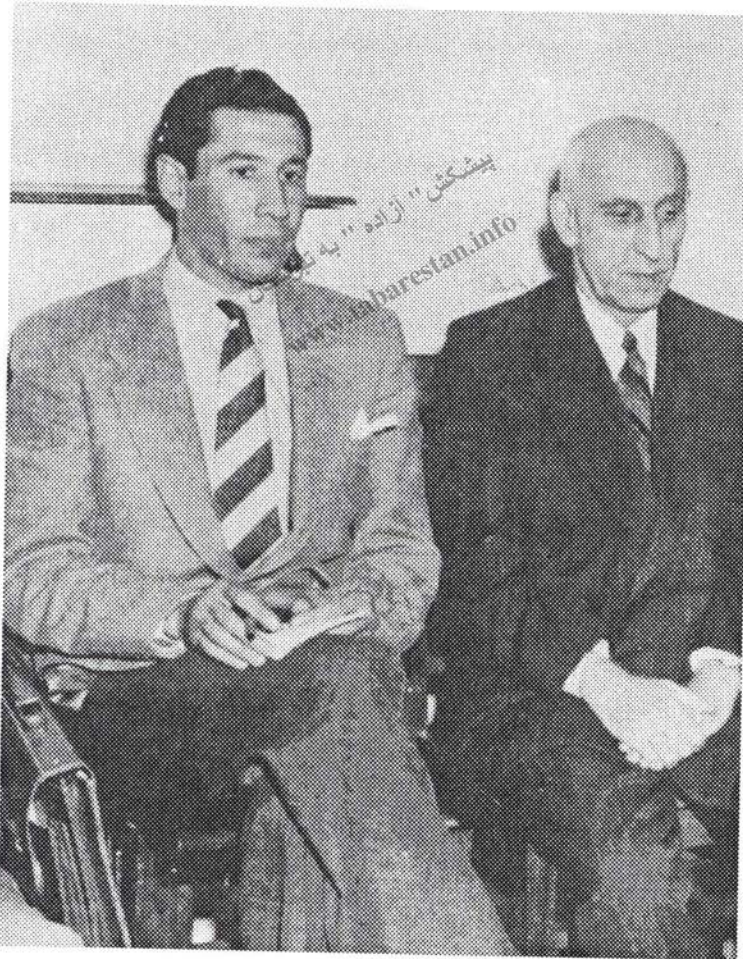
اشک های سوزان این پیرمرد فرتوت ارکان یک امپراتوری عظیم را آب کرد.

مهدی بامداد چنین می نویسد:

میرزاهدایت وزیر دفتر پسر میرزا حسین آشتیانی و پدر دکتر محمد مصدق بود که در سال ۱۲۷۵ قمری به ریاست دارائی ارتش و به ریاست محاسبات (دارائی) منصوب شد. پس از این که میرزایوسف (مستوفی الممالک) همه کاره شد به علت رقابت شدیدی که با پسرعمو و برادرزن خود داشت دشمنی این دو پسرعمو خیلی بالا گرفت.

میرزایوسف مستوفی پسر خردسال خود میرزا حسن مستوفی الممالک را به جای خود به سمت ریاست دفتر استیفا (مستوفی گری) منصوب نمود و

میرزاهدایت وزیردفتراز سمت خود استعفا کرد. در سال ۱۳۰۳ قمری وقتی مستوفی الممالک زندگی را ترک گفت تمام مشاغلش به فرزند او داده شد و میرزاهدایت وزیردفتراز به امر شاه نیابت مستوفی الممالک خردسال را پذیرفت و به دنبال این پسر ۱۱ ساله به دفتر استیفا رفت.



دکتر سعید فاطمی و دکتر محمد مصدق (در کنفرانس مطبوعاتی) در برگشت از مسافرت میرزاهدایت وزیردفتراز بود نسبتاً درستکار - یک دنده - لجوج - کینه جو - تندخو - بلندپرواز و جاه طلب و در وبای سال ۱۳۱۰ هجری درگذشت.

مورد تأیید قرار می‌دهند. مصدق شش برادر و دو خواهر داشت. مصدق و قوام و مستوفی‌الممالک که جد مشترک داشتند، مجموعاً بیش از بیست بار به نخست‌وزیری رسیدند.

مصدق و رضاشاه

وقتی رضاشاه به سلطنت رسید دیگر قدرت مطلقه داشت. هیچ صدای مخالفی شنیده نمی‌شد. بعضی از مخالفینش زندانی و تبعید شده بودند. مؤتمن‌الملک و مستوفی‌الممالک محترمانه کنار رفتند. از چهار نفری که به خلع قاجار رأی مخالف داده بودند تقی‌زاده و علاء جزو همکاران رضاشاه شده وزارت و سفارت گرفتند. مدرس به خوفاً تبعید شد و جان خود را از دست داد. دکتر مصدق هم خود را کنار کشیده گاهی در اروپا و زمانی در ایران بود. دکتر متین‌دفتری دامادش نخست‌وزیر رضاشاه شد. پس از کناره‌گیری او ناگهان در سال ۱۳۱۹ مأمورین او را دستگیر کرده و به بیرجند تبعید نمودند.

مصدق دربارهٔ روابط خود با رضاشاه چنین می‌نویسد:

در اوایل سلطنت رضاشاه موقعی که نماینده تهران در مجلس بودم یک روز علاء به خانه من آمد و گفت شاه به سرتیپ حبیب‌الله خان شیانی فرمودند اگر مصدق را بخواهم می‌آید یا نه؟ گفتم روزهای دوشنبه که وکلا شرفیاب هستند حاضر نمی‌شوم از این جهت است که من نماینده ملت و به اصغای فرمایشات ملوکانه احتیاج ندارم ولی هر وقت احضار شوم کسب افتخار خواهم نمود. رضاشاه مرا خواست و فرمود در مجلس گفتید آنچه را که نباید بگویید. عرض کردم آنچه که در روز نهم آبان از نظر مصالح مملکت بود گفتم و من بین شاه و وطن دوست و مملکت فرقی نمی‌گذارم. فرمودند توضیح دهید تا قانع شوم. عرض کردم روزی محمدعلیشاه مرا خواست و گفت می‌خواهم با آیت‌الله بهبهانی راهی بازکنم، اگر

شما این کار را بکنید ممنون می‌شوم. عرض کردم شاه را به ایشان چه حاجت است؟ ایشان دارند به آزادیخواهان مساعدت می‌کنند، شما هم همین رویه را پیش بگیرید دکان سیاسی ایشان تخته می‌شود و همه من تبع شاه خواهند شد. همان روز مذاکرات محمدعلیشاه را به بهبهانی گفتم تصدیق نمود و خیلی خندید. ولی محمدعلیشاه به من گفت سر شما هم بوی قرمه‌سبزی می‌دهد.

رضاشاه گفت مطالب را بگوئید، گفتم وقتی آمدم چشمم به سردسنگی افتاد، راستی شما این بنای باعظمت را برای چه می‌خواهید؟ خانه حقیقی شاه قلب ملت است. اگر آن را دارید احتیاج به اینها نیست. درباره طاق نصرت‌ها و آوردن مردم به استقبال با لباس عاریه. عرض کردم مقصود از این کارها چیست؟ چنانچه شاه به مردم خدمت کند اگر مردم هم ندانند باز هم شاه مأجورند. چون تاریخ خدمات هر پادشاهی را فراموش نمی‌کند. فرمودند حرف‌های شما جواب ندارد. غرضم از خواستن شما این بود که چرا از مجلس صرف نظر نمی‌کنید؟

عرض کردم آقای مستوفی هم اصرار کردند وزیر خارجه شوم قبول نکردم. فرمودند به او گفته بودم که شمارا وارد کابینه کند. حالا مقصود این نیست که وزیر خارجه بشوید. بیائید مستوفی باشید (یعنی نخست وزیر) عرض کردم در جنگ بین الملل اول روس و انگلیس می‌خواستند در مالیه ایران نظارت کنند به من پیشنهاد شد که ریاست کمیسیون نظارت را بپذیرم و بانک استقراضی روس هم سند خواهد سپرد که مادام‌العمر ماهی هزار تومان به من بدهد گفتم مجلس هم برای کمیسیون تطبیق حواله جات دویست تومان می‌دهد. هرگاه برای هزار تومان از آن کار استعفا کنم خواهند گفت که طمع مرا به چنین کاری واداشت، اگر از شما هم قبول کنم خواهند گفت که حقوق ماهی ۱۵۰۰ تومان را به ۲۰۰ تومان مجلس ترجیح داده‌ام. استدعا می‌کنم تا آخر دوره تقنینیه از من صرف نظر بفرمائید. نخواستم و یا نمی‌توانستم بیش از این اظهار بنمایم.

چندی بعد در مراسم سلام که حضور داشتم رضاشاه گفت برخلاف سابق این

دفعه بی خبر به مسافرت رفتم و معنی این حرف این بود که دیگر مأمورین تشریفات قائل نباشند و طاق نصرت نسازند. متأسفانه رفته رفته متملقین کاری کردند تا شاهی که در اوایل سلطنت خوب کار می‌کرد در سال ۱۳۰۹ چنان از طرف چاپلوسان محاصره شد که به نام شاه هزاران کار خلاف مرتکب می‌شدند. نتیجه آن شد که مردم خیرخواه مملکت از او رو برگرداندند. وقتی هم تبعید شد حتی نزدیکترین فرد به این اسارت تاریخی اعتراض نکرد.

در آخر دوره ششم که حرف می‌زدم یقین داشتم که پس از پایان دوره گرفتار حبس و تبعید خواهم شد. در جلسه ۱۴ دی ماه ۱۳۰۶ وقتی موضوع پرداخت ۱۳۵ هزار تومان برای تعمیر قصور سلطنتی مطرح بود گفتم اگر مقصود تعمیر قصوری است که ملک شخصی شاه می‌باشد که در دوره مشروطه نباید از ملت چیزی بگیرد و همچنین برای ملت هم ارثی باقی نمی‌گذارد. شخص پادشاه اگر بخواهد قصورش را تعمیر کند به عهده ملت نیست. اگر برای تعمیر قصور دولتی است که دیگر به وزیر دربار ارتباطی ندارد زیرا مقام غیرمسئولی است که مجلس نمی‌تواند او را استیضاح کند و از او حساب بخواهد. اگر وزیر دربار در کارهای دولتی دخالت بکند بنده برخلاف قانون اساسی می‌دانم. به نظر من وقتی مردم مسکن و مأواتی ندارند صلاح نیست که برای شاه قصر بسازند. ما باید با این ۱۳۵ هزار تومان کارخانه قند یا کاغذسازی تأسیس کنیم که برای مردم مملکت کار پیدا بشود. عقیده من این است که اگر شاه و ولیعهد و رئیس الوزراء و وزیر دربار در اتاقی بنشینند که چکه کند بهتر است. این قصور را نباید گذاشت خراب بشود و این مبلغ را هم باید صرف کاری کرد که چهار نفر متمتع بشوند.

وقتی انتخابات دوره هفتم شروع شده بود به وسیله تیمورتاش از شاه وقت ملاقات خواستم، وقتی شرفیاب شدم به شاه اظهار نمودم که اگر دولت می‌خواهد برخلاف مصالح مملکت قراردادی منعقد سازد (مثل وثوق الدوله که در انتخابات دوره چهارم کرد) البته انتخابات دوره هفتم نباید آزاد باشد ولی اگر مقصود شاه

غیر از صلاح مملکت نمی باشد خوب است که در انتخابات دخالتی نشود تا نمایندگان حقیقی ملت به مجلس وارد شده از مصالح مملکت دفاع کنند. شاه تیمورتاش را خواست و پرسید مگر در انتخابات دخالت می کنند؟ او هم گفت نه. شاه گفت دکتر مصدق را قانع کنید که جعلیات را تکذیب کند.

تیمورتاش گفت در حضور شاه غیر از آن مطلبی که گفت دیگر نمی توانستم چیزی بگویم. بیائید با هم صلح کنیم. لیست مشترکی باشد ۶ نفر از دولت و ۶ نفر از ملت (مدرس - مشیرالدوله - مستوفی الممالک - مؤتمن الملک - تقی زاده - دکتر مصدق) و قضیه را به این ترتیب حل کنیم. چون راه حل تیمورتاش با آزادی انتخابات تطبیق نمی کرد قبول نکردم و انتخابات به همان صورتی که دولت می خواست برگزار شد. از دوره هفتم تقنینیه که من از سیاست دور بودم در احمدآباد به سر می بردم و از آتیه خود بسیار نگران بودم. گاه می خواستم با پای خود به زندان قصر بروم و در آنجا روحاً و جسماً آرام بمانم تا این که در تیرماه ۱۳۱۹ بدون جهت مرا در زندان شهربانی برده و از آنجا به بیرجند انتقال دادند، در بین راه و در زندان دوبار اقدام به خودکشی کردم. پس از ۶ ماه تحمل سختی باز مرا به احمدآباد آوردند و تحت نظر مأمورین شهربانی تا شهریور ۱۳۲۰ بودم.

پس از ورود دکتر مصدق به بیرجند او را به زندان می برند و سرهنگ وقار به شهربانی چنین گزارش می دهد. «هزینه دکتر مصدق و یک نفر خدمتگزار همراه او روزانه ده ریال پیش بینی شده ولی چون نامبرده از روز ورود به بیرجند به واسطه داشتن بیماری غش نیازمند به داروهائی می باشد که در بیرجند موجود نیست مراتب معروض تا هرنوع فرمان فرستاده شود اقدام گردد.»

در نامه دیگر می نویسد: «هزینه ماهیانه دکتر مصدق و پرستار خدمتگزار در ماه از قرار روز ۲۴/۱ ریال و سالیانه ۷۴۷۱۰ ریال پیش بینی می شود. ضمناً خانواده اش وسیله پرستار مبلغ ۴۰۰ ریال وجه فرستاده که به صندوق شهربانی تحویل شد.» سرهنگ وقار به شهربانی کل چنین تلگراف می کند «چون مصدق به علت

داشتن بیماری غش نیازمند پزشک می باشد و در امریه قید گردیده که مشارالیه از ملاقات محروم می باشد اجازه فرمائید در مواقع لزوم پزشک بهداری او را به زندان معالجه نماید.»

در همان ایام (ارنست پرون) که از مدرسه (روژه) با ولیعهد در ارتباط بود در تهران بیمار می شود که او را برای معالجه به بیمارستان نجمیه می برند. هنگام ترک بیمارستان از دکتر غلامحسین خان ابراز امتنان می کند. او می گوید بهترین سپاسگزاری این است که با خواهش از ولیعهد پدرم را از زندان آزاد کنی. چند روز بعد به امر ولیعهد حکم انتقال دکتر مصدق از بیرجند به احمدآباد صادر می گردد که چنین است:

محرمانه مستقیم - شماره ۱۹ - ۱۱/۶۶/۶ ریاست اداره کل شهربانی حسب الامر مبارک والاحضرت همایون ولایتعهد ابلاغ می نماید که قدغن فرمائید محل محمد مصدق را از بیرجند به احمدآباد ساوجبلاغ منتقل نمایند. نتیجه را هم اعلام دارند که به عرض پیشگاه مبارک برساند.

پیشکار ولایت عهد - مؤدب نفیسی

بعد از شهریور ۱۳۲۰ که رضاشاه ایران را ترک گفت و همه زندانیان و تبعیدی ها و افراد تحت نظر آزاد شدند این نامه هم به دکتر مصدق نوشته شد:

شماره ۵۵ مورخه ۲۱ شهریور ماه ۱۳۲۰

به فرمان بندگان همایونی شما آزاد بوده و در هر قسمت کشور بخواید می توانید متوقف باشید. در آتیه مزاحمتی برای شما نخواهد بود.

فرماندار نظامی تهران - سپهبد امیراحمدی

دکتر مصدق هم از احمدآباد به خانه شخصی خود واقع در خیابان کاخ رفت.

دکتر امیرعلائی می نویسد:

بعد از شهریور ۱۳۲۰ دکتر مصدق به خانه خود به خیابان کاخ آمد و خانه اش مرکز آمد و رفت مردم گردید. این طور قرار شد که با محمدرضاشاه پهلوی ملاقات

کند. در رأس ساعت در کاخ مرمر حاضر شد ولی شاه ۲۰ دقیقه دیر کرد که مصدق قصد خروج از کاخ را داشت اما نصرالله انتظام مانع خروج او شد. در مذاکرات با شاه گفته بود من وقتی به کاخ می آمدم چشمم به سردر سنگی افتاد و فکر کردم که چرا شاه باید چنین سردر مجللی بسازد. شاه باید در قلب مردم باشد. پدر شما املاک مردم را به زور گرفت و خیانت کرد. محمدرضا شاه گفت پدرم چرا خیانت کرد؟ شما یک سردر سنگی را هم نمی توانید به ما ببینید. مصدق گفت او املاک مردم را به زور گرفت و شما آنها را پس دادید اگر پدرتان خیانت نکرده بود پس شما خیانت می کنید که املاک را پس می دهید. شما باید حسابتان را از پدرتان جدا باشد. احمدشاه همین کار را کرد. کاری نکنید که رادپولندن شما را هم مثل پدرتان معرفی کند. شاه باید سلطنت کند نه حکومت.

دکتر مصدق پس از آزادی از زندان، تبعید و کسالت دیگر علاقه ای به کارهای سیاسی نداشت. ولی گاه بیگانه عده ای به دیدارش می رفتند و از او می خواستند به کار سیاست پردازد.

به هر حال با شروع اولین انتخابات مجلس شورای ملی بعد از رفتن رضاشاه یعنی دوره چهاردهم دکتر مصدق در انتخابات شرکت کرد و نماینده اول تهران شد. مردم به مؤتمن الملک هم رأی دادند ولی او از رفتن به مجلس خودداری نمود.

وقتی دکتر مصدق به نمایندگی انتخاب شد در نخستین نطق های خود در مجلس چنین گفت:

اکنون که قبول وکالت کرده ام اگر حرف حساب در این مجلس اثر نکند، اگر ما در سیاست عالیه مملکت آزاد نباشیم چرا من عرض خود را ببرم و زحمت آقایان را فراهم کنم. در استبداد صغیر مشیرالسلطنه صدراعظم محمدعلیشاه به مردم گفت شاه مجلس را مرحمت می کند به این شرط که وکلا در سیاست مداخله نمایند. اگر غرض از مجلس آن است که وکیل تابع جریانات شود و با هرچه پیش آمد بسازد و دم فروبندد من تصور می کنم تمام آقایان همچو وکالتی را قبول نمایند. ولی اگر یک

وکیل مجلس آزاد است و می‌تواند در مصالح عمومی نظرات خود را اظهار کند و وقتی مصالح عمومی در پیش است از هیچ چیز نباید ملاحظه کرد. باید همه چیز را برای خیر و وطن خواست. اگر وطن پرستی بد است چرا دول بزرگ هر چه خوب است برای وطن خود می‌خواهند. اگر اصول دموکراسی خوب نیست چرا در کشورهای خود اجرا می‌نمایند. اگر آزادی جراید مضر است چرا در آن ممالک متعرض جراید نمی‌شوند. امیدوارم که ما نمایندگان دوره چهاردهم ثابت کنیم که ملت ایران طالب استقلال است و آن را به هیچ قیمت از دست نمی‌دهد. ملت می‌خواهد که خارجی از این مملکت برود و در امور ما مطلقاً دخالت نکند و انتظار دارد که خارجی‌ها استقلال ما را محترم بشمارند.

از کارهای جالب دکتر مصدق در مجلس چهاردهم که سروصدای فراوان ایجاد کرده بود مخالفت با اعتبارنامه سیدضیاءالدین طباطبائی بود که او را مأمور و دست‌نشانده انگلیس‌ها خواند. سیدضیاءالدین هم در پاسخ اظهارات دکتر مصدق چنین گفت:

من از بدو زندگی عوام فریب نبودم. زیرا عوام فریبی را بزرگترین خیانت می‌دانم. اگر آقای مصدق السلطنه و امثالهم عوام فریب نبودند و حقایق را به مردم می‌گفتند ایران سرنوشت دیگری داشت. در جنگ بین الملل اول که مخاطراتی متوجه ایران شد فقط سیدضیاء بود که در روزنامه رعد اعلام کرد که ایران نباید با روس و انگلیس وارد جنگ بشود ولی شما و امثال شما برای و جاهت خودتان، برای اموال خودتان، برای منفعت خودتان که از مستوفی‌گری و خرید خالصه ثروتمند شده‌اید صدایتان در نیامد و حقیقت را به مردم نگفتید. مردم را گمراه کردید تا ایران را به آن جنگ و به آن ویرانی و فلاکت و ادبار انداختید. یکی از افتخارات من این است که مقدماتی را فراهم کردم تا روزنامه‌نویس رئیس الوزراء بشود و ایران از دست شما سلطنه‌ها و دوله‌ها و ملک‌ها نجات پیدا کند. ایران در دوره مشروطه هم اسیر سلطنه‌ها و دوله‌ها و ملک‌ها بوده است. درباره بازداشت‌های زمان رئیس‌الوزرائی خود باید بگویم که

هزارها ایرانی بدبخت که قرن‌ها در محبس این دوله‌ها و سلطنه‌ها بودند فهمیدند که می‌شود دوله‌ها و سلطنه‌ها را هم گرفت و حبس کرد.

اما این که می‌خواستیم شما را بگیریم و حبس کنیم به خاطر خیانتی بود که کردید برای این که می‌خواستید عشایر را بشورانید و خواستید برادرکشی راه بیاندازید. شما مجرم بودید ولی نمی‌خواستیم با حبس شما به شما شخصیتی بدهم (دکتر مصدق نتوانستید مرا حبس کنید) در آن موقع از شما گردن‌کلفت‌ترها را گرفتیم و حبس کردیم و می‌توانستیم شما را هم بگیریم ولی نخواستیم. تمام اهالی ایران هیچ جا با من مخالفتی نکردند جز سرکار... همه اقدامات مراتب بیک گفتند. (دکتر رادمنش: جز آذربایجان و گیلان) بله گیلان اشغال شده بود و در اظهار فکرش آزاد نبود. (دکتر رادمنش: اینجا مجلس روضه خوانی نیست ایشان حق ندارد به دکتر مصدق حمله کند)

تمام رئیس‌الوزراها و دولت‌های شما را روس و انگلیس تشکیل می‌دادند. تنها دولتی که به شهادت خدای متعال بدون دخالت سفارت اجنبی تشکیل شد دولت من بود. دوله‌ها و سلطنه‌ها این نکته را نمی‌فهمند ولی یک روزنامه‌نویس می‌فهمد نتیجه‌اش چه بود. (دکتر مصدق: فرار) شما فارس را برضد من شورانیدید. قوم و خویش‌های شما مرا فرار دادند. شما و امثال شما در تهران دسایس کردید. در پیشگاه تاریخ مسئولید. نتیجه کودتا نجات ایران بود.

شما آقای مصدق السلطنه حکم دولت مرکزی را دور انداختید (دکتر مصدق پاره کردم) من پلیس جنوب را منحل کردم ولی تکیه شما در فارس به آنها بود. من ژنرال‌ها و کلنل‌های انگلیس را از تهران بیرون کردم (دکتر مصدق بله شما انگلیس‌ها را عاجز کردید!!) بله کرده‌ام و تا بودم با سردار سپه کار می‌کردم اگر اختلافی هم بود از نظر سیاسی بود و با طیب خاطر ایران را ترک گفتم. کسی مرا بیرون نکرد. شش هزار ژاندارم تحت امر من بود. هرکاری می‌خواستیم می‌توانستیم انجام بدیم. وقتی من خواستم از ایران بروم به دستور احمدشاه و برحسب تقاضای سردار سپه ۲۵

هزار تومان به من داده شد زیرا می دانستند که دیناری ندارم. من به سردار سپه گفتم خانه شخصی و مطبعه دارم اگر هیئت وزرا قبول نکرد خانه و مطبعه مرا ضبط کنید... سردار سپه گفت خدمات شما به این مملکت زیاد است. بیائید سفارت ایران را در استانبول قبول کنید. گفتم رئیس الوزراء نشده ام که برای خود کار پیدا کنم. سفارت رم را هم داد و اصرار کرد، باز هم قبول نکردم. برای این که در خارج از مملکت گرسنه نباشم ۲۵ هزار تومان را قبول کردم. اشخاصی که به اروپا آمدند سختی زندگانی مرا دیدند و به من کمک کردند. بالاخره تاجر قالی شدم. یک روز احمد شاه در اروپا گفت شنیده ام به افغانستان می روی؟ گفتم برای این که نمی خواستم تسلیم اراده شاه یا وزیر آن روز و شاه امروز بشوم، حمالی می کنم و تسلیم اراده کسی نمی شوم. کار برای من ننگ نیست. بعد کنفرانس اسلامی مرا دعوت کرد. رئیس کمیته اجرائی شدم در فلسطین زمین بی آب و علفی را خریدم و تجارت قالی می کردم. تاجر بدی هم نبودم و از منافع خود راضی بودم. یک بار توسط مکرم نورزاد به رضاشاه پیغام دادم و از عایدات مطبعه دوهزارلیره برای من بفرستید که قبول شد و فرستادند. برای زمین بایر مصرف کردم. به طمع افتادم دوباره پول خواستم. رضاشاه عصبانی شد گفت «در دیزی باز است حیای گربه کجاست؟» بعداً مطبعه مرا خریدند و ۸ هزارلیره عایدی داشتم همه روزه از ساعت ۵ صبح تا ۸ شب بیل می زدم و تخصصی هم پیدا کردم ولی حالا از شما نمی پرسم ثروت خود را از کجا به دست آورده اید؟ (ابوالقاسم امینی: همه مردم ایران می دانند که از کجا آورده اند) من قرارداد ۱۹۱۹ را لغو کردم (دکتر مصدق - نمی توانستید - مجلس باید لغو کند) قرارداد را مجلس تصویب نکرده بود و من هم آن را لغو کردم و لغو هم شد.

من روزنامه نویس بودم و نزاکت سرم نمی شد. من در تمام مدت رئیس الوزرائی تقاضای نامشروع مقامات انگلیس را رد کردم. حاضر نشدم امتیاز نفت شمال را به انگلیس ها بدهم. اگر من با کمک انگلیس ها کودتا کرده بودم ناچار نمی شدم که ایران

را ترک کنم. اگر من به علت کودتا صلاحیت نمایندگی مجلس را نداشته باشم تمام تشکیلات از کودتا تا به حال باید مورد تجدیدنظر قرار بگیرد و مقام سلطنت متزلزل می‌گردد.

درباره کودتا شش نفر: رضاخان میرپنج - سرهنگ امیراحمدی - ماژور مسعودخان - کلنل خان سیاح و بنده قسم خوردیم و تصمیم گرفتیم به ایران خدمت کنیم. بنابراین نسبت کودتا به اجانب از روی بی‌اطلاعی است. سیدضیاءالدین اجنبی پرست نمی‌شود (دکترمصدق: به هیچ وجه) شما نمی‌توانید بگوئید با کنسول انگلیس رابطه نداشته‌اید (دکترمصدق: بسیار دوست بوده‌ام) ضمن دوستی همکاری هم کرده‌اید (دکترمصدق: ابداً) من متن نامه نرمان نماینده انگلیس را در فارس می‌خوانم. من اسرار کودتا را نمی‌توانم به شما توضیح بدهم. شما محکمه تشکیل بدهید تا همه حقایق را بگویم (دکترمصدق: تعلیق به محال نکنید) هرچه در ایران امروز می‌شود مولود کودتا است.

شما در مخالفت با کودتا مطلب نگفتید و بعد چکمه بوسیدید. نتیجه این شد که برادرزاده و داماد شما رئیس‌الوزراء شد (دکترمصدق: به من چه؟) شما می‌خواستید دخترتان را بفرستید و به او نصیحت کند او مجرم‌ترین رئیس‌الوزراء این مملکت بود. جوان‌های مملکت را به حبس کشید، قوه قضائیه مملکت را محو کرد (دکترمصدق: هوچیگری نکنید) این حقایق باید گفته شود. زیرا کسی آن را فراموش نخواهد کرد. شما مرا مسبب بدبختی ایران می‌دانید. مثل این که مسئول شهادت حسین بن علی را در کربلا پیغمبر اکرم بدانیم و بگوئیم اگر پیغمبر اسلام نیاورده بود بنی‌امیه و معاویه پیدا نمی‌شدند و حسین بن علی کشته نمی‌شد.

به هر حال این کودتا انگلیسی نبود (دکترمصدق: پس چه بود؟) فداکاری سیدضیاءالدین بود. من از کودتا فایده‌ای نبردم. نه دزدی کردم، نه کسی را کشتم، در آن روزهای تاریک فقط من بودم که از خود گذشتم و ایران را نجات دادم. من طالب مقام نیستم.

دوماه پیش به من پیشنهاد شد سفارت ایران در آمریکا و ریاست هیئت اعزامی به ممالک خارج را بپذیرم ولی قبول نکردم. اگر طالب جاه و مقام مثل دوله‌ها و سلطنه‌ها بودم به واشنگتن می‌رفتم ولی اینجا ماندم، برای ایران... من چه در مجلس باشم و چه نباشم خواهان مجلس هستم. تمام مظهر قدرت ملی، مجلس است.
دکتر مصدق در پاسخ گفت:

وقتی شما رئیس الوزراء شدید من گفتم به این دولت عقیده‌ای ندارم و نمی‌توانم در فارس بمانم. سلطان احمدشاه به من تلگراف کرد که به فوریت حرکت کنم تا مرا گرفتار بیرحمی شما کند.

با سوابق بدی که شما داشتید با شما مخالفت کردم. من از آقا سؤال می‌کنم چرا موقع فرار از مملکت دستبرد زدید؟ اگر احتیاج داشتید در این ۲۳ سال خارج از ایران از چه ممر تحصیل عواید نمودید؟ این سرمایه هنگفت را که حالا دارید از کجا به دست آورده‌اید؟ ولی به من هرگز جوابی ندادید و مرا جانی خواندید، من اگر خالصه‌ای خریده‌ام دزدی که نکرده‌ام، از مالیه مملکت چیزی به جیب نزده‌ام. مگر سایر مردم مملکت املاک خالصه را نخریده‌اند؟ با این حال از آقا سؤال می‌کنم آن خالصه‌ای را که از دولت خریده‌ام و مبلغی را که از این راه به دست آورده‌ام تعیین کنید تا حقایق روشن شود. می‌گویم آقا چرا مردم را گرفتاری؟ چرا همه را حبس کردی؟ گفتید رئیس الوزراء بودم و هرچه می‌خواستم انجام می‌دادم.

اگر رئیس الوزرائی می‌تواند در مجلس چنین حرف‌هایی را بزند من گفته‌هایم را پس می‌گیرم. این آقا در مجلس به دوله‌ها و سلطنه‌ها بدگفت. مجلس جای آن نیست که کسی به اشخاصی که سال‌ها خدمت کرده‌اند ناسزا بگوید. شما چرا آقای مؤتمن‌الملک را که ریاست مجلس را قبول نکرد مورد اهانت قرار دادید؟ آن مجلس شورائی که از ملت جدا باشد و به این اباطیل معتقد باشد مجلس شورای ملی ایران نیست (سیدضیاء: من به همه دوله‌ها و سلطنه‌ها اهانت نکرده‌ام امثال مؤتمن‌الملک و مستوفی الممالک و فاخرالملک از رجال شریف هستند).

اقدام مهم دیگر دکتر مصدق در مجلس چهاردهم تقدیم طرح تحریم واگذاری امتیاز نفت به خارجی‌ها می‌باشد که مصادف با تقاضای امتیاز نفت شمال از طرف شوروی‌ها بود.

چگونگی نخست‌وزیری دوباره دکتر مصدق

از شهریور ۲۰ که بار دیگر دکتر مصدق وارد گود سیاست شد بهترین سنگر را برای خود کرسی مجلس می‌دانست و از آنجا با نطق‌های تند خود پشت دولت‌ها را می‌لرزاند. دانشگاهیان و اصناف و بازاری‌ها و طبقات دیگری هم از او حمایت می‌کردند. به همین جهت با پشتوانه محکم مردمی دولت‌ها را می‌کوبید ولی کاری به کار رژیم نداشت فقط می‌گفت شاه بماند و سلطنت کند. چندبار شاه به دکتر مصدق پیشنهاد نخست‌وزیری کرده بود ولی نپذیرفت. به همین جهت هرگز فکر نمی‌شد که دکتر مصدق برای قبول نخست‌وزیری آماده باشد.

دکتر مصدق در کتاب (خاطرات و تألمات) چنین می‌نویسد:

روز شنبه ۸ اردیبهشت ۱۳۳۰ به مجلس احضار شدم و می‌خواستند در جلسه خصوصی به شور برای ابراز تمایل به نخست‌وزیر جدید بپردازند. چون حسین علاء استعفا کرده بود. علت استعفا را پرسیدم بعضی از نمایندگان گفتند انگلیس‌ها تصور می‌کردند که از این نخست‌وزیر و امثال او کاری ساخته نیست و می‌خواهند سیدضیاء‌الدین طباطبائی را بیاورند که هم‌اکنون حضور شاهنشاه منتظر رأی تمایل مجلس می‌باشد. اکثریت مجلس تصور می‌کردند تصدی سیدضیاء موجب خواهد شد که همان بگیر و ببندهای کودتای ۱۲۹۹ تجدید شود. برای تسریع در کار یکی از نمایندگان که چند روز قبل از کشته شدن نخست‌وزیر (منظور رزم‌آرا می‌باشد) به خانه من آمد و مرا از طرف شاهنشاه برای تصدی این مقام دعوت کرده بود و من نپذیرفتم هیچ تصور نمی‌کرد که برای قبول کار حاضر شوم به همین جهت همان

شخص اسمی از من برد (منظور جمال امامی است) من بلا تأمل قبول کردم و این پیشامد سبب شد که نمایندگان در محظور بمانند و همه بالاتفاق کف بزنند و به من تبریک بگویند. موافقت من از روی این نظر بود که طرح نمایندگان راجع به ملی شدن صنعت نفت از بین نرود و در مجلس تصویب شود. چون اگر ضیاءالدین نخست وزیر می شد دیگر نمی گذاشت من موضوع را تعقیب کنم و مرا هم با یک عده ای دیگر توقیف می کرد.

ناصرنجمی می نویسد: دکتر مصدق در پاسخ پیشنهاد قبول نخست وزیری خود به من چنین گفت: «اگر روز لازم باشد این مقام را قبول کنم، بدانید که وقتی سوارکار شدم تا به مقصود نرسم و خدمتی که برای مملکت ضروری می دانم به انجام نرسانم از مرکب پیاده نخواهم شد و کسی را نمی بینم که بتواند این کار را بکند.» دکتر مصدق پس از قبول نخست وزیری برنامه دولت را در دو ماده خلاصه کرد:

۱- اجرای کامل قانون ملی شدن نفت در سراسر کشور

۲- اصلاح قانون انتخابات مجلس شورای ملی و شهرداری ها

مصدق در شورای امنیت و دادگاه لاهه

از کارهای مهم دکتر مصدق شرکت در جلسه شورای امنیت سازمان ملل متحد و دادگاه لاهه و دفاع از اقدام دولت ایران در خلع ید از شرکت نفت جنوب بود. هیچ کس نمی توانست باور کند که دکتر مصدق با حال کسالت و کھولت به این سفر برود. او نه تنها رفت بلکه باید گفت خیلی موفق و پیروز بازگشت، به خصوص که سفری هم به مصر کرد و مورد استقبال قرار گرفت.

در آمریکا ترومن رئیس جمهوری خواست با دکتر مصدق ملاقات کند که این کار هم انجام شد و می توان گفت در این هنگام دکتر مصدق در اوج پیروزی و موفقیت بود.



دکتر مصدق در جلسه سازمان ملل متحد

در یک سال اول حکومت مصدق، شاه و مطبوعات و همه گروه‌های سیاسی از دولت مصدق حمایت می‌کردند او هم می‌کوشید با این حمایت همه جانبه حداکثر منافع ایران را در شرکت نفت جنوب تأمین کند ولی پیشنهادات و نظرات مختلف و غیرقابل اجرا و دور از واقعیت بعضی از نزدیکان و مشاوران دکتر مصدق موجب شد که نتواند با فرمول صحیح بار دیگر صنایع نفت را که منبع اصلی درآمد ایران بود به راه اندازد.

به نظر من بی انصافی است که کسی بخواهد خدمت بزرگ دکتر مصدق را در ملی کردن صنعت نفت نادیده بگیرد، البته اقدامات بعدی که برای به راه انداختن صنعت نفت و افزایش درآمد آن شد و به تأسیس اوپک که مدت‌ها ایران نقش رهبری آن را داشت، شاه فقید و کارشناسان و مقامات نفتی ایران خدمات ارزنده‌یی انجام داده‌اند و اگر امروز قیمت نفت این همه بالا رفته ناشی از همان اقدامات و

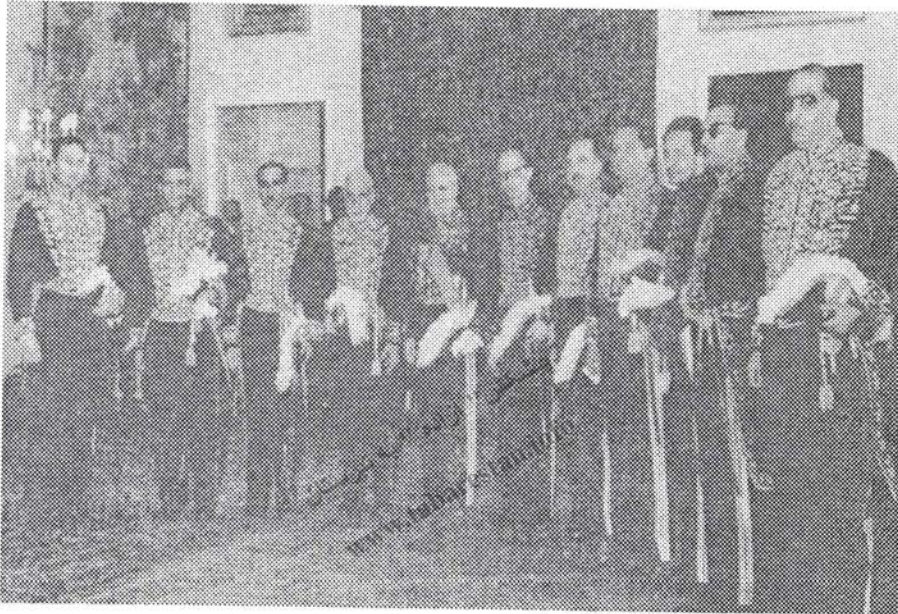
پی‌گیری‌ها است و به عقیده بعضی از مطلعین و حتی خود محمدرضاشاه پهلوی یکی از عوامل مهمی که باعث سقوط سلطنت او شد اقدامات پشت پرده کمپانی‌های نفت بود که با صرف هزینه‌های سنگین در رسانه‌های گروهی غرب و سازمان‌های مختلف همه گروه‌ها را علیه ایران تجهیز کردند.

به هر حال مصدق برخلاف میل انگلیس‌ها صنعت نفت ایران را ملی کرد، اوایل از کمک آمریکائی‌ها برخوردار بود و روی آنها حساب می‌کرد ولی به تدریج در برابر صف‌آرایی کشورهای غربی قرار گرفت و سعی نمود که بارتفتن به شورای امنیت سازمان ملل متحد و دادگاه لاهه و ایراد نطق و خطابه و طرح شکایت ایران از اقداماتی که درباره ملی شدن نفت انجام داده بود دفاع کند و حقوق مردم ایران را از هر جهت تأمین نماید.

واقعه ۳۰ تیرماه ۱۳۳۱

پس از این که دکتر مصدق تصمیم گرفت مجلس دوره هفدهم با ۸۰ نفر نماینده شروع به کار کند طبق سنت پارلمانی پس از آمادگی مجلسین نخست‌وزیر از سمت خود مستعفی شد. شاه از نمایندگان مجلسین خواست که تمایل خود را نسبت به نخست‌وزیر جدید ابراز دارند که معمولاً در جلسه خصوصی یا علنی این کار صورت می‌گیرد. بعدها این طرز ابراز تمایل در پارلمان فراموش شد.

با این طرز روز یکشنبه ۱۵ تیر در جلسه رسمی مجلس شورای ملی از میان ۶۵ نماینده حاضر در جلسه ۵۲ نفر به نخست‌وزیری دکتر مصدق رأی تمایل دادند. اما مجلس سنا معرفی نخست‌وزیر را به انتخاب شاه موکول نمود ولی شاه هم متقابلاً از مجلس سنا خواست که خود در تعیین نخست‌وزیر نظر بدهد. مجلس سنا روز ۱۸ تیر تشکیل جلسه داد و از میان ۳۶ نفر سناتور فقط ۱۴ نفر به نخست‌وزیری مصدق ابراز تمایل نمودند. معهداً فرمان شاه برای نخست‌وزیری دکتر مصدق صادر شد.



دکتر مصدق و تعدادی از وزیرانش

حسین مکی می نویسد:

ساعت ۱۱ صبح روز ۲۵ تیر دکتر مصدق به کاخ سعدآباد به ملاقات شاه می رود. درباره تشکیل کابینه صورت وزرا را به شاه نشان می دهد. شاه پس از این که با دقت اسامی وزراء را مطالعه می کند می گوید: پس وزیر جنگ چه کسی خواهد بود؟ دکتر مصدق می گوید: «خودم». شاه بکه می خورد و می گوید «مگر شخص مورد اعتمادی را پیدا نکرده اید؟» مصدق می گوید: «وزارت جنگ دولتی در دولت دیگر شده و به هیچ وجه به حرف های من ترتیب اثر نداده و در انتخابات هم دستورات مرا اجرا نکرده است. کراراً هم عرض کرده ام دستور هم صادر کرده اید ولی اجرا نشده است.» مصدق شاه را مردد می بیند و او را از یک کودتای احتمالی مطلع کرده و سرانجام می گوید: در غیر این صورت چاکر ناچار است استعفا کند.

شاه می‌کوشد که مصدق را از استعفا منصرف سازد ولی مصدق با عجله به سوی درب خروجی حرکت می‌کند. شاه پیشدستی کرده با یک دست مصدق را بغل کرده و با دست دیگر دستگیره را گرفته تا مصدق از اتاق خارج نشود. آنقدر شاه کشید و مصدق کشید که پیشخدمت‌ها سر رسیدند ولی با اشاره شاه رفتند.
دکتر مصدق می‌گوید:

«نمی‌دانم چطور شد که حالم به هم خورد وقتی چشم‌هایم را باز کردم دیدم روی صندلی راحت افتاده‌ام، اعلیحضرت، پهلوی من نشسته و علاء و یزدان‌پناه هم حضور دارند و مرتب به من آب می‌دهند. پس از خوردن آب حالم بهبود یافت و مذاکرات تجدید گردید.»

مصدق گفت: «تصمیم قطعی به استعفا دارد.»
شاه گفت اگر تا ساعت ۸ شب تلفن کردم که پیشنهاد را قبول کرده‌ام و الا هر طور میل دارید عمل کنید.

سپس شاه از مصدق خواست که ناهار را با او صرف کند. ولی مصدق قبول نکرد و ساعت ۳ بعد از ظهر به منزل خود آمد و هیچکس را نمی‌پذیرفت وقتی من هم رفتم پیشخدمت گفت کسی را نمی‌پذیرند. گفتم بگوئید من آمده‌ام که رفت و برگشت. نزد مصدق رفتم به من گفت: «چون اکنون ساعت ۸ شب است و جوابی هم از طرف شاه نرسیده مشغول نوشتن استعفا هستم، با شاه هم قرار گذاشته‌ایم که متن استعفانامه محرمانه بماند.»

گفتم اینها دولت بعدی را هم انتخاب کرده‌اند دیگر معنی ندارد که استعفانامه محرمانه باشد. باید حتماً علت استعفا را هم بنویسید. مصدق گفت چطور بنویسم با آن همه ملاحظت شاه چطور بنویسم. گفتم اگر ننویسید و مورد معلوم نگردد مردم شما را مسئول می‌دانند. مصدق قانع شد و مطلب را نوشت و نفس عمیقی کشید.

متن استعفانامه مصدق

پیشگاه مبارک اعلیحضرت همایون شاهنشاهی - چون در نتیجه تجربیاتی که در

دولت سابق به دست آمده پیشرفت کار در این موقع حساس ایجاب می‌کند که پست وزارت جنگ را فدوی شخصاً عهده‌دار شود و این کار مورد تصویب شاهانه واقع نشد و البته بهتر آن است که دولت آینده را کسی تشکیل دهد که کاملاً مورد اعتماد باشد و بتواند منویات شاهانه را اجرا کند. با وضع فعلی ممکن نیست مبارزه‌ای را که ملت ایران شروع کرده پیروزمندانه خاتمه دهد.

فدوی - دکتر محمد مصدق - ۲۵ تیرماه ۱۳۳۱

به دنبال کناره‌گیری دکتر مصدق شاه در نظر داشت الل‌هیاری صالح را به نخست‌وزیری برگزیند ولی در عین حال از مجلس کسب نظر کرد که مجلس به نخست‌وزیری احمد قوام ابراز تمایل نمود. مصدق هم در منزل خود می‌ماند و در این باره چنین می‌نویسد:

روز ۲۶ تیر ۱۳۳۱ شرفیاب شدم و وقتی گفتم باید وزارت جنگ را خود عهده‌دار شوم تا دخالت دربار کم شود اعلیحضرت فرمودند «پس بگوئید من چمدان خود را ببندم و از این مملکت خارج شوم» چون حاضر به چنین کاری نبودم استعفا دادم، اعلیحضرت مانع خروج من شدند که از حال رفتنم. تظاهرات ۳۰ تیر از بزرگترین مراحل بود که ملت ایران در راه آزادی و استقلال خود طی نمود. برای این که ذهن شاه مشوب نشود از پیشگاه همایونی درخواست کردم که سه نفر از تیمساران مورد اعتماد خود را معین کنند تا در امور با آنان مشورت شود.

سپهبد آق اولی و سرلشکر بهارمست، سپهبد نقدی را معرفی فرمودند تا روز ۹ اسفند هر تصمیمی با نظر آنان بوده است. پشت قرآن را مهر کردم که نمی‌خواهم قانون اساسی را نقض و رژیم سلطنت را تغییر داده و نمی‌خواهم رئیس جمهور بشوم.

قوام با دریافت فرمان نخست‌وزیری اعلامیه تندى منتشر می‌سازد و می‌گوید: (کشتیان را سیاستی دگر آمد) آیت‌الله کاشانی و دکتر بقائی و طرفداران دکتر مصدق و بازاریان و اصناف و گروه‌های زیادی از جمله حزب توده در مخالفت با قوام و

حمایت از دکتر مصدق به میدان می آیند که در نتیجه آشوب سراسر کشور را فرا می گیرد که قوام السلطنه از نخست وزیری مستعفی شده و بار دیگر مجلس به نخست وزیری دکتر مصدق ابراز تمایل می نماید. قوام السلطنه به مخفی گاه رفته و اموالش مصادره شده و خود او نیز مهدورالدم گردید.

دکتر مصدق با استفاده از این فرصت در صدد برآمد که لایحه اختیارات خود را از مجلس بگذراند که پس از تصویب فرمان آن از طرف شاه چنین صادر شد:

نظر به اصل بیست و هفتم متمم قانون اساسی مقرر می داریم قانون مربوط به اعطای اختیارات برای مدت شش ماه به شخص جناب دکتر محمد مصدق نخست وزیر که در جلسه بیستم مرداد سنال ۱۳۳۱ به تصویب مجلسین سنا و شورای ملی رسیده منضم به این دست خط است به موقع اجرا گذارده شود.

شاه ۳۱/۵/۲۱

حسین مکی می نویسد: تقریباً دو هفته به وقایع ۳۰ تیر مانده بود که دکتر مصدق بی آن که با هیچ یک از دوستان خود مشورت کند تصمیم گرفت که اختیاراتی برای قانون گذاری از مجلس بگیرد. به گفته خودش «من نجاری هستم که با این تیشه و رنده می توانم کار کنم.» و تهدید کرد که اگر تصویب نکنید کنار خواهم رفت.

یک روز صبح زودتر از نمایندگان به مجلس آمده در اتاق جلسه خصوصی تنها نشسته بود که نزد ایشان رفته علت حضور ایشان را در آن موقع پرسش کردم، دکتر مصدق گفت آمده ام تقاضای جلسه خصوصی بکنم و درباره لایحه اختیارات مذاکره نمایم. سپس متن لایحه اختیارات را به دست من داد. به محض ملاحظه آن که تمام قدرت و مسئولیت قوای ثلاثه مملکت در دست یک نفر متمرکز می نمود یعنی نخست وزیر هم اختیارات قوه مقننه و هم قوه قضائیه و هم قوه مجریه را در دست خواهد گرفت و این قدرت در هیچ یک از کشورهای دموکراسی جهان سابقه ندارد، فقط در رژیم های مطلقه استبدادی سابقه دارد. به قدری ناراحت شدم که حدی بر آن متصور نبود. لایحه را با نگاه تندی که هزار مرتبه از مخالفت زبانی بدتر

بود به دستش داده بدون هیچ صحبتی از سالن جلسه خصوصی خارج شدم. بعد از ۴۰ دقیقه جلسه خصوصی تشکیل شد که من شرکت نکردم. عده‌ای با لایحه اختیارات مخالفت کردند، یکی دو نفر فرصت طلب هم در موافقت صحبت کردند. نکته مهم این که هیچ یک از نمایندگان جبهه ملی لب به موافقت نمی‌گشودند. بلکه یوسف مشار و حائری‌زاده اعضای جبهه ملی مخالفت کردند.

به طور کلی اکثریت موافق نبودند و دیگر بحث از اختیارات به میان نیامد تا واقعه ۳۰ تیر اتفاق افتاد. وقتی در نوبت دوم دکتر مصدق درخواست اختیارات کرد دریافتیم که از این اختیارات چه قوانین زیانبخشی گذشته که یکی از آنها قانون امنیت اجتماعی بود و به علاوه منظور از اختیارات تعطیل مشروطیت است و به احتمال زیاد مجلس را منحل خواهد کرد و ناچار در جلسه رسمی از سمت نمایندگی مجلس استعفا کردم که بعداً با وساطت‌هایی پس گرفته شد. لایحه تمدید اختیارات دکتر مصدق به عکس نخستین لایحه اختیارات که بی سروصدا در پارلمان به تصویب رسید این بار با موج اعتراضات شدیدی در داخل پارلمان و خارج از مجلس روبرو شد. بعضی از یاران او در جبهه ملی نخستین معترضین بودند که می‌گویند کشور دارد به سوی دیکتاتوری و حکومت فردی می‌رود. آیت‌الله کاشانی در مقام ریاست مجلس لایحه را قابل طرح در مجلس ندانست.

هنگامی که لایحه اختیارات دکتر مصدق مطرح بود روزنامه‌های مخالف متن اظهارات دکتر مصدق را در دوره‌های قبل مجلس در مخالفت با اختیارات چنین منتشر ساختند.

دکتر مصدق در مورد لایحه اختیارات داور (وزیر عدلیه وقت) گفت: من عقیده دارم که مجلس شورای ملی نمی‌تواند به دولت اجازه قانون‌گذاری بدهد چرا؟ مثل این است که یک کسی اجازه اجتهاد خودش را به کس دیگر بدهد. اجتهاد غیر قابل انتقال است و ما هم وکیل در توکیل نیستیم که به دولت بگوئیم برو قانون وضع کن. از این جهت به لایحه رأی ندادم. قانون‌گذاری از مختصات مجلس شورای ملی

است. اگر بنا باشد مجلس به وزراء اجازه بدهد که بروند قانون وضع کنند پس وظیفه مجلس شورای ملی چیست؟ این حق به موجب اصل ۲۷ قانون اساسی از وظایف مجلس شورای ملی است و هیچ مجلسی هم نمی تواند این حق را به دولت واگذار کند.

به موجب اصل ۲۷ متمم قانون اساسی قوای مملکت بر سه شعبه تقسیم شده (مقننه - قضائیه - اجرائیه) و قوای ثلاثه به موجب اصل ۲۸ متمم همیشه از یکدیگر ممتاز و منفصل خواهد بود. لذا قوه مقننه نمی تواند انجام این وظیفه را به عهده یکی از قوای دیگر واگذار کند که هم واضح قانون باشد و هم قانون را تطبیق نماید. اگر ما قائل شویم که یکی از قوای دیگر بتواند وظایف مجلس را انجام دهد آیا بهتر نیست که مجلس این حق را به تمام وزارت خانه داده و بار یک بودجه سنگینی را از دوش مردم بردارد. ولی اختیاراتی که در ادوات تقنینیه به کمیسیون عدلیه مجلس داده شده برای وضع قوانین با این عمل مخالف نیست. زیرا کمیسیون مزبور جزو قوه تقنینیه بوده است.

فرمان عزل دکتر مصدق

به هر صورت ادامه اختلاف شاه و مصدق خیلی زیاد شده بود که بدی وضع مالی و اقتصادی کشور هم به علت ادامه قطع درآمد نفت و عدم قبول هرگونه پیشنهادی درباره حل مشکل نفت موجب گردید که زمینه های سقوط دکتر مصدق در داخل و خارج فراهم گردد. با تغییری که در سیاست آمریکا و انگلستان با تغییر دولت ها پیش آمد دکتر مصدق از کار برکنار و سپهبد زاهدی به نخست وزیری رسید که گروهی واقعه ۲۵ مرداد را کودتا و عده ای جریانات ۲۸ مرداد را کودتا می دانند. دکتر کیانوری مدعی است که در ماجرای ۲۵ تا ۲۸ مرداد چندبار با تلفن با دکتر مصدق صحبت کرده و از طریق شبکه افسران حزبی اطلاعاتی درباره صدور

فرمان شاه و طرز ابلاغ آن اطلاع داده و روز ۲۸ مرداد هم سه بار با دکتر مصدق تماس گرفته که بدو مصدق گفته نگران نباشد ولی بعد از ظهر ابراز نگرانی کرده و گفته دیگر از من کاری ساخته نیست، هرکاری می خواهید بکنید.

درباره عدم شرکت حزب توده در تظاهرات روز ۲۸ مرداد (کنت لوو) خبرنگار نیویورک تایمز چنین نوشته است: «توده‌ای‌ها روز ۲۸ مرداد می توانستند اوضاع را به نفع مصدق تمام کنند ولی به توصیه سفارت شوروی خود را از معرکه کنار نگه داشتند زیرا کرملین در زمان نخست وزیری مالنکوف هنگام اولین سال مرگ استالین مایل نبود خود را با اوضاع ایران درگیر کند.»

در نوشته‌های متعدد هست که کیانوری از ماجرا مطلع بوده به همین جهت سعی داشته از این که افراد حزب توده یا افسران حزب وارد میدان نشوند.

درباره واقعه ۲۵ مرداد همایون کاتوزیان می نویسد:

هنگامی که نصیری فرمان عزل را به مصدق داد نیروهای کودتاچیان محل را در محاصره نظامی گرفته بودند اما از این نکته غافل بودند که از پیش توطئه کودتا لو رفته است و ارتش برای مقابله با آنان بسیج شده است. خبر کودتای آن شب از دو منبع به مصدق رسیده یکی به طور غیرمستقیم توسط دوتن از افسران جوان گارد سلطنتی و دیگری مستقیماً و با جزئیات دقیق از جانب محمدحسین آشتیانی ملقب به عظام‌الدوله.»

فخرالدین عظیمی می نویسد: «با این که بعد از واقعه ۳۰ تیر مجلس سنا به دکتر مصدق رأی اعتماد داد ولی سناتورها می کوشیدند موضع مخالفت آمیز سنا را احیاء کنند. هنگامی که مجلس شورای ملی قانون تعقیب و مصادره اموال قوام را تصویب کرد و خلیل طهماسبی رامورد عفو قرارداد سنا از تصویب قوانین خودداری کرد چون کمیسیون دادگستری مجلس سنا اظهار نظر کرده بود که اعطای عفو از طرف مجلس مغایر اصل تفکیک قوا مندرج در قانون اساسی می باشد. این کار واکنش شدیدی در میان طرفداران کاشانی برانگیخت که نقش مهمی در تدوین قوانین

مزبور داشتند.

چون بیشتر نمایندگان طرفدار دکتر مصدق می دانستند که زاهدی بیشترین حمایت خود را از مجلس سنا دریافت می دارد به همین جهت در صدد انحلال مجلس سنا برآمدند. طبق گفته میدلتون مصدق سعی کرد شاه را متقاعد کند ولی حکیمی به شاه هشدار داد که با انحلال مجلس سنا «حکم قتل سلطنت را امضاء خواهد کرد» به همین جهت مجلس شورای ملی در یک حرکت جسورانه اصل پنجم قانون اساسی را تفسیر کرد و دوره مجلس سنا را به دو سال تقلیل داد و عملاً آن را منحل ساخت. شاه هم خود را ناگزیر دید که آن را امضا کند. یک روز قبل از آن هم رابطه با انگلستان قطع شد.

طبق نوشته آقای مکی وزیر بهداشتی مصدق و اعضای دولت مایل بودند طرح پیشنهادی بانک بین الملل را بپذیرند ولی بعضی از مشاوران مصدق مانع شدند. بیش از همه حسینی و شایگان در این امر دخالت داشتند. شاه مجبور شد قوانین انحلال سنا و عفو خلیل طهماسبی و مصادره اموال قوام را بپذیرد. علاء به هندرسن گفته بود بعضی از وزیران مصدق در تأیید نکردن چنین اقداماتی با شاه هم عقیده اند ولی جرئت ایستادگی را ندارند.

فشار مصدق به شاه (یک فرصت خدادادی) را در اختیار بعضی های گذارد که موجب شد تظاهرات سلطنت طلبان در ۹ اسفند به صورت یک شبه کودتا برای ساقط کردن دولت گردد. زاهدی نیز آمادگی خود را برای قبول نخست وزیری اعلام و اردشیر زاهدی هم به سفارت آمریکا اطلاع داده بود که هم اکنون سمت های وزرای کابینه پدرش مشخص شده است. بزرگترین شکست مصدق و مهمترین عامل در سقوط او این بود که نتوانست توافقی درباره نفت به دست آورد. صدور رأی در دادگستری که رهبران حزب توده را نمی توان به اتهام واهی تبلیغات کمونیستی تحت تعقیب قرار داد صدمه زیادی به مصدق زد. با این که از طرف دولت مردود شناخته شد ولی یکی از عواملی بود که به سقوط دولت کمک کرد.

توسل دکتر مصدق به رفراندم بیش از هر عاملی شاه را قادر ساخت که به نام (حفظ قانون اساسی) قدم پیش بگذارد. وقتی هم از پشتیبانی آمریکا و انگلستان اطمینان یافت، ظاهراً موافقت کرد که دو فرمان برای برکناری مصدق و انتصاب زاهدی امضاء کند. همچنین ترجیح داد که اگر موفق نشد از کشور خارج گردد. چنانچه وقتی در ۲۵ مرداد توفیقی به دست نیامد کشور را ترک گفت. سرانجام با کمک قاطعانه ارتش کودتای نافرجام تبدیل به پیروزی گردید.

پس از شکست کودتای اول دکتر مصدق تلاش دیگری را بسیار متحمل می‌دانست ولی می‌گفت هرگونه کودتائی که با پشتیبانی خارجی صورت گیرد از مشروعیت محروم است. به هر صورت اگر آنها شکست خوردند، ولی به پیروزی اخلاقی و معنوی دست یافتند.

با پایان زندگی سیاسی مصدق یک اسطوره آغاز شد. یکی از صفات برجسته مصدق فسادناپذیری او بود. به سفرای خارجی اجازه دخالت در کار ایران را نمی‌داد. دشمنانش به او برجسب عوام‌فریبی می‌زدند ولی یکی از طرفدارانش گفته بود سیاستمدار باید عوام‌فریب باشد نه فریفته عوام. ویژگی‌های مصدق طوری بود که سفیر فرانسه او را ترکیبی از «گاندی» و «روسو» نامید.

مصطفی علم در کتاب نفت با توجه به اسناد و مدارک مختلف چنین می‌نویسد: بیش از دو سال بود که برای بریتانیا سرنگون کردن مصدق هدف شماره یک را تشکیل می‌داد. ولی عاملین انگلیس تماس‌هایی با برادران رشیدیان و ارنست پرون و سرشاپور ریپورتر داشتند و ژنرال زاهدی را هم برای جانشینی در نظر گرفتند، طرح کودتا را به کرومیت روزولت ارائه دادند که او هم بادالس که آن موقع معاون سیا بود مطرح ساخت. مقرری برادران رشیدیان ماهی ۱۰ هزار لیره بود که تا آن زمان جمعاً یک میلیون لیره گرفته بودند.

ایدن برای دیدار آیزنهاور به واشنگتن رفت. قبل از توافق آنها ایدن در نظر داشت که کاشانی جانشین مصدق شود. جرج میدلتون کاردار سفارت انگلیس در تهران

حسین مکی را بهترین جانشین می دانست. سرانجام زاهدی در نظر گرفته شد. آیدن عملیات کودتا را راه انداخت و به بیمارستان رفت و چرچیل دنباله اقدامات را شخصاً برعهده گرفت.

وقتی دولت سپهبد زاهدی انتخابات دوره هیجدهم مجلس شورای ملی را انجام داد و مجدداً مأمور تشکیل کابینه شد مخالفین دکتر مصدق که به این مجلس راه یافته بودند اعلام جرم‌هایی از طرف عبدالصاحب صفائی و ابوالحسن عمیدی نوری نمایندگان مازندران تهیه و تقدیم گردید که در این اعلام جرم‌ها به انحلال مجلس با رفرا ندانم - گرفتن اختیارات برخلاف قانون اساسی و برکناری قضات و رؤسای محاکم از شغل قضاوت برخلاف اصل ۸۱ و ۸۲ قانون اساسی - متوقف نمودن انتخابات که نیمی از مردم کشور نماینده نداشتند - عدم امتثال فرمان عزل و قیام علیه رژیم مشروطه سلطنتی و مواردی دیگر اشاره شده بود ولی چون محاکمه دکتر مصدق در دادگاه نظامی شروع گردید دیگر این اعلام جرم‌ها در مجلس مطرح نشد. دکتر مصدق و طرفدارانش نیز به هر یک از موارد اعلام جرم پاسخ داده‌اند که به تفصیل در کتاب‌های «ایران در عصر پهلوی» انتشار یافته است.

آخرین روزهای زندگی مصدق

سرانجام دکتر مصدق که در واقعه ۲۸ مرداد به خانه مهندس معظمی پناه برده و از آنجا خود را به دولت وقت (زاهدی) تسلیم کرد و در دادگاه نظامی محاکمه و به سه سال حبس محکوم گردید و پس از پایان دوران زندگی به احمدآباد ملک شخصی خود منتقل شد و در سن ۸۴ سالگی در بیمارستان نجمیه موقوفه مادر خود در صبح روز یکشنبه ۱۴ اسفند ۱۳۴۵ مطابق ۵ مارس ۱۹۶۷ به علت بیماری سرطان درگذشت. در آخرین روزهای عمر با او مذاکره شده که برای معالجه به خارج از کشور برده شود و موافقت هم با این سفر شد ولی خود او گفت بهتر است

در ایران بماند و در همین جا فوت کند.
 مهندس مصدق می‌گوید: وقتی وصیت‌نامه پدرم را دیدم که نوشته بود در کنار شهدای ۳۰ تیر در ابن بابویه مرا دفن کنید و این کار در آن موقع امکان‌پذیر نبود تصمیم گرفته شد در احمدآباد به عنوان امانت به خاک سپرده شود. بعد از سقوط رژیم می‌خواستند جنازه را از احمدآباد به ابن بابویه بیاورند و وصیت او را اجرا کنند که این کار هم صورت نگرفت.



مصدق در دوران تبعید در احمدآباد

دکتر غلامحسین مصدق می‌نویسد: در یکی از جمعه‌های آبان سال ۱۳۴۵ روی گونه چپ پدرم تورم قرمز رنگی مشاهده شد. به وسیله پرفسور عدل از شاه کسب اجازه گردید و در بیمارستان، تاول سقف دهان مشکوک به سرطان تشخیص داده شد و از اشعه کوبالت استفاده گردید. تصمیم گرفتیم او را به اروپا ببریم ولی پدرم موافقت نکرد و اجازه پزشک از خارج را هم گرفتیم ولی موافق نبود و گفت چرا شما ادعای طبابت می‌کنید. از نیمه شب ۱۴ اسفند به بیهوشی رفت و در سحرگاه همان روز در بیمارستان نجمیه درگذشت. توسط پرفسور عدل اجازه دفن در کنار

شهادای تیر را خواستم موافقت نشد. جنازه با آمبولانس به احمدآباد برده شد. تشییع جنازه با حضور ۵۰ نفر که سیدرضا زنجانی - مهندس بازرگان - دکتر یدالله سبحابی و مهندس حسینی نیز حضور داشتند انجام شد. دکتر سبحابی، پدر را در میان نهرآبی که از میان باغی می‌گذشت شست و غسل داد، آیت‌الله زنجانی و مهندس بازرگان او را کفن کردند و در یک تابوت فلزی در اتاق ناهارخوری به امانت گذاشتند تا بعدها در کنار شهدای ۳۰ تیر دفن شود.

مرگ پدر خانواده ما را سخت تکان داد. مادرم یک سال قبل از پدرم و احمد مصدق در سال ۱۳۶۴ در ۸۲ سالگی در تهران فوت کردند. منصوره خواهرم هنگام برگشتن از مشهد در سال ۱۳۵۹ با سقوط هواپیمای مسافری درگذشت. دختر دیگر مصدق، ضیاء اشرف هم بعداً فوت شد و خدیجه دختر کوچک مصدق که بیمار بود به سویس رفت. علت بیماری او این بود روزی که می‌خواستند مصدق را به بیرجند برای تبعید ببرند او را طناب پیچ کرده بودند. خدیجه وقتی می‌بیند که پدرش را طناب پیچ کرده‌اند و دست و پا بسته مانند کوله‌باری به داخل اتومبیل می‌برند از این منظره متوحش می‌شود و تکان می‌خورد و حواسش را از دست می‌دهد. از آن روز به بیماری اعصاب و روان دچار می‌گردد و دیگر به حال عادی بازنگشت. چون در بیمارستان‌های تهران معالجه نشد، مصدق او را به بیمارستان‌های سویس برد و بستری کرد و سال‌ها در آنجا به سر می‌برد و شفا نیافت.

دکتر مصدق در آبان و آذر سال ۱۳۳۲ در دادگاه بدوی نظامی و در فروردین و اردیبهشت سال ۱۳۳۳ در دادگاه تجدیدنظر نظامی محاکمه شد و جلسات دادگاه را ضمن دفاع از خود به محاکمه رژیم تبدیل کرد. مصدق به سه سال زندان محکوم شد و پس از پایان دوره زندان بقیه عمر خود را در قریه احمدآباد تحت نظر بود تا اینکه در روز ۱۴ اسفندماه سال ۱۳۴۵ در سن ۸۴ سالگی در همانجا بدرود حیات گفت. وصیت او دفن در «ابن بابویه» در کنار شهدای ۳۰ تیر بود.

فضل الله زاهدی

فضل الله زاهدی فرزند میرزا ابوالحسین خان (بصیرالدیوان) در سال ۱۲۷۲ شمسی در همدان متولد شد. پدرش به علت اختلافات محلی با گلوله به قتل رسید و بعد لقب او به فرزندش (فضل الله خان) داده شد. او در جنگ بین الملل اول به هزینه آلمان‌ها در منطقه همدان خدمت می‌کرد که رضاخان با او دوستی پیدا می‌کند و او را وارد خدمت ارتش می‌سازد.

به همین جهت در کودتای ۱۲۹۹ جزو ابوابجمعی میرپنج رضاخان بود. در سرکوبی میرزا کوچک خان و سمیتقو و دستگیری شیخ خزعل کمک بسیاری نمود و نشان درجه ۴ ذوالفقار به او داده شد و در زمان سلطنت رضاشاه، ریاست امنیه و ریاست شهربانی و ریاست باشگاه افسران را برعهده داشت. زاهدی به اتهام همکاری با آلمان‌ها بازداشت و به فلسطین تبعید گردید و ۲۲ ماه در اسارت بود که پس از خاتمه جنگ آزاد شد و به کشور مراجعت نمود. مدتی رئیس شهربانی و وزیرکشور و سناتور بود و در انتخابات دوره شانزدهم هنگام ریاست شهربانی به انتخاب نمایندگان جبهه ملی کمک کرد و به همین جهت وزیر کشور کابینه دکتر مصدق گردید ولی پس از چندی با نخست‌وزیری اختلاف پیدا کرد و دستور بازداشت او داده شد که به مخفی‌گاه رفت.

نصیری فرمانده گارد شاهنشاهی فرمان شاه را مبنی برنخست‌وزیری او در

مخفی‌گاه در روز ۲۳ مرداد ۱۳۳۲ به او و فرمان عزل را به کار نخست‌وزیر تازه به هم خورد ولی روز ۲۸ مرداد زاهدی از مخفی‌گاه با تانک به رادیو آمد و فرمان نخست‌وزیری خود را از رادیو به اطلاع مردم رسانید و دکتر مصدق را از مخفی‌گاه به باشگاه افسران بردند و میان دو نخست‌وزیر که طی چند روز سرنوشت‌شان عوض شده بود ملاقاتی صورت گرفت. منتها دکتر مصدق در لشکر دو زرهی بازداشت و محاکمه شد و سرلشکر زاهدی به نخست‌وزیری رسید و درجه سپهبدی گرفت.

شاه که در روز ۲۵ مرداد از رامسر به بغداد و رم رفته بود با تلگراف زاهدی به کشور مراجعت نمود و بعداً قرارداد نفتی کنسرسیوم منعقد گردید و وضع کشور عادی شد. زاهدی پس از ۱۸ ماه نخست‌وزیری با فشار و بازی‌های زیرکانه محمدرضا شاه از کار برکنار شد و به عنوان سفیر در دفتر اروپائی سازمان ملل به ژنو رفت و در ۷۰ سالگی در سال ۱۳۴۲ درگذشت و جنازه‌اش را در امامزاده عبدالله در مقبره خانوادگی به خاک سپردند و تنها پسر او اردشیر زاهدی وزیر خارجه و سفیر ایران در انگلستان و آمریکا شد که مدتی داماد شاه بود و تا آخر عمر پهلوی دوم از مشاورین و نزدیکان شاه به شمار می‌رفت و تنها دخترش هما زاهدی سه دوره از همدان به نمایندگی مجلس انتخاب شد.

همسر اولش دختر مؤتمن‌الملک پیرنیا و همسر دومش از خانواده اتحادیه بود که بعد از طلاق با دکتر حسن افشار ازدواج کرد که از دومین ازدواج خود فرزندی نداشت.

مخالفینش او را کودتاچی ۲۸ مرداد می‌دانند که اهل بزم بود. دوستان فراوانی داشت که او را در هرکاری یاری می‌کردند. افسری قاطع و پول دوست بود و درکارها بی‌بندوبار به نظر می‌رسید. بعد از کودتای ۲۸ مرداد چک‌هایی از طرف آمریکائی‌ها به او داده شد که موافقینش می‌گویند به خزانه کشور داده، ولی مخالفینش این موضوع را قبول ندارند.

اعضای هیئت دولت سپهبد زاهدی

نخست وزیر: فضل الله زاهدی

وزیر خارجه: عبدالله انتظام

وزیر دارائی: دکتر علی امینی

وزیر بهداشت: دکتر جهانشاه صالح

وزیر دادگستری: جمال اخوی - دکتر فخرالدین شادمان

وزیر کار: ابوالقاسم پناهی - دکتر مسعود ملکی

وزیر فرهنگ: دکتر محمود مهران (سرپرست محصلین در اروپا بود که وزارت را

نپذیرفت) - رضا جعفری

وزیر دفاع ملی: سرلشکر وثوق (کفیل) سرلشکر عبدالله هدایت

وزیر کشاورزی: احمد حسین عدل

وزیر راه: غلامعلی میکده (در ۲۱ دی ماه ۱۳۳۲ به طور ناگهانی بازداشت شد) -

سرلشکر عباس گرزن

وزیر پست و تلگراف: سرتیپ عباس فرزندگان

وزیر اقتصاد ملی: علی اصغر پور همایون - دکتر فخرالدین شادمان

کفیل وزارت کشور: سرتیپ محمد حسین جهانبانی (که در تصادف اتومبیل

درگذشت).

وزیرای مشاور: محمدنمازی - سرتیپ محمد حسین جهانبانی - علی اصغر

حکمت - امیر حسین ایلخان ظفریختیاری - دکتر محمد سجادی - جمال امامی -

جمال اخوی

معاونین نخست وزیر: ابوالحسن عمیدی نوری - حسام الدین دولت آبادی -

غلامرضا فولادوند - موسی سرابندی

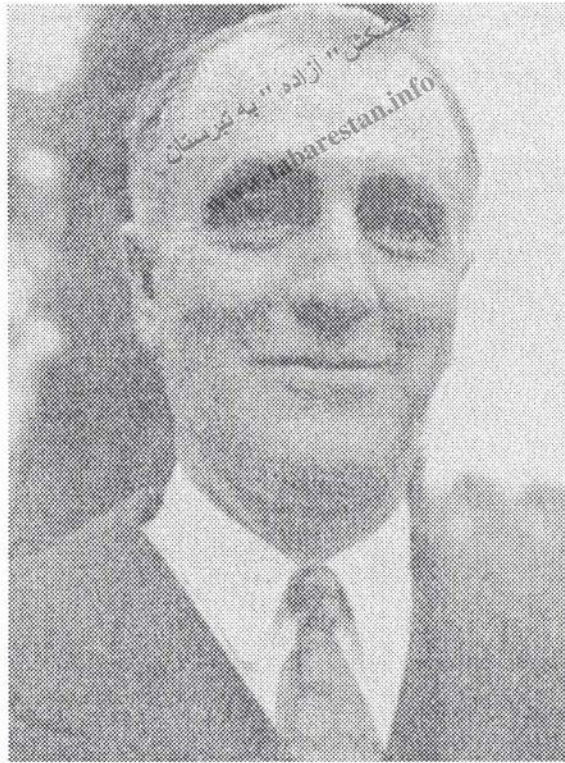
سپهبد زاهدی یکی از افسرانی بود که نقش مهمی در تاریخ معاصر ایران داشته

است. سپهبد فضل الله زاهدی (بصیردیوان) می باشد که نام او و فرزندش اردشیر

زاهدی از کودتای ۱۲۹۹ تا روز سقوط رژیم پهلوی در ۲۲ بهمن سال ۱۳۵۷ همیشه در کنار شاهان پهلوی قرار داشته است.

سرتیپ نصرالله زاهدی از بستگانش درباره او چنین می نویسد:

فضل الله خان اهل همدان و فرزند میرزا ابوالحسن خان (بصیر دیوان) از ملاکین همدان و مورد علاقه مردم بود. متأسفانه در حین رسیدگی به یکی از اختلافات محلی که بین دو دسته روی داد تیری به بصیر دیوان اصابت می کند که منجر به فوتش می گردد.



فضل الله زاهدی

فضل الله خان در جنگ بین الملل اول با عده ای سوار در منطقه همدان به هزینه آلمان ها خدمت می کرد و سفره گسترده ای داشت که همیشه از دوستان پذیرائی می کرده است. رضاخان با درجه سروانی گذارش به همدان می افتد و با فضل الله

خان دوست می شود و به او توصیه می کند که وارد خدمت نظام شود. در همدان از ژنرال باراتوف فرمانده روسی توصیه برای ژنرال استراوسکی فرمانده دیویزیون قزاق می گیرد و به تهران می آید و با درجه گروهبانی استخدام می گردد. به علت معلوماتی که داشته ظرف یک سال به او درجه افسری داده می شود.

در مأموریت‌هایی که به او داده می شود رشادت به خرج می دهد و به درجه سرهنگی می رسد. در کودتای ۱۲۹۹ جزو ابوابجمعی میرپنج رضاخان به تهران می رود و مستقیماً در کودتا شرکت داشته است. در عملیات علیه بلشویک‌ها و میرزا کوچک خان شرکت کرده و به درجه سرتیپی می رسد. سپس در سرکوبی سمیتقو اقدام می کند و نشان درجه ۴ ذوالفقار به او داده می شود.



میرزا کوچک خان

در فارس و خوزستان مأموریت‌هایی داشته و شیخ خزعل را با تمهید زیرکانه دستگیر و به تهران می‌فرستد. آنگاه در غرب و ترکمن صحرا لیاقت نشان می‌دهد که نشان سپه درجه سوم به او داده می‌شود. سرانجام در سال ۱۳۰۷ به ریاست امنیه کل کشور منصوب می‌گردد. وقتی در فارس ناامنی می‌شود رضاشاه او را مأمور برقراری امنیت می‌کند و ضمناً سرلشکر حبیب‌الله خان شیبانی نیز مأمور خلع سلاح عشایر فارس و اصفهان می‌گردد. به علت روابط زاهدی با صارم‌الدوله و عشایر فارس، سرلشکر شیبانی به رضاشاه گزارش می‌دهد که زاهدی با عشایر فارس و شیراز روابط دوستی نزدیک دارد. رضاشاه عصبانی شده صارم‌الدوله را از شیراز احضار و زاهدی را خلع درجه کرده و پرونده‌اش را برای محاکمه به دیوان حزب می‌فرستد.

در سال ۱۳۰۸ سرلشگر شیبانی در فارس در جنگ با عشایر شکست می‌خورد که مورد خشم رضاشاه قرار گرفته و از کار برکنار می‌گردد و همین امر موجب می‌شود که خدمت ارتش را رها کرده به آلمان برود. او افسر تحصیل کرده و آزموده‌ای بود.

با این طرز رضاشاه در سال ۱۳۰۹ بار دیگر زاهدی را احضار کرده و به اداره شهربانی گذاشت. روزی رضاشاه به او می‌گوید رؤسای قبلی شهربانی گزارشات می‌دادند، ولی از روزی که شما رئیس شهربانی شده‌اید این گزارشات نمی‌رسد. زاهدی می‌گوید مأمورینی که این قبیل اخبار را می‌دهند مستخدمینی هستند که با حقوق کم خدمت می‌کنند. از بعضی از آنها پرسیدم منبع اخبار شما چیست؟ گفتند حدس می‌زنیم. دیدم یک مشت خبر عاری از حقیقت به عرضتان می‌رسد به همین جهت آن را موقوف ساختم.

رضاشاه می‌گوید همان اخبار ساختگی را بفرستید که از بی‌خبری بهتر است. در سال ۱۳۱۰ واقعه سیدفرهاد پیش می‌آید که او و چند تن دیگر در زندان قصر اسلحه مراقبین را گرفته و فرار می‌کنند. رضاشاه دستور می‌دهد که رئیس شهربانی

خودش برود و آنها را دستگیر کند. زاهدی به منطقه رفته و می نویسد که چون آنها به کوه‌های جنوب شهر قم رفته‌اند، تعقیب آنها از وظایف ژاندارمری است، اجازه فرمائید مراجعت کنم یا مرا از خدمت معاف کنید. بار دیگر زاهدی خانه نشین شد و به کار آزاد پرداخت و شرکتی به نام (کازادیا) تأسیس می نماید. در اواخر سال ۱۳۱۱ بار دیگر رضاشاه زاهدی را احضار کرده و او را ژنرال آجودان خود می کند. چون تیمورتاش هم برکنار شده بود خیلی از امور دربار زیر نظر او بود. هر روز که شاه برای بازدید سوار اتومبیل می شد او در صندلی جلو می نشست.

زاهدی می گفت روزی در رکاب رضا شاه سوار شدیم و رفتیم به کاخ سعدآباد که تازه داشتند قصور آن را می ساختند. دستور دادند من نزدیک اتومبیل بایستم تا از بنائی بازدید کنند. وقتی بازگشتند به سرعت دویدم که درب اتومبیل را باز کنم. این حرکت سریع من موجب سوءظن شاه شد. همین که سوار اتومبیل شدند بدون این که منتظر شوند من سوار اتومبیل بشوم رفتند.

من نزد سرلشگر یزدان پناه رفته اظهار کردم مثل این که دیگر به من اعتماد ندارند، بهتر است مرا از خدمت معاف کنند. با تقاضای من موافقت کردند و دستور دادند که به اداره بازرسی مالی بروم و با سرلشگر امیرفضلی کار کنم. با این طرز از آن خدمتی که برای من لطفی نداشت کنار رفتم.

وقتی ساختمان مجلل باشگاه افسران پایان یافت رضاشاه دستور داد که زاهدی به ریاست باشگاه گمارده شود. پس از تجهیز آن در سال ۱۳۱۴ شب سوم اسفند در باشگاه جشن گرفته شد. رضاشاه از دیدن تجهیزات و نظم باشگاه خیلی راضی شد و گفت: «زاهدی هم افسر رزم است و هم افسر بزم».

در سال ۱۳۱۹ طرح وسیعی برای مناطق شمال و شمال غرب ایران یعنی نقاط مرزی ایران و شوروی تهیه و قرار بود سرتیپ زاهدی فرمانده آن باشد که وقایع شهریور ۲۰ پیش آمد و طرح اجرا نشد. در هفتم یا هشتم شهریور مصمم به کودتائی به نفع رضاشاه بود که او را منصرف کردند.

در آغاز سلطنت محمدرضا شاه یزدان‌پناه به درجه سپهبدی ارتقاء یافته و رئیس ستاد می‌شود و زاهدی را به ریاست ژاندارمری منصوب می‌سازد که با همکاری سرلشگر امان‌الله میرزا جهانبانی وزیرکشور وقت در خیلی از نقاط کشور امنیت را برقرار می‌سازند. وقتی در کابینه بعد سپهبد امیراحمدی وزیرکشور شد چون نمی‌توانست با ایشان همکاری کند به پیشنهاد خودش فرمانده لشکر اصفهان شد و درجه سرلشگری به او اعطاء گردید. در سال ۱۳۲۲ مورد اتهام همکاری با آلمان‌ها قرار گرفته و در مقام فرماندهی لشکر اصفهان بازداشت و تحت‌الحفظ او را به فلسطین می‌برند که مدتی در اسارت به سر می‌برد. پس از بازداشت تا مدتی خانواده‌اش از او بی‌خبر بودند.

مصطفی الموتی می‌گوید: من با کلنل پایوس وابسته نظامی انگلستان تماس گرفتم و قرار شد نامه بنویسم که این مکاتبات ادامه داشت. پس از ۲۲ ماه و خاتمه جنگ به ایران باز می‌گردد. سه روز پس از مراجعت سرلشگر زاهدی به تهران طبق پیشنهاد سرلشگر ارفع رئیس ستاد ارتش سرلشگر زاهدی بازنشسته می‌شود ولی پس از سه روز به او می‌نویسد که نامه قبلی را (كَانَ لَمْ يَكُنْ) بدانند.

بعداً اداره بازرسی مالی ارتش را به سرلشگر زاهدی می‌سپارند. در واقعه نهضت جنوب به پیشنهاد سرلشگر رزم‌آرا رئیس ستاد به فرماندهی ناحیه جنوب منصوب می‌گردد که این مأموریت را با موفقیت انجام می‌دهد. در مقام ریاست بازرسی مالی ارتش برای معالجه به اروپا می‌رود که او را بازنشسته می‌کنند. زاهدی از این اقدام رنجیده خاطر شد و به من گفت (رفیق تو یعنی رزم‌آرا از عقب به من خنجر زد) خیلی زود به عنوان سناتور انتصابی تعیین شد و به مجلس سنا رفت.

در سال ۱۳۲۸ شاه به دعوت ترومن عازم آمریکا می‌شود و قبل از سفر روی ملاحظه‌ای که از قدرت رزم‌آرا داشت به راهنمایی یزدان‌پناه با این که زاهدی سناتور بود او را به ریاست شهربانی منصوب می‌کند و با خیال راحت به آمریکا می‌رود.



دکتر محمد مصدق

در انتخابات مجلس شورای ملی به دکتر مصدق و اعضای جبهه ملی خیلی کمک کرد و دخالت ستاد ارتش را بی اثر نمود تا آنها توانستند به مجلس راه یابند. پس از ترور رزم آرا هنگام نخست وزیری علاء (به توصیه جبهه ملی) به وزارت کشور منصوب شد و با سمت وزیر کشور به کار ادامه داد.

در واقعه ۳۰ تیرماه ۱۳۳۱ که سرلشکر بقائی رئیس شهربانی مورد مؤاخذه دکتر مصدق قرار می گیرد و می گوید دستورات وزیر کشور را اجرا کرده است، نخست وزیر از وزیر کشور توضیح می خواهد، او هم می گوید خود شما دستور دادید تیراندازی کنید که افراد متفرق شوند. مصدق انکار می کند، در نتیجه زاهدی استعفا کرده بار دیگر به مجلس سنا می رود.

وقتی دکتر مصدق مجلس سنا را منحل می کند و دستور بازداشت مخالفین را می دهد، زاهدی طی اعلامیه ای به اشتباهات مصدق اشاره کرده نخست وزیر را

مورد حمله قرار می دهد و اعلام می دارد که برای خدمت به کشور و به ثمر رسانیدن کار نفت آماده هستم. به همین جهت مخالفین مصدق به دور زاهدی جمع شدند. دکتر مصدق در اسفند ۱۳۳۱ دستور بازداشت زاهدی را می دهد و قرار بود شاه هم از کشور برود. وقتی در کاخ سلطنتی اجتماعی می شود و مانع سفر شاه در نهم اسفند می گردند دکتر مصدق دستور می دهد کسانی که جلوی کاخ اجتماع کرده اند و در هر مقامی که هستند بازداشت شوند. در نتیجه سپهبد شاه بختی - سرلشگر معین - سرتیپ شعری و سرهنگ پرویز خسروانی و عده ای دیگر بازداشت می شوند. در اواخر اسفند ۱۳۳۱ در اثر ملاقات مکی و بقائی با دکتر مصدق دستور آزادی زاهدی گرفته می شود.

در نوروز سال ۱۳۳۲ منزل سرلشگر زاهدی از مراجعه کننده غلغله بود. بار دیگر دستور بازداشت زاهدی داده می شود که مخفی گردید و کاشانی رئیس مجلس او را به مجلس می برد و علی آبتین رئیس بازرسی مجلس را مأمور پذیرائی از زاهدی می کند. در مخفی گاه بود که فرمان نخست وزیری او صادر می گردد.

عصر روز ۲۸ مرداد از مخفی گاه با تانک به محل بی سیم می رود و از رادیو تهران طی سخنرانی کوتاهی نخست وزیری خود را اعلام می دارد و به باشگاه افسران برای اداره مملکت می رود و تلگرافاً می خواهد که شاه به تهران بازگردند که مورد استقبال شایسته قرار می گیرند. مشکل نفت را با همکاری عبدالله انتظام و دکتر امینی حل می کند. زاهدی در موقع تصدی نخست وزیری به مقام سپهبدی مفتخر می شود و پس از این که از نخست وزیری برکنار می شود به (منترو) سویس برای استراحت می رود و با وساطت ملکه مادر، شهناز پهلوی به عقد اردشیر زاهدی در می آید.

مراسم عقد در کاخ مرمر و باشگاه افسران با حضور شاه صورت گرفت و سپهبد زاهدی که حضور داشت پس از خاتمه مراسم به سویس رفت و مقام سفارت ایران در دفتر اروپائی سازمان ملل به ایشان سپرده شد و تا روز ۱۲ شهریور ماه

۱۳۴۲ که درگذشت این مقام را به عهده داشت. متأسفانه باید بگویم زاهدی از محمدرضاشاه پهلوی رنجیده خاطر شد و با دلسردی ایران را ترک گفت. با وجود وصلت پسرش با دخترشاه و دادن مقام سفارت به او هیچ‌یک از این کارها قلب شکسته او را التیام نبخشید. سپهبد زاهدی دوستان فراوانی داشت و به خاندان پهلوی وفادار بود. جنازه‌اش را با هواپیما به امامزاده عبدالله برده و در مقبره خانوادگی به خاک سپردند.

مصطفی الموتی چنین می‌نویسد:

سرتیپ زاهدی ضمناً به نگارنده چنین گفت: افسرانی که در زمان رضاشاه به دریافت نشان ذوالفقار نایل شدند عبارت بودند از: سپهبد امیراحمدی - سپهبد یزدان پناه - سپهبد زاهدی - سپهبد شاه‌بختی - سپهبد امان‌الله میرزاجهانبانی - سرلشگر عبدالله امیرطهماسبی - سرلشگر کریم‌آقا بوذرجمهری - سرلشگر ابراهیم ضرابی - سرتیپ البرز - سرتیپ غلامعلی بایندر و چند افسر که در جنگ شهید شده بودند. اینها دارای نشان درجه ۴ ذوالفقار بودند. رضاشاه خود نشان درجه ۳ ذوالفقار را داشت و هیچ‌کس نشان درجه ۱ و ۲ ذوالفقار را نگرفت.

رضاشاه در اواخر سلطنت خود دیگر اعطای نشان ذوالفقار را موقوف کرده بود و طی بخشنامه‌ای اعلام داشت که این نشان فقط به کسانی داده می‌شود که در جنگ با خارجی‌ها از خود ابراز رشادت کنند و در جنگ‌های داخلی به کسی این نشان داده نمی‌شود. ولی زاهدی نشان (کودتا) را هم داشت. رضاشاه به کسانی که با او در کودتا شرکت کرده بودند نشانی به نام کودتا داد که افسران همراه او آن را همیشه در سلام‌ها به سینه خود می‌زدند.

ابراهیم صفائی همچنین می‌نویسد: زاهدی مردی میهن‌خواه و قاطع بود، خوی و خصلت یک ارتشی واقعی را داشت. از مشکلات نمی‌ترسید و به استقبال حوادث می‌رفت. تحصیلات عالی نداشت ولی در کارهای نظامی بسیار با تجربه بود. عامل اصلی کودتای ۲۸ مرداد بود که مقامات امنیتی آمریکا طراح آن بوده‌اند.

این کودتاگرچه رنگ آمریکائی داشت ولی در آن هنگام ایران را از خطر یک کودتای کمونیستی نجات داد. این کودتاگسترش روزافزون نفوذ آمریکا را در برداشت. شاه ایران با اعتماد کامل خود را در دامن آمریکائی‌ها انداخت.

نقطه ضعف زاهدی افراط در عیاشی و برپائی شب‌نشینی‌ها و بزم‌های آن چنانی بود. زاهدی در حالی که مغرور و دیکتاتورمنش بود در دوستی ثبات داشت و در رفع مشکلات آشنایان می‌کوشید. او در همدان یک خانه بزرگ موروثی داشت و روستای (دمق) ملک موروثی او بود.

در کوی تنکابن یک خانه و یک ویلا در حصارک و یک ویلا هم در سویس داشت. در سال ۱۳۳۳ خیابان فیشرآباد (خیابان سپهد زاهدی) نام گرفت ولی در سال ۱۳۵۸ به خیابان سپهد قرنی تغییر نام داده شد. از شاهکارهای زندگی زاهدی دستگیری شیخ خزعل و آوردن او به تهران بود که روزنامه حبل‌المتین چنین نوشته است:

سرتیپ فضل‌الله خان هنگامی که حاکم نظامی خوزستان بود مأمور دستگیری شیخ خزعل می‌گردد. چون شیخ مسلح بود و به سهولت نمی‌شد او را بازداشت کرد زاهدی به او پیغام داد که قصد رفتن به تهران را دارد تا بتواند دعاوی او را فیصله بخشد. شیخ او را دعوت می‌کند به کشتی او در (فیلپه) بروند. در کشتی همراه مفخم صنیعی پیشکار دارائی با خزعل شروع به مذاکره می‌کنند.

فضل‌الله خان دستور می‌دهد که ۷۰ نظامی با یک توپ تحت ریاست یاور مصطفی‌خان در کشتی جنگی خوزستان (تقدیمی میرزا حسین موقر) مستقر شوند و کاغذی هم به افسر مزبور می‌دهد که وقتی سه مایل از ساحل دور شد کاغذ را باز کرده و طبق دستور عمل کند. دستور این بود که آهسته آهسته خود را به فیلپه نزدیک کشتی جنگی خزعل برسانید.

خزعل به فضل‌الله خان می‌گوید ۵ هزارلیره به سرتیپ و مقداری هم به پیشکار دارائی می‌دهم که املاک مرا در خوزستان به تصدیق برسانید. همچنین ۵ هزارلیره

هم می‌دهم که شیخ‌المشایخ را معزول ساخته و اگر فضل‌الله‌خان با او همراه شود نقشه تجزیه خوزستان را عملی ساخته و نصف دارائی خود را در خوزستان به او تفویض خواهد نمود.

سرتیپ روی موافق نشان داده و می‌گوید از سیاست خسته شده‌ایم دستور بدهید مطرب‌ها و خانم‌هایی که از بصره آمده‌اند ما را سرگرم سازند.

خزعل می‌گوید که اعراب از دیدن نظامی‌ها خشنود نیستند باید آنها بروند و دستور می‌دهد که خوانندگان و نوازندگان وارد شوند. در این موقع به سرتیپ زاهدی خبر می‌دهند که یاور مصطفی‌خان برای کار مهمی می‌خواهد مذاکره کند. سرتیپ می‌گوید مثل این که در آبادان واقعه‌ای اتفاق افتاده باید برویم. خزعل می‌گوید شام می‌خوریم و بعد می‌رویم.

سرتیپ به بهانه‌ای از اتاق شیخ خزعل خارج شده می‌بیند نظامی‌ها طبق دستور او به کشتی خزعل وارد شده‌اند. بلافاصله شیخ را محاصره می‌کنند. یاور قاسم‌خان با ششلول برهنه به خزعل می‌گوید امر دارم که شما را به مرکز اعزام دارم و اجرای او امر نظامی فوری و حتمی است. با این طرز شیخ خزعل و پسرش عبدالحمید (سرداراجل) را دستگیر کرده و شبانه با اتومبیل به ناصری می‌برند. شیخ خزعل به یاور مصطفی‌خان پیشنهاد می‌کند که ده‌هزار لیره می‌دهد تا او را متواری سازند ولی او زیربار نرفته خزعل را به سرعت به تهران می‌آورد.

امیر مفخم صنیعی سفیر سابق ایران در بلغارستان از قول پدرش چنین می‌نویسد:

پدرم با خزعل خیلی دوست بود و اکثر شب‌ها با هم ورق بازی می‌کردند و بردویاخت‌ها هم با لیره بود. خزعل از پدرم خواسته بود که در مورد صدور اسناد مالکیت اراضی او در خوزستان، کمکش کند که پدرم قول مساعد داد.

تیمسار زاهدی هم برنامه داشت که خزعل را دستگیر کند. پدرم او را یاری کرد و از دوستی با خزعل استفاده نمود و موجبات جشن را در کشتی فراهم ساخت. وقتی

خزعل دستگیر شد خطاب به پدرم گفت در عالم دوستی چنین انتظاری نداشتم. پدرم می‌گفت در عالم دوستی کاربندی کردم و در حقیقت به دوستم خیانت نمودم ولی خوشحال هستم که در مقابل خدمت مهمی به مملکت کرده‌ام. خزعل نقشه تجزیه ایران را داشت و من نمی‌توانستم آن را تحمل کنم. چاره‌ای غیر از این نبود.

رضاشاه همیشه این خدمت مفخم صنیعی را در نظر داشت و به او کارهای مهم مالی ارجاع می‌کرد. مفخم هم خود از خانواده‌های اصیل ایران و همسرش خانم فخرایران نوه دختری ناصرالدین شاه بود.

تبعید زاهدی به فلسطین

در زمان جنگ دوم که ایران اشغال شد به دستور متفقین گروهی در ایران بازداشت شدند. زاهدی که فرمانده لشکر اصفهان بود بازداشت گردید که وزارت کشور چنین اعلام داشت:

یک سازمان جاسوسی آلمانی کشف شده که قصد انفجار پل‌ها را داشت تا از حمل مواد مورد احتیاج متفقین جلوگیری کند. در این رابطه عده‌ای از جمله سیدابوالقاسم کاشانی و حبیب‌الله نوبخت بازداشت شدند. نوبخت گفت جلساتی با مایر آلمانی داشته که محمدحسین حسام وزیری و حسین نیوندی و نقیب زاده مشایخ و احمدنامدار به نمایندگی سرلشگر زاهدی در آن شرکت داشتند. سیدابوالقاسم کاشانی هم اعتراف نموده که به رشیدعالی گیلانی و مفتی اورشلیم که در برلن هستند مراتب را اطلاع داده و همچنین توسط جواد علی‌آبادی از همکاران مایر با او در تماس می‌باشد. کاشانی گفته که ورود چتربازان آلمانی را در منطقه قشقائی از سرلشگر آق اولی شنیده است.

(فیتروی مک لین) افسر مخفی انگلیس که مأمور دستگیری زاهدی بود چنین

می نویسد: با اتومبیل ستاد ارتش که پرچم انگلیس داشت به اقامتگاه زاهدی در اصفهان وارد شدم و از نگهبان خواستم که با او ملاقات کنم. مرا به اتاق پذیرائی بردند. لحظه‌ای بعد زاهدی با سر و وضع کاملاً برازنده و لباس نظامی خوش دوخت وارد شد. فوراً سلاح کمربندی را زیرگلوئی او گذاشتم و گفتم اگر کوچکترین مقاومتی بکنی ماشه را می کشم. سپس از پنجره اتاق پذیرائی او را خارج کرده کف اتومبیل خوابانده از محل اقامتگاه خارج شدم. بلافاصله مأمورین اتاق کار را بازرسی می کنند. مجموعه‌ای از سلاح‌های خودکار آلمانی - نامه‌هایی از مأمورین آلمانی که مخفیانه با چتر نجات در منطقه فرود آمده بودند و یک پرونده کامل با عکس‌های جالب از زن‌های زیبا به دست آمد.

باقر عاقلی می نویسد:

زاهدی در زمان رضاشاه سه بار خلع درجه گردید. بار آخر زمانی بود که ریاست نظمی را برعهده داشت و سیدفرهاد از زندان فرار کرد. رضاشاه او را به کاخ خود احضار نمود و پاگون و درجات او را کند و به زندان فرستاد و سرانجام با وساطت مادر زاهدی که از قدیم با رضاشاه آشنائی داشت از زندان آزاد شد و درجه خود را پس گرفت. زاهدی در نیمه دوم سلطنت رضاشاه کار مهمی نداشت و سمت او ریاست باشگاه افسران بود.

مجله نیوزویک چنین می نویسد:

سپهبد زاهدی متولد همدان از ملاکین ثروتمند بود که به شکار و اسب سواری و بازی پوکر و زن‌های زیبا علاقه داشت. به زبان‌های انگلیسی و فرانسه و ترکی آشنا بود. بلندقد و نیرومند و در اداره امور همیشه معتقد به مشت آهنین بود. جزو افراد بریگاد قزاق بود که در سال ۱۳۰۰ در جنگ با شورشیان آذربایجان به سختی زخمی شد و چهاردنده خود را از دست داد. شجاعت او توجه رضاخان را جلب کرد و در ۲۵ سالگی او را فرمانده بریگاد قزاق نمود. دکتر مصدق نیز او را وزیرکشور کرد ولی به علت نزدیکی مصدق به حزب توده از او جدا شد چون ضد کمونیست دو

آتشه‌ای بود.

روزنامه تایمز لندن درباره او چنین نوشت: مردی است که سیا او را برای جانشینی مصدق کاندیدا کرده است. مردی است با ۶ فوت قد و خوش قیافه که به معاشرت با زن‌های بسیار علاقه دارد. قبلاً با بالشویک‌ها جنگیده است. یک بار توسط اکراد به اسارت درآمد و در سال ۱۹۴۲ توسط انگلیس‌ها دستگیر شد.

ادوارد سابلیه روزنامه‌نگار فرانسوی می‌نویسد:

فضل الله زاهدی از ملاکان ثروتمند همدان بود که به شکار و اسب‌سواری و بازی پوکر علاقه فراوان داشت. وقتی شیخ خزعل را دستگیر کرد رضاشاه به او نشان ذوالفقار داد. با این که مدتی وزیر کشور مصدق بود با داشتن مصونیت پارلمانی، مصدق خواست او را توقیف کند ولی چون نمی‌توانست سرانجام مجلس سنا را منحل کرد.

پس از انحلال سنا و توقیف او، زاهدی دست‌هایی داشت که پس از یک ماه آزاد شد. در ماجرای قتل افشارطوس باز هم زاهدی در مجلس متحصن می‌گردد. یکی از دوستان نماینده مجلس به مصدق تلفن می‌کند و برای حفظ جان او درخواست امان از مصدق می‌کند. نخست‌وزیر هم سرتیب ریاحی را برای دستگیری زاهدی به مجلس می‌فرستد که ریاحی در مدخل مجلس با مقاومت شدید تعدادی از نمایندگان مواجه می‌گردد که به او صراحتاً می‌گویند (حق ورود به مجلس را نداری) ریاحی به ناچار باز می‌گردد و زاهدی از درب دیگر مجلس خارج می‌گردد و به شمیران به مخفی‌گاه می‌رود.

در هر صورت زاهدی با این سوابق سیاسی و نظامی نشان داد که تنها یک نظامی ساده نبود که منحصراً به کار ارتش و نظام علاقه داشته باشد بلکه می‌خواهد نقشی در سیاست مملکت داشته و از بازیگران اصلی صحنه باشد. به دنبال نخست‌وزیری بود که مخالفین او را متهم کردند قصد کودتا و ریاست جمهوری دارد.

سپهر ذبیح می‌نویسد:

حمایت سرلشگر زاهدی از کاندیداهای جبهه ملی در انتخابات دروه شانزدهم تهران بی‌پاداش نماند. بلکه در نخستین کابینه دکتر مصدق عهده‌دار وزارت کشور گردید. سیاست مصدق نسبت به امرای ارتش باروش شاه تفاوتی نداشت و مصدق تجربه کرده بود که باید مراقب نظامی‌ها باشد چرا که وفاداری آنان به نظام پارلمانی را خصوصاً هنگامی که پای وفاداری به شاه در میان باشد امر قطعی و مسلمی نمی‌دانست همانطوری که دیدیم سرلشگر زاهدی با کودتای نظامی توانست جانشین مصدق شود.

نکته جالب این که وقتی فرمان نخست‌وزیری زاهدی انتشار یافت دکتر مصدق برای دستگیری او جایزه تعیین کرد و فرماندار نظامی وقت چنین اعلام داشت: «هرکس از محل سکونت سرلشگر زاهدی که منجر به دستگیری وی گردد به فرمانداری نظامی اطلاعی بدهد به اخذ یک صد هزار ریال پاداش نقدی موفق خواهد شد.» و مقامات دولتی عاملین کودتا را چنین اعلام کردند: سرلشگر زاهدی - سپهبد شاه‌بختی - سرلشگر باتمانقلیچ - سرلشگر گیلانشاه - سرتیپ دادستان - سرتیپ کمال - سرتیپ محوی - سرهنگ آزموده.

دستور مصدق درباره فرار زاهدی

تاریخ ۳۲/۵/۲۶ شماره ۱۷۲۰۶

ستاد ارتش: مقتضی است به مأمورین مربوط اکیداً دستور فرمائید نهایت مراقبت را به عمل آورند که از فرار سرلشگر زاهدی جلوگیری شود چنانچه تسامحی در این باب به عمل آید موجب مسئولیت شدید خواهد بود. نخست‌وزیر - دکتر محمد مصدق

تصادف ایام چنین است که بعد از وقایع ۲۸ مرداد که دکتر مصدق و همکارانش به مخفی‌گاه رفته بودند دکتر مصدق توسط شریف امامی به سرلشگر زاهدی پیشنهاد کرد که حاضر است خود را تسلیم کند. به همین جهت ترتیب کار داده شد. دکتر صدیقی در این باره چنین گفته است:

ما را از خانه مادر دکتر معظمی به باشگاه افسران بردند. وقتی به اتاق سرلشگر

زاهدی رسیدیم با لباس نظامی و پیراهن یقه‌باز بدون کراوات و آستین کوتاه پیش آمد و به دکتر مصدق سلام کرد و دست داد و گفت خیلی متأسفم که شما را در این جا می‌بینم و حالا بفرمائید در اتاقی استراحت کنید. دکتر مصدق را در طبقه پنجم باشگاه افسران ما را به اتاق‌های دیگر بردند و به استراحت پرداختیم. دکتر مصدق با تلفن با اعضای خانواده خود صحبت کرد و پس از چند روز ما را به باشگاه لشکر دوزرهی بردند و محاکمات صورت گرفت.

امیر خسرو افشار وزیر خارجه سابق و دیپلمات معروف چنین می‌گفت: سپهبد زاهدی در دوستی خیلی محکم و استوار بود. یک بار که طبق معمول به خانه سناتور نیکپور پدر همسر من رفتم چند تن دیگر از سناتورها از قبیل تقی زاده و دادگر حضور داشتند که آنها می‌گفتند چون شما با سرلشگر زاهدی دوستی نزدیک دارید پیامی را به ایشان برسانید. آنها می‌گفتند ما اطلاعاتی داریم که دکتر مصدق می‌خواهد شما را که وزیر کشور کابینه هستید از کار برکنار کرده و خلاصه کلک شما را بکند. مصلحت این است که بار دیگر به سنا برگردید و بهتر می‌توانید در کارهای مملکت منشاء خدمت باشید. وقتی پیغام سناتورها را به زاهدی دادم ضمن اظهار تشکر گفتم: من کسی نیستم که ناگهان مصدق را رها کنم خصوصاً این که وقتی چند روز قبل با دکتر مصدق صحبت می‌کردم و به او گزارش دادم که انگلیس‌ها دو کشتی جنگی را به خلیج فارس فرستاده‌اند و قصد حملاتی دارند با کمال رشادت گفت از این حرکات نباید هراس داشت، انگلیس‌ها جرأت انجام کاری را ندارند این فقط یک مانور سیاسی است و نباید ترسید. پس از تظاهراتی که در ۲۳ تیرماه ۱۳۳۰ در تهران شد و بین تظاهرکنندگان درگیری در گرفت و عده‌ای کشته و مجروح شدند و دولت در مجلس و مطبوعات مورد حمله قرار گرفت و در جلسه هیئت دولت دکتر مصدق به شدت به سرلشگر بقائی رئیس شهربانی حمله کرد و از وزیر کشور خواست که او را برکنار و مجازات کند، زاهدی گفت رئیس شهربانی نه تنها تقصیری نداشته بلکه به وظایف خود عمل کرده است، شهربانی تابع دستور وزارت کشور است و دستورات

برای استقرار امنیت از طرف وزیرکشور داده شده و اگر رئیس شهربانی و مقامات امنیتی دفاع نمی‌کردند و جلوی اغتشاشات را نمی‌گرفتند مجلس شورای ملی غارت می‌شد و عده‌ای زیادتری تلف می‌شدند. به این ترتیب اگر کسی باید برکنار شود من هستم. وقتی دکتر مصدق سکوت کرد زاهدی کاغذهای خود را جمع کرد و از هیئت دولت خارج شد و استعفای خود را از وزارت کشور اعلام داشت. آن وقت زاهدی توجه یافت که پیغام تقی‌زاده و نیکپور و دادگر واقعیت داشته است.

در مورد چک پنج میلیون دلاری که اوایل حکومت زاهدی از طرف آمریکائی‌ها داده شد. امیر خسرو افشار می‌گوید من حضور داشتم که زاهدی چک را به دکتر امینی وزیر دارائی داد و از او خواست که آن را به خزانه مملکت بریزد زیرا وضع مالی کشور خیلی وخیم بود. از متن چک اطلاعی ندارم که به نام دولت بود یا شخص زاهدی ولی آنچه مسلم است این چک به خزانه رفت.

امیر خسرو افشار همچنین می‌گفت:

یک بار برای دیدار پدرم به خانه‌اش رفته بودم (سیف افشار پدر امیر خسرو افشار چهار دوره سناتور بوده است) پدرم از دوستان نزدیک و محارم سپهبد زاهدی بود. به من گفت چون دونفر از طرف دکتر مصدق به این جا می‌آیند و پیغامی دارند از من خواسته‌اند که هیچ‌کس در این گفتگو حضور نداشته باشد و بهتر است شما هم بروید. به همین جهت از خانه پدرم رفتم. بعداً از پدرم جریان را پرسیدم گفت آنها از طرف دکتر مصدق برای زاهدی پیغام آورده بودند که به ایشان بگویم به شما گذرنامه سیاسی داده می‌شود و مقداری ارز هم به نرخ دولتی می‌دهیم تا به اروپا بروید و استراحت کنید. زیرا فعلاً مخفی هستید و اردشیر هم در مخفی‌گاه می‌باشد. من هم تأیید کردم و گفتم وضع خوبی ندارید و اگر به اروپا بروید از این دروسرها خلاص می‌شوید. زاهدی گفت من با این نظر مخالفم و در این جا می‌مانم و مبارزه می‌کنم. اگر مصدق موفق شد مرا از بین ببر ولی اگر من موفق شدم او فقط از نخست‌وزیری کنار می‌رود و دیگر کاری به او ندارم. راهی است که رفته‌ام و تا پایان

آن را ادامه خواهم داد. وقتی این پیغام را به فرستادگان دکتر مصدق دادم آنها از این جواب خیلی ناراحت شدند.

اردشیر زاهدی خاطرات خود را چنین بیان می‌دارد:

از اوایل مرداد ۳۲ من و پدرم تحت تعقیب مأمورین مصدق بودیم که در خفا به سر می‌بردیم. آخرین محل اقامت ما در اختیاریه باغ مصطفی مقدم بود. فرمان نخست‌وزیری پدرم در همین محل به او ابلاغ شد. این فرمان و فرمان عزل مصدق روز ۲۳ مرداد در کلاردشت صادر گردید و مأمور هر دو فرمان سرهنگ نصیری بود که در ساعت ۱۱ شب به خانه مقدم آمد و فرمان نخست‌وزیری را به ایشان تسلیم نمود. پدرم سرهنگ نصیری را بوسید و از او تشکر کرد. نصیری اوامر شفاهی شاه را ابلاغ نمود و گفت شاه یادآور شدند که هر چه زودتر بر اوضاع پریشان و درهم‌ریخته مملکت مسلط شوید. مخصوصاً مراقبت کنید که به جان مصدق آسیب نرسد. آن شب تا ۳ بعد از نیمه‌شب به مذاکره پرداختیم و عده‌ای از نزدیکان را برای ساعت ۷ صبح به خانه مقدم خواستیم از قبیل تیمسار باتمانقلیچ - تیمسار گیلانشاه - تیمسار تقی‌زاده - سرهنگ فرزنانگان - حائری‌زاده - عبدالرحمن فرامرزی - یارافشار و عده‌ای دیگر از افسران بازنشسته و وکلای مجلس...

ساعت ۸ صبح پدرم صدور فرمان نخست‌وزیری را به اطلاع حاضرین رسانید که موجب خوشوقتی همه گردید و گفت آنچه باید انجام شود ابلاغ فرمان عزل مصدق است و چون احتمال دارد سرپیچی کند باید روشی اتخاذ کرد که فرمان بدون خونریزی و بلوا به اجرا درآید. قرار شد نصیری فرمان عزل مصدق را ساعت ۱۱ و نیم شب شنبه که معمولاً جلسات هیئت دولت مصدق تشکیل می‌گردد به آنجا ببرد و ابلاغ کند تا وزراء هم مطلع شوند.

پدرم جلسه مشاوره‌ای با حضور باتمانقلیچ - گیلانشاه - فرزنانگان - مقدم - یارافشار - رضاکی‌نژاد و عده‌ای دیگر تشکیل داد. بعد از ۵ ساعت مذاکره قرار شد پس از این که نصیری ساعت ۱۱ شب از باغشاه (محل گارد سلطنتی) حرکت می‌کند

باتمانقلیچ هم که برای کفالت ریاست ستادارتش در نظر گرفته شده بود به ستادارتش و فرزنانگان که برای وزارت پست و تلگراف در نظر بود برای تصرف بی سیم پهلوی و فرستنده رادیو تهران رفته و رضاکی نژاد و صادق نراقی به دیدار سرتیپ دفتری بروند که رئیس گارد گمرکات بود و صحبت از ریاست شهربانی او می شد. یارافشار و شاهرخشاهی هم مأمور نخست وزیری شدند. سرهنگ خواجه نوری و سرهنگ نوائی هم قرار شد تیپ زرهی مرکز را که تنها پادگان مجهز تهران بود تحت نظر بگیرند. به سایرین هم مأموریت هائی داده شد. همچنین قرار بود پدرم همراه گیلانشاه ساعت ۱۲ نصف شب به طرف باشگاه افسران بروند که مقر نخست وزیری در نظر گرفته شده بود. همه در منزل کاشانیان منتظر اقدام نصیری بودیم. ساعت نیم بعد از نصف شب در نزدیکی آبشار پهلوی اتومبیل مقدم و باتمانقلیچ را دیدیم که در جهت مخالف در حرکت بود.

گیلانشاه گفت مثل این که موفق نشده اند خود را به آنها رساندیم، باتمانقلیچ گفت منظور ما عملی نشد. قوای انتظامی مصدق ستادارتش را محاصره و نصیری هم دستگیر و در ستاد توقیف است. گیلانشاه به سوی شهر رفت و ما هم به منزل فرزنانگان رفتیم و تا یک ساعت بعد به ما پیوست و گفت مصدق پس از دریافت فرمان عزل به ریاحی که در منزلش بود دستور می دهد به ستاد برود و به گارد محافظ منزل هم دستور می دهد که نصیری را به ستاد تحویل بدهند. تصمیم گرفته شد که عکس فرمان نخست وزیری پدرم برای تمام روزنامه ها و ادارات فرستاده شود. پدرم به باغ عمادالسلطنه فاطمی رفت.

ساعت ۷ صبح فردا رادیو تهران اعلامیه دولت را خواند و هیچ اشاره ای به فرمان شاهنشاه نکرد و اعلام کودتای نظامی نمود. ساعت ۱۰ صبح عکس های فرمان نخست وزیری پدرم آماده شد و متن مصاحبه کوتاهی هم از طرف پدرم تهیه و تپه های ولنجک برای مصاحبه انتخاب گردید. در پارک هتل به مخبر آسوشیتدپرس که در آمریکا با او هم کلاس بودم از مطب دکتر سعید حکمت تلفن

زدم. وقتی همه را به تپه‌ها و لنجک بردیم نخست از قبول دعوت روزنامه‌نگاران تشکر کردم و سپس متن مصاحبه و فرمان را توزیع کردم و گفته شد مملکت با سیستم سلطنت مشروطه اداره می‌شود و چون عزل و نصب نخست‌وزیر و وزراء با شخص شاه می‌باشد و شاهنشاه فرمان عزل مصدق و نصب زاهدی را صادر نموده‌اند و دکتر مصدق به علت سرپیچی از فرمان متمرّد و یاغی است و رویه کنونی او کودتا و قیام علیه قانون اساسی می‌باشد. در پاسخ به سؤالات گفتم این مصاحبه پدرم نخست‌وزیر ایران می‌باشد که به عللی در اینجا حضور ندارند به همین جهت خود را برای پاسخ دادن به سؤالات صالح نمی‌دانم و جلسه مصاحبه به سرعت پایان یافت.

به دنبال این مصاحبه یک جلسه تاریخی در منزل سیف افشار تشکیل و تصمیماتی اتخاذ گردید که از مهم‌ترین جلسات بود و در عین حال نشانه‌ای از تصمیم پدرم و وفاداری و همکاری بی‌شائبه شرکت‌کنندگان در آن جلسه بود. پدرم گفت همه از وقایعی که اتفاق افتاده آگاه هستید شاید مشیت الهی بود که این حوادث پیش آید و ما را در معرض آزمایش قرار دهد تا کسانی که به سوگند خود وفادار مانده‌اند و در اجرای فرمان شاهنشاه و خدمت به کشور آماده فداکاری هستند مشخص گردند. به کسانی که در این جلسه هستند باید بگویم که الحق وظایف خود را با فداکاری انجام داده‌اند.

من هم تا آخرین قطره خون خود را برای اجرای امر رئیس مملکت و نجات وطن نثار می‌کنم تا به این خیمه‌شب بازی خاتمه بدهم، لاقلاً نزد اعقابم سربلند هستم، بنابراین نباید مملکت را به دست قضا و قدر سپرد، باید با روحیه‌ای قوی نقشه کشید و از خودگذشتگی نشان داد تا به مقصود رسید. من از مصدق‌السلطنه هرکاری را انتظار داشتم جز این که حقیقت مسلم و محرز را که خواه ناخواه روشن خواهد شد به مردم طور دیگری جلوه دهد.

ساعت ۵ صبح ۲۸ مرداد از منزل دکتر پیرنیا برای دیدار پدرم به خانه

سیف افشار رفتیم. پدرم در حالی که مشغول صرف صبحانه بود گفت «اردشیر سحرخیز شده‌ای؟» گفتم دیشب همه‌اش به فکر شما بودم و نتوانستم بخوابم. پدرم گفت با تلفن توسط بعضی از دوستان مطلع شدم که نخست وزیر و وزراء و بعضی از مجلسیان در منزل نخست وزیر جلسه داشته و نگران اوضاع بوده و فهمیده‌اند که شاه به سفر رفته و این کار برای آنها شکستی بوده است. از انتشار فرمان نخست وزیری هم آگاه شده و بعضی‌ها زمزمه مخالفت نسبت به وضع حاضر را شروع کرده‌اند. در همین موقع گیلانشاه وارد شد و گفت در شهر جلسات زیادی تشکیل و علیه وضع فعلی به اقدام مشغول شده‌اند. عده‌ای از افسران بازنشسته هم قصد تظاهراتی دارند، همچنین عده‌ای از افسران پلیس هم امروز در سرپست خود حاضر نخواهند شد. یازافشار وارد شد و گفت با حائری زاده و فرامرزی و پورسرتیپ و عده‌ای از نمایندگان غیرمستعفی تماس گرفته و آنها را در جریان اوضاع گذاشته است. نراقی و کی نژاد و ابوالقاسم زاهدی هم با عده‌ای از تجار و اصناف تماس گرفته قصد دارند امروز دست از کار کشیده و در منزل آیت الله بهبهانی حضور یافته و کسب تکلیف کنند.

پدرم گفت مجموع اطلاعات واصله حاکی است که امروز وضع شهر غیرعادی خواهد بود و ممکن است نقشه ما تغییر کند و در نظر دارم یک ساعت در شهر گردش کرده به منزل تقی سهرابی بروم. پدرم یک پیراهن فرمی رنگ افسری پوشید و بدون کراوات و آستین‌ها را بالا زد و عینک بزرگی هم به چشم گذاشت. من هم همین کار را کردم و در چند خیابان گردش کردیم و ناظر بر تشنج اوضاع شهر بودیم. وقتی به منزل سهرابی رفتیم پدرم مستقیماً به گاراژخانه رفت که به صورت حیاط سرپوشیده بود. برادرشاه‌خشاهی آمد و گفت عده‌ای از جنوب شهر راه افتاده و به نفع شاه شعار می‌دهند. به سوی شمال شهر رفتیم که مردم در آنجا تظاهرات می‌کردند.

از نزدیک خانه مصدق هم به سرعت عبور کردیم وقتی به خانه سهرابی رسیدیم

عده‌ای منتظر ما بودند. پدرم همه را جمع کرد و گفت امروز دیگر برنامه ما تغییر کرده است. سفر به کرمانشاه منتفی است. دسته‌هایی که در شهر راه افتاده‌اند هیچ کدام نقشه‌ای ندارند و باید آنها را رهبری کرد. اولاً باید جلوی کشتار را گرفت، ثانیاً مأمورین را باید جلب نمود که به سوی مردم تیراندازی نکنند، ثالثاً شهر را به ۸ منطقه تقسیم نمود و هر نفر را مأمور یک قسمت کرد.

قرار شد مسئولین هر منطقه به منزل شاه‌رخشاهی رفته هر کدام مقداری نارنجک برداشته به حوزه فعالیت خود ببرند و ساعت یک بعدازظهر هم در منزل صادق نراقی باشند. وقتی هم جمع شدند معلوم گردید محل روزنامه‌های باختر امروز و شورش را آتش زده‌اند و عده‌ای هم به ادارات حمله کرده‌اند. در آنجا مطرح شد که باید سه منطقه تصرف شود. اول ایستگاه رادیو، دوم شهرداری و سپس ستاد ارتش، زیرا تصرف ادارات بی‌فایده است. این سه نقطه باید تا عصر تصرف شود و اگر این کار صورت نگیرد و مردم شب به خانه‌های خود بروند مأمورین شبانه بر اوضاع مسلط خواهند شد. من هم سعی خواهم کرد خود را به ایستگاه رادیو برسانم. قرار شد پدرم به محل جنب رستوران شهرزاد (لوکولوس) برود که من و پدرم و گیلانشاه با اتومبیل یارافشار به آنجا برویم. سپس هریک به تنهایی به داخل شهر بین جمعیت رفته و مراجعت کنیم. در دروازه دولت جمعیت کثیری را دیدم که به طرف بی‌سیم در حال حرکت بودند. مردم در مقابل مأمورین مسلح مقاومت می‌کردند.

به سرعت نزد پدرم آمدم و گفتم برنامه رادیو بعدازظهر قطع شده و جمعیت زیادی در بی‌سیم هست اگر به سرعت آنجا برویم تصرف آنجا قطعی است. تا اطراف جاده شمیران رسیدیم راننده مأمورتیراندازی تانک با فریاد زنده بادشاه به طرف ما آمد و گفت در اختیار شما هستم. پدرم به داخل تانک رفت و راننده تانک پشت فرمان قرار گرفت و من و گیلانشاه هم به روی بدنه آن بودیم و در میان تظاهرات مردم به نفع شاه به سوی بی‌سیم حرکت کردیم.

پس از این که ۱۰۰ متر عبور کردیم اتومبیل شوشتری نماینده مجلس رسید سوار آن شدیم و سرهنگ خلعت‌بری افسر شهربانی هم کنار دست ما نشست. مقابل بی‌سیم جمعیت بود که من اسلحه سرهنگ خلعت‌بری را گرفته می‌خواستم راه را بازکنم. گفتم مردم «سرلشگر زاهدی نخست‌وزیری قانونی و نماینده شاه آمده راه را باز کنید که در رادیو می‌خواهد صحبت کند» مردم با شعار دادن در آهنی بزرگ را باز کرده وارد ایستگاه رادیو شدیم که عده زیادی آنجا بودند. پدرم توسط رادیو متن فرمان شاه را خواند و نخست‌وزیری خود را اعلام کرد و از مردم خواست که رعایت آرامش را بنماید.

با اتومبیل احتشام‌الدوله از محل بی‌سیم به عمارت شهربانی رفتیم. جمعیت زیادی بود و ناچار من و پدرم و گیلانشاه پیاده به سمت عمارت شهربانی رفتیم. بی‌اختیار به پدرم گفتم صبر کنید وضع خطرناک است، ممکن است ما را دستگیر کنند. ناگهان پدرم فریاد زد «اردشیر ساکت باش، همراه من بیا، به خودت ترس راه نده، تو که این قدر بُزِ دل نبودی.» ناچار همراه ایشان رفتیم، مأمورین شهربانی مسلح و تفنگ‌ها را آماده نگاه داشته بودند. پدرم از پله‌های عمارت بالا رفت و با صدای بلند گفت «همکاران من - شما اینجا هستید شاه در میان ما نیست. مملکت را حفظ کنید.» با این گفته مأمورین اسلحه خود را کنار گذاشته و افسر فرمانده گفت: «زنده باد شاه - زنده باد سرلشگر زاهدی» و سپس پدرم را مأمورین و افسران به دوش گرفته به اتاق رئیس شهربانی بردند. در آنجا اولین دستور پدرم به عنوان نخست‌وزیر آزادی زندانیان سیاسی بود، من و یارافشار و گیلانشاه مأمور تصرف ستاد ارتش و آزادی زندانیان سیاسی شدیم. وقتی وارد اتاق رئیس ستاد ارتش شدیم ریاحی از پله‌های دیگر عمارت خارج گردید که بعداً بازداشت شد.

بازداشت شدگان در ستاد ارتش آزاد شدند و باتمانقلیچ پشت میز ریاست ستاد ارتش قرار گرفت. سرتیپ فولادوند از طرف پدرم مأمور شد که با مصدق و همکارانش مذاکره کند تا برای جلوگیری از خونریزی تسلیم شوند ولی فعالیت او

بی نتیجه ماند. ساعت ۷ بعد از ظهر خبر رسید که خانه مصدق توسط مردم تصرف شده که پدرم حکومت نظامی اعلام کرد. مصدق و گروهی از همکارانش در یکی از خانه‌های اطراف مخفی شده بودند و توسط شریف امامی تسلیم خود را اطلاع دادند. قرار شد شب در همان خانه به سربرند و صبح روز بعد مأمورین برای انتقال آنها به باشگاه افسران بروند.

روزنامه کیهان مورخ ۱۳ مرداد ۱۳۳۲ درباره ماجرای برخورد مصدق و زاهدی چنین می‌نویسد:

موقعی که دکتر مصدق از پلکان باشگاه افسران بالا رفت سرلشگر زاهدی در آستانه در ظاهر شد. مصدق به زاهدی نزدیک گردید و با لبخندی گفت «قربان تبریک عرض می‌کنم.» و به این ترتیب به زاهدی نزدیک شد. زاهدی به مصدق سلام نظامی داد و روی ایشان را بوسید و دستشان را فشرد. همچنین به مصدق گفت مطمئن باشید که اعلیحضرت دستور داده‌اند و موئی از سر شما کم نخواهد شد هرطور میل دارید استراحت بفرمائید. آنگاه مصدق به طبقه بالای باشگاه با آسانسور انتقال داده شد. و اتاق مخصوص اعلیحضرت در اختیار ایشان گذارده شد و یک سرباز هم مأمور حفاظت مشارالیه گردید.

کرومیت روزولت درباره محل اقامت سرلشگر زاهدی بین ۲۳ تا ۲۸ مرداد چنین می‌نویسد:

زاهدی از تاریخ دریافت فرمان متوالیاً در منازلی در سلطنت‌آباد، جاده پهلوی، امانیه، شمیران، خیابان بهار اقامت داشت. روز ۲۵ مرداد وقتی اعلامیه دولت برای دستگیری زاهدی منتشر شد من به فکر افتادم که زاهدی را به منزل «زیمرن» از اعضای سفارت که بیمار و خانه‌نشین بود ببرم. منزل او از محل سفارت دور نبود و زیرزمین بزرگی داشت. به مخفی‌گاه سرلشگر رفتم. وقتی در را کوبیدم خود او در را باز کرد و چمدانی حاضر در دست داشت، من او را سوار اتومبیل کرده و زیرپتوئی مخفی کردم تا به منزل زیمرن رسیدیم و تا روز ۲۸ مرداد در همان محل بود. برای

آوردن زاهدی روانه مخفی‌گاه او شدم.

از خیابان تخت جمشید به طرف خانه (فردزیم‌من) می‌رفتم ناگهان در میان جمعیتی که عازم خانه مصدق بودند چشمم به ژنرال گیلانشاه با لباس نیروی هوایی افتاد که دالس می‌گفت برای او چه شغلی در نظر گرفته‌اید؟ در میان جمعیت به هم رسیدیم، گفتم یک تانک را بردار و ۱۵ دقیقه دیگر نزدیک ساختمانی که غرب این محل است منتظر من باش. با یک اتومبیل سیتروئن مشکی رنگ زاهدی را می‌آورم و او را برای سوارشدن روی تانک تحویل می‌دهم. با رسیدن به خانه «زیم‌من» یک سر به زیرزمین رفتم. نخست‌وزیر قانونی ایران با یک زیرپیراهن تابستانی نشسته بود. او نیفورم ژنرالی او روی صندلی بود. به دشواری به زبان آلمانی صحبت کردیم. بی‌درنگ از جای خود برخاست و شروع به پوشیدن لباس کرد. هنوز تکمه بلوز نظامی خود را نبسته بود که جمعیتی وارد ساختمان شد. هجوم به داخل زیرزمین آغاز گردید. صدای گیلانشاه را به وضوح می‌شنیدم. خود را پشت دستگاه گرم کن ساختمان مخفی کردم. آنها زاهدی را در آغوش کشیده به صحن حیاط برده در حالی که صدای موتورهای دو سه تانک به گوش می‌رسید زاهدی را روی دست به خیابان تخت جمشید بردند. من صدای مردم را که به طرف خانه مصدق می‌رفتند می‌شنیدم.

اظهارات زاهدی از رادیو

سرلشگر زاهدی وقتی با تانک خود را به رادیو تهران رسانید ضمن نطقی چنین گفت:

«به نام خداوند متعال، ملت رشید و هم‌وطنان عزیزم، برحسب امر اعلیحضرت همایون شاهنشاهی سمت نخست‌وزیری را پذیرفته‌ام و در قبول این خدمت بعد از امید به خداوند به نیروی شما متکی هستم. دولت‌های گذشته خیلی به شما وعده داده‌اند. امیدوارم این خدمتگزار برخلاف آنها به وعده‌های خود وفا نماید.

برنامه این جانب به طور اجمال از این قرار است:

- ۱- حکومت قانون.
 - ۲- بالابردن سطح زندگی مردم.
 - ۳- موتوریزه کردن کشاورزی.
 - ۴- پائین آوردن هزینه زندگی.
 - ۵- بالابردن مزد کارگران.
 - ۶- بهداشت عمومی و مجانی برای همه.
 - ۷- بالابردن مزد کارمندان.
 - ۸- تعمیم و حفظ امنیت عمومی.
 - ۹- تأمین آزادی‌های فردی و اجتماعی.
- این بود خلاصه‌ای از برنامه این جانب و بعداً برنامه خود را به تفصیل بیان خواهم داشت.
- درود بی‌پایان من به شما مردم ایران.
- هموطنان - نخست‌وزیر قانونی به امر اعلیحضرت پادشاه تا مجلس روی کار نیاید من هستم.
- سپهبد زاهدی وقتی زمام امور کشور را به دست گرفت با قدرت حکومت می‌کرد و به حرف‌های شاه گوش می‌داد ولی کارهای مملکت را با سلیقه خود اداره می‌نمود. تدریجاً شاه اقتدارش زیادتر شد. شاه معمولاً از نخست‌وزیران با قدرت ناراحت به نظر می‌رسید، تندروی‌های زاهدی را در کارهای مملکت وسیله‌ای قرار داد تا او را از کار برکنار سازد. قرارداد نفتی کنسرسیوم منعقد شد. دکتر مصدق در دادگاه نظامی محکومیت یافت. مجلس دوره هیجدهم افتتاح شد. قوانین ناشی از اختیارات دکتر مصدق لغو گردید.
- مجله ره‌آورد در شماره ۲۵ خود می‌نویسد:
- در دولت زاهدی موضوع سد هیرمند در هیئت وزیران مطرح می‌شود و گزارش می‌دهند که سد هیرمند موجب خشکسالی سیستان خواهد شد. سپهبد زاهدی از

این که افغان‌ها می‌خواهند با این عمل ناجوانمردانه خود یک استان زرخیز مملکت را از بین ببرند عصبانی شده با تلفن به نیروی هوایی دستور می‌دهد که همین امشب به وسیله چند هواپیما سد هیرمند را بمباران کنند.

فرمانده نیروی هوایی هم گفت سه ساعت بعد از نیمه شب این کار انجام خواهد شد. هنوز هیئت دولت کار خود را تمام نکرده بود که محمدرضا شاه به نخست‌وزیر تلفن می‌کند و مسئول آن هم خواهد بود اگر مشکل بین المللی پیش آمد اعلیحضرت دولت را معزول نماید.

ولی شاه قانع نشده می‌گوید دستور داده‌ام که نیروی هوایی برنامه را اجرا نکند. به این ترتیب شکایت ایران به مراجع بین‌المللی هیچ‌گاه به جایی نرسید.

تبعید زاهدی به فلسطین

در زمان جنگ دوم که ایران اشغال شد به دستور متفقین گروهی در ایران بازداشت شدند. زاهدی که فرمانده لشکر اصفهان بود بازداشت گردید که وزارت کشور چنین اعلام داشت:

یک سازمان جاسوسی آلمانی کشف شده که قصد انفجار پل‌ها را داشت تا از حمل مواد مورد احتیاج متفقین جلوگیری کند. در این رابطه عده‌ای از جمله سیدابوالقاسم کاشانی و حبیب‌الله نوبخت بازداشت شدند. نوبخت گفت جلساتی با مایر آلمانی داشته که محمدحسین حسام وزیری و حسین نیوندی و نقیب زاده مشایخ و احمدنامدار به نمایندگی سرلشگر زاهدی در آن شرکت داشتند. سیدابوالقاسم کاشانی هم اعتراف نموده که به رشیدعالی گیلانی و مفتی اورشلیم که در برلن هستند مراتب را اطلاع داده و همچنین، وسیله جواد علی‌آبادی از همکاران مایر با او در تماس می‌باشد. کاشانی گفته که ورود چتربازان آلمانی را در منطقه قشقائی از سرلشگر آق‌اولی شنیده است.

(فیترووی مک لین) افسر مخفی انگلیس که مأمور دستگیری زاهدی بود چنین

می‌نویسد: با اتومبیل ستاد ارتش که پرچم انگلیس داشت به اقامت‌گاه زاهدی در اصفهان وارد شدم و از نگهبان خواستم که با او ملاقات کنم. مرا به اتاق پذیرائی بردند. لحظه‌ای بعد زاهدی با سر و وضع کاملاً برازنده و لباس نظامی خوش دوخت وارد شد. فوراً سلاح کمری را زیرگلولی او گذاشتم و گفتم اگر کوچکترین مقاومتی بکنی ماشه را می‌کشم. سپس از پنجره اتاق پذیرائی او را خارج کرده کف اتومبیل خوابانده از محل اقامت‌گاه خارج شدم. بلافاصله مأمورین اتاق کار را بازرسی می‌کنند. مجموعه‌ای از سلاح‌های خودکار آلمانی - نامه‌هایی از مأمورین آلمانی که مخفیانه با چتر نجات در منطقه فرود آمده بودند و یک پرونده کامل با عکس‌های جالب از زن‌های زیبا به دست آمد.

مجله نیوزویک چنین می‌نویسد: سپهد زاهدی متولد همدان از ملاکین ثروتمند بود که به شکار و اسب‌سواری و بازی پوکر و زن‌های زیبا علاقه داشت. به زبان‌های انگلیسی و فرانسه و ترکی آشنا بود. بلندقد و نیرومند و در اداره امور همیشه معتقد به مشت آهنین بود. جزو افراد بریگاد قزاق بود که در سال ۱۳۰۰ در جنگ با شورشیان آذربایجان به سختی زخمی شد و چهاردنده خود را از دست داد. شجاعت او توجه رضاخان را جلب کرد و در ۲۵ سالگی او را فرمانده بریگاد قزاق نمود. دکتر مصدق نیز او را وزیرکشور کرد ولی به علت نزدیکی مصدق به حزب توده از او جدا شد چون ضد کمونیست دو آتشی‌ای بود.

روزنامه تایمز لندن درباره او چنین نوشت: مردی است که سیا او را برای جانشینی مصدق کاندیدا کرده است. مردی است با ۶ فوت قد و خوش قیافه که به معاشرت با زن‌های بسیار علاقه دارد. قبلاً با بالشویک‌ها جنگیده است. یک بار توسط اکراد به اسارت درآمد و در سال ۱۹۴۲ توسط انگلیس‌ها دستگیر شد.

باقر عاقلی می‌نویسد: زاهدی در زمان رضاشاه سه بار خلع درجه گردید. بار آخر زمانی بود که ریاست نظمی را برعهده داشت و سیدفرهاد از زندان فرار کرد.

رضاشاه او را به کاخ خود احضار نمود و پاگون و درجات او را کند و به زندان فرستاد و سرانجام با وساطت مادر زاهدی که از قدیم با رضاشاه آشنائی داشت از زندان آزاد شد و درجه خود را پس گرفت. زاهدی در نیمه دوم سلطنت رضاشاه کار مهمی نداشت و سمت او ریاست باشگاه افسران بود.

ادوارد سابلیه روزنامه‌نگار فرانسوی می‌نویسد: فضل‌الله زاهدی از ملاکان ثروتمند همدان بود که به شکار و اسب‌سواری و بازی پوکر علاقه فراوان داشت. وقتی شیخ خزعل را دستگیر کرد رضاشاه به او نشان ذوالفقار داد. با این که مدتی وزیر کشور مصدق بود با داشتن مصونیت پارلمانی، مصدق خواست او را توقیف کند ولی چون نمی‌توانست سرانجام مجلس سنا را منحل کرد. پس از انحلال سنا و توقیف او، زاهدی دست‌هائی داشت که پس از یک ماه آزاد شد. در ماجرای قتل افشارطوس باز هم زاهدی در مجلس متحصن می‌گردد. یکی از دوستان نماینده مجلس به مصدق تلفن می‌کند و برای حفظ جان او درخواست امان از مصدق می‌کند. نخست‌وزیر هم سرتیپ ریاحی را برای دستگیری زاهدی به مجلس می‌فرستد که ریاحی در مدخل مجلس با مقاومت شدید تعدادی از نمایندگان مواجه می‌گردد که به او صراحتاً می‌گویند (حق ورود به مجلس را نداری) ریاحی به ناچار بازمی‌گردد و زاهدی از درب دیگر مجلس خارج می‌گردد و به شمیران به مخفیگاه می‌رود.

برکناری زاهدی

سپهبد زاهدی که با مقابله با دکتر مصدق روی کار آمد و شاه را از رم به ایران دعوت کرده بود هرگز فکر نمی‌کرد که به طور ناگهانی از کار برکنار گردد. دکتر باهری در این باره می‌گوید: علم به او گفته است روزی به امر شاه به شمال سفر کرد تا به سپهبد زاهدی نخست‌وزیر که در شمال به سر می‌برد امر شاه را برای

استعفا ابلاغ کند. سپهبد زاهدی گفته بود به عرضشان برسانید که من نخست وزیری هستم که با «تانک» آمده و باید با «توپ» بروم. ولی علم زاهدی را از هرگونه اقدام تند و مقاومت در مقابل فرمان شاه برحذر داشته و راضی به استعفا نمود که بعداً با سمت سفیر و تصدی دفتر نمایندگی ایران در سازمان ملل متحد به سویس رفت و در همان سمت درگذشت.

حسین دها در مجله ره آورد چنین می نویسد:

در سال ۱۳۳۹ سپهبد فضل الله زاهدی را تصادفاً در نیس دیدم. او مریض بود و با کمک پرستار قدم می زد. زاهدی گفت روز ۲۹ مرداد هندرسن سفیر آمریکا صبح زود به دیدار من آمد و گفت از طرف دولتین آمریکا و انگلستان مأموریت دارم که به شما بگویم که ما با مراجعت محمدرضاشاه پهلوی به کشور موافق نیستیم بهتر است خودتان اعلام جمهوری کنید و رسماً ریاست جمهوری را بپذیرید و ما شما را به رسمیت خواهیم شناخت. من ۱۲ ساعت مهلت خواستم تا در این باب مطالعه کنم. پس از تفکر زیاد به این نتیجه رسیدم که هرگاه بنا شود من رئیس جمهور بشوم، بی تردید محمدرضاشاه و خواهر فتنه انگیزش اشرف مرا راحت نخواهند گذاشت. باید از یک طرف با آنها و از طرف دیگر با ملیون مبارزه نمایم. چه بسا امکان دارد سرلشگر دیگری برخیزد و بخواهد علیه من اقدام کند. بهتر است با خود شاه که امروز کمال احترام و اعتماد را به من دارد بسازم. او سلطنت کند و من حکومت. به هرحال هندرسن را قانع کردم که لازم است من به محمدرضاشاه تلگراف کنم و او را به تهران دعوت نمایم. او نیز ناچار قبول کرد. البته محرمانه به شما بگویم من محمدرضاشاه را این طور که امروز می شناسم آن روز نمی شناختم. امروز می فهمم که چقدر بی وفا و بی عاطفه است. هرگاه روزی مثل امروز را پیش بینی می کردم با نظر هندرسن موافقت می نمودم. امروز از عملی که نموده ام پشیمانم لیکن دیگر عمر من گذشته و در لبه پرتگاه مرگ هستم.

رضایکی نژاد از محارم سپهبد زاهدی درباره کناره گیری او از نخست وزیری چنین

گفته است:

وقتی بین شاه و زاهدی اختلاف در گرفت، آمریکائی‌ها به زاهدی فشار می‌آوردند که بودجه وزارت جنگ را بالا ببرد و قسمت زیادی از اعتبارات را به خرید اسلحه اختصاص دهد ولی زاهدی مخالف بود و می‌گفت هنوز عایدات نفت زیاد نیست و نمی‌توانیم از مردم هم مالیات بگیریم و بهتر است این کار به تأخیر بیفتد. آمریکائی‌ها به شاه فشار آوردند و ایشان گفتند من زاهدی را متقاعد می‌کنم. زاهدی در پاسخ می‌گفت من امنیت مملکت را تأمین می‌کنم و احتیاج به خرید اسلحه جدید و افزایش بودجه وزارت جنگ نیست. سرانجام به دستور شاه سرلشکر هدایت وزیر جنگ و سرلشگر باتمانقلیچ رئیس ستاد بودجه وزارت جنگ را نزد شاه بردند. وقتی زاهدی از جریان مطلع شد یک‌سر به دربار رفت و خود را به اتاق شاه رسانید. به هدایت و باتمانقلیچ گفت از اتاق بیرون بروید زیرا مطالب محرمانه‌ای دارم. وقتی آنها از اتاق خارج شدند زاهدی گفت من چون برای مملکت و شاه کار می‌کنم این کار صلاح نیست و اگر شما اصرار دارید من استعفا می‌کنم تا دیگری بیاید که این تقاضای آمریکائی‌ها را انجام بدهد.

تقریباً چند روز به عید مانده بود که تیمسار زاهدی به من گفت باید با هم به رامسر برویم. حسن کاشانیان نماینده مجلس هم همراه ما بود. پس از عبور از چالوس تیمسار به راننده گفت کاشانیان را همراه ببرید ولی من و کی‌نژاد مقداری راهپیمائی کرده و به شما ملحق خواهیم شد.

وقتی از اتومبیل پیاده شدیم زاهدی گفت آمریکائی‌ها خیلی فشار می‌آوردند که بودجه وزارت جنگ را بالا ببریم ولی من قبول نکردم. شاه زیاد به درخواست آمریکائی‌ها اهمیت می‌دهد. وقتی شاه خیلی اصرار کرد که بودجه وزارت جنگ زیاد شود گفتم من با آمریکائی‌ها صحبت می‌کنم که آنها کمک مالی بکنند تا بتوانیم این کار را انجام بدهیم. ولی شاه گفت اگر روس‌ها بفهمند خوب نیست. گفتم اگر آمریکائی‌ها به عنوان کمک پولی بدهند حرفی نیست و در غیراین صورت من

مخالقم و استعفا می‌دهم. روز ۷ فروردین بود که در اتاق تیمسار داشتیم تخته نرد بازی می‌کردیم، امیراسدالله علم آمد و گفت عرض خصوصی دارم و به دنبال آن گفت اعلیحضرت استعفای شما را پذیرفته‌اند. زاهدی گفت به جهنم... هر کاری که می‌خواهید بکنید و رفت.

طرفداران زاهدی در مجلس از جمله من ناراحت شده و می‌خواستیم در مجلس و رادیو موضوع را مطرح کنیم ولی زاهدی گفت این کار را نکنید که بهانه به دست توده‌ای‌ها داده خواهد شد.

بعد از استعفای زاهدی به سوئیس رفتم. من به ایشان گفتم بعد از ۲۸ مرداد چرا قبول کردید که شاه برگردد؟ زاهدی گفت بدون شاه وضع آشفته می‌شد و هیچکس زیر بار دیگری نمی‌رفت و من هم زیر بار هیچکس نمی‌رفتم و جنگ داخلی شروع می‌شد و وضع ما در همسایگی روس‌ها خیلی خطرناک می‌گردید.

از کی نژاد پرسیدم که مخالفین زاهدی می‌گویند او در دو مورد (پول و زن) بی‌تاب بود.

کی نژاد گفت زاهدی به پول اهمیتی نمی‌داد، وقتی هم از نخست‌وزیری استعفا کرد به بانک بازرگانی دو میلیون تومان بدهکار بود که علیه ایشان اجرائیه صادر شد که اردشیر با کمک شاه این مبلغ را پرداخت و پرونده بسته شد.

گفتم زاهدی خانه بزرگی در حصارک شمیران و خانه بزرگی هم در منتر و سوئیس دارد بنابراین وضع او نباید از نظر مالی بد باشد. کی نژاد گفت متأسفانه اسناد بانک بازرگانی را ندارم والا نشان می‌دادم که او به علت ولخرجی‌ها و کمک به اشخاص چگونه همه ثروت خود را از دست داد. خانه منتر و هم پشت قبالة نکاح شهناز پهلوی بود که اردشیر در آن زندگی می‌کند. اما درباره زن هر چه بگویند درست است. وقتی سفیر ایران در دفتر اروپائی سازمان ملل بود پزشکان او را از معاشرت با بانوان منع کرده بودند ولی او توجهی نداشت و همین امر به نظر من در فوت او اثر زیادی داشت.

محمدعلی سفری می نویسد:

یکی از پایه‌های کودتای ۲۸ مرداد آقاسیدجعفر بهبهانی بود که پیش از تحویل سال ۱۳۳۳ برای اجازه مرخصی سفر به عتبات شرفیاب فرما می‌شود و از شاه مطالبه عیدی می‌کند. شاه می‌گوید هنوز که سال تحویل نشده است.

جعفر بهبهانی به شاه می‌گوید، بهترین عیدی تغییر دولت زاهدی است. شاه می‌گوید فعلاً به مسافرت بروید وقتی از سفر بازگشتید عیدی شما حاضر است.

ثریا در کتاب (کاخ تنهائی) می‌نویسد:

یک روز شاه را متفکر دیدم: از او موضوع را پرسیدم گفت زاهدی دارد مزاحم می‌شود باید شر او را کند. بهت‌زده از خود پرسیدم چگونه دارد چنین تصمیمی می‌گیرد، همه چیز خود را مدیون او است. مگر زاهدی دوست هر لحظه او و نخست‌وزیرش نیست؟ در این موقع زاهدی اجازه شرفیابی خواست. شاه با گرمی او را پذیرفت اما هنگام ناهار گفت از شما به خاطر آنچه برای من و ایران انجام داده‌ای متشکرم. فکر می‌کنم که اداره مملکت برای شما کمی سنگین می‌باشد و خسته‌تان کرده بهتر است برای استراحت به سویس بروید.

زاهدی با رنگ پریده ساکت ماند که شاه گفت پست سفیر فوق‌العاده در ژنو برای شما در نظر گرفته شده است یک ویلای زیبا و حقوق و مزایا هم به شما داده می‌شود...

با این طرز زاهدی در سویس منزوی شد. بعدها او را در مونتر و دیدم. شاه از نفوذ زاهدی در ارتش بیم داشت و می‌ترسید که مثل عبدالناصر تاج و تخت او را سرنگون کند.

این چیزی نبود جز یک بیماری دائم از ترس آسیب دیگران.

سرانجام روزنامه اطلاعات در نوروز سال ۱۳۳۴ اعلام کرد که زاهدی از کار کناره‌گیری و علاء زمام امور را به دست می‌گیرد. زاهدی فردا عصر برای معالجه به اروپا می‌رود.

منوچهر فرمانفرمائیان می نویسد:

پس از شهریور ۱۳۲۰ وقتی زاهدی به فرماندهی لشکر اصفهان مأموریت یافت با مردم خوشرفتاری می کرد و اغنیاء را در کمک به مستمندان تشویق می نمود و مشهور است که در هر میهمانی که دعوت می شد مبلغی برای فقرا جمع می کرد و به دستگاه های خیریه می پرداخت ولی ناگهان متفقین او را دستگیر کرده و تحت الحفظ به فلسطین بردند.

در همان شب هر دو فرزندش اردشیر و هما را به باغ نو منزل صارم الدوله بردند و شاهزاده از آنها نگاهداری کرد تا نزد مادرشان به تهران فرستاده شدند.

زاهدی پس از ۲۸ مرداد می توانست با کمال سهولت هر مدتی که اراده می کرد حکومت ایران را در دست نگه دارد و چون شاه هم از ایران رفته و دستگاه منظمی هم به جای نگذاشته بود و تعدادی زیادی از افسران هم به حزب توده گرویده بودند شخصیت قابلی که بتواند برضد زاهدی عمل کند وجود نداشت. زاهدی در بحبویه قدرت خود از شاه استدعا کرد که از رم به تهران مراجعت کند تا مدتی بتواند در مسند نخست وزیری که سالها در انتظارش بود و خود را بیش از هر کس سزاوار آن می دانست بماند.

زاهدی در ژنو بعد از سقوط حکومتش گفت من می توانستم در ایران بمانم و مدتی مثل عبدالناصر در مصر حکومت کنم.

اسماعیل پوروالی در خاطرات خود در ماهنامه روزگار نو چنین می نویسد:
آن اعتمادی که محمدرضا شاه به زاهدی نخست وزیر به اصطلاح برگزیده خود نشان می داد و در فردای سقوط دولت دکتر مصدق طی تلگرافی از رم از «کلیه افراد ارتش و مأمورین غیر نظامی و همه مردم ایران» خواست که از «اوامر جناب فضل الله زاهدی که طبق قانون اساسی از طرف او به ریاست حکومت ملی و قانونی ایران تعیین شده است» متابعت کنند آنقدر که جنبه ظاهری داشت فاقد پایه و مایه باطنی بود و از همان آغاز کار احساسات قلبی شاه برخلاف تظاهرات علنی او، در این

مسیر سیر می‌کرد که چشم دیدن کسی را نداشت که تاج و تخت از دست رفته‌اش را دوباره به او بازگردانده بود و باید شر این (آقا بالاسر) را که خود را تاج‌بخش می‌دانست در اولین فرصت از سرخود کوتاه کند و دولتی را سرکار بیاورد که درست توی دست خودش باشد.

اگر خود من برحسب تصادف در جریان گوشه کوچکی از توطئه بزرگی که به کارگردانی اسدالله علم برای متزلزل کردن کابینه کودتا تدارک شده بود قرار نمی‌گرفتم شاید به آسانی باور نمی‌کردم که بر خلاف ظاهر قضایا که گوئی پشت دولت زاهدی به کوه آحد است و علاوه بر خارجی‌ها شاه نیز در حمایت از او هیچ کوتاهی و تسامحی نشان نمی‌دهد. واقعیت این بود که همه تلاش شاه و دوروبری‌هایش در این راه صرف می‌شد که زاهدی زیرپای خود را محکم نکند و احیاناً تکیه‌گاه‌های داخلی و خارجی مستحکمی برای خود فراهم نیاورد و دستیار اصلی او برای این کار علم بود که به فوت و فن بازی‌هایی از این دست آشنائی کامل داشت. جهانگیر تفضلی مرا نزد علم برد و علم از من خواست که چیزهایی در اختیار من بگذارد که من آن را پرورانده و در روزنامه ایران ما به چاپ برسانم. وقتی دست به کار شدم دریافتم که خبرها چیزی جز پرده‌دری از سوء استفاده‌ها و حیف و میل‌ها و اعمال و افعال خلاف حکومتی نیست که خود را یک (حکومت قانونی) بعد از حکومت (غیرقانونی) دکتر مصدق می‌شناسد. البته این چشمه از ده‌ها چشمه‌ای محسوب می‌شد که هدفش زدن زیرآب حکومتی بود که نه فقط در آستانه سال ۱۳۳۳ چنین وانمود می‌کرد پشت بندش (آس) است و حالا کنگر خورده و لنگر انداخته و هر چه به جلو می‌رفت از پیشبرد برنامه‌های خویش بیش از پیش رضایتی غرورآمیز پیدا می‌کرد.

سرانجام علم به سراغ زاهدی رفت و از او خواست که به قول معروف غزل خداحافظی را بخواند و سفیر دائمی ایران در دفتر اروپائی سازمان ملل در ژنو گردد. زاهدی چاره‌ای جز قبول این پیشنهاد نداشت. زیرا در این یک سال و نیم صدارت،

شاه و علم آنچه از دستشان برآمده بود انجام داده بودند تا زاهدی نه تکیه گاه داخلی داشته باشد نه پشتیبان خارجی.

خانواده زاهدی

زاهدی در سال ۱۳۰۷ با خدیجه پیرنیا دختر مؤتمن الملک (حسین پیرنیا) ازدواج کرد که اردشیر و هم‌زاهدی نتیجه این ازدواج هستند. بعد از جدائی از یکدیگر خانم زاهدی با سرهنگ سیف ازدواج نمود و سپهد زاهدی با خانم تاجی اتحادیه دختر حاج رحیم اتحادیه سرمایه دار معروف ازدواج کرد که از او فرزندی ندارد. هنگام نخست وزیری این ازدواج منجر به طلاق شد. این خانم بعداً با دکتر حسین افشار استاد و رئیس دانشکده حقوق ازدواج کرد که دکتر افشار نیز در پاریس درگذشت.

اردشیر زاهدی

اردشیر زاهدی فرزند فضل الله زاهدی در سال ۱۳۰۸ در تهران متولد شد و پس از پایان تحصیلات دوره دبیرستان به بیروت رفت و در کالج آمریکائی ها به تحصیل ادامه داد و سپس راهی آمریکا شد و در رشته مهندسی کشاورزی فارغ التحصیل گردید. از جوانی به فعالیت سیاسی پرداخت و مدتی در اصل ۴ کار می کرد. سپس از سال ۱۳۴۱ تا سال ۱۳۴۵ سفیر ایران در لندن و از دی ماه ۱۳۴۵ تا شهریور ۱۳۵۰ وزیر خارجه بود. در اسفند ۱۳۵۰ به جای دکتر اصلان افشار سفیر ایران در آمریکا شد که تا سال ۱۳۵۷ در این شغل قرار داشت و قبل از استقرار رژیم جمهوری اسلامی از تهران خارج گردید و در مترو سویس زندگی می کند. نتیجه ازدواج اردشیر زاهدی با شهناز پهلوی یک دختر به نام مهناز زاهدی می باشد. اردشیر بعد از جدائی با شهناز پهلوی دیگر ازدواج نکرد.

هما زاهدی

هما زاهدی فرزند دیگر فضل‌الله زاهدی در سال ۱۳۱۱ در تهران متولد شد و در رشته علوم اجتماعی تحصیل کرده است. هما با حسین اتحادیه ازدواج کرد و از او صاحب دو دختر شد که بعدها از او طلاق گرفت و با داریوش همایون ازدواج کرد. او در دوره‌های ۲۲ و ۲۳ و ۲۴ از همدان به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب گردید و به عضویت آخرین هیئت اجرائی و دفتر سیاسی حزب رستاخیز انتخاب گردید و بعد با همسرش داریوش همایون به پاریس رفت و در آنجا زندگی کرد.

زاهدی پس از ۱۸ ماه نخست‌وزیری که با قدرت کار می‌کرد با فشار و بازی‌های زیرکانه شاه از کار برکنار گردید و به عنوان سفیر در دفتر اروپائی سازمان ملل به ژنو رفت و در سن ۷۰ سالگی در سال ۱۳۴۲ درگذشت و جنازه‌اش را در امامزاده عبدالله در مقبره خانوادگی‌اش به خاک سپردند.

منوچهر اقبال

دکتر منوچهر اقبال فرزند حاج مقبل السلطنه در روز چهارشنبه ۲۷ مهرماه ۱۲۸۷ شمسی در مشهد متولد گردید. هنگام تولد پدرش در پشت قرآن چنین نوشت (انشاءالله قدمش مبارک است. امیدوارم خدا پرست و صادق و امین باشد.) پس از پایان تحصیلات متوسطه در ایران در تیرماه ۱۳۰۵ عازم فرانسه شد و دوره پزشکی را به اتمام رسانید و رشته تخصصی در بیماری‌های عفونی را گذرانید و به دریافت گواهینامه طب مناطق گرمسیری از دانشکده پزشکی پاریس و همچنین به درجه دکترای طب و مدال نقره لورآی دانشکده پزشکی پاریس نائل شد. پس از بازگشت به ایران در بیمارستان لشکر مشهد به انجام خدمت و وظیفه مشغول شد و پس از آن ریاست بهداری شهرداری مشهد و بخش بیماری‌های عفونی بیمارستان شاهرضا راعهده‌دار بود. سپس برای تدریس به دانشگاه تهران دعوت شد. در دی‌ماه ۱۳۲۱ بدو به معاونت و سپس به وزارت بهداری منصوب شد. پس از آن به وزارت: پست و تلگراف - فرهنگ - راه - کشور - استانداری آذربایجان - رئیس دانشگاه تبریز - ریاست دانشگاه تهران - وزیر دربار - سناتور - نخست‌وزیر - نماینده مجلس - سفیر ایران در انگلستان و اسپانیا (که انجام نشد) و سفیر دائمی ایران در یونسکو - رئیس هیئت مدیره و مدیرعامل شرکت نفت - رهبر حزب ملیون - ریاست انجمن قلم - رئیس سازمان نظام پزشکی - رئیس انجمن ایران و ترکیه رسید. مشاغل جنبی

زیادی داشت از قبیل: عضویت در هیئت مدیره شیروخورشید سرخ - سازمان شاهنشاهی - بنیاد پهلوی بنیاد فرهنگ ایران - انجمن حمایت کودکان - رئیس هیئت امنای دانشگاه تهران و امثالهم و می‌کوشید که در هر مقامی به مردم کمک کند. عضو پیوسته جهانی بود و مدتی هم در دانشگاه پاریس تدریس می‌کرد. نشان درجه اول تاج به او اعطاء شد داشت که همواره ده نفر در ایران داشتند.

دکتراقبال دارای درجه دکترای افتخاری از دانشگاه‌های مختلف دنیا بود که هنگام اعطای دکترای افتخاری در (سوربن) رئیس دانشکده (لئون بینه) چنین گفت: «شخصیت دکتراقبال به طور کلی در صفات وی به عنوان یک کلینسین بزرگ می‌باشد. اطلاعات عمیق او در مورد امراض عفونی و اطمینان چشمگیر وی در تشخیص مرض و دقت او در معالجه است که نزد بیماران و شاگردان و دوستان ایرانی و خارجی که با هیئت‌های پزشکی به ایران عازم شدند شهرت به سزائی کسب کرده است. جاذبه شخصیت قوی او هوش و ذکاوت - استعداد سازمان دادن - احتیاج ذاتی او به فداکاری و خدمت‌کردن و بالاخره توانائی بی‌مانندش در کار به زودی جلب نظر نمود و درهای دولت به رویش گشوده شد و طی چندسال شاغل پست‌های مهمی گردید. این پزشک در روش خود می‌داند چگونه عقل و درایت بقراط را با یک فعالیت نمونه درآمیزد و امور جاری کشور خویش را به عنوان نخست‌وزیر اداره نماید.

اقبال هنگام تحصیل در فرانسه ازدواج کرد و از همسر فرانسوی خود صاحب سه دختر گردید. اقبال یک‌بار هنگام وزارت دربار دچار حادثه اتومبیل شد و یک بار پس از کناره‌گیری از نخست‌وزیری در دانشگاه تهران اتومبیلش را آتش زدند. همچنین در حکومت دکترامینی با داشتن مقام سفارت ناچار به ترک کشور و اقامت اجباری در فرانسه شد.

اقبال مشاغل جنبی زیادی داشت از قبیل: دبیرکل انجمن قلم - رهبر حزب ملیون - رئیس نظام پزشکی - عضو هیئت مدیره شیروخورشید سرخ و سازمان

شاهنشاهی و عضو هیئت امنای دانشگاه‌های کشور.

هیئت دولت اقبال

نخست وزیر: منوچهر اقبال

وزیر امور خارجه: دکتر علیقلی اردلان - دکتر جلال عبده - علی اصغر حکمت -

عباس آرام

وزیر جنگ: سپهبد احمد وثوق

وزیر کشور: دکتر فتح‌الله جلالی - سپهبد نادر باتمانقلیچ - رحمت اتابکی

وزیر فرهنگ: دکتر محمود مهران

وزیر دارائی: علی اصغر ناصر - سرلشگر علی اکبر ضرغام

وزیر دادگستری: دکتر محمد علی هدایتی

وزیر پست و تلگراف و تلفن: مهندس امیر قاسم اشراقی

وزیر کشاورزی: سرلشکر حسن اخوی - دکتر جمشید آموزگار

وزیر کار: آقاخان بختیار - دکتر جمشید آموزگار - مهندس عبدالرضا انصاری -

حسنعلی منصور

وزیر بهداری: دکتر عبدالحسین راجی - دکتر محمد حسین ادیب

وزیر راه: سرلشکر ولی انصاری

وزیر اقتصاد: مصطفی تجدد - عباسقلی نیساری - دکتر عبدالحسین اعتبار -

حسنعلی منصور

وزیر صنایع و معادن: مهندس جعفر شریف امامی

وزیر گمرکات: سرلشگر علی اکبر ضرغام، موسی خطاطان

وزیر مشاور و سرپرست سازمان برنامه: مهندس خسرو هدایت

وزیر مشاور: دکتر نصرت‌الله کاسمی - مهندس خلیل طالقانی

معاونین نخست‌وزیر: ناصر ذوالفقاری - سپهبد تیمور بختیار - اشرف احمدی -

سیدحسین دها - دکتر غلامرضا کیان - مسعود فروغی - دکتر مصطفی الموتی - نصرت‌اله معینیان - مرتضی سرمد.

یکی از کسانی که در دوران سلطنت محمدرضا شاه پهلوی نقش مهمی داشت دکتر منوچهر اقبال بود که تقریباً اکثر مقامات مهم کشوری را طی کرد. از معاونت وزارت بهداشت تا نخست‌وزیری و وزارت دربار و نمایندگی مجلس و سناتوری و سفارت و ریاست شرکت نفت و رهبری حزب ملیون را عهده‌دار بود. دوستان فراوان و دشمنان سرسختی داشت. پدرش حاج مقبل السلطنه اقبال از معارف خراسان بود که در دوره چهارم مجلس از کاشمر خراسان به نمایندگی مجلس انتخاب شده بود.



منوچهر اقبال

اقبال برای تحصیل طب به اروپا فرستاده شد و یکی از اطباء حاذق و معتبر ایران در رشته امراض عفونی گردید که پس از مراجعت به ایران و هنگام انجام خدمت وظیفه او را یک‌بار برای معالجه نزد رضاشاه برده بودند و این خاطره را

همواره نقل می‌کرد و می‌گفت رضاشاه به سرعت معالجه شد و وقتی اطلاع یافت که به خرج پدرم تحصیل کرده‌ام گفت مملکت به امثال شماها خیلی احتیاج دارد و همه پدر و مادرها باید سعی کنند فرزندانشان تحصیل کنند.

شرح حال دکتر اقبال توسط امیرنویدی که سال‌ها با او کار می‌کرد و در دانشگاه و نخست‌وزیری و شرکت نفت از محارم او بود چاپ شده که مختصر آن چنین است: اقبال با این که رئیس دانشکده پزشکی و رئیس دانشگاه و رئیس سازمان نظام پزشکی بود از طبابت و دریافت حق ویزیت خیلی خوشش نمی‌آمد و می‌گفت من از این که انسانی رنج ببرد و من او را معالجه کنم و از این بابت پولی بگیرم ناراحت هستم. خوشحال می‌شوم که در سازمانی مثل بیمارستان و یا درمانگاه باشم و حقوقی بگیرم نه این که بیمار به من پول بدهد. به همین جهت با وجود شهرت فراوان و تخصص در بیماری‌های عفونی هرگز مطب نداشت و در ایام بیکاری به تدریس در دانشگاه و طبابت در بیمارستان‌ها ادامه می‌داد. کار مهم اداری‌اش از معاونت وزارت بهداشتی آغاز شد و به تدریج ستاره اقبالش درخشید و مقامات مختلف و متنوعی به او سپرده شد که دوستان فراوانی یافت و دوستانش گفتند و نوشتند (مردی که پاک آمد و پاک رفت) ولی دشمنان او می‌گفتند که خیلی جاه طلب است، از یک مرد پاک و تحصیل کرده‌ای چون اقبال توقع نداشتند خود را (چاکر-جان نثار) و امثالهم در پیشگاه شاه معرفی نماید.

مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی در کتاب (جستارهایی از تاریخ معاصر ایران) چنین می‌نویسد:

منوچهر اقبال در مشهد متولد شد. پدرش حاج مقبل السلطنه خراسانی عضو مجلس مؤسسان بود که انتقال سلطنت انجام شد. مقبل السلطنه ۶ پسر و چند دختر داشت. منوچهر اقبال تحصیلات را در دارالفنون تکمیل کرد که با رضا رادمنش و فریدون کشاورز و محمدشاهکار همکلاس بود. در سال ۱۳۰۵ با هزینه پدرش به اروپا رفت و در سال ۱۳۱۲ متخصص امراض عفونی از دانشکده پزشکی پاریس

شد. هنگام خدمت سربازی در لشکر خراسان رضاشاه دچار زنبورزدگی شد که دکتر اقبال درد او را التیام بخشید و شاه او را مورد محبت قرار داد. مدتی رئیس بهداری مشهد و رئیس بخش بیماری‌های عفونی بیمارستان رازی بود که در سال ۱۳۱۸ دانشیار پزشکی دانشگاه تهران گردید و سپس استادی کرسی بیماری‌های عفونی دانشکده پزشکی دانشگاه تهران به او داده شد.

در کابینه‌های مختلف وزیر بود. در زمان دکتر مصدق از استانداری آذربایجان مستعفی و در دانشگاه تدریس می‌کرد. در سال ۱۳۳۱ که عازم اروپا شد برخی مجامع فرهنگی غرب با اهداف سیاسی عالی‌ترین نشان‌های علمی خود را به دکتر اقبال دادند. او به عضویت فرهنگستان پزشکی فرانسه درآمد، مدتی سناتور و رئیس دانشگاه تهران بود تا این که در ۱۴ خرداد ۱۳۳۵ وزیر دربار شد. پس از این که به مقام نخست‌وزیری رسید همواره با توطئه‌های جدی امینی و علم مواجه بود.

دکتر اقبال در حکومت امینی به خارج رفت و در حکومت علم با قبول پست ریاست شرکت نفت به کشور بازگشت. دکتر شاهکار گفته بود که بازگشت دکتر اقبال نشانه‌ای از تغییر جهت سیاست خارجی به شمار می‌رود. زیرا سه سال قبل آمریکایی‌ها زمینه سقوط حکومت اقبال را فراهم ساخته بودند و حتی طرح کشته شدن اقبال در دانشگاه هم فراهم شده بود که اتومبیل او را آتش زدند. مراجعت دکتر اقبال نشانه آن است که سیاست آمریکا که در ۱۵ سال اخیر عامل تشنجات در ایران بوده اکنون در حال عقب‌نشینی است.

اقبال از جمله کسانی بود که در ایران خیلی زود ترقی کرد و در عنفوان جوانی بدون طی مراحل اداری توانسته بود به مقام معاونت وزارت بهداری برسد بی‌شک تحصیلات عالی دکتر اقبال در رشته پزشکی در پاریس و نقش علی اقبال برادر بزرگ او از متولیان مجلس شورای ملی و از نزدیکان قوام‌السلطنه و دوستی قدیم پدر دکتر اقبال با قوام در این انتخاب مؤثر بوده است. زیرا تا آن زمان سابقه نداشت که جوانی به این سرعت به معاونت وزارت خانه برسد. فقط سید ضیاء‌الدین طباطبائی

در کودتا با سن کم به مقام نخست‌وزیری رسیده بود. همین جریان موجب گردید که وقتی دکتر اقبال نخست‌وزیر شد سعی داشت کارهای مهم حتی وزارت را به جوانان بسپارد. جمشید آموزگار - حسنعلی منصور - عبدالرضا انصاری - نصرت‌الله معینیان از کسانی بودند که در زمان دکتر اقبال به مقام وزارت رسیدند.

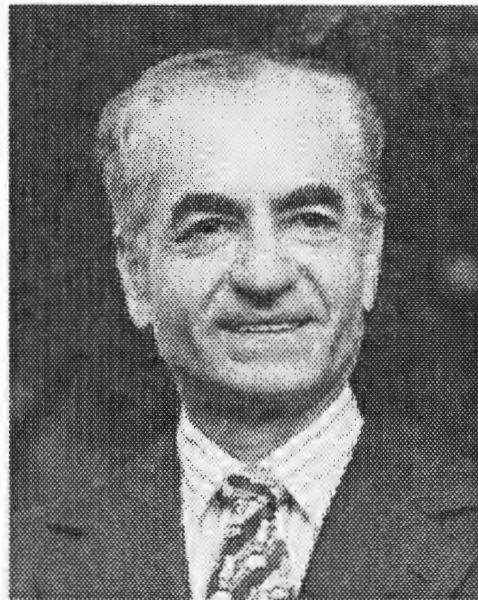
هنگامی که آیزنهاور رئیس جمهور آمریکا وارد فرودگاه مهرآباد شد و هیئت دولت با لباس رسمی از او استقبال کردند وقتی دید تعدادی از جوانان در صف هیئت دولت قرار دارند به شاه گفت مثل این که شما سعی دارید جوانان را به سرعت وارد دولت کنید، این کار مهمی است گرچه با مخالفت‌هایی مواجه خواهید شد ولی برای کشور نتیجه خوب دارد. شاه گفت روزبه‌روز جوانان تحصیل کرده ما زیاد می‌شوند و باید از وجود آنها استفاده کرد.

امیرعباس هویدا کراراً می‌گفت یکی از دلایل احترام زیادی من به شخص دکتر اقبال در روی کارآوردن جوانان کشور بود که اگر او این سد را نمی‌شکست هرگز امثال من امروز در مقام نخست‌وزیری و سایر کارهای حساس مملکت نبودیم و از این جهت جوانان مملکت به دکتر اقبال مدیون هستند و باید از او قدردانی کنند. دکتر اقبال مدت ۴۱ ماه نخست‌وزیر بود. هیچکس در زمان سلطنت محمد رضا شاه تا آن تاریخ نتوانسته بود در چنین مدتی طولانی نخست‌وزیر باشد. دکتر اقبال تصور می‌کرد بعد از او هم هیچ نخست‌وزیری دوره ۴۱ ماهه را طی نخواهد کرد در حالی که خود شاهد بود امیرعباس هویدا در حدود ۱۳ سال نخست‌وزیر ایران بود و رکورد تصدی نخست‌وزیری را در دوران مشروطیت شکست. در زمان نخست‌وزیری دکتر اقبال که کشور از ثبات و آرامش تقریبی بهره‌مند بود کارهای مهمی صورت گرفت از جمله انعقاد قرارداد نفتی با کمپانی (انی) ایتالیا که ۷۵ درصد از درآمد آن به ایران داده می‌شد. همچنین چند قرارداد نفتی دیگر منعقد شد که مبالغی به عنوان (پذیره) از کمپانی‌ها گرفته می‌شد که این پول برای عمران و

آبادی شهرستان‌ها اختصاص داده شد. در سفرهائی که نخست‌وزیر و هیئت دولت به شهرستان‌ها می‌کردند از این پول مبلغی به استان‌ها کمک می‌شد. اختصاص ۷۵۰ میلیون تومان به امر توسعه کشاورزی و صنعت موجب شد که خیلی از صنایع بخش خصوصی در حکومت دکتر اقبال پایه‌گذاری شود.

قانون از کجا آورده‌ای؟ از قوانینی بود که در زمان دکتر اقبال از مجلس گذشت و سروصدای فراوان تولید کرد ولی هیچگاه اجرانشد. اقبال حزب ملیون را تشکیل داد که قبل از او فقط قوام‌السلطنه از نخست‌وزیران قبلی اقدام به تأسیس حزب دموکرات کرده بود و حزب دولتی از آن زمان بنیان نهاده شد.

در زمان نخست‌وزیری دکتر اقبال بلاشماره شاه دو حزب تشکیل گردید. حزب ملیون به رهبری دکتر اقبال و حزب مزدهم به رهبری امیر اسدالله علم که بازیگران این دو حزب عبارت بودند از: دکتر اقبال رهبر حزب ملیون - محمود جم نایب رئیس - دکتر نصرت کاسمی دبیرکل - مهندس عبدالرضا انصاری خزانه‌دار.



محمد رضا شاه پهلوی

اعضای کمیته مرکزی عبارت بودند از: از حبیب‌الله آموزگار - محمدحجازی - دکتر بیانی - عماد تربتی - امیرنصرت اسکندری - سرتیپ محمدعلی صفاری - دکتر قاسم رضائی - دکتر محمد شاهکار - دکتر لطفعلی صورتگر - دکتر رضا سرداری. (مدتی هم دکتر احمد امامی دبیرکل حزب ملیون شد)

هیئت مؤسسين حزب مردم عبارت بودند از: امیراسدالله علم - پروفیسور یحیی عدل - دکتر احمد فرهاد - دکتر موسی عمید - دکتر حسن افشار - دکتر بیبا - مهندس قباد ظفر - مهندس مهدی شیبانی - مهندس محمد الهی - دکتر پرویز ناتل خانلری - دکتر حسن ستوده - دکتر حسن مظاهر - دکتر علی معارفی - دکتر امیربیرجندی (بعداً تعداد دیگری هم به این عده اضافه شدند).

از جمله کارهای اقبال مسافرت هیئت دولت به استان‌ها بود که اعتقاد داشت وزرای دولت باید بهتر و بیشتر با مردم وضع کشور خود آشنا باشند. هرچند وقت یکبار هیئت دولت دسته جمعی به یک استان می‌رفتند و گروهی روزنامه‌نگار هم همراه هیئت دولت بود. حتی تا دورترین شهرهای کشور هیئت دولت می‌رفت. خیلی از مردم نقاط دوردست می‌گفتند ما تا حالا نخست‌وزیر و وزراء را ندیده بودیم. در بعضی شهرها اشکالات زیادی از نظر محل اقامت وزراء بود که درخانه شخصیت‌های سرشناس شهر وزراء شب‌ها می‌خوابیدند. قبل از هر سفر برنامه جامعی از وضع استان و اعتبارات دولت و احتیاجات منطقه تهیه می‌شد و هر وزارتخانه‌ای برنامه استان خود را تنظیم می‌کرد.

در مرکز هر استان جلسات هیئت دولت با حضور استانداران و مقامات محلی تشکیل می‌شد و به نظر من یکی از کارهای بسیار خوب بود که می‌توانست رابطه بین دولت و مردم را از هر جهت پیوند دهد. وزراء هم به خوبی می‌فهمیدند که در چه کشوری و با چه مردمی و با چه احتیاجاتی سروکار دارند و امکانات خود را برای مقامات محلی و مردم دورترین نقاط کشور تشریح می‌کردند.

در این مسافرت‌ها چندبار نخست‌وزیر و وزراء با خطر سقوط هواپیما مواجه

شدند. دکتر اقبال دل و جرأتش زیاده‌تر از دیگران بود و می‌گفت وقتی قرار شد آدم بمیرد خواهد مرد، دیگر ترس معنی ندارد. ولی بعضی از وزراء و همراهان می‌ترسیدیم که در حادثه‌ای از بین برویم ولی چاره‌ای نبود. به دنبال انجام وظیفه با هواپیمای بادبادکی (به خصوص ال ۲۰ ارتشی) از این شهر به آن شهر می‌رفتیم. یک‌بار که بر روی ارتفاعات ماکو نزدیک بود هواپیمای اقبال سقوط کند خلبان امیرفضلی که بعداً سرلشکر و مدیرعامل هواپیمایی ملی ایران شد به ما گفت شماها خیلی جرأت دارید که با این بادبادک‌ها روی ارتفاعات پرواز می‌کنید. این هواپیماها برای پروازهای کوتاه و مناطقی است که کوه نداشته باشد و به نخست‌وزیر هم گفته‌ام ولی او گفت توکل شما به خدا باشند کارها درست می‌شود. گفتم توکل به خدا به جای خود و پرواز با این هواپیماها و خطر سقوط آن هم به جای خود.

هنگامی که انتخابات دوره بیستم مجلس شورای ملی آغاز گردید دکتر اقبال یک سفر دور ایران را شروع کرد. ظرف ۱۱ روز به استان‌های مختلف کشور سفر کرد و در مرکز هر استان به سخنرانی پرداخت. مطالبی که از طرف دکتر اقبال بیان می‌شد از رادیو تهران پخش می‌گردید و علم دبیرکل حزب مردم هم در تهران به ایراد نطق‌هایی پرداخته از دولت انتقاداتی می‌کرد که مرتب همه‌روزه نطق‌های علم و سران حزب مردم و دکتر اقبال و دکتر کاسمی دبیرکل حزب ملیون پخش می‌گردید که همین امر موجب شد که شاه از سخنان دکتر کاسمی عصبانی شده و این گفته‌ها منجر به کناره‌گیری او از سمت وزیر مشاور و دبیرکلی حزب ملیون گردید.

استعفای اقبال از نخست‌وزیری

با برگزاری انتخابات بیستمین دوره قانون‌گذاری که به صورت حزبی انجام شد تعدادی از نامزدهای نمایندگان دو حزب ملیون و مردم پیروز شدند. از قرار گزارشاتی به شاه داده شد که اعمال نفوذهایی در امر انتخابات صورت گرفته و گروه

منفردین به رهبری دکترامینی نطق‌های تندى دربارهٔ انتخابات کرده بودند. در آن ایام شاه فقید یک جلسه مصاحبه مطبوعاتی ماهیانه داشت که مدیران و سردبیران جراید کشور و خبرنگاران خارجی دعوت می‌شدند و مسائل مهمی مورد سؤال و جواب قرار می‌گرفت.

در جلسه مصاحبه روز شنبه پنجم شهریور ماه ۱۳۳۹ خیلی از روزنامه‌نگاران که نامزد نمایندگی مجلس شده و توفیقی نداشتند به شدت دولت دکتر اقبال را مورد حمله قرار داده و اظهار نمودند که در امر انتخابات از طرف مقامات دولتی اعمال نفوذ شده است. شاه فقید گفت دستور خواهم داد به این امر رسیدگی شود. از قرار معلوم هیئتی از طرف شاه معین شدند که آنها هم پس از رسیدگی اظهار نظر کردند که در بعضی از نقاط کشور سئوآک و استانداران و فرمانداران به نفع برخی از نامزدهای نمایندگی اعمال نفوذ کرده‌اند.

به دنبال این جریانات شاه چنین گفت:

من طبعاً نمی‌توانم از وضع انتخابات راضی باشم فقط کاری که می‌توانم انجام دهم که قانونی باشد ولی اگر احساس کنم که با مصلحت مملکت ما یعنی میل باطنی و حقیقی مردم ابطال انتخابات است در این مورد از اختیارات خود استفاده خواهم کرد.

گروه منفردین به رهبری دکترامینی که از مصاحبه شاه آگاه شدند روز یکشنبه ۶ شهریور ماه ۱۳۳۹ در باشگاه مهرگان تشکیل جلسه داده قطع‌نامه‌ای به شرح زیر صادر نمودند:

ما شرکت‌کنندگان در متینگ عمومی مورخ ۳۹/۶/۶ باشگاه مهرگان عالی‌ترین سپاسگزاری خود را به پیشگاه مبارک شاهنشاه در توجه و عنایتی که به اراده ملت فرموده‌اند تقدیم می‌داریم و با توجه به مدارک مسلم دربارهٔ مخدوش و غیرقانونی بودن انتخابات از پیشگاه ملوکانه استدعا داریم انتخابات را در تمام کشور ابطال و فرمان تجدید

انتخابات را در سراسر کشور صادر فرمایند.

به هر صورت پس از ۴۱ ماه نخست وزیری، شاه از اقبال خواست که از مقام خود کناره گیری کند که اقبال روز دوشنبه ۷ شهریور ماه جلسه هیئت دولت را در کاخ نخست وزیری تشکیل داد و استعفای دولت را به اطلاع وزراء رسانید. اقبال در استعفانامه خود نیز به این امر شاه اشاره کرد که (چون اعلیحضرت در جلسه مصاحبه مطبوعاتی روز پنجم شهریورماه ۱۳۳۹ از جریان انتخابات اظهارعدم رضایت فرموده اند لذا از مقام نخست وزیری استعفا می نمایم).

بعد از کناره گیری دولت دکتر اقبال روز دهم شهریورماه پیامی از طرف شاه انتشار یافت که خواستار استعفای منتخبین گردید. که متن پیام چنین بود:

«چون مجلس شورای ملی باید همواره مرجع محترم و با عظمتی باشد که بتواند وظایف خطیر خود را با استحکام کامل انجام دهد، ممکن است جریانات اخیر از این لحاظ لطمه ای به حیثیت و شئون آن وارد آورده باشد و چون یقیناً نیت کلیه افراد و احزاب مملکت این است که نمایندگان ایشان در مجلس شورای ملی مورد احترام کامل باشند، لذا مصلحت چنین به نظر می رسد که با دادن استعفای دسته جمعی مجال آن داده شود که انتخابات جدیدی با نهایت بی طرفی و بی نظری در سراسر کشور انجام گیرد.»

پس از انتشار پیام مزبور منتخبین حزب ملیون در محل حزب گرد آمده پس از مذاکراتی از سمت نمایندگی مجلس استعفا داده و چنین نوشتند «نظر به مصلحت اندیشی شاهنشاه بدین وسیله استعفای خود را از نمایندگی مجلس اعلام می داریم.»

در بعد از ظهر آن روز رادیو تهران چنین شرح داد:

«امروز عده ای از اعضای حزب ملیون که در انتخابات اخیر پیروز شده بودند در محل حزب اجتماع کرده و در پاسخ مصلحت اندیشی شاهنشاه از سمت نمایندگی مجلس استعفا کردند. همچنین گفته شد که اعضای حزب مردم هم که انتخاب شده

بودند مستعفی گردیدند.»

از زمانی که دکتر اقبال از نخست‌وزیری کناره‌گرفت عده‌ای از دوستان نزدیک او در صدد برآمدند که جلساتی تشکیل داده تدریجاً علاقمندان به دکتر اقبال را جمع و جور کنند. دکتر کاسمی و دکتر ادیب از وزرای کابینه اقبال در این کار نقش مهمی داشتند. بدو دکتر کاسمی پایه این کار را گذاشت و خود مدت‌ها دبیرجبهه یاران متحد بو و پس از رنجش از دکتر اقبال کناره‌گرفت و دکتر ادیب امورجبهه را با عنوان دبیراداره می‌کرد. هر پانزده روز یک‌بار اعضای جبهه یاران متحد در باشگاه ایران جوان دور هم جمع می‌شدند و با صرف ناهار مذاکراتی می‌کردند.

دکتر ادیب هم مرتباً گزارشات جلسات را به دکتر اقبال می‌داد و او هم می‌کوشید صمیمانه از اعضای جبهه یاران حمایت کند و هر وقت مراجعاتی به او داشتند با کمال علاقه انجام می‌داد. نام عده‌ای از آنان،

حسین مصطفوی نائینی - جهانگیر سرتیب پور - سیداسدالله موسوی ماکوئی -
 دکتر کاسمی - دکتر ادیب - سرلشکر محمدعلی علوی مقدم - سرلشکر هاشمی
 حائری - دکتر شفیع‌امین - کریم اهری - دکتر حنیفه رضانی - دکتر حسین سامی‌راد -
 دکتر محسن صالحی - حبیب‌الله ملک‌زاده آملی - فتح‌الله معتمدی - محمود توسلی
 - دکتر جواد سعید - عزت‌الله کاسمی - احمد کیهان یغمائی - دکتر محمد مؤتمنی -
 محمدعلی مرتضوی - کاظم زرافشان - عبدالوهاب اقبال (اقبال‌التولیه) - سرلشکر
 علی اکبر ضرغام - ضیاء دیده‌ور - رحیم زهتاب فرد - منوچهر سعیدوزیری - ذوالنصر
 - حسن اوحدی - هوشیدر - مصطفی الموتی - حسن مصطفوی نائینی - حسن مرشد
 - حسین معیری - نبیل سمیعی - مهندس منصور روحانی - منوچهر پرتو -
 محمدکشاورزبان - موسی مهام - عباس شاهنده - محمدرضی ویشکائی - مهندس
 جهانگیر کیا - مجیدیه - مهندس کامکار - مولوی.

جبهه یاران متحد هیچ‌گونه فعالیت سیاسی خاصی نداشت. در حقیقت اینها فقط دوستی نزدیک با دکتر اقبال داشتند و در احزاب و سازمان‌های مختلف بودند.

مخالفین دکتر اقبال به او ایراد می‌گرفتند که یک استاد برجسته دانشگاه با آن مقام علمی که دارد چرا در نامه‌ها و تلگرافات خود به شاه از کلمات (جان‌نثار - چاکر) و امثالهم استفاده می‌کند که این از شأن و مقام او می‌کاست. یک بار موضوع به دکتر اقبال گفته شد. اظهار داشت من این نظر را تأیید می‌کنم ولی باید بگویم دربار تشریفاتی دارد که اگر با دربار تماس دارید باید آن را رعایت کنید. بوسیدن دست شاه و کلماتی از این نوع جزو تشریفات دربار می‌باشد. به خصوص این که شاه سوءظن دارد. وقتی شما از محضرش مرخص می‌شوید نفر بعدی شرفیاب می‌گردد و مطالبی به عرض می‌رساند که ممکن است موجب افزایش سوءظن شود، باید تشریفات دربار را رعایت کرد تا از این تشدید سوءظن‌ها مصون ماند.

گروهی می‌گفتند دکتر اقبال قیافه متفرعنی دارد. وقتی با افراد صحبت می‌کند سرخود را به حالت تکبر بالا می‌گیرد و این خوشایند خیلی‌ها نیست. این موضوع هم به دکتر اقبال گفته شد. اظهار داشت من از بعضی اشخاص خوشم نمی‌آید و نمی‌توانم تظاهر به دوستی با آنان بکنم. این طرز برخورد من با آنها است در حالی که با دوستان و نزدیکان خود چنین نیستم.

دکتر اقبال همیشه در خانه اجاره‌ای زندگی می‌کرد و هیچ‌گاه دنبال خرید خانه و اشیاء لوکس و تفریحی نبود. او می‌گفت هرگز احتیاج به خانه ندارم و مایل به حفظ و نگهداری عتیقه و اشیاء لوکس هم نیستم. شما اگر یک تابلو گران قیمت را در خانه خود نگهدارید همواره نگران آن هستید که مبادا دزد ببرد در حالی که من هر وقت بخواهم تابلوهای گران قیمتی را ببینم به موزه‌ها می‌روم و از دیدن تابلوهایی که در آنجا هستند لذت می‌برم.

در جلد هفتم اسناد سفارت آمریکا درباره دکتر اقبال چنین نوشته شده است: دکتر اقبال که دارای دکترای پزشکی می‌باشد ذاتاً یک سیاستمدار است. اگرچه زبان فرانسه را خیلی عالی صحبت می‌کند اما دانش زبان انگلیسی او محدود می‌باشد ولی علاقه دارد که نشان دهد موضوع را می‌فهمد. از آنجائی که ایران

وزیر نفت ندارد اقبال با عنوان رئیس شرکت ملی نفت ایران چنین نقشی را در سطح گسترده‌ای ایفا می‌کند. با این که نفتگر حرفه‌ای نیست ولی نقش وزیر نفت را به خوبی انجام می‌دهد و به نظر می‌رسد که به اندازه کافی از منافع نفتی ایران دفاع می‌کند. اقبال اساساً فردی محافظه کار می‌باشد و مایل است که پارا از گلیم خود فراتر نگذارد. به هر صورت به عنوان یک سیاستمدار خوب وفاداری او به شاه مشخص است. بنابراین شاید کمتر مایل باشد که یک تکنوکراتی باشد که دربارهٔ مطالبی حرف بزند که مخالف عقاید یا تمایلات شاه باشد.

موافقین علل موفقیت دکتر اقبال را در سحر خیزی و پشتکار و نظم و ترتیب و درستی او می‌دانند. هرکاری به او سپرده می‌شد ساعت ۶ صبح پشت میزش بود، همه می‌دانستند که با دکتر اقبال دربارهٔ امور مالی نمی‌شد صحبت کرد زیرا اعتنائی به پول و ثروت نداشت. هرکس به او نامه می‌نوشت نامه را می‌خواند و به نامه‌ها پاسخ می‌داد. نسبت به شاه وفادار بود و خانواده پهلوی او را از وفادارترین شخصیت‌ها می‌دانستند. با حزب توده و کمونیست‌ها خیلی مخالف بود و با دادن کارهای مهم به آنها مخالفت می‌کرد و می‌گفت اینها موریانه‌وار پایه‌های سلطنت را سست خواهند کرد.

مخالفین می‌گفتند حمایت خانواده پهلوی عامل اصلی موفقیت دکتر اقبال بود و همین حمایت‌ها موجب شد که سرانجام دختر دکتر اقبال به عقد شاهپور محمودرضا درآید و پس از جدائی از او به عقد شهریار شفیق پسر اشرف پهلوی درآمد و اقبال را از هر جهت جزو بستگان خانواده پهلوی به حساب می‌آوردند. مخالفین به بعضی از نزدیکان دکتر اقبال ایراداتی داشتند و می‌گفتند صحیح است که خود دکتر اقبال در امور مالی هیچ‌گونه دخالتی نداشت ولی برخی از نزدیکان او از امضاهای او بهره‌برداری می‌کردند. مخصوصاً در زمان ریاست شرکت ملی نفت که خیلی از پولسازان آنجا را قبله گاه خود می‌دانستند.

دکتر اقبال به همان اندازه که به پول و ثروت بی‌اعتناء بود به شغل و پست و نشان

و مدال خیلی علاقه داشت. به همین جهت مشاغل جنبی او خیلی زیاد بود. علاوه بر نشان‌های ایران از خیلی ممالک نشان و مدال داشت و در هر سفری هم که به خارج می‌رفت بر تعداد این نشان‌ها اضافه می‌شد. دکتر اقبال دوبار گرفتار حادثه شد که ممکن بود به مرگ او منتهی گردد. یک بار در تصادف اتومبیل با یک آمریکائی و بار دیگر هنگامی که در دانشگاه اتومبیل او را آتش زدند.

سالنامه دانشگاه تهران چنین نوشته است: ساعت ده و نیم صبح روز جمعه ۳۵/۷/۷ جیب شماره ۱۵۱۰۲ مستشاری ارتش به رانندگی (ویلیام وست) گروهبان آمریکائی با سرعت از جاده پهلوی به طرف شهر می‌آمد که در اثر خارج شدن فرمان اتومبیل از دست راننده با اتومبیل شماره ۱ دربار که دکتر اقبال وزیر دربار و رئیس دانشگاه تهران در آن قرار داشت تصادف کرده است. راننده دربار و راننده جیب مجروح شده و چند شیشه به صورت دکتر اقبال اصابت کرده است.

دکتر اقبال بعد از این واقعه به خبرنگاران گفت: وقتی برای شرکت در مراسم بازدید شاهنشاه عازم کوی کارگران ونک بوده و در صندلی عقب اتومبیل مشغول مطالعه روزنامه‌ها بودم ناگهان صدائی مانند بمب به گوشم خورد و به سمت جلوی اتومبیل پرتاب شدم. در حالی که خون از بینی‌ام جاری می‌شد از اتومبیل خارج شده دیدم جیبی با اتومبیل من تصادف کرده است. محمود جلیلی نماینده مجلس رسید و گفت به بیمارستان برویم ولی صبر کردم تا راننده مجروح را به بیمارستان منتقل کنند و با همان حال عازم کاخ اختصاصی شده سپس با اتومبیل شاه برای شرکت در مراسم رفتم. طرف چپ پیشانی‌ام مجروح شد و زانوی چپم نیز ورم کرده بود. سرعت جیب ۷۵ کیلومتر بود که معمولاً در این تصادف نباید کسی جان سالم به در می‌برد.

واقعه دیگر که در زمان نخست‌وزیری شریف‌امامی اتفاق افتاد آتش زدن اتومبیل دکتر اقبال در دانشگاه تهران بود. همان محلی که دکتر اقبال به آن عشق می‌ورزید و خدمات زیادی به دانشگاه انجام داده بود. جریان چنین بود که دکتر اقبال از خانه‌اش

که چند قدمی دانشگاه تهران بود اغلب روزها پیاده به دانشگاه می آمد. تصادفاً آن روز برای معالجه دندان خود با اتومبیلی که از دربار در اختیار او گذارده شده بود به دانشگاه تهران می آید که نزد دکتر حمیدسیاح رئیس دانشکده دندان پزشکی که از دوستان نزدیک او بود برود. چندتن از دانشجویان که در سازمان های چپ و جبهه ملی فعالیت داشتند درصدد برمی آیند که مزاحمتی برای دکتر اقبال فراهم کنند.

تعدادی دانشجو از دانشکده های مختلف به خصوص دانشکده فنی را خبر می کنند تا سروکله دکتر اقبال پیدا می شود به سوی او رفته با فریاد (غلام جان نثار) به او حمله می کنند. دکتر اقبال به سرعت به اتاق دکترسیاح در دانشکده دندان پزشکی رفته و از در دیگر دانشگاه خارج می گردد.

دانشجویان به خصوص اعضای حزب توده از فرصت استفاده کرده اتومبیل او را آتش زده و با شکستن شیشه ها و مضروب کردن مقامات دانشگاهی و شکستن میزها و صندلی ها وضع را مختل می کنند که مقامات انتظامی از ترس خطر انهدام دانشگاه وارد محوطه شده پس از زدوخورد شدیدی امنیت در دانشگاه برقرار می گردد. مقامات دولتی می گویند اگر نیروهای امنیتی دخالت نمی کردند کشتار و خسارات فراوانی روی می داد.

دولت اقبال پس از بحرانی که بر سر انتخابات دوره بیستم مجلس شورای ملی بروز کرد، سقوط کرد و دکتر اقبال در سال ۱۳۳۹ مجدداً به ریاست دانشگاه تهران منصوب گردید. در سال ۱۳۴۲ شاه او را به عنوان رئیس شرکت ملی نفت ایران منصوب کرد و این سمت را قریب چهارده سال تا زمان درگذشت خود به عهده داشت.

دکتر منوچهر اقبال از مؤسسين لژ مولوی (اولین لژ منظم فراماسونری ایران) بود و تا پایان عمر نیز از فعالترین اعضای تشکیلات فراماسونری ایران بود. دکتر اقبال در جریان تشکیل لژ بزرگ ایران از طرف لژهای فرانسوی نامزد مقام استادی اعظم لژ بزرگ ایران شد، ولی شاه شریف امامی را به این سمت برگزید.

بیوگرافی خانوادگی

مقبل السلطنه پدر دکتر اقبال از شخصیت‌های مورد احترام مردم خراسان بود که در دوره چهارم از کاشمر به نمایندگی مجلس انتخاب گردید و عضو نخستین مجلس مؤسسان نیز بوده است.

مقبل السلطنه ۶ پسر و چند دختر داشت که علی اقبال ۷ بار از دوره هفتم تا چهاردهم از منطقه خراسان به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب گردید. همچنین عبدالوهاب اقبال در دوره ۱۶ از کاشمر و محمد علی اقبال در دوره ۱۹ از طبس و دکتر منوچهر اقبال در دوره بیستم از مشهد و کاشمر انتخاب گردیدند. ایران دخت اقبال در دوره ۲۳ از کاشمر نماینده مجلس شد. خسرو اقبال مدیر روزنامه نبرد و وکیل دادگستری، احمد اقبال معاون وزارت خارجه و سفیر ایران در چند کشور و آخرین بار سفیر ایران در هلند بود.

دکتر اقبال سه دختر داشت که یکی همسرش دکتر سوئیسی بود که در زوریخ زندگی می‌کند. دیگری همسر شهریار شفیق بود که پس از مرگ او در پاریس در دیماه ۱۳۵۸ با دو فرزندش به آمریکا رفت و با همسر جدیدش زندگی می‌کند. دختر دیگرش در واتیکان مانده و همسری اختیار نکرده. همسر دکتر اقبال با این که فرانسوی است اهل تجمل نبود و کراراً می‌گفت تعجب می‌کنم چرا بانوان ایرانی این همه به تجمل اهمیت می‌دهند خصوصاً درباره خانه و لباس پوشیدن و در جمع‌آوری جواهرات و عتیقه و اشیاء لوکس.

از کارهای مهم زمان نخست‌وزیری اقبال تقدیم لایحه (از کجا آورده‌ای) به مجلس بود. لایحه اصلاحات ارضی در زمان نخست‌وزیری او به مجلس داده شد. با پذیره ۷۵۰ میلیون تومانی نفت (پولی که از کمپانی‌های نفتی گرفته شد) پایه توسعه صنایع و کشاورزی ایران گذاشته شد. مبتکر سفر نخست‌وزیر و هیئت دولت به

استان‌ها و شهرستان‌ها بود.

قرارداد نفتی (انی) با شرکت ایتالیایی که ۷۵ درصد از منافع سهم ایران گردید در دولت او به تصویب رسید. دکتر اقبال در سن ۷۰ سالگی در آبان ۱۳۵۶ در حالی که مدیرعامل شرکت نفت بود در خانه محل اقامت رئیس هیئت مدیره شرکت نفت به علت سکته قلبی درگذشت.

پیشکش "آزادہ" بہ تبرستان

www.tabarestan.info

جعفر شریف امامی

جعفر شریف امامی، استاد اعظم لژ بزرگ ایران و از نخست وزیران دوران سلطنت محمدرضاشاه، در سال ۱۲۹۱ هجری شمسی در تهران متولد شد. پدر او حاج محمدحسین ملقب به «نظام الاسلام» معمم بود و در دستگاه امام جمعه وقت تهران (سید محمد امامی) خدمت می کرد. نظام الاسلام در خدمت امام جمعه ثروتی اندوخت و فرزندانش را برای تحصیلات عالی به اروپا فرستاد.

شریف امامی پس از تحصیل در آلمان و سوئد و اخذ درجه مهندسی از دانشگاه دولتی سوئد به ایران بازگشت و در راه آهن دولتی ایران استخدام شد. شریف امامی در زمان جنگ و اشغال ایران از طرف متفقین معاون راه آهن دولتی ایران بود و در همین سمت بود که به اتهام همکاری با آلمانی ها و شرکت در یک توطئه کودتا علیه متفقین به اتفاق جمع دیگری از ایرانیان متهم به طرفداری از آلمان، دستگیر و در بازداشتگاه انگلیسی ها زندانی شد.

شریف امامی در چند کابینه سمت وزارت یافت و پس از کناره گیری دکتر اقبال از نخست وزیری از طرف شاه مأمور تشکیل کابینه شد که دولت او حدود هشت ماه دوام یافت ولی با تظاهرات فرهنگیان در مقابل مجلس و کشته شدن دکتر خانعلی از نخست وزیری کناره گیری کرد. شریف امامی هنگامی که به سمت سناتوری انتخاب گردید، او و دکتر اقبال جوانترین سناتور بودند که به عنوان منشی سنی انتخاب

شدند. شریف امامی در کنار چندتن از سناتورها با قرارداد نفتی کنسرسیوم مخالفت کرد ولی معهذاً پس از کناره‌گیری از نخست‌وزیری بار دیگر به سناتوری انتخاب شد و سالیان دراز ریاست مجلس سنا و نیابت تولیت بنیاد پهلوی و ریاست اتاق صنایع و معادن را برعهده داشت. شریف امامی در دوره‌های ۲-۴-۵-۶-۷ از تهران به سناتوری انتخاب شده بود.

شریف امامی پس از آزادی از زندان نخست به ریاست بنگاه آبیاری (وابسته به وزارت کشاورزی) و سپس معاونت وزارت راه و ریاست راه‌آهن دولتی ایران انتخاب شد و در سال ۱۳۲۹ برای نخستین بار در کابینه رزم‌آرا به وزارت راه منصوب گردید. مقامات بعدی شریف امامی به ترتیب ریاست شورای عالی سازمان برنامه، سناتوری و وزارت صنایع و معادن در کابینه دکتر اقبال بود. بعد از افتضاح انتخابات تابستانی سال ۱۳۳۹ که به استعفای اجباری دکتر اقبال از نخست‌وزیری انجامید، شریف امامی به مقام نخست‌وزیری برگزیده شد. شریف امامی تا اردیبهشت ماه سال ۱۳۴۰ در مقام نخست‌وزیری باقی ماند و در این تاریخ جای خود را به دکتر علی امینی داد. شریف امامی بعد از استعفا از مقام نخست‌وزیری ریاست بنیاد پهلوی را به‌عهده گرفت و در سال ۱۳۴۲ پس از انتخاب شدن به نمایندگی مجلس سنا از تهران به ریاست مجلس سنا برگزیده شد و این سمت را تا احراز مقام نخست‌وزیری در شهریور سال ۱۳۵۷، قریب پانزده سال به‌عهده داشت. نخست‌وزیری دوم شریف امامی که با شعله‌ور شدن آتش انقلاب همزمان بود بیش از ۷۰ روز دوام نیافت و شریف امامی پیش از پیروزی انقلاب در بهمن ۱۳۵۷ از ایران گریخت.

شریف امامی در بحران سال ۱۳۵۷ در حالی که ریاست مجلس سنا را برعهده داشت و با اقتدار آن را اداره می‌کرد از طرف شاه مأمور تشکیل دولت شد و تصور می‌کرد چون از خانواده روحانیت است می‌تواند بحران را برطرف کند و یک جمله تاریخی هم گفت «من شریف امامی بیست روز پیش نیستم.» به همین جهت تقویم

شاهنشاهی را لغو کرد و کازینوها را تعطیل نمود و امتیازات زیادی به کارمندان و مطبوعات و گروه‌های دیگر داد ولی نتوانست بحران را برطرف سازد، به ناچار از کار کناره‌گیری کرد و در دولت بختیار به او اجازه داده شد که از کشور خارج گردد و با خانواده خود به نیویورک رفت. شریف امامی با خواهر دکتر عبدالله معظمی که بعداً رئیس مجلس شورای ملی شد ازدواج کرد و ضمناً خواهر او به ازدواج احمد آرامش درآمد که هر سه نفر در عصر پهلوی نقش مؤثری در امور سیاسی ایران داشته‌اند.

مهندس شریف امامی از مؤسسين لژ فراماسونری «ستاره سحر» وابسته به لژ بزرگ متحد آلمان بود و در سال ۱۳۴۷ هنگام تشکیل لژ بزرگ ایران به سمت استاد اعظم لژ بزرگ برگزیده شد. شریف امامی تا سال ۱۳۵۷ و تعطیل فعالیت‌های فراماسونری در ایران این سمت را به عهده داشت.

هیئت دولت شریف امامی

نخست وزیر: جعفر شریف امامی

وزیر دادگستری: دکتر محمدعلی هدایتی - محمدعلی ممتاز - دکتر محمدباهری

- دکتر حسین نجفی

وزیر خارجه: یدالله عضدی - حسین قدس نخعی - امیر خسرو افشار قاسملو

وزیر کشور: سپهبد مهدیقلی علوی مقدم - سپهبد صادق عزیزی - ارتشبد عباس

قره باغی

وزیر دارائی: سرلشکر علی اکبر ضرغام - عبدالباقی شعاعی - دکتر محمدیگانه

وزیر آموزش و پرورش: دکتر محمود مهران - دکتر عیسی صدیق - دکتر جهان‌شاه

صالح - دکتر منوچهر گنجی

وزیر راه: سرلشکر ولی انصاری - مهندس ابوالحسن بهنیا - مهندس حسن

شالچیان

وزیربهداری: دکتر جهانشاه صالح - دکتر جواد آشتیانی - دکتر نصرالله مقتدر
مژدهی - دکتر حسن مرشد

وزیرپست و تلگراف و تلفن: دکتر عبدالحسین اعتبار - مهندس کریم معتمدی
وزیر جنگ: سپهبد احمد وثوق - سپهبد علی اصغر نقدی - ارتشبد رضا عظیمی
وزیر بازرگانی: دکتر علی اصغر پورهمایون - دکتر محمد سجادی (سرپرست
وزارت خانه و نایب نخست وزیر) - محمدرضی ویشکائی
وزیر کشاورزی و عمران روستاها: مهندس ابراهیم مهدوی - مهندس امیرحسین
امیر پرویز

وزیر کار: دکتر احمد علی بهرامی - دکتر کاظم ودیعی
وزیر صنایع و معادن: دکتر طاهر صیائی - دکتر محمد رضا امین
وزیر گمرکات و انحصارات: محمدرضی ویشکائی
وزیر اطلاعات: دکتر محمد رضا عاملی تهرانی
وزیر علوم و آموزش عالی: دکتر هوشنگ نهاوندی - دکتر ابوالفضل قاضی
وزیر مسکن و شهرسازی: مهندس پرویز آوینی
وزیر نیرو: مهندس جهانگیر مهدمینا
وزیر مشاور و سرپرست سازمان برنامه: مهندس خسرو هدایت - احمد آرامش -
حسنعلی مهران

وزیر فرهنگ و هنر: مهندس محسن فروغی
وزیر مشاور و سرپرست اوقاف: دکتر علینقی کنی - محسن شریعتمداری
وزیر مشاور: اشرف احمدی - حسن نبوی - دکتر عزت الله یزدان پناه
(امور پارلمانی) - دکتر منوچهر آزمون - دکتر مصطفی پایدار (امور اجرائی
نخست وزیر)

معاونین نخست وزیر: سپهبد تیمور بختیار - سرلشگر حسن پاکروان - سپهبد ناصر
مقدم - نصرت الله معینیان - دکتر احمد علی آبادی - علی فرداد.



جعفر شریف امامی

وقتی دکتر اقبال از نخست وزیری استعفا کرد احتمال داده می شد که یکی از وزرای کابینه او که عضو حزب ملیون است نخست وزیر شود ولی معلوم شد شریف امامی که در زمان نخست وزیری زاهدی در مجلس سنا با قرارداد نفتی کنسرسیوم مخالفت کرده بود و با حزب ملیون هم نظر موافقی نداشت به مقام نخست وزیری رسیده است.

شریف امامی با بورس تحصیلی به سوئد و آلمان رفت و مهندس مکانیک شد. در سال ۱۳۰۹ در وزارت راه به کار مشغول گردید. در سفری که رضاشاه به شمال می رفت او قطار سلطنتی را سرپرستی می کرد که نظم او توجه رضاشاه را جلب نمود. وقتی دکتر سجادی وزیر راه شد مهندس شریف امامی را به ریاست راه آهن

دولتی ایران منصوب نمود که این دوستی بین آنها چنان الفتی به وجود آورد که همه جا در کنار هم قرار داشتند.

در مجلس سنا سال‌ها شریف امامی رئیس و دکتر سجادی نایب رئیس بود. وقتی هم برای بار دوم نخست وزیر شد دکتر سجادی به جای او رئیس مجلس سنا گردید. مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی درباره او چنین می‌نویسد:

جعفر شریف امامی فرزند حاج محمدحسین نظام‌الاسلام است که در ۲۷ خرداد ۱۲۹۱ در تهران متولد شد. پدر او از روحانیون دوران قاجار بود که از ناصرالدین شاه لقب (نظام‌الاسلام) را دریافت داشت. جد پدری شریف امامی میرزا ابوطالب اصفهانی روحانی معروف قرن سیزدهم بود و از طرف مادری شریف امامی به حاج ملاهادی مدرس تهرانی صاحب شرح کبیر می‌رسد.

جعفر شریف امامی تحصیلات متوسطه را در ایران انجام داد و برای تکمیل تحصیلات به سوئد و آلمان رفت و آخرین مدرک تحصیلی خود را در رشته برق کسب نمود و هنگام تصدی راه‌آهن دولتی توسط متفقین دستگیر و به زندان اراک فرستاده شد.

مهندس شریف امامی در حکومت قوام مدیرعامل بنگاه آبیاری شد و در دولت رزم‌آرا به وزرات راه رسید و در دولت زاهدی مدیرعامل سازمان برنامه و در سال ۱۳۳۳ به سناتوری تهران انتخاب گردید. او در مجلس سنا از معدود مخالفین قرارداد نفتی کنسرسیوم و الحاق ایران به پیمان بغداد بود.

در دولت دکتر اقبال روابط سیاسی ایران و شوروی خیلی تیره شده بود و رادیوهای تهران و مسکو مرتباً به یکدیگر حمله می‌کردند. با روی کار آمدن شریف امامی که انتشار یافت طرفدار سیاست مسالمت‌آمیز می‌باشد و حملات رادیویی بین دو کشور قطع شد.

شریف امامی توانست انتخابات دوره بیستم (زمستانی) را انجام دهد که در آن زمان اللهیار صالح از رهبران جبهه ملی و چندتن تندرو در انتخابات پیروز شدند

ولی دکتر امینی و درخشش و گروهی دیگر با طرز برگزاری انتخابات مبارزه می‌کردند که پس از روی کار آمدن دولت امینی هر دو مجلس منحل گردید. در دولت شریف امامی بود که اتومبیل دکتر اقبال را در دانشگاه آتش زدند و در دانشگاه تشنج و تیراندازی شد.

احمد آرامش شوهر خواهر شریف امامی وزیر مشاور و سرپرست سازمان برنامه نطق‌های تندی علیه کارهای ابوالحسن ابتهاج مدیر عامل قبلی سازمان برنامه ایراد کرد و ابتهاج نیز همه مطالب رئیس سازمان برنامه را مورد تکذیب قرار داد و همین گفته‌ها و نوشته‌ها مقدمه پرونده‌ای شد که در دادگستری برای ابتهاج آماده گردید.

احمد آرامش در کتاب (پیکار من با اهریمن) می‌نویسد:

در دولت شریف امامی پیشنهاد کردم که کمیته‌ای به نام (طرح‌ها و فکر) تشکیل گردد که مورد تصویب هیئت دولت قرار گرفت. این کمیته پس از بررسی‌های لغو پیمان سنتو و لغو قراردادهای نظامی و پیوستگی به صف کشورهای غیرمتعهد را تهیه کرد که مورد تأیید هیئت وزیران قرار گرفت. شریف امامی نخست‌وزیر می‌گوید باید مراتب به عرض شاه برسد و موافقت ایشان جلب شود. وقتی شریف امامی موضوع را مطرح می‌کند شاه می‌گوید چطور تا این اندازه جلو رفته و مرا بی‌اطلاع گذارده‌اید؟ شریف امامی می‌گوید قصور از من است زیرا وقتی آرامش پیشنهاد کرد گفتم باید مراتب به استحضار می‌رسید.

شاه می‌گوید صورت جلسه نزد من باشد تا با سفرای انگلیس و آمریکا مذاکره کنم، مسلماً دولت انگلستان با لغو پیمان سنتو موافقت نخواهد کرد. شاه جریان را به سفرای مزبور اطلاع می‌دهد که سفیر انگلیس می‌گوید این جریان باید فوراً به هم بخورد. شاه هم به شریف امامی می‌گوید کمیته را به هم بزنید و آرامش هم از کابینه برود و سفیر در کشورهای خارجی گردد. بعداً سفیر انگلیس از قدس نخعی گله می‌کند. او هم می‌گوید تحت تأثیر القائنات آرامش قرار گرفته‌ایم.

هنگام نخست‌وزیری شریف امامی فرهنگیان به رهبری محمد درخشش

تظاهراتی در میدان بهارستان کردند که با تیراندازی مأمورین شهربانی دکتر خانعلی از فرهنگیان به قتل رسید، شریف امامی در مجلس مورد اعتراض اللهیار صالح و چندتن دیگر از وکلاء قرار گرفت. شریف امامی گفت در اینجا صحبت از ماده ۱۲ قانون تعلیمات اجباری شد. دولت حرفی ندارد مجلس باید بودجه آن را تصویب کند. ارقام را ملاحظه کنید اگر امکان دارد ما هم موافقیم.

شریف امامی با عصبانیت گفت جنابعالی این حرف را نزنید. این قانون مال ۱۸ سال پیش است، شما خودتان وزیر فرهنگ بودید و این قانون را اجرا نکردید، شما حق ندارید از این حرف‌ها بزنید، لابد اشکالی در کار بوده که نتوانستید عمل کنید. سردارفاخر حکمت رئیس مجلس با تواختن زنگ گفت (آقای نخست وزیر شما حق ندارید با نمایندگان مجلس این طور صحبت کنید. نماینده مجلس می‌تواند نظر خود را بگوید و شما نباید با لحن تهدیدآمیز و گیل مجلس را وادار به سکوت کنید). شریف امامی از اعتراض رئیس مجلس ناراحت شد و از تریبون پائین آمد و مجلس را ترک گفت و به خانه خود رفت و روز ۱۴ اردیبهشت ماه ۱۳۴۰ استعفای خود را برای شاه فرستاد که مورد قبول قرار گرفت و فرمان نخست‌وزیری برای دکتر علی امینی صادر شد.

محمد درخشش که نشریه مهرگان را در آمریکا منتشر می‌سازد در شماره بهار سال ۱۳۷۴ درباره سقوط نخستین کابینه مهندس شریف امامی چنین می‌نویسد:

جامعه معلمان ایران اولین سازمان اجتماعی بود که با قیام خود در ۱۲ اردیبهشت ماه سال ۱۳۴۰ سکوتی را که پس از کودتای ۲۸ مرداد سراسر جامعه ما را فراگرفته بود شکست و ترس و وحشتی را که بردل‌ها نشسته بود از دل‌ها زدود. حاصل این قیام پیروزی که مردم نیز بدان پیوسته بودند، سقوط دولت موقت، انحلال مجلسین، متجاوز از سه برابر شدن حقوق معلمان و دوبرابر شدن سایر حقوق‌ها در تمام سطوح، حاکمیت معلم بر وزرات فرهنگ و بالاخره انجام تحولات اساسی بود که هیچ‌گاه تاریخ آن را فراموش نخواهد کرد.

مهندس شریف امامی در سال ۱۳۴۱ به سمت نیابت تولیت بنیاد پهلوی و در سال ۱۳۴۲ به ریاست مجلس سنا انتخاب گردید. تا این که باردیگر در بحران سال ۱۳۵۷ فرمان نخست‌وزیری به نام او صادر گردید.

مهندس شریف امامی که بعد از درگذشت دکتر اقبال و امیر اسدالله علم نزدیک‌ترین فرد به شاه بود در ایامی که بحران سراسر کشور را فراگرفت از طرف شاه به نخست‌وزیری دعوت شد ولی او که ریاست مجلس سنا و بنیاد پهلوی و سایر مشاغل جنبی را برقبول مسئولیت نخست‌وزیری ترجیح می‌داد در اجرای اوامر شاه این مسئولیت را پذیرفت و روز پنجم شهریور ماه ۱۳۵۷ کار نخست‌وزیری را آغاز کرد. منتها این بار که وضع را بحرانی می‌دید و شاه هم دچار بیماری بود احساس می‌کرد که باید با قدرت کارهای مملکت را سر و صورتی دهد.

شریف امامی در بار دوم نخست‌وزیری خود تصور می‌کرد با انتسابی که به خانواده روحانیت دارد و با لغو تاریخ شاهنشاهی (که هنگام تصویب آن خود ریاست جلسه مشترک مجلسین را برعهده داشت) و با تعطیل کازینوها (که هنگام تصدی او در بنیاد پهلوی تأسیس شده بود) و با افزایش حقوق کارمندان دولت و اتصال برنامه مذاکرات مجلس به رادیو و تلویزیون و امضای منشور آزادی مطبوعات و جلوگیری از اقدامات تند حکومت نظامی و انحلال حزب رستاخیز و آزادی زندانیان سیاسی می‌تواند به اوضاع کشور سر و صورتی بدهد. شریف امامی درست فکر کرده بود ولی مخالفین رژیم برنامه‌های دیگری داشتند و می‌خواستند رژیم را ساقط کنند و با این حرف‌ها و با این اقدامات قانع نمی‌شدند.

وقتی شرف امامی در مجلس گفت (من شریف امامی ۲۰ روز پیش نیستم) در حقیقت می‌خواست از کارهایی که در گذشته صورت گرفته و او نیز هنگام ریاست مجلس سنا در آن دخالت داشته است خود را برکنار نشان بدهد.

شریف امامی به روزنامه‌نگاران گفت قبل از هر چیز باید آرامش به کشور بازگردد و باید بین همه طبقات مردم تفاهم به وجود آوریم. او گفت در حزب رستاخیز هیچ

سمتی ندارد و کمک‌های مالی حزب رستاخیز قطع شده است. رادیو بی بی سی گفت روی کارآمدن شریف امامی برای جلب رضایت مقامات مذهبی می باشد چون او از خانواده روحانیت است و اقدامات او هم نشانه همین امر می باشد ولی این اقدامات برای مخالفین کافی نخواهد بود. نخست وزیر جدید گفت به رهبران روحانی احترام زیادی می گذارد.

اشرف پهلوی می نویسد: در شهریور ۵۷ در نتیجه فشار آمریکا برادرم شریف امامی را به نخست وزیری برگزید، من از این انتخاب متعجب شدم. شرایط زمان ایجاب می کرد که رهبری قوی تر انتخاب شود. برادرم به شریف امامی قدرت کامل داد ولی او سیاست خود را برابر از ضعف و جلب رضایت همگی بنا نهاد. از این به بعد مثل این بود که رژیم تصمیم به خودکشی تدریجی گرفته است. وی کابینه خود را بدون مشورت با شاه تعیین کرد که چندتن از اعضای ساواک در آن عضویت داشتند و سیاست مسالمت آمیز به ضعف و نومیدی و بیچارگی تعبیر می شد.

در همان روزهایی که دولت شریف امامی درگیر مشکلات فراوان در داخل و خارج کشور بود و سعی فراوان داشت که بین رژیم و مخالفین پلی بزند و به هر قیمتی شده آرامش را به کشور بازگرداند و در این گذرگاه مهم تاریخ کشور را از بحران نجات دهد، مخالفین نیز این کارها را عقب نشینی دولت و شکست رژیم تلقی کرده با تلاش شبانه روزی می کوشیدند که وضع را وخیم و نابه سامان تر نموده و سقوط رژیم را تسریع نمایند. شاه هم که احساس می کرد آن زیربنای محکمی که از اجرای برنامه های انقلاب سفید در تصور داشت به شکل دیگری درآمده، تدریجاً امیدش به آتیه کشور کم می شد، چون به شاه گفته بودند که بدون خونریزی و کشتار می توان وضع را به صورت عادی برگرداند.

مخالفین هم با استفاده از این طرز تفکر دامنه عملیات خود را وسعت می بخشیدند. شاه در اندیشه های مختلف بود که یکی از آنها خروج از کشور به شمار می رفت. در این دوره از نخست وزیری شریف امامی تحریکات به صورتی

بود که دولت ناگزیر به اعلام حکومت نظامی در ۱۲ شهر ایران از جمله تهران شد که روز ۱۷ شهریور در میدان ژاله (شهدا) در اثر تیراندازی عده‌ای کشته شده و اقدامات دولت (آشتی ملی) با شکست روبرو گردید و شریف‌امامی در مجلس شورای ملی مورد حملات شدید قرار گرفت و با راه‌پیمایی چند میلیون نفری به اقدامات دولت اعتراض شد.

استیضاح و اعلام جرم در مجلس شورای ملی علیه دولت موجب شد که دولت نتواند هیچ کار اساسی صورت بدهد. حتی در مجلس سنا که شریف‌امامی سال‌ها آن را با قدرت اداره می‌کرد مورد حمله قرار گرفت. در نتیجه وضع به صورتی درآمد که شاه ناچار شد جلسه‌ای مشاوره‌ای تشکیل دهد.

در دولت شریف‌امامی در اثر اقداماتی که صورت گرفت آیت‌الله خمینی (ره) از نجف به پاریس رفت و فعالیت خود را در آنجا توسعه داد و تشکیل حکومت اسلامی را اعلام داشت و اعتصابات در سراسر کشور شروع شد. مخصوصاً اعتصاب در صنعت نفت، کشور را فلج کرد که همین جریان‌ات موجب شد شریف‌امامی عدم موفقیت در کارها را احساس کند.

دولت شریف‌امامی علاوه بر تظاهرات و آتش‌سوزی‌ها و اعتصاب‌ها با طوفانی از نطق‌های مخالف و استیضاح و اعلام جرم و اعتراض در مجلس شورای ملی مواجه بود. روز ۱۴ آبان ۵۷ ناگهان در تهران تظاهرات وسیعی صورت گرفت. شب قبل هم در تلویزیون نشان داده شد که دانشجویان مشغول تظاهرات آرام بودند و سربازان به سوی آنها تیراندازی کرده و عده‌ای را کشته‌اند که این امر موجب گردید که ناآرامی‌ها و آتش‌سوزی‌ها توسعه یابد.

عصر آن روز شایع شد که شریف‌امامی می‌رود و یک دولت نظامی روی کار می‌آید که عده‌ای می‌گفتند شاید دولتی‌ها در جلوگیری از آشوبها اقدام قاطعی نمی‌کردند و شاه مجبور شده که یک دولت نظامی روی کار بیاورد. عده‌ای معتقد بودند که ساواک هم در این ناامنی‌ها نقش داشته است.

متن استعفای شریف امامی ۱۳۵۷/۸/۱۴

شاهنشاه آریامهر

نظر به این که وضع کشور و شدت تحریکات ایجاب می نماید که دولت کنار رفته و جای خود را به دولتی بدهد که بتواند اغتشاشات و اعتصابات را پایان دهد، علیهذا استدعا دارد استعفای دولت را بپذیرید. نخست وزیر - شریف امامی

مهندس شریف امامی چون دیگر در بنیاد پهلوی هم سمتی نداشت پس از کناره گیری از نخست وزیری به خانه خود رفت و به استراحت پرداخت و در دولت بختیار که بحران شدت یافته بود تصمیم گرفت از کشور خارج گردد.

محمد مشیری معاون نخست وزیر به کمک او شتافت و شریف امامی با استفاده از پاپویون دولت به اروپا آمد و سپس به آمریکا رفت.

از شریف امامی در نیویورک از ماجرای بیماری سرطان شاه پرسیده شد. با قاطعیت گفت نه تنها من خبر نداشتم بلکه غیر از فرح و دکتر ایادی و پزشک مخصوص ایشان (دکتر صفویان) هیچکس خبر نداشت. فقط چند سال قبل از واقعه ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ یک روز از دربار به من خبر دادند در جلسه ای که در حضور شاه تشکیل می شود شرکت کنید. وقتی به کاخ نیاوران رفتم نخست وزیر و رئیس مجلس و وزیر دربار و رؤسای سازمان های نظامی حضور داشتند که شرفیاب شدیم. شاه مطالب مهمی را بیان کردند که خیلی به نظر من پرمعنی بود. با اشاره مختصری به کارهای پدرشان و همچنین برنامه های وسیعی که در زمان خود ایشان انجام شده است و نقشه هایی که برای آینده مملکت دارند گفتند مدتی است به این فکر هستم که باید کاری کرد که کشور در آینده از خطرات مهمی که در این دنیا هست مصون بماند و رفاه ملت و ترقیات کشور دست خوش حوادث نگردد و کشور از ماجراها حفظ شود. راه های مختلف را مطرح نمودند.

تمام حضار گیج شده بودند که موضوع چیست؟ که شاه به طور ناگهانی این مطالب را عنوان می کنند. وقتی اظهارات ایشان پایان یافت گفتم مطالبی که فرمودید

خیلی عمیق و دقیق و راهنمایی‌های مفیدی بود اگر قبلاً می‌دانستیم یادداشت می‌کردیم که همیشه برنامه کارها مشخص باشد.

شاه گفتند فکر این کار را هم کرده‌ام مطالب ضبط شده و برای همه شرکت کنندگان در این جلسه کتباً ارسال خواهد شد که محرمانه بماند. چندروز بعد عین مطالب با خط بسیار زیبایی که نوشته شده بود برای همه ما ارسال شد که به نظر من این در حقیقت (وصیت‌نامه سیاسی شاه) بود که به علت ابتلاء به سرطان به این فکر افتاده بودند.

پس از خروج شریف امامی از کشور و استقرار جمهوری اسلامی، خانم شریف امامی بازداشت گردید و پس از مدتی از زندان آزاد شد که از راه کردستان خود را به خارج از کشور رسانید و اکنون خانواده شریف امامی همه در آمریکا زندگی می‌کنند. شریف امامی قسمتی از خاطرات خود را در نوازی که توسط دانشگاه هاروارد تهیه گردیده ضبط نموده و خود نیز خاطراتش را تنظیم کرد.

مهندس شریف امامی دوستان پروپاقرص و دشمنان سرسختی داشت. موافقین، مدیریت و دوستی و نظم و ترتیب او را می‌ستایند. مخالفین می‌گویند هنگامی که قدرت داشت برچند مؤسسه ریاست می‌کرد و حقوق زیادی می‌گرفت و در سمت‌هایی که داشت به صورت قدرت فردی آن را اداره می‌کرد و حتی ریاست او در سنا با تندی و قاطعیت همراه بود. شریف امامی سال‌ها ریاست لژهای فراماسونری را در ایران برعهده داشت.

خانواده شریف امامی در یک نگاه

جعفر شریف امامی یک برادرش دکتر محسن شریف امامی سال‌ها پزشک قانونی بود و یک دوره به نمایندگی از شهرستان نور انتخاب گردید و در سال‌های بعد از انقلاب در لندن درگذشت. برادر دیگرش دکتر مهدی شریف امامی بود که

سال‌ها در وزارت کار سمت داشت و سرانجام به کار آزاد پرداخت و در تهران فوت کرد. خواهر شریف امامی همسر احمد آرامش بود که بعدها از او جدا شد. همسر شریف امامی خواهر دکتر عبدالله معظمی رئیس سابق مجلس می‌باشد که روابط آنها دوستانه بوده و شرکتی هم برای امور کشاورزی و دامداری در منطقه کرج با کهبید داشتند. مهندس شریف امامی دارای یک پسر و دو دختر بود که یکی از دخترانش همسر دکتر معظمی (پسر دایی او که پدرش قاضی دادگستری بود) می‌باشد و پسرش نیز با خانواده ارجمند ازدواج کرده و دختر دیگرش هم در آمریکا شوهر کرده و تقریباً تمام افراد فامیل او در آمریکا به سر می‌برند.

جعفر شریف امامی در سال ۱۳۷۸ بعد از چندسال زندگی در آمریکا درگذشت.

علی امینی

علی امینی فرزند محسن خان امین الدوله در سال ۱۲۸۴ شمسی در تهران در یک خانواده اشرافی متولد شد. مادرش فخرالدوله از مهم ترین زنان عصر خود به شمار می رفت که در جوانی قرار بود با دکتر مصدق ازدواج کند، ولی این امر صورت نگرفت. امینی پس از تحصیلات در ایران قرار بود به نجف برود و مجتهد شود ولی به پاریس رفت و از دانشگاه کرونیل درجه دکترای حقوق گرفت. در مراجعت به ایران با بتول و ثوق دختر و ثوق الدوله ازدواج کرد و رشته فامیلی این دو فرد برجسته هزار فامیل محکم تر و استوارتر شد. تنها فرزند آن ها ایرج امینی است که مدت ها سفیر ایران در تونس بود. دکتر امینی همکاری خود را با داور در وزارت خانه های دارائی و دادگستری شروع کرد و سرانجام در زمان نخست وزیری قوام و دکتر مصدق و علاء و سپهبد زاهدی وارد هیأت دولت شد و هنگام وزارت دارائی خود قرارداد نفتی ایران با کنسرسیوم را امضاء کرد و به مجلس تقدیم نمود. دکتر امینی در دوره پانزدهم نماینده مجلس شورای ملی از تهران بود و در هر انتخاباتی خود را نامزد نمایندگی می نمود و با دولت های دکتر اقبال و مهندس شریف امامی در امر انتخابات مبارزه کرد. در سال ۱۳۴۰ به طور ناگهانی فرمان نخست وزیری دکتر امینی از طرف شاه صادر گردید. گفته می شد که شاه با او مخالف است ولی به علت فشار کندی رئیس جمهوری آمریکا به این مقام رسیده، زیرا هنگام تصدی سفارت ایران

در آمریکا با کندی روابط دوستانه‌ای برقرار ساخته بود.

دوران نخست‌وزیری او توأم با جاروجنجال فراوان بود. برنامه اصلاحات ارضی پیاده شد، گروهی از مقامات مملکتی را به زندان انداخت و حتی گفت می‌خواهم عده‌ای از مقامات گذشته را به دریا بریزم. نطق‌های او موجب شد که گفته شود ایران ورشکسته است که از نظر مالی و اقتصادی صدمه زیادی به کشور وارد گردید. پس از ۱۴ ماه نخست‌وزیری به دنبال سفر شاه به آمریکا و انگلستان دکترا مینی ناچار به استعفا از نخست‌وزیری گردید و چند اعلام جرم علیه او به دادگستری شد و مورد بازجویی قرار گرفت و مدتی ممنوع‌الخروج بود. امینی در بحران سال ۵۷ بار دیگر وارد میدان سیاست شد و همکاری با شاه را آغاز کرد و دولت بختیار را مورد تأیید قرار داد ولی سرانجام رژیم سقوط کرد و دکترا مینی ناچار شد کشور را ترک گوید. او سال‌ها در فرانسه اقامت داشت. (جبهه نجات ایران) را برای مبارزه با جمهوری اسلامی تشکیل داد و نشریه‌ای هم منتشر نمود ولی در این مبارزه توفیقی نیافت و از سیاست کناره گرفت. از جمله شایعات درباره او ارسال چک دو میلیون دلاری به نام علی امینی در یکی از بانک‌های نیویورک و همچنین شایعات پرداخت مبالغی برای جبهه نجات ایران در سال‌های بعد از انقلاب بود. امینی در سال‌های آخر عمر خاطرات خود را در روزنامه کیهان چاپ لندن منتشر ساخت که مورد حملاتی قرار گرفت ولی پاسخی به این اعتراضات نداد.

هیأت دولت علی امینی

نخست وزیر: علی امینی

وزیر خارجه: حسین قدس نخعی - عباس آرام

وزیر کشور: سپهبد صادق امیرعزیزی

وزیر دادگستری: نورالدین الموتی

وزیر دارائی و گمرکات: عبدالحسین بهنیا - دکتر جهانگیر آموزگار

وزیر فرهنگ: محمد درخشش
 وزیر پست و تلگراف و تلفن: مهندس هوشنگ سمیعی
 وزیر کار: عطاء الله خسروانی
 وزیر صنایع و معادن: مهندس غلامعلی فریور - مهندس تقی سرلک
 وزیر راه: مهندس جمال گنجی
 وزیر بهداشت: دکتر عبدالحسین طباطبائی (قبول نکرد) - دکتر ابراهیم ریاحی
 وزیر بازرگانی: دکتر علی اصغر پورهمایون - دکتر جهانگیر آموزگار
 وزیر کشاورزی: دکتر حسن ارسنجانی
 وزیر مشاور: هادی اشتری - ناصر ذوالفقاری - دکتر محسن نصر - دکتر پورهمایون
 معاونین نخست وزیر: احمد نامدار - محمود رجاء - علی وثوق - نصرت الله
 معینان - سرلشکر پاکروان
 مشاور امور مذهبی: شریف العلمای خراسانی.

یکی از مهم ترین وقایعی که در دوران سلطنت محمد رضا شاه پهلوی روی داد
 نخست وزیری دکتر علی امینی بود که شاه هرگز با او نظر موافق نداشت. علاوه بر
 انتساب علی امینی به خانواده قاجار به علت حمایت خارجی ها از او، شاه یک
 حالت نگرانی از علی امینی داشت و او هم چون این موضوع را می دانست در
 روزهای هم که شاه قدرت داشت در صف مخالفین دولت قرار می گرفت که در
 حقیقت نقش مخالف باشاه را بازی می کرد. سرانجام در میان بهت عمومی فرمان
 نخست وزیری دکتر علی امینی از رادیو تهران پخش شد.

در کتاب زندگی نامه رجال و مشاهیر ایران دربارهٔ محسن امین الدوله پدر دکتر
 امینی چنین نوشته شده است:

محسن امین الدوله فرزند میرزا علیخان امین الدوله صدراعظم قاجار می باشد که
 پدر در تربیت او بسیار کوشید و حتی معلمی از فرانسه برای تعلیم او استخدام کرد
 ولی تمام تلاش او برای فرزند بی نتیجه ماند. بدو دختر مشیرالدوله را برای او گرفت

ولی پس از چندی محسن خان او را طلاق داد و فخرالدوله دختر مظفرالدین شاه را گرفت و چون پدرش صدراعظم ایران بود چند شغل به او سپرده شد. در زمان ریاست او بر ضرابخانه در ضرب سکه‌ها تقلب شد که عده‌ای عزل پدرش را از صدراعظمی به خاطر این کار می‌دانند.



علی امینی

رفتار محسن خان با مردم هم خیلی بد بود. از عجیب‌ترین کارهای او این است که وقتی محمد علیشاه مجلس را به توپ بست و چند تن از آزادیخواهان و سران مشروطه از قبیل آیت‌الله طباطبائی و آیت‌الله بهبهانی و ممتازالدوله و امام جمعه خوئی و حاج میرزا ابراهیم تبریزی و مستشارالدوله و حکیم‌الملک که در مجلس حضور داشتند به پارک امین‌الدوله پناه می‌برند محسن خان با تلفن قزاق‌ها را به پارک دعوت می‌کند و پس از درگیری مختصری که منجر به شهادت حاج میرزا

ابراهیم تبریزی می‌شود همه آنها دستگیر و به باغشاه منتقل می‌گردند. به همین جهت وقتی محمدعلیشاه شکست می‌خورد و آزادیخواهان موفق می‌گردند، امین‌الدوله بیرق روسیه را بر بالای پارک امین‌الدوله به اهتزاز درمی‌آورد که جان سالم به در می‌برد. وقتی هم دربارهٔ لشت‌نشاء با مالکین آن حدود اختلاف پیدا می‌کند آن را به روس‌ها اجاره می‌دهد و با جنگلی‌ها درمی‌افتد که توسط مجاهدین جنگلی طالش دستگیر شده و پس از پرداخت هفتاد هزار تومان جریمه مرخص می‌گردد. بعد از استقرار حکومت جنگلی‌ها در شمال املاک او و سپهسالار تنکابنی مصادره گردید. بعد از کودتای ۱۲۹۹ دستور بازداشت امین‌الدوله نیز داده شد که به حرم حضرت معصومه در قم رفته متحصن گردید و با کمک همسرش فخرالدوله که عمه احمدشاه بود از او رفع خطر شد و به تهران بازگشت. از این پس امین‌الدوله از هرگونه فعالیتی دست برداشت و کلیه اختیارات زندگی و ثروت خود را در اختیار همسرش فخرالدوله گذاشت.

اشرف الملوک (فخرالدوله) دختر مظفرالدین‌شاه و سرورالسلطنه بود که در تبریز تولد یافت. وی در جوانی نامزد پسرخاله‌اش دکتر محمد مصدق بود ولی علی‌خان امین‌الدوله صدراعظم وقت پیشدستی کرد و او را برای پسر خود (محسن‌خان) گرفت. زیرا وصلت با دخترشاه را برای حفظ موقعیت سیاسی خود لازم می‌دانست به همین جهت موجباتی فراهم ساخت تا (بی‌بی‌خانم مظاهر) دختر محسن‌خان مشیرالدوله از پسرش جدا شد و این وصلت صورت گرفت. (گفته شد مادر دکتر مصدق از این کار به قدری عصبانی شد و دکتر مصدق هم به حدی ناراحت گردید که حتی موضوع خودکشی شایع گردید).

فخرالدوله زنی باهوش و زرنگ بود که توانست ثروت فراوان امین‌الدوله را حفظ کند. روی هم رفته اقتدار زن سالاری در خانواده امین‌الدوله آشکار و روشن بود. با وجودی که رضاشاه برادرزاده او احمدشاه را از سلطنت خلع کرده بود روابط نزدیکی با رضاشاه داشت که حتی می‌گویند رضاشاه گفته است که «قاجار به یک

مرد و یک نیمه مرد داشت، مردش فخرالدوله و نیمه مردش آغامحمدخان قاجار». فرزندان محسن خان امین الدوله عبارتند از: حسین - غلام - محمد - محمود (سرتیپ بازنشسته) - دکتر علی - احمد - رضا - ابوالقاسم - معصومه (همسر دکتر مشرف نفیسی).

خیلی افراد را می‌شناسم که به (پدر) خود افتخار می‌کنند ولی دکترامینی از افرادی بود که به مادر خود (فخرالدوله) افتخار می‌کرد.

مخالفین امینی می‌گفتند او خواهرزاده محمدعلیشاه است که مجلس را به توپ بست و آزادیخواهان را در باغشاه اعدام کرد ولی طرفدارانش می‌گفتند دکترامینی نوه مظفرالدین شاه است که فرمان مشروطیت را امضاء کرده است.

محمود طلوعی می‌نویسد: انتخاب دکترامینی به مقام نخست‌وزیری با فشار کندی رئیس جمهور آمریکا خلاف میل شاه بود. دکترامینی هم با استظهار به حمایت آمریکائی‌ها بدون شرط حاضر به قبول مقام نخست‌وزیری نبود. شرط اول انحلال مجلسین و شرط دوم آزاد گذاشتن او در اصلاحات و مبارزه با فساد که متضمن آزادی عمل در انتخاب وزراء و تعقیب عده‌ای از مقامات سابق بود. غیر از سپهبد نقدی وزیر جنگ و قدس نخعی وزیر خارجه بقیه منصوب امینی بودند که سه تن آنها خلاف میل شاه انتخاب شدند. نورالدین الموتی وزیر دادگستری از گروه ۵۳ نفر، مهندس فریور وزیر صنایع از طرفداران جبهه ملی، حسن ارسنجانی وزیر کشاورزی از طرفداران قوام السلطنه. شاه در تعیین امینی به نخست‌وزیری و قبول شرایط او بیم از کودتای نظامی داشت، زیرا دیدار سپهبد بختیار با کندی و گزارشاتی که به شاه داده بودند زنگ خطری بود که در گوش شاه صدا می‌کرد. کرومیت روزولت به (باری روبین) نویسنده آمریکائی گفته بود که قبل از روی کار آمدن امینی سپهبد بختیار به ملاقات آلن دالس رئیس سیا رفته تا ترتیب یک کودتا را علیه شاه بدهد و شاه هم در جریان امر قرار گرفت و در اولین فرصت بختیار را برکنار ساخت و سرانجام هم توسط عوامل ساواک در عراق کشته شد.

وقتی شاه به دیدارکندی در آمریکا رفت و آمادگی خود را برای اصلاحات اعلام داشت، توانست امینی را از صحنه خارج کند. چنانچه وقتی رفرا ند م ششم بهمین برگزار شد کندی به شاه این پیروزی بزرگ را تبریک گفت.

دکتر امینی روز ۲۶ تیر ۱۳۴۱ پس از چهارده ماه و ده روز نخست‌وزیری از صحنه سیاست ایران طرد شد. زیرا شاه به هیچ‌وجه به او اعتماد نداشت. در این مدت امینی تلاش زیادی کرد که به شاه نزدیک شود ولی شاه به او رونشان نمی‌داد. علم می‌نویسد با این که امینی مرد یکرنگی نیست من سعی کردم موجبات نزدیکی او را با شاهنشاه فراهم کنم زیرا یک دشمن زیاد است و هزاران دوست کم.

دکتر امینی بعد از پیروزی کارتر در انتخابات آمریکا به امید این که بار دیگر با کمک دموکرات‌ها بتواند به مقام نخست‌وزیری برسد نغمه مخالف را ساز کرد. واکنش شاه انتشار مطالبی علیه امینی و ارتباط او با بیگانگان و اشغال کرسی صدارت با فشار خارجی‌ها بود. همچنین امینی متهم شد که با اعلام ورشکستگی، مملکت را به سوی سقوط سو می‌داد.

مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی در جلد دوم (ظهور و سقوط سلطنت پهلوی) دربارهٔ دکتر امینی چنین می‌نویسد:
دکتر علی امینی از سرشناس‌ترین چهره‌های تاریخ سلطنت محمدرضا شاه پهلوی است. او در سال‌های (۱۳۳۶ تا ۱۳۴۷) آلترناتیو در مقابل شاه محسوب می‌شد.

اسکندر دلد م در کتاب (حاجی واشنگتن - تاریخ روابط ایران و آمریکا در روزگار قاجار و پهلوی) چنین می‌نویسد:

ایران در ازای دریافت ۳۵ میلیون دلار وام برای کسری موازنه خود می‌بایست بپذیرد که شخص به خصوصی (علی امینی) نخست‌وزیر ایران شود.
والث ویتمن راستو مشاور امنیتی جان کندی یک طرح کامل برای مداخله در امور ایران تهیه کرده بود که امینی عامل اجرای اصلی آن به شمار می‌رفت.

سلیمان بهبودی هم در خاطراتش نوشت: هنگام رئیس‌الوزرائی سردار سپه شاهزاده فرمانفرما با خانم فخرالدوله شرفیاب شدند تا در مورد دعوی لشت نشاء بین خان فخرالدوله و میرزا کریم خان پا درمیانی کنند. هر دو طرف حکمیت سردار سپه را قبول کردند. مدارک بررسی گردید. عاقبت به خانم فخرالدوله حق داده شد و دعوائی که سال‌ها اسباب زحمت دولت و عدلیه بود خاتمه یافت.

دکتر امینی هنگامی که نخست‌وزیر بود دکتر ارسنجان‌ی مرحله اول قانون اصلاحات ارضی را در لشت نشاء که املاک آن متعلق به خانواده امینی بود اجرا کرد و پس از کناره‌گیری امینی از نخست‌وزیری بلافاصله مرحله دوم را در لشت نشاء پیاده نمود.

فردوست هم در خاطراتش چنین نوشته است: «سرویس اطلاعاتی بریتانیا پرده از روی ماجرای کودتای سرلشگر قرنی برداشت و بازجوئی از دستگیرشدگان روشن ساخت که واشنگتن امینی را مهره‌ای هم‌تراز او می‌داند و جایگاه امینی در طرح این کودتا مشخص شد. این اطلاع منشاء کینه عمیقی شد که شاه در طول زندگی خود از امینی در دل گرفت و هیچ‌گاه نتوانست او را تحمل کند.»

با این ترتیب دکتر امینی از آمریکا به پاریس رفت و با وساطت آمریکائی‌ها برای مذاکره با شاه به تهران آمد. در تهران علیه دکتر امینی اعلام جرم‌هایی شد و از جمله اهورهوش تلگرافاتی به دادگستری کرد و خواستار تعقیب امینی بود.

امینی در آمریکا خبر دستگیری عده‌ای را در رابطه با نخست‌وزیری خود شنیدم خیلی تعجب کردم چون من بهتر از هر فردی می‌دانم که هر وقت شاه بخواهند، یکی از خدمتگزاران مملکت زمام امور را به دست می‌گیرد و هرگونه تلاشی بی‌مورد است. من اصلاً سرلشگر قرنی را نمی‌شناسم.

عباس مسعودی دربارهٔ نخست‌وزیری دکتر امینی چنین نوشت:

علی امینی عاشق مقام نخست‌وزیری بود و آن را هم مخفی نمی‌داشت. از همان موقعی که در پاریس درس می‌خواند خبرنگاری روزنامه اطلاعات را قبول کرد برای

این که سری در سیاست داشته باشد، عضو هیئت مدیره سندیکای مخبرین خارجی شد. روزی در پاریس با دکتر امینی و منوچهر تیمورتاش که دو یار تحصیلی بودند قدم می‌زدیم. امینی می‌گفت روزی باید نخست‌وزیر ایران بشوم. در آن روزها این فکر را ناپخته می‌دانستم ولی اکنون تحقق یافته است. با این طرز می‌توان گفت که امینی از سی سال قبل مشق صدارت می‌کرده است. من در زندگی سیاسی خود هیچ‌کس را ندیده‌ام که به اندازه دکتر امینی عاشق نخست‌وزیری باشد.

فردوست هم دربارهٔ دکتر امینی چنین نوشته است:

هنوز روشن نیست که دکتر امینی علاوه بر کندی، میزان ارتباطاتش با محافل اطلاعاتی آمریکا چگونه بوده است؟ ولی می‌دانیم که با آلن دالس رئیس وقت سازمان سیا سابقه آشنائی دیرینه داشته است. در این جایگاه امینی مهره‌ای بود که می‌توانست نقش آترناتیو جدی را در قبال رژیم شاه ایفا کند یا حداقل یک نیروی موازی و اهرمی نیرومند برای فشار به رژیم پهلوی باشد.

امینی از روزی که نخست‌وزیر شد دست به کارهای جنجالی زیادی زد. نخستین کارش گرفتن فرمان انحلال مجلسین از شاه بود که متن فرمان به صورتی نوشته شد که پس از اصلاح قانون انتخابات دولت اقدام به شروع انتخابات کند که این کار خلاف قانون اساسی است زیرا به صراحت قانون اساسی ظرف یک ماه باید انتخابات بعدی انجام و ظرف سه ماه مجلسین جدید شروع به کار کند ولی چون امینی می‌خواست بدون وجود مجلس حکومت کند تا روزی که در کاخ نخست‌وزیری بود کاری دربارهٔ شروع انتخابات نکرد.

از جمله اقدامات دیگر دکتر امینی توقیف عده‌ای از مقامات مملکتی بود. در میان آنان چهره‌هایی نظیر ابوالحسن ابتهاج - سپهبد کیا - سرلشکر علوی مقدم - سرلشکر ضرغام - سرتیپ نویسی - مهندس فروغی - منتصر - سرتیپ آجودانی - سرلشکر دفتری - مهندس غیائی - سرلشکر خزاعی دیده می‌شد که غیر از نویسی و کار شیلات کار دیگران به محاکمه هم نکشید. کار دیگر امینی شروع به اصلاحات

ارضی بود که دکتر حسن ارسنجانی وزیر کشاورزی وقت آن را شروع کرد و به علت این که مالکین و فئودال‌ها اعتبارنامه او را در مجلس رد کرده بودند در این جریان به شدت مالکین و فئودال‌ها را مورد حمله قرار می‌داد.

امینی از بازیگران سیاسی بود که همیشه خود را در صحنه سیاست نگاه می‌داشت. بعد از برکناری از نخست‌وزیری مدتی خود را کنار کشیده بود و با کمک امیراسدالله علم می‌کوشید که از اقدامات پنهانی شاه برای ضربه خوردن مصون بماند. با این که مدتی ممنوع‌الخروج شده بود ولی با اقداماتی توانست خود را به خارج از کشور برساند. در سال ۱۳۵۷ که بحران در کشور شدت یافت باردیگر سروکله امینی در سیاست پیدا شد که مشیر و مشار شاه گردید و صحبت از نخست‌وزیری مجدد و ریاست شورای سلطنت او بود که عملی نشد. وی قبل از این که رژیم جمهوری اسلامی روی کار بیاید از کشور خارج شد. بعد از سقوط رژیم فعالیت سیاسی را در خارج از کشور آغاز نمود و (جبهه نجات ایران) را تشکیل داد و اعلامیه مشترکی با رضاهلوی و دکتر شاپور بختیار منتشر ساخت و تدریجاً فعالیت سیاسی دکتر امینی تقلیل یافت. شایعات در این باره زیاد بود.

مجله ره‌آورد چاپ آمریکا در شماره ۳۲ صفحه ۳۱۶ درباره تعطیل فعالیت‌های سیاسی دکتر امینی در خارج از کشور چنین می‌نویسد:

در آبان سال ۱۳۵۹ اعلام شد که سازمان سیای آمریکا میلیون‌ها دلار به گروه‌های اپوزیسیون در فرانسه پرداخته است. روزنامه واشنگتن پست نوشت که امینی ماهانه یکصد هزار دلار دریافت می‌داشته و چون این پول‌ها به مصارف شخصی در سوئیس می‌رسیده مستمری مزبور قطع شده است. رقم کمک‌های آمریکا به جبهه نجات ایران بالغ بر شش میلیون دلار بوده است. دکتر علی‌امینی دریافت پول از سیارا تکذیب کرد و به دنبال آن هر نوع فعالیتی را که داشت متوقف ساخت.

محمود طلوعی چنین می‌نویسد: از شهریور تا آذرماه سال ۱۳۵۷ امینی و

عبدالله انتظام هر روز دیدارهایی با شاه داشتند و بعد از استعفای آموزگار باز هم امینی هوس نخست‌وزیری داشت که شاه شریف امامی را برای جلب توجه انگلیس‌ها ترجیح داد. امینی به نویسنده می‌گفت شاه قدرت تصمیم‌گیری خود را از دست داده و مشورت‌های ما بی‌فایده و اتلاف وقت است. زیرا اشخاص دیگر اظهارنظرهایی می‌کنند که شاه آن را ترجیح می‌دهد. چون شاه به دکترامینی بدگمان شده بود.

دکترامینی در اواخر مهر ۵۷ متوجه شد که دیگر امیدی به نجات رژیم نیست و ضمن ملاقات با شاه با مخالفین رژیم نیز تماس‌هایی برقرار کرد و توصیه‌های او عملاً در جهت تسریع سقوط رژیم بود. نویسنده تردید ندارد که نطق ملتسمانه شاه در ۱۵ آبان ۱۳۵۷ اگر به قلم امینی نبود تحت تأثیر تلقینات او تهیه شده بود. دلیلش این است که فردای آن روز به دکتر امینی گفتم این نطق کارشاه را تمام کرد و وقتی دیگران حرف مرا تأیید کردند امینی مانند نویسنده‌ای که از نوشته خود دفاع کند با حرارت گفت «نه آقا بهتر از این نمی‌شد، می‌خواستند چه بگویند؟».

دکترامینی در اوایل بهمن سال ۵۷ از ایران خارج شد و بعد از پیروزی انقلاب می‌خواست با رهبران جدید ارتباط برقرار کند که میسر نشد و جبهه نجات ایران را پایه‌گذاری کرد.

سرانجام دکترعلی امینی که دوران کهولت را در پاریس و نیس می‌گذرانید و دیگر فعالیت سیاسی نداشت در ۲۱ آذر ۱۳۷۱ در سن ۸۶ سالگی درگذشت و در قبرستان مونپارناس پاریس به خاک سپرده شد. یک سال قبل از فوت او همسرش بتول امینی که در کنار همسرش نقشی مهم در کارهای سیاسی مملکت داشت درگذشت که او را بسیار ناراحت و نگران کرده بود. تنها فرزند آنها ایرج امینی است که در رژیم سابق سفیر ایران در تونس بود و با اشرف پهلوی نیز همکاری‌هایی از نظر کارهای اجتماعی داشت که در فرانسه به سر می‌برد و برعکس پدرش هیچ‌گونه علاقه‌ای به کار سیاسی نداشت.

پیشکش "آزادہ" بہ تبرستان

www.tabarestan.info

امیر اسدالله علم

امیر اسدالله علم، نخست وزیر و وزیر دربار و محرم اسرار محمدرضا شاه پهلوی فرزند ابراهیم علم معروف به شوکت الملک امیر قائنات بود. وی در سال ۱۲۹۸ در بیرجند متولد شد، تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در بیرجند و تهران به اتمام رسانید و وارد دانشکده کشاورزی کرج شد و بعد از پایان تحصیل در این دانشکده دو سالی هم در انگلستان در رشته کشاورزی مطالعه کرد. علم از دوران کودکی با محمدرضا پهلوی همبازی و دوست بود و این نزدیکی موجب ترقی سریع علم در دوران سلطنت محمدرضا شاه گردید.

اولین شغل مهم دولتی که به او ارجاع شد فرمانداری کل سیستان و بلوچستان بود. در سال ۱۳۲۸ در دوکابینه محمد ساعد وزیر کشور و وزیر کشاورزی شد و در کابینه علی منصور هم وزیر کشاورزی بود. در ترمیم کابینه رزم آرا به وزارت کار معرفی گردید و روز قتل رزم آرا، علم او را همراهی می کرد.

در ۱۳۳۴ در کابینه حسین علاء به وزارت کشور معرفی شد و انتخابات دوره نوزدهم را انجام داد. در ۱۳۳۶ حزب مردم را تأسیس کرد که می بایست نقش اقلیت را بازی کند. در انتخابات دوره بیستم حزب دولتی که ملیون نام داشت به رهبری دکتر اقبال و حزب اقلیت به رهبری امیر اسدالله علم به مبارزه پرداختند. اکثر کرسی های مجلس به دست حزب دولتی افتاد و فساد انتخابات از هر طرف ظاهر

شد و در نتیجه به وکلای مجلس دستور داده شد که از نمایندگی مستعفی شوند. به دنبال ابطال انتخابات علم از رهبری حزب مردم کناره گیری کرد و سرانجام در تیرماه ۱۳۴۱ بعد از سقوط کابینه دکتر امینی به نخست وزیری منصوب شد. ازدواج علم با دختر قوام الملک شیرازی که به امر رضاشاه صورت گرفت بین دو خانواده فئودال و متنفذ فارس و بلوچستان و قائنات پیوند محکمی به وجود آورد. علم از نزدیکترین افراد به پهلوی دوم بود و از مقتدرترین وزرای دربار عصر پهلوی بود. از کارهای مهم او اجرای برنامه انقلاب سفید بود که فرماندم ششم بهمن در دولت او صورت گرفت. کار دیگر علم سرکوبی تظاهرات مردمی در ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ بود. یادداشت های علم هنگام تصدی وزارت دربار، که در بانک های سوئیس به امانت گذارده شده بود توسط وزیر اقتصاد کابینه اش دکتر عالیخانی تنظیم گردیده که برای چاپ آماده می باشد. علم با تمام نزدیکی به شاه در آخر عمر از محمدرضاشاه گله مند بود زیرا هرگز باور نمی کرد که در نخست وزیری جانشین او حسنعلی منصور شود و در وزارت دربار هم امیرعباس هویدا بر صندلی او تکیه زند. وقتی هم علم در آخرین روزهای عمر چند نامه به شاه نوشت، شاه به هویدا گفت (علم مشاعر خود را از دست داده است). هشدار علم به شاه با این که بسیار مهم بود ولی شاه به آن اعتنائی نکرد.

دولت علم:

نخست وزیر خارجه : امیراسدالله علم

وزیر خارجه : عباس آرام

وزیر دادگستری: دکتر غلامحسین خوشبین - دکتر محمد باهری

وزیر کشور: سپهبد صادق امیرعزیزی - دکتر سیدمهدی پیراسته

وزیر جنگ: سپهبد علی اصغر نقدی - سپهبد اسدالله صنیعی

وزیر دارائی: عبدالحسین بهنیا - غلامرضا برزگر (کفیل)

وزیر فرهنگ: دکتر پرویز ناتل خانلری
 وزیر بهداری: دکتر ابراهیم ریاحی
 وزیر پست و تلگراف و تلفن: مهندس هوشنگ سمیعی
 وزیر کشاورزی: دکتر حسن ارسنجانلی - سپهبد اسماعیل ریاحی
 وزیر کار: عطاءالله خسروانی
 وزیر بازرگانی: دکتر غلامحسین جهانشاهی - دکتر علینقی عالیخانی
 وزیر صنایع و معادن: دکتر طاهر ضیائی
 وزیر اطلاعات: جهانگیر تفضلی - نصرت‌الله معینیان
 وزیر مشاور و سرپرست سازمان برنامه: مهندس صفی‌اصفیا
 وزیر راه: نصرت‌الله معینیان - مهندس داود رحیمی - مهندس حسن شالچیان
 وزیر مشاور: نصرالله انتظام - مسعود فروغی - دکتر غلامحسین خوشبین - سپهبد
 امیر عزیز - جهانگیر تفضلی
 معاونین نخست‌وزیر: سرلشکر حسن پاکروان (امور ساواک) - دکتر علینقی کنی
 (امور اوقاف) - رسول پرویزی (امور اجرائی نخست‌وزیر) - مهندس مهدی شیبانی
 (امور جلب سیاحان) - دکتر منوچهر گودرزی (سازمان امور استخدامی).
 علم مأمور اجرای طرح مورد نظر آمریکایی‌ها در ایران بود که اصلاحات ارضی و
 اعطای حقوق سیاسی به زنان را شامل می‌شد. این طرح که در دی ماه سال ۱۳۴۱
 به‌عنوان «اصول ششگانه انقلاب سفید» به مردم عرضه شد روز ششم بهمن ۱۳۴۱
 در فراندومی که تا آن تاریخ در ایران سابقه نداشت به تصویب رسید. روحانیون و
 در رأس آنها آیت‌الله خمینی با این طرح به مخالفت برخاستند و فراندوم ششم
 بهمن را غیرقانونی اعلام کردند.
 این مخالفت‌ها در آغاز سال ۱۳۴۲ نیز با شدت بیشتری ادامه یافت و به دنبال
 بازداشت آیت‌الله خمینی در پانزدهم خردادماه ۱۳۴۲ به تظاهرات دامنه‌داری در
 تهران و شهرستانها انجامید. این تظاهرات با شدت و خشونت و قتل و جرح و

بازداشت عدهٔ کثیری سرکوب گردید، و بعدها در خاطرات خود علم و دیگران فاش شد که عامل اصلی این خشونت و خونریزی‌ها شخص علم بوده است. علم پس از بیست ماه زمامداری و انجام انتخابات دورهٔ بیستم مجلس شورای ملی جای خود را به حسنعلی منصور داد و مدتی ریاست دانشگاه پهلوی شیراز را به عهده گرفت.



اسدالله علم

در آبان ماه سال ۱۳۴۵ به وزارت دربار منصوب شد و تا مردادماه سال ۱۳۵۶ که به علت ابتلاء به بیماری سرطان بیمار و بستری شد این سمت را به عهده داشت. علم در فروردین ماه سال ۱۳۵۷، هنگامی که انقلاب ایران هنوز در مراحل اولیهٔ خود بود، در سن ۵۹ سالگی در آمریکا درگذشت و نکتهٔ شگفت‌انگیز اینکه وی در وصیتنامهٔ خود، در زمانی که هنوز کسی سقوط رژیم پهلوی را پیش‌بینی نمی‌کرد، از

بازماندگان خود خواسته بود که یادداشت‌هایش را «پس از انقراض سلسله پهلوی» منتشر نمایند.

علم در زمان پهلوی

بدون تردید یکی از کسانی که در دوران سلطنت محمدرضا شاه پهلوی نقش بسیار مهمی داشت امیر اسدالله علم فرزند شوکت‌الملک علم (امیرقائانات) بود که در سمت‌های مختلف از وکالت و وزارت و نخست‌وزیری و وزارت دربار همواره در کنار شاه قرار داشت. علم مردی متنفذ و خانداده‌ای مقتدر در مناطق خراسان و بلوچستان و کرمان و فارس بود و با نزدیکی به شاه توانست خیلی از افراد را که به علت فعالیت‌های سیاسی مخالف، نزد شاه و ساواک مردود بودند به مقامات مهمی برساند و آنها را در ردیف خدمتگزاران شاه در بیاورد.

«میس لمبتون» می‌نویسد: در زمان سلطنت ناصرالدین شاه کار اردوکشی و سرکوبی رفیع خان و میرعلم خان واگذار شد. وی در این کار توفیق یافت و در ضمن به تحکیم موقعیت خود پرداخت و خود را امیرقائانات نامید. از آن پس متنفذترین خاندان قائنات خانواده علم بودند تا این که بیرجند و حوالی آن مقر فرمانفرمائی شوکت‌الملک شد و املاک ناحیه زابل به برادران او حسام‌الدوله و صمصام‌الدوله رسید. شوکت‌الملک که در سراسر عمر، بزرگ خاندان به شمار می‌رفت، نفوذ خود را وسیله دقت در انتخاب مأمورانی که به او وفادار و غالباً بیرجندی بودند در ناحیه بلوچستان به کار برد و حال آن که شعبه دیگر این خاندان در صدد برآمدند که بیشتر از راه ملک‌داری متنفذ شوند و به بسط نفوذ خود پردازند.

شوکت‌الملک به رضاشاه خیلی نزدیک شد و در خیلی از سفرها همراه رضاشاه بود. مدتی هم والی فارس و وزیر پست و تلگراف شد. به امور فرهنگی و خیریه در منطقه خراسان و بیرجند خیلی علاقه داشت. به این ترتیب می‌توان گفت خاندان

علم نقش مهمی در تمام دوران سلطنت پهلوی داشته‌اند.

مهدی فرخ درباره خانواده علم چنین می‌نویسد:

امیر شوکت‌الملک علم امیر سیستان و قائنات واقعاً بزرگوار و قابل احترام بود. زندگی‌اش از راه اداره املاک پهناور و موروثی‌اش می‌گذشت و نسبت به زیردستان نهایت مساعدت را می‌نمود. نه فقط از حکمرانی استفاده‌ای نداشت بلکه اموال و املاک او همیشه در اختیار رعایا و زیردستانش بود. از وجوه املاک شخصی و موقوفات (میر علم خان) و (محمد اسماعیل خان) در حدود ۴۰ هزار تومان خرج کرد تا آب (کلاته) را به بیرجند آورد و شهر را لوله‌کشی کرد. مدارس و بیمارستان‌هایی ساخت. حتی مدرسه دخترانه ساخت و دختر شیخ هادی مجتهد را به مدرسه فرستاد تا دیگران تشویق شده و دختران خود را برای کسب علم و هنر به مدرسه بفرستند.

مهدی بامداد می‌نویسد: امیر محمد ابراهیم خان ملقب به شوکت‌الملک پسر میر علم خان حشمت‌الدوله و پدر امیر اسدالله علم در محل حکمرانی خود در قائنات مدارس تأسیس نمود و نفاق داخلی خانوادگی را برطرف کرد. مورد توجه رضاشاه قرار گرفت و مدتی والی فارس شد و در دولت‌های جم و متین‌دفتری و رجبعلی منصور وزیر پست و تلگراف بود. در سن ۶۲ سالگی درگذشت که در حرم امام رضا مدفون گردید. نامبرده طبع شعر داشته و تخلص او (شوکت) بوده است. محمد علی منصف در کتاب (امیر شوکت‌الملک علم - امیر قائنات) چنین می‌نویسد:

شوکت‌الملک علم همیشه از سلامت مزاج برخوردار بود ولی در اواخر عمر حالت نفس‌تنگی داشت که به اصرار فرزندش قرار بود به خارج از کشور برود. چون زمان جنگ بود موجبات سفر او به هندوستان فراهم گردید. در شب عید غدیر در سال ۱۳۲۳ علی منصور استاندار خراسان، دکتر حسین فاضل و دکتر محمود ضیائی را در بیرجند میهمان کرده بود. موقعی که برای صرف شام به سالن غذاخوری

می‌روند، شوکت‌الملک به علت کسالت قلبی روی زمین می‌نشیند. با این که دو پزشک مزبور تلاش فراوان می‌کنند مؤثر واقع نمی‌شود و در دامان فرزندش امیراسدالله علم فوت می‌کند که بعداً در حرم حضرت رضا به خاک سپرده شد. در همین کتاب نامه‌ای از امیراسدالله علم درباره پدرش چاپ شده که قسمتی از آن چنین است:

در فاصله سال‌های ۱۳۲۱ تا ۱۳۲۲ که در بیرجند با پدرم بودم به او گفتم شما که از کارهای دولتی احتراز داشتید چطور شد در اوایل جوانی برای حکومت قائنات و سیاست علاقه نشان دادید؟ پدرم گفت زرق و برق حکومتی چنگی به دل نمی‌زد ولی در وضعی گیر کرده بودم که ناچار از قبول این سمت شدم.

درباره همکاری با سردار سپه باید بگویم وقتی قوای محلی خود را در اختیار او گذاردم چند مأمور برای اداره آنها فرستاد که احمق‌ها به فکر کودتا افتادند و می‌خواستند مرا هم منحرف کنند به همین جهت مجدداً خودم قشون را در اختیار گرفتم و به سردار سپه گفتم آنها قصد فضولی داشتند که جلوی آنها را گرفتم و عده‌ای دیگر را برای اداره قشون به این منطقه فرستاد. تو نمی‌توانی تصور کنی که ایران قبل از طلوع پهلوی چه بود؟ شکسته استخوان داند، بهای مومیائی را... در اواخر جنگ بین‌الملل اول عده‌ای آلمانی و عثمانی می‌خواستند از طریق قائنات به افغانستان بروند که وضع آنجا را به هم بزنند، انگلیس‌ها هم از من که حاکم قائنات بودم خواستند که جلوی آنها را بگیرم.

گفتم کشور ایران بی‌طرف است و باید دولت مرکزی این دستور را بدهد. زمان نخست‌وزیری مستوفی‌الممالک بود. دولت امریه‌ای صادر نکرد ولی آنها تلگرافی به امضای وزیرکشور ارائه دادند که بپذیرم چون قبول نکردم وزیرکشور مرا معزول کرد. با این که انگلیس‌ها بعدها خواستند عمل غیرمنطقی خود را جبران کنند نپذیرفتم چون مداخله اجنبی برای من طاقت فرسا بود.

پدرم می‌گفت با این که خودم فتودال و صاحب نفوذ بودم ولی از تجزیه ایران و

زورگوئی خارجی ها زجر می کشیدم. موقع طلوع پهلوی سالیان دراز به کارهای کشاورزی خود می رسیدم و سالی یکی دو مرتبه به تهران می آمدم و مورد مرحمت شاه بودم و در سفرها افتخار همراهی داشتم. یک بار امر کردند که وزارت پست و تلگراف را بپذیرم. نمی توانستم اوامر رضاشاه را نپذیرم. در شرایط سخت هم عرایض مهمی به شاه کردم. در تابستان سال ۱۳۲۰ در منزل خودت با قوام الملک پدر زنت مشورت کردم و قرار شد آنچه را به نظر می رسد به عرض رضاشاه برسانم. هیچ کس جرئت نداشت چنان مطالبی را به شاه بگوید.

بعد از رفتن رضاشاه هرکس به او اسائه ادب کرد با او قطع رابطه کردم. تقاضای فروغی را برای شرکت در کابینه نپذیرفتم. به فروغی گفتم اگر مجلس را منحل کنید و قرارداد با متفقین را فقط دولت قبول کند وارد کابینه می شوم تا اگر آلمانی ها فاتح شدند فقط دولت مقصر باشد ولی اگر مجلس تصویب کند. ملت هم مسئول شناخته خواهد شد. فروغی معتقد بود که آلمان ها شکست خواهند خورد و اگر قرارداد را مجلس تصویب نکند متفقین برای این قرارداد ارزشی قائل نخواهند شد. پدرم می گفت بعد از رضاشاه مدت زیادی زنده نخواهد بود. اتفاقاً چندماه بعد از درگذشت رضاشاه فوت کرد. پدرم دچار سکته قلبی شد و در حالی که عازم سفر کراچی بود یک شب در میهمانی در بیرجند از یک حکایت شوخی آمیز دکتر فاضل که دوست صمیمی اش بود قهقهه زد و ناگهان سکته کرد و درگذشت.

دکتر باستانی پاریزی این نکته را درباره شوکت الملک نوشته است: سال ها قبل علی اصغر حکمت وزیر عصر پهلوی به خراسان رفته بود و در آنجا به همراه شوکت الملک امیر بیرجند و فائزات برای بازرسی به یکی از مدارس خراسان رفتند و این مدرسه به نام (ابن یمین) شاعر معروف عهد سربداران نامیده شده بود. در کلاس درس، بچه ها به سؤال امیر و وزیر پاسخ دادند. امیر شوکت الملک به شوخی به یکی از بچه ها می گوید آیا می توانی بگوئی چه حکمتی بوده است که این مدرسه را به نام ابن یمین گذارده اند فی المثل به نام من با حکمت وزیر معارف نام گذاری

نکرده‌اند؟ شاگرد جواب داد: بله برای این که ابن‌یمین شاعر معروفی بوده است. حکمت ضمن اشاره به شرح احوال ابن‌یمین رو به شاگرد کرده و با ملایمت به او می‌گوید: محصل عزیز، آیا هیچ شعری از ابن‌یمین از حفظ داری که برای ما بخوانی؟ شاگرد خراسانی بی‌درنگ این قطعه را با صدای رسا و بلند شروع به خواندن کرد:

اگر دو گاو به دست آوری و مزرعه‌ای
یکی (امیر) و یکی را (وزیر) نام کنی
وگر کفاف معاشت نمی‌شود حاصل
روی و شام شبی از جهود وام کنی
هزاربار از آن به که بامداد بگاه
کمر ببندی و بر چون خودی سلام کنی
سکوت حاضران را فراگرفت. امیر شوکت‌الملک در حالی که لبخند می‌زد رو به حکمت کرد و گفت: برای امیر که حکمت این نامگذاری معلوم شد، جناب وزیر خود دانند و سپس حاضران لبخندزنان از کلاش خارج شدند.

محمدعلی منصف درباره‌ی وضع خانوادگی شوکت‌الملک علم چنین می‌نویسد: شوکت‌الملک چهار همسر داشت. اولین همسر او دختر میرزامهدی مستوفی (همشیره منصف) ساره نام داشت که از او صاحب سه فرزند شد که دو تن از آنها حین تولد و سومی پس از چهارماه فوت کردند. همسر دوم او بیوه برادرش دختر سردار احمدخان از سرداران زابل بود که از او فرزندی ندارد. سومین همسرش دختر حاج یوسف‌خان بود که از او هم صاحب فرزندی نشد.

چهارمین همسر شوکت‌الملک عمه‌زاده‌اش بود که از او صاحب چند فرزند شد. بی‌بی فاطمه همسر امیرحسین خان خزیمه علم - بی‌بی زهره همسر اسماعیل خان خزیمه علم (به علت سرطان در جوانی درگذشت). دو پسر شوکت‌الملک (علی - طاهر) در کودکی فوت کردند. پنجمین فرزند او امیراسدالله خان علم می‌باشد. آخرین فرزند او، بلقیس نام داشت که با بهرام فرمانفرمایان ازدواج نمود.

علم درباره‌ی ازدواجش چنین می‌نویسد:

غروب یکی از روزهای مهرماه سال ۱۳۱۸ پدرم که وزیرپست و تلگراف بود مرا

خواست و گفت آیا میل داری با دختر قوام ازدواج کنی؟ من تعجب کردم و گفتم دختر قوام کیست؟

گفت قوام شیرازی که پسرش داماد رضاشاه است و این امر شاه می باشد که میل داشت با فامیل های کهن و ریشه دار بستگی پیدا کند. به این صورت ازدواج ما صورت می گرفت. یک شب با شاه به منزل قوام رفتیم و با نامزدم تنیس بازی کردم که فوزیه هم بود. جمعه بعد عروسی واقع شد.

ارتشبد فردوست درباره قوام الملک شیرازی پدر همسر علم چنین می نویسد: پدر و جد قوام الملک شیرازی مأمور انگلیس ها و حاکم خطه شیراز و حومه بود. قوام الملک تحصیلات کلاسیک نداشت ولی بی سواد هم نبود. هوش خاصی داشت. در تهران در خانه بزرگش طوری غذا درست می کردند که اگر ۲۰ نفر میهمان می رسید اشکالی نبود. خیلی ثروتمند بود و بیماری نقرس داشت. یک بطری آبغوره که دوی نقرس بود کنار دستش قرار داشت که مرتب از آن می نوشید. در فارس حدود ۳۵۰ پارچه ملک داشت. کارمندان سفارت انگلیس مرتب به خانه اش می آمدند. انگلیس ها برای خانواده قوام الملک احترامی قائل بودند. او شخصاً به انگلیس ها اخبار نمی داد و اگر لازم بود وسیله مأموران ایرانی که به خانه قوام می آمدند این کار انجام می شد. ولی قوام الملک در کارهای بزرگ با انگلیس ها مستقیماً صحبت می کرد.

روز چهارم شهریور ۱۳۲۰ که قرار شد رضاشاه ایران را ترک کند در صدد آزمایش مجدد شانس خود برآمد و از قوام الملک خواست که از نماینده انگلیس بپرسد. او هم به خانه سرریدر بولارد رفت که بولارد هم گفت رضاشاه باید برود و هیچ کاری نمی شود کرد. بعدها انگلیس ها وسیله قوام الملک به منزل ملکه مادر (تاج الملوک) راه یافتند و اخبار را جمع می کردند.

قوام الملک دو پسر داشت، علی قوام که مدتی همسر اشرف پهلوی بود و بعد از هم جدا شدند. فرزند دیگر رضا قوام مدتی استاندار همدان و کردستان شد.

قوام‌الملک دو دختر داشت که یکی همسر دکتر نفیسی (پزشک اطفال) و دیگری همسر امیراسدالله علم شدند. همسر و دختران قوام‌الملک هم با انگلیس‌ها خیلی خودمانی بودند.

امیراسدالله علم از همسر خود دو دختر داشت که یکی از آنها با یک انگلیسی ازدواج کرد و دیگری همسری از خانواده غفاری داشت (از قرار معلوم هر دو از همسران خود جدا شده‌اند) شهرام پهلوی با یکی از آنها ازدواج کرد. شهرام پسر علی قوام می‌باشد که او و دختران علم نوه‌های قوام‌الملک شیرازی هستند.

فردوست همچنین می‌نویسد: امیراسدالله علم از جوانی مشاغل مهمی در حد وزارت داشته است. نقش اصلی علم بین از کودتای سال ۱۳۳۲ شروع شد که به عنوان رابط شاه و سفارتخانه‌های انگلیس و آمریکا توانست نقش اول را در تحکیم قدرت او ایجاد کند و تا هنگام مرگ در زندگی شاه رل مهمی ایفا نمود. در تمام دوران زندگی خود فقط یک نفر را دیده‌ام که واقعاً محمدرضاشاه برای روابط خارجی اش احتیاج به او داشت که او هم علم بود. اردشیرزاهدی تلاش فراوان داشت که پس از علم جای او را بگیرد ولی نتوانست.

علم مهمترین فردی بود که در مسائل داخلی کشور شاه را هدایت می‌کرد و برای تغییرات مهم به او خط‌مشی می‌داد و مشیرومشار اصلی شاه بود و در این کار پختگی لازم را داشت. در سیاست خارجی علم مهمترین رابط شاه با انگلیس و آمریکا بود و از سوی آنها عامل مطمئن و درجه‌اولی محسوب می‌شد. علم بهترین نمونه‌ای است که انطباق سیاست‌های انگلیس و آمریکا را در ایران و استفاده آنها را از مهره‌های واحد نشان می‌دهد. سر شاپورچی که با همه رسمی بود خانه علم را مانند خانه خود می‌دانست. در آنجا می‌خوابید و حتی با دختران علم تنیس‌بازی می‌کرد و با خانواده و همسر علم به بازی ورق می‌پرداخت. علم محرم‌شاه بود و سال‌ها به عنوان وزیردربار کنترل کامل دربار را به دست داشت و در زندگی خصوصی شاه هم دخالت‌هایی می‌نمود. علم مهمترین باند را در کشور ایجاد کرده

بود و در همه استان‌ها دارای مهره‌های مهمی بود که آنها را به وکالت و مقامات عالی می‌رسانید. مهمترین پایگاه علم در خراسان و سیستان و بلوچستان و فارس بود. علم هر سال ده روز شاه را به بیرجند دعوت می‌کرد و برایش خیمه و خرگاه مثل زمان ناصرالدین شاه برپا می‌ساخت و مهمترین رؤسای قبایل سیستان و بلوچستان و خراسان را دعوت می‌کرد تا با شاه تجدید دیدار کنند. ایادی علم در فارس خویشاوندان همسرش بودند. خانواده‌های اشرافی و ملاکین درجه اول فارس همه وابسته به علم بودند. به علاوه سران سابق حزب توده در فارس، از قبیل دکتر باهری، رسول پرویزی و فریدون توللی را در خدمت داشت که افراد معروفی بودند. علم برای این که قدرت خود را نشان دهد پس از شورش فارس در سال‌های ۴۱ و ۴۲ در پی تیرباران کردن سران عشایر برای این که وفاداری عشایر را به شاه نشان دهد، شاه و فرح و پادشاه بلژیک و همسرش را به فارس برد و در چادرهای مجللی از آنها پذیرائی کرد و تعدادی از خوانین از جمله قشقایی‌ها را به دیدن شاه آورد. در دوران قدرت علم که در واقع مهمترین سال‌های سلطنت شاه بود نمایندگان مجلس با نظر او تعیین می‌شدند.

علم از ثروتمندترین افراد کشور بود که املاک وسیعی در خراسان و سیستان و بلوچستان و فارس داشت و املاک قوام شیرازی را هم در فارس سرپرستی می‌کرد. از نظر مستغلات و پول و جواهرات و موجودی در بانک‌های داخل و خارج، ثروت علم و پدر زنش بی‌حساب بود. علم حوصله کارهای اداری را نداشت و معاونین او از جمله دکتر باهری این وظایف را انجام می‌دادند و مطالب مهم و نتیجه اجرای دستورات شاه را به اطلاع علم می‌رسانیدند.

یکی از دستیاران علم در وزرات دربار نصرت‌الله معینیان بود. علم او را رئیس دفتر مخصوص شاه کرد که بعداً رئیس کمیسیون شاهنشاهی شد و چگونگی تشکیل جلسات آن در تلویزیون نشان داده می‌شد.

مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی درباره علم چنین می‌نویسد:

امیر اسدالله علم فرزند محمد ابراهیم خان علم می باشد. او پسری نداشت که جانشین پدر شود ولی دارای دو دختر گردید. امیر اسدالله علم مرد قدرتمند دربار پهلوی قریب به ۵ ماه پس از مرگ رقیب دیرین خود دکتر منوچهر اقبال در ۲۵ فروردین ۱۳۵۷ در سن ۵۹ سالگی به بیماری سرطان درگذشت.

شوکت الملک امیرقائن در حساس ترین موقع، حکومت خودمختار شرق ایران را به دست گرفت. سرکلارمونت اسکرین کارمند وزرات خارجه بریتانیا می نویسد: تا زمانی که یک یا دو مرد نظیر شوکت الملک علم در ایران وجود دارند نباید نسبت به این کشور ناامید شد. دوران اقتدار ابراهیم خان علم تا صعود رضاخان به قدرت تداوم داشت. در سال ۱۳۰۰ شمسی امیرقائانات به تهران رفت و در ملاقات محرمانه با رضاخان، اقتدار و نفوذ خود را در اختیار او گذارد. در دوره رضا شاه او از نزدیکترین محارم و مورد اعتماد کامل شاه بود. پیوند امیرقائانات با بریتانیا در سطحی بود که نه تنها مغضوب نشد بلکه مورد احترام و تکریم پهلوی هم بود. با درگذشت او در سن ۶۴ سالگی تنها پسر او امیر اسدالله خان علم قدرت یافت. علم در سن ۲۶ سالگی در سال ۱۳۲۴ فرماندار کل بلوچستان شد. در ۲۹ سالگی در کابینه ساعد وزیر کشاورزی گردید. در ماجرای ۲۵ و ۲۸ مرداد نقش فعالی به نفع محمدرضا شاه داشت. بعد از کودتای ۲۸ مرداد این علم بود که به عنوان رابط شاه با مقامات آمریکائی و انگلیسی در برکناری سپهبد زاهدی اقدام کرد. علم از راهنمایی سرشاپور ریپورتر نیز برخوردار بود. قدرت او تادم مرگ دوام داشت.

اسدالله علم به عنوان وارث شوکت الملک نقش کدخدامنشی را در طول حیات خود ایفا می کرد و قدرت زیادی داشت. او همانطوری که طی دوران صدارت خود مجری طرح آمریکائی (انقلاب سفید) کندی و دموکرات های آمریکاشد بعد دلارهای نفتی دربار پهلوی را به پای چهره آینده دار حزب جمهوری خواه آمریکا ریخت و در انتخاب دوست خود نیکسون ایفای نقش نمود. علم در دوره نیکسون عالی ترین پیوندهای سیاسی را با هیئت حاکمه آمریکا برقرار ساخت. علم با ادوارد

هیث نخست وزیر محافظه کار انگلیس و هارولد ویلسون نخست وزیر حزب کارگر انگلیس روابط نزدیک برقرار نمود و این شیوه بندبازی سیاسی را خوب می دانست. بی تردید مشیرومشار مخصوص شاه بود. به هر حال باید گفت علم از آغاز دهه ۱۳۴۰ بزرگترین بازیگر دربار پهلوی شد. او در رأس دانشگاه پهلوی قرار گرفت تا جای پای رژیم پهلوی را پس از سرکوب عشایر فارس محکم سازد. علم وقتی در مقام وزیر دربار پهلوی قرار گرفت تا زمان مرگ حتی پس از مرگ در این جایگاه بی رقیب بود. همه می دانستند که این اقتدار سیاسی ربطی به پست و مقام ندارد. علم، علم است.

مشاغل او عبارت بودند از: سرپرست املاک پهلوی - آجودان مخصوص شاه - نماینده شاه در هیئت منتخب بنیاد پهلوی - دبیرکل حزب مردم - نخست وزیر - رئیس دانشگاه پهلوی شیراز - مدیر عامل کمیته پیکار با بیسوادی - وزیر دربار و تعدادی مشاغل جنبی دیگر.

علم از توسعه شهرت به انگلیسی بودن خود باکی نداشت و این شهرت را عامل مهمی در ارباب رقبا و تحکیم قدرت خود می دانست.

ساواک در دو سند علم را چنین معرفی کرده است:

سندا اول - اوقات بیکاری را به عیاشی می گذرانند. به زن خیلی علاقمند است. مردم او را با انگلیس ها مربوط می دانند. در فامیل خود نفوذ دارد. از تحصیلات عالی بهره مند نیست.

سند دوم: در دانشکده کشاورزی به درجه مهندسی نائل شد و برای تکمیل همین رشته به اروپا و آمریکا رفته است. از خدمتگزاران و از دوستان صمیمی شاهنشاه است. خانواده او در مناطقی از ایران مورد احترام خاصی هستند. (سیستان و بلوچستان و خراسان و قائنات) توانائی خاص در حل مشکلات سیاسی و اجتماعی دارد. به ورزش و مطالعه علاقمند است. به علت حسن سلوک و دوراندیشی مورد احترام طبقات مختلف بوده و وی را سیاستمدار جوان و صادقی

می دانند.

وقتی علم نخست وزیر شد، رویتراز تهران چنین گزارش داد:

شاه ایران دوست و مقرب خاص خود را که ۴۳ سال دارد به جای دکتر امینی ۵۵ ساله برای نخست وزیری تعیین کرد. علم از طرفداران غرب است و مالک متمولی می باشد که به شاه تاسی نموده و به طیب خاطر املاک خود را بین زارعین تقسیم کرده است. او در رأس بنیاد پهلوی قرار دارد.

امیر اسدالله علم هنگام تصدی وزارت دربار خاطرات خود را همه شب یادداشت کرده و آن را به یکی از بانک های سوئیس سپرده است. دکتر علی نقی عالیخانی وزیر اقتصاد کابینه علم و رئیس سابق دانشگاه تهران همت کرد و این یادداشت ها را با دقت تنظیم و منتشر ساخت که در محافل مختلف مورد توجه قرار گرفت. خلاصه ای از این یادداشت ها بدو به زبان انگلیسی و عربی نشریافت و بعد از آن تاکنون سه جلد از این یادداشت ها به فارسی انتشار یافته و گفته می شود دو جلد دیگر آن بعداً منتشر خواهد شد. با تشکر از دکتر عالیخانی که کمک مهمی به تاریخ معاصر ایران کرده است از نظر اطلاع خوانندگان اشاره ای به این یادداشت ها می شود ولی علاقمندان باید به اصل کتاب ها که از نظر تاریخی حائز اهمیت است مراجعه کنند.

دکتر عالیخانی در مقدمه یادداشت های علم چنین نوشته است: علم راز دوام شغلی خود را در رفتاری که خوشایند شاه باشد می دید. با این همه برغم هشدارهایی که به شاه می داد همواره در خوشگذرانی ها همراه او بود.

جشن های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی را آن چنان که شاه آرزو داشت برپا ساخت. جزیره کیش را که قرار بود با اجرای برنامه های جامع مرکزی برای جلب سیاح از شیخ نشین های خلیج فارس گردد در عمل تبدیل به کانون بسیار لوکسی برای شاه و اطرافیان او کرد. علم این اقدامات را از افتخارات خود شمرده در حالی که از دید اکثریت مردم ایران نماد خودکامگی و بی خبری و انحطاط و ریخت و پاش بود که

می‌بایست این پول‌ها صرف آموزش و بهداشت و مسکن برای بسیاری از مردم محروم کشور می‌گردید.

علاوه بر اینها باید استفاده‌ای را که علم از نفوذ خود در به دست آوردن مناقصه‌ها یا خریدهای دولتی به سود خود و تنی از یارانش می‌کرد افزود. علم در یادداشت‌های خود اشاره کرده که از این آلودگی مالی خرسند نیست. یک‌بار که به مشهد رفته بر سر آرامگاه نیاکان خود نماز می‌گذارد و به گریه درمی‌آید و دریغ می‌خورد که چرا او وارستگی آنان را ندارد.

محمود طلوعی می‌نویسد: امیراسدالله علم که در سال ۱۲۹۸ در بیرجند متولد شد از محارم محمد رضا شاه بود و قریب ۳۰ سال از بازیگران سیاست شاه به شمار می‌آمد. امیراسدالله علم ضمن تحصیل در مدرسه، چند معلم سرخانه داشت که یکی همسر یک ژنرال تزاری روسیه بود که به ایران فرار کرده و به آموزش زبان فرانسه پرداخت. رضا شاه نه تنها شوکت‌الملک را وادار کرد که پسرش را برای تحصیل به دانشکده کشاورزی کرج بفرستد، بلکه ملک‌تاج دختر قوام‌الملک شیرازی را هم به ازدواج پسرش درآورد که علی قوام را برای دامادی خود انتخاب کرده بود. ملک‌تاج در سال ۱۳۱۸ در کرج ساکن شد تا علم تحصیلات خود را در آنجا به پایان برساند. قوام‌السلطنه به سابقه دوستی با شوکت‌الملک پسر او را در ۲۶ سالگی فرماندار کل سیستان و بلوچستان نمود که در این مقام با قدرت کارها را اداره می‌کرد. از جمله این که دستور داد رئیس دارائی را که تخلف کرده بود با طناب محکم به درخت بستند. از آن به بعد همه دستورات فرماندار کل را اطاعت کردند. علم که در جوانی با ولیعهد تنیس بازی می‌کرد و در این فرصت گزارشات خود را می‌داد و برای اولین بار طبق دستور شاه در کابینه ساعد وزیر شد. او در کابینه‌ها در حقیقت نماینده شاه و از محارم او بود. او رزم‌آرا را به مجلس ختم برد. استعفای زاهدی را از نخست‌وزیری گرفت. بعد از استعفای امینی، علم در ۴۳ سالگی نخست‌وزیر ایران شد.

بعد از استعفا از نخست‌وزیری، شاه او را به ریاست دانشگاه پهلوی منصوب کرد که انتخاب مناسبی نبود. او هم بی‌سلیقه‌گی کرد و افراد بی‌صلاحیتی را با خود به آنجا برد. بعد وزیر دربار شد که زمانی طولانی در این مقام بود.

علم در یادداشت‌های خود از تقی‌زاده خیلی بد می‌گوید و تقی‌زاده هم او را (جوآنک فضول) می‌خواند. علم با این که شهرت آنگولوفیلی داشت با فراماسون‌ها بد بود و موجبات انتشار کتاب راثین را فراهم ساخت. در تمام مدتی که هویدا نخست‌وزیر و علم وزیر دربار بود از او بد می‌گفت و سعی داشت که او را از چشم شاه بیندازد ولی با تمام نفوذی که در شاه داشت نتوانست هویدا را از جا بکند. وقتی هویدا هم به جای او وزیر دربار شد می‌نویسد مردم ایران از شاهنشاه گله دارند که اگر مسئول این کارها دولت هویدا بود پس دادن کار مهم‌تر به او چه معنی دارد؟ علم باور نداشت کسی را که از دید او مسئول آشفته‌گی‌ها است شاه به جای او بگمارد. در اسفندماه ۱۳۵۶ علم نامه مفصلی به شاه نوشت و یادآور شد که اگر دست روی دست بگذارد باید در انتظار آشوب بزرگتری باشد.

از قرار معلوم شاه اعتنائی به این هشدار نکرد و نامه را به هویدا نشان داد و نتیجه گرفت که مشاعر علم دیگر کار نمی‌کند. این مطالب را رودابه دختر علم که شاهد نوشتن نامه پدرش بوده نقل کرده است.

گرایش علم به روشنفکرانی نظیر دکتر خانلری - رسول پرویزی - دکتر باهری - فریدون توللی از جنبه‌های شگفت‌زندی او می‌باشد. علم چون تحصیلات عالی نداشت با ستایش آنها عقده خود را جبران می‌کرد و از امیر امیرگفتن آنها لذت می‌برد. غروری که از شنیدن (قصیده امیر) توللی می‌برد با هیچ شادی دیگری برابری نمی‌کرد. علم به همان نسبت که به دوستانش محبت می‌کرد، نسبت به کسانی که در برابر او سرفروود نمی‌آوردند بی‌رحم بود.

نمونه آن احمدنقیسی شهردار تهران بود که هنگام نخست‌وزیری علم که پیراسته وزیر کشور بود از پشت میز شهرداری به زندان برده شد و سه سال در زندان

ماند و سرانجام تبرئه و آزاد شد. همین امر نفیسی را چنان مأیوس کرد که دیگر دنبال کار دولتی نرفت. نفیسی هم گفته بود علم قبلاً به من هشدار داده بود که اگر با من دربیفتد عاقبت هولناکی خواهد داشت.

علت این که علم گفته بود یادداشت‌هایش ۱۰ سال بعد از سقوط رژیم پهلوی منتشر شود گواه دیگری است که وی از سرنوشت مخدوم خود آگاه بوده است. دکتر عالیخانی می‌نویسد: علم به مناسبت راه افتادن هر طرح عمرانی حضور می‌یافت و کلنگی به زمین می‌زد. روزنامه توفیق هم او را صدراعظم کلنگی می‌نامید. یک بار به مناسبت سفر علم به شیراز توفیق کاریکاتوری در صفحه اول چاپ کرد که علم را سوار بر کلنگ در هوا و ویرانه تخت جمشید را در زیر نشان می‌داد که علم از رئیس سازمان برنامه می‌پرسد اینجا را هم ما کلنگ زده‌ایم؟ او پاسخ می‌دهد، خیر، اسکندر.

علم هرگز گله‌ای از این نوشته‌ها نداشت. نویسندگان توفیق در همان روزهای واپسین نخست‌وزیری علم نزد او رفتند و سنجاقی از طلا به شکل کلنگ به او هدیه کردند. علم در آخرین جلسه هیئت دولت که استعفایش مطرح بود این سنجاق را به کراوات خود زده بود.

وقتی شاه به علم اشاره کرد که مایل است دولت تازه‌ای روی کار بیاید، گرچه علم این تغییر را با خوشروئی و طنز پذیرفت ولی در یادداشت‌ها اشاره کرده که از این بابت هرگز شاه را نبخشیده است. زیرا علم در چنین شرایطی دلیلی نمی‌دید که از گود بیرون برود و حاصل جان‌کندن‌های خود و همکارانش را به دیگری دهد. آن هم به حسنعلی منصور... از او سخت بیزار بود که تماس نزدیک با آمریکائی‌ها داشت. علم باید اکنون دولت را به فرمان پادشاه خویش، که بیش از هر کس و هر چیزی برای او اهمیت داشت، به دست چنین کسی بسپارد.

در سال ۱۳۴۷ پزشکان ایرانی و سویسی متوجه شدند که علم به سرطان خون مبتلا است. در این باره به علم چیزی نگفتند و تنها به ذکر عدم تعادل میان

گلوبول‌های سرخ و سفید او اشاره کردند. علم تا ده سال پس از تشخیص بیماری زنده بود.

در ۲۸ تیرماه ۱۳۵۶ علم برای آخرین بار به عنوان وزیر دربار شرفیاب شد و سپس عازم فرانسه گردید. دو هفته بعد شاه به علم توصیه می‌کند که به علت کسالتش بهتر است از کار کناره‌گیری کند. علم با شگفتی فراوان هویدا را جانشین خود یافت. وی از این گزینش هیچ وقت خشنود نشد و باور نمی‌کرد چنین کسی را که از دید علم مسئول اصلی آشفته‌گی وضع بود و به هیچ‌رو قابل اطمینان نبود شاه به جای او بگمارد.

علم در یادداشت‌های روزانه خود به مطالبی اشاره کرده که نکاتی از زندگی او را نشان می‌دهد، از این قبیل: بعد از ظهر روز یکشنبه ۵۲/۱/۱۶ دخترهای خودم و پیشکارم را خواستم و موضوع وصیت‌نامه‌ام را برای آنها شرح دادم:

روز دوشنبه ۵۲/۱/۲۷، امروز حال بدی پیدا کردم. خواهرزخم که زن دکتر نفیسی است بر اثر اشتباه در معالجه آپاندیسیت بستری و مردنی است. اشتباه را هم شوهرش که دکتر است کرد. زن بسیار خوبی است. ناهار را که پیش مادر زخم رفتم دیدم به جای آن که راجع به وضع دخترش با من صحبت کند در خصوص املاک و غیره صحبت آغاز کرد. از زندگی بیزار شدم.

صبح سه‌شنبه ۵۲/۱/۲۸ شرفیاب شدم. شاهنشاه را خنداندم. چون سفیر مصر گفت برای بازی‌های ورزش‌های آسیائی از اسرائیلی‌ها دعوت نکنید. برای این که جواب صحیحی ندهم گفتم تا آن وقت اسرائیلی‌ها شما را به دریا می‌ریزند و سفیر از آن خنده‌های بلند که خود را مسخره می‌کرد سرداد. من جز رعایت میل شاه کاری نکرده و نخواهم کرد مگر جایی که به منافع خودش و کشورم بخواهد صدمه وارد بیاید که آن وقت بی‌محابا اقدام می‌کنم ولو آن که خدای ناکرده مورد بی‌مهری شاه واقع شوم.

روز چهارشنبه ۵۲/۲/۱۲ از تصادفات عجیب این بود که هیچ‌کس در منزل به

دیدن من نیامد. مثل این که آفتاب از غرب طلوع کند.

روز جمعه ۵۲/۲/۲۸ در سلمانی شرفیاب شدم. تا سر شاهنشاه را شست و ته رنگی زد (رنگ جوگندمی و خاکستری) یک ساعت و نیم طول کشید. من تمام عرایض عقب افتاده را به عرض رساندم.

روز ۵۲/۳/۱۲ به سفارت انگلیس رفتم. در سفارت آن قدر سفیر و اعضاء سفارت از وزیرمختار و غیره دنبال من دویدند که واقعاً خودم خجالت کشیدم. برای آنها حضور من که نوکر شاهنشاه هستم، افتخار بزرگی بود و مخصوصاً می خواستند به رخ من بکشند. تقریباً تمام مهمانها را می آوردند که به من معرفی کنند، بالاخره فرار کردم.

روز پنجشنبه ۵۲/۳/۱۷ به فرودگاه رفتم که شاهنشاه از سفر بازمی گشتند. عرض کردم کاری فوری ولی غیرمهم دارم. فرمودند الآن می رویم سلمانی با من بیا آنجا. دو ساعت شرفیاب بودم. وقتی عصبانی شدند نامه ای را از یک نفر دوست داشتنی در کیف داشتم آن را تقدیم کردم آرامش پیش آمد.

شب ۵۲/۳/۲۲ منزل شاهرخ فیروز مهمان بودم. سفیر آمریکا هم بود که از تسلط شاهنشاه به اوضاع ایران و جهان صحبت می کرد و می گفت شما خیلی شانس دارید که چنین شاهنشاهی دارید. من به او گفتم شما خیال نکنید من در تاریکی می رقصم. من می دانم که خدمتگزار یک دیکتاتور قوی هستم ولی می دانم که نفع این دیکتاتور هزاران برابر ضرری است که به کشور ممکن است بزند. به علاوه می دانم که یک بشر خیرخواه است. اگر اقدام شدید یا تنبیه می کند به خاطر مملکت است نه خود او. به علاوه به من نوکر خود اجازه گفت و گو و مباحثه می دهد که من با علم به یک محیط دیکتاتوری با سربلندی خدمت می کنم. سفیر ترکیه گفت ایکاش ما چنین لیدری می داشتیم.

روز ۵۲/۳/۲۷ شرفیاب بودم تمام برنامه عمران کیش را به عرض رساندم و تصویب فرمودند. ما در آنجا هتل و کازینو و باشگاه ورزشی می سازیم. پول آن را

بانک عمران می دهد. اینجا کشف من است. تصمیم گرفتم در آنجا کاخی برای شاهنشاه بسازم موفق شدم و حالا هم این تأسیسات دنبال آن است.

صبح جمعه ۵۲/۴/۱ برای خوردن توت به باغ دکترونی در کن رفتم. با بچه‌ها خیلی خوش گذشت. از اخبار داخلی این که دبیرکل حزب مردم از طرف نخست وزیر تعیین شد. این است معنی حزب اقلیت که دبیرکل آن با نظر و مشورت دولت شاغل ولیدر اکثریت تعیین شود. البته ظاهر قضیه این نیست ولی در باطن این است و این مسئله برای من معمای بزرگی است.

شب ۵۴/۴/۲ سرمیز شام صحبت پدر شاه بود که خیلی احساساتی بودند و حتی برای بچه‌های خودشان گریه می کردند. شمس تعریف می کرد که یک وقتی من عصبانی شدم و رفتم پیش بابا و گفتم می خواهم زنده نباشم و بمیرم. ایشان شروع به گریه کرد و گفت چرا تو بمیری، کاش من برای تو بمیرم. این مطالب شاه را که چنین احساساتی ندارند ناراحت کرد ولی من از شاهنشاه دفاع کرده گفتم رئیس کشور نمی تواند چنین احساساتی داشته باشد.

به شاه عرض کردم که این روزها شایع کرده اند که شما زن گرفته اید. این کار نخست وزیر است که می خواهد از شهبانو ملائکه بسازد. فرمودند این موضوع را به رضا قطبی بگو.

صبح روز ۵۲/۴/۱۷ به نوشهر رفتم شرفیاب شدم سه ساعت طول کشید. خودم خجالت کشیدم و باعث حسادت عده زیادی شدم.

در مورد شایعه ازدواج شاهنشاه به فریده خانم گفتم دروغ است این شایعه را دشمنان ما راه می اندازند و سرکار نباید این حرف‌ها را بزنید. این حرف‌های خاله زنک بازی و گریه کردن به ضرر خود شما است. بعد خانم علم که حضور داشت گفت خیلی تندی کردی معنی نداشت. گفتم شما فضولی نکنید. برنامه ای از بی بی سی شنیدم که شاه افغانستان را با شاهنشاه ایران مقایسه می کرد.

بالاخره خیلی خوب و بی طرفانه بود. می گفت شاه ایران یک وزنه بین المللی و

یک مرد دینامیک است. شاه افغانستان در ۴۰ سال سلطنت متحجر شده و کاری از پیش نمی برد.

روز جمعه ۵۲/۵/۲۶ را در منزل گذراندم. عصر سواری رفتم. اسب عزیزم را بعد از تقریباً یک ماه می دیدم. دل هر دومان برای هم تنگ شده بود. روز بعد به ملاقات گذشت. تقریباً شاید صد نفری را دیده باشم. واقعاً این کار جانکاه است. چه کنم؟ تنها سوپاپ اطمینان من هستم که لااقل مردم را دلخوش می کند که عرض آنها به شاهنشاه برسد. حزب اقلیت هم دست نشانده دولت شده. نمی دانم چطور ممکن است مرد بزرگ و با عظمتی را این طور ممکن است گول زد. یا شاهنشاه گول مصلحتی می خورند. من به زودی این مسائل را به شاهنشاه عرض خواهم کرد.

یک شب وقتی گزارش ها را دادم شاه فرمودند شام بخور، عرض کردم یک شب هم شاهنشاه راحت و تنها باشید و قیافه ما را ببینید.

فرمودند زمان مصدق از بدترین دوران زندگی و سلطنت من بود. تا پای جان من هم ایستاده بود. هر روز صبح خود را رفته می دیدم و ناچار فحش های جراید را هم برای چاشنی کار باید بخوانم. کریمپور شیرازی از اهانت به ناموس من هم خودداری نمی کرد.

راجع به بنیاد علم که در بیرجند تأسیس یافت در وصیت نامه ام هست اجازه گرفتم. شاهنشاه با تأمل اجازه فرمودند. راجع به بزرگ علوی عرض کردم می خواهد به ایران برگردد و اینجا بمیرد. فرمودند بیاید ولی از توده های انگلیسی بود.

صبح روز پنجشنبه ۵۲/۸/۳ گوئی تمام شهر تهران را به منزل من ریخته بودند. به هر دفتر و اتاق و گوشه و کنار منزل که می رفتم آدم می جوشید. به هر زحمت بود همه را راه انداختم.

پنجشنبه ۵۲/۱۲/۱۶ شام در میهمانی شاهپور غلامرضا بودم. من که خسته و کوفته هستم نتوانستم تا آخر بمانم. به علاوه آن قدر در این محیط های بالا دروغ و دورنگی و قربون صدقه ساختگی رد و بدل می شود که دیگر جان انسان به لب

می‌رسد.

امیر اسدالله علم دارای دو دختر می‌باشد که در انگلستان زندگی می‌کنند و همچنین همسر علم نیز ساکن لندن بوده است که گفته می‌شود آنها ثروت سرشاری در اختیار دارند.

اسدالله علم به علت ابتلاء به بیماری سرطان خون آخرین روزهای زندگی را با سختی گذراند و سرانجام در ۲۵ فروردین سال ۱۳۵۷ در سن ۵۹ سالگی درگذشت و در صحن حضرت امام رضا(ع) در کنار پدرش به خاک سپرده شد.

پیشکش "آزادہ" بہ تبرستان

www.tabarestan.info

حسنعلی منصور

حسنعلی منصور در اردیبهشت ماه سال ۱۳۰۲ در تهران به دنیا آمد. تحصیلات متوسطه را در دبیرستان ایرانشهر گذرانیده و دارای لیسانس در رشته حقوق و علوم سیاسی می باشد. ابتدا در وزارت خارجه شروع به کار کرد و چند مأموریت به خارج رفت. مدتی منشی وزیر خارجه و نخست وزیر شد. او عضو جمعیت (یاران دبیرستان ایرانشهر) بود. منصور به مقام و قدرت علاقه زیادی داشت. فرانسه خوب می دانست و به زبان انگلیسی آشنائی داشت. دبیرکل شورای اقتصاد بود که از طرف دکتراقبال به عنوان وزیر انتخاب گردید. در اوایل سال ۱۳۴۰ کانون مرفقی را تشکیل داد که به حزب ایران نوین تبدیل گردید. طرح تأسیس یک حزب از نخبگان جوان و تحصیل کرده یک طرح آمریکائی در راستای طرح (روستو، کندی) بود که نخستین بار توسط دکتر امینی در سال ۱۳۳۸ مطرح گردید. کانون مرفقی با کمک یاتسویچ آمریکائی در ایران تأسیس شد. کانون مرفقی به عنوان سمبل یک جریان آمریکائی در محافل سیاسی روشنفکری دانسته شد تا بهترین جانشین برای فعالیت علی امینی باشد.

سند مورخ ۴۰/۱۲/۲۱ ساواک حاکی است که حسنعلی منصور مشغول فعالیت است تا گروهی از روزنامه نگاران را به عضویت کانون مرفقی دعوت کند. تاکنون حدود ۲۰۰ نفر از شخصیت های جوان عضویت کانون مرفقی را پذیرفته اند.

سند دیگر حاکی است: رهبری کانون مترقی با حسنعلی منصور - امیرعباس هویدا - محسن خواجه‌نوری - دکتر فتح‌الله ستوده - دکتر منوچهر شاهقلی می‌باشد. در انتخابات دوره بیست و یکم قریب ۴۰ نفر از اعضای کانون به نمایندگی مجلس انتخاب گردیدند و تعدادی از مهندسين اصلاحات ارضی نیز عضویت کانون مترقی را پذیرفتند. به همین جهت کانون مترقی اکثریت مجلس شورای ملی را در دست داشت. اقدام آنها در مجلس پشتیبانی از لوایح شش‌گانه بود.

حسنعلی منصور و امیرعباس هویدا که هنگام عضویت در وزارت خارجه در کنار هم قرار داشتند متفقاً (کانون مترقی) را پایه‌گذاری کردند و از این طریق توانستند عده‌ای از تحصیل‌کرده‌های کشور را در کنگره آزاد زنان و آزاد مردان نامزد نمایندگی مجلس نموده به پارلمان بفرستند و سرانجام با تأسیس حزب ایران نوین پایه‌های نخست‌وزیری خود را محکم و استوار ساختند.

سند مورخ ۲۲/۱۰/۹ ساواک حاکی است که حسنعلی منصور در جلسات خصوصی گفته که نظر مقام سلطنت این است که در مقامات عالی‌ه هیچ‌یک از افراد دوره سلطنت رضاشاه نباشند و افراد جدید روی کار بیایند. سرانجام یاتسویچ که در خانه حسنعلی منصور مستأجر بود نخست‌وزیری قریب‌الوقوع او را بشارت داد.

در روز ۱۷ اسفندماه ۱۳۴۲ فرمان نخست‌وزیری حسنعلی منصور صادر شد و گروهی از اعضای کانون مترقی به کابینه راه یافتند. افزایش بهای نفت و بنزین و تأکید بر تصویب لایحه معافیت و مصونیت مستشاران نظامی آمریکا (کاپیتولاسیون) و تبعید آیت‌الله خمینی از ایران از کارهایی بود که در دولت منصور صورت گرفت و موقعیت نخست‌وزیر ایران را متزلزل ساخت.

منصور نیز برنامه زمامداری خود را آماده ساخته و به دوستان خود گفته بود باید فراكسیونی در مجلس تشکیل دهیم. وقتی نخست‌وزیر شد و لایحه کاپیتولاسیون را به مجلس آورد چند تن از وزرایش گفتند ما استعفا می‌کنیم تا این ننگ برای ما باقی

نماند^۱.

هیئت دولت منصور:

- نخست وزیر: حسنعلی منصور
 وزیر امور خارجه: عباس آرام
 وزیر بهداری: دکتر جمشید آموزگار
 وزیر جنگ: سپهبد اسدالله صنیعی
 وزیر اقتصاد: دکتر علینقی عالیخانی
 وزیر کشور: دکتر جواد صدر
 وزیر دادگستری: دکتر باقر عاملی
 وزیر آبادانی و مسکن: دکتر هوشنگ نهاوندی
 وزیر پست و تلگراف و تلفن: دکتر فرهنگ شفیع - مهندس فتح الله ستوده
 وزیر آموزش و پرورش: دکتر عبدالعلی جهانشاهی - دکتر هادی هدایتی
 وزیر راه: دکتر محمود کشفیان - مهندس حسن شالچیان
 وزیر کشاورزی: سپهبد اسماعیل ریاحی
 وزیر اطلاعات: نصرت الله معینان
 وزیر فرهنگ و هنر: مهرداد پهلبد
 وزیر آب و برق: مهندس منصور روحانی
 وزیر مشاور و دبیرکل سازمان اموراداری و استخدامی - دکتر منوچهر گودرزی
 وزیر مشاور در امور پارلمانی: دکتر ناصر یگانه
 وزیر مشاور: دکتر محمد نصیری - دکتر هادی هدایتی - دکتر عبدالعلی جهانشاهی - دکتر محمود کشفیان - مهندس حسن شالچیان.

۱. مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، جلد دوم (ظهور و سقوط سلطنت پهلوی).

معاونین نخست وزیر: در امور ساواک سرلشگر حسن پاکروان - در امور جلب سیاحان دکتر قاسم رضائی - در امور اجرائی دکتر غلامرضا نیک پی و مهندس ابراهیم همایونفر.

بعد از ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ شاه سعی داشت که از طبقه تحصیل کرده مملکت به خصوص آنهایی که دارای تحصیلات عالی در خارج از کشور بودند برای گردش کارهای کشور استفاده کند و در عین حال هم خود را از نصایح و اندرزهای رجال سابق نجات دهد. تدریجاً عده‌ای از جوانان مملکت به کابینه راه یافتند و توانستند نتیجه بررسی‌ها و مطالعات خود را درباره کارهای مملکت به اطلاع شاه برسانند. حسنعلی منصور از زمانی که به شورای اقتصاد راه یافت در صدد برآمد تا گروهی از جوانان تحصیل کرده را جمع کرده مرتباً طرح‌ها و برنامه‌هایی را که برای کارهای مملکت آماده ساخته بود به عرض شاه برساند.

به حدی این برنامه‌ها توجه شاه را جلب کرده بود که می‌گفت حسنعلی منصور در طرز کارش مثل (خواجه نظام‌الملک) می‌باشد و این امر برحس اعتماد منصور افزود و وقتی هم به عنوان وزیر برای نخستین بار به کابینه دکتر اقبال راه یافت به فکر افتاد که خود را به کرسی صدارت برساند تا به شاه نشان دهد که می‌تواند مثل (خواجه نظام‌الملک) خدمت کند.

از روزهایی که شاه برنامه انقلاب سفید را مطرح ساخت حسنعلی منصور می‌کوشید بیش از پیش خود را به شاه نزدیک کند چنان که به کنگره آزاد زنان و آزاد مردان راه یافت و توانست گروهی از همفکران خود را که آن روزها عضو (کانون مترقی) بودند به مجلس شورای ملی بفرستد.

حسنعلی منصور برای تکیه زدن بر کرسی نمایندگی به مجلس شورای ملی نیامده بود، بلکه برای آن آمده بود که با تشکیل حزب ایران نوین و فراکسیون پارلمانی در مقام رهبری اکثریت قرار گیرد تا به مقام نخست وزیر برسد و در این کار هم از هر جهت موفق گردید.



حسنعلی منصور

تنها کسی از نخست وزیران ایران را که می دیدم چندی قبل از دریافت فرمان نخست وزیری از شغل خودآگاهی داشت حسنعلی منصور بود. در حالی که به عنوان رهبر فراکسیون پارلمانی ایران نوین در مجلس شرکت می کرد مشغول مطالعه برای تعیین همکاران خود و برنامه دولت بود. با اشخاصی هم مرتباً صحبت می کرد و چندبار به دوستانش می گفت به زودی نخست وزیر خواهم شد و شاه از من خواسته اند که خود را آماده کنم.

طبق گزارش مورخ ۱۳/۱۱/۱۳۴۲ ساواک سناتور سیدجلال تهرانی به یکی از دوستانش که روز جمعه ۱۱/۱۱/۱۳۴۲ به ملاقاتش رفته بود اظهار داشته دخالت خارجی ها چقدر در امور کشور ما علنی شده است. یاتسویچ از کارکنان سفارت آمریکا که از مستأجرین حسنعلی منصور است و با او سروسری دارد علناً گفته بود

که من منصور را به نخست‌وزیری خواهم رساند. همانطوری که امینی را نخست‌وزیر ایران کردم.

مطلعی می‌گفت در ماه‌های آخر کابینه علم وضع طوری شده بود که وزراء میزهای خود را خلوت کرده و آماده تودیع بودند و حتی گفته شد که علم به شاه گفته بود تقاضا دارم زودتر فرمان نخست‌وزیر جدید را صادر فرمائید زیرا کار وزارتخانه‌ها تقریباً تعطیل شده و حتی راننده‌ها هر روز صبح دیر به خانه وزراء می‌روند و منتظرند که راه خانه وزرای جدید را پیش گیرند.

فردوست در خاطراتش می‌نویسد: در بهمن ماه ۱۳۴۲ روزی حسنعلی منصور نزد من آمد. شاه برای اسکی به سویس رفته بود. در آنجا معمولاً جلساتی با رئیس M16 و شاپورجی برگزار می‌شد. منصور گفت از طرف من از شاه سؤال کنید که فرمان نخست‌وزیری من کی صادر می‌شود؟ گفتم از موضوع بی‌اطلاع هستم. گفت خودشان می‌دانند، شما تلگراف کنید کافی است. تلگراف شد، پاسخ چنین بود: «پس از مراجعت به تهران»، مراتب را به منصور اطلاع دادم.

پرسید شاه چند روز دیگر برمی‌گردد. گفتم حدود ۱۰ روز دیگر، گفت: «خیلی دیر می‌شود، تلگراف کنید فرمان را از همان‌جا صادر کنند.» تلگراف شد چنین جواب رسید. «بگوئید چه عجله‌ای دارد، به اضافه ممکن است زودتر به تهران مراجعت کنیم». با این ترتیب منصور دیگر چیزی نگفت ولی ناراحت شد. پس از مراجعت شاه فرمان نخست‌وزیری او صادر گردید. آمریکائی‌ها و انگلیس‌ها برای تصدی نخست‌وزیری منصور با اختیارات ویژه موافقت کرده بودند. منصور برنامه‌های مهمی به سود غرب داشت. تصویب قرارداد کاپیتولاسیون و تبعید آیت‌الله خمینی از آن جمله بود.

یاتسویچ در تاریخ ۳۶/۷/۱۷ به عنوان دبیراول سفارت آمریکا وارد تهران شد. مدتی هم وزیر مختار آمریکا در تهران بود. او نقش فعال در فعالیت احزاب رنگارنگ و صعود دکترامینی داشته است. همچنین در ماه‌های آخر اقامتش در تهران در

رسیدن حسنعلی منصور به نخست‌وزیری نقش مؤثری داشت و در سال ۱۳۴۲ از کشور خارج گردید. در سال‌های بعد یاتسویچ مرتب به ایران سفر می‌کرد. در اکثر این سفرها میهمان اسدالله علم بود و در خانه جمشید خبیر اقامت می‌گزید. بعد از کناره‌گیری از سیا به تجارت پرداخت و واسطه خریدگندم برای ایران بود و مقداری گندم به ایران حمل شد که صادرکنندگان آمریکائی‌ها و خریدار بانک عمران بود. یاتسویچ حدود ۷۰ میلیون دلار گندم به ایران فروخت.

یوسف مازندی چنین می‌نویسد: شاه تصمیم گرفت که با کنارگذارن علم و تعیین نخست‌وزیر جدید پرونده ۱۵ خرداد را برای همیشه محو کند. اما چه کسی می‌توانست به جای (خدمتگزار وفادار) انتخاب گردد. حسنعلی منصور توانست پاسخگوی این پرسش شاه باشد.

حسنعلی منصور با رهبری گروهی که بعداً «حزب ایران نوین» نام گرفت به سرعت گام‌هایی برای ظهور در سیاست ایران برداشت. این گروه بیشتر از تحصیل‌کرده‌های خارج و اغلب متخصص از آمریکا بودند که به عنوان نسل دوم بعد از جنگ جهانی و هم‌زمان با انقلاب سفید شاه مطالعات نسبتاً وسیعی دربارهٔ اقتصاد و سیاست و اجتماع ایران انجام دادند و برنامه‌های مفصلی برای تغییر شکل جامعه ایران تدوین نمودند. مسلماً آمریکائی‌ها نیز از چنین مطالعات و برنامه‌ها اطلاع داشتند و بی‌میل نبودند که نسل جوان ایرانی موافق آمریکا اداره امور کشور را به عهده بگیرند و به تحولات اساسی ایران و هم‌رفع نارضائی مردم سرعت بیشتری بدهند. گفته می‌شد که شاه منصور را برای احراز آن مقام جوان و کم‌تجربه می‌دانست و هم نمی‌توانست توصیه یک دولت بیگانه را با رضایت کامل بپذیرد.

طرح و برنامه‌های ارائه شده توسط منصور تا آن حد جالب بود که توانست شاه را برای نخست‌وزیری او موافق کند. از همان زمان چهره‌هایی نظیر امیرعباس هویدا - منصور روحانی - فتح‌الله ستوده - هوشنگ نهاوندی - منوچهر گودرزی - ناصر یگانه و دیگران در صحنه سیاست ایران ظاهر شدند. از نظر من منصور مردی آگاه

بود. و نشانه‌هایی از بلندپروازی در وی آشکارا مشاهده می‌شد. به نظر من یک اصلاح طلب تندرو و در عین حال صدیق می‌آمد.

منصور که در خارج تحصیل کرده بود، دموکراسی غرب را آن طور که روال جامعه آمریکا بود می‌پسندید و آرزو می‌کرد روزی چنان شیوه‌ای از آزادی حاکم بر ایران شود. منصور از دخالت نیروهای سه گانه مملکت در امور یکدیگر انتقاد می‌کرد و جدا کردن وظایف و مسئولیت قوه مجریه را از قوای قضائیه و مقننه لازم می‌دانست. او از ضعف دستگاه دادگستری و عدم استقلال قضات شکوه داشت و بارها گفته بود فقط در یک صورت می‌توان به ایران نظام واقعی بخشید که دیوانعالی کشور مستقل و قدرتمند باشد که حتی من نخست‌وزیر را بدون ترس به پای میز محاکمه بکشاند.

به نظر من حسنعلی منصور می‌توانست «بمب ساعت شماری» برای بسیاری از متنفذین فسادگرا باشد. قتل او توانست آن بمب ساعتی را خنثی کند. چند روز قبل از آن که منصور به نخست‌وزیری برسد در دفتر تیمسار نصیری رئیس شهربانی بودم و دربارهٔ موضوعی گفتگو می‌کردم.

تلفن زنگ زد، معلوم شد شاه است. چون نصیری از جای خود بلند شد و به ادای جملاتی از قبیل (بله قربان - اطاعت می‌کنم - امر بفرمائید قربان) پاسخ می‌گفت. وقتی گوشی را گذاشت گفت تو حتماً می‌دانی که منصور روز ۱۷ اسفند نخست‌وزیر می‌شود و شاه در این مورد اوامری فرمودند.

نمی‌دانم چه سرّی وجود داشت که حتی رئیس پلیس مملکت گمان می‌کرد من از تمام مسائل پشت پرده آگاه هستم. در حالی که برای من قابل قبول نبود که حسنعلی منصور به زودی نخست‌وزیر خواهد شد. همان شب در یک میهمانی خصوصی دکتر متین دفتری از من پرسید چه خبر؟

گفتم حسنعلی منصور روز ۱۷ اسفند نخست‌وزیر می‌شود. بعضی‌ها با ناباوری مرا نگاه کردند. چند روز بعد از انتصاب منصور به نخست‌وزیری متین دفتری به من

گفت مگر تو جادوگری؟ تو از کجا فهمیدی که منصور روز ۱۷ اسفند نخست وزیر می‌شود؟ از نکات جالب تاریخ این که ۱۳ سال قبل علی منصور پدر حسنعلی منصور می‌گفت: «سفارت آمریکا در تهران شبیه لانه مار می‌باشد» حال آمریکائی‌ها از فرزند او برای نخست‌وزیری حمایت می‌کردند.

سرانجام روز ۱۷ اسفند ۱۳۴۲ فرمان نخست‌وزیری حسنعلی منصور صادر شد. منصور چون از قبل خود را آماده کرده بود بلافاصله وزرای کابینه معاونین و همکاران خود را که اکثراً چهره‌های جدیدی بودند که برای اولین بار به این مقام می‌رسیدند به حضور شاه معرفی کرد. در میان آنها عده‌ای از نمایندگان مجلس شورای ملی دیده می‌شدند که به یاری حسنعلی منصور و به عنوان گروه مترقی به مجلس راه یافته بودند. اسامی آنها چنین است: تهرانستان
www.abarestan.info
دکتر عاملی - دکتر هدایتی - دکتر یگانه - دکتر شادمان (شهردار تهران) - خانم دکتر فرخ رو پارسا - دکتر سام - دکتر فریدون معتمد وزیری.

در این کابینه خیلی مشخص بود که نقش اول را حسنعلی منصور و بعداً امیرعباس هویدا برعهده دارند که دو یار دیرین همیشه در سفر و حضر و در مأموریت‌های مختلف وزارت خارجه در کنار هم قرار داشتند.

عده‌ای می‌گفتند مخصوصاً منصور عنوان وزیرداری را به هویدا داد تا غیرمستقیم بر شرکت ملی نفت ایران ریاست داشته باشد تا او را در مقامی قرار دهد که در جلسات شورای عالی نفت بر دکتر اقبال ریاست کند. زیرا دکتر اقبال پس از انتصاب به مقام مدیر عاملی شرکت نفت طوری عمل می‌کرد که هویدا از قائم مقامی مدیر عامل شرکت استعفا کرد و هویدا از این کار رنج می‌برد. ولی حسنعلی منصور برای این که آن را جبران کرده باشد او را در رأس وزارت دارائی قرارداد والا همه فکر می‌کردند کار مهمی که در شأن و مقام هویدا بود وزارت امور خارجه است که با تسلط برچند زبان خارجی و با توجه به این که کار اصلی او در وزارت خارجه است می‌توانست کمک مهمی برای نخست‌وزیر در امور خارجی باشد. در حالی که

قبلاً با مهندس عبدالرضا انصاری صحبت شد که وزارت دارائی را بپذیرد و او هم قبول کرده بود. پس از معرفی وزرای جدید، شاه خطاب به آنان چنین گفت:

دولتی که استعفا داد در راه انقلاب خیلی زحمت کشید و خدماتش مورد قدردانی واقع شد. وظیفه دولت حاضر تطبیق تشکیلات مملکتی برای بهره‌برداری از این انقلاب و آماده کردن عموم طبقات مردم برای پیشرفت در این راه است که البته وظایف خود شما و بیشتر اعضای هیئت دولت از این جهت دارای دو جنبه است یکی وظیفه دولتی و دیگری وظیفه سیاسی، با حفظ رژیم مشروطه و دموکراتیک، ما این انقلاب را به حداکثر ثمر خواهیم رسانید.

انتظار من از وزرای جدید این است که هر دقیقه از این وقتی را که در اختیار ما می‌باشد گرانها بدانند زیرا یک ثانیه وقت تلف کردن گناه است.

در دولت جدید سه وزارتخانه جدید به وجود آمد: (آبادانی و مسکن - آب و برق - اطلاعات). قبلاً وزارت اطلاعات نبود بلکه «سازمان انتشارات و تبلیغات» بود که تفضلی و معینیان با عنوان وزارت مشاور سرپرستی آن را برعهده داشتند.

وقتی دولت منصور به مجلس معرفی شد گروهی از نمایندگان حزب مردم و فراکسیون مستقل و منفردین به مخالفت پرداختند. هنگام طرح برنامه دولت رحیم زهتابفرد حملات تندی به دولت کرد و گفت شایع است که این دولت با پشتیبانی یاتسویچ رئیس سازمان سیا در ایران روی کار آمده که این گفته در مجلس تولید تشنج کرد و سرانجام منصور از مجلس شورای ملی رأی اعتماد با آرای قابل توجهی گرفت. در مجلس سنا غیر از سیدجلال تهرانی همه به دولت رأی موافق دادند.

بعداً سیدجلال گفت مورد ایراد شاه قرار گرفته که چرا به نخست‌وزیری که فرمان داده‌ام رأی ممتنع داده‌ای؟ سیدجلال گفته بود چون شایع است که خارجی‌ها این دولت را به شاه تحمیل کرده‌اند رأی ممتنع دادم.

شاه از این گفته ناراحت شد. نخست‌وزیری منصور با یک سلسله مخالفت‌ها و درگیری‌ها شروع شد. افزایش بهای نفت و بنزین در سرمای آن سال موجب گردید

که دولت با مخالفت شدید افکار عمومی روبرو گردد و پس از اقداماتی با این که مجلسین افزایش قیمت را تصویب کرده بودند، دولت مجبور شد آن را لغو کند و این عقب‌نشینی دولت بود. اقدام بعدی پیشنهاد دریافت عوارض خروجی بود که از هر مسافر ده هزار ریال گرفته شود.

الموتی می‌نویسد: من با این پیشنهاد مخالفت کردم ولی منصور خیلی پافشاری داشت. سرانجام پیشنهاد کردم حال که می‌خواهید از همه مردم ایران عوارض بگیرید بهتر است استثناء را کنار بگذارید و از مأمورین دولت هم این عوارض گرفته شود که پیشنهاد مزبور مورد تأیید مجلس قرار گرفت.

کاپیتولاسیون در ایران

از جمله اقدامات منفور دولت منصور که موجب سروصدای فراوان شد پافشاری در تصویب لایحه (اجازه استفاده مستشاران نظامی آمریکا در ایران از مصونیت‌های خاص و معافیت‌های قرارداد وین) بود که با تأیید فراکسیون پارلمانی حزب ایران نوین به تصویب پارلمان رسید. پافشاری منصور در تصویب این لایحه موجب شد که مخالفین او را دست نشانده دولت آمریکا در ایران تلقی کنند. آیت‌الله خمینی که تازه از زندان آزاد شده و به قم رفته بود در مخالفت با لایحه نطق تندی علیه شاه و دولت منصور کرد که منجر شد از ایران به خارج از کشور تبعید گردد.

روز ۱۴ آبان ۱۳۴۳ رادیو تهران چنین گفت: «طبق اطلاع موثق و شواهد کافی چون رویه آقای خمینی و تحریکات مشارالیه بر علیه منافع ملت و امنیت و استقلال و تمامیت ارضی کشور تشخیص داده شده لذا در تاریخ ۱۳ آبان ۱۳۴۳ از ایران تبعید گردید.»

به همین جهت روز اول بهمن‌ماه سال ۱۳۴۳ وقتی حسنعلی منصور برای

شرکت در جلسه علنی مجلس وارد میدان بهارستان شد، به محض این که از اتومبیل خارج گردید مورد اصابت گلوله محمد بخارائی از اعضای فدائیان اسلام قرار گرفت که به سرعت به بیمارستان پارس منتقل شد و پس از چند روز در آنجا درگذشت. محاکمه متهمین در دادرسی ارتش آغاز و دادگاه عادی شماره ۳ به ریاست سرهنگ احمد بهرون و دادستانی سرهنگ میرحسین عاطفی تشکیل شد.



در بهار آزادی جای شهدا خالی است

بخارائی صریحاً گفت منصور را با دو تیر به قتل رسانیده و روی اسلحه خود هم شعار نوشته است. هرندی و نیک‌نژاد و صادق امانی هم شرکت خود را در این جریان مورد تأیید قرار دادند. روز دهم خرداد ۱۳۴۴ حکم دادگاه صادر و بخارائی و

هرنید و نیک‌نژاد و صادق امانی به اعدام ولی مهدی عراقی و هاشم امانی و حبیب‌الله عسگراولادی و عباس مدرسی فرد و ابوالفضل حیدری و محمدتقی کلافچی به حبس ابد با اعمال شاقه و محی‌الدین انواری به ۱۵ سال و حمید اپیکچی به ۵ سال زندان محکوم شدند. همکاری انواری و اکبرهاشمی رفسنجانی با گروه مزبور ثابت شده بود ولی درباره هاشمی رفسنجانی مدرکی به دست نیامد. در دادگاه روشن شد که اسلحه بخارائی متعلق به نواب صفوی بوده که روی آن چنین حک شده بود: «حکومت اسلامی باید ایجاد گردد»

علی دوانی در کتاب «نهضت روحانیون ایران» می‌نویسد: در سال ۱۳۳۹ با سیدعلی اندرزگو آشنا شدم. در بازار آهنگرها با برادرش یک مغازه نجاری داشت. در مسجد کوچکی در همان جا نزد حاج صادق امانی درس عربی می‌خواند. عراقی ما را به هیئت مؤتلفه اسلامی دعوت کرد و به عضویت این سازمان درآمدیم. اعلامیه امام درباره کاپیتولاسیون به وسیله همین هیئت پخش شد. روز عاشورای سال ۴۲ به قم به دیدار آیت‌الله خمینی رفتیم. به هر کدام از ما یک جلد نشریه (کارنامه استعمار) نوشته هاشمی رفسنجانی را داد. رهبران جبهه مؤتلفه مثل دکتر بهشتی - حاج امانی - عسگراولادی - عراقی - انواری به عنوان کادر مرکزی با اندرزگو در تماس بودند. پس از تبعید او فکر مبارزه مسلحانه مطرح شد. تمرینات در معدن زغال شمشک متعلق به عراقی انجام می‌گرفت. اندرزگو از طراحان اصلی کارهای نظامی بود و مدت‌ها حسنعلی منصور و نصیری را زیر نظر داشت و گاهی لباس‌های خیلی شیک می‌پوشید که به او شک نبرند. قبل از ترور منصور در جلسه کمیته مرکزی تصمیم گرفته شد که از مراجع مذهبی و کسب نظر کنیم. من حامل نامه‌ای به آیت‌الله میلانی بودم. ایشان موافقت خود را اعلام داشت. روز ترور (اندرزگو - بخارائی) مشترکاً منصور را کشتند، یکی از گلوله‌های اندرزگو به ناودان مجلس خورد. از جمله کسانی که در جریان ترور منصور بودند می‌توانم از هاشمی رفسنجانی، دکتر باهنر، انواری، برادران امانی نام ببرم. بعد از ترور منصور اندرزگو

تغییر لباس داد و مدتی را در قم گذرانید و مدتی در منزل خود من مخفی بود و سرانجام به نجف رفت.

معادیخواه هم می‌گوید شیخ عباس تهرانی (اندرزگو) از قاتلین حسنعلی منصور و از نزدیکان امام بود و در متن اکثر انفجارها و ترورها از جمله ترور سرهنگ طاهری و انفجار بمب در محل مستشاران نظامی آمریکا در تهران شرکت داشت. اوایل شهریور ۱۳۵۷ توسط مأمورین ساواک کشته شد. آیت‌الله منتظری هم گفت شیخ علی اندرزگو از قتله حسنعلی منصور می‌باشد. به او امر شد که (سران کفر را بکش). علی اکبر ناطق‌نوری چنین گفت:

حسنعلی منصور که به ضرب گلوله بخارائی کشته شد طبق فتوایی این کار صورت گرفت که از طرف آیت‌الله میلانی در مشهد صادر گردید. از جمله کسانی که در این فتوا دست داشت هاشمی رفسنجانی بود که برای ضارب اسلحه تهیه کرد. اسلحه‌ای که محمد بخارائی به وسیله آن حسنعلی منصور را هدف قرارداد توسط هاشمی رفسنجانی در اختیار صادق امانی و حاج مهدی عراقی گذاشته شد که به بخارائی سپردند.

سید جلال مدنی می‌نویسد: اندرزگو که در قتل منصور شرکت داشت غیباً به اعدام محکوم شده و با ۲۳ شناسنامه و گذرنامه در داخل و خارج سفر می‌کرد و در آستانه انقلاب توسط مأمورین به قتل می‌رسد.

تهرانی از شکنجه‌گران ساواک در دادگاه انقلاب گفت: کراً اندرزگو را مورد تعقیب قرار دادیم تا این که در شهریور ۵۷ نزدیکی خیابان ایران با گلوله مأمورین نظامی به قتل رسید، وقتی به رگبار مسلسل بسته شد در حالی که به زمین افتاد دفترچه بغلی خود را درآورد و چند برگ آن را پاره کرد و خورد.

حاج مهدی عراقی از نزدیکان آیت‌الله خمینی که خود نیز در حکومت اسلامی ترور شد درباره قتل منصور چنین گفته است:

از همان روزهایی که حاج‌آقا (خمینی) تبعید شد برنامه ترور منصور طرح‌ریزی

گردید. به این صورت که چون خانه منصور در دروس بود یکی از مأمورین حفاظت داخل خانه اش که با بچه‌ها آشنائی داشت و او را حاضر به همکاری کرده بود قرار شد در شبی که او مأمور کشیک است و در ساعت معینی بچه‌ها آنجا بروند و تلفن‌ها را قطع کرده و حتی برق هم خاموش شود و بریزند و او را بکشند. از سه مأمور یکی با ما همکاری داشت و دو تن دیگر هم اسیر بشوند. ولی این نقشه دو روز قبل از اجرا به هم خورد چون پست آن مأمور را عوض کردند. نفهمیدم بوبرند یا تصادفاً عوض شد. بعد از آن به فکرافتادیم که رفت و آمد منصور را زیر نظر داشته باشیم، قرار بود دکتر اقبال - ایادی و ارتشید نصیری هم ترور شوند. یکی از برادران به فکر افتاد که فتوائی هم بگیریم ولی عده‌ای از برادران می‌گفتند فتوا لازم نیست اینها مفسد فی الارض هستند و باید از بین بروند. برخی از برادران روی شخص شاه نظر داشتند. عده‌ای می‌گفتند چون سازمانی در داخل کشور نیست که کارها را قبضه کند ممکن است کشور به صورت ویتنام درآید یا گروهی که با ما همفکر نیستند کارها را قبضه کنند از همین جهت از او گذشتیم. گفتم اگر سازمانی ایجاد کردیم آن وقت شاه را خواهیم زد. به این صورت تصمیم به کشتن منصور گرفته شد.

بخارائی با این که می‌گفت باید سراغ شاه رفت قانع شد که روی منصور کار کنیم. خبر شدیم روز پنجشنبه اول بهمن ۱۳۴۳ منصور به مجلس می‌رود. مسئولیت برنامه کار با حاج صادق امانی بود. شب پنجشنبه قطعنامه‌ای در ۶ ماده تنظیم می‌شود که به امضای چند تن از برادران می‌رسد که علت عمل بیان می‌شود و هرکدام که موفق شدند قطعنامه توزیع شود. بخارائی هم صحبت‌هایی می‌کند و می‌گوید من اولین کسی هستم که تیر را به طرف دشمن رها می‌کنم و نسل جوان هم نباید اسلحه را به زمین بگذارد.

بچه‌ها شب می‌خوابند و نیمه شب بلند می‌شوند و نماز شب می‌خوانند. صبح به طرف میدان بهارستان می‌روند. بخارائی در یک مغازه آهن‌فروشی کار می‌کرد. او شب قبلش از صاحب مغازه به عنوان عروسی مرخصی می‌گیرد. مثل شاه داماد

خود را آماده می‌کند، همراه برادران که چهارتن آنها مسلح بودند به نزدیکی در مجلس می‌روند تا هر کدام زودتر با منصور برخورد کردند تیراندازی کنند. نزدیکی‌های ساعت ۱۰ صبح اتومبیل منصور رسید. به محض این که منصور در اتومبیل را باز می‌کند که بیرون بیاید قبل از این که اعضای گارد محافظ از اتومبیل بنز پیاده شوند بخارائی از فاصله ده متری از اسلحه‌ای که لای دفترچه بود تیری خالی می‌کند که می‌خورد به شکم منصور، به محض این که دولا می‌شود تیردوم را می‌زند پس گردنش، وقتی می‌خواهد تیر سوم را بزند یکی از افراد گارد محافظ می‌زند زیر دستش که اسلحه می‌پرد بالا و بخارائی را می‌گیرند. بلافاصله نیک‌نژاد شروع می‌کند به تیراندازی که گارد بخارائی را زها کرده گاردی‌ها و بخارائی فرار می‌کنند ولی سربازان نگهبان مجلس نیک‌نژاد را می‌گیرند که می‌گوید من نبودم و بخارائی را نشان می‌دهد که داشت فرار می‌کرد وقتی او را زها می‌کنند داخل تاکسی می‌شود و فرار می‌کند ولی بخارائی چون زمین یخبندان بود لیز می‌خورد و می‌افتد و پلیس‌ها او را می‌گیرند و به کلانتری بهارستان می‌برند. اما همه بچه‌ها فرار می‌کنند. نصیری رئیس شهربانی به کلانتری می‌آید و می‌بیند یک جوان ۱۹، ۲۰ ساله تمیز و اصلاح کرده آنجا است. اسمش را می‌پرسد؟ می‌گوید اسم تو چیست؟ می‌گوید من رئیس شهربانی هستم. به او ناسزا می‌گوید که عصبانی شده با تعلیمی می‌زند توی صورت بخارائی که پشت لب او را می‌برد و خون جاری می‌شود.

بخارائی را به شهربانی می‌برند. از طرف دادگستری حکمت بازپرس مأمور بازجوئی می‌شود زیر نظر فیلسوفی دادستان تهران. یک کارت تحصیلی از جیبش درمی‌آورند که در مدرسه شبانه خزائلی درس می‌خواند. آدرس مغازه‌ای را به آنجا داده بود که نزد استادش می‌روند و سراغ بخارائی را می‌گیرند که می‌گوید: امشب عروسی دارد. آدرس خانه بخارائی را می‌گیرند و مادرش را می‌آورند تا چشمش به اولادش می‌افتد شروع به گریه می‌کند. به مادر بخارائی وعده‌هایی می‌دهند که او هم آدرس آشنایان او را می‌دهد و از همین طریق سرنخی به دست می‌آید و ۱۲ نفر

از کسانی که در ماجرا دست داشته‌اند دستگیر می‌شوند. چهارتن که روز قتل اسلحه داشته و آماده تیراندازی بودند (بخارائی - نیک‌نژاد - رضا صفارهرندی و صادق امانی) اعدام و بقیه به حبس محکوم می‌شوند.

روزنامه کیهان چاپ لندن چنین می‌نویسد:

علی حیدری از دوستان حاج مهدی عراقی چنین گفت: «زمان نواب صفوی با عراقی آشنا شدم که فعالیت زیادی داشت. گروه مؤتلفه را تشکیل دادیم. اعضای این گروه عبارت بودند از بخارائی - حاج صادق امانی - نیک‌نژاد، هرندی. یک شب گروه، من و یکی دیگر را مأمور کرد تا نزد آیت‌الله میلانی به مشهد رفته حکم ترور منصور را بگیریم تا مجوزی داشته باشیم و این از نظر بستن دهان گروهی بود که وظیفه‌شان را تشخیص نمی‌دادند. چون مشغله آیت‌الله زیاد بود و اطراف ایشان کسانی بودند که نمی‌بایستی باخبر شوند با تهیه زنبیلی به نام خرید از بقالی نامه‌ای را که ایشان می‌بایست تأیید می‌کرد در زنبیل مخفی کرده و به ایشان رساندیم و با ایشان در ساعت ۵ بعد از ظهر قرار ملاقات گذاشتیم. در ساعت مقرر آیت‌الله میلانی ضمن رساندن سلام به برادران هیئت مؤتلفه نامه مزبور را صحه نهاد که چندروز بعد منصور ترور شد. اواخر سال ۵۷ عراقی از زندان آزاد شد.

در سال ۱۳۴۱ که در دولت علم تصویب نامه انجمن‌های ایالتی و ولایتی گذشت گفتند وظایف شما خیلی سنگین تر است. بعد از انجام رفراندوم شاه، گروه‌های مذهبی را به همکاری دعوت کردند. از سال ۱۳۴۱ (جبهه مسلمانان آزاد) تشکیل یافت که یک شورای ۲۰ نفره داشت. چهارنفر رابط بودند بنده و عراقی و توکلی و شفیق انتخاب شدیم و یک هیئت مؤتلفه هم تشکیل یافت. این هیئت برای کشتن افراد اجازه می‌خواست. امام غیر از کشتن شاه کشتن کس دیگر را مفید نمی‌دانست. پس از تبعید امام در ۱۳ آبان ۱۳۴۳ هیئت مؤتلفه برای کشتن منصور از دیگر مراجع فتوا دریافت داشت. برنامه‌های منصور را بررسی کرده و او را در جلو مجلس ترور کردیم. از اعضای هیئت مؤتلفه ۱۳ تن دستگیر که چهارتن اعدام شدند.

روزنامه جمهوری اسلامی چنین نوشت:

بخارائی در بازپرسی در دادگاه گفت علت ترور منصور تبعید آیت الله خمینی است. اگر مرا بکشید امثال من فراوانند. یقین بدانید تا خمینی به ایران برنگردد روی آسایش نخواهید دید. اما می دانیم که عامل اصلی شاه می باشد. ما سه بار دنبال او رفتیم و روی اسلحه مان هم نوشته شده اولین کسی که باید کشته شود شاه است ولی موفق نشدیم.

پرسیده شد آیا فتوائی هم داشتید؟ بخارائی گفت چه فتوائی بالاتر از سخنرانی امام در روز ۴ آبان که گفت هر فرد که به اسلام ایمان داشت و از عقل برخوردار بود باید این خائنین را به سزای خیانتشان می رسانید.

روز اول بهمن ماه ۱۳۴۳ هنگامی که حسنعلی منصور می خواست به مجلس شورای ملی برود در مقابل در بزرگ ورودی مجلس از طرف بخارائی عضو فدائیان اسلام ترور شد که در بیمارستان پاریس پس از چند روز درگذشت. او که در ۴۰ سالگی نخست وزیر شده بود در بامداد روز چهارم بهمن در سن ۴۱ سالگی چشم از دنیا بریست که پزشکان خارجی منصور را معاینه کردند و مرگ او را حتمی دانستند جسد منصور به صحن حضرت عبدالعظیم برده شد و در نزدیکی مقبره رضاشاه به خاک سپرده شد که در کنار او مقبره هژیر و رزم آرا قرار داشت.

حسنعلی منصور با دختر نظام امامی ازدواج کرد که مادر همسرش دختر وثوق الدوله بود. از او دارای دو فرزند گردید که چند سال بعد هم فریده همسرش به بیماری سرطان درگذشت.

ترور حسنعلی منصور هنگامی صورت گرفت که پدرش با عنوان سفیر ایران در دفتر اروپائی سازمان ملل متحد در ژنو خدمت می کرد و پسرش را از تندروی در کارهای نخست وزیری برحذر می داشت. پیام او وقتی به پسرش رسید که کار از کار گذشته بود.

امیرعباس هویدا

امیرعباس هویدا که طولانی‌ترین دوران نخست‌وزیری را در تاریخ مشروطیت ایران به عهده داشته و تنها نخست‌وزیر تاریخ مشروطیت است که محکوم به اعدام و تیرباران شده است، در سال ۱۲۹۵ در تهران متولد شد. پدرش حبیب‌الله هویدا (عین‌الملک) عضو وزارت خارجه و کارشناس مسائل کشورهای عربی بود. امیرعباس هویدا هنگام مأموریت پدرش در لبنان در مدارس بیروت ثبت نام کرد و در مدت اقامت در این شهر زبانهای عربی و فرانسه را فراگرفت. پس از خاتمه تحصیلات متوسطه در بیروت به اروپا رفت و از دانشگاه آزاد بروکسل (بلژیک) در رشته علوم سیاسی لیسانس گرفت. با آغاز جنگ دوم جهانی در اروپا به ایران مراجعت کرد و در وزارت خارجه با سمت کارمند دفتر وزارتی استخدام گردید. در سال ۱۳۲۲ برای انجام خدمت وظیفه به دانشکده افسری رفت و بعد از انجام خدمت به وزارت خارجه بازگشت و این بار به عنوان عضو اداره اطلاعات مشغول کار شد. در اواخر سال ۱۳۲۳ به اداره سوم سیاسی منتقل شد و در سال ۱۳۲۴ به عنوان وابسته سفارت ایران عازم پاریس شد و به طوری که احسان طبری از رهبران حزب توده در کتاب «کژراهه» خود نوشته است در مأموریت پاریس با حزب توده ارتباط پیدا کرد.

هویدا در پاریس با حسنعلی منصور نیز آشنا شد و این رابطه بعدها به دوستی

عمیق و عضویت هویدا در کابینه منصور انجامید. هویدا در سال ۱۳۲۵ کارمند اداره حفاظت منافع ایران در آلمان شد و در سال ۱۳۲۸ با سمت کنسولیار به سرکنسولگری ایران در اشتوتگارت منتقل گردید. وزیرمختار ایران در آلمان در آن تاریخ عبدالله انتظام بود که بعدها وزیر خارجه و رئیس هیئت مدیره شرکت ملی نفت شد و در هر دو سمت هویدا را به همکاری خود برگزید. در سال ۱۳۳۰ هویدا به دعوت کمیسیاریای عالی پناهندگی سازمان ملل متحد مأمور خدمت در آن سازمان شد و مدت پنج سال در آن سازمان خدمت کرد.

در اواخر سال ۱۳۳۵ هویدا با سمت مستشار یا «رایزن» سفارت ایران در ترکیه عازم آنکارا شد و تا زمانی که علی منصور (پدر حسنعلی منصور) سفیر ایران در ترکیه بود عضو ارشد سفارت به شمار می آمد، ولی با برکناری منصور و انتصاب سرلشگر حسن ارفع به سفارت ایران در ترکیه با سفیر جدید که یک نظامی خشن و متفرعن بود اختلاف پیدا کرد و به تهران بازگشت.

هنگام بازگشت هویدا به تهران، عبدالله انتظام مراد و حامی او مدیرعامل شرکت ملی نفت بود. به تقاضای او هویدا مأمور خدمت در شرکت ملی نفت شد و ابتدا به سمت مدیر اداری و سپس عضویت هیئت مدیره شرکت نفت منصوب گردید. در همین سالها حسنعلی منصور با تشویق و حمایت آمریکاییها تشکیلاتی به نام «کانون مترقی» از تحصیل کردههای اروپا و آمریکا را بنیان گذاشت.

هویدا نیز با سابقه دوستی و همکاری با منصور وارد کانون مترقی شد و با شرایطی که به روی کار آمدن حسنعلی منصور در اسفندماه سال ۱۳۴۲ انجامید، هویدا نیز با سمت وزیر دارایی وارد کابینه منصور گردید.

با قتل حسنعلی منصور در بهمن ماه سال ۱۳۴۳ شاه در یک اقدام غیرمنتظره، هویدا را که کمتر از یازده ماه سابقه وزارت داشت، به نخست وزیری برگزید. در آن زمان باور عمومی بر این بود که کابینه هویدا یک کابینه «محلل» است و بیش از چند ماه دوام نخواهد یافت، ولی هویدا بیش از دوازده سال و نیم در مقام نخست وزیری

باقی ماند و اگر شرایط بین‌المللی و فشارهایی که از خارج برای ایجاد فضای باز سیاسی در ایران به شاه وارد می‌آمد، او را وادار به یک تغییر اساسی در سیاست داخلی نمی‌نمود، هویدا همچنان در مسند نخست‌وزیری باقی می‌ماند.

کابینه محلل امیرعباس هویدا مدت ۱۳ سال دوام یافت و با وجود مخالفین سرسختی نظیر اسدالله علم وزیر دربار وقت و اردشیر زاهدی توانست برای مدتی طولانی در مقام نخست‌وزیری بماند و سرانجام هم پس از نخست‌وزیری شاه او را به سمت وزیر دربار انتخاب نمود و از دستیاران نزدیک شاه گردید.

هویدا سال‌ها نخست‌وزیر و دبیرکل حزب ایران نوین بود و هنگام تأسیس حزب رستاخیز از طرف شاه به عنوان اولین دبیرکل حزب انتخاب گردید. او در حقیقت خود را رئیس دفترشاه می‌دانست. در بحران سال ۱۳۵۷ وقتی هویدا از وزارت دربار برکنار شد در دولت ازهارای بازداشت گردید و تا ۲۲ بهمن که رژیم پیشین سقوط کرد در بازداشتگاه به سر می‌برد که در رژیم جمهوری اسلامی توسط آقای صادق خلخالی محکوم به اعدام شد و در ۱۸ فروردین سال ۱۳۵۸ در سن ۶۰ سالگی به جوخه اعدام سپرده شد.

هویدا بالیلی امامی دختر نظام‌الدین امامی و خواهرزن حسنعلی منصور ازدواج کرد که در کوتاه مدت این ازدواج از هم پاشید، به همین جهت فرزندی از او باقی نمانده است و هنگامی که هویدا از کار برکنار شد به او پیشنهاد گردید که با عنوان سفارت به خارج از کشور برود و در سال ۵۷ و همچنین در وقایع ۲۲ بهمن ۵۷ موجبات فرار او از کشور فراهم گردید.

هویدا در داخل و خارج دوستان صمیمی و دشمنان سرسختی داشت. معه‌ذا شخصاً از هرگونه اتهام مالی مبرا بود ولی از خزانه مملکت زیاد بذل و بخشش می‌کرد. هویدا که رکورد نخست‌وزیری عصر پهلوی را داشت مدت ۱۲ سال و ۷ ماه و ۸ روز نخست‌وزیر بود که مجموعاً ۲۴ بار کابینه‌اش را ترمیم نمود.

در دوره‌های ۲۱ و ۲۲ و ۲۳ و ۲۴ مجلس شورای ملی نخست‌وزیر بود و هر سال

که لایحه بودجه را می آورد می گفت سال بعد بودجه کامل تری را خواهد آورد.

دولت هویدا از سال ۱۳۴۳ تا سال ۱۳۵۶

نخست وزیر: امیرعباس هویدا

وزیر امور خارجه: عباس آرام - اردشیر زاهدی - دکتر عباسعلی خلعت بری

وزیر دادگستری: دکتر باقرعاملی - دکتر جواد صدر - منوچهر پرتو - صادق

احمدی - دکتر غلامرضا کیان پور

وزیر کشور: دکتر جواد صدر - مهندس عبدالرضا انصاری - عطاءالله خسروانی -

دکتر حسن زاهدی - دکتر محمدسام - دکتر جمشید آموزگار - مهندس امیرقاسم

معینی

وزیر جنگ: سپهبد اسدالله صنیعی - ارتشبد رضا عظیمی

وزیر دارائی: دکتر جمشید آموزگار - هوشنگ انصاری

وزیر فرهنگ و هنر: مهرداد پهلبد

وزیر کار: عطاءالله خسروانی - دکتر عبدالمجید مجیدی - مهندس امیرقاسم

معینی - دکتر منوچهر آزمون

وزیر آموزش و پرورش: دکتر هادی هدایتی - خانم دکتر فرخ روپارسا - دکتر احمد

هوشنگ شریفی - دکتر منوچهر گنجی

وزیر آب و برق: مهندس منصور روحانی - دکتر ایرج وحیدی - دکتر پرویز

حکمت

وزیر اطلاعات: سرلشگر حسن پاکروان - هوشنگ انصاری - جواد منصور - دکتر

محمد سام - حمید رهنما - دکتر غلامرضا کیان پور - کریم پاشا بهادری

وزیر علوم و آموزش عالی: دکتر مجید رهنما - دکتر حسین کاظم زاده - دکتر

منوچهر شاهقلی - دکتر عبدالحسین سمیعی - دکتر شجاع الدین شیخ الاسلام زاده

وزیر تولیدات کشاورزی: دکتر عبدالمجید مجیدی - دکتر منوچهر گودرزی -

سپهبد اسدالله صنیعی

وزیر منابع طبیعی: مهندس ناصر گل سرخی

وزیر تعاون و امور روستاها: عبدالعظیم ولیان - رضا صدقیانی

وزیر اقتصاد و بازرگانی: دکتر علینقی عالیخانی - هوشنگ انصاری - فریدون

مهدوی - دکتر منوچهر تسلیمی

وزیر کشاورزی: سپهبد اسمعیل ریاحی - دکتر حسن زاهدی - دکتر ایرج وحیدی -

مهندس منصور روحانی

وزیر رفاه و امور اجتماعی: دکتر شجاع‌الدین شیخ‌الاسلام زاده - پروفیسور

انوشیروان پویان - دکتر شیخ‌الاسلام زاده

وزیر آبادانی و مسکن: دکتر هوشنگ نهاوندی - دکتر غلامرضا نیک‌پی - محمد

یگانه - کورس آموزگار - مهندس همایون جابریانصاری

وزیر پست و تلگراف و تلفن: فتح‌الله ستوده - مهندس کریم معتمدی

وزیر راه: مهندس حسن شالچیان - مهندس ابراهیم فرح‌بخشیان - مهندس جواد

شهرستانی

وزیر صنایع و معادن: دکتر فرخ نجم‌آبادی

وزیر مشاور و سرپرست سازمان برنامه: مهندس صفی‌اصفیا (کفیل

نخست‌وزیر) - دکتر عبدالمجید مجیدی - (مهدی سمیعی و دکتر خداداد

فرمانفرم‌مئیان مدیرعامل سازمان برنامه)

وزیر مشاور در امور پارلمانی: دکتر ناصر یگانه - محمود قوام‌صدری - دکتر

عزت‌الله یزدان پناه - دکتر ضیاء‌الدین شادمان

وزیر مشاور در امور استخدامی: دکتر منوچهر گودرزی - دکتر کاظم زاده - محمود

کاشفی (کفیل)

وزیر مشاور در امور حمل و نقل: دکتر منوچهر گودرزی

وزرای مشاور: دکتر محمود کشفیان - دکتر محمد نصیری - دکتر عبدالعلی

جهانشاهی - جواد منصور - دکتر منوچهر کلالی - دکتر هادی هدایتی - دکتر غلامرضا نیک‌پی - مهناز افخمی

معاونین نخست‌وزیر (غیر از کسانی که به مقام وزارت رسیدند) منوچهر قراگوزلو - نصیر عصار - مهندس ابراهیم همایونفر - دکتر قاسم رضائی - سپهبد تقی مشاور - دکتر فرهنگ مهر - دکتر حسین تدین - احمد کاشفی - یدالله شهبازی - ارتشبد نصیری - دکتر علی هزاره - دکتر اکبر اعتماد - سپهبد پرویز خسروانی - سپهبد مصطفی امجدی - سپهبد علی حجت کاشانی - سپهبد محسن مبصر - محمد حسین احمدی - سپهبد محمد بهروز - اسکندر فیروز - سیروس فرزانه.



امیر عباس هویدا

دربارهٔ راز طول مدت زمامداری هویدا مطالب زیادی گفته و نوشته شده، ولی واقعیت امر این است که عامل اصلی بقای او در مقام نخست‌وزیری اطاعت بی‌چون و چرا از شاه و ایفای نقش یک منشی و مجری مطیع اوامر شاهانه در تمام مدت نخست‌وزیری بود.

در دوران نخست‌وزیری هویدا، شاه فرمانروای مطلق کشور بود و نه فقط مسائل مربوط به سیاست خارجی و امور دفاعی را شخصاً اداره می‌کرد، در جزئیات امور داخلی کشور هم دخالت می‌نمود: وزیران کابینه و مقامات مهم کشوری و لشگری مستقیماً به شاه گزارش می‌دادند و مستقیماً از او دستور می‌گرفتند، جلسات هیئت دولت بیشتر جنبهٔ تشریفاتی داشت و تصویب‌نامه‌هایی که قبلاً تهیه و تنظیم شده بود به امضای وزیران می‌رسید.

هویدا فقط به اموری که شاه به او ارجاع می‌کرد رسیدگی می‌نمود و نه فقط در مسائل مربوط به سیاست خارجی و امور دفاعی کشور کمترین دخالتی نداشت، در بسیاری از مسائل مهم اقتصادی کشور، مانند مذاکرات مربوط به نفت و اوپک و کارهای دیگر جمشید آموزگار مستقیماً زیر نظر شاه آن را حل و فصل می‌نمود و صاحب رأی نبود.

با این که گروهی عقیده دارند ادامه نخست‌وزیری هویدا موجب شد که رژیم ساقط شود و کسانی از جمله امیراسدالله علم شب و روز می‌کوشیدند که هویدا را از مسند نخست‌وزیری برکنار کنند، ولی برخی از نزدیکان هویدا می‌گویند او هم از ادامه کار نخست‌وزیری خسته شده بود، منتها اصرار شاه موجب گردید که به کار ادامه دهد.

فریدون هویدا درباره برادر خود چنین می‌نویسد:

برادرم از ادامه کار نخست‌وزیری به قدری خسته شده بود که می‌گفت هر شب که به خواب می‌روم از خدا می‌خواهم جانم را بگیرد و مرا از این همه گرفتاری نجات دهد چون واقعاً به حدکافی زجر کشیده‌ام. برادرم به شاه گفته بود، دربار لانه

فساد است و بیش از هزار مرتبه به شاه گفته‌ام اگر بناست با فساد مبارزه شود بایستی از این خانه شروع شود و با قاطعیت حساب و کتاب خانواده‌اش را برسد و شاه هم پذیرفت که ضوابطی برای این کار تهیه شود، ولی بعد از تهیه ضوابط، شاه از انتشار آن ظفره رفت. من به برادرم گفتم اطمینانم را نسبت به شاه از دست داده‌ام، تو هم خواهی دید که بالاخره روزی این کشتی طوفان زده را رها می‌کند و همه ما را تنها خواهد گذاشت.

برادرم گفت من در دوره نخست‌وزیری روحم از کارهای ارتش و ساواک بی‌خبر بود، تاکنون نه یک دینار دزدیده‌ام و نه یک نفر را کشته‌ام. یکی از وزرای شریف امامی حکایت می‌کرد برای توقیف هویدا چندبار با شاه تماس گرفتم و گفتم اجازه بدهید کسی را که ۱۳ سال بلا معارض نخست‌وزیر بوده، چند روزی به زندان بیاندازیم.

شاه گفت با کدام قانون؟

گفتم نقض صریح قانون اساسی... زیرا با تشکیل حزب رستاخیز قانون اساسی نقض شده است.

شاه گفت این کار را من کرده‌ام. گفتم طبق قانون اساسی شاه از مسئولیت میراست و نخست‌وزیر مسئول می‌باشد. هویدا پاسخگویی این عمل خلاف قانون اساسی است، یا قبول می‌کردید که انجام نمی‌شد با این که نمی‌پذیرفتید در آن صورت استعفا می‌کرد و می‌رفت که این عمل خلاف قانون اساسی صورت نگیرد. هویدا نه تنها این کار را نکرد بلکه مشوق آن هم شد و این قیام علیه قانون اساسی است و باید توقیف و محاکمه شود. به همین جهت شاه تدریجاً برای توقیف هویدا آماده شد.

جریان بازداشت هویدا نخست‌وزیر ۱۳ ساله ایران در زمان شاه از جمله مسائلی است که خیلی‌ها می‌گویند چگونه شاه هنگام اقامت خود در تهران با بازداشت او موافقت کرد که همین امر موجب شد که هویدا بعد از انقلاب اسلامی به اسارت

درآید و به حیاتش خاتمه داده شود.

در حالی که در همان روزهای بحرانی سایر نخست‌وزیران (مهندس شریف امامی - دکترامینی - دکتر آموزگار و ارتشبد ازهارى) با گذرنامه سیاسى از کشور خارج گردیدند و بختیار هم به طور مخفی از کشور فرار کرد.

عده‌ای معتقدند که عامل اصلی بازداشت هویدا اردشیر زاهدی بود که از دشمنان سرسخت او به شمار می‌رفت. اردشیر زاهدی وقتی هم وزیر خارجه بود در جلسات هیئت دولت شرکت نمی‌کرد و معاونش به هیئت دولت می‌رفت. یک‌بار هم بین اردشیر زاهدی و هویدا گفتگوی تندی می‌شود که در نتیجه از وزارت خارجه کنار می‌رود.

هویدا روز شانزدهم مرداد ماه سال ۱۳۵۶، به دستور شاه از مقام نخست‌وزیری استعفا داد و شاه ضمن قبول استعفای وی، او را به جای اسدالله علم که بیمار و بستری بود به وزارت دربار منصوب کرد. وزارت دربار هویدا مصادف با آغاز حرکت‌های انقلابی در ایران بود و با اوج گرفتن موج انقلاب در شهریور ۱۳۵۷ بود، هویدا نیز به دنبال استعفای آموزگار از مقام نخست‌وزیری، از وزارت دربار برکنار شد و حدود دو ماه خانه‌نشین بود تا اینکه روز ۱۵ آبان ۱۳۵۷ به دنبال روی کار آمدن دولت نظامی ازهارى بازداشت شد و تا روز ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ که انقلاب به ثمر رسید تحت نظر بود. روز ۲۲ بهمن پس از پیروزی انقلاب محافظین هویدا در مهمانسرای ساواک در «شیان» او را به حال خود رها کرده و گریختند. هویدا از ترس این که در صورت فرار شناخته شود و به دست مردم خشمگین به هلاکت برسد به وسیله یکی از بستگان خود با داریوش فروهر وزیرکار دولت موقت تماس گرفت و به توصیه وی خود را تسلیم نیروهای انقلابی نمود. هویدا در محل اقامت خود دستگیر و ابتدا به مدرسه علوی و سپس زندان قصر انتقال یافت.

بعضی از نزدیکان شاه می‌گویند چندبار به هویدا پیشنهاد شد که از کشور خارج

گردد ولی او نپذیرفت. شاه هم در کتاب پاسخ به تاریخ چنین می‌نویسد:

برنامه تبلیغاتی وسیعی به منظور لکه‌دار ساختن نظام سیاسی و اداری ما در ایران و جهان به مرحله اجرا درآمد. هویدا بیش از هرکس آماج و هدف این تبلیغات سوء و مخرب بود چون ۱۳ سال زمام امور کشور را در دست داشته است، طبیعتاً بیش از هرکس مورد نکوهش قرار می‌گرفت. من احساس کردم که هویدا به خوبی متوجه خطری که او را تهدید می‌کند نیست. مسلماً اگر محاکمه عادلانه‌ای مطابق موازین صحیح حقوقی ترتیب می‌یافت هویدا و چندتن از وزیرانش که بازداشت شده بودند می‌توانستند از خود دفاع نموده و براءت حاصل کنند. اما آماج اصلی حملات مخالفین متوجه من بود و هدف مخالفین من بودم. قبل از این ماجرا به هویدا پیشنهاد کردم به خارج بروم و سفارت ایران در بلژیک را بپذیرد. او این قدر به خود اعتماد داشت که از این پیشنهاد من سر باز زد.

شاه در مصاحبه‌ای به خبرنگار روزنامه (دی‌ولت) آلمان چنین گفت:

روز ۱۵ آبان به هویدا پیشنهاد کردم که فوراً ایران را ترک کند و اگر لازم است با هواپیمای اختصاصی من بروم ولی هویدا نپذیرفت. روز ۲۵ دی که روز بعدش قصد ترک ایران را داشتم یک مقام بلند پایه را به زندان نزد هویدا فرستادم که از او بخواهد به طور محرمانه از ایران خارج شود ولی هویدا گفته بود من می‌مانم. از این پاسخ سخت یکه خوردم.

دکتر امیر خسرو افشار وزیر خارجه سابق چنین گفت:

روزی که مهندس شریف امامی می‌خواست وزرای کابینه را حضور شاه معرفی کند تلفنی از من خواست که صبح زود به دیدارش در بنیاد پهلوی بروم. وقتی این دیدار صورت گرفت نخست‌وزیر گفت می‌خواستم خواهش کنم یک شغل سفارت برای امیرعباس هویدا در نظر بگیرید تا از تهران بروم و از تحرکات او آسوده شویم. من فکر کردم بهترین شغل برای هویدا سفارت ایران در بلژیک باشد. چون هویدا در بلژیک مدتی زندگی و تحصیل کرده و مطمئناً علاقه زیادی هم به آن

کشور دارد.

پس از پایان معرفی هیئت دولت از اعلیحضرت اجازه خواستم که مطلبی را به عرض برسانم. بعد از رفتن نخست وزیر و وزراء موضوع سفارت بلژیک هویدا را به عرض رساندم که موافقت فرمودند و یادآور شدند خود شما با ایشان مذاکره کنید. هویدا هنوز وزیر دربار بود به اتاقش رفتم و موضوع را گفتم.

او گفت به هیچ وجه حاضر نیست از ایران برود و می خواهد در تهران بماند و به فعالیت سیاسی ادامه دهد. به همین جهت مطلب را به نخست وزیر و شاه گفتم که دچار تعجب شدند که هویدا چگونه در آن شرایط بحرانی می خواهد در ایران بماند. پس از کناره گیری هویدا حملات روزنامه ها و مجلات به او شروع شد و تدریجاً شدت یافت و دیگر در آن شرایط انتخابات هویدا به سفارت مشکل به نظر می رسید و دیگر در این باره صحبتی هم نشدند.

دکتر اصلان افشار نیز چنین نوشته:

دوروز قبل از این که هویدا توقیف شود شاه به من فرمودند همین الآن نزد هویدا برو و به او بگو طبق دستور من فوراً باید از کشور برود. من هم با هویدا تماس گرفته او را در خانه مادرش در دروس دیدم. هویدا کنار مادرش روی زمین نشسته بود، من هم پهلوی او نشستم و گفتم اعلیحضرت فرمودند وضع کشور طوری است که ایجاب می کند شما هرچه زودتر از کشور خارج شوید. هویدا گفت می بینید که مادرم مریض است و من باید نزد ایشان باشم، هرگز تنها نمی توانم به خارج بروم، اگر بخوام مادرم را هم همراه ببرم خواهند گفت هویدا فرار کرده است، من در کشور خواهم ماند.

با یأس حضور اعلیحضرت رفتم و جریان مذاکرات را گفتم. اعلیحضرت خیلی عصبانی شده گفتند مگر هویدا وضع بحرانی و آشوب را نمی بیند؟ با این وصف باز چرا می خواهد در ایران بماند، من به هیچ وجه مصلحت هویدا نمی دانم که در ایران بماند. معهذاً اعلیحضرت با حرف های من قانع نشده به معینان گفتند پیغام ایشان

را به هویدا برساند. باز هم هویدا همان جواب را می‌دهد. دو روز بعد هویدا در دولت از هاری توقیف می‌گردد.

آنچه مسلم است تا قبل از روی کار آمدن کابینه از هاری هیچ برنامه‌ای برای توقیف هویدا وجود نداشت. شک نیست که شاه هم نمی‌خواست هویدا در ایران بماند. اما با روی کار آمدن از هاری فکر توقیف هویدا به میان آمد.

شاه در کتاب پاسخ به تاریخ می‌نویسد:

«وقتی از شخصیت‌های سیاسی هیچکس داوطلب نخست‌وزیری نشد ارتشبد از هاری به عنوان یک وظیفه سربازی این مسئولیت را پذیرفت و برای آرام کردن مردم تصمیم گرفت ۱۲ نفر از شخصیت‌ها از جمله امیرعباس هویدا را بازداشت کند. او گفت تنها یک محاکمه واقعی خواهد توانست این شخصیت‌ها را در برابر مردم روسفید کند. من چندان به این استدلال عقیده نداشتم ولی هویدا که هنوز مورد احترام من بود مورد حمله شدید مخالفین قرار داشت.»

بدیهی است با اطاعتی که از هاری از شاه داشت اگر شاه موافقت نمی‌کرد هرگز دستور توقیف هویدا را نمی‌داد و اگر در آن شرایط باز هم هویدا قبول کرده بود می‌توانست به خارج از مملکت برود چنانچه عده‌ای از مقامات مملکتی در زمان از هاری از کشور خارج شدند.

الموتی چنین می‌نویسد: مطلعی به من گفت هنگامی که سپهبد رحیمی برای دستگیری هویدا می‌رود در حضور چند تن از دوستان هویدا که حضور داشتند مأموریت خود را با ناراحتی بیان می‌کند. هویدا که قبلاً از جریان آگاه بوده می‌گوید (المأمور معذور) و جامه‌دان خود را که از قبل آماده کرده بود برمی‌دارد و پس از رویوسی با حاضرین به راه می‌افتد. وقتی چند قدم به جلو می‌رود، به سپهبد رحیمی لاریجانی می‌گوید ببخشید که برخلاف ادب پیشاپیش شما راه افتادم اما چون در توقیف شما هستم ناچار زندانی باید جلوتر از شما حرکت نماید.

با این طرز هویدا از دوستانش جدا شد و به سوی زندان رفت.

حکم توقیف هویدا در تاریخ ۱۳۵۷/۸/۱۸ چنین بود:

تیمسار فرمانداری نظامی تهران و حومه

احتراماً به استحضار می‌رساند، در اجرای اوامر صادره امیرعباس هویدا نخست‌وزیر اسبق در تاریخ ۵۷/۸/۱۷ دستگیر استدعا دارد اوامر عالی را امر به ابلاغ فرمائید.

معاون ستاد اطلاعاتی - سر تیپ سجده‌ای

در صورت تصویب برابر با ماده ۵ قانون فرماندار نظامی بازداشت گردند. سپهبد رحیمی لاریجانی

فریدون هویدا می‌نویسد:

راستش را بخواهید من هرگز در فکر نوشتن کتابی درباره ایران نبودم و بعد از پایان زندگی تأثرانگیز برادرم قصدم این بود که برای فراموش کردن این ماجرای دردناک به ادبیات و نقاشی رویاورم. اما وقتی دوستان شرح دادند که چطور شاه نامرد علیه برادر من کار می‌کرد و به خصوص اظهارات شاه به روزنامه لوموند در زمینه تلاش‌هایی برای نجات برادرم خون مرا به جوش آورد و مرا وادار به نوشتن کتاب نمود که حقایق را بیان نمایم. شاه هرگز به برادرم پیشنهاد خروج از کشور را نداد. ولی بعضی از دوستانش به او پیشنهاد کرده بودند که می‌توانند او را از زندان برابیند و از مرز خارج کنند که برادرم گفت: حاضر نیستم ننگ فرار را بپذیرم. چون بزدل نیستم. من خود را وقف وطن کرده‌ام و قدرت آن را دارم که در انظار عمومی از خود به خوبی دفاع کنم. در سناریوی تنظیمی شاه و بختیار که به تأیید شاه هم رسیده بود او قصد داشت در وهله اول برادرم را به جوخه اعدام بسپارد و جرمش را استفاده نابجا از قدرت اعطائی از سوی شاه قلمداد کند.

بختیار خود را قانع کرده بود که با اعدام امیرعباس هویدا خواهد توانست رضایت مردم را به دست آورد و رژیم را از سقوط نجات دهد. البته پیشنهاد فرار برادرم از ایران حقیقت دارد. چنانچه ۵ نخست‌وزیر دیگر از ایران گریختند. ولی امیرعباس قبول نکرد که فرار کند اما این که شاه به برادرم پیشنهاد فرار داده باشد

صحیح نیست. چون برادرم با تلفن به من گفت بازداشتش یک اقدام موقتی برای نجات تاج و تخت تلقی می‌گردد و نتیجه محاکمه‌اش جز پیروزی و سرافرازی نخواهد بود. به او گفتم باید این موضوع برای همگان روشن شود که گفت این کار جز افزودن مشکلات مملکت نتیجه‌ای ندارد. روز بعد یکی از بستگانم با تلفن به من گفت که چون امیرعباس در وضع خطرناکی قرار دارد بهتر است دهانت را ببندی. قبل از این که شاه از ایران خارج گردد خانمی از بستگان از شاه و ملکه خواسته بود تا امیرعباس هویدا را با هواپیمای خود از کشور خارج کنند. ولی شاه با وجود چنین امکانی برای این که مبادا رنگ رویاهایش کدر شود فقط جان خود و خانواده‌اش را از مهلکه نجات داد و آنها را در زندان نگاه داشت. دادگاه تاریخ در این مورد قضاوت خواهد کرد. این که شاه گفته بازداشت هویدا برای آرام کردن شورشیان لازم بود چون هدف حمله خود شاه بود این کار هیچ تأثیری نداشت بلکه اعمال سیاست (سپر بلا) بحران را تشدید کرد.

نوری زاده که در روزهای نخستین سقوط رژیم با زندانیان ملاقات کرده چنین می‌نویسد:

در دومین روز پیروزی انقلاب در کمیته امام خمینی (ره) کوچه مستجاب همراه با آقای احمد خمینی درباره هویدا و بقیه زندانیانی که در نخستین ساعات انقلاب دستگیر شده بودند بحث می‌کردیم. فرزند امام دست مرا گرفت و به زندان دستگیرشدگان برد. در لحظه نخست باورم نشد که این همه ژنرال و وزیر روی زمین نشسته بودند و با حالتی هزاران بار متفاوت‌تر از وقتی که پشت میزهای قدرت بودند ما را به اتاق پذیرا شدند. یکی عریضه می‌داد، دیگری می‌گفت بی‌گناهم و سومی از من می‌خواست در روزنامه بنویسم که او دشمن شاه بوده است. خیلی دیر فهمیده بودند. از آنجا به اتاق هویدا رفتیم. به او یک اتاق کوچک داده بودند و به تنهایی زندانی بود. سلام گفتیم، از جایش برخاست و مشغول مطالعه بود. مدتی حرف زدیم، به فرزند امام گفت من قربانی سیستم بودم. آنجا هم از سیستم

می‌گفت. در دادگاه و هنگام مرگ هم از سیستم شکایت داشت. سیستمی که خودش خالق آن بود.

گفتم آقای هویدا یادتان هست زمانی را که به یکی از روزنامه‌نگاران گفته بودید من مطمئن هستم شاهنشاه خدمات مرا نادیده نخواهند گرفت حتی اگر کنار بروم از من حمایت خواهند کرد. کو آن حمایت؟ حالا شما در زندانید و شاه در آن سوی دنیا. هویدا کمی سکوت کرد و بعد گفت خب ما نفهمیدیم، حالا شما جوان‌ها بیایید خدمت کنید و سیستم را تغییر دهید ما نیز مشاهده می‌کنیم و لذت می‌بریم. فرزند امام با آرامش در پاسخ او به خون‌های ریخته شده و به شهدا اشاره کرد.

هویدا پاسخی نداشت. باز هم سکوت کرد همراه با نیم‌لبخندی. پیپ مشهورش بدون رفیق همیشگی اش (ارکیده) یتیم شده بود. عصر روز ۲۳ بهمن ماه ۱۳۵۷ گروهی از مقامات سابق برای مصاحبه مطبوعاتی آورده شدند. هویدا - مهندس روحانی - دکتر شیخ‌الاسلام زاده - منوچهر آزمون - غلامرضا نیک‌پی حضور داشتند.

روزنامه‌ها چنین نوشتند: چهره این گروه خیلی مضطرب و غمزده بود. هویدا در آغاز جلسه مطبوعاتی خواست از پیپ استفاده کند که گفته شد سیگار و پیپ نکشید که با لبخندی پیپ را کنار گذارد. دکتر یزدی مطالب را برای خبرنگاران خارجی ترجمه می‌کرد.

سؤال خبرنگاران از هویدا چنین بود:

س - شاه شما را به زندان انداخت تا خودش را نجات دهد. اکنون نسبت به او چه احساسی دارید؟ آیا مقصرش می‌دانید؟

هویدا - سیستم را... سیستم را... من به دادگاه نیامدم. طبق ماده ۵ حکومت نظامی مرا توقیف کرده‌اند. در بازداشتگاه من هیچ کس نبود. می‌توانستم بروم ولی خودم را به مقامات تسلیم کردم. توسط آشنایانم با کمیته تماس گرفته شد و گرنه می‌توانستم بروم. حتی ۶ ماه پیش.

س - فکر می‌کنید اگر فرار می‌کردید به کجا می‌رفتید و آیا درامان بودید؟
 هویدا - نیم ساعت است که به اینجا آمده‌ام. این آقایان را نمی‌شناسم. (اشاره به دکتر یزدی) فقط از روی عکس‌شان آنها را شناختم. بعداً آشنا می‌شویم.
 در این موقع هویدا از شیخ‌الاسلام زاده پرسید؟ پس بقیه کجا هستند که او گفت می‌گویند بقیه فرار کرده‌اند.

س - نظر شما راجع به دادگاه انقلاب چیست؟
 هویدا - نمی‌دانم چه دادگاهی است. حتماً طبق یک اصول صحیح اسلامی خواهد بود.

س - رابطه شما با ساواک چه بود؟
 هویدا - رئیس ساواک معاون نخست‌وزیر بود. اما مسئولش خود او بود که من مسئول تمام کارها.

س - نقش شما در این وسط چه بود؟
 هویدا - این مسائل همه ناشی از سیستم است. قانون اساسی هم همین طور. مسائل بعد در دادگاه روشن خواهد شد.

س - کدام سیستم؟ مگر شماها نبودید که این سیستم را ساختید؟
 هویدا - قرار نبود من اینجا محاکمه شوم. به هر حال گفتم مقصر سیستم است، مسائل را باید از دید زمان وقوع آن دید.

س - دربارهٔ اختناق چه می‌گوئید؟
 هویدا - من هم به اندازه هر فرد ایرانی دیگر در این مورد مسئولم.
 س - چطور چنین چیزی ممکن است. شما مسئولیت زیادتری از یک فرد عادی داشته‌اید.

هویدا - باشد. با این حال باز هم به قدر یک فرد معمولی مقصرم.

هویدا در گذرگاه تاریخ

اسکندر دلدن در کتابی با عنوان (زندگی و خاطرات امیرعباس هویدا) که در خرداد ماه ۱۳۷۲ در تهران منتشر شده چنین می‌نویسد:

حبیب‌الله آل‌رضا منشی مخصوص عباس افندی رهبر بهائیان بود. پس از تولد فرزندش از شوقی افندی رهبر جدید بهائیان خواست که نام (عباس) را روی پسرش بگذارد. انتصاب امیرعباس هویدا به نخست‌وزیری در هفتم بهمن ماه ۱۳۴۳ در محافل سیاسی ایران چندان جدی گرفته نشد و حتی خود محمدرضاشاه به خوبی او را نمی‌شناخت. تفکر شاه این بود که نخست‌وزیر هر چه مطیع‌تر بهتر، به همین جهت هویدا بهترین فرد بود. هویدا پس از مدتی که بر مسند صدارت تکیه زد متوجه شد که وزراء و دولتمردان بایستی فقط از او شنوائی داشته باشند و از تماس با شاه بپرهیزند.

در دوران حکومت هویدا عواید نفت به ارقامی نجومی رسید که هویدا می‌گفت (ما آنقدر پول داریم که نمی‌دانیم با آن چه کنیم). دوران نخست‌وزیری هویدا با آرامش و سکون برگزار شد. غیر از تیراندازی به شاه در کاخ مرمر واقعه مهمی در حکومت هویدا روی نداد و با مراقبت شبانه‌روزی ساواک هویدا به آسوده‌ترین نخست‌وزیران ایران در طول تاریخ مبدل شد. هویدا مانند چرچیل کلاه‌های عجیبی بر سر می‌گذاشت. مانند چمبرلن همیشه چتر در دست داشت و هویدا عصا به دست راه می‌رفت. چون مادام‌کاملیا به گل علاقه داشت و دائماً گل به سینه می‌زد. سرانجام همان شاهی که هویدا او را فرد اول مملکت می‌خواند امیرعباس را سپربلا قرار داد و با این که شاه کراً به اطرافیان گفته بود که هویدا قادر است افکار مرا بخواند او را راهی بازداشتگاه نمود که در دادگاه انقلاب به جوخه اعدام سپرده شد. مخارج تحصیل امیرعباس هویدا توسط عباس افندی تأمین شد.

پروفسور ادوارد براون پدر بزرگ هویدا (محمدرضای قناد) را یکی از چند رهبر بهائیان می دانست. عین الملک پدر هویدا با کمک سردار اسعد بختیاری به وزارت خارجه راه یافت. وقتی هم انتظام امیرعباس هویدا را به شرکت نفت برد قائم مقام مدیرعامل شرکت نفت شد با فواد روحانی و مهندس فرخان همکاری نزدیک داشت و می گفتند آنها باند سه نفره بهائی هستند.

هویدا در سال ۱۳۴۵ با لیلی امامی دختر نظام امامی ازدواج کرد که روزنامه ها چنین نوشتند:

هویدا روز سه شنبه ۲۷ تیر ۱۳۴۵ در ۴۷ سالگی به دوران مجرد خود پایان بخشید. مراسم ازدواج در ویلای خصوصی نخست وزیر در نوشهر برگزار شد که شاهنشاه و شهبانو در آن شرکت کردند. وقتی خطبه عقد خوانده شد و از عروس سؤال شد بلافاصله گفت (بله) شاهنشاه با خنده پرسیدند، چرا فوراً بله گفتید؟ لیلی گفت ترسیدم هویدا پشیمان شود.

فرح یک دستبند برلیان به عروس و یک دکمه سردست برلیان به داماد داد. فاطمه پهلوی یک ساعت برلیان به لیلی و چهارسکه طلا به داماد هدیه نمود. مادر نخست وزیر گردن بند مرواریدی را که ۴۰ سال قبل از جانب ملک فیصل به پدر هویدا هدیه شده بود به گردن عروس انداخت. مهریه عروس یک جلد کلام الله مجید بود. نخست وزیر یک حلقه انگشتر به انگشت همسر خود کرد و عروس نیز انگشتری به همان قیمت به دست نخست وزیر نمود که دکتر شاهقلی آن را خریداری کرده بود که قرار شد بعداً نخست وزیر بهای هر دو حلقه را که سه هزار تومان است بپردازد. همسر نخست وزیر گفت من کم حرفی هویدا را می پسندم و سعی خواهم کرد همه جا با او باشم. من به گل کاری علاقه زیادی دارم و همچنین به نقاشی ولی نمره موسیقی من صفر است. به سینما هم چندان علاقه ای ندارم. این ازدواج فقط ۵ سال دوام یافت و درباره جدایی لیلی از هویدا شایعات زیادی وجود داشت. هویدا هنگام اقامت در پاریس با ایرج اسکندری در تماس بود.

دکتر کیانوری می‌نویسد توسط اسکندری به حزب توده نزدیکی داشت که روزنامه کیهان مورخ ۱۴ و ۱۹ بهمن ۱۳۲۵ به آن اشاره کرده است.

یک‌بار هویدا به خبرنگار آمریکائی گفت در کشورهای غرب برای یک تصمیم‌گیری ساده مدت‌ها در مجلس گفتگو و رأی‌گیری می‌شود در حالی که ما در اینجا به حضور شاهنشاه می‌رویم و نظر ایشان را می‌پرسیم و هرچه باشد آن را عمل می‌کنیم. وقتی خبرنگاری او را شخص دوم مملکت نامید هویدا قیافه خشمگین به خود گرفت و گفت ما در اینجا شخص اول و دوم نداریم. شخص اول اعلیحضرت هستند و بقیه همه مجریان اوامر ملوکانه هستیم.

هویدا گفت ایران تا قبل از پایان قرن بیستم یکی از ۵ کشور بزرگ صنعتی جهان خواهد شد.

آقای خلخالی در خاطرات خود در روزنامه سلام چنین نوشته است:

وقتی هویدا زندانی شد در روز ۱۲ فروردین سال ۱۳۵۸ در یکی از حوزه‌های رأی‌گیری فرماندم جمهوری اسلامی در زندان قصر که زندانیان در آن شرکت کرده بودند رأی داد. هویدا بعد از این که رأی خود را انتخاب کرد آن را زیر پیراهنش برد و پس از تا کردن در صندوق انداخت و گفت (من به جمهوری اسلامی رأی دادم. اصولاً جمهوری دموکراتیک در ممالک کمونیستی است و چون من از کمونیست‌ها خوشم نمی‌آید به جمهوری اسلامی رأی دادم. انشاءالله مبارک است).

روزنامه نیویورک تایمز در شماره ۱۵ مارس ۱۹۷۹ چنین نوشت:

ابراهیم یزدی یکی از چهره‌های جدید دولت ایران که تبعه آمریکا است در برابر دوربین تلویزیون از امیرعباس هویدا بازجوئی کرد.

هویدا در دادگاه گفت من حب و بغض علیه کسی ندارم. زندگی‌ام از هر لحاظ روشن است. دستم نه به مال آلوده بود و نه به خون کسی. بروید ببینید نخست‌وزیر بودم اما زندگی کوچکی داشتم. مادر پیر ۸۰ ساله‌ای دارم که به او فوق‌العاده علاقمندم. وقتی پدرم فوت کرد من ۹ ساله و برادرم ۵ ساله بود. از مال دنیا چیزی

ندارم. منزل هم زیر نظر کمیته است. من قبول نکردم مادرم اینجا بیاید و مرا ببیند. بهتر است که این اوضاع را نبیند تا با خاطرات گذشته دلخوش باشد.

آقای خلخالی در مصاحبه‌ای گفته که هویدا در بند یک زندان لخت و مادرزاد می‌خواست که عمل او چندبار مورد اعتراض پاسداران قرار گرفت. هویدا می‌گفت من در یک سیستم بودم و قبل از من و بعد از من هم نخست‌وزیرانی بودند که من هم ادامه دهنده بودم نه به وجود آورنده. اگر من از نخست‌وزیری می‌رفتم کسی دیگر کار را ادامه می‌داد. من از جوانانی که توسط ساواک شکنجه شده‌اند تقاضای عفو دارم. من هم توسط ساواک زندانی شده‌ام.

قبل از اعدام هویدا (ریمون بار) و پنج تن از نخست‌وزیران فرانسه از مهندس بازرگان خواستار تخفیف مجازات هویدا شده بودند. موريس كوو دو موريل نخست‌وزیر پیشین فرانسه ضمن ستایش از هویدا گفت (هویدا انسان برجسته‌ای بود).

وقتی هویدا در زندان بود خبرنگاری از او پرسید چرا شما فرار نکردید؟ هویدا به شوخی گفت در اینجا ماندم تا دوباره نخست‌وزیر شوم. خبرنگاری پرسید چرا در دوران نخست‌وزیری همیشه با عصا راه می‌رفتید؟ هویدا گفت از قدیم شنیده بودم که اگر دست به عصا راه بروید کمتر صدمه می‌بینید ولی حالا می‌بینم که این ضرب‌المثل درست از آب درنیامده است. صادق خلخالی می‌گوید وقتی به هویدا گفتم محکوم به اعدام هستی گفت بگوئید احمد آقا خمینی با من تماس تلفنی بگیرد. گفتم اگر شما به احمد آقا و همسر و دختر امام گذرنامه داده‌اید این مسئله‌ای نیست که بتواند به شما کمک کند. هویدا گفت من نمی‌گویم مرا اعدام نکنید فقط دو ماه مهلت بدهید تا تاریخ ۲۵ ساله ایران را بنویسم. گفتم بعد از این تاریخ نویس زیاد خواهد بود، شما مفسدفی الارض هستید و باید اعدام شوید.

هویدا گفت سلام مرا به مادرم برسانید و بگوئید به دیدن من بیاید چون به او

علاقه زیادی دارم و غیر از من کسی را ندارد.

گفتم مادران زیادی بودند که نتوانستند عزیزان خود را قبل از اعدام ببینند.

هویدا روز ۱۶ فروردین سال ۱۳۵۸ پس از یک محاکمه تیرباران شد. درباره جریان محاکمه هویدا آقای خلخالی که ریاست دادگاه او را به عهده داشته ضمن خاطرات خود در روزنامه سلام (مورخ ۷ مهرماه ۱۳۷۱) می نویسد هویدا در دفاع از خود فقط روی این نکته تأکید داشته است که او یک عامل اجرائی در سیستم حکومتی گذشته بوده و به عبارت دیگر آلت فعلی بیش نبوده است. خلخالی همچنین مدعی است که دولت موقت به شدت با اعدام هویدا مخالف بوده، ولی او با اختیاراتی که کسب کرده بود، در جریان محاکمه هویدا ارتباط دادگاه را با خارج قطع کرده و حکم اعدام هویدا را بیدرنگ به موقع اجرا گذاشته است.

اعدام هویدا انعکاس وسیعی در جهان داشت، ولی امام خمینی پاسخ انتقاداتی را که در خارج، از محاکمه و اعدام سریع هویدا به عمل آمده بود در یک جمله داده و گفتند اشخاصی مانند هویدا محاکمه لازم ندارند، شناسایی آنها برای مجازاتشان کافی است.

بعد از اعدام هویدا جنازه اش سه ماه در پزشکی قانونی بود. ابراهیم یزدی به دستور بزرگان و دیگران جنازه را در تابوت گذاشته و با ایرفرانس به فرانسه بردند و از آنجا به اسرائیل منتقل و در کنار پدرش دفن نمودند.

پیشکش "آزادہ" بہ تیرستان

www.tabarestan.info

جمشید آموزگار

پس از تأسیس حزب رستاخیز تدریجاً از قدرت هویدا کاسته می‌شد. شرکت گروهی از افراد با طرز تفکر مختلف در (حزب واحد) موجب شده بود که هویدا با داشتن عنوان دبیرکلی نتواند مثل زمان حزب ایران تئین تسلط خود را حفظ کند. رقبای نخست‌وزیری هویدا که کم‌وبیش از طرف مخالفین سرسخت او حمایت می‌شدند در داخل حزب قدرت یافتند.

وجود رهبران دو جناح حزب (دکتر جمشید آموزگار - هوشنگ انصاری) که خود را برای نخست‌وزیری آماده می‌کردند روز به روز پایه‌های حکومت هویدا را سست‌تر می‌کرد. ولی هویدا با هوش‌تر و زیرک‌تر از آن بود که آنها بتوانند او را از نخست‌وزیری برکنار کرده و جانشین او شوند. مگر عواملی از خارج شاه را در فشار بگذارند یا عوامل داخلی از قبیل روحانیون بتوانند او را از مسند نخست‌وزیری به زیر بکشند. سرانجام پس از ۱۳ سال این جریان تحقق یافت و وزیر ارشد کابینه او جمشید آموزگار فرمان نخست‌وزیری خود را از شاه دریافت نمود.

حبیب‌الله آموزگار فرزند محمدحسین در سال ۱۲۶۹ شمسی در اصطهبانات متولد شد. در ۵ سالگی پدر را از دست داد. در سن ۱۲ سالگی به شیراز رفت و به تحصیل علوم قدیمه پرداخت و برای تکمیل تحصیلات به تهران آمد و به صف

روزنامه‌نگاران پیوست. سردبیری روزنامه آفتاب و روزنامه صدای ایران و مدیریت مجله رهنما و مجله علم و اخلاق را برعهده داشت. سپس به استخدام وزارت فرهنگ درآمد و مدتی رئیس مدرسه دولتی ادب و رئیس فرهنگ فارس شد. هنگام وزارت داور به وزارت دادگستری منتقل گردید و از سال ۱۳۱۵ تا ۱۳۲۹ مستشار دیوانعالی کشور بود.

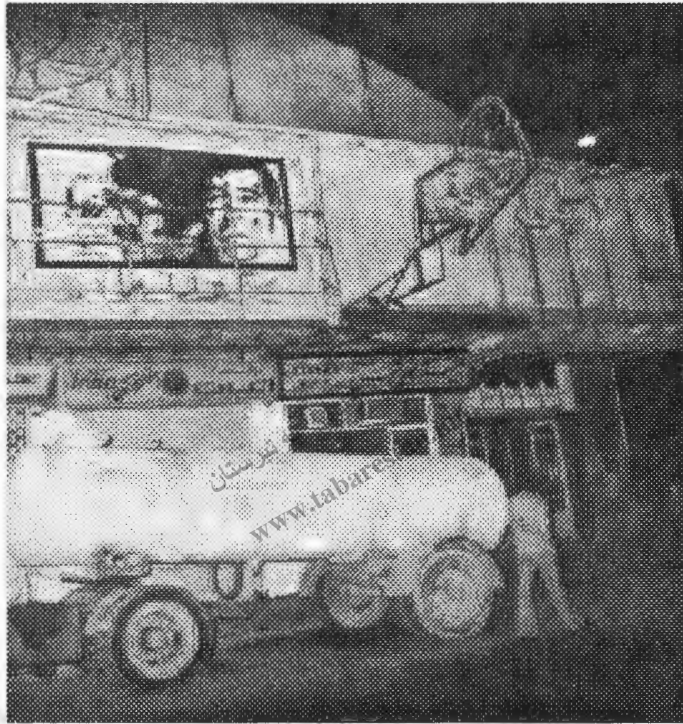
در سال ۱۳۳۰ به وزارت فرهنگ رسید و سناتور شد. ۲۳ جلد تألیفات دارد که فرهنگ آموزگار و فرهنگ فارسی - عربی از آن جمله می‌باشند. زبان‌های عربی و هندی و انگلیسی را می‌دانست. مدتی در دانشکده ادبیات تدریس می‌نمود. دو دوره سناتور انتصابی فارس بود.

آموزگار کار اداری را در اصل ۴ شروع کرد و دکتر جهانشاه صالح او را به عنوان معاون وزارت بهداری انتخاب نمود و در دولت اقبال برای اولین بار لباس وزارت پوشید. مدت‌ها وزیر کار و وزیر کشاورزی بود که لایحه اصلاحات ارضی را به مجلس داد که با تغییرات کلی به تصویب رسید. پس از استعفای دولت اقبال به کار آزاد پرداخت و دفتر مهندسی مشاور را با چندتن از دوستانش تأسیس نمود. آموزگار در بحبوحه جنگ دوم جهانی به آمریکا رفت و درجه دکترای مهندسی در رشته بهداشت گرفت و در سال ۱۳۳۰ به ایران بازگشت و در مدت کوتاهی به معاونت اداره بهداشت منصوب شد.

در سال ۱۳۳۴ از طرف دکتر جهانشاه صالح به معاونت وزارت بهداری انتخاب گردید که اعضای قدیمی آن وزارتخانه معترض بودند و نمی‌توانستند ریاست جوانی را تحمل کنند، ولی با تدابیر صالح از مخالفت‌ها آنها کاسته شد. در سال ۱۳۳۶ که وقتی فشار آمریکائی‌ها برای واگذاری بعضی مشاغل به تحصیل کرده‌ها افزایش یافت آموزگار از طرف دکتر اقبال به جای آقاخان بختیار به وزارت کار منصوب گردید. سالیان دراز وزیر بود تا این که در مرداد سال ۱۳۵۶ هویدا پس از دوازده سال و نیم که از نخست‌وزیری برکنار شد او به وزارت دربار رفت شاه برای

نخست‌وزیری دو نفر را در نظر داشت. دکتر جمشید آموزگار - هوشنگ انصاری. آموزگار مدت بیست سال در صحنه سیاست ایران بود و سیاستمداری مجرب به نظر می‌آمد. انصاری با ۱۲ سال سابقه سیاسی در کارهای مختلف از جمله وزارت و سفارت ایران در آمریکا با محافل سیاسی و اقتصادی آمریکا ارتباط نزدیک داشت. برخلاف آموزگار که قیافه عبوس و تلخ داشت او قیافه‌ای خندان توأم با مردم‌داری داشت و گشاده‌دست هم بود. سرانجام شاه روی محاسباتی آموزگار را به انصاری ترجیح داد. گویا سائرس و انس وزیر خارجه آمریکا نظر مساعدی به انصاری نداشت در حالی که آموزگار در خرداد ۱۳۵۶ با سائرس و انس در پاریس دیداری داشت که نقش آموزگار را در جریان کنفرانس شمال و جنوب ستود. ویلیام سولیوان هم از او تمجید کرده بود. آموزگار نقش مهمی در وزارت نفت داشت که در سازمان نفتی اوپک خوب درخشید و پس از تصدی ریاست کنفرانس اوپک در تهران نشان درجه یک تاج از طرف شاه به او داده شد ولی هنگام شرکت در کنفرانس نفتی اوپک در وین از طرف کارلوس و گروه تروریستی اش به اسارت گرفته شد و تصمیم به قتل او گرفته شد که با تدابیری از خطر نجات یافت.

آموزگار هنگام تأسیس حزب رستاخیز رهبر جناح پیشرو و رئیس هیئت اجرائی شد که از همان زمان تدریجاً خود را به صندلی صدارت نزدیک ساخت تا این که در سال ۱۳۵۶ پس از استعفای هویدا به مقام نخست‌وزیری رسید. در دولت او بود که فضای باز سیاسی اعلام شد و علیه آیت‌الله خمینی مقاله‌ای بی‌شرمانه در روزنامه اطلاعات و سایر نشریات منتشر گردید و در آتش‌سوزی سینما رکس آبادان حدود ۲۳۷ نفر سوختند و بحران سال ۱۳۵۷ به منتهای شدت خود رسید تا سرانجام او با ذلت و خواری از مقام نخست‌وزیری کنار رفت و در دولت شاپور بختیار راهی آمریکا شد. آموزگار هنگام تحصیل در آمریکا با یک خانم آلمانی که مقیم آمریکا بود ازدواج کرد و از او صاحب فرزندی نشد و پس از سال‌ها سکوت بعدها با انتشار یکی دو مقاله قسمتی از خاطرات خود را منتشر ساخته است.



سینما رکس آبادان

حبيب الله آموزگار نیز امتیاز روزنامه‌ای به نام (جهان آینده) را داشت که در سال ۱۳۲۳ چند شماره منتشر گردید. یادگار مهم او (فرهنگ آموزگار) می‌باشد که در مقدمه آن چنین نوشته است:

«سالیان دراز در رشته آموزش و پرورش رنج‌ها کشیدم و در مدت ۳۰ سال نوشته‌ها از خود به یادگار گذاشتم که تاکنون شمار آنها به ۲۳ جلد کتاب رسیده است. در تمام مدت آرزومند بودم که فرهنگی بسازم و واژه‌های زبان فارسی امروز را در آن فراهم آورم که خوشبختانه کامیاب شدم. این فرهنگ دارای ۵۰ هزار لغت می‌باشد. چون هیچ‌یک از فرهنگ‌ها به قدر این فرهنگ لغات معمول و متداول را نداشت مورد استقبال عموم قرار گرفت.»

دولت آموزگار

- نخست وزیر: جمشید آموزگار
- وزیر خارجه: دکتر عباسعلی خلعت‌بری
- وزیر دادگستری: دکتر غلامرضا کیان‌پور - صادق احمدی
- وزیر مشاور و نایب نخست وزیر در امور اقتصادی: مهندس صفی‌اصفیا
- وزیر دارائی و اقتصاد: هوشنگ انصاری - حسنعلی مهران - دکتر محمد یگانه
- وزیر کشور: دکتر اسدالله نصر اصفهانی
- وزیر پست و تلگراف و تلفن: مهندس کریم معتمدی
- وزیر جنگ: ارتشبد رضاعظیمی
- وزیر فرهنگ و هنر: مهرداد پهلبد
- وزیر آموزش و پرورش: دکتر منوچهر گنجی
- وزیر راه: مهندس مرتضی صالحی - مهدی صفویان
- وزیر بهداشت: دکتر شجاع‌الدین شیخ‌الاسلام‌زاده - دکتر نصرالله مژده‌ی
- وزیر اطلاعات و جهانگردی: داریوش همایون
- وزیر کشاورزی: دکتر احمدعلی احمدی
- وزیر کار و امور اجتماعی: مهندس قاسم معینی
- وزیر مسکن: مهندس فیروز توفیق
- وزیر نیرو: مهندس تقی توکلی
- وزیر مشاور و سرپرست سازمان برنامه: محمد یگانه - منوچهر آگاه - مهندس مرتضی صالحی
- وزیر مشاور در امور پارلمانی: محمود کاشفی - هلاکو رامبد
- وزیر مشاور در امور اجرائی: محمود کاشفی
- وزیر مشاور در امور زنان: مهناز افخمی
- وزیر علوم و آموزش عالی: دکتر قاسم معتمدی

وزیر مشاور در امور عمرانی - دکتر منوچهر آگاه
 وزیر صنایع و معادن: مهندس محمدرضا امین
 معاونین نخست وزیر: ارتشبد نعمت‌الله نصیری - سپهبد ناصر مقدم -
 محمدصادق کاظمی - علی فرشچی - دکتر اکبر اعتماد - سپهبد قاسم خزاعی -
 منوچهر فیلی.



جمشید آموزگار

دکتر باهری درباره فضای باز سیاسی و تغییرات ناشی از آن در مصاحبه‌ای گفت:
 وقتی زمزمه (فضای باز سیاسی) شروع گردید آموزگار هم برای نخست‌وزیری
 در نظر گرفته شد. در تابستان سال ۵۶ علم با اشاره شاه از وزارت دربار استعفا کرد و

هویدا جای علم را گرفت و آموزگار هم نخست وزیر شد. من هم به جای آموزگار دبیرکل حزب رستاخیز شدم.

وقتی حضور شاه شرفیاب شدم قبل از همه چیز از من سؤال کردند می دانید چرا شما را برای این سمت در نظر گرفته‌ام؟ برای این که می دانم با هیچ یک از گروهک‌ها و دسته‌هایی که از این پس پیدایشان می‌شود و هر کدام سرشان یک جایی بند است ارتباطی ندارید و به من فهماند که در فضای باز سیاسی ایران تازگی‌هایی هست و محدودیت‌ها کمتر خواهد شد. با روی کار آمدن کارتر و برنامه‌اش در حرمت به حقوق بشر و تقارن آن با فضای باز سیاسی در این که شاه از حکومت دموکرات‌ها در هنگام روی کار آمدن کندی خاطرات تلخی داشت و خون دل می‌خورد این دفعه که دموکرات‌ها روی کار آمدند پیشدستی کرد و دولت را تغییر داد و به فضای باز سیاسی وسعت بخشید. ژست او برای جوابگوئی به آتمسفر جهانی پس از روی کار آمدن کارتر کافی بود ولی ناتوانی داخلی رژیم و شاید همراه عوامل دیگر نگذاشت رژیم از عهده نگاهداری خود در فضای باز سیاسی برآید.

دکتر باهری می‌گوید: در فرصت‌های مناسب شاه را دیدم که حسرت دموکراسی برای جامعه ایران را داشت. اصلاحات اجتماعی او قهراً جامعه ایران را به طرف دموکراسی سوق می‌داد ولی این اصلاحات در آن موقع به حدی نبود که در فرهنگ سیاسی جامعه ایران تحول قطعی به وجود آورده باشد و حکومت طبق اصول دموکراسی متداول در کشورهای دیگر ممکن و فراهم باشد. به همین جهت شاه ظاهراً تسلیم به فضای باز سیاسی شد ولی مخلصانه آن را به موقع نمی‌دانست فقط برای این که جواب توقعات آتمسفر بین‌المللی را بار روی کار آمدن کارتر بدهد چنین تغییری در فضای سیاسی کشور ایجاد کرد.

با روی کار آمدن دولت آموزگار بلافاصله چهره گروه‌هایی با سابقه فعالیت‌های اجتماعی علنی شد. تازگی جلوه فضای سیاسی فقط با برگزاری شب شعر بود که مخالفین دولت و رژیم در میان شرکت کنندگان بودند که آن هم ظاهر سازی بود.

مهم تر این که رژیم منتظر بود که در گوشه‌ای بلوار راه بیفتد و آن را به حساب فضای باز سیاسی بگذارد تا توقعات جهانی را کم کند. این موضوعی است که یکی از مهمترین مقامات امنیتی در مسئولیتم در حزب رستاخیز در لفافه با من در میان نهاد. در همان موقع واقعه کاروانسرا سنگی روی داد که چندتن از جمله خانمی از دانشگاهیان مجروح شدند. مقامات حزب رستاخیز مطلقاً از جریان آگاه نبودند ولی منتشر کردند که فاشیست‌های رستاخیزی به آزادیخواهان حمله بردند. آموزگار نخست وزیر هم برای همان خانم سبدگل فرستاد. بنا به شایعاتی که من به آن اعتقاد ندارم، در روزهای شلوغی ساواک در جریانات دست داشت.

شاه قبل از روی کار آمدن کارتر گاهی درصدد برمی آمد به قیافه رژیم آرایش دموکراتیک بدهد و می خواست بگوید که دستگاه انتقاد و اعتراض مختص و وابسته به شاه است. تشکیل کمیسیون شاهنشاهی و انتشار مذاکرات جلسات به همین مقصود بود. منتها گاهی آکتورها آرایش را خراب می کردند.

در همان تاریخ علم از من خواست که با استناد به موازین قانون اساسی یادداشتی تهیه کنم مبنی بر این که مادام که ولیعهد به سن قانونی نرسیده کناره گیری شاه و استعفای او به نفع ولیعهد درست نیست. من نگران شدم، گفت نگران مباش لازم است چنین مطلبی تهیه شود ولی بعد دنبال نشد.

از دو سال پیش از انقلاب مسئله آینده سلطنت مطرح بود. شاه از بیماری طحال رنج می برد. متخصصین تشخیص دادند که درد طحال ارتباط به نوعی سرطان دارد. مدت چند سال نه شاه و نه هیچکس از اطرافیان از سرطان شاه آگاه نبودند. فقط اطبای معالج می دانستند و بس.

دو سال قبل از انقلاب فرح به ضرورت از بیماری شاه آگاه شد تا روزی که در مکزیك اطباء به بیماری شاه پی بردند حتی شاه آگاهی نداشت. اطباء بدون این که صریحاً به شاه بگویند سرطان دارد تا وی را به پیش بینی هائی برانگیزاند مطالبی می گفتند ولی شاه التفاتی به اشارات آنها نکرد. بنابراین آینده سلطنت فقط با فرح

مطرح بود و او هم می دانست که سر همه کلافها در دست خود شاه است و بارشاهی خیلی سنگین می باشد. شاهی که ۳۵ سال تجربه اندوخته و با رجال بزرگ جهان نشست و برخاست داشته و با جریان های سیاسی نیم قرن اخیر آشنائی کامل دارد و ایرانی و مسائل ایران را می شناسد.

شاه از سلطنت خسته شده بود. شاه یک سال قبل از انقلاب در جلسه ای با حضور هویدا و آموزگار از بار سلطنت و مسئولیت مستمر خود اظهار دلتنگی می کرد. هرگاه آینده سلطنت سبب ادامه فضای باز سیاسی بود ناچار موکول به مداخله فرح می شد. آیا دولت در مقام تبعیت از علاقه فرح به مدارا با مردم دچار اشتباه نشده و در برابر آشوبگران و هرج و مرج طلبان هم نرمش نشان نداده؟ من جواب صریح و مطمئنی ندارم.

چنانچه مسئول رادیو و تلویزیون در اوایل حکومت شریف امامی خود را طرفدار نرمش نشان می داد. در دولت آموزگار در برخوردها دولت قاطعیت خود را از دست داد و با تظاهرات به صورت نیم بند مقابله می کرد. در مقابل مخالفین، تظاهرات عظیم تبریز را به صرف ۴۰ میلیون تومان به اسم رستاخیز به پا کرد.

رفته رفته آتش زدن بانکها و سینماها شروع شد و آخرین اتفاق شومی که در دولت آموزگار روی داد آتش زدن سینما رکس آبادان بود. فضای باز سیاسی دوره آموزگار مقدمات انقلاب را فراهم کرد. علتش این بود که آموزگار تکنوکرات بود نه مرد سیاسی. در زمینه تخصصی او از عهده برمی آمد ولی در سیاست به خصوص در دوره بحران از این قبیل افراد کاری ساخته نیست. باید سیاستمداران مجرب با بحران روبرو می شدند که باید بگویم در این دوره ایران فاقد ذخیره مرد سیاسی بود. کمبود مردان سیاست را باید عیب رژیم گذشته دانست و قبول کرد. تمرین سیاست موقوف شده بود و کسی به طور جدی دنبال آن نمی رفت. یک سیاستمدار مجرب در دوره فضای باز سیاسی به دنبال گفتگو با مردم می رود و با بیان شیرین با مردم برخورد می کند. اگر برخورد ملایم باشد، اگر سلیقه آنها هم با دولت هم یکی نباشد،

با دولت مقابله نمی‌کنند.

هویدا واجد این خصلت بود. غالباً نخست‌وزیران گذشته کم و بیش این طور بودند. تصادفاً در موقعی که بیش از همیشه لازم بود نخست‌وزیر این خلق و خوی را داشته باشد آموزگار نخست‌وزیر شد که فاقد آن بود.



تظاهرات شکوهمند مردم تهران

شاه شب بیدار ماند که نتیجه انتخابات رئیس‌جمهوری آمریکا را بداند. داستان ۱۵ سال پیش تکرار شد که به جای نیکسون مردم آمریکا کندی را انتخاب کردند و نزدیک بود شاه را از تاج و تخت دور کنند. جیمی کارتر همچنان شعارهای کندی را می‌داد و شاه شنید که کارتر از «حقوق بشر» صحبت می‌کند و پیرو راه کندی است. کارتر در گفتارهایش رژیم‌های ایران و شیلی و کره جنوبی را از این قبیل کشورها می‌دانست. شاه خبر داشت که (والترماندیل) معاون این رئیس‌جمهور از دکتر شایگان و دکتر یزدی مطالب زیادی درباره نقض حقوق بشر در ایران شنیده است.



تظاهرات باشکوه مردم انقلابی ایران در خیابان‌های کشور

فردای آن روز اشرف خواهر شاه نزد برادرش می‌رود و او را دل‌داری می‌دهد و می‌گوید اکنون ایران ۱۵ سال پیش نیست و تازه در آن دوره هم اتفاقی نیفتاد. جز آن که آمریکائی‌ها آزادی‌هائی را باعث شدند که در دسرهائی برای خودشان و شاه به وجود آوردند و پس از مدتی جریان نظیر سابق شد و در همین گفت و گو اشرف برادر خود را قانع کرد که باید هویدا را بردارد و جمشید آموزگار را به صدارت انتخاب کند. شاه که احساس می‌کرد با ثابت نگهداشتن دکتر اقبال - علم - هویدا - شریف امامی - نصیری قدرت رژیم را به همگان ثابت کرده هر بار از چنین تغییری شانه خالی می‌کرد، این بار به فکر افتاد که نخست‌وزیر ۱۳ ساله خود را قربانی کند و انتقادات و ایرادات به روش حکومت را به گردن هویدا بیاندازد.

بالاخره شاه یک سال و نیم پس از پیروزی کارتر در انتخابات ریاست جمهوری در

۲۷ مرداد ۱۳۵۶ دکتر آموزگار را به نخست‌وزیری برگزید. با این ترتیب آموزگار که از ۱۴ سال پیش توسط اشرف ذخیره گردیده بود به میدان فرستاده شد. وقتی آموزگار کار خود را آغاز کرد کسانی چون فرح و هویدا دل نگران حکومت بودند ولی شاه و طرفداران آمریکائی اش معتقد بودند که رژیم دارای چنان قدرت و استحکامی است که از این رهگذر آسیبی نخواهد دید. آموزگار همزمان با اعلام برنامه دولت خود آغاز دوران (فضای باز سیاسی) را در مملکت نوید داد. این نوید در حقیقت تأیید نظر مخالفان داخلی بود که می‌گفتند حکومت کارتر شاه را زیر فشار سیاست حقوق بشر گذارده که ناگزیر باید به عقب‌نشینی‌هایی در برابر مردم دست بزند.

آموزگار که می‌خواست موضع اصلی ایجاد نارضائی را از جلوی چشم دور کرده از آسیب‌پذیری شاه بکاهد در شروع کار غلامرضا نیک‌پی شهردار تهران را تغییر داد اما دو روز بعد به اصرار فرح که نیک‌پی را مجری اوامر خود می‌دید او را به عنوان سناتور اصفهان وارد مجلس نمود و اثر تبلیغاتی و روانی این کار از بین رفت. در دیگر موارد هم که آموزگار قصد داشت مسئولین دولت گذشته را پیش‌مرگ شاه کند تیرش به سنگ خورد. چرا که به وسوسه فرح و هویدا تمام وزیران گذشته به کار گمارده شدند.

مجیدی دبیرکل بنیاد فرح و روحانی مدیرعامل شهرک غرب و هادی هدایتی رئیس کل بیمه مرکزی شدند. صادق احمدی عنوان رئیس دادگاه انتظامی قضات را گرفت. منوچهر آزمون به استانداری فارس رفت. ایرج وحیدی به سمت دبیرکل بنیاد اشرف منصوب گردید و در گورستان فیل‌ها جا گرفت. این گورستان دفتر اشرف پهلوی بود که افرادی نظیر: دکتر آشتیانی - مهندس عبدالرضا انصاری - دکتر کاسمی - منوچهر پیروز و بسیاری دیگر را که از پست‌های بالا برکنار می‌شدند زیربال و پر می‌گرفت.

به این ترتیب از سیاستی که برای کاستن انفجار سیاسی ناشی از بحران اقتصادی در پیش گرفته شده بود با بالا بردن نارضائی‌ها نتیجه عکس گرفته شد. وقتی که

محمود جعفریان با عنوان معاون سیاسی تلویزیون و پرویز نیکخواه با عنوان رئیس تحقیق رادیو تلویزیون در تبلیغات مکرر هر روز بر پیشرفت رژیم تأکید داشتند، برنامه‌های عمرانی یکی بعد از دیگری متوقف می‌شد و در حالی که دولت مأمور تهیه برنامه عمرانی ششم می‌شد شاه در پیام سالگرد ۲۸ مرداد خود گفت: «بیعرضگی و فساد مسئولان باعث توقف کارها شده است»

در همین زمان آموزگار ظاهراً دبیرکلی حزب رستاخیز را به محمد باهری واگذار کرد ولی در واقع برآن نظارت داشت. روزنامه رستاخیز به انتشار گفتگوهایی با صاحبان قلم پرداخت. انتشار کتاب آزاد شد و چندتن از ممنوع‌القلم‌ها به مقاله‌نویسی پرداخته و مجله خواندنی‌ها به شدت هویدا را مورد حمله قرار داد. به این ترتیب پیدا بود که تأکیدهای مداوم شاه و دولتیان بر (فضای باز سیاسی) جز آن که به یاد مخالفان رژیم بیاورد که حکومت در منتهای ضعف قرار دارد و از جانب کاخ سفید زیر فشار می‌باشد حاصلی نداشت.

نیمه دوم سال ۵۶ اوج کوشش مخالفان رژیم در خارج از کشور بود. گروه‌های مخالف ده گانه سیاسی و نام‌های مشهوری چون: احمدشاملو - دکتر رضا براهنی - دکتر غلامحسین ساعدی - دکتر شایگان - خسرو قشقایی - بابک زهرائی - بهمن نیرومند - دکتر ابراهیم یزدی شب و روز در کار افشاگری بودند. بررسی کنفرانس (جنایات شاه) فرصتی بود که دیگر جناح‌ها از جمله مذهب‌یون هم به فعالیت زیادتر پردازند. اما تشکیل جبهه چهارم ملی و فعالیت دکتر امینی شاه را به وحشت انداخت و به خبرنگار فیگارو گفت: هر وقت تصمیم می‌گیریم در این مملکت آزادی‌هائی بدهیم فسیل‌ها و واخورده‌ها و منفی‌بافها به راه می‌افتند. آنها خیانت خود را به مردم ایران ثابت کرده‌اند. همان‌هائی که به سلامتی پیشه‌وری جام زده بودند تا از آب گل آلود ماهی بگیرند.

در همین سال جبهه ملی با ترکیب حزب ملت ایران - جبهه سوسیالیست‌های ملی اعلام موجودیت کرد و مهندس حسینی را به ریاست شورای مرکزی برگزید.

کریم سنجابی - شاپور بختیار - داریوش فروهر - رضاشایان به عنوان هیئت مرکزی تعیین شدند. آنها اجتماع محدودشان را در کاروانسرا سنگی به راه انداختند که گروهی از مأموران به آنجا حمله برده و در نتیجه بختیار و فروهر مضروب شدند. دکتر فلاح هم طی نطقی گفت: «رأی دیوان لاهه علیه انگلستان و به نفع ایران در مرداد ۱۳۳۱ زیان فاحشی برای ایران داشت» که برای اثبات سخن خود ارقامی را ذکر کرده بود.

شاه گفت: «اگر قیام ملی ۲۸ مرداد رخ نداده بود توده‌ای‌ها تا یک هفته مصدق را سرنگون می‌کردند و حکومت کمونیستی تشکیل می‌دادند»
در همین موقع آرمن مایر سفیر سابق آمریکا در ایران به وام ۳۵ میلیون دلاری آمریکا و انتصاب دکتر امینی به نخست‌وزیری اشاره کرد که این افشاگری تأثیری نداشت بلکه شاه مجبور شد که اجازه بدهد روزنامه‌ها متن پاسخ امینی را چاپ کنند. در آبان ماه شاه برای دیداری با کارتر عازم آمریکا شد.

شاه در ۲۸ سال گذشته ۳۹ بار به آمریکا سفر کرده و با ۷ رئیس جمهور دیدار داشت. سخت‌ترین آن با کندی بود. شاه بهترین روزها را از دیدار نیکسون داشت. از ماه‌ها پیش گروه‌های مخالف شاه که اینک وحدت پیدا کرده بودند خود را به واشنگتن رساندند - چند هزار نفر خشمگین علیه شاه و چند صد نفر با پرچم‌های ایران به نفع شاه شعار می‌دادند که منجر به پرتاب گاز اشک‌آور شد که اشک شاه و دیگران را جاری ساخت. تا چند روز بحث اصلی رسانه‌های گروهی جهان درباره این واقعه بود.

مخالفین با ارائه مدارکی ثابت کردند که همان عده محدود طرفدار شاه هم به مخارج پرداختی سفارت ایران و آمریکا گردآوری شده بودند. در پایان سفر شاه برژینسکی به اردشیر زاهدی خبر داد که کارتر دوماه دیگر به ایران خواهد آمد که زاهدی پیشنهاد کرد که اگر شب اول سال نو مسیحی باشد بهتر است. پس از سفر کارتر و همسرش به ایران به تجلیل زیادی از شاه در صدد برآمد که با مخالفین شدت

عمل به خرج دهد. مقاله (احمد رشیدی مطلق) در دربار تهیه و برای چاپ به روزنامه‌ها فرستاده شد. در قم و اصفهان مردم روزنامه اطلاعات را آتش زدند و دامنه درگیری‌ها افزایش یافت و منجر به حوادث قم - اصفهان - تبریز و سایر شهرها دیگر گردید.

از قول داریوش همایون درباره آن نامه کذایی (توهین به آیت‌الله خمینی که اولین جرقه انقلاب را روشن کرد) آمده است که این نامه را از دربار به دفتر او آوردند و وی بدون این که «پاکت مهر و موم شده وزارت دربار» را باز کند عیناً آن را برای روزنامه اطلاعات فرستاده و از مضمون آن هم اطلاع نداشته است.

تفصیل این ماجرا قبلاً از زبان کسی که خود این نامه یا مقاله را به روزنامه اطلاعات برده بود، نوشته که عیناً آن را نقل می‌کنیم:

«قدر مسلم این است که هویدا در جریان تهیه این مقاله یا نامه بوده و پس از تصویب متن نهایی مقاله از طرف شاه، آن را برای چاپ در روزنامه‌ها به عنوان داریوش همایون وزیر اطلاعات دولت آموزگار فرستاده است. پاکت محتوی مقاله را پیک مخصوصی از دربار در کنگره حزب رستاخیز به دست داریوش همایون می‌رساند. همایون هنگامی که از جلسه خارج می‌شد پاکت را دریافت می‌نماید و در حضور یکی از سردبیران اطلاعات که در آنجا بوده است پاکت را باز می‌کند. آقای علی باستانی سردبیر اطلاعات که این مطلب را نقل کرده است می‌گوید: همایون پاکت را که علامت دربار روی آن بود و یادداشت ضمیمه مقاله را برداشت و اصل مقاله را به من داد و گفت این مقاله باید حتماً در جای مناسبی در روزنامه فردا چاپ بشود. شتابزدگی همایون در این کار و اصرار او در چاپ فوری مقاله‌ای که آن را به دقت مطالعه نکرد، نشان می‌داد که وی قبلاً در جریان تهیه این مقاله بوده و از مضمون آن آگاهی داشته است.

«مقاله در هیئت تحریریه روزنامه اطلاعات طوفانی به پا می‌کند و اعضای هیئت تحریریه روزنامه از فرهاد مسعودی سرپرست روزنامه می‌خواهند که برای جلوگیری از چاپ آن در روزنامه به نخست‌وزیر متوسل بشود. جمشید آموزگار از موضوع مقاله اظهار بی‌اطلاعی می‌کند، ولی بعد از تماس با دربار مطلع می‌شود که مقاله به دستور خود شاه تهیه شده و «اعلیحضرت اصرار دارند که مقاله قبل از مسافرتشان به مصر در روزنامه چاپ شود»^۱.

در مدت ۱۷ سالی که دکتر آموزگار در خارج از کشور (بعد از انقلاب اسلامی) به سر می‌برد سکوت پیشه کرده بود. غیر از یکی دو مورد که درباره لایحه اصلاحات ارضی و طرح آن در مجلس توضیحاتی داد، درباره دوران نخست‌وزیری خود هرگز مصاحبه‌ای نکرده است. تنها در سال ۱۳۷۴ ضمن توضیحاتی در مجله ره‌آورد به تاریخ ۲۵ شهریور چنین نوشته است:

بیش از پنج شش هفته‌ای از استعفای من و عمر دولت شریف امامی نگذشته بود که یکی از دوستانم که استاد دانشگاه ملی بود زنگی زد و گفت: «سه نفر از اعضای جبهه ملی: دکتر سنجابی، دکتر بختیار و دکتر رزم‌آرا مایلند که با شما ملاقات کنند. چه وقتی برای شما مناسب است؟»

گفتم: «دوست عزیز، من که دیگر کاره‌ای نیستم با من چه کار دارند؟». گفت: «نمی‌دانم ولی به نظر من بهتر است این ملاقات صورت گیرد». پس از لحظه‌ای تأمل قرار ملاقات برای ساعت ۶ بعد از ظهر در یکی از روزهای همان هفته در منزل من گذارده شد. با تأخیر دکتر بختیار و دکتر رزم‌آرا به خانه‌ام آمدند. پس از تعارفات معمول، بختیار از دیرآمدن معذرت خواست و گفت: «سنجابی امروز برای ملاقات با آیت‌الله شریعتمداری به قم رفته بود. ما منتظر مراجعت ایشان بودیم ولی

۱- داستان انقلاب - تألیف محمود طلوعی - نشر علم (چاپ اول ۱۳۷۰)

چون نرسیدند، فکر کردیم تأخیر بیش از این جایز نیست و ما آمدیم.»

لحظاتی بعد بدون مقدمه و حاشیه رفتن، مطالبی گفت که چنین است:

مملکت در یک بحران خطرناکی است. مردم به شریف امامی اعتماد ندارند. پس از جمعه سیاه اوضاع وخیم تر شده و کشور به سرعت در سراشیبی سقوط قرار گرفته، هر روز که نخست وزیری شریف امامی بیشتر ادامه یابد، وضع بدتر خواهد شد. ما پیش شما آمده ایم که برای نجات مملکت به عرض شاه برسانید که تا دیر نشده شریف امامی را برکنار و دولت را به جبهه ملی واگذار کنند. شاید ما بتوانیم راه حلی برای این بحران پیدا کنیم.

من که از شنیدن این گفتار صریح و بی پرده بهت زده شده بودم گفتم «چرا این مطلب را از طریق وزارت دربار به عرض نمی رسانید؟».

پاسخ داد: «اطمینان نداریم که این مطالب را عیناً به عرض برسانند. ولی به شما اعتماد داریم» سپس پیش از خداحافظی شماره تلفنی به من داد و گفت «با این شماره در هر ساعتی می توانید با من تماس بگیرید.»

پس از راهی شدن آقایان، با آن که دیروقت بود به کاخ سعدآباد تلفن کردم و گفتم مطلبی است فوری که باید به عرض برسانم. گفت گوشی خدمتان باشد. دقیقه ای چند گذشت که از آن سوی خط، آوای آشنای «منم» در گوشم پیچید. عرض کردم «حامل پیامی هستم که نمی توانم تلفنی به عرض برسانم». فرمودند «شنبه صبح ساعت ۹ بیائید کاخ»

در شرفیابی پیام را عیناً به عرض رساندم. برای دقایقی طولانی سکوت ناراحت کننده ای فضای تالار را فراگرفت. سپس در حالی که طبق معمول، درازای اتاق را قدم می زدند، فرمودند: «شما می دانید منظور آنها چیست؟».

عرض کردم «خیر اولین باری است که با من تماس گرفته اند.»

فرمودند: «اینها می خواهند در ایران جمهوری برقرار کنند و حالا می خواهند من به دست خودم این نقشه را عملی کنم.»

من که در درازای بیست و یک سال معاونت و وزارت و نخست‌وزیری هرگز چنین گفت و شنودی با شاه نداشتم، بهت زده عرض کردم: «اگر اجازه بفرمائید در این باره از آنها سؤال کنم.» بی‌درنگ فرمودند «بله بپرسید».

در بازگشت به منزل به بختیار تلفن کردم. شاید برداشت شاه برایش تازگی نداشت. چرا که گفت: «آقای آموزگار، ما در جبهه ملی بیست و دو سه نفر هستیم. من نمی‌توانم از جانب همه حرف بزنم. این موضوع را در جلسه همگانی که فردا داریم مطرح خواهیم کرد و نتیجه را به شما خبر می‌دهم.»

دو روز بعد بختیار به من گفت: «جبهه ملی مخالف سلطنت نیست. ما می‌خواهیم مسئولیت دولت و اداره مملکت به عهده ما باشد تا شاید بتوانیم این بحران خطرناک را برطرف کنیم.» سپس اضافه کرد: «حاضریم نظر خود را درباره موافقت با سلطنت بی‌پرده و صریح و روشن اعلام کنیم.»

تقاضای شرفیابی کردم و پاسخ بختیار را عیناً به عرض رسانیدم. چهره گرفته شاه کمی باز شد. برای دقایقی از این و از آن و از اینجا و آنجا مطالبی گفتند و در پایان فرمودند: «بسیار خوب بپرسید کاندیدای آنها برای نخست‌وزیری کیست؟»

مرخص شدم و بی‌درنگ با بختیار تماس گرفتم. شادی بیرون از وصف او را از شنیدن فرموده شاه حس کردم. هیجان‌زده به من گفت «فکر کنم اللهیار صالح را پیشنهاد کنیم. ولی تصمیم باید از طرف همه باشد، ما فکر نمی‌کردیم شاه به این زودی تصمیم بگیرند. حالا مشکل کار این جا است که سنجابی و بازرگان به پاریس و لندن رفته‌اند و بدون حضور آنها نمی‌توانیم تصمیم بگیریم. سعی می‌کنم با آنها تماس بگیریم تا فوراً برگردند» سپس گفت: مطلب تازه‌ای هم پیش آمده که نمی‌دانم چگونه تفسیر کنم. دیروز دکتر نهاوندی تلفن کرد و پس از مقدمه‌چینی اظهار داشت که جبهه ملی هر مطلبی دارد که بخواهد به عرض برسد بهتر است از طریق ایشان باشد ولی نهاوندی وجهه خوبی ندارد، در دانشگاه بسیار بد عمل کرد و ما نمی‌خواهیم با ایشان تماس داشته باشیم ولی تکلیف چیست؟»

گفتم: «این مطلب را به عرض می‌رسانم.»

پایان شرفیابی ام غروب آفتاب و حالا اوایل شب بود. با این همه به کاخ تلفن کردم. از آهنگ گفتار چنین دریافتم که اعلیحضرت سر شام هستند. همه گفته بختیار را به عرض رساندم. از شنیدن نام اللهیار صالح خیلی خوشحال شدند و فرمودند: «بسیار خوب هرچه زودتر خبر دهند.» سپس شنیدم فرمودند «میگن نهاروندی وجهه خوبی نداره» دانستم که مخاطب دیگری حضور دارد که یک باره آوای آشنای فرح به گوشم رسید که گفتند: کی این حرفو می‌زنه؟»

فرمودند: «بختیار»، واکنش این بود: «مهمل میگه» من که بهت زده از این گفتگو، گوشی تلفن در دستم بود ناگهان باز دیگر خود را مخاطب یافتم. فرمودند: «رابط ما با جبهه ملی فقط شما هستید. به آنها بگوئید.»

دو سه روزی از جریان گذشت و از بختیار خبری نشد. (در این میان پزشک معالج همسرم، که در واشنگتن بود اصرار داشت که برای تصمیم درمان بیماری همسرم هر چه زودتر به واشنگتن بروم. در تنگنای دل آشوبی قرار گرفته بودم. همه امیدم این بود که تکلیف زودتر روشن شود تا بتوانم به بالین همسرم بروم) شاه تلفن فرمودند که چه شد؟ پاسخی نداشتم، احساس کردم ناراحت هستند. عرض کردم پیگیری می‌کنم. بی‌درنگ به بختیار تلفن کردم و گفتم: «شما مرا در وضع ناراحت کننده‌ای قرار داده‌ای. شما بودید که سراغ من آمدید. شما بودید که از من خواستید پیامتان را به عرض برسانم. حالا که شاه با پیشنهاد شما موافقت کرده، موضوع را به لیت و لعل می‌گذرانید و مرا سنگ روی یخ کرده‌اید.»

خیلی ناراحت شد و گفت: «شما نمی‌دانید که من با چه مشکلاتی روبرو هستم. تماس با سنجابی و بازرگان بسیار مشکل است اغلب اوقات در محل اقامتشان نیستند. در این دو سه روز بارها سعی کرده‌ام تماس بگیرم. بالاخره امروز موفق شدم با سنجابی صحبت کنم. گفت کاری دارد که باید تمام کند بعد به تهران برگردد. گفتم «ممکن است وقتی را معین کند من به عرض برسانم؟».

پاسخش چنین بود: «سعی می‌کنم دوباره تماس بگیرم.» فردای آن روز بختیار تلفن کرد و گفت: «تماس گرفتم سنجابی می‌گوید کارش تمام شده ولی جا در هیچ هواپیمائی به مقصد تهران پیدا نمی‌کند» من که از این گفته حیرت زده شده بودم بی‌درنگ به سان این که الهام شده باشم گفتم «هواپیمای دولت را برایشان می‌فرستم» خیلی خوشحال شد و گفت «به اطلاعشان می‌رسانم» پس از این گفتگو دریافتم که بی‌اختیار و بی‌اجازه وعده‌ای داده‌ام. بی‌درنگ به کاخ تلفن کردم و جریان را به عرض رساندم. فرمودند: «خوب عمل کردید روز حرکت را هر چه زودتر تعیین کنید تا هواپیما فرستاده شود.» مجدداً با بختیار تماس گرفتم و فرموده شاه را به اطلاع رساندم. دوسه روز دیگر گذشت خبری نشد. من که کلافه شده بودم زنگی زدم به بختیار و گفتم چه شده؟ پاسخش چنین بود «من نمی‌دانم جریان چیست ولی سنجابی و بازرگان آماده مراجعت و گفتگو نیستند خیلی متأسفم.»

در این جا بود که دریافتم شکاف زیادی میان یاران قدیم افتاده که به زیان همگی خواهد بود. با ناراحتی بیرون از وصفی جریان را به عرض رساندم. فرمودند: گفتم اینها مقصود دیگری دارند و ماجرا بدین ترتیب بسته شد. بعدها شنیدم که شاید همین غفلت جبهه ملی، موجب روی کار آمدن دولت نظامی و وقایع پس از آن شد. الموتی چنین می‌نویسد: مصاحبه‌ای در تابستان سال ۱۳۵۷ انجام شده بود و «نیوزویک» این جمله شاه را برای عنوان مصاحبه انتخاب کرده بود که «هیچ‌کس نمی‌تواند مرا سرنگون کند!». شاه در این مصاحبه به ارتش هفتصد هزار نفری خود اشاره کرده و گفته بود «با وجود چنین ارتش نیرومندی که در وفاداری آن تردیدی ندارم، هیچ‌کس نمی‌تواند در نظام مستحکم ما خللی وارد کند!»

وقتی که در اواخر شهریور ۱۳۵۷ از سفر خارج به ایران بازگشتم و از نزدیک شاهد مراحل فروپاشی رژیم شاهنشاهی بودم. شاه در تلاشی نومیدانه برای حفظ تاج و تخت خود روز ۱۴ آبان ۱۳۵۷ شریف‌امامی را که در اوایل شهریور همان سال

به جای آموزگار به نخست‌وزیری برگزیده بود از کار برکنار کرد و با مشورت و تأیید آمریکایی‌ها یک دولت نظامی بر سر کار آورد، ولی با انتخاب یکی از ضعیف‌ترین ژنرال‌هایش برای ریاست این دولت مرتکب اشتباه بزرگ دیگری شد و چهره‌گریان و درهم شکسته و لحن ملتمسانه و پوزش‌طلبانه او هنگام اعلام این تصمیم در یک نطق تلویزیونی، ابهت دولت نظامی را از همان روز نخست درهم شکست.

دولت نظامی بیش از دو ماه دوام نیاورد و شاه پس از انتخاب شاپور بختیار از رهبران پیشین جبهه ملی به مقام نخست‌وزیری در روز ۲۶ دی ۱۳۵۷ ایران را برای سفری بدون بازگشت ترک کرد. چهره‌گریان او هنگام ترک ایران آخرین تصویری است که مردم ایران از شاهی که بیش از سی و هفت سال بر آن حکومت می‌کرد به یاد دارند و این واقعه مهم و نابودی دیکتاتور را هرگز فراموش نخواهند کرد.

پیشکش "آزادہ" بہ تبرستان

www.tabarestan.info

غلامرضا ازهاری

غلامرضا ازهاری در سال ۱۲۹۱ در شیراز متولد شد. از خانواده متوسطی بود که پس از پایان تحصیلات دبیرستان وارد دانشکده افسری گردید. با درجه ستوان دومی برای خدمت در ارتش به شیراز اعزام و تا دریافت درجه سرگردی در آن منطقه خدمت کرد و سپس وارد دانشگاه جنگ گردید و با موفقیت آن را به پایان رسانید و برای تکمیل مطالعات نظامی به آمریکا اعزام شد. در مراجعت با درجه سرتیپی در اداره مستشاری با آمریکائی‌ها همکاری می‌کرد. سپس به فرماندهی لشکر کرمانشاه و معاونت دانشگاه جنگ و ریاست ستاد نیروی زمینی و ریاست دانشگاه جنگ و نمایندگی ایران در سنتو رسید. ازهاری یک بار در درجه سپهبدی بازنشسته شد و بعد دوباره به خدمت دعوت گردید و معاون ستادکل شد و بعد از کناره‌گیری ارتشبد جم از ریاست ستاد با درجه ارتشبدی به ریاست ستاد بزرگ ارتشتاران منصوب گردید و مدت ۶ سال این شغل را عهده‌دار بود تا این که در بحران سال ۵۷ از طرف شاه به نخست‌وزیری انتخاب شد.

دولت ازهاری اسمش نظامی بود ولی عملش خیلی آرام و ملایم. آنهایی که ازهاری را از نزدیک می‌شناختند می‌گفتند مرد ملایمی است که به هیچ وجه توانائی روبروئی با این مشکلات را ندارد و اساساً در تمام عمرش در ارتش بوده و به هیچ وجه کار سیاسی نکرده بود. ازهاری پس از دریافت فرمان نخست‌وزیری یک کابینه

آبکی و نیم‌بند نظامی تشکیل داد، به این صورت که به چند تن از نظامیان در سطح عالی کشور وزارتخانه‌هایی را واگذار کرد که عبارت بودند از:

ارتشبد قره‌باغی وزیر کشور و سرپرست وزارت اقتصاد و دارائی - ارتشبد غلامعلی اویسی فرمانده نیروی زمینی و فرماندار نظامی و سرپرست وزارت کار و امور اجتماعی - سپهبد امیرحسین ربیعی فرمانده نیروی هوایی و سرپرست وزارت مسکن و شهرسازی - دریادار کمال حبیب‌الهی فرمانده نیروی دریائی و سرپرست وزارتخانه‌های آموزش و پرورش و فرهنگ و هنر - سپهبد ابوالحسن سعادت‌مند سرپرست وزارت اطلاعات و جهانگردی - سپهبد ایرج مقدم معاون صنایع نظامی و سرپرست وزارت نیرو شد. ولی پس از چند روز مقرر شد که وزرای نظامی که دارای مشاغل مهمی هستند به کارهای خود برسند و وزرای تازه‌ای معرفی شوند.

پس از انتصاب ازهارای و روی کارآمدن دولت نظامی و تعیین فرماندهان نظامی به عنوان مسئولین وزارتخانه‌ها آرامشی در کشور به وجود آمد و تا چند روز دامنه تظاهرات فروکش کرد و مخالفین نیز مرعوب شدند. ولی وقتی ازهارای برای معرفی دولت به مجلس آمد با ایراد نطق با بسم‌الله و استدعا از آیات عظام - و از طرف دیگر با اعلامیه‌های تندوتیز آیت‌الله خمینی و روحانیون باز هم مردم به خیابان‌ها ریختند و با مسخره کردن (ژنرال چهار ستاره بازم بگو نواره، نوار که پا نداره) و سکوت نظامی‌ها در خیابان‌ها وضع به صورتی دیگری درآمد.

وقتی مخالفین دولت ازهارای دیدند این دولت نظامی کاری نمی‌تواند از پیش ببرد به مخالفین پیوسته و در مجلس هم وکلای مخالف در برابر دولت نظامی به شدت صف بندی کرده بودند به تدریج ضعف دولت نظامی آشکار گردید. ولی ارتشبد ازهارای شخصاً به حل مشکلات امیدوار بود.

ازهارای می‌گفت مذاکره شده که مأمورین نظامی به هیچ‌وجه در اطراف تظاهرکنندگان که قرار بود در میدان شهید (آزادی) و ۲۴ اسفند (میدان انقلاب) اجتماع کنند، مستقر نشوند تا آنها خودشان نظم را برقرار کنند و ضمناً تظاهرکنندگان

قبول کرده‌اند که به هیچ وجه از میدان ونک به بالا نروند و مأمورین مراقبت کنند که در آن قسمت جلوی تظاهرکنندگان گرفته شود. اتفاقاً تظاهرات مفصلی برگزار شد و صحبت از یک تا دو میلیون نفر بود که هیچ‌گونه حادثه و کشتاری هم روی نداد. ولی در تمام خیابان‌ها شعارهای ضد سلطنت پهلوی وجود داشت و همه دیوارها مملو از شعار علیه شاه بود.

وقتی تشکیل دولت نظامی اعلام شد خیلی از خبرگزاری‌ها گزارش دادند که دولت نظامی آرامش را به کشور بازمی‌گرداند. دولت کارتر اعلام کرد که مدت‌ها منتظر تصمیم سرنوشت‌ساز از طرف شاه بودیم، با این ترتیب از دولت نظامی برای استقرار نظم حمایت خواهیم کرد.



گوشه باشکوهی از تظاهرات مردم مسلمان ایران

سرتیپ جواد معین‌زاده می‌نویسد: روزی که شاه ارتشبد ازهاری را به عنوان نخست‌وزیر انتخاب نمودند و آن پیام معروف را (که مردم صدای انقلاب شما را شنیدم) از رادیو به اطلاع همگان رساندند خیلی از نظامیان تکان خوردند. تا آن روز امید ما این بود که پادشاه کشور و فرمانده کل قوا بالاخره ارتشی را که برای دفاع از

قانون اساسی و کشور سوگند خورده بود خواهد خواست تا در شرایط بحرانی وارد عمل شود و کشور را از سقوط نجات دهد. ولی متأسفانه حضور مشاورانی که با توجه به بیماری و اعصاب متشنج رهبر کشور دقیقاً نقش (اسب تروا) را در کاخ بازی می‌کردند باعث شد که ریاست دولت به کسی سپرده شود که خبر نخست‌وزیری اش سرلشگر خسرو داد را به فغان آورد و بی توجه به این که در کاخ نیاوران است فریاد زد بالاخره آمریکائی‌ها آدم خود را آوردند.

دکتر اصلان افشار قاسملو رئیس تشریفات دربار در مورد نخست‌وزیری از هاری

چنین می‌گوید:

سفرای آمریکا و انگلستان مرتباً به دیدار شاه می‌آمدند و مطالبی می‌گفتند و شاه هم چون مشکل مملکت را سیاسی می‌دانستند می‌خواستند برای آن راه حل سیاسی پیدا کنند. بنابراین به گفته آنان اهمیت زیادی می‌دادند. در روزهایی که اوضاع خیلی متشنج بود و مخصوصاً در آخرین روزهای حکومت شریف امامی که وضع کشور را خیلی بحرانی دیدم چند تن از دوستان از قبیل سپهبد بدره‌ای - سپهبد هاشمی نژاد - سرلشگر خسرو داد - سرتیپ معین زاده - کامبیز آتابای و جهان‌بین هنگام غروب در دفتر تشریفات به من گفتند شما را به خدا از اعلیحضرت بخواهید فکری اساسی برای مملکت بکنند زیرا کشور دارد از دست می‌رود. من جلوی اتومبیل در حضور آقایان به پای شاه افتادم و گفتم قربان فکری بکنید زیرا این وضع قابل دوام نیست. بانک‌ها و مغازه‌ها را آتش می‌زنند، امنیت به کلی از بین رفته و دوستان ما بیچاره شده‌اند. خسرو داد با چشمانی اشکبار گفت به ارتشی‌ها هم در شهر بی‌احترامی می‌شود.

شاه تحت تأثیر این گفته‌ها به من فرمودند: «به اویسی تلفن کنید در دفتر خود حاضر باشد با او کار دارم» از این گفته همه خصوصاً نظامی‌ها خوشحال شدند که اویسی مأمور تشکیل کابینه می‌گردد و با قاطعیت عمل خواهد کرد. من هم موضوع را به اویسی اطلاع دادم. پس از چند لحظه‌ای اعلیحضرت فرمودند سفرای آمریکا و

انگلستان را بخواهید تا به کاخ بیایند.

سفرای آمریکا و انگلستان شرفیاف شدند و با آنها به مشورت پرداختند. به دنبال آن نیز با شهبانو مذاکراتی نمودند و به من فرمودند ما تصمیم گرفتیم ازهاری را مأمور تشکیل کابینه کنیم. گفتم پس اویسی چه می شود؟

فرمودند تلفن کنید که با او کاری ندارم. از قرار معلوم سفرای آمریکا و انگلستان معتقد بودند که اویسی با خشونت رفتار خواهد کرد و کار مشکل تر می شود و فرح نیز معتقد بود که باید با تظاهرکنندگان با ملایمت رفتار شود که در نتیجه شاه از نخست وزیری اویسی منصرف و به نخست وزیری ازهاری تصمیم گرفتند که بلافاصله ازهاری احضار و مأمور تشکیل کابینه شد. در مراکش هم وقتی از شاه پرسیدم چرا در این مورد تغییر عقیده دادید فرمودند سفرای آمریکا و انگلیس معتقد بودند که اویسی اهل شدت عمل است و کار را بدتر خواهد کرد، بهتر است شخص ملایمی تعیین شود که مردم را ساکت کند. نظر شخصی من این است که تمام این کارها طبق برنامه بوده و آمریکا و انگلستان نمی خواستند وضع آرام شود. محمود طلوعی می نویسد: بعد از استعفای شریف امامی ارتشبد اویسی که از خشن ترین فرماندهان نظامی بود برای تشکیل دولت نظامی در نظر گرفته شده بود و برژینسکی مشاور امنیتی کارتر هم تلفنی موافقت آمریکا را با انتصاب اویسی اعلام داشت ولی شاه گمان می کرد که آمریکائی ها اویسی را برای جانشینی او در نظر گرفته اند که ناگهان تصمیم خود را عوض کرد و یکی از ضعیف ترین ژنرال های خود را به ریاست دولت نظامی منصوب نمود.

ازهاری بعدها مدعی شد که اگر شاه دست او را باز می گذاشت قوی تر عمل می کرد و در دیداری با سولیوان سفیر آمریکا گفت با تأکید و دستورات شاه برای خودداری از شدت عمل دولت نظامی به یک اسم بی مسمائی تبدیل شده و توانائی استقرار نظم از وی سلب گردیده بود.

دکتر عزت الله همایونفر از وزرای کابینه ازهاری چنین می نویسد:

پنج روز قبل از تغییر کابینه شریف امامی، ارتشبد اویسی به وسیله تلفن از من خواست که او را ملاقات کنم. به دیدن او رفتم در دفتر کارش (عباس آباد - فرماندارنظامی) ضمن صرف ناهار معاونین او سپهبد رحیمی و تیمسار رحیمی لاریجانی مکرر به او مراجعه کرده و اخباری را به اطلاعش می‌رساندند و دستوراتی از او می‌گرفتند.



غلامرضا ازهاری

بعد از ناهار اظهار داشت دیشب شرفیاب بودم قرار شد شریف امامی برود و من مأمور تشکیل کابینه بشوم و توهم برحسب امر شاهانه وزیر مشاور خواهی بود. دست من در انتخاب وزراء باز است و شما اختیار کافی به من خواهند داد. تیمسار رحیمی قرار شد فرماندار نظامی و رئیس شهربانی بشود. دکتر صدر، حزب ایرانیان

و سرپرستی رادیو و تلویزیون را برعهده بگیرد و یا وزارت اطلاعات را. دو روز بعد ساعت ۱۲ شب به من تلفن کرد و گفت قرار شد تیمسار ازهاری به جای من مسئول آن مقام شود ولی شما در کابینه خواهید بود. صحبت چند نفر از جمله شما همین امشب در حضور شاه بود. فردای آن شب ارتشبد ازهاری با تلفن از من خواش کرد که روز شنبه ساعت ۱۰ صبح او را در ستاد بزرگ ملاقات کنم. روز شنبه ایشان را در دفترش ملاقات کردم. اظهار داشت که کمیسیون مهمی مرکب از تمام امرای ارتش در اتاق پهلوی دفتر تشکیل شده باید در آن کمیسیون باشم اما چون واجب بود شما را بینم چند دقیقه صحبت می‌کنم. صحبت مان بیشتر در اطراف مسائل روز بود و بالاخره اظهار داشت که مأمور تشکیل کابینه شده و روز دوشنبه باید هیئت دولت را معرفی کند و از من خواست ساعت ۱۰ صبح در کاخ صاحبقرانیه حاضر باشم. آن روز به علت سنگینی و نامرتبی ترافیک نتوانستم سر ساعت ۱۰ در صاحبقرانیه باشم. وقتی رسیدم سپهد بدره‌ای اظهار داشت که تیمسار ازهاری منتظر شما بودند نیامدید، گفتند شما حتماً بیائید به نخست وزیری. وقتی به نخست وزیری رسیدم (باز هم به علت سنگینی ترافیک) حدود دو بعد از ظهر بود سراغ ایشان را گرفتم. «پارسا» رئیس دفتر نخست وزیر گفتند جلسه هیئت دولت تشکیل شده نشستیم، تا ساعت چهار بعد از ظهر ایشان به همراه ارتشبد قره‌باغی از جلسه بیرون آمدند. تیمسار قره‌باغی بنده را به ایشان معرفی کرد. تیمسار خندید و گفت بله بله. مرا به اتاق خودشان بردند و حدود نیم‌ساعتی صحبت کردیم قرار شد اعلامیه کوتاهی تهیه شود. آن را تهیه کردم شب ساعت ۹ به اتفاق ایشان به تلویزیون رفتیم. تیمسار سعادت‌مند به عنوان کفیل وزارت اطلاعات و تورج فراز‌مند که تلویزیون را سرپرستی می‌کردند آنجا بودند. یک‌بار دیگر تیمسار ازهاری نطق مزبور را که بسیار موجز و صریح نوشته شد به عنوان تمرین خواند و آنگاه پخش شد. به اتفاق بیرون آمدیم و قرار شد روز پنجشنبه که بقیه وزراء را معرفی می‌کنند مرا هم به عنوان وزیر مشاور معرفی نماید.

بالاخره کابینه او در روز پنجشنبه (برای دومین بار) معرفی شد. دو سه روز در تهیه مقدمات کار و معرفی کابینه به مجلسین شورا و سنا و نیز به بحث درباره «نفت - آذوقه - امنیت» جلسات متعددی در هیئت دولت و پاره‌ای مواقع با حضور دو سه تن از وزراء صرف وقت شد. تیمسار ازهارای نیز در مقام انتخاب سایر وزراء بودند.

با تماس‌هایی که با مجلسین گرفته شد به نظر رسید که در موقع معرفی کابینه به مجلسین مشکلی پیش خواهد آمد. به این معنا که بر طبق اصل ۴۶ قانون اساسی چون وزیر نمی‌تواند غیر از وزارت شغل اجرائی دیگری داشته باشد پس در مجلس با فضای تازه‌ای که پیدا شده و با توجه به «رقص خوشرقصان فصلی و موضعی» دولت گرفتاری پیدا خواهد کرد.

به اتفاق تیمسار حضور شاه شرفیاب شدیم و مراتب را به عرض رساندیم. فرمودند با رؤسای مجلسین مشورت کنید. این بود که از دکتر سجادی و دکتر سعید رؤسای مجلسین و دکتر یگانه رئیس دیوان کشور دعوت کردیم. نخست وزیر و بنده فقط در آن جلسه حاضر بودیم. موضوع وزیر شدن فرماندهان نیروهای سه گانه را مطرح کردیم، بحث کافی شد. سرانجام به این نتیجه رسیدیم که فرماندهان نیرو با حفظ سمت نمی‌توانند وزیر باشند. به عرض رساندیم و قرار شد افراد تازه‌ای انتخاب شوند و فرماندهان نیروهای سه گانه سرکار خودشان برگردند. ارتشبد ازهارای به دنبال انتخاب افرادی می‌گشت و بالاخره برای سومین بار کابینه به این شرح تکمیل شد:

وزیر امور خارجه: امیر خسرو افشار

وزیر کشور: ارتشبد عباس قره‌باغی

وزیر دارائی: حسنعلی مهران

وزیر صنایع: دکتر محمد رضا امین

وزیر بهداری: دکتر حسن مرشد

وزیر نیرو: سپهبد ایرج مقدم
 وزیر اطلاعات: سپهبد سید ابوالحسن سعادت‌مند
 وزیر جنگ: ارتشبد رضا عظیمی
 وزیر کشاورزی: مهندس امیرحسین امیر پرویز
 وزیر کار: سپهبد بازنشسته باقر کاتوزیان
 وزیر آموزش و پرورش: دکتر محمدرضا عاملی تهرانی
 وزیر علوم: دکتر شمس‌الدین مفیدی
 وزیر فرهنگ و هنر: مهندس محسن فروغی
 سرپرست اوقاف: محسن شریعت‌مداری
 وزیر پست و تلگراف: مهندس کریم معتمدی
 وزیر آبادانی و مسکن: دکتر منوچهر بهرون
 وزیر بازرگانی: دکتر معمارزاده
 وزیر مشاور و رئیس سازمان برنامه: مرتضی صالحی
 وزیر دادگستری: دکتر حسین نجفی
 وزیر راه: مهندس حسن شالچیان
 وزیر مشاور در امور سیاسی و اجتماعی: دکتر عزت‌الله همایون‌نفر
 وزیر مشاور در امور اجرائی: دکتر مصطفی پایدار
 وزیر مشاور در امور پارلمانی: احمد ناظمی
 در هیئت دولت دو نفر از وزراء صریح‌تر و رشیدتر حرف‌هایشان را می‌زدند.
 یکی ارتشبد قره‌باغی و دیگری دکتر عاملی تهرانی.
 الموتی چنین می‌نویسد: عمر دولت ازهاری دوماه بود (۵۹ روز). او را شخصی
 یافتم نه سیاسی بود، نه نظامی. اهل آرامش و تا حدودی گوشه‌گیر. سوءظنی و گاه
 زودباور. در روزهای سوم و چهارم نخست‌وزیری اش سفیر انگلیس به دیدار او آمد.
 من هم حضور داشتم سفیر با بیانی مودبانه در مقام تضعیف روحیه نخست‌وزیر

بود. وقتی به او گفتم این حرف‌های بی‌بی‌سی مسموم به مثابه دشمنی شما با ماست و با حرف‌هایتان در اینجا که به قول خودتان منباب دوستی با ملت ایران می‌زنید جور در نمی‌آید ساکت ماند. گوئی ماست توی دهانش ریخته یا پنبه توی گوش‌هایش چپانده بودند. تیمسار از هاری بعد از این ملاقات روحیه روزهای اولیه را از دست داده بود. نطق‌هایی که در مجلسین شورا و سنا کرد ابتکار خودش بود و ابداً با کسی مشورت نکرده بود.

وقتی در مجلس سنا در معرفی هیئت دولت شروع به آن حرف‌های بی‌سروته کرد علی‌دستی که صندلی‌اش در پشت صندلی من بود دست روی شانه‌ام گذارد و گفت برای این جناب رئیس دولت یادداشتی بفرست و در آن بنویس که «حرفش را کوتاه کند - در مجلس هرچه کمتر حرف بزند بهتر است.» من یادداشتی نوشتم و دادم به تیمسار وزیر جنگ گفتم برای ایشان بفرستید مؤثر است. علتش این بود که ارتشبد عظیمی وزیر جنگ در گذشته مدتی رئیس ارتشبد از هاری بود. بعد که از هاری بازنشسته شد او از ارتشبد جم تقاضا کرده بود که از هاری را به عنوان قائم‌مقام ستاد ارتش به شاه معرفی کند و تیمسار جم هم همین کار را کرده بود و بدین وسیله به موجب ماده ۱۰۰ از هاری از بازنشستگی خارج و مجدداً «پوست پلنگ» را می‌پوشد و به قائم‌مقامی رئیس ستاد ارتش مشغول خدمت (!) می‌شود. بعد از برکناری تیمسار جم شاه او را رئیس ستاد ارتش می‌کند. شش سال در این مقام می‌ماند. بنابراین از هاری همواره نسبت به ارتشبد عظیمی احترام بسیار قائل بوده و از او حرف شنوی داشت. در هیئت دولت هم احترام او را واقعاً نگاه می‌داشت و این می‌رساند که از هاری مردی حق‌شناس و اخلاقی بود.

به هر حال یادداشت مرا تیمسار عظیمی برای از هاری فرستاد. اما تیمسار از هاری بعد از خواندن یادداشت سرش را بلند کرد و خطاب به سناتورها گفت برای بنده یادداشتی فرستاده‌اند که حرفم را کوتاه کنم. چه می‌فرمائید؟ بدیهی است که فریاد بلند شد نه... نه... فرمایش بفرمائید. به خصوص یکی از خوش‌رقصان موضعی

و فصلی با صدای بلند نخست‌وزیر ناشی را که نه مردی سیاسی بود و نه نظامی تشویق به پرحرفی کرد و بهانه به دست مخالفینش داد.

سال‌ها بعد شنیدم که وقتی ارتشبد جم به شاه عرض کرده بود که اجازه بفرمائید ازهاری را به عنوان قائم مقام ستاد به پیشگاه مبارک معرفی کنم شاه گفته بود: ازهاری؟ مگر تو نمیدانی، این... را نمی‌شناسی؟» و همان شاه نه تنها او را به سمت قائم مقام قبول کرد بلکه شش سال هم در سمت ریاست ستاد ارتش او را نگاه داشت تا به تاریخ درس بدهد که در حکومت فردی یک موی آدم آن چنانی به وجود هزارها آدم لایق و فهمیده می‌چرید!

در دولت ازهاری دامنه اعتصابات توسعه یافت. نخستین اقدام که از طرف حکومت نظامی صورت گرفت می‌خواست مقررات ماده ۵ را درباره روزنامه‌ها به اجرا درآورد که با اعزام نظامیانی به روزنامه‌ها کارکنان مطبوعات نیز به اعتصاب پیوستند. همچنین کارکنان رادیو و تلویزیون و کارکنان برق نیز دست به اعتصاب زدند که دولت نظامی خواست از متخصصین فنی ارتش برای رفع اعتصاب استفاده کند که توفیقی نیافت.

تدریجاً به علت اعتصاب کارکنان صنعت نفت مضیقه شدیدی در کار مواد سوختی پیدا شد و اجتماع مردم پیپ به دست و اتومبیل‌ها در صف‌های پمپ بنزین شهر را از صورت عادی خارج ساخت.

در میان چنین طوفانی دولت ازهاری به مجلس معرفی شد و نطق‌های موافق و مخالف ایراد گردید و مخصوصاً مخالفین، دولت نظامی را به شدت مورد حمله قرار دادند و سرانجام دولت ارتشبد ازهاری ۱۹۰ رأی موافق از ۲۲۹ نفر نمایندگان حاضر در مجلس را به دست آورد. در مجلس سنا نیز غیر از چند تن بقیه حاضرین در جلسه به دولت رأی موافق دادند.

پارسون سفیر انگلیس در ایران چنین می‌نویسد:

برای اولین بار با ارتشبد ازهاری دیداری داشتم. او مردی مهربان و ملایم و زیرک

به نظر می‌رسید و در خارج از محدوده وظایف نظامی خود از احترام زیادی برخوردار بود. از نظر شخصی و خصوصیات اخلاقی با فرماندهان نیروهای سه‌گانه ارتش تفاوت زیادی داشت. او یسی سرباز حرفه‌ای بود و قیافه خشکی داشت. ربیعی فرمانده نیروی هوایی شاه را می‌پرستید و مثل او یسی طرفدار شدت عمل بود. حبیب‌اللهی نسبت به آن دو ملایم‌تر و عمیق‌تر به نظر می‌رسید. از هاری مردی هوشیار و واقع‌بین بود و از ابعاد وسیع بحران آگاهی داشت. او هم مثل شاه درباره برنامه مبارزه با فاسد غلو می‌کرد. از هاری تردیدی در مورد پشتیبانی ما از شاه نداشت و قبول می‌کرد که نباید سیاست رسمی دولت بریتانیا را با برنامه‌های بی‌بی‌سی مرتبط دانست. به از هاری پیشنهاد کردم از فرصت حضور گروه خبرنگاران بی‌بی‌سی در تهران استفاده کرده طی مصاحبه‌ای نظرات خود را بیان دارد ولی از هاری نپذیرفت و گفت اگر با آنها گفتگو کنم باید حرف‌های تندی بزنم که در این مرحله وحشتناک تاریخ ایران مصلحت نمی‌دانم و به روابط دو کشور لطمه وارد خواهد شد.

دولت نظامی او در یک مورد موفق شد و آن هم با شدت عمل و بازداشت صدها نفر از کارگران اعتصابی نفت تا حدودی این صنعت راه افتاد ولی اعتصابات پس از چند روز از سر گرفته شد و دامنه آن به سایر سازمان‌ها سرایت کرد که از کنترل دولت نظامی خارج شد. برق در ساعت معینی قطع می‌شد و دولت هیچ چاره‌ای نداشت. شاه در محاصره مشاوران مختلف قرار گرفته و راه‌حل‌های گوناگونی به او ارائه می‌شد که یکی از آنها خروج موقتی از صحنه (خروج از تهران یا ایران) و تفویض کارها به شورائی بود تا بتواند مقدمات انتخابات عمومی را فراهم سازد. از میان آنها شاه به سه نتیجه رسید. اول این که نباید کشور را ترک کند زیرا خروج او موجب می‌شود که ارتش متلاشی شود. دوم این که دولت نظامی یک دولت موقتی باشد و سوم این که از شدت عمل و سرکوب به نحوی که نظامی‌ها خواهان آن بودند جلوگیری شود. سیاست از هاری هم با سیاست شاه منطبق بود.

در نخستین روزهای تشکیل دولت ازهاری که همه امیدوار بودند دولت نظامی آرامش را به کشور بازگرداند و جلوی تحریکات مخالفین را بگیرد ناگهان شاه پیامی به ملت ایران فرستاد که قسمتی از آن چنین است:

«ملت عزیز ایران - انقلاب ملت ایران نمی تواند مورد تأیید من به عنوان پادشاه ایران و به عنوان یک فرد ایرانی نباشد. موج اعتصابات که بسیاری از آنها برحق بوده تغییر ماهیت داده تا چرخ های اقتصاد مملکت و زندگی روزمره فلج شود. من آگاهم که به نام جلوگیری از آشوب و هرج و مرج این امکان وجود دارد که اشتباهات گذشته و فشار و اختناق تکرار شود. بار دیگر در برابر ملت ایران سوگند خود را تکرار می کنم و متعهد می شوم که خطاهای گذشته تکرار نشود و بی قانونی و ظلم و فساد دیگر تکرار نشده بلکه خطاها از من جهت جبران شود. متعهد می شوم که پس از برقراری نظم در اسرع وقت یک دولت ملی برای برقراری آزادی های سیاسی اساسی و اجرای انتخابات آزاد تعیین شود تا قانون اساسی که خون بهای انقلاب مشروطیت است به صورت کامل به اجرا درآید. من نیز پیام انقلاب شما ملت ایران را شنیدم. تضمین می کنم که حکومت قانون در آینده براساس قانون و عدالت اجتماعی و اراده ملی و به دور از استبداد و ظلم و فساد خواهد بود.»

وقتی این پیام منتشر شد خیلی ها آن را دلیل ضعف شاه دانسته و گفتند به این ترتیب فاتحه دولت نظامی خوانده شد. مهندس بازرگان گفت این پیام شیپور پیروزی ملت ایران و آخرین نفس شاه بود.

یک گروه فرانسوی که برای تهیه گزارشی پیرامون انقلاب به ایران آمده بود گزارش داد:

این نخستین بار در تاریخ ایران است که شاه گفت صدای انقلاب شما به گوش من رسیده است. ما از این که شاه این نهضت را انقلاب نامید دچار شگفتی شدیم. زیرا شاهی که ظرف ۳۷ سال هیچ صدائی را نمی شنید این بار در تشخیص ناقوس انقراض سلطنت اشتباه نکرد.

دکتر اصلان افشار گفته است این پیام را دکتر حسین نصر و رضا قطبی تهیه کرده‌اند و قبل از این که شاه آن را بخواند نزد فرح برده بودند که وقتی جریان را به شاه گفتم فرمودند مگر فرح در این کار هم دخالت دارد؟ وقتی پیام را آوردند و آن را خواندند گفتند من نباید اینها را بگویم مخصوصاً این جمله را که (صدای انقلاب شما را شنیدم) ولی آنها گفتند وضع در شرایطی است که باید حرف‌های شاه شبیه حرف‌های مردم باشد. با این طرز قانع شدند و آن را خواندند.

اشخاصی که در دولت‌های شریف‌امامی و ازهارای بازداشت شدند:

امیرعباس هویدا نخست‌وزیر سابق - سپهبد نعمت‌الله نصیری رئیس سابق ساواک - دکتر عبدالعظیم ولیان استاندار سابق خراسان - دکتر منوچهر آزمون وزیر سابق کار - دکتر ایرج وحیدی وزیر سابق نیرو - دکتر منوچهر تسلیمی وزیر سابق بازرگانی - مهندس رضا صدقیانی وزیر سابق تعاون و امور روستاها - داریوش همایون وزیر سابق اطلاعات - دکتر غلامرضا نیک‌پی شهردار سابق تهران - سپهبد جعفرقلی صدوری رئیس سابق شهربانی - جمشید بزرگمهر رئیس کلوب شاهنشاهی - رضا شیخ بهائی معاون شهرداری - حسین فولادی بازرگان - حسین رسولی دبیر سابق کمیته المپیک - دکتر غلامحسین جهانشاهی وزیر سابق و مدیر عامل شرکت مهستان - دکتر ایرج برهمن استاندار سابق و رئیس قسمت فروش شرکت مهستان - سیرنک معاون سابق وزارت دارائی و رئیس سابق غله و قندوشکر - طباطبائی دیبا رئیس سابق راه آهن - مهندس کمال ڈری معاون سابق وزارت راه - مهندس دیلمقانی مدیرعامل سابق دخانیات - دکتر نیلی آرام و مهندس نقابت معاونین سابق وزرات بهزیستی - قاسم ساربانها رئیس اتحادیه کامیونداران - رحیم علی خرم از مقاطعه کاران - علی اصغر رزازان از بخش خصوصی - دکتر ایرج سیاسی مدیرکل سازمان بهزیستی - باقر عاقلی مدیر سابق فروشگاه‌های فردوسی - منوچهر پیروز استاندار سابق فارس. همچنین دستور تعقیب دکتر حمید موسویان معاون سابق وزارت راه - محمدعلی سمیعی استاندار سابق کرمانشاه - رضا شایگان رئیس سابق

کشتیرانی آریا صادر شد که در خارج از کشور به سر می‌بردند. هنگامی که مأمورین قصد بازداشت سپهد خادمی مدیرعامل سابق هواپیمائی ملی را داشتند خودکشی کرد. همچنین شایع شد که او را کشته‌اند. در دولت بختیار هم سپهد کمال - دکتر عبدالمجید مجیدی - دکتر هوشنگ نهاوندی بازداشت شدند.

سرانجام ارتشبد ازهاری که با امید فراوان برای پایان بخشیدن به بحران روی کار آمده بود و در روزهای عاشورا و تاسوعا شاهد تظاهرات چند میلیون نفری برضد شاه بود و خود را عاجز از ادامه کار می‌دانست، به طور ناگهانی انتشار یافت که سخته کرده و در روی تخت بیماری سفرای انگلستان و آمریکا را پذیرفت و در همان روزها بود که شاه نیز با دکتر شاپور بختیار به توافق رسید و ارتشبد ازهاری بعد از ۵۷ روز در یازدهم دی ماه سال ۱۳۵۷ از نخست‌وزیری استعفا کرد که متن استعفای او چنین است:

«در این هنگام که اوضاع و احوال کشور ایجاب آن را دارد که راه حل سیاسی گره‌گشای امور باشد جان نثار اجازه می‌خواهد استعفای دولت را به پیشگاه مبارک تقدیم دارد و آرزو کند مردانی اداره امور را در این موقع از زمان عهده‌دار شوند و با استعانت از نیروی همه مردمی که به میهن خود عشق می‌ورزند و نگران سرنوشت آن هستند بر مشکلات فائق آیند.» با این طرز ارتشبد ازهاری از نخست‌وزیری کناره گرفت و به علت کسالت از کشور خارج گردید.

در دولت بختیار که گفته می‌شد حدود سه هزار نفر ممنوع‌الخروج شده‌اند این دستور کتبی برای ارتشبد ازهاری صادر گردید:

«خیلی محرمانه - ۴ - ۴۲ مورخ ۱۳۵۷/۱۰/۱۹ جناب آقای یحیی صادق وزیرى وزیر دادگستری خواهشمند است دستور فرمائید خروج تیمسار ارتشبد غلامرضا ازهاری و جناب آقای اردشیر زاهدی از کشور به مراجع مربوط بلا مانع اعلام گردد.

نخست وزیر - دکتر شاپور بختیار»

روزنامه اطلاعات در تاریخ ۱۸ دی ماه ۱۳۵۷ چنین نوشت:
 امروز ارتشبد ازهاری نخست وزیر پیشین به اتفاق دو دختر خود گلناز و مهشید
 تهران را ترک گفت. ستاد بزرگ ارتشتاران چنین نیز اعلام داشت:
 ارتشبد ازهاری به تجویز پزشکان به علت تنگی بسیار شدید عروق در آستانه
 انفاکتوس خطرناک قلبی قرار داشت که به منظور معالجه عمل قلب به خارج
 عزیمت نمود.

علم در یادداشت‌های خود می‌نویسد: اعلیحضرت فرمودند اصولاً فکر نمی‌کنم
 بین ژنرال‌هایی که بر سر کار داریم آدم جنگی داشته باشیم. اینها همه اهل پز و
 نمایش و قوم‌پزد کردن هستند. شاید ازهاری که چون اهل تظاهر نیست و مرد
 جافانده‌ای می‌باشد ممکن است مرد جنگی باشند. گرچه امتحان نکرده‌ایم. ارتشبد
 خاتم نشان داد که اهل سازماندهی هست ولی در موقع جنگ نمی‌داند چه بکند.
 در نخستین روزهای تشکیل دولت ازهاری اعلامیه‌ای با امضای (کارکنان بانک
 مرکزی) انتشار یافت که ۱۷۵ نفر از مقامات مملکتی و بخش خصوصی حدود
 دومیلیارد و چهارصد میلیون دلار ارز از کشور خارج کردند. در فضای آشفته آن روز
 انتشار این قبیل مطالب موجب شد که مخالفین آن را وسیله حمله به مقامات رژیم
 سابق قرار داده و همه را متهم کنند. هرچه کسانی که نامشان در این لیست بود فریاد
 می‌زدند که ما چنین پولی خارج نکرده‌ایم، صدای آنها به گوش کسی نمی‌رسید و
 دولت هم به حکم اجبار دستور داد همه آنها را ممنوع‌الخروج کنند. بعد از این که
 فریاد و فغان زیادتر شد دادستان تهران مأمور رسیدگی گردید و بعضی از اسامی را
 مورد تأیید قرارداد ولی رقم خروج ارز آنها را ذکر نکرد. بنابراین عده‌ای که حتی مبلغ
 کمی ارز برای تحصیل فرزندان خود خارج کرده بودند جزو این عده درآمدند.

چون ارتشبد ازهاری گفت نام من و وزراء و همکارانم جزو این لیست نیست
 ناگهان بیانیه دوم به همان صورت بیانیه اول منتشر شد که نام ازهاری و گروهی از
 همکاران او جزو خارج‌کنندگان ارز و کالا از کشور منتشر گردید که اثر نخستین

اعلامیه را نداشت ولی به هر صورت سوژه تازه‌ای به رسانه‌های گروهی مخالف داد. سال‌ها بعد وقتی به این کار رسیدگی شد صریحاً از طرف مقامات بانک مرکزی اعلام گردید که لیست منتشره ارز جعلی بوده است. یکی از وزرای سابق کابینه هویدا نیز گفت چون نام او را در لیست اولیه گذارده و دولت ازهاری هم او را ممنوع‌الخروج کرده بود با همکاری چند تن از اعضای بانک مرکزی لیست دوم را منتشر ساخته است و این اقدام موجب شد که دولت ازهاری از تعداد ممنوع‌الخروج‌ها کاست.

بعداً یکی از مطلعین می‌گفت ارتشبد ازهاری در یک مهمانی در نیویورک با حضور عده‌ای از ایرانی‌ها گفته است اطلاعات واصله به دولت ایران چنین بود که سپهبد مقدم رئیس ساواک در انتشار اعلامیه نخست اثر داشته است. چون مقدم اصرار داشت عده‌ای بازداشت شوند که اسامی آنها را تهیه کرده بود که با نام تعداد زیادی از کسانی که نامشان در لیست ارز بود تطبیق می‌کرد. اما لیست دوم را می‌دانیم که از طرف یکی از وزرای سابق تهیه شده و نام مرا هم گذارده‌اند که مقداری قالی از کشور خارج ساخته‌ام که کذب محض می‌باشد.

ارتشبد ازهاری در واشنگتن اقامت گزید. گفته شد هژیر یزدانی در کستاریکا بانکی تشکیل داد و ارتشبد ازهاری را به ریاست هیئت مدیره انتخاب کرد که این بانک هم خیلی زود از بین رفت. بعداً شایع گردید که ارتشبد ازهاری در آمریکا گذرنامه آمریکائی گرفته و حتی نام خود را هم عوض کرده که در این باره تأیید و تکذیبی دیده نشد.

میبدی در آخرین روزهای سال ۱۳۷۳ در حالی که ارتشبد ازهاری در بستر بیماری در واشنگتن بود با او مصاحبه‌ای کرده که برای اولین بار این نخست‌وزیر دوران بحران سال ۱۳۵۷ چنین گفته است:

س - چه عاملی باعث شد که شما در آن دوران پر آشوب و آتشفشانی یکی از دشوارترین و پیچیده‌ترین مأموریت‌های سیاسی را پذیرفتید؟ همه می‌دانند که شما

رئیس دولت نظامی بودید اما نمی دانند که چه شد یک بار قرعه به نام شما اصابت کرد؟

ج - ده روز قبل از آتش زدن مؤسسات و ساختمان ها در تهران اعلیحضرت به من فرمودند ما در نظر داریم پست نخست وزیری را به شما بدهیم. عرض کردم هر چه رأی مبارک باشد ولی فکر می کنم در شرایط حاضر پست رئیس ستاد ارتش مهم تر از نخست وزیری باشد. فرمودند پس میل نداری از آن صرف نظر می کنم. تا این که آتش سوزی های تهران شروع شد، ساعت ۸ شب مرا احضار فرمودند. وقتی به دربار رفتم فرمودند: تو از این پس نخست وزیر هستی و این دستور یک فرمان نظامی است.

س - تشکیل دولت نظامی آخرین تیرکش نظام پادشاهی بود. چه شد که شما یک کابینه نیم بند نظامی تشکیل دادید. دولتی که قرار بود با دستکش آهنین به میدان آید ولی شما با لبخند مأموریت خود را شروع کردید. منظور این است که کابینه شما اسمش نظامی بود اما غیر نظامی ها در آن نقش اساسی داشتند.

ج - مردم فرق بین دولت نظامی و حکومت نظامی را نمی دانند. دولت نظامی در غیاب مجلسین تشکیل می شود و هر اقدامی را که لازم می داند انجام می دهد که در مورد دولت ما صدق نمی کند زیرا در شرایطی روی کار آمدیم که مجلسین بودند و اگر کاری می داشتیم باید به مجلسین رجوع می کردیم در حالی که حکومت نظامی اختیارات زیادی داشت و می توانست افراد را بازداشت و یا افرادی را از زندان آزاد نماید. بنابراین ما (حکومت نظامی) تشکیل ندادیم به همین سبب قدرت ما محدود به اختیاراتی می شد که مجلسین به ما می دادند.

س - وقتی این مأموریت را پذیرفتید چه برنامه ای داشتید؟ آیا برای خودتان مشخص بود که به عنوان یک نخست وزیر مملکتی در هم و آشفته و آشوب زده باید کاری انجام بدهید؟ بفرمائید اولویت ها در چیست و استراتژی شما در موقعی که قبول مسئولیت کردید چه بود؟ سرکوب انقلاب یا کنار آمدن با انقلاب؟

ج - بنده هیچ‌گونه برنامه‌ای برای دولت نداشتم. هدفم آرام کردن مملکت بود. اصلاً میل نداشتم که نخست‌وزیر شوم (میبدی: ریاست دولت را به شما تحمیل کردند؟) امر اعلیحضرت بود و من دستور را اطاعت کردم.

س - اگر به جای پادشاه بودید چه تصمیمی می‌گرفتید؟

ج - این سؤال مشکل است که من هیچ‌وقت به آن فکر نکرده‌ام.

س - شما می‌دانید شریف امامی چرا نخست‌وزیر شد و چرا ناگهان کنار رفت؟

ج - خدا شاهد است که نمی‌دانم.

س - شما در آن روزها فکر می‌کردید که روزی نظام پادشاهی سقوط کند و جمهوری اسلامی جای آن را بگیرد؟

ج - با آن ارتشی که من در آن مملکت به جای گذاردم اصلاً فکرش را نمی‌کردم که چنین تغییرات عظیمی اتفاق بیفتد.

س - یکی از گفته‌های معروف شما در شب‌های انقلاب موضوع (نوار) بود. آیا واقعاً آن شعارها از نوار بود؟

ج - بله، واقعاً نوار بود و اطلاعاتی که به من می‌رسید همین بود.

س - منظورتان این است که مردمی در خیابان‌ها نبودند و آن صداهائی را که ما می‌شنیدیم از پشت بام‌ها واقعاً نوار بود؟

ج - اطلاعاتی هم که مردم می‌دادند می‌گفتند (نوار) است، همسایه‌ها می‌گفتند صدای نوارها را بلند کرده‌اند و ما می‌شنویم. البته این یکی از کارها و روش‌های جنگ براندازی است.

س - وقتی روز ۲۲ بهمن اطلاع یافتید که ارتش تسلیم شده و اعلام بی‌طرفی کرده چه احساسی به شما دست داد؟

ج - من در جریان وقایع نبودم. چون در موقع نخست‌وزیری حالم بد شد و به زمین افتادم و مرا به اتاق خواب نخست‌وزیر بردند و معلوم شد که دچار سکته شده‌ام. اعلیحضرت فرمودند از کشورهای مختلف دکتر آمد و گفتند شما فقط چهار

روز دیگر زنده هستید مگر این که خود را معالجه کنید و مرا به آمریکا به بیمارستان آوردند و دخترم که روانشناسی خوانده بود گزارش‌های مربوط به ایران را از روزنامه‌ها جدا می‌کرد که من نخوانم زیرا هرگونه هیجانی برای من ضرر داشت.

س - وقتی شاه از ایران خارج شد شما با ایشان تماس داشتید؟

ج - به هیچ وجه تماسی نداشتم چون دکترها مرا از مسافرت منع کرده بودند.

س - به عنوان یک شخصیت منتقد در رژیم گذشته بفرمائید نقش قدرت‌های خارجی در ایجاد و دامن زدن به انقلاب چه بود؟ و بگوئید سهم نیروهای داخلی در ایجاد انقلاب بیشتر بود یا خارجی‌ها؟

ج - من معتقد به تأثیر عوامل خارجی نیستم. هرچه هست از خود ماست. تا آن موقعی که من در ایران بودم حوادث داخلی بود.

س - نقش ژنرال هایزر در متوقف کردن ارتش چه بود؟

ج - من آن زمان در ایران نبودم که بدانم نقش هایزر چه بود. هایزر مرتب به ایران رفت و آمد می‌کرد. اعلیحضرت هم اجازه داده بودند که به ایران بیاید برای کارهای نظامی نه کارهای سیاسی.

روزهائی که کابینه از هاری با ضعف و ناتوانی آخرین روزهای خود را می‌گذرانید و شاه از اوضاع مأیوس شده و دربدر دنبال نخست‌وزیری می‌گشت که بتواند گره از مشکلات مملکت بگشاید دکتر جهانگیر آموزگار در کتاب (نیروهای محرک انقلاب ایران) چنین می‌نویسد:

شاه که با ناتوانی شریف امامی در اداره دولت مواجه شده بود به توصیه و اندرز برخی از معمرین قوم (علی امینی و عبدالله انتظام) که قبلاً مورد بی‌اعتنائی او واقع شده بودند، تصمیم گرفت به مخالفان غیرمذهبی نزدیک شود. غلامحسین صدیقی مردی که شاه در اوج ناامیدی به وی پیشنهاد نخست‌وزیری کرده بود از همکاران دکتر مصدق و رهبران جبهه ملی نیز در شمار کسانی بود که در گذشته قربانی خشم شاه شده بودند. صدیقی هرچند که در حلقه محدودی از عناصر غیرمذهبی سخت

مورد احترام بود ولی از نظر سیاسی پایگاه وسیعی نداشت و فقط از حیثیت بزرگی برخوردار بود. با این حال شاه شرایطی را که او برای همکاری تعیین کرد بسیار سخت یافت. او از شاه می‌خواست که برای مدتی خود را از امور جاری دور نگاهدارد و وظایف سلطنت را به شورای نیابت واگذارد و اصلاحیه‌یی را که بعد از جنگ دوم جهانی بر قانون اساسی وارد شد (و به شاه حق رد قوانین مصوبه و انحلال پارلمان را داد) کان لم یکن اعلام دارد. همچنین فرمان انحلال ساواک و لغو حکومت نظامی را صادر کند و همه خطا کاران ۲۵ سال گذشته مورد تعقیب قرار گیرند. اختیارات شاه در امر نظارت بر امور نیروهای مسلح به دولت غیرنظامی منتقل شود.

او همچنین خواستار آن بود که از طرف مجلس از وی برای پذیرفتن نخست وزیری دعوت شود نه از جانب شاه. هرچند که شاه قول داد برخی از شرایط صدیقی را مورد توجه قرار دهد ولی او به سبب عدم توفیق در جلب همکاران برای تشکیل کابینه از پیگیری موضوع منصرف شد. آخرین تلاش شاه و واپسین تکیه‌گاه او تشکیل یک حکومت نظامی بود. اما کار در این مرحله هم سخت سرسری و خالی از تعمق انجام گرفت. بی‌شک ارتشبد غلامرضا ازهاری، رئیس وقت ستاد ارتش یعنی همان مردی که شاه در تاریخ ۶ نوامبر برای این کار برگزید شخص محترمی بود که حالتی پدروار داشت اما او یک ژنرال سالخورده با گرایش‌های مذهبی و فکری خاص خود بود و تجربه جنگی هم نداشت. براساس تعریف خود شاه او مرد وفاداری بود که همیشه از سیاست گریخته بود. با این همه حل و خیم‌ترین بحران سیاسی کشور بعد از سال ۱۹۴۱ یعنی هجوم متفقین به ایران و آغاز سلطنت شاه به چنین شخصی سپرده شد.

دولت ازهاری از نظامی بودن که جز یک اسم ظاهری چیز دیگری نداشت از ۱۱ عضو کابینه تنها ۶ نفر آنها نظامی بودند و از آن میان تنها یک نفر ارتشبد قره‌باغی وزن و اهمیتی داشت. هیچ‌یک از آنها نه پایگاه مردمی داشتند و نه پشتیبان و هوادار

شخصی. همه بدون استثناء آلت دست شاه بودند. نخست وزیر جدید در نخستین سخنان خود در برابر مجلس گفت که دولت او یک دولت نظامی به معنای معمول کلمه نیست و او امیدوار است که هرگز موردی برای استفاده از قدرت نظامی پیدا نشود. مخالفین به زحمت می توانستند چیزی بهتر از این آرزو کنند.

سخنرانی تلویزیونی ششم نوامبر شاه نیز که طی آن تشکیل دولت نظامی اعلام شد، مناسبت چندانی با اوضاع و احوال نداشت. این سخنرانی خالی از محتوا و دارای لحنی نومیدانه بود. تهدیدهایش را هیچ کس باور نمی کرد و به تمهیداتش نیز کسی از ماه مرداد به این سو واقعی نمی گذاشت. شاه در اعترافی که به طرز حیرت انگیزی با رفتار سنتی امپراتور مآبشن در تضاد بود دوست و دشمن را مبهوت می ساخت. انقلاب را به عنوان حرکت درستی در برابر «ستمگری فساد»، اعتصابات را امری «کاملاً موجه» و کابینه جدید را یک «دولت موقت» توصیف کرد. او سوگند خورد که دیگر اجازه ندهد «همان اشتباهات و اعمال غیرقانونی گذشته» تکرار شود. شاه در این سخنان اعلام کرد که «صدای انقلاب» راشنیده است و بدان وسیله «حمایت خود را به عنوان شاه ایران و یک فرد ایرانی» به مخالفان خویش عرضه کرد.

سخنان شاه که به طرزی غیرمنتظر و صریح پوزش خواهانه، به گونه یی غیرمعمول متواضعانه و بی نهایت آستی جویانه بود - و به طور آشکار از یک موضع ضعف ایراد می شد، دعوت واضحی از مخالفان بود که به آزمایش عزم و اراده دولت نظامی برخیزند. انقلابیون مدت دو هفته به دولت نظامی فرصت دادند که به سرکوب عناصر سرکش و آشوبگر اقدام کند. آنها به جای چنین اقدامی فقط شاهد توقیف هویدا نخست وزیر پیشین و تنی چند از دستیاران نزدیک خود شاه و عدم کارایی در اداره امور کشوری و مسائل امنیتی و روش آستی جویانه و حتی انفعالی دولت از هاری بودند. آرامش نسبی بار دیگر دستخوش اختلال شد. این نکته روشن بود که رژیم نه شهامت، نه قدرت، نه وسیله و نه حتی اراده مقابله با مخالفین را با به

کاربردن مشت آهنین دارد. حرکت به سوی سراشیب سقوط سرعت گرفت. مخالفان اکنون دیگر چیزی نداشتند که ببازند. پیروزی در انتظارشان نشسته بود. آخرین حرکت تأمل‌انگیز شاه در اعتقاد امرای وفادار ارتش، تصمیم او به خروج از کشور، ظاهراً در زیر فشار انگلستان و آمریکا بود. گفته می‌شود که وزارت خارجه و سفارت آمریکا چنین تشخیص دادند که منافع آمریکا عزیمت بی‌درنگ شاه را به خارج از کشور بعد از تعیین شاپور بختیار به نخست‌وزیری اقتضای کند. «سایروس ونس» وزیرخارجه وقت آمریکا به سالیوان سفیر آن کشور صریحاً دستور داد که ژنرال هویزر فرستاده پرزیدنت کارتر را از هرگونه اقدامی در به راه انداختن کودتا توسط امرای سرسخت ارتش منصرف کند و به وی در مورد گرفتن هرگونه تماس غیرمجاز با آنان هشدار دهد.

وزارت خارجه آمریکا در ۲۸ دسامبر سال ۱۹۷۸، پیش‌نویس تلگرافی را تهیه کرد که طی آن توسط سفارت این کشور در تهران به طور کاملاً واضحی به شاه اخطار شود که واشنگتن از سیاست مشت آهنین حمایت نخواهد کرد. در این که هرج و مرج اداری، آشفتگی سیاسی و نزاع داخلی در واشنگتن سهم مؤثری در عزیمت نابهنگام شاه از کشور داشت جای سخنی نیست. اما در پاسخ به این پرسش چاره‌ناپذیر که چه کسی باعث از دست رفتن ایران شد؟ باید گفت که تا اندازه‌بی در اثر تصمیم خود شاه بود که چنین فرجامی برای کشور فراهم آمد. محمد رضاشاه بعدها شکوه سرداد که غرب برای خارج شدن از ایران او را زیر فشار گذاشته بود. آمریکائی‌ها توسط سالیوان و هویزر و انگلیس‌ها از طریق لرد جرج براون و فرانسوی‌ها با اعزام یک فرستاده شخصی در پی این مقصود بودند. حتی اگر این گفته درست باشد اکثر امرای بازمانده ارتش بر این باورند که شاه نمی‌بایست کشور را ترک می‌کرد و آنها را به امان خود می‌سپرد. برخی از سلطنت‌طلبان حتی ادعا می‌کردند که آیت‌الله خمینی از آن رو پیروز شدند که طرفدارانش همیشه آماده شهادت بودند.

پیشکش "آزادہ" بہ تبرستان

www.tabarestan.info

شاپور بختیار

شاپور بختیار در سال ۱۲۹۴ شمسی در منطقه بختیاری تولد یافت. پدرش محمدرضا (سردار فاتح) در زمان رضاشاه همراه گروهی دیگر از بختیاری‌ها تیرباران شد و در ۷ سالگی (نازیگم) مادر خود را از دست داد. قسمتی از تحصیلات خود را در شهرکرد و اصفهان شروع کرد و در بیروت به پایان رساند و در پاریس از دانشگاه سوربن در رشته حقوق درجه دکترای دولتی گرفت. بختیار به زبان فرانسه تسلط کامل داشت. زبان دوم تحصیلی اش آلمانی بود و چون در بیروت درس خوانده بود مقداری هم زبان عربی می‌دانست و به زبان انگلیسی هم آشنائی داشت. بختیار همراه با گروهی از جوانان فرانسوی با عنوان دانشجوی افسری علیه رژیم فرانکو در اسپانیا به جنگ پرداخت و تا سال ۱۹۴۵ عضو نهضت مقاومت ملی فرانسه بود. همچنین در جنگ دوم جهانی داوطلبانه در کنار فرانسوی‌ها در نبرد علیه آلمان نازی شرکت نمود. بختیار در سال ۱۳۲۴ به ایران مراجعت کرد و در وزارت کار استخدام گردید و عضویت حزب ایران را پذیرفت و در وزارت کار در زمان دکتر مصدق تا مقام معاونت وزارت کار ارتقاء یافت. او به علت مخالفت با شاه و همکاری با اعضای جبهه ملی و انتشار نامه و اعلامیه و نطق‌های تند چند بار به زندان افتاد و مدتی هم در بخش خصوصی به کار اشتغال داشت و در سال ۱۳۵۷ در اوج بحران سیاسی ایران و دعوت از سران جبهه ملی برای تشکیل کابینه، با

محمد رضا شاه به توافق رسید و با رأی تمایل مجلسین و صدور فرمان از طرف شاه از روز ۱۶ دی ماه ۱۳۵۷ نخست وزیر ایران شد و پس از ۳۷ روز حکومت به علت انقلاب ۲۲ بهمن سال ۱۳۵۷ به مخفیگاه رفت و در تابستان سال ۱۳۵۸ از پاریس سر درآورد و به شدت با رژیم جمهوری اسلامی در افتاد و نهضت مقاومت ملی ایران را در آنجا تشکیل داد.

بختیار دوبار در پاریس مورد سوء قصد قرار گرفت. یک بار انیس نقاش قصد قتل او را داشت که توفیق نیافت، ولی چند نفر دیگر از همراهانش به قتل رسیدند. بار دیگر روز ۱۶ مرداد سال ۱۳۷۰ در محل کار و زندگی خود در (سورن) حوالی شهر پاریس در سن ۷۶ سالگی به قتل رسید. بختیار دوبار ازدواج کرد. از همسر فرانسوی خود دارای چهار فرزند بود (دو پسر و دو دختر) که یکی از دخترانش بعد از مرگ او درگذشت. از همسر دوم خود که نوه عمویش بود، دارای یک پسر به نام گودرز شد که در آمریکا به سر می برد. بختیار چهل و سومین نخست وزیر دوره مشروطیت و سی و یکمین نخست وزیر زمان محمد رضا شاه می باشد.

نهضت مقاومت ملی با ترور دکتر بختیار به فعالیت خود ادامه داد ولی موقعیت زمان حیات او را پیدا نکرد، او دوستان فراوان و دشمنان سرسختی داشت. طرفدارانش قاطیعت و رشادت او را می ستایند. مخالفین به پول هائی که در دوران تلاش نهضت مقاومت ملی به سازمانش کمک شد ایراد می گیرند و می گویند او هم در زمان نخست وزیری می خواست جمهوری اعلام کند که توفیقی نیافت.

آخرین دولت پادشاهی در ایران

نخست وزیر: دکتر شاپور بختیار

وزیر خارجه: احمد میرفندرسکی

وزیر جنگ: ارتشبد جعفر شفقت

وزیر دادگستری: یحیی صادق وزیری
 وزیر صنایع و معادن: دکتر عباسقلی بختیار
 وزیر کشاورزی و عمران روستائی: دکتر منوچهر کاظمی
 وزیر بهداشت: دکتر منوچهر رزم آرا
 وزیر اطلاعات: دکتر سیروس آموزگار
 وزیرداری و امور اقتصادی: دکتر ابراهیم پیراسته
 وزیر فرهنگ و علوم: دکتر محمد امین ریاحی
 وزیر پست و تلگراف و تلفن: مهندس لطفعلی صمیمی
 وزیر آبادانی و مسکن: مهندس جواد خرم آبادی
 وزیر کار: دکتر منوچهر آریانا
 معاون نخست وزیر: محمد مشیری یزدی

در آخرین روزهای حکومت بختیار، فتح الله معتمدی به عنوان وزیر مشاور در امور پارلمانی در نظر گرفته شد که با سقوط رژیم نتوانست کار خود را شروع کند. بعد از تشکیل جلسه هیأت رئیسه دو مجلس در نهم دی ماه سال ۱۳۵۷ معلوم شد که شاه با نخست وزیر بختیار مایل است و از سناتورها و وکلای طرفدار خود خواستار آن شده که به او رأی بدهند تا بتواند از کشور خارج گردد. به همین جهت دکتر سجادی و دکتر سعید رؤسای مجلسین در صدد برآمدند که زمینه مساعدی برای او در داخل مجلسین فراهم سازند.

چند روز بعد از این جلسه دکتر سعید از آقای الموتی و دکتر ضیائی و محمد شهرستانی و چند تن دیگر از وکلا خواست به دیدن دکتر بختیار بروند. محسن خواجه نوری که سالها رئیس فراکسیون پارلمانی حزب ایران نوین بود به مصطفی الموتی تلفن کرد و گفت بختیار با من خیلی دوست است، او مردی قوی می باشد که اگر تقویت شود ممکن است بتواند کشور را از بحران نجات دهد. نظر خواجه نوری این بود که باید بختیار را تا آنجایی که می توانیم تقویت کنیم.

مصطفی الموتی در این باره چنین می‌گوید:

با احترامی که به خواجه نوری داشتم و با صداقت و صمیمیتی که همیشه از او دیده بودم با دوستان پارلمانی صحبت کردم تا به تقویت بختیار بپردازیم. من شخصاً بختیار را نمی‌شناختم. فقط گاهی در کلوب فرانسه به هم برخورد می‌کردیم، آن هم برخورد ناآشنا. سرانجام به اتفاق دوستان پارلمانی به فرمانیه به خانه دکتر بختیار رفتیم. در کتابخانه‌اش زیرعکس دکتر مصدق نشسته بود. سیداسدالله موسوی و جلالی نائینی هم از مجلس سنا حضور داشتند. بختیار گفت می‌دانید در شرایط فعلی قبول پست نخست‌وزیری ساده نیست ولی رشادت و فداکاری می‌خواهد.

من خود را آماده کرده‌ام و پیشنهاداتی هم داشتم که مورد قبول اعلیحضرت قرار گرفته که عبارت است از مسافرت اعلیحضرت به خارج از کشور - دادن رأی تمایل از طرف مجلسین - انحلال سازمان امنیت و آزادی زندانیان سیاسی - تقدیم لایحه محاکمه وزراء از سال ۱۳۴۲ تا سال ۱۳۵۷ و پیشنهاد اعدام درباره بعضی از آنها پس از صدور حکم در یک دادگاه ملی.

مطالب زیادی گفته شد، من پرسیدم که محاکمه وزراء و مجازات اعدام آنها چه صورتی خواهد داشت؟ خیلی از این وزراء کاری نکرده‌اند که مستوجب مجازات آن هم اعدام باشند، آنها از همین مجلسین که شما رأی تمایل و رأی اعتماد می‌خواهید رأی گرفته و از شاه فرمان دارند، البته اگر کسی سوءاستفاده کرده و به آن علت باید محاکمه و مجازات شود مطلبی است لازم و هیچکس هم مخالف نیست ولی این وزراء را به علت قیام علیه حکومت ملی به دادگاه کشیدن با وجود شاه و مجلسین چه صورتی دارد؟

بختیار گفت اعلیحضرت تمام پیشنهادات مرا قبول کرده‌اند. درباره اعدام بعضی از وزراء هم ایشان سؤالاتی کردند و گفتم اگر یک دادگاه ملی تشکیل شود و به کارهای نخست‌وزیران و وزراء بعد از سال ۴۲ و اقدامات آنها که خلاف قانون

اساسی بوده رسیدگی شود و نقض قانون اساسی مشخص گردد باید اعدام شوند. از جمله هویدا که ۱۳ سال سرکار بوده و کراراً از طرف او قانون اساسی نقض شده و اگر دادگاه رأی بدهد او مستحق اعدام است.

اعلیحضرت گفتند آخر چرا اعدام؟ عرض کردم چاره‌ای نیست؟ از بختیار سؤال شد شما چه اطمینانی به دوام دولت و پیروزی خود در رفع بحران دارید؟



شاپور بختیار

او گفت من با مخالفین رژیم و عده‌ای از روحانیون مهم در تماس هستم. یکی از آیات عظام قم (منظور شریعتمداری است) صریحاً قول همه‌گونه کمک داده است. واسطه‌هایی هم دارم که با آیت‌الله در پاریس وارد مذاکره شده‌اند و امیدواری زیاد دارم که با ایشان هم مسائل را حل کنم. اگر مجلسین و ارتش صمیمانه از من حمایت

کنند امید من به حل مشکلات خیلی زیاد است. چون اعلیحضرت به مسافرت خواهند رفت شورای سلطنت وظایف خود را طبق قانون اساسی به عهده خواهد گرفت.

بختیار گفت برای وزرات جنگ ارتشبد جم را در نظر گرفته‌ام، یک‌بار از تهران تا اروپا از راه روسیه با او همسفر بوده‌ام، همه می‌گویند افسر شریف و تحصیل کرده‌ای است که نظامی‌ها از او تبعیت می‌کنند، می‌خواستم از آقایان بخوام هرکدام با ایشان آشنائی دارید صحبت کنید که پست وزارت جنگ را پذیرفته و با دولت همکاری کند. با این ترتیب خانه بختیار را ترک گفته و به مذاکره با او خیلی امیدوار شدیم و روز بعد جریان را با دوستان پارلمانی در میان نهادم و در فراکسیون وحدت ملی تصمیم گرفتیم به بختیار رأی تمایل داده و بعداً هم رأی اعتماد بدهیم.

یکی از مشکلات بختیار در قبول مسئولیت نخست‌وزیری درگیری با هم‌زمان خود در جبهه ملی بود. کسانی که سالیان دراز با بختیار در یک سنگر بوده و مدت‌ها در کنار هم در زندان به سر می‌بردند. شدیدترین حملات از طرف دکتر سنجابی هم سنگر قدیم او در حزب ایران می‌شد.

یکی از نزدیکان بختیار می‌گفت وقتی فرمان نخست‌وزیری او صادر گردید مهندس احمد مصدق به دیدارش رفت و گفت پدرم را به خواب دیدم که می‌گفت تا می‌توانیم شما را یاری کنیم تا درکاری که پذیرفته‌ای توفیق حاصل کنید. دکتر بختیار خیلی خوشحال شد و این امر را برای موفقیت خود به فال نیک گرفت. پس از چند روز که برای وزرای کابینه مشغول مطالعه بود به این فکر افتاد که مهندس احمد مصدق و دکتر غلامحسین مصدق را هم به کابینه دعوت کرده و به آنها شغل وزارت بدهد تا طرفداران دکتر مصدق را در حمایت از دولت جلب کند. ولی پیشنهاد دکتر بختیار مورد قبول آنان قرار نگرفت و معلوم شد مخالفین نگذاشتند که آنها با آخرین نخست‌وزیر شاه همکاری داشته باشند.

اعلامیه زیر به تاریخ شنبه نهم دی ماه ۱۳۵۷ از طرف جبهه ملی منتشر شد:

طبق گزارش‌های رسیده آقای دکتر شاپور بختیار عضو جبهه ملی ایران بدون رعایت انضباط سازمانی مأموریت تشکیل دولت را پذیرفته‌اند. جبهه ملی ایران بدانسان که اعلام داشته است نمی‌تواند با وجود نظام سلطنتی غیرقانونی با هیچ ترکیب حکومتی موافقت نماید. شورای مرکزی جبهه ملی ضمن تقبیح شدید اقدام آقای شاپور بختیار به آگاهی همگان می‌رساند که در این شرایط تشکیل دولت از طرف ایشان به هیچ روی با مصوبات آرمانی و سازمانی جبهه ملی سازگاری ندارد و به همین دلیل از عضویت جبهه ملی برکنار می‌گردند.

دکتر صدیقی که خود نخست‌وزیری را نپذیرفته بود، گفت دکتر بختیار دارای دو ویژگی خاص می‌باشد. یکی شجاعتی است که در این شرایط که همه فکر قهرمان شدن را دارند، او پا به میدان می‌گذارد. ویژگی دوم عشق و علاقه‌ای است که به استقلال ایران دارد. وظیفه ما کمک به او است. دکتر امینی هم خواستار موفقیت دولت بختیار شد و تلفنی از ما خواست که به دکتر بختیار کمک کنیم و در مجلس به او رأی بدهیم.

از جمله احمد علی مسعود انصاری از بستگان فرح پهلوی در کتابش با حملات به خاندان پهلوی چنین نوشته است: در مورد نخست‌وزیری ارتشبد اویسی فرح پهلوی مخالف بود. او سعی داشت که با استفاده از بیماری شاه در زمان بحران با عنوان نایب‌السلطنه بر کشور حکومت کند. به همین جهت رضا قطبی در دربار نفوذ زیادتری پیدا کرده بود. دوستی نزدیک فرح با همسر کارتر و نزدیکی با محافل آمریکائی از طریق گروه (اسپین) امیدواری‌هایی برای فرح ایجاد کرده بود و تا آخرین روزها در اجرای این نقشه می‌کوشید. حتی می‌توان گفت تیم شهبانو فرح مخصوصاً رضا قطبی در انتخاب بختیار برای نخست‌وزیری او دست داشته‌اند. بختیار در اصل پسرخاله رضا قطبی می‌باشد مادر رضا قطبی (لوئیز قطبی) نوه صمصام‌السلطنه و خاله شاپور بختیار می‌باشد. این گروه سنگ‌هایی در راه نخست‌وزیری دکتر صدیقی انداخته و زمینه را برای نخست‌وزیری بختیار آماده

ساختند. رضا قلیبی از افراد با نفوذ دوران شاه بود و قدرتش بیش از آن می‌باشد که شناخته شده است. او در حقیقت کوه یخی است که قسمتی از آن از آب بیرون آمده بود. او با فرح پیوند عاطفی و فامیلی داشت. فرح به او ایمان داشت.

از مذاکراتی که مرتب با شاه داشتم در تابستان سال ۵۷ برایم روشن شد که شاه به علت بیماری کار خود را تمام شده می‌دانست و قبول داشت که نه همسر و نه پسرش قادر به ادامه حکومت نیستند به همین جهت همه چیز را رها کرده بود تا هرچه می‌خواهد بشود. خیلی‌ها شاه را به ایستادگی دعوت می‌کردند، اما فرح و یارانش که شیوه لیبرالیسم را پیش گرفته بودند و سوداهائی در سر داشتند راه دیگری می‌رفتند. شاه برای ترک کشور روز شماری می‌کرد تا خود را از آن وضع خلاص کند. رستم امیر بختیار می‌گفت شاه هر روز سؤال می‌کرد گذرنامه‌اش چه شده است؟

بختیار خاطرات خود را چنین نقل می‌کند: من در یک خانواده قدیمی از ایل بختیاری به دنیا آمده‌ام. صدسال پیش ظل‌السلطان نیای چهارم مرا به قتل رسانید. در جنبش مشروطیت ایل بختیاری به سود مشروطه خواهان به گونه مؤثر شرکت نمودند و صمصام‌السلطنه بختیاری پدر بزرگ مادر من که بعدها نخست‌وزیر ایران شد و علیقلی خان سردار اسعد بختیاری مستقیماً در نبرد برای مشروطیت شرکت داشتند. در زمان رضاشاه به خاطر رفتار مخالفی که خانواده من در برابر تقاضاهای انگلیس‌ها داشتند مورد خشم رضاشاه قرار گرفتند و رضاشاه در صدد برآمد که خانواده ما را نابود کند. به همین جهت در سال ۱۳۱۳ چندتن از سران بختیاری از جمله پدر مرا اعدام کرد. پس از خاتمه تحصیلات متوسطه به پاریس رفته و در رشته‌های حقوق قضائی و علوم سیاسی و اقتصاد عمومی به تحصیل پرداختم.

چون از کودتای فرانکو در اسپانیا رنج می‌بردم با گروهی از هم باوران خود در نبردها و تظاهرات علیه او شرکت کردم. با شروع جنگ دوم در سال ۱۹۳۹ به طور داوطلب وارد ارتش فرانسه شده پس از دیدن آموزش سپاهی به پشت خط مائینو

منتقل شدم. پس از محاصره خط ماژینو توسط قوای هیتلر به سختی توانستیم عقب‌نشینی کنیم. پس از دریافت دکترای دولتی حقوق از پاریس به ایران بازگشتم و در وزارت کار مشغول به کار شدم و با آغاز جنبش ملی کردن صنعت نفت با تمام قوا از دکتر مصدق پشتیبانی کردم. پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ با این که منسوبان نزدیکی از جمله ملکه ثریا در رژیم داشتم از پذیرفتن هر شغلی چشم پوشیدم و با دستگاه حاکمه وقت به شدت مبارزه کردم و با گروهی از جمله آیت‌الله زنجانی و مهندس بازرگان و اعضای حزب ایران همکاری داشتم. چندبار به زندان افتادم و یک بار به سه سال زندان محکوم شدم. پس از آزادی از زندان بار دیگر جبهه ملی را سروسامان دادیم.

در سال ۱۳۵۶ با نوشتن نامه‌ای به شاه او را از تجاوز به حدود قانون اساسی برحذر داشتیم. وقتی دولت ارتشبد از هاری با شکست روبرو شد سپهبد مقدم به دیدن من آمد و گفت اعلیحضرت به من دستور داده‌اند تا درباره مسائل ایران با شما و بازرگان و سنجابی مذاکره کنم. من می‌دانستم که شاه چند قدمی هم به سمت عبدالله انتظام و اویسی برداشته است. همچنین می‌دانستم که مقدم با بازرگان و سنجابی هم ملاقات کرده است. وقتی قبول مسئولیت کردم به مشکلات لاینحل و خطیری که در پی داشتم آگاه بودم.

در ۳۷ روز عمر دولتم اعصاب من تحت فشار فوق‌العاده‌ای بود. من می‌خواستم قانون اساسی را اجرا کنم. من یک بار نمایندگان مجلس را دعوت کردم که از ۲۲۰ نماینده ۱۸۰ نفرشان آمدند، با لحنی قاطع گفتم، من به اینجا آمده‌ام که قانون اساسی و قدرت دولت را تضمین کنم. شما برای آن که مانع من شوید یک راه دارید که مرا در اقلیت قرار دهید، در آن صورت بدانید که مجلس منحل و انتخابات تجدید خواهد شد. سلف من به تظاهرات و اعتصاب‌کنندگان مزد می‌داد ولی من گفتم مزد در مقابل کار است. اگر دو ماه مهلت می‌دادند اوضاع آرام می‌شد وقتی بعدها یکی از خبرنگاران از من پرسید که آیا ترجیح می‌دادید که اولین نخست‌وزیر آیت‌الله

خمینی باشید یا آخرین نخست وزیر شاه جواب دادم که مطمئناً نمی خواستم اولین نخست وزیر باشم.

بختیار درباره معرفی اعضای کابینه به شاه چنین می نویسد: بدون تعظیم های غیرمتعارف ولی بسیار مؤدبانه چنان که در فرانسه رسم است یا مختصری بیشتر چنان که در انگلستان مرسوم است اعضای دولت را معرفی کردم. یکی از کسانی که محمدرضا شاه را به فکر واداشت نام میرفندرسکی وزیر خارجه بود. بهترین و درخشان ترین دیپلمات ایرانی که طی این سی سال خود را شناساند. میرفندرسکی علاوه بر آشنائی عمیق و تسلط کامل بر تمام مسائل سیاسی خارجی چهار زبان هم می دانست. شش سال در مسکو سفیر و مدتی معاون وزارت خارجه بود. او هم با شاه درگیری هائی پیدا کرده بود. در جنگ های ۶ روزه مصر و اسرائیل دولت شوروی از شاه خواسته بود که هواپیماهایش در راه رسانیدن تجهیزات جنگی به مصر از قسمتی از خاک ایران بگذرد، شاه هم پذیرفته بود. حدود ۳۰ طیاره هم عبور می کند. شاه می گوید همین قدر کافی است اینها مشغول جاسوسی هستند. شاه هم می خواهد به مصر کمک کند، هم نمی خواهد آمریکائی ها برنجدند، شاه سر دوراهی قرار می گیرد. میرفندرسکی می گوید اگر اینها قصد جاسوسی داشته اند که تا به حال به هدف خود رسیده اند و اساساً در این منطقه مسئله ای وجود ندارد که به درد جاسوسی بخورد. اگر این پل هوائی بریده شود از یک طرف روس ها خشمگین می شوند و از طرف دیگر مصر از دریافت کمک مورد نیاز محروم خواهد شد در حالی که سیاست اعلیحضرت این است که به مصر کمک شود. بحث در حضور وزیر خارجه بالا می گیرد. پس از آن میرفندرسکی دیگر به پستش بازنگشت.

میرفندرسکی در مصاحبه ای گفته بود، شاه فقط اجازه عبور ۶ هواپیما را داده بود و او با پرواز ۳۰ هواپیما موافقت کرده که این امر موجب ناراحتی شاه و برکناری او شد، در این شرفیابی تمام اعضای کابینه همه با لباس های مشکی و کراوات تیره رفته بودند و هیچ کس ژاکت نپوشیده بود. پس از معرفی اعضای دولت شاه

حرف‌هایی را که با هم در نظر گرفته بودیم بیان داشتند و تأیید نمودند که بر طبق قانون اساسی دولت مسئول است و در آینده نیز از این تصمیم عدول نخواهد شد. هرگز مصدق نتوانست از او چنین اظهارات روشنی بشنود. هرگز از زمان رسیدنش به تاج و تخت این جملات را به این نحو ادا نکرده بود. شکی نیست که در موقعیتی خطیر قرار داشتیم.



فرار شاه از ایران با چشمانی گریان

یکی از بحرانی‌ترین ایام تاریخ ایران مدت ۳۷ روز حکومت دکتر بختیار بود که به دنبال خروج شاه از کشور وقایع زیر صورت گرفت:

۱- پس از ۶۱ روز اعتصاب روزنامه نگاران خاتمه یافت و از روز ۲۶ دی ماه ۱۳۵۷ روزنامه‌ها با چاپ عکس‌هایی از آیت‌الله خمینی (ره) و دکتر مصدق و دکتر شاپور بختیار شروع به انتشار کردند.

۲- روز ۲۹ دی ماه به مناسبت اربعین راه‌پیمایی بزرگی با شرکت چند میلیون نفر

در تهران انجام شد که سلطنت و دولت بختیار در ایران غیرقانونی اعلام گردید.
 ۳- در همان روزها در تهران انتشار یافت که حدود سه هزار نفر از مقامات مملکتی ممنوع‌الخروج شدند و گروهی از سناتورها که به فرودگاه رفته بودند از پرواز آنها جلوگیری شد.

۴- در دولت بختیار عده‌ای از جمله دکتر هوشنگ نهاوندی - دکتر عبدالمجید مجیدی و سپهبد کمال بازداشت شدند که سرانجام تعداد بازداشت‌شدگان در سال ۱۳۵۷ چنین بود: امیرعباس هویدا - ارتشبد نصیری - مهندس منصور روحانی - دکتر مجیدمجیدی - دکتر هوشنگ نهاوندی - دکتر غلامرضا نیک‌پی - دکتر منوچهر آزمون - داریوش همایون - دکتر شیخ‌الاسلام زاده - مهندس رضا صدقیانی - دکتر منوچهر تسلیمی - دکتر فریدون مهدوی - دکتر عبدالعظیم ولیان - دکتر غلامرضا کیان‌پور - دکتر نیلی آرام - دکتر نقابت - دکتر ایرج سیاسی - منوچهر پیروز - سپهبد کمال.
 پرونده‌های مهندس موسویان - رضا شایگان - محمدعلی سمیعی هم به جریان افتاد که از کشور خارج شده بودند.

از بخش خصوصی هژیر یزدانی - قاسم ساریانها - رسول رحیمی - حسین فولادی - حسن رسولی - علی اصغر رزازان - رحیم‌علی خرم توقیف شدند.
 بازداشت‌شدگان که توسط حکومت نظامی توقیف شده موارد اتهام سیاسی و حتی طرز فعالیت‌شان روشن نشد و عده‌ای از قبیل نهاوندی - مجیدی - صدقیانی - همایون - ولیان - پیروز - مهدوی - تسلیمی و چند تن دیگر در روز انقلاب از محل بازداشت خود خارج شده و مدتی در مخفی‌گاه به سر برده و سرانجام از کشور خارج گردیدند و به کشورهای مختلف دنیا فرار کردند.

هژیر یزدانی در روز ۲۲ بهمن وقتی درهای زندان قصرگشوده شد همراه سرتیپ محرری رئیس زندان متواری شد و متفقاً خود را به خارج رسانیدند و به کستاریکا رفتند. سپهبد کمال در تهران ماند و درگذشت ولی مجیدی و نهاوندی به اروپا رفتند.

۵- از جمله وقایعی که در دولت بختیار روی داد سفر شاه همراه فرح به خارج از کشور بود که این سفر بی بازگشت موجب گردید که شاه در مراکش شاهد سقوط رژیم باشد.

۶- بختیار تصمیم داشت که برای دیدار امام خمینی به پاریس برود، ولی امام خمینی این ملاقات را منوط بر استعفای بختیار از نخست‌وزیری دانست، از اینرو روابط به شدت تیره شد، به نحوی که بختیار دستور داد فرودگاه مهرآباد بسته شود و چند روز هم از ورود امام خمینی به ایران جلوگیری به عمل آمد.



۷- امام خمینی تشکیل دولت موقت را به ریاست مهندس بازرگان اعلام کرد و در آن روزها در تهران دو دولت وجود داشت (دولت بختیار - دولت موقت بازرگان) که هر دو تن از همکاران و یاران دکتر مصدق بودند. بختیار هم گفت دولت من توسط قانون منصوب شده و رسمیت دارد، ولی دولت بازرگان رسمیت ندارد. اگر به طور شوخی باشد حرفی نیست ولی اگر بخواهند در کار مملکت دخالت کنند

بازداشت خواهند شد.

۸- روز ۱۲ بهمن ۱۳۵۷ امام خمینی پس از ۱۱۷ روز توقف در نوفل لوشاتو (پاریس) در میان استقبال بی نظیری مردمی به تهران وارد شد و یک سر به بهشت زهرا رفت و طی نطقی گفت (من توی دهن این دولت می زنم) و محل اقامت خود را مدرسه رفاه قرار داد.

۹- اولین لایحه دولت بختیار به مجلس لایحه انحلال ساواک بود که به تصویب رسید. دومین لایحه دولت بختیار محاکمه و مجازات نخست وزیران و وزیران از سال ۱۳۴۲ تا سال ۱۳۵۷ بود. منتهی مراتب کلمه (اعدام) در مجلس سنا تبدیل به حبس ابد شد.

۱۰- تشکیل (شورای سلطنت) و (شورای انقلاب) بود که سید جلال تهرانی به عنوان رئیس شورای سلطنت نزد امام خمینی رفت و با این که از شاه فرمان گرفته بود استعفای خود را به امام خمینی داد و اعلام کرد که سلطنت غیرقانونی است. رئیس شورای انقلاب آیت الله مطهری بود که بعداً توسط گروه فرقان ترور شد.

۱۱- در نیروی هوایی شورش شد و گروهی از ارتشی ها هم به امام خمینی پیوستند و کشور دچار تشنج گردید که حکومت نظامی مقررات سختی را اعلام و عبور و مرور را از روز ۲۱ بهمن از ساعت چهارونیم بعد از ظهر ممنوع ساخت که مورد اعتراض امام خمینی و دولت موقت قرار گرفت.

۱۲- روز ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ ارتشبد قره باغی رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران از فرماندهان نظامی دعوت کرد که در ستاد ارتش حضور به هم رسانند. در این جلسه تصمیم به بی طرفی ارتش گرفته شد و همه شرکت کنندگان در جلسه (غیر از ارتشبد شفقت وزیر جنگ) اعلامیه را امضا کردند و همین امر موجب شد که بختیار و کلیه مقامات مملکتی به مخفیگاه رفتند و امام خمینی اعلام داشت که انقلاب پیروز شده و از آن روز دولت موقت بازرگان شروع به کار کرد.

درباره اعلامیه بی طرفی ارتش بحث فراوانی در مطبوعات و رادیوها شد و

ارتشبد قره‌باغی در یک طرف و عده زیادی از امرای ارتش و طرفداران دکتر بختیار و رژیم سلطنت در طرف دیگر قرار گرفته‌اند. ارتشبد قره‌باغی مدعی شد که در آن شرایط ارتش متلاشی شده و چاره‌ای غیر از اعلام بی‌طرفی نبود که سران ارتش آن را تصویب کردند ولی گروهی از امرای ارتش این تصمیم را موجب سقوط رژیم می‌دانند و می‌گویند این (بی‌طرفی) نبود بلکه (تسلیم بلاشرط) بود که موجب سقوط رژیم سلطنت و شاهنشاهی در ایران گردید.

۱۳- دکتر شاپور بختیار از جمله نخست‌وزیرانی بود که زندگیش همیشه توأم با تشنج بود. گاهی به زندان و زمانی به مخفی‌گاه می‌رفت. وقتی هم نخست‌وزیر شد در تمام مدت با بحران دست و پنجه نرم کرد و ایام صدارتش با سایر نخست‌وزیران تفاوت داشت. سرانجام از مخفیگاه خود در تهران، خود را به پاریس رساند و برضد مردم انقلابی ایران و حکومت مردمی جمهوری اسلامی به مبارزه‌ای ناجوانمردانه پرداخت و بعد از سال‌ها که (در نهضت مقاومت ملی) سمت رهبری داشت، دوبار جانش به خطر افتاد که بار دوم به حیاتش خاتمه داده شد.

بختیار درباره فرارش از ایران چنین می‌نویسد: وقتی قره‌باغی درباره اعلامیه بی‌طرفی ارتش با من صحبت کرد و گوشی تلفن را گذاشتم دانستم همه چیز از دست رفته است. از فرستنده رادیوئی خواستم که تا یک ساعت دیگر اعلامیه را پخش نکنند تا بتوانم وسیله فرارم را مهیا سازم که ناگهان دیدم صدای اصابت فشنگ‌ها بر روی اتاقی که در آن نشسته بودم به گوش می‌رسد. خواستم هلیکوپتری به نخست‌وزیری بیاید. فاصله کوتاه نخست‌وزیری و دانشکده افسری را طی کرده، سوار هلیکوپتر شده و به مقصد نامعلومی رفتم. یک ساعت بعد مردم توانستند نخست‌وزیری را اشغال کنند. چند دقیقه بعد از خروج از نخست‌وزیری زندگی مخفی من آغاز شد. تنها رابط من با دنیای خارج یک رادیو ترانزیستوری بود. گوینده رادیو گفت شاپور بختیار به قتل رسیده و کمی بعد خبر تکذیب شد که من به قتل نرسیده‌ام، فردای آن روز شایع شد که دستگیر شده‌ام.

این سرنوشت به نظرم از سرنوشت قبلی بهتر نبود. من سناریوی اولی را بر دومی ترجیح می‌دادم. آن روز محل اقامتم را عوض کردم. انزوای من ۶ ماه طول کشید در این مدت حتی قدمی به بیرون نگذاشتم. این طور استدلال می‌کردم که اگر به خانه دوستان بروم هم رفقا را به خطر انداخته‌ام و هم در امنیت نخواهم بود. رفتن به منزل خویشان هم خطرناکتر بود. میزبانان من افراد شریف و مهربانی بودند. مستخدمین را مرخص کرده صاحبخانه و همسر و دختر و دامادش در تمام مدت اقامت من کارهای خانه را انجام می‌دادند. من برحسب طبیعتم آدم منزوی هستم، طبعاً تحمل این وضع برایم چندان دشوار نبود. در آن اتاق با پرده تاریک اعتقاد راسخ داشتم که عقاید من برحق است و ایمانم را حفظ کردم. اتاق من دیوار به دیوار یک دادگاه انقلابی بود. تمام شب و روز در آن شنونده و شاهد محاکمه خودم بودم. دستور بازداشت صادر شد و اتهامات متعدد بود. این دوره بی‌شک از سخت‌ترین دوران زندگی من بود.

سه روز قبل از اعلام جمهوری اسلامی یک نوار ۱۲ دقیقه‌ای در مخفیگاه ضبط کردم که به آژانس خبرگزاری فرانسه و رویتر رسید و در سراسر دنیا پخش شد. آنچه را که داشت پیش می‌آمد توضیح داده بودم. در پایان نوار هم با تمسخر گفته بودم که من به این جمهوری اسلامی رأی نخواهم داد. من نمی‌توانستم تا آخر عمر مخفی بمانم، باید به کشوری می‌رفتم که اجازه بدهد حرف‌هایم را بزنم و به مبارزه ادامه دهم. افرادی شجاع به من کمک کردند، نیاز به گذرنامه خارجی و اوراقی بود که اسم من روی آن نباشد و ریشی بزی داشتم. بعد یک روز با اتومبیل به فرودگاه رفتم. قیافه‌ام به برکت ریش بزی و یک عینک سیاه مختصری عوض شده بود. کسی که همراه من بود با یک بلیط درجه یک و یک چمدان من وارد فرودگاه شد و چمدان را رد کرد. در اتومبیل منتظر ماندم تا پرواز هواپیما برای یک ربع بعد اعلام شد، با شتاب کت را روی شانه انداخته مانند بازرگانی شتاب‌زده وارد شدم.

صف مسافران ایرانی طولانی بود ولی صف مسافران خارجی ۷ یا ۸ نفر بودند.

افسر پلیس نه کمترین توجهی به قیافه‌ام کرد و نه به گذرنامه‌ام، سوار اولین اتوبوسی شدم که به سوی هواپیما می‌رفت. در هواپیما کنار پنجره نشسته و عینک سیاه هنوز بر چشمم و روزنامه لوموند روی زانویم بود، با خونسردی بیرون را نگاه می‌کردم. صدای طنین دری که میهماندار بست به گوش من موسیقی دل‌انگیزی بود، فکر می‌کردم که تا اینجا ۹۵ درصد از نقشه‌ام با موفقیت انجام شده است. دقایقی چند گذشت تا اینکه هواپیما به پرواز درآمد و خیال من هم راحت شد، برای اینکه برگشتن هواپیما دیگر مقدور نبود.

قره‌باغی و بختیار

ارتشبد سابق، عباس قره‌باغی در مصاحبه مفصلی با رادیو صدای ایران در لوس‌آنجلس، که متن کامل آن در کتابی تحت عنوان «گفتگوهای ارتشبد قره‌باغی» در آمریکا چاپ شده است. پس از شرحی درباره سوابق و خدمات خود بدون مقدمه به انتقاد از بختیار پرداخته و چنین می‌گوید:

«متأسفانه بعد از وقایع ۵۷ در خارج از کشور مسائل زیادی پیش آمد. از جمله مسئله آقای بختیار. ایشان با گرفتن پولهای زیادی که به اقرار خودشان به ۶۰ میلیون دلار رسید و بموجب کتابی هم که در فرانسه به قلم دو روزنامه‌نگار معروف نوشته شده بنام «تحقیقات در مورد کشته شدن بختیار» ابتدا ایشان ۱۰ میلیون دلار برای کودتای نوزده گرفته بودند و ۵۰ میلیون دلار هم بعداً گرفتند. ولی با این پولها متأسفانه ایشان تمام مغرضین و اشخاصی را که غیر مسئول بودند و پایبند به اصول اخلاقی نبودند، تشویق به شایعه سازی و این نوع کارها می‌کردند. خوشوقت هستم که امروزه این مسائل برای همه روشن شده و تا اندازه‌ای هموطنان به مسائل پی‌برده‌اند، حالا اگر بنظر شما باز نکته‌ای هست بگوئید تا توضیح بدهم.

س - متأسفانه هنوز خیلی از مسائل روشن نیست که امیدواریم با توضیحاتی که

شما می دهید، روشن شود، چون بهرحال شما کسی هستید که درباره انقلاب زیاد می دانید، اطلاعات شما بیش از هرکس دیگر در اواخر رژیم گذشته است. ما می دانیم که شما برخوردها و درگیریهائی با شاپور بختیار داشتید، آیا علی رغم همه این درگیریها و گرفتاریها وقتی که خبر ترور او را شنیدید چه حالتی به شما دست داد و چه احساسی داشتید.

ج - باید خدمتتان بگویم که من با آقای بختیار هیچ گونه درگیری خصوصی نداشتم و ایشان روابطشان بخصوص تا روزی که شاه در ایران بودند با ما بسیار خوب بود و بعد از اینکه شاه از مملکت خارج شد، وضعیت ایشان تغییر پیدا کرد. بقول بعضی از اشخاص که با ایشان تماس داشته اند، بختیار می گفته است من هم شاهم و هم نخست وزیر، ولی با وجود تمام این مطالب، در تمام مدت ۳۷ روز که ایشان نخست وزیر بودند و من هم یک روز زودتر رئیس ستاد شده بودم، یعنی ۳۸ روز، تا روز بیست و دوم بهمن و حتی باید بگویم تا غروب بیست و دوم بهمن در نهایت صمیمیت، در نهایت ادب و در نهایت مهربانی این رابطه برقرار بود. اصلاً هیچ نوع مطلب مهمی بین ما نبود و می توانید از وزرایشان که در پاریس هستند پرسید. حتی بعد از اینکه من آمدم به خارج، ایشان به وسائل مختلفی علاقه مند بودند بنده را ببینند و من این ملاقات را مفید نمی دانستم. ایشان به همه جا متوسل شدند تا اینکه آن سوء قصد اولی در پاریس پیشامد کرد که درست یادم نیست چه تاریخی بود.

س - تیمسار، یک سؤال شخصی و مهم از شما دارم، لطفاً از صمیم قلب برایمان بگوئید لحظه ای که ورقه مهم پایان سلطنت پهلوی امضاء شد، شما به عنوان یک انسان چه احساسی داشتید؟

ج - از نظر این که ارتش بالاخره بهترین راه حل را انتخاب کرده بود، واقعاً راضی بودم، یعنی راهی به غیر از این باقی نمانده بود، برای اینکه منظور ما جلوگیری از خونریزی و پیوستن به ملت انقلابی بود.

دکتر منوچهر رزم‌آرا وزیر کابینه بختیار در مصاحبه‌ای با روزنامه کیهان چاپ لندن که در شماره پنجشنبه ۲۲ بهمن ۱۳۷۱ چاپ شده چنین گفته است:

س - در بعضی نشریات هست که بختیار ۵۰ میلیون دلار کمک دریافت داشته و برخی آن را تا مبلغ ۷۰ میلیون دلار ذکر کرده‌اند کدام درست‌تر است و این پول‌ها به چه مصرفی رسیده است؟

ج - من رقم نزدیک به ۷۰ میلیون دلار را درست‌تر می‌دانم. متأسفانه بخش بزرگ این پول حیف و میل شده است. یک رقم در کودتای نوژه خرج شد که سرب به میلیون‌ها دلار می‌زند. رقم بزرگ دیگری هم برای خرید اسلحه در نظر گرفته شده بود که می‌بایست با دو کشتی در یکی از بنادر ایران تحویل مسئول شاخه نظامی، هادی عزیز مرادی می‌شد.

اما از کشتی‌ها و اسلحه خبری نشد که نشد. بعداً گفته شد که مقداری از این سلاح‌ها از اردوگاه مجاهدین افغان که علیه حکومت مرکزی کمونیست می‌جنگیدند سردرآورده است.

سوء قصد به بختیار و قاصد مرگ

شاپور بختیار با تأسیس نهضت مقاومت ملی در پاریس و با وجود مراقبتی که از او در پاریس می‌شد، روز جمعه ۱۸ ژوئیه ۱۹۸۰ (برابر با مرداد ۱۳۵۹) یک گروه مرکب از سه نفر با گذرنامه‌های سوری و لبنانی و فلسطینی به رهبری انیس نقاش یک جوان آرشیتکت لبنانی به خانه بختیار مراجعه و به عنوان این که نماینده روزنامه (اومانیته) هستند، کارت خبرنگاری خود را نشان داده و قصد ورود به آپارتمان دکتر بختیار را داشتند. آنها به پلیس محافظ گفته بودند می‌خواهند با بختیار مصاحبه کنند.

یکی از بستگان شاپور بختیار گفت از این که در این ساعت روز در می‌زنند

تعجب کردم، زیرا انتظار کسی را نداشتم به همین جهت در را نیمه باز کرده ولی زنجیر امنیتی را نگشودم که ناگهان از لای در چشمم به هفت تیر یکی از تروریست‌ها افتاد که بلافاصله در را بسته و خود را کنار کشیده به دکتر بختیار هشدار دادم که به دنبال آن شلیک گلوله‌ها آغاز شد.

بختیار بعداً در مصاحبه‌ای گفت ساعت ۸/۳۰ دقیقه صبح آنها به عنوان خبرنگار وارد ساختمان مسکونی من شده‌اند ولی در بین راه به یکی از افراد پلیس محافظ و یکی از همسایگان شلیک نموده مقابل درب ساختمان آپارتمان رسیدند. من و خانواده‌ام مشغول صبر صبحانه بودیم. مهاجمین قصد داشتند که با شلیک گلوله قفل را شکسته وارد آپارتمان شوند ولی درب و قفل هر دو ضد گلوله بود و آنها توفیقی به دست نیاوردند.

طبق گزارش پلیس وقتی آنها متوجه نافرجام ماندن نقشه خود شدند به سرعت به طرف پائین حرکت می‌کنند و توسط چهارمین پلیس نزدیک در ورودی دستگیر می‌شوند. وسیله نقلیه‌ای که مهاجمین در اختیار داشتند یک اتومبیل کرایه‌ای بود که در آن مقادیری وجه نقد و چند پاسپورت و مهمات لازم و یک صداخفه‌کن بود. پلیس گفت مهاجمین هر سه نفر در سنین بین ۲۰ تا ۳۰ سال هستند که یکی سوری و دیگری لبنانی و سومی فلسطینی می‌باشند.

یک روزنامه فرانسوی نوشت:

شانس بختیار این بود که کوماندوهای مرگ به رهبری یک ارشیتکت لبنانی بود که بسیار ناشیانه عمل کردند. آنها با این که خود را خبرنگار معرفی می‌کردند، لباس هایشان به قدری کهنه بود که فقط در موزه‌ها پیدا می‌شد. آنها یک پلیس و یک زن فرانسوی را کشتند ولی ایرانیان از جمله دکتر شاپور بختیار و کسانی که در آپارتمان او بودند از مرگ نجات یافتند.

وقتی که بختیار از خشم و نفرت مردم انقلابی ایران به هراس افتاد، به فرانسه رفت و مقامات امنیتی فرانسه اطلاع یافتند که جانش در معرض خطر است به همین

جهت محل اقامتش توسط مأمورین امنیتی فرانسه مراقبت می‌شد. فریدون بویر احمدی برادرزاده جمشید بویر احمدی از خوانین بختیاری که توسط دکتر عبدالرحمن برومند به بختیار معرفی شده و سرپرستی تشکیلات عشایری نهضت مقاومت ملی را برعهده داشت توانسته بود از هر جهت اطمینان دکتر بختیار را جلب کند. چون مرتباً به خانه بختیار رفت و آمد داشت مأموران حفاظت او را می‌شناختند. همچنین به علت تخصص فنی فریدون، بختیار از او خواسته بود که کارهای فنی منزل را انجام دهد، به همین جهت خیلی خوب محل اقامت بختیار را می‌شناخت.

تا این که روز سه‌شنبه ۱۵ مرداد ۱۳۷۰ فریدون بویراحمدی به بختیار می‌گوید دو نفر از عوامل ما از ایران آمده و قصد دیدار شما را دارند و این ملاقات باید طوری صورت گیرد که هیچکس آنها را نبیند. چون آنها به ایران می‌روند و ممکن است خطری متوجه آنها گردد. در ساعت معین فریدون بویراحمدی همراه علی و کیلی راد و محمد آزادی به محل اقامت بختیار می‌روند و فریدون بویراحمدی ترتیب عبور همراهان را از کنترل مأمورین امنیتی می‌دهد و وارد اتاق بختیار می‌شوند. یکی در بغل دست و دیگری روبرو و سومی کنار در قرار می‌گیرند. وقتی سروش کتیبه منشی دکتر بختیار مشغول تهیه چای بود آنها شاپور بختیار را ناگهان در اختیار گرفته با یک ضربه بیهوش می‌کنند و بعداً او را می‌کشند. وقتی سروش کتیبه با شنیدن صدائی خود را به اتاق بختیار می‌رساند او را هم از پای در می‌آورند.

فریدون بویراحمدی و همراهان از اتاق خارج شده و گذرنامه‌های خود را از مأمورین امنیتی گرفته و از آنجا خارج می‌شوند. فقط علی و کیلی راد روز ۳۰ مرداد ۱۳۷۰ در سویس کنار دریا دستگیر و تحویل مأمورین فرانسه می‌گردند.

پرونده قتل بختیار تولید سروصدای فراوانی کرد و رسیدگی به پرونده قتل او به (بروگیر) بازپرس فرانسه ارجاع شد. محاکمه متهمین به قتل دکتر بختیار مدت‌ها در پاریس به طول انجامید و خیلی از دوستان و بستگان بختیار در دادگاه حضور داشته

و مطالبی با عنوان شاهد بیان داشته‌اند. متهمین ۹ نفر بودند که شش نفر متواری گردیدند. برای سه تن متهمین حاضر در دادگاه چنین رأی صادر شد:

علی وکیلی راد - حبس ابد

مسعود هندی - ده سال زندان

زین‌العابدین سرحدی - تبرئه

فریدون بویراحمدی - محمدآزادی - حسین شیخ عطار - ناصر قاسمی نژاد -

غلامحسین شوریده شیرازی نژاد - مسعود ادیب سوی متهمین فراری غیباً

محکومیت یافتند.

شاپور بختیار در قبرستان (مون پاراناس) به خاک سپرده شد.

پیشکش "آزاده" به تبرستان
www.tabarestan.info

روزشمار سالهای مشروطه

روزشمار مشروطه از هجرت علما

تا اردیبهشت سال ۱۳۵۹

- ۱۹۰۶ ۱۵ ژوئیه (۲۴ تیر ۱۲۸۵) - هجرت علما از تهران به عنوان اعتراض به اعمال دولت (هجرت کبری)
- ۱۹ ژوئیه - آغاز تحصن مشروطه خواهان ایران در سفارت انگلیس "
- ۲۱ ژوئیه - انحلال دوما از طرف تزار و اعلام حکومت نظامی در روسیه "
- ۵ اوت (۱۴ مرداد ۱۲۸۵) - صدور فرمان مشروطیت از طرف مظفرالدین شاه "
- ۸ اوت (۱۷ مرداد ۱۲۸۵) - پایان تحصن مشروطه خواهان در سفارت انگلیس و بازگشت علما به تهران "
- ۲۹ دسامبر (۸ دی ۱۲۸۵) - امضای نخستین قانون اساسی مشروطیت از طرف مظفرالدین شاه "
- ۱۹۰۷ ۸ ژانویه (۱۸ دی ۱۲۸۵) - مرگ مظفرالدین شاه و آغاز سلطنت محمدعلی شاه "
- ۳۰ اوت (۸ شهریور ۱۲۸۶) - کشته شدن امین السلطان (اتابک اعظم) صدراعظم ایران در مقابل مجلس "
- ۳۱ اوت - امضای قرارداد تقسیم ایران به مناطق نفوذ بین روسیه و انگلیس "
- ۹ نوامبر (۱۸ آبان ۱۲۸۶) - امضای متمم قانون اساسی از طرف محمدعلی شاه "
- ۲۷ فوریه (۸ اسفند ۱۲۸۶) - سوء قصد به جان محمدعلی شاه "
- ۲۶ مه (۵ خرداد ۱۲۸۷) - فوران نفت از اولین چاه نفتی ایران در مسجد سلیمان "

- " ۲۳ ژوئن (۲ تیر ۱۲۸۷) - کودتای محمدعلی شاه و به توپ بستن مجلس
- " اوت و سپتامبر (مرداد و شهریور ۱۲۸۷) - قیام مجاهدین به رهبری ستارخان و باقرخان در تبریز
- " اکتبر (مهر و آبان ۱۲۸۷) - شکست قوای دولتی از مجاهدین و تسلط مجاهدین بر تبریز
- ۱۹۰۹ ۲۸ آوریل - ورود قوای روسیه به آذربایجان
- " ۴ مه - ورود مجاهدین گیلان به قزوین و تصرف این شهر از طرف مجاهدین
- " ژوئن - ورود قوای هندی و کشتی‌های جنگی انگلیس به خلیج فارس
- " ۲ تا ۷ ژوئیه - حرکت مجاهدین گیلان و سواران بختیاری به طرف تهران
- " ۱۵ ژوئیه - شکست قوای دولتی از مجاهدین و تصرف تهران از طرف مجاهدین بختیاری و گیلان
- " ۱۶ ژوئیه (۲۵ تیر ۱۲۸۸) - خلع محمدعلی شاه از سلطنت و تعیین ولیعهد دوازده ساله او احمد میرزا به سلطنت
- " ۳۱ ژوئیه (۹ مرداد ۱۲۸۸) - به دار آویختن شیخ فضل‌الله نوری در تهران
- " ۳۰ سپتامبر (۸ مهر ۱۲۸۸) - خروج محمدعلی شاه و خانواده‌اش از ایران
- ۱۹۱۰ ۱۵ ژوئیه (۲۴ تیر ۱۲۸۹) - قتل سید عبدالله بهبهانی
- " ۵ اوت (۱۴ مرداد ۱۲۸۹) - حمله به پارک اتابک و خلع سلاح مجاهدین تبریز
- ۱۹۱۱ ۱۳ ژوئن (۲۳ خرداد ۱۲۹۰) - تعیین مورگان شوستر آمریکایی به عنوان خزانه‌دار کل ایران
- " ۱۷ ژوئیه (۲۶ تیر ۱۲۹۰) - بازگشت محمدعلی شاه مخلوع و برادرش به ایران
- " ۵ سپتامبر (۱۴ شهریور ۱۲۹۰) - شکست قوای طرفدار محمدعلی شاه از نیروهای دولتی و مجاهدین بختیاری
- " ۲۹ نوامبر (۸ آذر ۱۲۹۰) - اولتیماتوم دولت روسیه به ایران دربارهٔ اخراج شوستر و گروه مستشاران آمریکایی از ایران
- " اول دسامبر (۱۰ آذر ۱۲۹۰) - ورود قوای روسیه به قزوین و تهدید حمله به تهران
- " ۱۹ دسامبر (۲۸ آذر ۱۲۹۰) - برکناری مورگان شوستر از سمت خزانه‌دار کل ایران
- " ۳۰ دسامبر (۱۰ دی ۱۲۹۰) - به دار آویختن میرزا علی آقا ثقه‌الاسلام مجتهد

- بزرگ آذربایجان و هفت نفر از مجاهدین در تبریز به دست قوای اشغالی روس
 ۱۹۱۲ ۳۰ مارس (۱۰ فروردین ۱۲۹۱) - به توپ بستن حرم مطهر امام رضا (ع) از طرف
 قزاقان روسی
- ۱۹۱۳ ۱۰ اوت (۱۹ مرداد ۱۲۹۲) - زد و خورد شدید در تهران بین قوای دولتی و
 سواران بختیاری که به شکست و خلع سلاح بختیارها انجامید
- ۱۹۱۴ ۲۱ ژوئیه (۳۰ تیر ۱۲۹۳) - تاجگذاری احمدشاه قاجار و آغاز سلطنت مستقل او
 " ۲۸ ژوئیه - حمله اتریش به صربستان (آغاز جنگ اول جهانی)
- " ۳۱ اکتبر - اعلام بیطرفی ایران در جنگ (۹ آبان ۱۲۹۳)
- " دسامبر (آذر و دی ۱۲۹۳) - تجاوز نیروهای عثمانی به ایران و اشغال تبریز و
 ارومیه
- ۱۹۱۵ ۲۴ تا ۳۰ ژانویه (۴ تا ۱۰ بهمن ۱۲۹۳) - ورود قوای روسیه به ایران و نبرد
 نیروهای روس و عثمانی در اطراف تبریز و اشغال تبریز از طرف سربازان روس
 " فوریه (بهمن و اسفند ۱۲۹۳) - جنگ نیروهای انگلیس و عثمانی در خوزستان و
 شکست و عقب نشینی قوای عثمانی
- " ۱۰ اوت (۱۹ مرداد ۱۲۹۴) - پیاده شدن نیروهای انگلیسی در بوشهر
- ۱۹۱۶ ژانویه (۱۱ تا ۲۸ دی ۱۲۹۴) - اشغال قم و کاشان و همدان و سلطان آباد از طرف
 نیروهای روس
- " ۵ ژانویه (۱۵ دی ۱۲۹۴) - تشکیل حکومت مهاجرین در کرمانشاه
- " ۳۰ ژانویه (۱۰ بهمن ۱۲۹۴) - تشکیل نیروی پلیس جنوب از طرف انگلیسی ها
- " ژوئیه و اوت (تیر و مرداد ۱۲۹۵) - تصرف همدان و قزوین به دست عثمانی ها
- ۱۹۱۷ فوریه (۱۱ تا ۲۵ بهمن ۱۲۹۵) - اشغال همدان و کرمانشاه از سوی نیروهای روس
- ۱۹۱۸ فوریه (بهمن و اسفند ۱۲۹۵) - قحطی بی سابقه در سراسر ایران
- ۱۹۱۹ ۹ اوت - امضای قرارداد «وثوق الدوله - ساکس» معروف به قرارداد ۱۹۱۹ ایران و
 انگلیس که ایران را تحت الحمایه انگلیس قرار می داد (۱۷ مرداد ۱۲۹۸)
- " ۹ سپتامبر (۱۸ شهریور ۱۲۹۸) - اعتراض رسمی آمریکا به قرارداد ۱۹۱۹ ایران
 و انگلیس
- " ۲۹ اکتبر (۷ آبان ۱۲۹۸) - آغاز سفر رسمی احمدشاه به انگلستان

- ۱۹۲۰ ۱۸ مه (۲۸ اردیبهشت ۱۲۹۹) - تجاوز ارتش سرخ به گیلان
- " ۸ ژوئن (۱۸ خرداد ۱۲۹۹) - تشکیل حکومت جمهوری سوسیالیستی گیلان
- " ۲۰ ژوئن (۳۰ خرداد ۱۲۹۹) - قیام خیابانی در تبریز
- " ۲۵ ژوئن (۴ تیر ۱۲۹۹) - استعفای وثوق‌الدوله عاقد قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس
- " ۲۸ ژوئن (۷ تیر ۱۲۹۹) - آغاز زمامداری میرزا حسن خان مشیرالدوله و تعلیق قرارداد ۱۹۱۹
- " اوت (مرداد ماه ۱۲۹۹) - اعزام هیئت نمایندگی ایران به مسکو برای حل اختلافات با شوروی
- " ۱۳ سپتامبر (۲۲ شهریور ۱۲۹۹) - شکست قیام خیابانی و کشته شدن وی در تبریز
- " ۲۵ اکتبر (۳ آبان ۱۲۹۹) - استعفای مشیرالدوله و آغاز زمامداری سپهدار رشتی
- ۱۹۲۱ ۲۲ فوریه (سوم اسفند ۱۲۹۹) - کودتای رضاخان و اشغال تهران از طرف قزاق‌ها
- " ۲۳ فوریه (چهارم اسفند ۱۲۹۹) - صدور فرمان نخست‌وزیری سیدضیاء‌الدین طباطبایی و سردار سپهی رضاخان از طرف احمدشاه قاجار
- " ۲۶ فوریه (۷ اسفند ۱۲۹۹) - امضای قرارداد دوستی و مودت بین ایران و شوروی (معروف به قرارداد ۱۹۲۱)
- " ۹ آوریل (۲۰ فروردین ۱۳۰۰) - آغاز تخلیه نیروهای روس و انگلیس از ایران
- " ۱۶ آوریل (۲۷ فروردین ۱۳۰۰) - سیدضیاء‌الدین طباطبایی لغو قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس را رسماً اعلام می‌کند.
- " ۲۵ مه (چهارم خرداد ۱۳۰۰) - عزل سیدضیاء‌الدین از ریاست وزرایی و تبعید وی از ایران
- " ۳۰ مه (نهم خرداد ۱۳۰۰) - صدور فرمان نخست‌وزیری قوام‌السلطنه و آزادی وی از زندان
- " ۲۶ ژوئیه (چهارم مرداد ۱۳۰۰) - آغاز قیام کلنل محمدتقی خان پسیان در خراسان
- " ۲ اکتبر (دهم مهر ۱۳۰۰) - شکست نهایی قیام کلنل محمدتقی خان و کشته شدن وی در عملیات قوچان

- ۱۹۲۲ ۲۰ ژانویه (۳۰ دی ۱۳۰۰) - استعفای قوام السلطنه و آغاز زمامداری مشیرالدوله
- " ۱۷ مه (۲۷ اردیبهشت ۱۳۰۱) - استعفای مشیرالدوله و آغاز زمامداری مجدد قوام
- ۱۹۲۳ ۲۵ ژانویه (۵ بهمن ۱۳۰۱) - استعفای قوام السلطنه و آغاز زمامداری
مستوفی الممالک
- " ۱۲ ژوئن (۲۲ خرداد ۱۳۰۲) - استعفای مستوفی الممالک و آغاز زمامداری
مجدد مشیرالدوله
- " ۲۵ اکتبر (سوم آبان ۱۳۰۲) - استعفای مشیرالدوله و صدور فرمان رئیس الوزرای
سردار سپه رضاخان
- ۱۹۲۴ ۲۲ مارس (۲ فروردین ۱۳۰۳) - تشکیل جلسه فوق العاده مجلس شورای ملی
برای تصویب طرح انقراض قاجاریه و اعلام جمهوری - تظاهرات در میدان
بهارستان و زد و خورد بین نظامیان و مخالفان جمهوری
- " اول آوریل (۱۲ فروردین ۱۳۰۳) - اعلامیه رضاخان درباره انصراف از اعلام
جمهوری
- " نوامبر (آبان - آذر ۱۳۰۳) لشگرکشی رضاخان به خوزستان و خلع شیخ خزعل از
حکومت این ایالت
- ۱۹۲۵ ۳۱ اکتبر (نهم آبان ۱۳۰۴) - خلع سلسله قاجار و تشکیل حکومت موقت به
ریاست رضاخان پهلوی
- " ۱۳ دسامبر (۲۲ آذر ۱۳۰۴) - تفویض مقام سلطنت ایران به رضاخان از طرف
مجلس مؤسسان
- " ۱۶ دسامبر (۲۵ آذر ۱۳۰۴) - جلوس رضاشاه پهلوی بر تخت سلطنت ایران و
تعیین محمدعلی فروغی به مقام نخست وزیر
- ۱۹۲۶
- " ۲۴ آوریل (۴ اردیبهشت ۱۳۰۵) - تاجگذاری رضاشاه و تعیین مستوفی الممالک
به مقام نخست وزیر
- ۱۹۲۷ ۳۰ مه (۹ خرداد ۱۳۰۶) - استعفای مستوفی الممالک و آغاز نخست وزیری شش
ساله مخبر السلطنه هدایت
- ۱۹۳۰ ۲۸ فوریه (۹ اسفند ۱۳۰۸) - مرگ احمدشاه آخرین پادشاه سلسله قاجار در

پاریس

- ۱۹۳۲ ۳۰ نوامبر (۱۰ آذر ۱۳۱۱) - اعلام لغو قرارداد امتیاز نفت جنوب (قرارداد داری) از طرف دولت ایران
- " ۱۴ دسامبر - شکایت دولت انگلیس از ایران به جامعه ملل درباره لغو یکجانبه قرارداد داری
- " ۲۴ دسامبر (۳ دی ۱۳۱۱) - انحلال وزارت دربار ایران به دستور رضاشاه و برکناری تیمورتاش
- ۱۹۳۳ ۲۳ ژانویه - آغاز بحث جامعه ملل درباره اختلافات ایران و انگلیس، جامعه ملل در پایان این بحث ایران و انگلیس را به انجام مذاکرات مستقیم برای حل اختلافات خود فرا می خواند.
- " ۲۹ آوریل (۹ اردیبهشت ۱۳۱۲) - امضای قرارداد جدید نفت بین دولت ایران و شرکت نفت انگلیس و ایران
- " ۲۵ ژوئن (۴ تیر ۱۳۱۲) - محکومیت تیمورتاش وزیر سابق دربار ایران به پنج سال حبس مجرد
- " ۱۳ سپتامبر (۲۲ شهریور ۱۳۱۲) - استعفای مخبرالسلطنه و آغاز دومین دوره نخست وزیری محمدعلی فروغی
- " ۱۳ اکتبر (۱۱ مهر ۱۳۱۲) - مرگ تیمورتاش در زندان
- ۱۹۳۴ ۳۰ مارس (۱۰ فروردین ۱۳۱۳) - اعدام پنج تن از سران عشایر و مرگ سردار اسعد بختیاری (وزیر جنگ سابق رضاشاه) در زندان
- " ۲ ژوئن (۱۲ خرداد ۱۳۱۳) - آغاز سفر یک ماهه رضاشاه به ترکیه
- ۱۹۳۵ ۱۲ ژوئیه (۲۱ تیر ۱۳۱۴) - تظاهرات چند هزار نفری مردم مشهد علیه مقررات جدید لباس متحدالشکل، با دخالت ارتش صدها نفر در جریان این تظاهرات کشته و زخمی شدند
- " اول دسامبر (۱۰ آذر ۱۳۱۴) - برکناری محمدعلی فروغی و آغاز نخست وزیری محمود جم
- ۱۹۳۶ ۳۰ مارس - ایران به علت توهین به وزیرمختار ایران در آمریکا روابط سیاسی خود را با آمریکا قطع می کند.

- ۱۹۳۷ ۱۰ فوریه (۲۱ بهمن ۱۳۱۵) - خودکشی داور وزیر مالیه رضاشاه
- " آوریل، مه (اردیبهشت ۱۳۱۶) - کشف سازمان مخفی کمونیستی در ایران و دستگیری ۵۳ نفر گردانندگان آن
- " ۸ ژوئیه (۱۷ تیر ۱۳۱۶) - امضای پیمان نظامی سعدآباد بین ایران و ترکیه و عراق و افغانستان
- " اول دسامبر (۱۰ آذر ۱۳۱۶) - شهادت مدرس روحانی مبارز و نماینده ادوار اولیه مجلس در زندان کاشمر
- ۱۹۳۸ ۱۰ ژانویه (۲۰ دی ۱۳۱۶) - مرگ نصرت الدوله وزیر مالیه پیشین رضاشاه
- ۱۹۳۹
- " ۲۵ اکتبر (سوم آبان ۱۳۱۸) - استعفای محمود جم و آغاز نخست وزیری دکتر احمد متین دفتری
- ۱۹۴۰ ۲۵ ژوئن (چهارم تیر ۱۳۱۹) - دکتر متین دفتری نخست وزیر ایران به دستور رضاشاه برکنار و بازداشت می شود.
- " ۲۶ ژوئن (پنجم تیر ۱۳۱۹) - رجبعلی منصور به مقام نخست وزیری ایران برگزیده می شود.
- ۱۹۴۱ ۱۹ ژوئیه (۲۸ تیرماه ۱۳۲۰) - تسلیم یادداشت مشترک شوروی و انگلستان به ایران.
- " ۲۵ اوت (سوم شهریور ۱۳۲۰) - تهاجم نیروهای شوروی و انگلیس به ایران.
- " ۱۶ سپتامبر (۲۵ شهریور ۱۳۲۰) - استعفای رضاشاه و آغاز سلطنت پسرش
- ۱۹۴۲ ۲۹ ژانویه (نهم بهمن ۱۳۲۰) - امضای قرارداد سه جانبه ایران و انگلیس و شوروی.
- " ۲ مارس (۱۱ اسفند ۱۳۲۰) - استعفای فروغی و آغاز نخست وزیری علی سهیلی.
- " ۲ اوت (۱۱ مرداد ۱۳۲۱) - سقوط کابینه سهیلی و آغاز زمامداری قوام السلطنه.
- ۱۹۴۳ ۹ فوریه (۲۴ بهمن ۱۳۲۱) - سقوط کابینه قوام السلطنه و آغاز زمامداری مجدد علی سهیلی.
- " ۲۸ نوامبر - تشکیل نخستین کنفرانس سران متفقین (روزولت و چرچیل و استالین) در تهران.

- ۱۸ ۱۹۴۴ مارس (۲۷ اسفند ۱۳۲۲) - استعفای علی سهیلی و آغاز زمامداری محمد ساعد مراغه‌ای.
- " ۱۷ سپتامبر (۲۶ شهریور ۱۳۲۳) تقاضای امتیاز استخراج نفت شمال ایران از طرف شوروی.
- " ۹ نوامبر (۱۸ آبان ۱۳۲۳) - استعفای ساعد و آغاز نخست‌وزیری سهام‌السلطان بیات.
- " ۲ دسامبر (۱۱ آذر ۱۳۲۳) - تصویب قانون منع امتیاز نفت به خارجیان در مجلس. بحران روابط ایران و شوروی.
- ۱۷ ۱۹۴۵ آوریل (۲۸ فروردین) - سقوط کابینه بیات و بحران سیاسی در ایران. کابینه جدید به ریاست ابراهیم حکیمی پس از یک ماه جروبحث در مجلس موفق به اخذ رأی اعتماد نمی‌شود.
- " ۵ ژوئن (۱۵ خرداد ۱۳۲۴) - محسن صدر (صدرالاشراف) به نخست‌وزیری ایران برگزیده می‌شود.
- " ۲۴ اکتبر (دوم آبان ۱۳۲۴) - سقوط کابینه صدرالاشراف و نخست‌وزیری حکیم‌الملک.
- " ۱۲ دسامبر (۲۱ آذر ۱۳۲۴) - سقوط تبریز و تشکیل حکومت دست‌نشانده شوروی در آذربایجان.
- ۲۵ ژانویه ۱۹۴۶ - ایران از شوروی به سازمان ملل متحد شکایت می‌کند.
- " ۲۷ ژانویه (۷ بهمن ۱۳۲۴) - آغاز نخست‌وزیری قوام‌السلطنه.
- " ۱۸ فوریه (۲۹ بهمن ۱۳۲۴) - سفر قوام‌السلطنه به مسکو.
- " ۴ آوریل (۱۵ فروردین ۱۳۲۵) - امضای موافقتنامه تشکیل شرکت مختلط نفت ایران و شوروی.
- " ۲۶ مه (۵ خرداد ۱۳۲۵) - تخلیه کامل ایران از قوای شوروی.
- " ۲۲ اکتبر (۳۰ مهر ۱۳۲۶) - رد موافقتنامه تشکیل شرکت مختلط نفت ایران و شوروی در مجلس شورای ملی.
- " ۹ دسامبر (۱۸ آذر ۱۳۲۶) - سقوط کابینه قوام‌السلطنه.
- " ۲۰ دسامبر (۲۹ آذر ۱۳۲۶) - آغاز سومین دوره نخست‌وزیری حکیم‌الملک.

- ۱۹۴۸ ۱۳ ژوئن (۲۳ خرداد ۱۳۲۷) - سقوط کابینه حکیمی و آغاز نخست‌وزیری هژیر.
- " ۸ نوامبر (۱۷ آبان ۱۳۲۷) - سقوط کابینه هژیر و آغاز زمامداری ساعد.
- ۱۹۴۹
- " ۴ فوریه (۱۵ بهمن ۱۳۲۷) - سوء قصد نافرجام به جان شاه در محوطه دانشگاه و اعلام حکومت نظامی در تهران و انحلال حزب توده و دستگیری سران آن.
- " ۲۶ ژوئن (۵ تیرماه ۱۳۲۹) - صدور فرمان نخست‌وزیری سپهبد رزم‌آرا.
- ۱۹۵۱ ۷ مارس (۱۶ اسفند ۱۳۲۹) - رزم‌آرا نخست‌وزیر ایران به قتل رسید.
- " ۲۰ مارس (۲۹ اسفند ۱۳۲۹) - صنعت نفت ایران ملی شد.
- " ۲۶ آوریل (۶ اردیبهشت ۱۳۳۰) - دکتر محمد مصدق به نخست‌وزیری ایران برگزیده شد.
- ۱۹۵۲ ۹ ژوئن (۱۹ خرداد ۱۳۳۱) - دادگاه لاهه با حضور دکتر مصدق برای رسیدگی به شکایت انگلیس از ایران تشکیل شد.
- " ۱۶ ژوئیه (۲۵ تیر ۱۳۳۱) - دکتر مصدق از نخست‌وزیری استعفا داد.
- " ۱۷ ژوئیه (۲۶ تیر ۱۳۳۱) - قوام السلطنه با رأی تمایل مجلس به نخست‌وزیری انتخاب گردید.
- " ۲۲ ژوئیه (۳۱ تیر ۱۳۳۱) - قوام السلطنه به دنبال چند روز تظاهرات دامنه‌دار به طرفداری از دکتر مصدق استعفا داد و دکتر مصدق مجدداً با رأی تمایل مجلس به نخست‌وزیری برگزیده شد - دادگاه لاهه به نفع ایران رأی داد.
- ۱۹۵۳ ۲۸ فوریه (۹ اسفند ۱۳۳۱) - شاه تصمیم به خروج از ایران گرفت و به دنبال تظاهراتی که به عنوان مخالفت با این سفر در برابر کاخ سلطنتی برپا شد از مسافرت صرف‌نظر کرد.
- " ۱۶ اوت (۲۵ مرداد ۱۳۳۲) - دکتر مصدق به فرمان عزل خود از مقام نخست‌وزیری گردن نهاد و شاه از ایران گریخت.
- " ۲۰ اوت (۲۸ مرداد ۱۳۳۲) - حکومت مصدق به دنبال تظاهرات سازمان یافته در تهران سقوط کرد و سرلشگر زاهدی زمام امور کشور را به دست گرفت.
- ۱۹۵۵ ۲۴ فوریه - پیمان نظامی بغداد بین ترکیه و عراق امضا شد. ایران و پاکستان و انگلستان هم بعداً به این پیمان ملحق شدند.

- " ۵ آوریل (۱۶ فروردین ۱۳۴۴) - سپهد زاهدی از نخست‌وزیری مستعفی شد و حسین علاء به جانشینی وی تعیین گردید.
- ۱۹۵۷ ۳ آوریل (۱۴ فروردین ۱۳۳۶) - حسین علاء از نخست‌وزیری استعفا داد و دکتر منوچهر اقبال به جانشینی وی تعیین گردید.
- ۱۹۶۰ ۲۵ ژوئیه (سوم مرداد ۱۳۳۹) - قطع روابط سیاسی ایران و مصر به دنبال حملات شدید عبدالناصر به شاه. عبدالناصر شاه را متهم کرد که با اسرائیل رابطه برقرار کرده و علیه منافع اعراب اقدام می‌کند.
- " ۲۷ اوت (۵ شهریور ۱۳۳۹) - دکتر منوچهر اقبال به دنبال ابطال انتخابات تابستانی دوره بیستم استعفا داد و مهندس شریف‌امامی به نخست‌وزیری منصوب شد.
- " ۳۱ اکتبر (۹ آبان ۱۳۳۹) - فرح پهلوی پسری برای شاه به دنیا آورد و شاه او را در حالی که طفل نوزادی بود به ولیعهدی خود تعیین نمود.
- ۱۹۶۱ ۶ مه (۱۶ اردیبهشت ۱۳۲۰) - دکتر علی‌امینی پس از استعفای شریف‌امامی از مقام نخست‌وزیری مأمور تشکیل کابینه شد.
- " ۹ مه (۱۹ اردیبهشت ۱۳۴۰) - شاه به درخواست نخست‌وزیر جدید فرمان انحلال مجلسین را صادر کرد.
- ۱۹۶۲ ۱۵ ژانویه (۲۵ دی ۱۳۴۰) - شاه قانون جدید اصلاحات ارضی را امضا و به دولت ابلاغ کرد.
- " ۱۰ آوریل (۲۱ فروردین ۱۳۴۱) - شاه برای ملاقات و مذاکره با کندی عازم آمریکا شد.
- " ۱۷ ژوئیه (۲۶ تیر ۱۳۴۱) - دکتر امینی از مقام نخست‌وزیری استعفا داد و امیر اسدالله علم مأمور تشکیل کابینه شد.
- ۱۹۶۳ ۹ ژانویه (۱۹ دی ۱۳۴۱) - شاه اصول ششگانه «انقلاب سفید» خود را که متضمن لغو رژیم ارباب و رعیتی (اصلاحات ارضی) و سهم کردن کارگران در سود کارخانه‌ها و اصلاح قانون انتخابات است اعلام کرد.
- " ۲۶ ژانویه (۶ بهمن ۱۳۴۱) - رفراندوم برای تصویب ملی اصول ششگانه شاه. برای نخستین بار به زنان هم حق رأی داده شد و تصویب اصول ششگانه با قریب شش میلیون رأی اعلام گردید.

- " ۳ مارس (۱۲ اسفند ۱۳۴۱) - دولت با صدور تصویبنامه‌ای حق شرکت زنان را در انتخابات آینده مجلسین اعلام داشت.
- " ۵ ژوئن (۱۵ خرداد ۱۳۴۲) - بازداشت آیت‌الله خمینی. قیام خونین ۱۵ خرداد.
- ۱۹۶۴ ۸ مارس (۱۷ اسفند ۱۳۴۲) - علم از مقام نخست‌وزیری استعفا داد و حسنعلی منصور مأمور تشکیل کابینه شد.
- " ۴ نوامبر (۱۳ آبان ۱۳۴۳) - آیت‌الله خمینی پس از ایراد نطق شدیداللحنی علیه شاه و قرارداد جدید مصونیت مستشاران نظامی آمریکا در ایران دستگیر و با هواپیما به ترکیه تبعید شد.
- ۱۹۶۵ ۲۶ ژانویه (۶ بهمن ۱۳۴۳) - حسنعلی منصور که بر اثر اصابت گلوله مجروح شده بود درگذشت و امیر عباس هویدا وزیر دارایی کابینه او به نخست‌وزیری منصوب گردید.
- " ۱۰ آوریل (۲۱ فروردین ۱۳۴۳) - سوء قصد به جان شاه در کاخ مرمر. شاه از این سوء قصد نیز جان سالم به در برد.
- ۱۹۶۷ ۵ مارس (۱۴ اسفند ۱۳۴۵) - دکتر محمد مصدق نخست‌وزیر سابق ایران در سن ۸۵ سالگی درگذشت.
- " ۲۶ اکتبر (۴ آبان ۱۳۴۶) - شاه و فرح پهلوی طی مراسم پرخرجی تاجگذاری کردند.
- ۱۹۶۹ ۴ ژانویه (۱۴ دی ۱۳۴۷) - شاه در یک کنفرانس مطبوعاتی در دهلی نواز ادعای حاکمیت ایران بر بحرین دست برداشت و گفت مردم بحرین در تعیین سرنوشت خود آزادند.
- ۱۹۷۰ ۹ مارس (۱۸ اسفند ۱۳۴۸) - شاه از دبیرکل سازمان ملل متحد خواست برای حل مسئله بحرین و نظرخواهی از مردم این سرزمین اقدام نماید.
- " ۱۱ مه (۲۱ اردیبهشت ۱۳۴۹) - هیئت اعزامی دبیرکل سازمان ملل متحد به بحرین گزارش داد که مردم این سرزمین خواهان استقلال هستند.
- " ۱۴ تا ۱۸ مه (۲۴ تا ۲۸ اردیبهشت ۱۳۴۹) - گزارش دولت درباره تأیید نظر سازمان ملل متحد و استقلال بحرین به تصویب مجلسین رسید.
- ۱۹۷۱ ۱۲ اکتبر (۲۰ مهر ۱۳۵۰) - برگزاری جشن دو هزار و پانصدمین سال شاهنشاهی

ایران در تخت جمشید.

" ۳۰ نوامبر (۹ آذر ۱۳۵۰) - نیروهای ایران جزایر تنب و ابوموسی را تصرف کردند.

۱۹۷۲ ۲۲ مه - نیکسون به طور رسمی از مسکو بازدید نمود و در راه بازگشت از مسکو یک روز در تهران توقف کرد.

۱۹۷۳ ۲ اکتبر (۱۰ مهر) - سازمان امنیت از کشف یک توطئه برای سوء قصد به شاه و فرح خبر داد - ۱۲ نفر اعضای این شبکه دستگیر شدند.

۱۹۷۴ ۱۰ فوریه (۲۱ بهمن ۱۳۵۲) - زد و خوردهای مرزی بین ایران و عراق. عراق از ایران به شورای امنیت شکایت کرد.

۱۹۷۵ ۲ مارس (۱۱ اسفند ۱۳۵۳) - شاه برخلاف قانون اساسی سیستم تک حزبی را در کشور اعلام کرد و احزاب قانونی موجود کشور منحل شدند. حزب واحد سیاسی جدید کشور «رستاخیز» نام گرفت.

" ۴ مارس (۱۳ اسفند ۱۳۵۳) - ایران و آمریکا یک قرارداد ۱۵ میلیارد دلاری برای احداث هشت نیروگاه اتمی امضا کردند.

" ۶ مارس (۱۵ اسفند ۱۳۵۳) - شاه و صدام حسین رهبر عراق در کنفرانس سران کشورهای عضو اوپک در الجزیره برای حل اختلافات دو کشور به توافق رسیدند.

" ۲۱ آوریل (اول اردیبهشت ۱۳۵۴) - قرارداد حل اختلافات مرزی ایران و عراق براساس توافق الجزیره در بغداد به امضا رسید.

" ۲۱ دسامبر (۳۰ آذر ۱۳۵۴) - حمله تروریست‌ها به رهبری کارلوس به اجلاس کنفرانس وزیران اوپک در وین. وزیران اوپک، از جمله جمشید آموزگار وزیر کشور ایران و ذکی یمانی وزیر نفت عربستان سعودی به گروگان گرفته شدند و پس از ۴۸ ساعت در ازاء مبالغ کلانی که از کشورهای عضو اوپک دریافت شد آزاد گردیدند.

۱۹۷۶ ۱۵ مارس (۲۴ اسفند ۱۳۵۴) - به موجب طرحی که به تصویب جلسه مشترک مجلسین سنا و شورای ملی رسید تقویم رسمی ایران از هجری شمسی به تقویم شاهنشاهی تغییر یافت. سلطنت کورش مبدأ تاریخ ایران قرار گرفت و سال ۱۳۵۵ به ۲۵۳۵ تغییر یافت.

- ۱۹۷۷ ۶ اوت (۱۵ مرداد ۱۳۵۶) - امیرعباس هویدا پس از قریب سیزده سال نخست‌وزیری استعفا داد و جمشید آموزگار به مقام نخست‌وزیری منصوب شد. " ۳۱ دسامبر - کارتر رئیس‌جمهوری آمریکا برای یک دیدار ۲۴ ساعته از ایران وارد تهران شد.
- ۱۹۷۸ ۹ ژانویه (۱۹ دی ۱۳۵۶) - در نخستین تظاهرات اعتراض آمیز علیه رژیم در قم به مناسبت انتشار مقاله توهین آمیزی علیه آیت‌الله خمینی، عده‌ای کشته و زخمی شدند.
- " ۱۸ فوریه (۲۹ بهمن ۱۳۵۶) - به مناسبت چهلم شهدای قم تظاهرات عظیمی در تبریز برپا گردید و مرکز حزب رستاخیز و بانکها و سینماها به آتش کشیده شد.
- " ۶ اوت (۲۰ مرداد ۱۳۵۷) - به دنبال تظاهرات وسیع بر ضد رژیم در اصفهان حکومت نظامی اعلام شد.
- " ۱۹ اوت (۲۸ مرداد ۱۳۵۷) - در آتش‌سوزی سینما رکس آبادان صدها نفر زنده زنده سوختند.
- " ۲۷ اوت (۵ شهریور ۱۳۵۷) - جمشید آموزگار از مقام نخست‌وزیری استعفا داد. مهندس شریف‌امامی رئیس مجلس سنا به جای وی مأمور تشکیل کابینه شد.
- " ۴ سپتامبر (۱۳ شهریور ۱۳۵۷) - راه‌پیمایی و تظاهرات عظیم به مناسبت عید فطر در تهران برگزار شد.
- " ۸ سپتامبر (۱۷ شهریور ۱۳۵۷) - اعلام حکومت نظامی در تهران. فاجعه میدان ژاله (شهدا) که به همین مناسبت میدان شهدا نامیده شد.
- " ۵ اکتبر (۱۴ آبان ۱۳۵۷) - هجرت امام خمینی از عراق به پاریس.
- " ۳۱ اکتبر (نهم آبان ۱۳۵۷) - آغاز اعتصاب کارگران صنایع نفت ایران.
- " ۵ نوامبر (۱۴ آبان ۱۳۵۷) - تظاهرات و آتش‌سوزی در تهران. استعفای شریف‌امامی و تشکیل دولت از هاری.
- " ۶ نوامبر (۱۵ آبان ۱۳۵۷) - پیام تلویزیونی معروف شاه خطاب به ملت ایران: صدای انقلاب شما را شنیدم!
- ۱۹۷۹ ۶ ژانویه (۱۶ دی ۱۳۵۷) - سقوط دولت نظامی از هاری و تشکیل دولت بختیار.
- " ۱۶ ژانویه (۲۶ دی ۱۳۵۷) - خروج شاه از ایران.

- " اول فوریه (۱۲ بهمن ۱۳۵۷) - بازگشت امام خمینی به ایران.
- " ۱۱ فوریه (۲۲ بهمن ۱۳۵۷) - پیروزی انقلاب اسلامی.
- " ۱۵ فوریه تا ۱۵ آوریل (۲۶ بهمن ۱۳۵۷ تا ۲۶ فروردین ۱۳۵۸) - ده‌ها تن از مقامات رژیم سابق و امرای ارتش از جمله هویدا (نخست‌وزیر سابق) و بسیاری از وزیران کابینه‌های او تیرباران شدند.
- " اول آوریل (۱۲ فروردین ۱۳۵۸) - رفراندوم و استقرار جمهوری اسلامی در ایران.
- " ۲۲ اکتبر (۳۰ مهر ۱۳۵۸) - شاه برای معالجه بیماری سرطان غدد لنفاوی وارد آمریکا شد و در بیمارستانی در نیویورک بستری گردید.
- " ۴ نوامبر (۱۳ آبان ۱۳۵۸) - اشغال سفارت آمریکا از طرف دانشجویان پیرو خط امام و بازداشت کارکنان آن - آزادی گروگانها به استرداد شاه به دولت ایران از طرف آمریکا موکول شد.
- " ۶ نوامبر (۱۵ آبان ۱۳۵۷) - سقوط دولت موقت بازرگان.
- " ۲۷ دسامبر - تهاجم نظامی شوروی به افغانستان.
- ۱۹۸۰ ۲۵ ژانویه (۵ بهمن ۱۳۵۸) - اولین انتخابات ریاست جمهوری در ایران. ابوالحسن بنی‌صدر به ریاست جمهوری ایران انتخاب شد.
- " ۹ آوریل (۲۰ فروردین ۱۳۵۹) - قطع روابط سیاسی ایران و آمریکا.
- " ۲۵ آوریل (۵ اردیبهشت ۱۳۵۹) - واقعه طبس (تلاش ناموفق آمریکا برای نجات گروگانها)

پیشکش "آزادہ" بہ تبرستان

www.tabarestan.info

ضمائم و ملحقات

پیشکش "آزادہ" بہ تیرستان

www.tabarestan.info

پیشکش "آزادہ" بہ تیرستان

www.tabarestan.info

شعرها و سروده‌هایی از شاعران بلند آوازه و انقلابی ایران

آغاز مشروطیت و گشایش نخستین دورهٔ مجلس شورای ملی

پیشین "آزاده" به تیرماه ۱۳۲۴ قمری^۱

شکر کز انگشت تأیید خداوند اجل
روزگاری بود بی‌پایان که در بی‌دانشی
امتی بودند زیر بار تو بیخ امم
نه حمیت بودشان در دین نه در دنیا نظر
کشوری کش بر دول فرمانروائی بود و حکم
آن همه بنیان محکم کز بزرگان مانده بود
مردمی بدبخت و بیدانش که اندر شأنشان
علم چون نبود کجا کاری توان از پیش برد
لیک منت ایزدی را کز عنایات حقی
دست غیب از آستین بیرون کشید و کرد باز
مجلس شورای ملی منعقد گردید و ز آن
نوبهار عزت و اقبال ما خوش در رسید
عید ملت تازه گردید و کهن‌ها گشت نو

دشمن آتش پرست باد پیما را بگو

خاک بر سر کن که آب رفته باز آمد بجو

۱- حسین سمیعی، ادیب‌السلطنه: دیوان اشعار، ص ۲۳۱.

نهنگ و مار^۱

دیدم وکلای مجلس ملی را کرده است یکی تخطئه با این گفتار
 در پاسخ این سخن بگفتم که عجب نبود اگر این کسان شدند مختار
 موش و بقر و پلنگ گردند وکیل از جانب گرگ و سگ و خوک و کفتار
 امروز همینست و جز این نیست ولی
 زین چارچو بگذری نهنگ آید و مار

قطعه

آغاز سلطنت محمدعلیشاه^۲

رایت و دیهیم و خاتم و کمر و تخت باد مبارک به شهریار جوانبخت
 شاه محمدعلی که پنجه عزمش آسان از هم گشوده هر گره سخت
 ای ملک از فره جلوس تو امروز نور الهی به تاج تابد و بر تخت
 شاد و جوان باش جاودانه که اقبال
 تا ابد اندر به سایه تو کشد رخت

۱- یحیی دولت‌آبادی

۲- ادیب‌الممالک فراهانی - دیوان اشعار - صص ۱۱۰ - ۱۱۱

نفرین نامه^۱

این قصیده را شادروان ملک‌الشعراء بهار هنگام عقد قرار داد (۱۹۰۷) راجع به تقسیم ایران، به انگلستان سروده:

انگلیسا در جهان بیچاره و رسوا شوی
چشم پوشی با دل صد پاره از سودان و مصر
با کلاه بام خورده، با لباس مندرس
بگذری از لالی و بیرون شوی از هفت گل
چونکه یاد آری ز پالایشگه نفت عراق
چون به یاد آری ز آبادان و کشتی‌های نفت
چون کنی یاد از عراق ساحل اروندرود
در غم خرمستان بصره و کوت و کویت
سود نابرده هنوز از پنبه زاران عراق
حاصل‌ملک فلسطین را نخورده چون یهود
بگذری فرعون‌وش از تخت‌وتاج ملک‌مصر
کوه طارق را سپاری با خداوند خویش
از عدن بگریزی بندی نظر از حضر موت
بگذری از ماوراء اردن و ملک حجاز
خطه بحرین را سازی به ایران مسترد
راه بحر احمد و عمان ببندد بر تو خصم
چون به‌نومیدی گذرگیری تو از بن اسپرانس
دشمن آید از قفایت چون سحاب مرگبار
عشق بلع نفت خوزستان و موصل را بگور
بگذری از ایرلند و سرکشی ز اسکاتلند

ز آسیا آواره گردی وز اروپا، پا شوی
وز بویر و کاپ، دل برکنده و دروا شوی
کفش پاره، دست خالی، سوی امریکا شوی
وز غم نفتون روان پرشعله نفت آسان شوی
دل کنی چون کوره‌وازدیده خون پالا شوی
موج زن از شور دل مانده دریای شوی
قطره زن در موج غم گه زیروگه بالا شوی
سینه چاک و بی‌بها چون دانه خرما شوی
زیرسنگ آسمان چون جوزق از هم وا شوی
خوار و سرگردان بهر جاسخره دنیا شوی
غرقه همچون قبطیان در قلزم حرما شوی
و ز جزیره مالت بیرون یکه و تنها شوی
بی‌خبر از العسیر و غافل از صنعا شوی
فارغ از نجد و قطیف و مسقط و لحسا شوی
بی‌نصیب از غوصگاه لؤلؤ لالا شوی
لاجرم بهر فرار از راه افریقا شوی
زی سیام و برمه و زیلند ره پیما شوی
زان سبب گیری طریق برمه و آنجا شوی
برده و آواره از دنیا و مافیها شوی
زیر... و... ایرلند و عرب دولا شوی

۱- بهار (ملک‌الشعراء) محمد تقی: نقل از تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران در روز مشروطیت.

ای که گفتمی هست مرز ما کنار رود رن
 طعمه خود فرض کردی جمله موجودات را
 اختلاف افکندی و کردی حکومت بر جهان
 بودی اندر عقل و دانایی و بینایی مثل
 از حیل کالیوه و شیدا نمودی شرق را
 خوردی و بردی تو افریقا و مصر و هند را
 ساختی از نادرستی کار مردان بزرگ
 هر کجا دیدی جوانمردی وطنخواه و غیور
 با فریب و خدعه کشتی صاحبان هند را
 برکف هر جا بروم مردم کشی در شرق و غرب
 هند و افغان را تهی کردی ز مردان فکون
 مانع بسط تمدن گشتی اندر ملک شرق
 هر کجا گنجی نهان، یا ثروتی دیدی عیان
 عهدها کردی و پیمانها به شاهان قجر
 چون زمان جنگ پیش آمد کشیدی پای پس
 عهد بستی بی طرف مانی تو در کار هرات
 چون به پاس قول و عهدت، جانب افغان شدیم
 مدت یک قرن شد، تا تو درین ملک ضعیف
 گه کنی تحریک و از پای افکنی میرکبیر
 گاه در افکندن شوشتر شوی همدست روس

زود باشد کز کران تایمز ناپیدا شوی
 وقت آن آمد که یکسر طعمه اعدا شوی
 شد دمی کز اتحاد خصم بی ملجا شوی
 خواست حق تو کورگردی، کرشوی، کانا شوی
 گاه آن آمد که خود کالیوه و شیدا شوی
 خود کنون مانند هند و مصر و افریقا شوی
 باش تا خود بر سر این نادرستیها شوی
 از میان بردیش تا خود در جهان آقا شوی
 تا چو طاعون و وبا در هند پا برجا شوی
 تیغ دادی تا به دست او جهان پیرا شوی
 تا خود تنها در آن معموره ملک آرا شوی
 تا بدین مشتت خرافی صاحب و مولا شوی
 حلیه‌ها کردی که خود آن گنج را دارا شوی
 کز نهیب روس این ملکم را ملجا شوی
 تا به جلب روس نایل از فریب ما شوی
 پس پسندیدی که ناگه بر سر حاشا شوی
 بهتر آن دیدی که با ما داخل دعوا شوی
 گه نشانی شاه و گه سرمایه غوغا شوی
 تا پس از او حامی دزدان بی پروا شوی
 تا در این بی‌رقیب انباز هر یغما شوی

آتش جنگ عمومی را نمایی شعله‌وری

قتل میلیونها جوان را علت اولی شوی^۱

به هر حال در پی آگاهی یافتن ایران از انعقاد این قرارداد، دولت ایران از به رسمیت شناختن آن سرباز زد و مجلس (مجلس اول) به تقسیم ایران به مناطق نفوذ رسماً اعتراض کرد. لکن آنچه مورد نظر هیچ یک از دول امپریالیستی نبود وضع

۱- نقل از دیوان ملک الشعراء بهار مجلد اول، طبع طهران، صفحات (۶۸۰ - ۶۷۶).

رقت بار ایران بود.

محمدعلیشاه که همچون دست‌نشانده دولت روس براریکه سلطنت عمل می‌کرد ماجرا را خاتمه یافته تلقی نمود. و به کار خود ادامه می‌داد و چون بعد از تاجگذاری هنوز به مجلس نیامده بود برای جلب آزادیخواهان مصمم شد به مجلس رود و سوگند و فاداری نسبت به مشروطیت ایراد نماید. روز ۵ شوال پس از ورود به مجلس اظهار کرد: امروز را می‌توان اول روز سعادت این مملکت بدانیم و در حقیقت امروز مشروطیت را به ورود خودمان در مجلس شورا تکمیل کردیم و انگاه مطابق اصل سی ونهم متمم قانون اساسی مراسم تحلیف را به جا آورد. متن سوگند نامه از این قرار است:

«من خداوند متعال را گواه گرفته به کلام الله مجید و به آنچه نزد خدا محترم است قسم یاد می‌کنم که تمام هم خود را مصروف حفظ استقلال ایران نموده حدود مملکت و حقوق ملت را محفوظ و محروس بدارم قانون اساسی مشروطیت را نگهبان و بر طبق آن قوانین مقرر سلطنت نمایم و در ترویج مذهب جعفری اثنی عشری سعی و کوشش نمایم و از تمام اعمال و افعال خداوند عزّ شانه را حاضر و ناظر دانسته منظوری جز سعادت و عظمت دولت و ملت ایران داشته باشم و از خداوند متعال در خدمت به ترقی ایران توفیق می‌طلبم و از ارواح طیّبه - اولیای اسلام استمداد می‌کنم.»

در حالیکه مردم و مجلس تا حدی امیدوار شده بودند، چند روزی از ماجرا نگذشته بود که عهدشکنی محمدعلیشاه و دشمنی او با مشروطیت آشکار شد. درباریان شاه را بر ضد مجلس و مشروطیت برانگیختند. محمدعلیشاه مجدداً با مجلس سازش می‌کند و قرار بر این گذارده شد که شاه سوگند نامه‌ای به مجلس بفرستد و مجلس هم سوگند نامه‌ای برای شاه ارسال دارد که تفاهم بین دو طرف برقرار شود. محمدعلیشاه در پشت قرآن به کلام الله مجید سوگند یاد کرده بود که حافظ قانون اساسی و مشروطیت باشد و آن را مهر کرده بود و کلاهم در پشت همان قرآن سوگند یاد کرده بودند مادامی که شاه حدود و حقوق ملت را رعایت کند و قانون اساسی را محترم شمارد، به اصل سلطنت او خیانت نکنند. ولی یک بار دیگر

دستگاه استبدادی برای برهمزدن مشروطیت سوگندهای مکرر خود را نادیده می‌گیرد و سوء قصدی که علیه جان وی به عمل می‌آید (هر چند موجبات ابراز تاسف مجلس می‌شود به شکرانه رفع سوء قصد از جان شاه، مجالس جشن ترتیب داده می‌شود) بهانه به دست شاه می‌دهد، لذا برای کوبیدن مجلس که از نظر او ام‌المزاحم محسوب می‌شد به تجهیز قوی می‌پردازد. هدف اصلی این مبارزه چیزی جز دریدن و پاره پاره کردن قانون اساسی و متمم آن که اختیارات بی حد و حصر او را گرفته و به صورت مقامی محدود اختیار درآورده بود نمی‌توانست بوده باشد و در این راه به حمایت معارض خارجی مشروطیت متکی بود.

آخرین اقدام از جانب مجلس به عمل آمد و آن ارسال یک «لایحه» بود به توسط شش تن از علماء برای محمد علیشاه. در این لایحه وی را از درباریان مفسد و مغرض که در روابط «شاه و رعیت» ایجاد اخلاص نموده بودند بر حذر داشتند و از نقض اصول قانون اساسی که در اثر تفتین‌های دربار صورت پذیر شده بود یاد می‌کنند.

مجلس چند روز بیهوده منتظر پاسخ ماند ولی معلوم شد «دیگر به پیام و نامه بر ناید کار، شمشیر دورویه کار یک رویه کند» شاه از مجلس و مطبوعات دل‌آزرده شد و تب سیاست بالا گرفته بود. به فرستاده‌های مجلس می‌گوید: «قاجاریه ایران را به قوه شمشیر به دست آورده‌اند و قصد او این است که آن را به قوه شمشیر حفظ کند». محمد علیشاه ضمن تلگرامی که به حکمرانان شهرستانها مخابره کرد مخالفت خود را رسماً با مجلس اعلام داشت و نوشت: «این مجلس بر خلاف مشروطیت است. هر کس بعد از این از فرمایشات ما تجاوز کند مورد تنبیه و سیاست سخت خواهد بود.» بعد چند نفر قزاق فرستاد تا هشت نفر مقصر سیاسی را که خواهان تبعید آنها از ایران بود دستگیر نمایند. این هشت تن عبارت بودند از: دو ناطق درجه اول (سید جمال و ملک‌المتکلمین). سه رزونامه‌نگار درجه اول (میرزا جهانگیر صوراسرافیل، میرزا علی اکبر خان دهخدا و سید محمد رضا مساوات) و میرزا داودخان. علی‌آبادی و بهاء‌الواعظین و سلیمان خان میکده که با مشروطه خواهان ارتباط مخفیانه داشت و اسلحه به آنها رسانیده بود.

تقاضاها پذیرفته نشد. شاه کابینه را تغییر داد و با اطمینان از مساعدت

معنوی دولت تزاری و سکوت دولت بریتانیا (دو معارض خارجی مشروطیت) به فرماندهی لیاخوف روسی رئیس گارد خود، «عدل مظفر» یعنی مظفر مشروطیتی را که چند بار به «نگهبانی» آن سوگند خورده بود به توپ بست.

در جریان به توپ بستن مجلس، سید عبدالله بهبهانی و سید محمد طباطبائی بنیانگزاران مشروطه دستگیر و تبعید شدند. ملک المتکلمین، میرزا جهانگیر صوراسرافیل و سلطان العلماء به وضع فجیعی در حضور محمد علیشاه و به امر وی کشته شدند. دهخدا (میرزا علی اکبر خان) و سید محمدرضا مساوات و میرزا یحیی دولت آبادی آواره وطن شدند. قلمها شکسته و زبانها از کام کشیده شد. آزادی قانونی مطبوعات - این طفل مشروطیت - از گهواره به گور رفت و سلطنت غیرقانونی محمد علیشاه آغاز گردید. ماجرای مشروطیت داستانی شد پر از غم و غصه.

پس از بمباران مجلس شورای ملی و کشته شدن سید جمال واعظ اصفهانی در همدان و سایر آزادی خواهان به زندان طهران در نکوهش محمدعلی میرزا، در طی این قصیده انقراض سلطنت قاجاریه خبر داده شده است.

امروز که حق را پی مشروطه قیام است	بر شاه محمدعلی از عدل پیام است
کایشه به زمینت زند این توسن دولت	کامروز بزیر تو روان گشته و رام است
این طبل زدن زیر گلیمت نکند سود	چون طشت تو بشکسته و افتاده ز بام است
نام تو بیالوده تواریخ شهان را	هرچندکه نه ننگ و نه ناموس و نه نام است
تاکی به دهان قفل خموشی زده باشم	جان در هیجان است و گه کشف لثام است
والا پدرت داد همی کرد و تو بیداد	اینجا گنه و جرم تو برگردن مام است
جائی که نماند اثر از داد مپندار	بر مایه بیداد و ستم هیچ دوام است
کار تو تمام است و ندانی که از آن روز	شاهی تو و دولت و ملک تو تمام است
لعنت به چنین صدر که دایم ز پی آن	گه اعظم و گه سلطنت و گاه انام است
هشدار که صیاد قضای می نشناسد	دستور که و شه که و شهزاده کدام است
آن باده که در جام کسان ریختی ای شاه	ساقیت بر افشاند سرانجام به جام است
وان زهر که در کام جهان کرده از قهر	دور فلکت ریخته ناکام به کام است
وان شعله که از توپ تو افتاد به مجلس	زودا که بر افروخته ات در به خیم است
گفتار مرا یافه مپندار که از صدق	گفتار من ای شاه چو گفتار جذام است

این نکبت و ذلت که فراز آمده اینک
 زاغان چو ابابیل برآیند ز بالا
 یاران تو حجاج و حصین بن نمیرند
 از زخم تو خون در جگر شیر خدا شد
 اخگر زدم توپ تو در مسجد و مجلس
 روز عقلا از ستم و جور تو تار است
 از مال فقیرانت در گنج زر و سیم
 در جامگی و راتبه فرمان تو مخصوص
 سی روز اگر روزه بود فرض در اسلام
 فرزند نبی را کشتی آنگاه نشینی
 سرباز تو در شهر به غارت شده مشغول
 اندر پی زخمی که زدی بر دل ابرار
 می می جبلی قم قم و قم قم که ازین فتح
 گویند که ز گرمابه برون آمده سر خوش
 گر وام ستاند ز کس این ترک به ناچار
 تنخواهی و وامی که زیگانه ستانی
 در گردن شیر نر وام است چو زنجیر
 هشیار شو ای شاه که این دولت دنیا
 از تخت تو تا تخته تابوت دو انگشت
 دیگ طمع و حرصت ازین آتش بیداد
 نه عهد تو عهد و نه یمین تو یمین است
 از خلف یمین گشت مسلم که در اسلام
 اطوار تو آثار جنون است و سفاه است
 این تاجوی نیست که در دست و دریغست

در پایه تخت تو ز ادبار پیام است
 تو ابرهه و معبد ما بیت حرام است
 و آن مرد مرادی که هواخواه قسام است^۱
 وز تیر تو آذر به دل خیر انام است
 فریاد ز بیداد تو در رکن و مقام است
 صبح سعدا از طمع و حرص تو شام است
 وز خون شهیدانت در جام مدام است
 در کشتن و بردار زدن حکم تو عام است
 روز و شب ما از تو چو ایام صیام است
 بر تخت که عید نبی و روز سلام است
 سرهنگ تو پندارد کاین شرط نظام است
 شمشیر خدا را رگ جان تو نیام است
 شاهی به تو ختم آمد و دولت به ختام است^۲
 مست است و برهنه تن واندر پی وام است
 بر خواجه بازرگان عبد است و غلام است
 تندخواه نه جانگاہ بود وام نه دام است
 واندر دهن مار سیه وام لگام است
 چون کبک به پرواز و چو آهو به خرام است
 وز کاخ تو تا خاک مذلت دو سه گام است
 پخته نشود هیچ که سودای تو خام است
 نه قول تو قول و نه کلام تو کلام است
 خون تو حلال است و نژاد تو حرام است
 افکار تو پندار صداع است و زکام است
 این پادشهی نیست که مرگ است و جذام است

۱- مراد بن لجم مرادی است که به هواخواهی قطامه علی علیه السلام را شهید ساخت.

۲- در این بیت به خاتمه دولت قاجاریه اشاره شده است.

کز بهر تو میراث ز اجداد کرام است
 نه تاج و نه اورنگ و نه اسب و نه ستام است
 ایام رضاع تو و هنگام نظام است
 بیدار و نگهبان سرا بر سر بام است
 زنهار نیابی که جگر دوز سهام است
 بسپار عنان را که سمند تو جمام^۱ است
 با آنکه پس از میم یکی جیم و دولام است
 زد چاک بر آن پرده که سرپوش ظلام است
 کش خوندل و دیده شراب است و طعام است
 آن صارم برنده و این شیر کنام است
 قاطع به میان تو و این قوم حسام است
 سودای خواص است نه غوغای عوام است
 این دشت همه گور صدور است و عظام است
 آمیخته با مغز جگر گوشه سام است
 اینک همه بنگاه هوام است و سوام است
 فردوس چراگاه گروهی دد و دام است
 بام و در ما سخره مشتی ز لثام است
 در گوش تو داد دل ما سجع حمام است
 تو همچو یزیدستی و این شهرچو شام است
 کش جای خرد پشک خراندر به مشام است
 در خارجه از حکم تو دستور مهام است
 بیچاره تو پنداری گردونت به کام است
 با عقل تر از شخص تو سلطان سیام است

این افسر و اورنگ کیان است میندار
 ارث پدرت زنگ و جهاز شتران بود
 ای کودک از این بستان بگذر که گذشته است
 وی دزد ازین خانه به در شو که خداوند
 از ناوک او کسی رهی از ناله مظلوم
 بگذار سنان را که دم تیغ تو کند است
 از تخت فرود آی و بنه تاج و فروخسب
 بنگر به سوی نور مساوات که ستار
 زاد بار به اقبال^۲ تو آن شد به صفاهان
 صمصام به فرقت و ضرغام به قصدت
 از کشتن سردار یقین کن که ازین پس
 این صیحه حق است نه فریاد خلایق
 این خاک پر از خون ملولک است و سلاطین
 دشتی که بهر دستی از آن خون سیاوش
 اکنون همه مأوای سیاعت و وحوش است
 باغ ارم آرامگه دیو و شیاطین
 تا چند به فرمان لیاخوف درین شهر
 سیلی خور سیلاخور یانیم و چونانیم
 ما بر مثل آل محمد شده مقهور
 سالار سپاه تو امیری است بهادر
 (سعدی) که زین سعد دو صد پایه شقی تر
 این هر دو به کام دل خود کار گذارند
 به نظم تر از ملک تو داهومه و سودان

۱- جمام: اسبی که از کار افتاده باشد.

۲- اشاره است به حمله صمصام السلطنه و ضرغام السلطنه بختیاری به اصفهان و فراری شدن اقبال الدوله کاشی.

از تو دل این خلق رمیده است ولیکن شاهان جهان را به دل خلق مقام است
این تختم عزازیل که از مادر خاقان روئیدن درین ملک بهر برزن و بام است
یارب عجبستم که چرا مانده مکر خود سرسام و جنون در سر ذریه سام است

پادشاهان ز استبداد چه داری مقصود^۱

پادشاه، ز استبداد چه داری مقصود؟ که از این کار جز ادبار نگردد مشهود
چو کن در ره مشروطه که گردی مسجود «شرف مرد به جوداست و کرامت به سجود

هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود»

ملکا، جور مکن پیشه و مشکن بیمان که مکافات خدائیت بگیرد دامان
خاک بر سر کندت حادثه دور زمان «خاک مصر طرب انگیز نبین که همان

خاک مصر است ولی بر سر فرعون و جنود»

ملکا، خود سری و جور تو ایران سوز است به مکافات تو امروز وطن فیروز است
تابش نور ملکافات تو از امروز است «این همان چشمه خورشید جهان افروز است

که همی تافت بر آرامگه عاد و ثمود»

بیش از این شاهان بر ریشه خود تیشه مزین خود و ملت را در ورطه ذلت مفکن
بیخ خود را به هوا و هوس نفس مکن «قیمت خود به ملامی و مناهی مشکن

گرت ایمان درست است به روز موعود»

کشت ملت را کردی ز ستم پاک درو شد کهن قصه چنگیز ز بیداد تو نو
به جهان ذل ز چه بندی پس از این گفت و شنو «ای که در نعمت و نازی به جهان غره مشو

که محال است در این مرحله امان خلود»

بگذار از خطه تبریز و مقام شهادش بشنو آن قصه جانسوز و دل از غم بخراش
اندر آن خطه پس از آن کشش و آن پرخاش «خاک راهی که بر آن می گذری ساکن باش

که عیون است و جفون است و حدود است و قدود»

شاه یکدل نشد و کار هبا گشت و هدر ملت خسته در این مرحله کن فکر دگر

۱- بهار (ملک الشعراء) محمد تقی، از صبا تا نیما، آراین پور، صص ۱۲۸ - ۱۲۹.

پای امید منه بر در شاه خودسر «دست حاجت جو بری پیش خداوندی بر
 که کریم است و رحیم است و غفور است و ودود»
 شاه خود کیست بدین کبر و انانیت او تا نکو باشد دربارهٔ ما نیت او
 ما پرستندهٔ حقیق و الوهیت او «کز ثری تا به ثریا به عبودیت او
 همه در ذکر و مناجات و قیامت و قعود»
 سر زند کوکب مشروطه ز گردون کمال به سرآید شب هجران و دمد صبح وصال
 کار نیکو شود از فر خدای متعال «ای که در شدت فقری و پریشانی حال
 صبر کن کاین دو سه روزی به سرآید معدود»
 جز خطاکاری از این شاه نمی باید خواست کانچه ما در او بینیم سراسر به خطاست
 مدش پند که بر بدمنشان پند هیاست «پند سعدی که کلید در گنج سعد است
 نتواند که به جای آورد الا مسعود»

هنگامی که محمد علی میرزا مجلس شورای ملی را به توپ بست این مرثیت به نام
 شهدای آزادی منظوم گردید.

مرثیت

باد ستم خزان کرد، گلزار گلعداران بر کند تیشهٔ غیر، نخل امید یاران
 چون گل دریده دامن، چون لاله داغدارند آزادگان گلزار، از هجر گلعداران
 مانند نو نهالان، در باغ بی پرستار خوابند باغبانان، مستند غم گساران
 خون در عروق یاران، چون نافه گرنشد خشک چون آهوان آزاد، گشتند تیر باران؟
 در حجله گاه اغیار، ناموس ملک چون رفت گر بر نبسته غیرت، رخت از دیار یاران
 دارای مملکت را، در خاک و خون کشیدند جانوسیار طبعان، همدست ماهیاران
 یوسف بدر همی چند، بفروختند خرسند داد از شکم پرستان، آه از علوفه خواران
 خون غم سیاوش، در طشت می زند جوش کیسخرها بیارای، سفهای کامکاران
 ای گرز کاوایانی، وی پرچم کیانی برخیز تا فریدون، آید ز کوهساران
 ضحاک را بکوید، سر زیر سنگ چون مار در آستین کشور، تا چند جای ماران
 باش ایوحید خرسند، روزی نمیرود چند کآن عرصه بازینی، میدان شهسواران

از مسند سلیمان، تا اهرمن شود دور آصف بپرورد دهر، در مهد روزکاران

سرود وطن^۱

این سرود در جشن سال اول مجلس شورای ملی سروده شد:

ای جوانان وطن نوبت آزادی ما است

روزعیش و طرب و خرمی و شادی ما است

وطن از حلقه زنجیر ستم شد آزاد

رفت اندر غل و زنجیر تن استبداد

کنده شد بارگه جور و جفا را بنیاد

خاک ظلمتکده ظلم و ستم رفت به باد

آن ستمها که کشیدید بیارید به یاد

وز ستمگر نگذارید در این خام نژاد

ای جوانان وطن نوبت آزادی ما است

روزعیش و طرب و خرمی و شادی ما است

وطن و خانه ما خطه ایران باشد

خاک ایران همه چون روضه رضوان باشد

تا که در پیکر با غیرت ما جان باشد

خانه خود نگذاریم که ویران باشد

یا که اوضاع وطن بی سروسامان باشد

گر فقیریم خدا یار فقیران باشد

ای جوانان وطن نوبت آزادی ما است

روزعیش و طرب و خرمی و شادی ما است

دامن خاک وطن داد فشان باید کرد

وطن پیر دگر باره جوان باید کرد

۱- یحیی دولت‌آبادی، نقل از «سخنران نامی ایران» در تاریخ معاصر: محمد مجلسی. جلد ۲ ص

زندگی در کنف امن و امان باید کرد
 کار در راه وطن با سروجان باید کرد
 خون خود در ره این خاک روان باید کرد
 آنچه باید بنمائیم همان باید کرد

ای جوانان وطن نوبت آزادی ما است

روزعیش و طرب و خرمی و شادی ما است

گرگ در گله شبانوار نخواهیم گذاشت
 دزد در قافله سالار نخواهیم گذاشت
 راهزن سرور و سردار نخواهیم گذاشت
 رایت خویش نگونسار نخواهیم گذاشت
 ملک بی لشکر جرار نخواهیم گذاشت
 وطن خویش چنین خوار نخواهیم گذاشت

ای جوانان وطن نوبت آزادی ما است

روزعیش و طرب و خرمی و شادی ما است

مشروطه و آزادی^۱

چو ناچار باید کسی جان دهد	همان به که در راه جانان دهد
در اول قدم سر نهادم به کف	به تیر بلا سینه کردم هدف
بهر جا که هم مسلکی یافتم	بسویش به صد شوق بشتافتم
بهر سو که اهل دلی جای داشت	دل من بدان سوی پروای داشت
در آنوقت سرها پر از شور بود	در آنوقت دلها پر از نور بود
بسی روز بگذشت زین ماجرا	که شد منعکس هر طرف این صدا
ز هر سوی شورش کنان فوج فوج	زمین همچو دریا برآورده موج
نه از حبس بیم و نه از طرد باک	نه از مرگ خوف و نه ترس از هلاک
به جانبازی مردم پاک رای	به همراهی بخت و لطف خدای

۱- نظام وفا: نقل از «سخنوران نامی ایران» در تاریخ معاصر محمد اسحاق، جلد ۲ ص ۲۶۶.

لوائی استبداد شد سرنگون جنود ستم گشت یکسر زیون
غریو شعف رفته بر آسمان
که مشروطه شد سرزمین کیان!

خلع محمد علی شاه

برای برقراری و رفع بلا تکلیفی و حفظ امنیت، جلسه خاصی از نمایندگان مجلس اول و پیشوایان عامه مردم و مجتهدان و رجال آزادیخواه در مجلس شورای ملی منعقد شد و پس از مذاکره و مشاوره بسیار مسأله برکناری محمد علی شاه از تخت و تاج و انتخاب فرزند او احمد میرزا ولیعهد که شاهزاده خردسالی بود به جای پدر به نیابت سلطنت عضد الملک مطرح شد و به تصویب رسید.

شاه مخلوع «محمد علی شاه» از ایران خارج شد و دولت انقلابی جدید با وساطت سفرای روس و انگلیس یک میلیون ریال مستمری برای محمدعلیشاه معین کردند مشروط بر اینکه شاه مخلوع در امور داخلی ایران مداخله نکند.

مجلس شورای ملی که مرکب از ۲۵ تن از مشروطه طلبان بود به تعیین هیأت دولت جدید و نظارت بر اعمال آنها پرداخت و مقدمات انتخابات مجلس دوم را فراهم کرد و بار دیگر حکومت ملی آغاز شد و آزادی مطبوعات تأمین گشت و روزنامه‌هایی که با پیدایش مشروطیت افزایش یافته و با تعطیل آن ناپدید شده بود از نو زندگی تازه‌ای یافتند و مبارزه قلمی خود را برای ثبات حکومت ملی آغاز کردند، سازمانهای سیاسی تجدید شد، و قانون جدید انتخابات از طرف دولت تصویب و منتشر گردید و انتخابات مجلس دوم آغاز گردید.

درباره تحصن محمد علی شاه از سلطنت آباد به زرگنده در سفارت

روس و رفتن او در تحت حمایت دولتین روس و انگلیس در

صبح جمعه ۲۷ شهر جمادی الاخره ۱۳۲۷

تا سپهدار به شطرنج هنر	چیره بر دشمن خونخوار شده
مباحی سیرت ناهنجاران	حامی زمسره احرار شده
چتر استبداد از صرصر داد	پست و وارون و نگوینار شده

با خرد در همه جا یار شده	با عدالت همه جا بود رفیق
خوشر از خلع و فرخار شده	شهری از قدم او خرم و شاد
خوار و شرمند ز کردار شده	شه محمدعلی از هیبت او
روزش از دود شب تار شده	شبش از برق چو روز روشن
گشته مستغنی و بیزار شده	آخر الامر ز دیهیم و سریر
تاریخ گفت (شه مات سپهدار شده) ^۱	جستم از طبع امیری

۱۳۲۷

لباس عافیت از تیغ ظلم چاک شده	ادیب گفت براندام ملک و پیکر دین
که صد هزار چنین آرزو به خاک شده	حکیم گفت ازین خاک امید خیر مدار
چنانکه عالمی از گند آن هلاک شده	ادیب گفت که شد ریش دولت اندر...
پس از ازاله عین آن پلید پاک شده	حکیم گفت به فتوای شرع و حکم خدای

ترجیع بند

در نکوهش مشروطه خواهان دروغی و زمامداران

پس از بمباردمان رواق مطهر امام هشتم(ع)^۲

این چه مشروطه منحوسی بود	که در رنج بر این خلق گشود
این چه برق است که از خرمن ملک	برد بر چرخ نهم شعله و دود
این چه عدل است که از ما بستد	هر چه بخشنده منان بخشود
گرچه مشروطه نبود این ترتیب	جو به ما داده و گندم بنمود
زشت چونانکه کسی نام نهد	به عرقچین زن زانیه خود
دوخت بر قامت ما پیرهنی	که نه زان تار عیان است و نه پود
پیرهن پاره و یوسف در چاه	گرگ مسکین دهنش خون آلود
کودک و مرد و زن و پیر و جوان	مؤمن و گبر و نصاری و جهود
جانشان رنجه شد و دیده گریست	دلشان خست و بدنشان فرسود

۱- ادیب الممالک

۲- ادیب الممالک فراهانی، دیوان کامل به کوشش وحید دستگردی، صص ۵۴۸-۵۵۴.

کس نبردست ازین سودا سود	جز وزیران خیانتگر رذل
ریش برکنند و به سببت افزود	هر که آمد به سر مسند امر
بام ایوان کلیسا اندود	بن دیوان حرم را کاوید
چند تن روسیه کور کبود	زرد گوشان را کردند امیر
کرد ازین خانه سعادت بدرود	برد ازین دکه حمیت کالا
عدل و انصاف و کرم شد نابود	ظلم و اجحاف و ستم یافت رواج
بره را گرگ ستمکاره ریود	سگ چوپان شده با گرگ انباز
حق پرستان را از بنده درود	زن فروشان را از حق نفرین
آنکه جو کاشته گندم ندرود	هر که بد خواسته نیکی نبرد
هاتف غیبم در گوش سرود	اندردین فکر بدم کبز بالا

دیده در خون جگر زود غوطه
باد لعنت به چنین مشروطه

تاجگذاری احمد شاه قاجار^۱

بایدت امروز شور و شیون و زاری	خاک به سر کن ز بهر تاجگذاری
بر سر هر ترکمان و ترک و تزاری	دولت سامان گذشت و چرخ نهد تاج
آنکه تواند نمود افسر داری	تاج همان است لیک مرد همان نیست
تاج کیانی و راست زحمت و باری	دانی این شاه داریوش نگرده
می ندهد شوره زار بار بهاری	چشم امیدی به خاندان قجر نیست
بهره ندیده ز تازیان مهاری	سود نبردیم از شهان مغولی
نیست ز بیگانه جز سیاهی و تاری	احمد بیگانه است گرچه شده شه
گله ملت به گرگ از چه سپاری	عاقبت کار گرگزاده شود گرگ
آنکه بود از نژاد ایران عاری	خویش پرستند نه قوم و کشور و آئین
کشتی بشکسته چون رسد بکناری	دریا پُر موج و ناخدا ز هنر دور
آید زین ناخدای پستی و خواری	بار خدایا روا مدار که بر ما

۱- پورداود ابراهیم: پوراندهخت نامه ص ۳۹.

در وصف بعضی از نمایندگان ریاکار^۱

یک کت و شلوار و یک سرداری است
 راست بالا رفته، کج دمداری است
 هیکلش چون مردم دریاری است
 گوید این شارژدافر بلغاری است
 در خیابانها قدم برداری است
 للعجب بهر وطن غمخواری است
 تند از بالا روان چا پاری است
 از در و دیوار، آتش باری است
 کاین چه طرز تازه طراری است؟
 در برش جای کت و سرداری است
 فینه‌ئی و رشته چلواری است
 زین خر و زین ریش یکخرواری است
 بازت این چه بازی و بیعاری است؟
 ای خر این پالانت سنگین باری است!
 کاین چنین در صورتت گلناری است!
 ریشخند مردم بازاری است!
 با عوامم عزم خوشرفتاری است!
 در وکالت، چون نظام اجباری است؟
 گفت: این رسم کله برداری است!
 اولین فرمول مردم داری است!!

رند شیادی که دارائی وی
 ریش بتراشیده، اسبیل از دو سوی
 گر چه او را نیست، دیناری به جیب
 در خیابان هر که بیندش اینچنین
 شغل این جتلمن عالیجناب
 ملکش دزدی ز هر ره شد، کنون:
 از قضا روزی، خیابان دیدمتن
 ظهر تابستان و خور بالای سر
 داده او تغییر پز، من در عجب!
 جبه و لباده و شال و قبا
 بر سرش کلاه، رنگی نوظهور
 هشته یک خروار ریش و عقل مات
 زود بگرفتم سر راهش که هان:
 خر ز گرمای هوا، تب می‌کند
 و آنکه این ریش دم گامیش چیست؟
 گفت این ریشی که بینی ریش نیست:
 تازه در خط وکالت رفته‌ام
 گفتمش: تغییر «اونیفورم» هم
 هستی کلاه، کلاه برداشتی!
 وین لباس و هیکل مردم فریب

۱- عشقی، میرزاده: کلیات مصور میرزاده عشقی: تألیف و نگارش علی اکبر مشیر حلیمی ص

زندانی شدن شاعر

عشقی در حبس تاریک شهربانی تهران، خطاب به وثوق الدوله
 نخست وزیر وقت و عاقد قرارداد معروف ۱۹۱۹ قصیده زیر را در
 تابستان ۱۳۲۷ قمری گفته است:

خوشا اطراف تهران و خوشا باغات شمراش
 خوشا شبهای شمرا و خوشا بزم مقیانش
 شب اندر صحن «زرکنده» مه است آنقدر آکنده
 که گردون است شرمنده، ز یکتا ماه تابانش
 نگاران خود آرسته، بهر یک لحظه یکداشته
 بنواز آهسته آهسته، خرامان در خیابانش
 من بیچاره درویشم، نه در فکر کم و بیشم،
 نه در اندیش تجریشم، نه در تشویش پستانش
 نه من دریند «دریندم»^۱ نه بر «زرکنده»^۲ پابندم
 همانا «قلهک»^۳ افکندم، همی دریند خوبانش
 وثوق دولت و دین را، ز من گوی این مضامین را:
 که برچین زابروان چین را، چنین پرچین مگردانش
 سزد کاندن نظر آری، کنون در هر چمنزاری
 نشسته یاری و یاری، نهاده شانه بر شانس
 چرا در اینچنین روئی، نشان از ما نمیجوئی
 چرا هرگز نمیگوئی چه شد عشقی و یارانش؟
 جوانان چون بگردهم، نشینندی خوش و خرم
 نگوئی کآن جوان کو؟ چون نبینی با جوانانش

۱- محل بیلاقی تهران در بخش شمیرانات. ۲- محل بیلاقی تهران در بخش شمیرانات.
 ۳- محل بیلاقی تهران در بخش شمیرانات.

جوان پاک پنداری، جوان نیک افکاری،
 جوان عارفی، باری که معروف است عرفانش
 بس آمال نکو دارد، جوان است، آرزو دارد،
 همانا آبرو دارد، بر امثال و بر اقرانش
 نه شمشیر است بنمودیش، از چه در غلاف اندر؟
 نه یوسف گشته پس از چیست بنشاندی به زندانش؟
 زبان آوردش ار محبس، زبانش زآن تو زین پس!
 بر آرش خواهی ار از پس و یا برکن ز بنیانش
 زبانش را نمی دانم، گهنکار از چه می خوانی؟
 چه بد کرده که گردانم، از آن کرده پشیمانش؟
 اگر گفتمت بیگانه: چه می خواهد در این خانه؟
 خیانت می نه بنموده، چه می خواهید از جانش؟
 نگهداری این کشور، اگر ناید ز دست تو؟
 چرا با دست خود بدهی بدست انگلیسانش؟!
 از این راه وکه و هامون، نبردی بار خود بیرون!
 نباشی ناگزیر ایدون، که بسپاری به دزدانش؟
 گنهکارم من، ار پابند استقلال ایرانم
 و با خاطر پریشانم ز اوضاع پریشانش؟
 خطابود ارکه گفتم: یارب این کشتی هدایت کن؟
 نگهدارش ز آفت کن خدایا، ناخدایانش؟
 سویژه صدر اعظم را، وثوق دولت جم را،
 همان کااستاد اعظم، در سیاست خوانده دورانش
 صبا بر حضرتش باری، گذر کن گر که ره داری،
 بدست آر دامنش آری، بگو: دستم بدامنش
 درین سختی و بدبختی، درین بدبختی و سختی،
 بروگر بگذرد لختی، سپارد جان به جانانش
 دهد جان گر در این زندان، رهد زین درد بیدرمان
 ازین درب آهنین زندان، چسان بیرون رود جانش؟

چه زندانیست این زندان، که فرقی نیستش چندان؟
 به یک در بسته گورستان، و فرقی هست چندانش؟
 درون این چنین کاخی، بهر یک گوشه سوراخی
 بهر سوراخ همچون لاشه، جنبنده مقیمانش
 همه خاموش و افسرده، تو گو یک انجمن مرده
 به مغز هریکی جنگ از دوسو، «اندیشه» میدانش
 فکنده روح در بحران، از این غوغا در آن میدان
 امید زندگی یکسوی و یکسو بیم پایانش
 شب زندان ما را، تا نسیند کس نه بتواند
 ز حال ما در اندیشه کشد، نقشی ز شایانش
 اطاق انتظار مرگ، می خوانم من این زندان
 خدا مرگم دهد تا آزار هم این ملک و زندانش
 خود این مهد اذیت را و رسم بربریت را
 به قرن بیستم هرگز نبینی جز در ایرانش
 خوشا ایام چنگیزی و آن اوضاع خونریزی
 که گر خونریزش بد شیوه بد خونریزی عنوانش
 اینک از چنگیز صدمدتر، کنند این مردم خودسر
 که پوشند از تمدن، جامه الفاظ الواش
 در این عصری که از تاریکی جهل، اندرین کشور
 نه ره از چه شناسند و نه در پیدا نه دریانش
 طبیعت اندرین تاریک صحنه، مر مرا همچون
 چراغی منطقی آورد تا سازد چراغانش
 چو من روشن چراغی را، فروزنده دماغی را
 نه حیف است این چنین، کردند از انظار پنهانش
 من آن گوینده نغم، که چون موم است در مغزم
 جهان هر صورتی خواهم، همی سازم نمایانش
 مرا آن مهد پروردست، کان پرورده سعدی را
 من آن پستان مکیدم، کومکیده شیر پستانش من ار

در عهد خاقانی، بدم نابود عنوانی
 ورا از آستان خود، برون می‌کرد خاقانش
 پس از حافظ درایران، مام عرفان خشک پستان شد
 پی پروردن من، پر شد از نو باز پستانش
 ز بعد هفت قرن اکنون، شد از ایران زمین بیرون
 چو من گوینده تا بوسند، خلق اوراق دیوانش
 بباستی که چون دزدان بزندانانش کنند اندر،
 و یا اندر قفس دارند، چون درنده حیوانش
 چو من گوینده جز ایران که قربانش کند آخر
 بهر ملکی که پیدا گشت، جان سازند قربانش
 درین کنجی که در رنجم، بگویم من نه در گنجم
 بسختی اندرین گنجم که بس تنگ است ایوانش
 زن شو مرده هندویم که اینسان زنده در قبرم
 بسین پیراهن صبرم که بدریده گریبانش
 دلا اندک صبوری کن، ز عجز و ناله دوری کن
 تضرع نیز دوری کن، که نپسندند مردانش
 زمانه زیر و رو دارد، رخ زشت و نکو دارد،
 شب ار باگریه خو دارد، سحر بینند خندان

و ثوق الدوله و قراداد ۱۹۱۹

در سلطنت احمد شاه قاجار

من نمی‌دانم مگر در کشور ما شاه نیست!	یا که هست و از امور مملکت آگاه نیست!
آنچه بینم ظاهر این باشد که حافظ گفته:	(عرصه شطرنج رندان را مجال شاه نیست)
شه نمی‌داند که با دشمن قراری بسته‌اند؟	یا که آگاه است و او را نیز از آن اکراه نیست!
این چه استبداد و بیداد است در دور (و ثوق)	(کاین همه زخم نهان هست و مجال آه نیست)
(صاحب دیوان ما گوئی نمی‌داند حساب	کاتدرین طغرا نشان حسب‌الله نیست)

مملکت روزی چو کلک من شود آتش فشان، کاخ پوشالی بسوزد چون که بیش از گاه نیست!
 گر چه درگاه شما در چشم مردم عالی است شکره حاجتی ما را بدان درگاه نیست!
 دعوی آزادی و مشروطه خواهی می کنید لیک با گفتارتان رفتارتان همراه نیست!

* * *

می پرستم ملت ایران و اینم فخر بس! نیست عیبی گریگویندم که دولتخواه نیست!
 تکیه بر بازوی همت کن نه بر شاه و وزیر، کالتفات شاه و دولت گاه هست و گاه نیست!
 از چه ظالم کامکار است چرا حق پایمال؟ (زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست)
 رو خدا را شکر کن (افشار) صائب خوش سرود: نسخه مغلوط عالم در خور اصلاح نیست)

زندانی نامه فرخی یزدی

در گله از وثوق الدوله

با وثوق الدوله ای باد صبا گو این پیام
 آنکه تقصیری ندارد هیچ جز حب وطن
 گر بگوئی موطن خود را چرا دارند دوست
 مرغ هم با آشیان خویش دارد علقه ای
 گر بگوئی کس ندارد قصد ایران، گویمت
 آنکه استقلال ما را در قرار انشا نمود
 توده ملت، عموم، اینگونه دارند اعتقاد
 گر کنی اظهار اغلب راضیند از این قرار
 ور به استبداد خواهی کرد ما را بی وطن
 بی گمان هر کس برادر کشت و مادر را فروخت
 داد ملت داد گر بستاند از بیدادگر
 با وطن خواهان ایران بد سلوکی نیک نیست
 جای او در هیچ مذهب محبس تاریک نیست
 الفت ملت به موطن قابل تفکیک نیست
 این صفت خاص بشر از ترک یا تاجیک نیست
 در سیاست راستی، انصاف در پولتیک نیست
 مقصدش از آن مواد شوم جز تملیک نیست
 و این عقائد از ره تزریق یا تحریک نیست
 ملت ایران در ایران است در مکزیک نیست
 دربراهل خرد مستحسن این تاکتیک نیست
 کیفر او هست دی پی دیر اگر نزدیک نیست
 دادخواه ار در اروپ و ملت امریک نیست

خون خیابانی^۱

در اوایل سال ۱۲۹۹ خورشیدی و در حکومت مرحوم پیرنیا (مشیرالدوله) عده‌ای از ملیون تندرو و غیرمعتدل آذربایجان به قیادت مرحوم شیخ حسن خیابانی حزبی به نام (قیامیون) در تبریز تأسیس کرده و به عنوان بسط امنیت و عدالت و ایجاد مشروطیت واقعی در کشور و بیرون راندن مأمورین نادرست از ادارات دولتی بنای مداخله در امور را گذارده و رفته رفته کار را به جایی کشانیدند که رفتار آنها صورت قیام بر علیه حکومت مرکزی پیدا کرد و دولت را نگران ساخت مشیرالدوله رئیس‌الوزراء بر آن شد که یک نفر از رجال وجهه و مورد اعتماد را به حکومت آذربایجان اعزام و به دست او غائله خیابانی را بخواباند مرحوم حاج مهدیقلی مخبرالسلطنه بدین سمت به تبریز رفت و کار او با قیامیون به زدوخورد و جنگ خانگی کشید و در آن معرکه، خیابانی به قولی مقتول و به قول دیگر پس از شکست از قوای دولتی انتحار کرد - چون نیت خیابانی از این قیام تا پس از مرگش نیز مکتوم بود عده‌ای از آزادیخواهان تهران او را یک فرد مصلح دموکرات پنداشته و عده‌ای هم که از آن جمله زمامداران وقت بودند وی را مسبب تجزیه آذربایجان از پیکره ایران می‌شمردند - مرحوم بهار در آن زمان جزء دسته اول بوده و فقدان او را لطمه به آزادی و آزادیخواهی می‌دانست و بدین جهت پس از کشته شدن خیابانی تحت تأثیر احساسات آزادیخواهان خویشتن قرار گرفته و این ترجیع بند را به سوگواری از او سرود.

۱- بهار (ملک‌الشعراء) محمدتقی: دیوان اشعار ص ۳۱۵ - ۳۱۳

خون خیابانی

در دست کسانی است نگهبانی ایران
 کاصرار نمودند به ویرانی ایران
 آن قوم سرانند که زیر سر آنهاست
 سرگشتگی و بی‌سروسامانی ایران
 الحق که خطا کرده و تقصیر نمودند
 این سلسله در سلسله جنبانی ایران
 در سلطنت مطلقه چندین پدرانشان
 بردند منافع ز پریشانی ایران
 نعم‌الخلفان نیز درین دوره فترت
 ذیروح شدند از جسد فانی ایران
 پامال نمودند و زدودند و ستردند
 آزادی ایران و مسلمانی ایران
 کشتند بزرگان را و ابقا نمودند
 بر شیخ حسین و به خیابانی ایران^۱

گر خون خیابانی مظلوم بجوشد
 سرتاسر ایران کفن سرخ بپوشد
 کشت آن حسن از بهروطن، گردوسه کاشی
 کشت این حسن احرار وطن را چو مواشی
 تقلید از او کرد و ندانست و خطا کرد
 آری در کهدان شکنند سارق ناشی
 این صاحب کابینه و آن والی تبریز
 صدری که چنین است چنانند حواشی

۱- شیخ حسین خان مشهور به (چاکوتاهی) رئیس ایلات دشتی و دشتستان و مجاهد ملی معروف

گه قتل مهین شیخ حسین خان را در فارس
 تصویب نمودند به صد عذر تراشی
 گه بر سر تبریز دویدند و نمودند
 قانون اساسی را از هم متلاشی
 در سایه قانون سر قانون طلبان را
 از تن ببریدند و نکردند تحاشی
 آوخ اگر ارواح شهیدان به قیامت
 گیرند گریبان نژاد لله باشی

گر خون خیابانی مظلوم بجوشد
 سرتاسر ایران کفن سرخ بپوشد

در یوزه گری کوفت در صاحب خانه
 وانگاه برفت از اثر صاحب خانه
 از کثرت تلییس وریا کرد به خود جلب
 چون گربه عابد نظر صاحب خانه
 از بهر گدائی شد و چون خانه تهی دید
 بگرفت به حجت کمر صاحب خانه
 دژخیم خیابانی ازین قسم به تبریز
 وارد شد و شد حمله ور صاحب خانه
 باآنکه در افواه عوام است که مهمان
 من باب مثل هست خر صاحب خانه
 این نره خران لگد انداز شتر کین
 جستند به دیوار و در صاحب خانه
 در خانه احرار شدند، از ره اصرار
 مهمان و بریدند سر صاحب خانه

گر خون خیابانی مظلوم بجوشد
 سرتاسر این کفن سرخ بپوشد

رندان بگمانشان که شکاری سره کردند
 وز قتل مهان، کار جهان یکسره کردند

روبه صفتان بین که چسان پُنجه خونین
 از فرط سفه در گلوی قسوره کردند
 آزادی را بوالهوسان ملعبه کردند
 حریت را بیخردان مسخره کردند
 راندند ز خون شهدا سیل و بران سیل
 از نعش بزرگان وطن قنطره کردند
 قصری ز خیانت بنهادند و بر آن قصر
 از لخت دل سوختگان کنگره کردند
 وانگه پی تنویر شستان شقاوت
 از تیر جفا سینه ما پنجره کردند
 وز کینه شبانگاه تجدید طلبان را
 کشتند و تو گوئی عملی نادر کردند
 گر خون خیابانی مظلوم بجوشد
 سرتاسر ایران کفن سرخ بپوشد
 جمعی پی ترحیم خیابان مظلوم
 اجلاس نمودند نجیبانه درین بوم
 رسم است که چون مُرد مسلمان، پی ترحیم
 قرآن به دعا ختم کند امت مرحوم
 جز آنکه مسلمان نبود یا که نباشند
 حکام مسلمان و مسلمانی مرسوم
 چون مرده مسلمان بود و زنده مسلمان
 از ختم و عزا منع حرام آید و مذموم
 این بلعجیبی بین که به جد حمله نمودند
 بر مجلس ترحیم خیابانی مظلوم
 بستند ره آمد و شد را به رخ خلق
 و ابداع نمودند ز نو قاعده‌ای شوم
 غافل که ازین حرکت مذبوح، نگرود
 آزادی معدوم و ستمکاری مکتوم

گر خون خیابانی مظلوم بجوشد
 سرتاسر ایران کفن سرخ بپوشد
 از آستین ار دست حقیقت به در آید
 این دستگه غیرطبیعی به سر آید
 رخسار بپوشند وجیهان ریاکار
 گرچهر حقیقت ز پس پرده در آید
 ای قاتل آزادی ایران به حذر باش
 زان لحظه که قاضی به سر محضر آید
 پرگیرد و دربارگه عدل بنالد
 این روح کزین کالبد خسته بر آید
 ملت بود آن شیر که هنگام تراجم
 چون بیشتر آیده شود پیشتر آید
 ای پیر مکن گریه که هنگام مکافات
 از روح جوان تو بر تو خبر آید
 وی کودک نالان پدر کشته مسکین
 زاری مکن امروز که روز دگر آید

گر خون خیابانی مظلوم بجوشد
 سرتاسر ایران کفن سرخ بپوشد

سردار جنگل^۱

جان تازه شد از ندای جنگل	ای جان و تنم فدای جنگل
پرکرده چه خوش فضای جنگل	اسلام و وطن به صوت دلکش
شد ساحت دلگشای جنگل	سر دفتر بوستان غیرت
از تربیت هوای جنگل	غیرت همه بچه شیر زاید
در پای درخت های جنگل	شیران نرنند خفته اینک
از فر پر همای جنگل	آسایش و امن، سایه افکنند

۱- خلیل دانش پژوه: نقل از سردار جنگل فخرائی ابراهیم، ص ۳۹۳

ای خسته ظلم و جور، برخیز	عدل است همه بنای جنگل
جز لفظ نبود آنچه گفتند	معنی طلب از صدای جنگل
خوشتر ز نوای بربط و ساز	آواز فشنگ‌های جنگل
جنگل چو جمله فخر بخشد	فرض است مرا ثنای جنگل
دانش همه نصر و فتح بیند	در پرچم اعتلای جنگل

ختم قجر

صدوپنجاه سال شاهی کرد	دودمان قجر در این کشور
همه روزش خرابتر از پیش	هر شبش تیره‌تر ز شام دگر
برگشودند دفتر در لنگر	پرز آشوب و جور و فتنه و شر
تا که دست قضا بداد رضا	خط سلطان کشد بران دفتر
یک تن آمد میان جمع پدید	پس تاریخ گفت (ختم قجر)

ختم قاجار

شه بازی کودکان بگردید	یک چند به مملکت پدیدار
در نطع دعا به ملک و ملت	آسیب و ستم رسد بسیار
از شاه و وزیر تا به سرباز	بودند به مملکت ستمکار
آن کاو ز دماغ فیل افتاد	از اسب پیاده گشت ناچار
بدبختیشان چورخ بیاورد	شه مات شد و برفت از کار
بنمود فلک حسابشان پاک	در هم پیچیده ساخت طومار
از جمع یکی چو رفت بیرون	تساریخ بگشت (ختم قاجار)

طهران - آبان ماه ۱۳۰۴

چنین بود پهلوی

بدخواه شرع و دشمن دین بود پهلوی	سفاکتر ز شمر لعین بود پهلوی
هم خصم جان و مال کسان بود بی‌حیا	هم دزد راه دولت و دین بود پهلوی

لامذهبی نیامده چون او به روزگار دشمن پرست و دوست‌کش ایران‌خراب‌کن انگاشتی خدیو زمان است شه رضا اما به وقت فتنه و هنگام آزمون کلاش و دزد و خائن و میهن‌فروش بود جان و دلش به حیله و تزویر مقتحم هم پیشگام نهضت احزاب انقلاب گاهی برای صرفه چنان بود ناقلاً حالاً که در جزیره موریس منزوی است زندیق بی شبیه و قرین بود پهلوی بدخواه تاج و تخت و نگین بود پهلوی پنداشتی خدای زمین بود پهلوی معلوم شد نه آن و نه این بود پهلوی قلّاش و رند و رویه کین بود پهلوی آب و گلش به فتنه عجین بود پهلوی هم پیشوای مرتجعین بود پهلوی گاهی برای طفره چنین بود پهلوی کاش از نخست گوشه‌نشین بود پهلوی

تاجگذاری یا کلاه برداری

پهلوی تاج به سر گر نهد از بدکاریست حبس و تبعید و زبان بستن و مردم کشتن مملکت مفلس و مردم همه بیزار از شاه تاج نادر به سر فرقه افشار نماند هیکل قدس نگیرد به جهان پادشاهی پادشاهی نه همان مهتری و مولایست پادشاهی نه به خنجرکشی و خونریزیست پادشاهی نه به خودرانی و خودآرائی است پادشاهی نه به تصدیق فلان بیگانه است بی‌رضامندی مخلوق، سراسر بازیست نه به عجب است و تکبر، نه به جبرست و به عنف بستن طاق و چراغانی و تحمیل زیاد یکطرف گرسنگی، یکطرف آئین بستن این چراغانی و این جشن گرفتن تاکی تاج شاهی نبود لایق آن سرداری طشت رسوائیت از بام در افتاد ای شاه بیش ازین زخم مزین بر دل مردم شایا

نیست آن تاجگذاری که کله برداریست بهر تحصیل شاهی زشتی و بدکرداریست الحق این خویترین شیوه مردم داریست آه از آن نادره‌ای کز عقبش ناداریست که خلاق را از هیکل او بیزار است پادشاهی نه همان سروری و سالاریست پادشاهی نه به ساغر زنی و می‌خواریست پادشاهی نه به زرداری و افسرداریست پادشاهی نه به تعظیم فلان بازاریست بی‌هواداری مظلوم، سراسر خواریست که رضای دل مخلوق به خوشرفتاریست برخلاف نظر خلق و رضای باریست نه رعیت بود این، بلکه ستور باریست کار از اندازه چو بگذشت کثافت کاریست که چو نیکو نگری لایق سردم داریست بی‌سبب طاس می‌فکن که حریف آزاریست زانکه زخم دل ما هر چه بخواهی کاریست

خلق را کشتن و پس منتخب خلق شدن
 شه که جبار شود عاقبتش خوار شود
 طمطراقی که بود ساختگی بی اثر است
 از یکی راه گذر طاق و طرمبی برخاست
 چون که آن کوکبه نزدیکتر آمد دیدند
 این همه مهمه و طاق و طرمب توشها
 بوکه جاری شودت اشک ندامت کز تو
 تکیه بر خواب رعیت مکن ای شه زیرا
 روز و شب جان کند و باز به جایی نرسد
 چندازین سیم وزر و تاکی از این ملک و ضیاع
 روز تا شام بد از خلق شنودن و آنگاه
 چه خوری نان رعیت چه بری مال فقیر
 بره فربه نشود گر نخورد آب و علف
 گر به یک دست ستاند، به دگر دست دید
 مرض حرص ترا چاره نباشد به جهان
 وزپی مرگ تو افکار سیاهت نرود
 تو کنی سیم رعایا همه در خارج جمع
 به کجا شکوه توان برد که در کشور ما
 توان یافت شرف زانکه در این ملک خراب

کچلک بازی و دوز و کلک و عیاریست
 خواری و درپردری عاقبت جباریست
 بشنو این قصه که مانند مثلها ساریست
 خلق گفتند مگر کوکبه درباریست
 گارنی خالی از بار و مسافر عاریست
 به حقیقت چو رسی طاق و طرمب گاریست
 اشکها هر طرف از دیده مردم جاریست
 خواب، هر چند گران، عاقبتش بیداریست
 چشم‌ها بسته بمانند خر عصاریست
 این نه حرص است و طمع کاین مرض و بیماریست
 سهل انگاشتن از احمقی و بیماریست
 کاین سیاست بخدا شومی و بدهنجاریست
 خود گرفتیم که رعیت بره پرواریست
 پادشاهی که دلش وقف رعیت داریست
 بسجز از مرگ، که آنهم ز ره ناچاریست
 از سر اهل وطن، کان مرض ادباریست
 نیست این پادشهی رهزنی و طراریست
 (دزدی) بی شرفی، همچو نظام اجباریست
 شرف از وحشت این بی شرفان متواریست

تهران ۱۳۰۶

به مناسبت خبر تاجگذاری رضاشاه

تاجداری دگر و سیم پرستی دگر است^۱

ضعف پیری دگر و فر جوانی دگر است

شیر فرتوت، کمانچه کش رویاه گر است!

۱- مهدی حمیدی شیرازی: نقل از تاریخ بیست ساله، حسین مکی، جلد هشت، صص ۱۶۲ -

اینهمه خواری و بیچارگی از پیری ماست
 خصم دیوانه گمان برد که خود شیر نر است
 شاه، ای شاه که رفتی و سلامت رفتی
 خود بدین ملک نگه کن که چه زیر و زبر است
 اینهمه شورش و سرمستی و بیدادگری
 از تو دیوانه تن پرور بیدادگر است
 هرچه گفתי همه خواندیم و اطاعت کردیم
 تا بگویند که تیغت به بلایا سپر است
 شام تاریک بلا بود شب شاهی تو
 همه گفتند و نوشتند که گاه سحر است
 تا نگویی که ز بیداد تو غافل نبودند
 خود ز بیداد تو هر بیوه زنی باخبر است
 زان سیاست که جهان داشت جز این چاره نبود
 که بگویند به ایران پدری ناجور است
 فی‌المثل رانش چون بیخ چنار است کلان
 فی‌المثل دستش چون شاخ گران پرثمر است!
 عدل کس‌رائی و شمشیر کیومرثی را
 از دل و دست به گیتی سبب زیب و فر است
 دشمنان! حمله نیارید که اینجا شیر است
 دوستان گرد هم آید که اینجا شکر است
 همه فرمانبر و یکرویه به فرمان شهیم
 گرچه سوزد تن ما خاک رهش تاج سر است
 ورنه از روز نخستین همه می‌دانستیم
 تاجداری دگر و سیم‌پرستی دگر است!
 همه خود را به کر و کوری اینگونه زدیم
 به گمانی که جهان نیز چو ما کور و کر است!
 شور و شرهای ترا یکسره کردیم قبول
 تا ندانند که در خانه ما شور و شر است!

خود بدین دعوی یکباره نتازند به ما
 همه دانند که یاران تو بی حد و مر است!
 ملت و شاه ز یکدیگر بگسیخته نیست
 پس در این کشور فرتوت نه جای ظفر است!
 مدح گفتیم و ثنا کردیم از بیم وطن
 گرچه از مدح و ثنا گفتن ما را حذر است!
 هرچه ما پرده کشیدیم، خطا پرده درید
 شد هویدا که خطا دخترکی پرده در است!
 نتوان آتش سوزنده به دیبا پوشید
 زانکه تا چشم زنی پرده دیبا شرر است!
 و آن سیه قلع زرانلود که در بوته رود
 شرمگین گناه بیرون جستن خود از گهر است!
 شاه، ای شاه کنون چشم بینداز و ببین
 بیشتر شیر نکه کن که پر از جانور است!
 شاه، ای شاه برو خاک بسر کن ای شاه!
 که پر از خون جوانان همه جا جوی و جر است
 شاه، ای شاه کنون بنگر، بنگر ای شاه!
 که ز گیسوی بتان ایران آشفته تر است
 شاه، ای شاه! تو هم شاهی و نادر هم شاه!
 خانه آباد که نامت به نکویی سمر است!
 راستی نابغه عصری، ویحک، ویحک!
 طشت رسوائیت افتاده ز هر بام و در است!
 این توئی کانهمه خون خوردی و خونها کردی؟
 این توئی کاینهمه ننگ تو چنین مشتهر است؟
 شاه، ای شاه بگو اکنون باور کردی؟
 که نه شمشیرزن است آنکو شمشیرگر است!
 شاه، ای شاه! بگو نیک کنون دانستی؟
 نیشکر نیست هر آن نی که چنان نیشکر است!

شاه، ای شاه بگو هیچ قبولت افتاد؟
 که هر آنکس که بدی کرد بدش بر اثر است!
 شاه، ای شاه کنون دیدی قارون آسا
 کانهمه گنج تو امروز هباء و هدر است؟!
 شاه، ای شاه! چو می رفتی با خود گفتی
 ناجوانمردا، امروز نه گاه سفر است؟!
 خط آهن را چون از تو خریدند به سیم
 هیچ گفتیشان کاین ملک نه راه گذر است؟!
 تاجرا! آنهمه با بیع و شری خو کردی
 خود ندیدی که در این بیع و شرایت ضرر است؟!
 هیچ گفتی که اگر مادر خود بفروشم
 نام من تا به ابد ننگ مزار پدر است؟!
 خانه آباد، بننازیم، بننازیم!
 زآنکه هر عیب که سلطان بپسندد هنر است!
 ای جهان! والله که نه ما رویا میم
 پدر تاجور ماست که ننگ پسر است!
 دست ما بست شه و در بر دشمن افکند
 هرچه گفتیم نپنداشت که روز خطر است!
 دست خالی چه توان کرد بر غرش توپ؟
 جنگ امروز نه جنگ سپر است و تبر است!
 با همه بیم و بلا هیچ مرا پروا نیست
 زآنکه این خاک دعا کرده پیغامبر است!
 گرچه امروز درختی است خزان دیده ولیک
 برسد روز بهاری که پر از بار و بر است!
 ای خدا، ای که جهان را همه فرمان از توست
 ای خدا، ای که ترا دستگهی پهنه ور است!
 ای خدا، ای که به افتاده ترحم داری!
 ای خدا، ای که به بیچاره کسانت نظر است!

خاک ما را به کف دشمن بدخواه مده
 زآنکه این خاک ترا مدفن پیغامبر است!
 آنچه شه کرد مکن، آنچه قضا خواست مخواه
 چون به فرمان تو شاه است و قضا و قدر است!
 شیر پیریم، ولیکن تو چو مخلوق مگوی
 شیر فرتوت کمانچه کش رویاه گر است!

انعکاس خبر ملی شدن نفت

خبر ترور رزم آرا و تصویب پیشنهاد طرح ملی شدن صنعت نفت بوسیله مجلسین ایران بعنوان مهمترین واقعه روزی در سراسر جهان انتشار یافت و آینده سیاسی ایران در رابطه با ملی شدن نفت، عکس العمل شرکت نفت و دیگر کمپانیهای بزرگ نفتی و تأثیر ملی کردن نفت ایران در دیگر کشورهای تولیدکننده نفت، مورد بحث و تفسیر محافل سیاسی و اقتصادی غرب و شرق قرار گرفت.

تصویب قانون خلع ید از شرکت نفت

بدنبال قتل رزم آرا، حسین علاء به نخست‌وزیری گمارده شد و در همین اوان، کارکنان شرکت نفت جنوب اعتصاب کردند. اعتصاب بدین سبب بود که شرکت نفت اعلام کرد کمک‌هزینه و عیدی کارگران را که معادل سی درصد دستمزد آنها بود قطع کرده‌اند. اعتصاب به تحریک عوامل شرکت نفت صورت پذیرفت، لکن نتایج دلخواه شرکت را ببار نیاورد، زیرا به توصیه جبهه ملی کارکنان به سرکار خود بازگشتند و شرکت ناگزیر دستور پیشین خود مبنی بر کسر مزایای کارگران را لغو کرد. در همین ایام سفیر انگلیس طی یادداشتی پیشنهادی جهت حل مسئله نفت تسلیم نخست‌وزیر کرد که خلاصه آن از این قرار است:

۱. انتقال اموال شرکت نفت به یک شرکت جدید انگلیسی که مدیران ایرانی نیز در هیئت‌مدیره آن شرکت عضویت داشته باشند و درآمد شرکت به تساوی بین

شرکت نفت و دولت ایران تقسیم شود.

۲. واگذاری تأسیسات بخش داخلی به یک شرکت ملی ایران.

۳. ترتیب مخصوصی برقرار شود که طبق آن کارمندان ایرانی در اسرع وقت جانشین کارمندان خارجی شرکت جدید گردند.

اساس پیشنهاد مذکور در فوق ابقای شرکت نفت انگلیس و ایران بود، ولی عصر همان روز با تسلیم پیشنهاد سفیر انگلیس به نخست‌وزیر ایران، کمیسیون نفت، طرح نه‌ماده‌ای طرز اجرای ملی کردن صنعت نفت ایران را تصویب کرد و در تاریخ هفتم اردیبهشت مجلس شورای ملی و نهم اردیبهشت مجلس سنا طرح مزبور را تصویب کردند و شاه نیز قانون مزبور را صبحه گذاشت.

روز ۷ اردیبهشت ماه حسین علاء بعلت ناتوانی در حل بحران نفت و فشار دولت انگلستان علیرغم نظر شاه کناره‌گیری کرد. چند ساعت بعد از صد تن نماینده حاضر در مجلس شورای ملی، ۷۹ تن به نخست‌وزیری دکتر مصدق رأی تمایل دادند، اما دکتر مصدق قبول زمامداری را مشروط به تصویب لایحه ۹ ماده‌ای طرز اجرای ملی کردن و خلع ید از شرکت دانست. لایحه مزبور همان روز در مجلس شورای ملی و روز بعد در سنا به تصویب رسید. بدین ترتیب مصدق سنگر نخست‌وزیری را بدست آورد و فصل جدیدی در زندگی ملت ایران گشوده شد.

متن قانون طرح اجرای ملی شدن صنعت نفت که به تصویب مجلس رسید به شرح ذیل است:

ماده ۱. به منظور ترتیب اجرای قانون مورخ ۲۴ و ۲۹ اسفندماه ۱۳۲۹ راجع به ملی شدن صنعت نفت در سراسر کشور، هیئت مختلطی مرکب از پنج نفر از نمایندگان مجلس سنا و پنج نفر از نمایندگان مجلس شورای ملی به انتخاب هریک از مجلسین، وزیر دارائی یا قائم‌مقام او تشکیل می‌شود.

ماده ۲. دولت مکلف است با نظارت هیئت مختلط بلافاصله از شرکت سابق نفت انگلیس و ایران خلع ید کند و چنانچه شرکت برای تحویل فوری به عذر وجود

ادعائی بر دولت متعذر شود، دولت می تواند تا میزان ۲۵ درصد از عایدات جاری نفت را پس از وضع مخارج بهره برداری، برای تأمین مدعای احتمالی، شرکت در بانک ملی ایران یا بانک مرضی الطرفین دیگر ودیعه گذارد.

ماده ۳. دولت مکلف است با نظارت هیئت مختلط به مطالعات و دعاوی حقه دولت و همچنین به دعاوی حقه شرکت رسیدگی نموده نظریات خود را به مجلسین گزارش دهد و پس از تصویب مجلسین به موقع اجرا گذاشته شود.

ماده ۴. چون از تاریخ ۲۹ اسفند ۱۳۲۹ که ملی شدن صنعت به تصویب مجلس سنا نیز رسیده است، کلیه درآمد نفت و محصولات نفتی حق مسلم ملت ایران است، دولت مکلف است با نظارت هیئت مختلط به حساب شرکت رسیدگی کند و نیز هیئت مختلط باید از تاریخ اجرای این قانون تا تعیین هیئت عامله در امور بهره برداری دقیقاً نظارت نماید.

ماده ۵. هیئت مختلط باید هرچه زودتر، اساسنامه شرکت ملی نفت را که در آن هیئت عامله و هیئت نظارت مختلطی از متخصصین پیش بینی شده باشد، تهیه و برای تصویب به مجلسین پیشنهاد کند.

ماده ۶. برای تبدیل تدریجی متخصصین خارجی به متخصصین ایرانی، هیئت مختلط موظف است آیین نامه فرستادن عده ای محصل به طریق مصاحبه، در هر سال برای فراگرفتن رشته های مختلف معلومات و تجربیات مربوط به صنایع نفت به کشورهای خارج را تدوین و پس از تصویب هیئت وزیران بوسیله وزارت فرهنگ به موقع اجرا گذارده خواهد شد. مخارج تحصیل این محصلین از عواید نفت پرداخت خواهد شد.

ماده ۷. کلیه خریداران محصولات معادن انتزاعی از شرکت نفت انگلیس و ایران، هر مقدار نفتی را که از اول سال مسیحی ۱۹۴۸ تا تاریخ ۲۹ اسفند ۱۳۲۹ (۲۰ مارس ۱۹۵۱) از آن شرکت سالانه خریداری کرده اند می توانند از این به بعد هم به نرخ عادلانه بین المللی همان مقدار را سالیانه خریداری نمایند و برای مازاد

آن مقادیر در صورت تساوی شرایط، در خرید، حق تقدم خواهند داشت.

ماده ۸. کلیه پیشنهادهای هیئت مختلط که برای تصویب مجلس شورای ملی تهیه می‌شود و تقدیم مجلس خواهد شد به کمیسیون نفت ارجاع می‌گردد.

ماده ۹. هیئت مختلط باید در ظرف ۳ ماه از تاریخ تصویب این قانون به کار خود خاتمه دهد و گزارش عملیات خود را طبق ماده ۸ به مجلس تقدیم کند و در صورتی که احتیاج به تمدید مدت داشته باشد، با ذکر دلایل موجه درخواست تمدید مدت نماید و تا زمانی که تمدید مدت به هر جهتی از جهات از تصویب مجلس نگذشته است هیئت مختلط می‌تواند به کار خود ادامه دهد.

روز ۱۲ اردیبهشت ۱۳۳۰ دکتر مصدق کابینه خود را به مجلس معرفی کرد. برنامه دولت شامل دو ماده بود:

۱. اجرای قانون ملی شدن صنعت نفت در سراسر کشور بر طبق قانون اجرای اصل ملی شدن مصوب نهم اردیبهشت ماه ۱۳۳۰ و تخصیص عواید حاصله از آن به تقویت بنیه اقتصادی کشور و ایجاد موجبات رفاه و آسایش عمومی.
۲. اصلاح قانون انتخابات مجلس شورای ملی و شهرداریها.

اعضای هیئت مختلط خلع ید

روز ۲۲ اردیبهشت ماه ۱۳۳۰ مجلس شورای ملی و سنا طبق قانون اجرای ملی شدن صنعت نفت نمایندگان خود را برای تشکیل هیئت مختلط انتخاب کردند. اعضا عبارت بودند از: دکتر متین‌دفتری، محمد سروری، دکتر مشفق، نجم‌الملک، سهام‌السلطان بیات، اللهیار صالح، دکتر معظمی، دکتر شایگان، حسین مکی، وارسته، مهندس حسینی کارشناس نفت بعنوان قائم‌مقام وزیر دارائی.

روز ۲۸ مرداد ماه کودتای امپریالیستی به نتیجه رسید در فردای آن روز اثری از مطبوعات طرفدار دولت نبود ورق برگشته بود و مطبوعات ایران حیات دیگری را آغاز کردند.

تعقیب قوام^۱

فتنه‌ها زیر سر دربار است
نقه کش شخص بت عیار است
این کشافات از آن انبار است

ملت، ای ملت، با هشیاری
بنما حل، همه دشواری

میل ما هست به تعقیب قوام
بسرانیمش پشای اعدام
تا به یک فصل یکوشیم تمام

این کابینه بسنی دارد فصل
فصلها متصل و با هم وصل

ضبط ملاکش کار پست درست
ولی ای مردم بیدار، نخست
باید اول خود مردک را جست

باید از شاه رفیقش را خواست
گفت ای شاه، وزیر تو کجاست

اینکه اندر کنف سلطان است
دومین خائن یک ایران است
کنج دربار چرا پنهان است

بده ای شاه به ما تحویلش
مده اینقدر کش و تفصیلش

ملت، ای داغ عزیزان بجگر
یک کمی مسخره بازی بنگر
غیر از این باشد اگر، خونم هدر

از سیاق مطلب این پیدا است

که قوام، الان، الساعه کجاست
 مردم شهر همه با هیجان
 صدد یافتن این حیوان
 که کجا رفته کجا شد پنهان
 غیب شد؟ نیست؟ عجب، جان خودش
 مرگ آن «جیزگر» شیطان خوش
 ضبط شد ملکش بر فرض! قبول
 هست این مسئله از روی اصول
 پست ترین فرد اگر شد مشغول
 ماده واحد خواهد آورد
 ملک را با تاوان خود برد
 ملت ای ملت با همت شیر
 شل نیا، سست نشو، سخت گیر
 یک کمی سستی اندک تأخیر
 ضررش را نبود جبرانی
 باقی اش را تو خودت می دانی
 ملت، اینقدر مشو سهل انگار
 موش را از توی سوراخ در آر
 پیش افکار عمومی بگذار،
 مزه دار ببیند خائن
 ثمر از دار بچیند خائن

ملت فاتح^۱

ای قوام این قوام خائن و پست
 ای به یک جانی دگر همدست
 ای که هر دو ز جام لندن مست

۱- مجموعه آثار افراشته، توکا ۱۳۵۸، صص ۱۹۵ تا ۱۹۷

خوب سائید شد دماغ غرور
 هم ز تو هم از آن یکی منفور
 سرنگون باد ظلم و استبداد
 مرگ به لانه فساد آباد
 واژگون باد مرکز بیداد
 ای شما باعث مذلت ما
 چونی از ضرب شست ملت ما
 ای قوامک گناه کردی تو
 تکیه بر زور شاه کردی تو
 به جنایت پناه کردی تو
 سنگر شاه بست و پوشالیست
 ملتت آنکه محکم و عالیست
 دیدی ای رو سیاه همچون قیر
 دیدی ای خائن کشیف و شریر
 دیدی ای پر غرور روبه پیر
 زده‌ای سد تو پای بیهده را
 امتحان کردی امتحان شده را
 دیده‌ای عزم ملت ایران
 از چپ و راست مردم تهران
 عضو حزب و فرقه یکدل و جان
 خرد کردند پوزوات را زود
 که درآمد ز مغز پوکت دود
 دیدی از دیو خون‌خور و دژخیم
 ملت ما اراده و تصمیم
 داد قربانی و نشد تسلیم
 کوری چشم دشمنان، ملت
 جاودان باد قهرمان ملت
 یک دقیقه سکوت ضمن قیام
 به شهیدان به احترام تمام

باد از ما برادرانه سلام
 سیام تیر قهرمان ملت
 بست پیمان به خون و جان ملت
 خون پاک شما شهیدان است
 ضامن حق خلق ایران است
 درس عبرت برای سلطان است
 تا بدانند هوای کاوش را
 بعد از این رسم روزگارش را
 ملت این فتح اول کار است
 وقت تحدید نقش دربار است
 قلدری را کنیاد بازار است
 ملت فاتح و رشید و کبیر
 زود از این فتح خود نتیجه بگیر

غلام حلقه به گوش

اشعار زیر در نکوهش سپهبد فضل‌الله زاهدی نخست وزیر کودتای ۲۸
 مرداد سروده شد و در روزنامه جبهه آزادی که مخفیانه منتشر می‌شد
 درج گردید خرداد ماه ۱۳۳۳.

سپهبدی که درین مملکت صدارت کرد
 ذخیره هرچه درین خانه بود غارت کرد
 به دست خارجیان شد زمامداری امور
 وزین گروه، بهره کرده استشارت کرد
 فروخت عرض خود و آبروی ایرانی
 بدین متاع، به حکم طمع تجارت کرد
 وزین تجارت مذموم، ملک و ملک را
 به بوی فایده مقرون بس خسارت کرد

کشید نقشه‌ای تخریب مملکت با خصم
 پس آنکه از بی‌اجرای آن نظارت کرد
 خراب کرد بنای امید خلق و سپس
 بر آن خرابه ز راه هوس عمارت کرد
 به پشتوانی بیگانه شد چنان گستاخ
 که بر شرافت ایران زمین جسارت کرد
 چو شد نخست‌وزیر این غلام حلقه به گوش
 ستم به خلق زهر در، به یک اشارت کرد
 برآوردید دمارش ز روزگار ای خلق
 که او جنایت بسیار، در صدارت کرد

جشن مشروطه پس از نیم قرن^۱

در مرداد ۱۳۳۴ هیأت رئیسه مجلس تصمیم گرفت به مناسبت پنجاهمین سال صدور فرمان مشروطیت جشن عظیمی در ۱۴ مرداد برپا دارد و از همه استانها و شهرستان‌های کشور برای شرکت در آن دعوت بعمل آورد برپا داشتن این جشن دو سال بعد از کودتای ۲۸ مرداد و روزگار اسف‌باری که بر سر مشروطه و حکومت ملی آمده بود در خور بسی ریشخند می‌نمود و جای آن داشت که شعری درباره آن سروده شود، این قصیده به آن جهت گفته شد و انتشار یافت.

جشن مشروطیت امسال بود مخسره‌ئی
 وینچنین مسخره را تعبیه منظره‌ئی
 جمع بسیار هم از هر سو دعوت شده‌اند
 به تماشای چنین منظره‌ی مسخره‌ئی
 جشن مشروطه چنان است که در مرگ کسی
 بنگری مجلس عیشی بسر مقبره‌ئی

مرد مشروطه و او را جسد از بهر فریب
 مومیائی شد و بنهاده پس پنجره‌ئی
 وز پس مردن مشروطه کنون مجلسیان
 پای کوبند به آهنگ دف و دایره‌ئی
 رسم این فرقه چنین است که در ماتم دوست
 جشن گیرند و کنند آذین هر کنگره‌ئی
 روزگاری است که مشروطه نمانده است و ازو
 مانده در خاطر احرار وطن، خاطره‌ئی
 نیم قرن است که مشروطه ما ملعبه شد
 در کف فرقه مکارتر از ساحره‌ئی
 روزگاری است که مشروطه ز آزار حریف
 گشت آواره بهر وادی و کوه و دره‌ئی
 گرچه قانون اساسی است بظاهر حاکم
 لیک چون حاکم معزول، نه با سیطره‌ئی
 گشت هر روز بدلخواه حریفان تفسیر
 هر یک از جمله اصولش ز پس شبجره‌ئی
 حال قانون اساسی به کف دولتیان
 آنچنانست که اندر کف گرگی بره‌ئی
 قوه‌ی مجریه را هیأت تقنینیه
 بندگانند و به گردن همه را چنبره‌ئی
 نیست در مملکت آزادی و از جور و فساد
 هر طرف آتش بیداد کشد نائره‌ئی
 بخوشایند حکومت و کلا نغمه گردند
 برنیاید به جز این نغمه‌ای از حنجره‌ئی
 ور یکی نغمه برآید به مخالف خوانی
 نه رساتر بود از زمزمه‌ی زنجره‌ئی
 گاه نیز از اثر یک زد و خورد مصنوع
 رنجه گردد سر و بر، یا لگن خاصره‌ئی

آن نماینده که چون خاصه تراش وزراست
 چه عجب گر نشود خورد، بریشش تره‌ئی
 ضعف قانون اثر سلطه‌ی استعمار است
 وین پدیدار، بهر کشور مستعمره‌ئی
 باشد آزرده کنون روح شهیدان وطن
 از تماشای چنین ضایعه‌ی ظاهره‌ئی
 نه عجب باشد اگر یکسره دشنام دهند
 بچنین مجلس و مشروطیت ناسره‌ئی

یادداشت درباره شعر (مشروطه پس از نیم قرن)

جشن پنجاهمین سال مشروطیت ایران به راستی مسخره‌آمیز به نظر می‌رسید زیرا وقتی به تاریخچه استقرار مشروطه و تشکیل مجلس شورای ملی نظر افکنیم می‌بینیم مدتی در آغاز کار، مشروطه دوران خامی خود را می‌گذراند و بعد یکباره گرفتار هرج و مرج گردیده و چهره واقعی خویش را نتوانست نشان بدهد سپس رضاخان باسلطنت رسید و دوران دیکتاتوری وی مشروطیت را به بیراهه کشانید و گونه حقیقی او را در حجاب حکومت فردی پنهان ساخت بعد از سوم شهریور ماه ۱۳۲۰ تا ۲۸ مرداد آزادی و مشروطیت مجالی برای و انمود شدن پیدا کرد ولی در آن زمان هم بعلت اشغال ایران از نیروی متفقین و دخالت‌های بیگانگان در امر انتخابات و امور دیگر و بعد با تشکیل مجلس مؤسسان و تغییر برخی از اصول قانون اساسی و نبودن آزادی واقعی در برگزیدن نمایندگان مجلس، مشروطیت دچار بیماری بود و تجلیات ترقیخواهانه‌اش چنانکه باید ظهور و بروز نداشت. بعد از ۲۸ مرداد باز یکسره بساط آزادی برچیده شد و استبداد شاهی چهره‌ی شوم خود را عیان ساخت و تشکیل مجلس مؤسسان قلابی به تغییر چند اصل دیگر از قانون اساسی انجامید. به هر حال جشن مشروطیت با در نظر گرفتن این جریانات چیزی جز کاری مسخره نبود و شور و شوقی به بار نمی‌آورد.

نهضت انقلاب اسلامی (سرآغاز نهضت)

در قرن چهاردهم هجری، نهضت‌هایی در حال شکل‌گرفتن بوده و عملاً درگیری‌هایی میان گروه‌های اسلامی، بر ضد حکومت‌های استبدادی که اغلب دست‌نشانده خارجی بودند، و قدرت‌های استعمارگر در جریان بوده است.^۱ از سال ۴۲ - ۱۳۴۱ نهضت اسلامی ایران با حدّت دوسیت و شدت بیشتری در حال گسترش بوده و تأثیر و صلابت و طنین و انعکاس جهانی آن از دیگر نهضت‌ها به مراتب بیشتر بوده است. پاره‌ای از نارسائی‌های مکاتب شرق و غرب در تأمین آرامش درونی ارضاء و تمنیات روحی انسان، موجب روگردانی از مکاتب مزبور و اقبال مردم از این نهضت بوده است. از آنجا که هر نهضتی نیازمند رهبر است لذا، رهبری نهضت اسلامی ایران - بنابه ماهیت و طبع آن - را کسی جز این که در مکتب و فرهنگ اسلامی آموزش دیده و پرورش یافته باشد و عالم و عامل به احکام اسلام در همه شئون و سطوح جامعه باشد نمی‌توانسته داشته باشد. این رهبری را از آغاز امام خمینی (ره) که نام او و اراده و عزم او، و شجاعت او که زبانزد خاص و عام بوده بر عهده داشته‌اند.

نهضت اسلامی ظاهراً با نیروهای نظامی بیگانه رویارویی نداشته لکن با حکومت‌های وابسته و دست‌نشانده خارجی درگیری‌های مستقیم و خونین داشته است. نهضت اسلامی به دنبال شکست در مرحله نخست، پانزده سال بعد، موفق به درهم شکستن نظام شاهنشاهی ایران می‌گردد و جمهوری اسلامی را جایگزین آن می‌سازد.

در فروردین ماه ۱۳۴۰ آیه‌الله العظمی بروجردی مرجع تقلید شیعیان جهان درگذشت. مراسم تشییع او در حدّ خود بی‌سابقه بود و ایران را تکان داد. دولت به ناچار و به منظور تظاهر به اسلامیّت عزا و تعطیل عمومی اعلام داشت. ده‌ها هزار

نفر از شهرهای مختلف به قم شتافتند و همین اجتماع بزرگ تبلوری از قدرت مرجعیت تشیع بود. در پایان همین سال آیت‌الله کاشانی چهره روحانی مبارز درگذشت. مردم از وی نیز تجلیل بی‌سابقه کردند تا بدانجا که از تهران تا شهرری جنازه وی را روی دست بردند و ساعت‌ها به طول انجامید. با سابقه‌ای که آیت‌الله در تحولات سیاسی داشت موضوع با اهمیت تلقی شد.

رژیم از درگذشت مرجعیت عالم تشیع خوشحال بود زیرا برای رژیم بسیار دردناک بود که مجتهدین و مراجع بزرگ با تدبیر و زیرکی خاص، مرکزیتی تأسیس نموده و مرتباً آن را تحکیم بیشتری نمودند که مورد احترام قاطبه ملت مسلمان کشور و برای رژیمی که حتی "تحمل" عمامه را نداشت و برای استعماری که ضربه‌های میرزای شیرازی - در تحریم نهضت تنباکو - را و مدرس و غیره را خورده بودند با سیاست و کاردانی چنین ثقلی در کنار پایتخت رضاخان، ایجاد نمایند. رژیم این را درک کرده بود که این حرکت و این مرکز و این حوزه، کیانش را تهدید کرده و ضربه وارد می‌سازد لذا می‌بینم که این وحشت سراسر وجودش را فرا می‌گیرد و کوشش تبلیغاتی می‌کند که مرجعیت شیعه در خارج ایران باشد به تصور این که مرجعیت شیعه هر چه دورتر از کشور و پایتخت باشد برایش بهتر است و همچنین از درگذشت آیت‌الله کاشانی خوشحال بود زیرا وی یک مزاحم فعال و خستگی‌ناپذیر برای رژیم استماری بود و بعد از فوت مرجعیت قوی و با نفوذ شیعه، رژیم وابسته تصور می‌کرد که کار روحانیت در ایران پایان یافته و تصویب‌نامه انجمن‌های ایالتی و ولایتی اولین اقدام بعد از این تصور رژیم می‌باشد و دولت وقت علم - و رژیم علاقمند هستند که با تدوین قوانینی، همیشه خود را از گرفتاری‌هایی که مذهب و مجامع مذهبی و روحانیون و مراجع در شکل‌های مختلف برای آنها ایجاد می‌کردند خلاص نمایند. ولی غافل از آن که اگر چه فوت آیت... بروجردی ثلمه‌ای بزرگ برای مسلمین بود، ولی این مراجع بزرگ پایگاهی به پا نموده‌اند که سدّی محکم و ملجا برای مسلمین باقی مانده و دهن رژیم‌های وابسته را خرد

می‌کنند و به او اجازه نمی‌دهند که این قدر بی‌حیائی کند.

آیت‌الله خمینی در موضع رهبری و مرجعیت: غالباً شروع فعالیت سیاسی ایشان در سال ۱۳۴۱ تلقی می‌گردد. که هم‌زمان با مرجعیت ایشان است که سراسر کشور را دربرگرفت. در این زمان، پس از درگذشت آیت‌الله بروجردی رژیم در صدد بود که پایگاه روحانی قم را بدون مانع با انقلاب سفید پیوند دهد و با تأسیس سینما از نوع مورد نظر و ایجاد مراکز فحشاء و مشروب‌فروشی به جدائی مذهبی قم پایان بخشد و یک نواختی را در راه تمدن بزرگ! برای تمام کشور تأمین نماید. روحانیون و طلاب جوان حوزه با تنظیم طومار بر مراجع و علمای قم اعتراض نمودند و مخصوصاً امام خمینی عکس‌العمل شان را و با احضار رئیس شهربانی تذکر لازم را داد و از روحیه زنده حوزه و طلاب تحلیل و تقدیر کرد و آنها را به مسئولیت خود واقف ساخت اما عدم حساسیت رژیم حاکم در خصوص مورد، موضوع پایان یافته تلقی گردید.»

انقلاب سفید شاه و مخالفت آیت‌ا... خمینی

انقلاب سفید شاه، به طریق فراندوم که به نام «تصویب ملی» برگزار شد. از پیش نظر مخالف آیت‌ا... خمینی را در پی داشت: «در قوانین ایران فراندوم پیش‌بینی نشده و تاکنون سابقه نداشته جز یک مرتبه آن هم از طرف مقاماتی غیرقانونی اعلام شد و به جرم شرکت در آن جمعی گرفتار شدند و از بعضی حقوق اجتماعی محروم گردیدند معلوم نیست چرا آن وقت این عمل غیرقانونی بود و امروز قانونی است.»

اعلامیه تحریم فراندوم آیت‌ا... خمینی در تهران و شهرستان‌ها منتشر گردید موج مردم به حرکت درآمد. رودروئی روحانیت با شاه کار را به تهدیدات شاه و مسافرت وی به قم و کشتار مدرسه فیضیه و دستگیری آیت‌ا... خمینی و واکنش

مردم و سرانجام بکشت و کشتار ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ کشانید.

مطبوعات نیمه رسمی کشور هیچ گونه مطلبی را از این وقایع مهم منتشر نمی ساختند و اگر چیزی می نوشتند در جهت توجیه اقدامات شاه و دولت و تخطئه علمای مذهبی بود. از این موضوع روحانیون به فکر چاره افتادند و برای مقابله با چنین وضعی دست به اقدام زدند، به طوری که هنوز هفته ای از کشتار فجیع و قتل عام ۱۵ خرداد نگذشته بود که روزنامه ای به نام (فریاد) آغاز به کار کرد این روزنامه از طرف عده ای از جوانان غیور روحانی و بازاری انتشار یافت. در آن شرایط مرگبار عملی متهورانه و فوق العاده بود: روزنامه مزبور لبه تیز حمله را متوجه شخص شاه ساخته و او را مسئول جنایات ۱۵ خرداد و دیگر جنایاتی که در ایران انجام گرفته و می گیرد معرفی کرده بود با تیترهای درشت: (شاه و علم دیوانه شده اند) و (عریده های مستانه شاه) بی پروا و شجاعانه به زدیدن ماسک های کثیف پرداخته بود و در حقیقت این نشریه انقلابی در آن شرایط خفقان بار اولین فریادی بود که علیه رژیم شاه پس از قتل عام ۱۵ خرداد سرداده می شد.

در اولین شماره این نشریه اشعار جالبی به چاپ رسانده بود که ذیلاً آورده می شود:

پیام به خمینی بت شکن^۱

آیه الله خمینی آیت الهی تو راست

مرجع تقلیدمائی و حق خونخواهی تو راست

ما درودت می فرستیم و سلامت می کنیم

روزگار تلخ را شیرین به کامت می کنیم

۱- حمید روحانی، بررسی و تحلیلی از نهضت امام خمینی، ص ۶۱۲ و ۶۱۳

لکه ناحق بر پیراهن پاکت زدند
 ما مسلمانان بری از اتهام می‌کنیم
 بر علی (ع) سوگند و برجان شهیدانش قسم
 شاه را ما عاقبت روزی غلامت می‌کنیم

دستگیری قائد و قیام اسلامی ۱۵ خرداد

وای بر آن تند باد نیمه خرداد
 که آن همه سرو بلند را زین افکند
 ننگ به جلاد آن بیلید که ری را
 کرد به خون شهید سرخ چویا کند
 مویه بر آن کشتگان دشت ورامین
 سجده بر آن مودمان پاک خردمند

قیام پانزده خرداد

انقلابی بزرگ گشت پدید	نور قرآن چو در وطن تایید
مرگ خود را به چشم خود می‌دید	روزهای گذشته ملت ما
زیر بار فساد می‌لرزید	سالها بود خاک پاک وطن
در دل خلق شعله‌ور گردید	بود روزی که آتش بیداد
هیچ‌کس را مجال گفت و شنید	آنچنان تیره زمان که نماند
بذر جهل و نفاق می‌پاشید	کرد طغیان سپاه طاغوتی
نیز کین چون تگرگ می‌بارید	بر سر خلق بی‌سلاح و دفاع
ای بسا قهرمان که گشت شهید	چه بسا مرد و زن که کشته شدند
موج‌سان روی خاک می‌غلطید	جسمها تیر خورده خون‌آلود
نفری را سفر مرگ رسید	هر نفری از گلوله‌ای برخاست
نه خبر داد از او رسول مجید	کل یوم لیوم عاشورا
همه جا ارض کربلا گردید	گشت ظاهر به خاک کشور ما
لاله رخسار و سرو قد و رشید	زان میان بد دلآوری نستوه

جان سپر کرده در بر دشمن
 شد هدف سرو قامتش ناگاه
 نیمه جان اوفتاده در دل خاک
 در دم نزع و وقت داد جان
 بر کمر بست دامن همت
 سر بالین او نشست از مهر
 آن دلاور چو دید باز نمود
 مادر داغدیده جرعه آب
 تا که آن تشنه را کند سیراب
 نوجوان دیده باز کرد و چو گل
 گفت: من روزه دارم ای منادر
 پس نگاهی به آسمان افکند
 تشنه انقلابم و هستم
 می دهم در ره خدا جان را
 تا خمینی زعیم دین مانند
 تشنه لب داد جان و مهمان شد
 شهدا شاهدان جاویدند

جلوه انقلاب (مردانی)

همچو خورشید در جهان تابید

نهضتی که دنیای اسلام را تکان داد

دروود باد بر این انقلاب پاک، درود
 درود باد بر این جنبش عظیم و شگرف
 چه جنبشی که رضای حق ارمغان آورد
 خوشا به ملت اسلام و مردم بیدار
 از این قیام حیاتی که مسلمین کردند
 قیامتی که بیپاشد به دست روحانی
 به جان پاک حجج، رهبران این نهضت
 که زیر سایه آن، جان ملتی آسود
 که شاهراه سعادت به روی خلق گشود
 چه جنبشی که پیمبر از آن بود خوشنود
 کز اوج عزت و قدرت نیامدند فرود
 شرار ظلم فرو مرد و خشم فتنه غنود
 نمود روز بدانندیش، شام قیراندود
 نشاریاد سلام و ثنائی نامحدود

علی‌الخصوص خمینی بزرگ آیت حق یگانه رهبر بیدار و پیشوای دلیر فقیه اعظم اسلام و مرجع تقلید نمود تکیه به پروردگار و کرد قیام شجاعت‌است و صراحت همیشه شیوه او چنان بلند بود همت و اراده او زند به سینه او موج، بحر علم و کمال از اوست دیده اسلام و علم نورانی دل شریعت و تقوی بدو سکون دارد گر این مجاهده و همت و فداکاری نه من ستایش او می‌کنم به تنهایی سلام باد بر این پیشوای آزادی‌بزیر پرده همی‌خواست دست استعمار نمود آتش سوزان و سرکشی روشن به خیره کرد هوس کز پی خرابی ملک خبر نداشت که این ملک صاحبی دارد ز فتنه حفظ کند خاک پاک ایران را هنوز در دل این مملکت دلیرانند هر آنکه خواست چراغ خدا کند خاموش ورق زنند و بخوانند جابجا تاریخ بماند روشن و پاینده حق و دشمن حق مگر که طعمه موج بلا نشد فرعون؟! مگر ز آتش خذلان نسوخت ریشه عاده؟! جلی است راه ترقی، لیکن این مستان برای روز مصیبت فزای هفده دی اگر ترقی کشور به شعر و موسیقی است به حق قسم که برای همیشه، باید گفت چنان به جان عموم او فتاد آتش فقر به پیشگاه عدالت چه می‌دهند جواب

که عاشقانه در این صحنه قد علم فرمود که از شهادت خود اجتماع زنده نمود که افتخار کند علم از این یگانه وجود وز آن قیام، شکوه و جلال دین‌افزود بدین دو عامل عرشی رسد بهر مقصود که پانهد ز بلندی به فرق چرخ کبود به چشم بینش او هست غیب، عین‌شهود و زاوست قلب اجانب چو لاله خون‌آلود کز این قیام ز رخسار دین، غبار زدود نبود، بهره ملت بجز شکست چه بود؟ که هر که جلوه این آفتاب دید، ستود درود بیاد بر این رهبر شجاع؛ درود که بشکند پی اسلام و دین کند نابود مگر بدیده دین آفتی رسد از دود مقدرات مسلمان دهد به دست یهود که کید خصم نماید به جان او مردود همیشه دست توانای مهدی موعود که پیش ظلم و ستم سر نیاورند فرود بدست خویش نموده‌ست خویش را نابود که قوم ضد خدا را مال امر، چه بود؟! شکست خورد و فضاحت کشید و شدمطرد مگر که لقمه کام فنا نشد نمود؟! مگر به باد هلاکت نرفت قوم نمود؟! نزول داده به ملک کیان به جای صعود کنند عیدونوازند چنگ و بریط و عود وگر به مستی و بی‌عفتی و رقص و سرود چنین دیار سیاه و کثیف را بدرود که ملک را به سقوط افکند بزودی زود از این همه دل مجروح و چشم خونپالود

برای مردم بیچاره چاره باید ساخت
 ز کارخانه و صنعت شود وطن آباد
 و گمر مقلد رفتار سایر مللند
 فتاده در پی تسخیر آسمان آنها
 ز دیگران نگرفتیم یاد جز مستی
 به غیر خار ز گلزار، دست ما چه درود؟

فغان که درد دل بهجتی فراوان است

ولی دریغ که نبود مجال گفت و شنود

الا ای آیت الله خمینی
 اگرچه از وطن تبعید هستی
 به عرض معدلت روشن نجومی
 مجاهد مرد تاریخ زمانی
 بنامز قهرمان حق پرستی
 به میدان شهادت پا نهادی
 کل سرخ گلستان حسینی
 یگانه مرجع تقلید هستی
 مسیهر آینه فام علمی
 فروغ محفل آزادگانی
 اسائن بت پرستی را شکستی
 ندای ضد استعمار دادی

من خمینی خصلتم پروا ندارم از کسی
 این سخن باخون سرخ خویش امضای کنم

بدین کشور کسی بی پول و زار است
 نموده کاخ استبداد بنیاد
 تمام خون مردم را مکیده است
 ببرده ثروت ملی به تاراج
 زند سنگ وطن هر دم به سینه
 خدایش اجنبی گشته است بی چون
 گهی آید به خوابش شاه مردان
 گرفته دست او گاهی ابوالفضل
 خدایا، بارالهی ظلم تا کی
 خدایا عالم بیچاره تا کی
 ز ظلم و کینه و زندان و کشتار
 که دهقان است یا آموزگار است
 بن کاخ تعرض استوار است
 کنون گردن کلفت و پولدار است
 کسی کو مالک ملک و دیار است
 کسی کاو را اجانب دستیار است
 خدیا آنکه بر ما تاجدار است
 همان شاهی که صاحب ذوالفقار است
 گهی ام الفسادش را بدار است
 درون کشو جم استوار است
 به جرم حق پرستی زار و خوار است
 بسین مام وطن چون داغدار است

بسین رنگین زمین کشور جم

ز خون کشتگان نامدار است

از اشعار و قصائدی که برای امام در آن روز سروده شده است،
نمونه‌هایی را در این جا می‌آوریم

بسنده محبوب یزدان آیه‌الله خمینی
ناصر دین خدا و حافظ شرع پیامبر
در فصاحت بی‌نظیر و در شجاعت بی‌شبهه
از سروازجان‌گذشت و کرد یاری دین حق را
به هر دفع ناکسان و دشمنان دین و آئین
منیع علم و کمال و دانش و فضل و شرافت
کی رود آن رهبر دین زیر بار ظلم و ذلت
تا ابد باقیست نام نیک آن مرد مجاهد
گرچه پنهانست فیضش می‌رسد بر خلق عالم
مهر او اندر قلوب و جان او در جمله دل‌ها
دوستانش در هوای او دریغ از جان نکردند
هریک از آیات همچون ماه تابانند لکن
گفت حق را و نیندیشید از انبوه دشمن
افتخار مسلمین و آبروی اهل ایران
نیست باک از زجر و زندان و جفا مردان حق را
شد جهان بر مسلمین ماتم سرا از این مصیبت
بارالهی حفظ فرما آن وجود نازنین را

راهنمای اهل ایمان آیه‌الله خمینی
مجری احکام قرآن آیه‌الله خمینی
چون علی سلطان خوبان آیه‌الله خمینی
چون حسین شاه شهیدان آیه‌الله خمینی
هست تنها مرد میدان آیه‌الله خمینی
هست روح‌الله دوران آیه‌الله خمینی
مهتر آزاد مردان آیه‌الله خمینی
زنده علم است و ایمان آیه‌الله خمینی
همچنان خورشید تابان آیه‌الله خمینی
گرچه شد چون گنج پنهان آیه‌الله خمینی
زانکه باشد بهتر از آیه‌الله خمینی
چون یکی بدر درخشان آیه‌الله خمینی
کی شود از کس هراسان آیه‌الله خمینی
نائب ختم امامان آیه‌الله خمینی
اشجع است از شیر غران آیه‌الله خمینی
تا که جایش شد به زندان آیه‌الله خمینی
چونکه بر ما هست سلطان آیه‌الله خمینی

گفت ذاکر من کجا و مدح آن مرد حقیقت
من همان مورم، سلیمان آیه‌الله خمینی

آیه‌الله خمینی که خدایش بگزید

در جهان زاتش عشقم به روان صد شرر است
 کیست از حال من آگاه که اش باخبر است
 نه که من در غم عشقم، همه مانند منند
 زآنکه این آتش جانسوز به روح بشر است
 روح افسرده ز مردم شده در دوره ما
 دور اندوه و محن گشته نه عصر قمر است
 کیست عیسی نفسی تا که کند چاره درد
 آنکه از فضل خداوند جهان بهره‌ور است
 روح رنجور، و طیبی ز خدا منی طلبم
 زآنکه امراض روان سخت و بسی با خطر است
 آیه‌الله خمینی که خدایش بگزید
 که بود حجت و محبوب حق دادگر است
 او طیب است و تمامی شده بیمار روان
 کآدم از نوع چنین پور، بسی مفتخر است
 زده ختم رسل منبع احسان و کمال
 معدن جو و ادب مهبط علم و هنر است
 قبله اهل یقین مرجع هادی بر ماست
 نائب حضرت مهدی (ع) شه اثنی‌عشر است
 چو سماوات به رفعت چو سپهر است به قدر
 وز خداوند ورا تاج جلالت به سر است
 روی سر، درگه او مرد خداوند نهاد
 چون که خاک قدمش دیده چو کحل بصر است
 نام او تا به ابد زنده و با فر و شکوه
 تا که تابنده به ما چشمه شمس و قمر است
 باد با فاطمه چشمان تو زینرو روشن
 که چنین پور توراً میوه باغ و ثمر است

کساظمینی است چو لب تشنه آب جوان
جز تو برآب حیاتش که دیگر راهبر است.

شاه را گو مرجع تقلید را آزاد کن
مسلمین خسته دل را زین الم دلشاد کن
رهبر دین، پیشوای ملت و تبعید کجا؟
خوش را آماده بهر کیفر میعاد کن
ای که می نازی به بخت و تخت و تاج و اقتدار
یادی از آن روزها آخر مرداد کن

پیشکش "زاده" به تبرستان
www.tabarestan.info

پیشکش " آزاده " به تبرستان

www.tabarestan.info

فهرست منابع

- تاریخ احزاب سیاسی، ملک‌الشعراى بهار
پهلوی‌ها - جلد اول و دوم: به کوشش، جلال اندرمانی‌زاده و مختار حدیدی، موسسه مطالعات
تاریخ معاصر ایران، چاپ اول بهار ۱۳۷۸
شرح حال رجال ایران - مهدی بامداد (۶ جلدی)، زوار، ۱۳۶۳
صدرروز آخر - محمود طلوعی، انتشارات علم
چهره مصدق - انتشارات همگام
پدر و پسر - محمود طلوعی، نشر علمی
زندگی و خاطرات امیرعباس هویدا - اسکندر دلدن
پهلوی‌استوری - اینگه‌بیهان، ترجمه احمد مرعشی، بشیر علم و ادب، ۱۳۷۹
مصدق در پیشگاه تاریخ - محمود طلوعی، نشر علمی، ۱۳۷۹
چهره‌هایی در آئینه - اشرف پهلوی، به کوشش سعید قانع، نشر امیرمستعان
اردشیر زاهدی و رازهای ناگفته، به کوشش سعید قانع، انتشارات مهتاب
دوچهره مرموز - سعید قانع، نشر زریاب، ۱۳۷۷
انقلاب مشروطیت ایران - دکتر محمد اسماعیل رضوانی، انتشارات ابن‌سینا، ۱۳۴۵
صورت مذاکرات مجلس شورای ملی از دوره اول تا دوره ۲۲ قانونگذاری
بازیگران سیاسی از مشروطیت تا سال ۱۳۵۷ - مصطفی الموتی
کاخ تنهایی - ثریا اسفندیاری بختیاری، ترجمه مرحوم نادعلی همدانی، نشر فرشاد، ۱۳۷۷.
شعبان جعفری - هما سرشار، نشر آفام، ۱۳۸۰
ملکه فوزیه (در دربار دو پهلوی)، سعید قانع، انتشارات افراسیاب، ۱۳۸۶
گاهنامه سیدجلال‌الدین تهرانی (وزرای ایران از اوایل مشروطیت ۱۳۲۵ قمری تا ۱۳۰۶
شمسی)
تاریخ بیست‌ساله ایران - حسین مکی، نشر علمی (۸ جلدی) ۱۳۷۴

- خاطرات سیاسی - دکتر فریدون کشاورز، به کوشش: علی دهباشی، نشر آبی
 صحنه‌هایی از تاریخ معاصر ایران - عبدالرضا هوشنگ مهدوی، نشر علمی
 رجال ایران، مهدی بامداد
- ادبیات سیاسی ایران در عصر مشروطیت - عبدالرحیم ذاکر حسین، نشر علم
 ایران در دوره سلطنت قاجار: علی اصغر شمیم، نشر مدبر
 تلاش آزادی، دکتر باستانی پاریزی
- فوزیه ملکه غمگین - مجله الموعود، ترجمه فرامرز فرامرزی، نشر دستان ۱۳۸۱
 نخبگان سیاسی ایران: زهرا شجیعی
- امیرکبیر و ایران: فریدون آدمیت، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی
 چالش سنت و مدرنیته در ایران: محمد سالار کسرائی، نشر مرکز
- اطلاعات سالانه سال ۱۳۴۱
 روزنامه‌ها و مجلات: کیهان، اطلاعات، مرد امروز، نگین، فردوسی، تهران‌مصور، اطلاعات
 هفتگی، سپید و سیاه، زن روز، جوانان، خواندنیها و دهها منابع دیگر...

مروری بر گذشته تاریخی، سیاسی و اجتماعی ایران بزرگ در عصر مشروطه برای نسل حاضر جهش‌های سیاسی و فکری نسل‌های گذشته را پدیدار می‌نماید که عبارت از طرز فکر سیاستمداران آن دوره، خصوصاً صدر اعظم‌های ضعیف‌النفس و همچنین دولتمردان بزرگی می‌باشد که در فراز و نشیب‌های دوران حکمرانی خود کاستان‌ها و روایت‌های تلخ و شیرینی را به همراه دارد که برای هر خواننده وطن‌پرستی جالب توجه می‌باشد. از این‌رو ما سعی نموده‌ایم که از منابع مختلف و پرباری در این راستا استفاده نمائیم تا عموم هموطنان عزیز آشنایی کاملی از دوران مشروطه و مشروطه‌خواهان و جنگ و گریزهایی که مردان نامدار آن دوران با آن دست و پنجه نرم می‌کردند و در مقابل استعمارگران دول مختلف پایداری می‌نمودند را در این مهم بگنجانیم.



ISBN 978-964-404-169-3



9 789644 041693

۲۶۰۰۰ تومان